

فهرست مطالب

۱- تعلیقات

- تعلیقات مباحث لغوی، اصطلاحات عرفانی، ترجمه شعرها و احادیث و عبارات عربی، منشأ اقوال و داستانها و دیگر اشارات و توضیحات متن ۴۴۵
- تعلیقات اعلام تاریخی ۶۴۱
- تعلیقات اعلام جغرافیایی ۷۲۹
- تعلیقات احادیث ۷۶۱
- تعلیقات اشعار عربی ۷۷۹
- تعلیقات اشعار فارسی ۷۸۷
- تعلیقات اقوال بوسعید و مشایخ و اولیا و امثال و حکم ۷۹۹

۲- فهرست ها

- فهرست آیات قرآنی ۸۲۷
- فهرست احادیث ۸۳۲
- فهرست اقوال اولیا و مشایخ و حکم و امثال ۸۳۷
- فهرست اقوال شیخ به زبان عربی ۸۴۲
- فهرست دعاها و جمله های دعائی ۸۵۰
- فهرست شعرها و مصراعهای عربی ۸۵۴

- فهرست شعرها و مصراعهای فارسی ۸۵۷
- فهرست ترکیبات و عبارات عربی و آغازنامه‌های عربی شیخ ۸۶۸
- فهرست لغات و ترکیبات و تعبیرات ۸۷۱
- فهرست لغات و تعبیرات نسخه بدلها ۹۷۱
- فهرست امثال و مثل واره‌ها ۹۸۱
- فهرست مدنیات (زندگی شهری و روستایی، نظام حکومت، القاب،
معماری و آلات و اوانی) ۹۸۳
- فهرست نظام خانقاه و مفاهیم تصوف ۹۹۵
- فهرست اطعمه و البسه (و آنچه بدانها پیوسته است) ۱۰۱۸
- فهرست معارف و دین ۱۰۲۳
- مشخصات منابع و مراجع ۱۰۲۹

تعلیقات

(مباحث لغوی، اصطلاحات عرفانی، ترجمه شعرها و احادیث و عبارات عربی،

منشاء اقوال و داستانها و دیگر اشارات و توضیحات متن)

۱// ترجمه خطبه کتاب: سپاس خداوندی را که دل‌های اولیاء خویش را به انوار لطیف خود روشنایی بخشید و نهان و باطن دوستان خود را گنجینه اسرار خویش گردانید و از عقول برگزیدگان خود حجابها و پرده‌های طغیان را به یکسوی زد و صلوات و درود بر محمد بنده او و پیامبر او و برگزیده برگزیدگانش و بر خاندان او و اصحاب او بر یاران و یاورانش درود بسیار او برایشان ۱// تعالی و تقدست صفاته: برتر است و منزه است صفاتش ۱// آدم صفی: آدم برگزیده (تعبیر قرآنی است ۲/۳۳) ۱// صلوات الله علیه: درود خداوند بر او باد ۱// مسند: هر چه بدان استناد شود (به ضم و فتح و کسر اول، هر سه صحیح است) ۱// میان مکه و طایف: — اعلام جغرافیائی «و آنگاه آدم را بیافرید... و بداشت میان مکه و طایف چهل سال» (قصص قرآن نیشابوری ۸) و این مسأله در ادب فارسی انعکاسی بسیار دارد (مرصاد العباد ۷۴، دیوان ابن یمین ۳۳۹) ۱// حماء مستون: گوش بویناک، گل سیاه بو گرفته ۱// و نفخت فیه: و در آرم در اوجانی که آفریده من بود ۱// حکمت بالغه: حکمت به نهایت رسیده (تعبیر قرآنی است ۵/ پنجاه و چهار) ۱// از پهلوی چپ وی: «و نیز گفته اند ملک تعالی مرحوا را از پهلوی چپ آدم آفرید» (قصص قرآن نیشابوری ۱۲) و از همینجا بوده است که اعتقادی مسلم شمرده می شده است که مردان در پهلوی راست ۱۸ دنده و در پهلوی چپ ۱۷ دنده دارند و این از علائم رجولیت بوده و در موارد شبهه فقها و قضات بدان استناد می کرده اند. (سیاق تلخیص دوم ۶۵)

۲// نفس حیوانی: نفس بهیمی، جانب حیوانی وجود انسان ۲// هر صنفی را مصنفی: اگر نسخه اساس را بپذیریم: معنی چنین خواهد بود که هر صنفی به مصنفی (گونه‌هایی) مخصوص گردید. اگر نسخه‌های دیگر را بپذیریم عبارت روشن تر است. ۲// دلیلی دال: برهانی راهتما و دلیلی رهنمونی کننده ۲// برهانی باهره: دلیلی آشکار و غلبه کننده ۲// فقی کل شی: پس در هر چیز او را نشانه‌ای است که گواهی می دهد که او تواناست ۲// صلوات الله: درود خداوند برایشان باد ۲//

تقدیر کرد؛ مقدر گردانید // ۲ ترفع: بلندی // ۲ بصورت باخلق: یعنی با ظاهر انسانی متصف به صفات الهی باشند // ۲ اقتباس: در اینجا تقریباً بمعنی لغوی خود به کار رفته است که نور و روشنائی از جایی گرفتن است. // ۲ غوایت و ضلالت: هر دو بمعنی گمراهی است ولی در اصل لغت غوایت بار معنایی بیشتری دارد، به همین دلیل در ترجمه «ما ضلّ صاحبکم و ما غوی (دو/۵۳) مترجمان قدیم قرآن ضلالت را به تافتن از راه و غوایت را به گرایستن ترجمه کرده‌اند (نسفی ۲/۷۶۳) و بعضی غوایت را بی راه شدن و ضلالت را گم کردن راه، ترجمه کرده‌اند (تفسیر مفردات قرآن، ۷، ۲۷) // ۲ تحرز: احتراز، پرهیز. // ۲ غمرات: جمع غمرة، تعبیر قرآنی است (۶۳/ بیست و سه) حیرت و ضلالت و غفلت (نسفی ۲/۴۹۵) تفسیر مفردات قرآن (۹۶) // ۲ تیه نجبر: تیه، گمراهی، تیه بنیابانی بوده است که بنی اسرائیل سالها در آن سرگشته بوده‌اند. اصل ماده تیه در عربی بمعنی سرگشتگی است. // ۲ اولیا: جمع ولی، در لغت بمعنی دوستدار و دوست (تعبیر قرآنی است ۱۰/۶۲): اولیاء الله - در زبان صوفیه معانی بسیار وسیعی دارد که بررسی تحول تاریخی آن از محدوده این یادداشت بیرون است به یادداشت مربوط به قطب و ختم ولایت در همین تعلیقات مراجعه شود // ۲ مقامات: مقام تعلیقات صفحه ۴۰ دیده شود // ۲ فرق نبی و ولی: مطلبی که مؤلف یاد آور شده یعنی مسأله فرق نبی و ولی، یکی از مباحث بنیادی تصوف اسلامی است، در تحول تاریخی تصوف آراء در این باب یکسان نیست. قدیمترین کسی که مسائل مربوط به ولایت را بدقت تنظیم کرده است محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی ۲۸۵) است که کتاب ختم الاولیاء او مهم‌ترین کتاب درین موضوع است. ترمذی در فصل دهم کتاب خویش که در باب علامات اولیاست می گوید: فرق میان نبوت و ولایت این است که نبوت کلامی است که از خداوند، به گونه وحی، منفصل می شود و روحی از خداوند همراه اوست، و بدینگونه وحی سپری می شود و بر روح ختم می نهد و پذیرفتن آن به خویشتن اوست، و این چیزی است که تصدیق آن واجب است و هر کس آن را رد کند کافر است چرا که رد کلام خداوند است، ولی ولایت ویژه کسی است که خداوند حدیث با او را دوست می دارد، از طریق دیگری او ابلاغ می کند و این حدیث ویژه اوست. و این حدیث به لسان حق، از خداوند، منفصل می شود و به همراه آن سکینه‌ای وجود دارد که در قلب مخاطب حدیث جای دارد...» و این که حکیم ترمذی می گوید و این حدیث ویژه اوست، همان است که مؤلف ما می گوید: ولی از تبلیغ معافی است و هجویری درین باره می گوید: «صاحب معجز اندر شرع تصرف کند و اندر ترتیب و نفی و اثبات آن بفرمان خدای بگوید و بکند و صاحب کرامات (= ولی) را اندرین بجز تسلیم و قبول احکام روی نیست.» در دوره‌های بعد از عصر حکیم ترمذی این مسأله و مسائل پیرامون ولی و ولایت گسترش بسیار یافته است قطب، ختم ولایت، در همین تعلیقات (ختم الاولیاء، تحقیق عثمان یحیی، بیروت، ۳۴۶، ترجمه رساله قشیریه باب پنجاه و سوم و نیز کشف المحجوب هجویری ۲۷۸ به بعد).

۲// معافی: بخشوده، بزبان امروز معاف.

۳// غز کبریاؤه: گرامی است کبریا و وی ۳// از میان جان: از صمیم دل، عطار گفته است (مختار نامه ۱۶۷):

جانا ز غم عشق تو سرگردانم من در طلب تو از میان جانم
 ۳// تربت مطهر: خاکجای پاک ۳// روضه مقطر: بوستان خوشبوی، مجازاً خاکجای ۳// قدوة
 اصفیا: پیشوای برگزیدگان ۳// صلوات الله... درود و سلام خداوند بر او باد ۳// متصل باد...
 پیوندی که گسستن آن ممکن نباشد مگر با ساکن شدن گردش ستارگان و یا به حرکت در آمدن
 اوتاد (میخهای) زمین. اوتاد زمین تعبیر قرآنی است (۷/ هفتاد و هشت) و در قرآن کوه‌ها به
 میخهای زمین تشبیه شده است و چون قدامت زمین را ساکن می‌پنداشته‌اند، مؤلف حرکت زمین، و
 طبعاً کوه‌ها را، از جمله محالات تصور کرده است و در حقیقت خواسته است، انقطاع آن درود و
 سلام را تعلیق بر محال کند. اوتاد زمین یک معنی عرفانی هم دارد که چند سطر بعد به آن اشاره
 می‌کند ۳// تحیت: درود ۳// صحابه طین: یاران پاک ۳// نجوم: ستارگان ۳// علی مرور... با
 گذشت روزها و پی در پی آمدن ماه‌ها و سالها. ۳// متواصل: پیوسته ۳// آمین... چنین باد ای
 پروردگار جهانیان. ۳// محمد بن منور... مقدمه ۳// الشیخ الکبیر: شیخ بزرگ سلطان الطریقه از
 عناوین و القاب بوسعید است و او را سلطان ابوسعید ابی الخیر می‌خوانده‌اند — مقدمه ۳// برهان
 الحقیقه: برهان و راهنمای حقیقت ۳// قدس الله... خداوند روح عزیز او را مژده گرداناد و
 خاکجای ایشان را روشنی بخشاد ۳// عنفوان: آغاز هر چیز ۳// مقصور بودن: محدود بودن اختصاص
 داشتن ۳// انقاس میمون: نفسهای فرخنده ۳// مقامات: عوالم روحانی و سیر و سلوک هر عارفی
 مقامات اوست و بطور ویژه کتبی را که در شرح سیرت و مراحل سلوک اولیا و مشایخ تصوف
 می‌نوشته‌اند مقامات می‌خوانده‌اند چنانکه در عنوان همین کتاب: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ
 ابی سعید دیده می‌شود. در باب مقام بمعنی عرفانی آن هزار و یک مقام ۵۴ ۳// مشایخ: جمع شیخ
 است و جمع‌های دیگر این کلمه عبارت است از مشیوخاء، مشیخه، شیوخ، اشیاخ و شیخان
 (حاشیه سجاحی بر شرح قطر، چاپ مصر ۱۹۳۴/۲) ۳// نورالله: خاکجای ایشان را خدای روشنی
 بخشاد ۳// تصحیح اسانید: اسانید جمع اسناد است و اسناد یعنی اضافه کردن حدیث به گوینده آن
 و گاه این کلمه بر رجال سند حدیث نیز اطلاق می‌شود. تصحیح اسانید: یعنی رسیدگی به صحت
 و سقم انتساب خبر به گوینده اش (منهج النقد فی علوم الحدیث ۲۵ و علوم الحدیث و مصطلحاته
 ۲۵۰) — اسناد عالی ۳// باقصی الامکان: تا نهایت حد امکان ۳// شریعت و طریقت —
 تعلیقات ۷۹ ۳// ائمه کبار: امامان بزرگ ۳// شمس: جمع شمس: خورشیدها ۳// مژن: آراسته
 ۳// اوتاد زمین طریقت: اوتاد زمین، چنانکه قبلاً گفتیم ۳/ یعنی میخهای زمین، و صوفیه از همین
 اصطلاح قرآنی استفاده کرده و اولیاء الله یا اقطاب خویش را اوتاد زمین و گاه فقط اوتاد

خوانده‌اند، یعنی مایه استواری نظام کار جهان و این خود با مفهوم ولی و قطب مرتبط است. در تشیع نیز ائمه به صورت عناصری که مدار کار جهان برایشان است شناخته می‌شوند و از ماثورات شیعی است که لولا الحجة لساخت الارض باهلها (سفینه البحار ۱/۶۶۸) اگر حجت نباشد زمین با ساکنانش فرو می‌رود. ابن عربی اوتاد را از طبقات اولیاء می‌داند و می‌گوید: آنچه اجماع اهل طریق است این است که آنان (= اولیاء) برشش طبقه‌اند: اقطاب، ائمه، اوتاد، ابدال، نقباء و نجباء (فتوحات مکیه ۲/۴۰-۴۱ و مقایسه شود با حاشیه ختم الاولیاء ۱۴۴) اما متأخرین، بعد از ابن عربی، اوتاد را در معنی مردان چهارگانه‌ای که در جهات اربعه عالم (شرق، غرب، شمال و جنوب) هستند و چون مورد نظر حق‌اند، مایه حفظ خلق می‌باشند معرفی کرده‌اند (سید حیدر آملی، نص النصوص نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی، بنقل عثمان یحیی در حواشی ختم الاولیاء ۵۰۴) // ۳ اقطاب: جمع قطب و آن یک تن است که در هر روزگاری مورد نظر الهی است و بر قلب اسرافیل است یعنی همانگونه که اسرافیل سبب زندگانی صوری مردگان می‌شود او نیز سبب حیات معنوی جهانیان است (نص النصوص، همانجا) برای مفهوم قطب — ۳۴۴

// ۴ محبت: مفهومی عامتر از مرید دارد. مرید کسی است که دست ارادت به شیخ داده و تحت پرورش و نظارت اوست و احتمالاً تمام اصول خانقاه را پذیرفته و عمل می‌کند، اما محب دوستدار شیخ است و ممکن است هیچ گاه هم داخل نظام خانقاه نشود و بیشتر اهل دنیا است نه اهل «زندگانی» بمعنی فقر مقایسه شود با ترجمه قشیریه ۱۲۸ و قشیریه ۴۶ // ۴ نهمت: افراط در طلب و خواست // ۴ همگان: همگان، جمع همه .. // ۴ خواطر والهام‌ها: خواطر جمع خاطر است و خاطر از مهمترین اصطلاحات روانشناسی صوفیه است که در باب آن و تقسیم بندی آن مباحث بسیار دارند بر روی هم در تعریف خاطر گفته‌اند: خطاب یا واردی است که بر دل گذرد و به گفته هجویری: حصول معنی است اندر دل با سرعت زوال آن به خاطری دیگر این جوی می‌گوید: صوفیه هر چه را که به ایشان نزدیک شود (یعنی به ذهن و ضمیرشان) خاطر می‌نامند. از قدیمترین ادوار تصوف کوشش‌هایی برای تقسیم بندی و نام گذاری این خواطر شده است. قدیمترین جا شاید در رساله «ادب المقتدر الی الله» از آثار جنید باشد که در آن، در باب انواع خواطر و تقسیم آن به شیطانی و نفسانی بحث شده است و ابوطالب مکی در قوت القلوب بحث دقیقی در باب مجموعه خواطر و انواع آن دارد که در آن می‌گوید: آنچه در دل از کار نیک، بگذرد الهام است و آنچه از کار شر بگذرد، وسواس و آنچه از مخاوف در دل بگذرد حساس است و آنچه از بر آورد نیکی و آرزوی آن باشد نیت است و آنچه در جهت خواست و بدست آوردن مباحث باشد امنیه و امل است و آنچه از یاد کرد آخرت و وعده و عید باشد تذکر و تفکیر نامیده میشود و سپس می‌گوید مجموعه اینها را خواطر می‌خوانند بعد به نوعی به تقسیم بندی آنها می‌پردازد. قشیری که در تنظیم مسائل تصوف چیره دست است خواطر را بدینگونه تقسیم می‌کند: [خاطر] بود که از فرشته بود و بود که از دیوبود.

و بود که حدیث نفس بود و بود که از قبل حق سبحانه بود. چون از قبل فریشته بود: الهام بود و چون از دیو بود و سواس بود و چون از قبل نفس بود آنرا هواجس نفس گویند و چون از قبل حق بود آنرا خاطر حق گویند» متاخرین خواطر را به پنج نوع تقسیم کرده اند:

۱- خاطر حق: که خاطر اول نیز خوانده شود، بدان سبب که ناگاه، بی سببی در دل افتد و اگر خاطری با او متعارض شود، او را بیرون نتواند کردن بلکه او در دل مطمئن بماند ابداً و نوعی از خواطر حق را الهام گویند و به گفته حلاج: «هو الذی لایعارضه شیء»
 ۲- خاطر قلب: و این وقتی است که دل از استیلاى شیطان و هوای نفس سالم شده باشد و به مشاهده جمال و جلال حق آراسته گشته.

۳- خاطر ملک: که با سکینه و آرامش همراه است و نزدیک است به خاطر قلب.

۴- خاطر شیطان: که به ضلالت و گمراهی دعوت می کند.

۵- خاطر نفس: بحالتی مانند کودکان که لنجه می کنند و جز به تحصیل مراد خویش به هیچ چیز دیگر راضی نمی شوند، تشبیه شده است.

و تحت نامهای دیگر از قبیل خاطر ۱- ربانی یا حقانی ۲- ملکی و الهام ۳- نفسانی یا

وسواس و هاجس ۴- خاطر شیطانی یا خاطر العدو نیز نامگذاری شده است.

(رسائل الجنید چاپ علی حسن عبدالقادر در The Life, Personality and Writings of Al Junaïd (1962 P.58.)

تلبیس ابلیس ۳۷۵، رساله قشیریہ ۴۷، ترجمه قشیریہ ۱۲۸ قوت القلوب ابوطالب مکی ۲۶/۱
 کشف المحجوب ۵۰۲ لطایف الاشارات ۵۸/۲ اوراد الاحباب ۳۱۷-۳۱۶ نوادر دیوان شمس
 ۵۳۲، کیمیای سعادت ۲۳۰/۱ طبقات الصوفیه هروی ۳۸۵، اللمع ۴۳ مشارق الدراری فرغانی
 ۱۷۶ به بعد و تحفة البررة ۶۲)

۴// فرق کردن: تفاوت گذاردن، تشخیص دادن ۴// احوال و مقامات — ۵۴ ۴// خوض کردن در:
 وارد شدن در چیزی فرو رفتن در کاری ۴// خواطرها: خواطر جمع خاطر است و خواطرها جمع بستن
 جمع عربی بقاعده فارسی از ویژگیهای شعر و نثر فارسی تا قرن هفتم است. ۴// مطیب: خوشبوی
 ۴// منبى باشد از: خبر دهنده باشد از «و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند منبى از آنک اگر
 اقطاع و ناپاره و جامگی زیادت نخواهد بود قاورد را سعادت باد» (راحة الصدور ۱۲۷ و نیز معارف
 بهاء ولد ۲۸۵). ۴// جمل و تفصیل: جمل جمع جمله است و جمله: کل یا مجموعه هر چیز است و
 تفصیل صورت تقسیم بندی شده هر چیز است، در اینجا مراد کلیات و جزئیات امر است «والله
 تعالی عالم بالجمل و التفصیل» (عوارف المعارف ۲۲) ۴// مشحون به: پر از ماده شحن وقتی به
 با متعدی شود بمعنی پر کردن است و در فارسی «با» به «از» ترجمه میشود و می گوئیم: مشحون
 از و در قدیم به همان صورت مشحون به که نزدیکتر به اصل عربی است استعمال می شده است.

//۴ تا انکار: یعنی آن مقامات و مقالات در میان خاص و عام شهرت داشته، حتی اگر انکاری هم از سوی بعضی در میان بوده است باز شهرت وجود داشته و نیازی به جمع آوری نبوده است. نیازی به انتخاب نسخه بدلها نیست و متن صحیح می نماید //۴ این حدیث: منظور عالم عرفان و تصوف است و این تعبیر درین کتاب به صورتهای مختلف تکرار می شود: این جماعت (صوفیه ۱۱، ۳۳۷) این حدیث (تصوف ۳۶، ۴۳، ۴۷) این راه (تصوف ۴۷) این سخن (تصوف ۲۹۸، ۳۳۸) این طایفه (صوفیه ۱۶، ۴۶) این عالم (تصوف ۴۶) این قوم (صوفیه ۵۳، ۱۰۹) این معنی (تصوف ۳۹، ۲۵۰) ۱۴۳، ۲۳۰) صوفیه عالم خود را عالم اشارت می خوانده اند در مقابل عالم عبارت. //۴ حادثه غز: یا شکنجه های غزان: با اینکه تاریخ این سرزمین همواره با شکنجه پیوند داشته، اما شکنجه های غزان گویا بیرحمانه ترین نوع شکنجه کلاسیک بوده است، به حدی که حتی قرن‌ها پس از گذشت آن، خاطره اش به صورت خواب هولناک و اسطوره وحشت اذهان مردم را احاطه کرده بوده است و مولانا که خود در عصر شکنجه و غارت تاتار و مغول زیسته باز در شعر خویش، از «اشکنجه های غز» به عنوان دردناک ترین نوع شکنجه یاد می کند، گرچه یک قرن با آن فاصله دارد:

آنکوبه غصب و دزدی آهنگ پالیزی کند از داد و داور عاقبت اشکنجه های غز خورد

در اسرار التوحید مؤلف، بارها و بارها (صفحات ۴، ۴۲، ۴۹، ۱۴۹، ۲۰۲، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۸۰، ۳۸۴) از شکنجه های هولناک غزان یاد کرده و از انواع آن که «آتش» و «خاک» و «سوختن» و «زخم تیغ» و «تیمارهای مخوف» است یاد می کند و تصریح می کند که فقط در مهنه — که شهرکی بسیار کوچک در قیاس مرو و نسا بور بوده — ۱۱۵ تن فقط از فرزندان و فرزندان زادگان ابومعید ابی الخیر به انواع شکنجه از آتش و خاک و غیر آن کشته شدند، شاید به نظر خوانندگان ما قدری اغراق آمیز جلوه کند، اما این حقیقتی است که مورخان دیگر آنرا تأیید می کنند. مرحوم استاد فروزانفر، ۲۹ نفر از علمائی را که در اثر شکنجه غزان به شهادت رسیده اند در تعلیقات دیوان شمس (۱۹۲/۷) از روی منتخب مشیخه سمعانی نام برده است که ما برای تکمیل این بحث تاریخی از روی التحبیر و انساب سمعانی و نیز طبقات الشافعیه سبکی و بعضی اسناد دیگر آن بحث را تکمیل می کنیم و نشان می دهیم که فقط از میان حدود ۴۶ تنی که در یادداشت های ما موجود است و به تصریح مورخان، از علمای طراز اول این عصر بوده اند و زیر شکنجه های غزان کشته شده اند، ۴ تن آنان از احفاد ابوسعید بوده اند (سه مرد و یک زن — ارقام شماره های ۳، ۱۱، ۲۳، ۳۶ همین یادداشت مراجعه شود). و با توجه به اطلاعاتی که از طریق طبقات الشافعیه سبکی، و اسنوی، و التحبیر، و منتخب مشیخه سمعانی، و انساب سمعانی بدست می آید ازین ۴۶ تن:

الف) ۵ تن از ترس زهره شان ترکیده است. (شماره های ۱، ۸، ۱۸، ۲۴، ۴۵)

ب) ۷ تن به آتش سوخته و شکنجه شده اند. (شماره های ۱۰، ۱۵، ۲۲، ۳۶، ۳۷)

ج) ۲ تن را چندان خاک دردها نشان کردند که خفه شدند (شماره ۵ و ۲۶) و این از رایجترین شکنجه‌های آنان بود که مردم آن را «قاود غزی» می‌خواندند یعنی خاک را همچون قاووت در دهان مردم می‌کردند. (تاریخ سلاجقه کرمان ۱۱۳ و سبک شناسی ۳۵۸/۲)؛

د) ۳ تن را یا به دازدند یا بر اثر شکنجه بیمار شدند و درگذشتند یا کشته و نیمه جانشان را سگ خورد. (شماره‌های ۲، ۳۳، ۳۷)

ه) حدود ۳۰ تن دیگر زیر شکنجه‌هایی که کیفیت آن معلوم نیست درگذشتند. (ارقام شماره‌های ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۶) و این هیچ ارتباطی به مقاومت شخص هم نداشت حتی پیر ۹۲ ساله را هم زیر شکنجه کشته‌اند. (شماره ۳۰) و غالباً همانطور که مؤلف ما اشاره کرده و راوندی نیز تأیید می‌کند غالباً شکنجه برای نوعی اعتراف گرفتن بوده است که دینه‌ها را کجا پنهان کرده‌ای یا دیگران کجا پنهان کرده‌اند: «و بعد از غارتها عذاب می‌کردند تا نهانها می‌نمودند و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند.» (راوندی ۱۸۰) «و چون ظاهر چیزی نمانده بود نهان‌خانه‌ها و دیوار می‌سفتند و سراپها خراب می‌کردند و اسیران را شکنجه می‌کردند و خاک در دهان می‌آکنند تا اگر چیزی دفین کرده بودند می‌نمودند، اگر نه می‌مردند. مردم به روز در چاه‌ها و آهونها (تقب‌ها) و کاریزهای کهن می‌گریختند.» (همانجا ۱۸۱)

نکته قابل یادآوری اینکه بعضی از مردم، حتی از اهل علم و روحانیون و فقها و زهاد عصر هم متأسفانه در این شکنجه‌گریها با غزا همکاری می‌کرده‌اند و چنانکه در مورد فرد شماره ۲ می‌بینیم او خود را به شکل و وضع غزا درآورده و از رهگذر همکاری کردن با آنان اموال مردم را مصادره می‌کرده و عجباً که در عین حال در همین احوال روزه هم داشته و از زهاد و صلحانان می‌طلبیده تا با نان تبرک آنان افطار کند. ولی بعدها غزا همین آدم را هم به سزاش رساندند و به دار آویختند. نکته دیگر اینکه وحشت از غزو و شکنجه‌های آنان، با اینکه در محدوده شرق ایران و بخشی از خراسان بوده است، انعکاس ادبی آن عمیق‌تر از انعکاس وحشت از مغولهاست و ما در تاریخ شعر فارسی شعرهایی از نوع قصاید درخشان خاقانی و انوری (دیوان انوری ۱/۲۰۱ و دیوان خاقانی ۲۵۹، ۲۶۳، ۸-۱۵۵، ۸۷۱) که نموداری از هراس و وحشت و نفرت آنان نسبت به غزان و شکنجه‌های آنان است، در عصر مغول و در نمایش دادن غارت و چپاول آنان نداریم با اینکه دایره جغرافیایی چپاول تا نوار قسمت اعظم عالم اسلامی را شامل بوده است. تحقیق در علل این موضوع — که بسیار مهم است و از لحاظ جامعه‌شناسی ادبیات و شعر فارسی کمال اهمیت را دارد — مجال دیگری طلبد و علت آن گویا تا حدی مرتبط میشود به دلستگی این شاعران و ادیبان نسبت به این مردان و حاکمیت سنجر. ولی در عصر مغول این دلستگی نسبت به حاکمیت وجود نداشته است و نارضایی عمومی بوده است. به حدی که خواجه خضرهم باقیافه مغولی و لباس

تاتاری بر افراد ظاهری شده است (مناقب ضیاء الدین حانمی ۷۸ب)
نگاهی به جغرافیای این شکنجه و کشتار نشان می دهد که در منطقه مشخصی از خراسان (مرو تا نیشابور) این کشتار گسترده بوده است و میهنه و سرخس قلب و مرکز این شکنجه و کشتار بوده است. بلحاظ تاریخی نیز قابل یادآوری است که در فاصله ۵۴۴ که نخستین مورد شکنجه و کشتار است و تا ۵۵۶ که نمونه آن ثبت شده است، بیشترین رقم شکنجه و آزار در سالهای ۵۴۹ و بعد از آن ۵۴۸ بوده است.

- اینک نام و مشخصات ۴۶ تن از علماء و دانشمندی که زیر شکنجه غزا شهید شدند:
- ۱) ابوالسحاق بغوی، از عرفا و زهاد، اهل بغشور، در جمادی الاولی ۵۴۸ در بغشور از خوف لشکر غزو هجوم ایشان زهره اش ترکید و مرد (التحجیر ۱/۷۵)
- ۲) ابوالقاسم سوزی (اسماعیل بن جامع) نیشابوری، ساکن بلخ. از علما و زهاد که ضمناً به کارهای دولتی هم می پرداخت و بهمین دلیل یک چند در زندان بود و وقتی که غزان آمدند از زندان آزاد شد و با ایشان همکاری می کرد و به مصادره اموال مسلمانان می پرداخت و با علما سخت گیری می کرد و در عین حال، روزها چیزی نمی خورد و می گفت صائم هستم و از صلحانان برای افطار خویش طلب می کرد، سرانجام غزا او را در بلخ بدار آوریدند (التحجیر ۱/۸۷)
- ۳) ابوالمظفر سعد بن محمد بن ابی الفتح مسعود بن فضل از علمای حدیث و از احفاد ابوسعید ابی الخیر بر اثر شکنجه غزان در شوال ۵۴۹ در مرو کشته شد (التحجیر ۱/۲۹۹)
- ۴) ابو محمد نیهی از اهل مرو الورد، از علما و زهاد و از مشایخ سمعانی، در همین شهر بر اثر شکنجه غزان در رمضان ۵۴۸ کشته شد (التحجیر ۱/۲۹۹)
- ۵) ابوالقاسم اکاف یا اکافی از فقها و مشایخ بزرگ عصر و از عرفای بزرگ در فتنه غزو در چاشتگاه روز پنجشنبه یا جمعه اول ذی قعدة سال ۵۴۹ در نیشابور کشته شد. (التحجیر ۱/۳۹۹ طبقات سبکی ۷/۱۵۲)
- ۶) ابوحفص صکاک طوسی از فضلا و علمای طابران طوس در غارت و شکنجه غزان در ۵۴۹ کشته شد (التحجیر ۱/۵۴۰)
- ۷) ابوحفص یعقوبی سرخسی از صوفیه و علمای حدیث در فتنه غزان در سرخس به سال ۵۵۳ کشته شد (التحجیر ۱/۵۴۷)
- ۸) ابوالحسن نوقانی از علمای بزرگ و فقهای شافعیه و صاحب فتوی وقتی که غزا مشهد را محاصره کردند از خوف زهره اش ترکید در رمضان ۵۴۹ (التحجیر ۱/۵۹۴)
- ۹) عباسه طوسی (ابو محمد عباس بن محمد عساری) دانشمند و واعظ و عارف بسیار معروف که عطار در منطق الطیر و مصیبت نامه والاھی و اسرار نامه و تذکرة الاولیاء داستانهای او را نقل می کند و در باب هویت تاریخی او کسانی که در باب عطار تحقیق کرده اند غالباً سکوت یا اظهار

- بی اطلاعی کرده‌اند و استاد لوی ماسینیون در تحقیق جامع خویش نخستین بار به هویت تاریخی او پی برده است. (التحجیر ۱/۶۰۲ و H. Ritter : Das Meer Der Seele P. 672.)
- ۱۰) ابوبکر ایوردی (عتیق بن احمد) از دوستان سمعانی و از علمای حدیث که در مرو بر در مدرسه خاندان سمعانی در ۵۴۸ کشته شد. (التحجیر ۱/۶۰۷)
- ۱۱) ابوالفضل بَغوی (معروف به عبدوسه) از علما و زهاد بغشور در غارت غزان در بغشور گم شد و از سرنوشت او خبر نیست شاید کشته شده باشد جمادی الاولی یا شوال ۵۴۸ (التحجیر ۲/۴۵)
- ۱۲) ابوبکر میهنی (فضل الله بن مفضل بن فضل الله) از احفاد ابوسعید ابی الخیر از عرفا و صوفیه عصر، در زیر شکنجه غزان کشته شد در میهنه، ذی الحجه ۵۴۹ (التحجیر ۲/۳۱-۳۰)
- ۱۳) ابوبکر میهنی (محمد بن احمد بن جنید) از اهل میهنه از مشایخ و استادان حدیث سمعانی، در ذی قعدة یا ذی حجه ۵۴۹ کشته شد زیر شکنجه. (التحجیر ۲/۶۰-۵۹)
- ۱۴) ابوسعید نوقانی (محمد بن اسعد) از شاگردان غزالی و از علمای عصر در محاصره مشهد توسط غزان در ذی قعدة ۵۵۶ کشته شد (التحجیر ۲/۹۰، سبکی ۶/۹۴)
- ۱۵) ابو عبدالله زند خانی، دانی سمعانی از اهل سرخس و از علما. به آتش شکنجه شد و کشته شد ذی قعدة ۵۴۹ (التحجیر ۲/۱۰۶)
- ۱۶) ابونصر محمد بن حسن ادیب کوفی مروزی در اواخر رجب ۵۴۸ زیر شکنجه کشته شد (التحجیر ۲/۱۰۹)
- ۱۷) ابوبکر روزنی فقیه و ادیب و زاهد از اهل مرو، در فتنه غزان گم شد یا زیر شکنجه کشته شد یا صبراً در اواسط رجب ۵۴۸ (التحجیر ۲/۱۴-۱۱۳)
- ۱۸) ابوالفتح ثابتی خمقری از فقها و صوفیه، در دولا ب خازن، در راه یازگشت به مرو، در زیر شکنجه به آتش، کشته شد. جمادی الآخر ۵۴۸ (التحجیر ۲/۱۴۸)
- ۱۹) ابومنصور ملقبادی، از فقها و ارباب مناظره، اصلاً از مردم طوس زیر شکنجه غزان در اواخر شوال ۵۴۹ کشته شد. (التحجیر ۲/۱۵۶)
- ۲۰) ابوالفتح شیدری، ادیب و شاعر و فقیه سرخسی، در چاشتگاه پنجشنبه دهم رجب ۵۴۸ صبراً کشته شد (التحجیر ۲/۱۷۴)
- ۲۱) ابو جعفر موسوی از ادبا و علمای انساب نیشابور، در غارت نیشابور به دست غزان کشته شد، شوال ۵۴۹ (التحجیر ۲/۱۹۹)
- ۲۲) ابوالفتح مارشکی طوسی از شاگردان برجسته غزالی و از فقها و اصولیین در طوس، از شدت خوف غزان (بی شکنجه) درگذشت آخر رمضان ۵۴۹ (التحجیر ۲/۷-۲۰۵ سبکی ۶/۱۷۳-۴)
- ۲۳) ابوالسکرام میهنی (محمد بن محمد بن طاهر بن سعید) از احفاد ابوسعید ابی الخیر و از

- علمای حدیث و تصوف، در میهنه زیر شکنجه غزان در ذی حجه ۵۴۹ کشته شد. (التحییر ۲/۲۲۱)
- ۲۴) ابوسعید غازی غزال واعظ از علما و از خاندان علم، در مرو در فتنه غز گم شد یا کشته شد و سوخته شد و یا مرد در رجب ۵۴۸ (التحییر ۲/۲۳۰)
- ۲۵) ابوعبدالله هروی (محمد بن مفضل) ساکن مرو، در همین شهر زیر شکنجه غزان کشته شد در ذی حجه ۵۴۸ (التحییر ۲/۲۳۸)
- ۲۶) امام ابوسعید محمد بن یحیی جنزی نیشابوری شاگرد غزالی و فقیه و عالم بسیار بزرگ عصر که چندین شعر از شاهکارهای خاقانی و از زیباترین نمونه های ادب فارسی در مرثیه اوست غزا چندان خاک در دهانش کردند که جان سپرد. (التحییر ۲/۲۵۲، سبکی ۲۶/۷ دیوان خاقانی ۱۵۵، ۲۳۷، ۲۹۷، ۸۷۱)
- ۲۷) ابوبکر شجاعی سرخسی معروف به سرة مزده، از اهل علم و فضل، در حمله غزان به سرخس کشته شد ۵۴۹ (التحییر ۲/۲۸۸)
- ۲۸) ابوبکر خشنامی (مسعود بن احمد) از علما و واعظ عصر در نیمه شوال ۵۴۹ در نیشابور بدست ایشان کشته شد. (التحییر ۲/۲۹۶)
- ۲۹) ابوالقاسم طبرانی از اهل طوس از علمای حدیث، در مرو، در نزدیک دیه پیازگان صبراً کشته شد بدست غزان رجب ۵۴۸ (التحییر ۲/۳۰۹)
- ۳۰) ابونصر باخرزی (منصور بن محمد) از فقها و زهاد ساکن نیشابور در سن ۹۲ سالگی زیر شکنجه کشته شد، شوال ۵۴۴ (التحییر ۲/۳۲۱)
- ۳۱) ابونصر شوکانی (منصور بن ناصر) از مشایخ حدیث، در زیر شکنجه های غز در حدود ۵۵۰ در شوکان کشته شد، ظاهراً (التحییر ۲/۳۲۲)
- ۳۲) ابوالمعالی صکاک از اهل طوس و از معتمدان آن ولایت غزان او را در طوس کشتند، رمضان ۵۴۹ (التحییر ۲/۳۲۴)
- ۳۳) ابوسهل باجخوستی (نعمان بن محمد) از علمایی که از راه زراعت و شخم زدن زندگی می کرد، بر اثر شکنجه غزان، در مرو، بیمار شد و در رمضان ۵۴۸ درگذشت (التحییر ۲/۳۴۸)
- ۳۴) ابویعقوب خوبی (یوسف بن طاهر) از ادبای آذربایجان مقیم طوس در ۵۴۹ یا کمی قبل از آن بدست غزان کشته شد (التحییر ۲/۳۸۹)
- ۳۵) ابوعمر فاشانی (الیسع بن محمد) از محدثین عصر و اهل دیه فاشان زیر شکنجه غزان درگذشت ربیع الاول ۵۴۹ (التحییر ۲/۳۹۴)
- ۳۶) ام الرضی میهنی (راضیه بنت ابی سعید سعدالله بن اسعد بن سعید) از بانوان دانشمند و از علمای حدیث که اسمعیلی از او سماع حدیث داشت و از احفاد ابوسعید ابی الخیر بود. در غارت غزان در میهنه سربه سجده فرو برد و دیگر بر نداشت. رمضان ۵۴۹ (التحییر ۲/۴۰۸)

- (۳۷) عایشه نیشابوریه (بنت ابی نصر احمد بن منصور) از بانوان دانشمند عصر که سمعانی از او سماع حدیث دارد. سمعانی می گوید در نیمه شوال ۵۴۹ گم شد و معلوم نشد که در نیشابور آیا سوخته شد یا زیر شکنجه کشته شد یا سگان او را خوردند. (التحجیر ۲/۴۲۲)
- (۳۸) ابوالقاسم عبدالملک بن عبدالله قرشی هروی در شعبان ۵۴۸ در دندانقان کشته شد (فروزانفر، شماره ۱۹ تعلیقات دیوان شمس ۱۹۲/۷ به بعد نقل از مشیخه سمعانی)
- (۳۹) ابوعبدالله حسن بن عبدالرحمن نوه امام قشیری به شکنجه کشته شد (فروزانفر شماره ۲۴)
- (۴۰) ابوالقاسم عبدالرحمن بن عمر غزنوی مروزی در نوزده شوال ۵۴۸ به شکنجه کشته شد (فروزانفر شماره ۲۷)
- (۴۱) ابومنصور عبدالخالق بن زاهر بن طاهر شتخامی در شوال ۵۴۹ زیر شکنجه مرد (فروزانفر شماره ۲۸)
- (۴۲) ابونصر خرجردی (عبدالرحمن بن محمد) فقیه ساکن مرو در واقعه غز در مرو کشته شد. وی بر بالای مناره ای بود با جمعی و غزان مناره را آتش زدند، هر که در آنجا بود سوخت از جمله همین ابونصر (سبکی ۱۵۵/۷)
- (۴۳) عبدالرزاق پی ابی نصر خرجردی، فرزند ابونصر (شماره ۴۲) او نیز با پدرش در آتش سوخت (سبکی ۱۵۵/۷)
- (۴۴) ابومحمد مروزی توئی (توث دهی بوده از مرو) از علمای حدیث زیر شکنجه غزان هلاک شد ۵ شعبان ۵۴۸ (سبکی ۲۰۵/۷)
- (۴۵) علی بن ناصر بن محمد ثوقانی از ائمه مذهب شافعی در شب سه شنبه ۲۱ رمضان ۵۴۹ در محاصره مشهد حضرت رضا (ع) توسط غزان زهره اش ترکیب و درگذشت. (سبکی ۲۳۸/۷)
- (۴۶) ابوبکر اندغنی، از دیه اندغن از فقهای بزرگ عصر که سمعانی می گوید فقه را بزبان فارسی تدریس می کرد و ازین عبارت فهمیده میشود که دیگران فقه را بزبان عربی تدریس می کرده اند، در رجب ۵۴۸ در وقعه غزان کشته شد (انساب سمعانی چاپ لیدن b ۵۰۵)
- فصیح خوافی در ذیل حوادث ۵۴۸ نام و شمار عدّه دیگری از علمای خراسان و بویره نیشابور و طوس را ذکر می کند که بر دست غزان کشته شده اند، ولی از کیفیت آن سخن نمی گوید و می گوید: در طوس، قتل مردان و سبّی زنان کردند غیر مشهد امام علی بن موسی الرضا تمام اهالی ولایت طوس را بقتل رسانیدند و در مراجعت در نیشابور قتل عام کردند بمرتبه ای که در دو محله نیشابور پانزده هزار مرد - بیرون زنان و کودکان - قتل کرده بودند. (مجمّل فصیحی ۲/۷-۲۴۶)
- // علی العموم: عموماً // اشدّ البلاء: دشوارترین بلاها از آن پیامبران است آنگاه از آن اولیاست و سپس هر که برگزیده تر است ← تعلیقات احادیث // شاهد و معاین: مورد مشاهده و دیدار // وقصیره عن طوبله: اندکی از بسیار و اصل آن یعنی خرمائی از نخلی ← تعلیقات اقوال مشایخ

وامثال // ۴ بیرون آنک: بغیر از آنها که، جدا از آنها که // ۴ نمائندند: یعنی مردند و نماندن بمعنی مردن از تعبیرات بسیار رایج متون فارسی تا قرن ششم است // ۴ رحمة الله... بخشایش خداوند برایشان باد، همگان // ۴ محتجب: پنهان و در پرده

// ۵ تراجم: در لغت بمعنی بازگشت است و در اصطلاح نجوم حرکات سیارات است در جهت عکس حرکت طبیعی آنها، بهمین دلیل این اصطلاح نجومی در مورد حرکت به سوی نقصان و کاستگی در متون قدیم رواج دارد: «خاصه درین روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی در تراجم آورده است.» (کلیله و دمنه ۵۵) // ۵ اولم یزوا... نمی بینند که فرمان ما می آید بزمین می گاهیم از کناره های آن. تفسیری که مؤلف ما از این آیه دارد و آن را به ذهاب علما تفسیر می کند تفسیری است رایج (کشف الاسرار میبدی ۲۱۵/۵، تفسیر نسفی ۳۵۴/۱) // ۵ نص: صورت اصلی سخن آنگونه که از گوینده یا نویسنده صادر شده است بدون هیچ تغییری مجازاً یعنی بیان صریح و آشکارا // ۵ ان الله لاینزع... خدای تعالی علم باز نستاند از علما بدان که علم از دل بردارد و لکن چون خواهد که علم از میان مردمان بردارد علما را بمیراند تا علم برود (شرح فارسی شهاب ۱۲۹ و نیز ترک الاطناب ۶۲۴) // ۵ در باقی کردن و شدن: اصطلاح محاسبان قدیم است، یعنی موکول به مجال دیگر کردن یا شدن // ۵ محرض: تحریض کننده، ترغیب کننده، برانگیزاننده // ۵ وانا علی... مایم بر اثر ایشان بر راه راست روندگان // ۵ اصفیا: جمع صفی یعنی برگزیده // ۵ اولئک الذین: ایشان اند که خدای شان راهنمون شد، به راه راست ایشان پی می بر // ۵ مرة بعد اولی: یکی پس از دیگری، بطور تحت اللفظ یعنی: پس از نخستین و باری پس از دیگر. // ۵ طول عهد: فاصله زمانی بسیار // ۵ تراخی مدت: فاصله زمانی، دوری. // ۵ مذهب: یعنی مذهب پی (= برده شده) چون ذهب فعل لازم است و مذهب بدون حرف اضافه نمی تواند استعمال شود مگر اینکه کلمه ذهب باشد که بمعنی ذاهب است. در مجموع، منظور نویسنده از خاطر رفتن و فراموش شدن است و تعبیر به سبب طول عهد مذهب شده ناظر است به عبارت معروف طول العهد منسی (مقالات شمس ۱۳۸) یعنی گذشت زمان فراموشی آور است. // ۵ شغلی الشعیر: [جستجوی] شعیر (= جو) مرا از شعر باز داشت — تعلیقات اقوال مشایخ و امثال

// ۶ ایشان: گویا این شیوه گفتار بوسعید و استعمال کلمه «ایشان» بجای من و ما، سنتی شده است بعدها، در خاندان و جانشینان او زیرا رافعی که خود از مریدان یکی از احفاد شیخ است و سلسله ارادت او به بوسعید میرسد می گوید: «کان شیخی صدر المعالی ابوالقاسم رحمه الله لایقول فی کلامه «انا» و «انت» و لکن یقول: «هم فعلوا کذا» و «هم تفعلون» و یذکر ان الشیخ ابوسعید ابن ابی الخیر رحمه الله کذلک کانت عأدته.» جامی نیز در سلسله الذهب ۲۱۲ تفسیری دارد، از این شیوه گفتار بوسعید که ابیاتی از آن، در اینجا نقل میشود:

صد حکایت ز خویش و انگفتی لیک هرگز نه «من» نه «ما» گفتی

رفتاری اندر صف مسافران
 بود بروی شهود حق غالب
 ۶// حیرت: کرانه، جایگاه، مکان. ۶// غایت مجهود: نهایت سعی و کوشش ۶// شبهت: پوشیده ماندن امر در ابهام، ریبت: تهمت و شک ۶// جمال الدین ابوریح — مقدمه ۶// مخلص به...: یعنی کتاب خویش را حالات و سخنان نام داده است — مقدمه ۶// باز آن: به آن ۶// شبه: شبق، سنگی سیاه براق که در قدیم در پزشکی از آن سود می‌جسته‌اند و در زبان فارسی در مقابل گوهر که رمز ارزشمندی است شبه رمز کم قیمتی و بی‌بهایی است و برای رفع چشم زخم با خود حمل می‌کرده‌اند و حتی در رشته‌های گوهر نیز برای رفع چشم زخم دانه‌ای شبه نیز به کار می‌رفته است «چشم زخم را شبهی هم می‌بایست» (راحة الصدور ۲۷) این که ما صورت «شبه» اصل را به «شبه‌ای» (بر طبق رسم الخط خود) در آوردیم به این دلیل بود که برای کاتب و احتمالاً مؤلف «هاء» آخر کلمه غیر ملفوظ بوده است بر خلاف راحة الصدور که «شبهی» ضبط کرده و هاء آنرا ملفوظ آورده است. برای شواهد هاء غیر ملفوظ در کلمه شبه (دیوان ابن یمن ۳۴۴) و در بسیاری موارد نیز تشخیص آن غیر ممکن است مانند: شبی چون شبه روی شسته به قیر (شاهنامه ۶/۵) ۶// بضاعت مزجات: کالای اندک، تعبیر قرآنی است (۸۸/دوازده) ۶// نصاب فضل: مجازاً حد کمال فضل، چون نصاب بمعنی اندازه‌ای از مال است که چون بدان حد رسد زکوة بر آن واجب می‌شود. ۶// صورت کردن: تصور کردن ۶// دوال: تسمه رکاب ۶// درست‌گشته: به صحت پیوسته است و مسلم شده است. ۶// مندرس: فرسوده.

۷// دور در انجامیدن: طولانی شدن ۷// معامله: مجموعه رفتار و سلوک صوفی در زندگی روزمره به گونه‌ای که بر طبق آداب شریعت باشد و شامل عبادات نیست. غزالی در تقسیمات احیاء علوم الدین و نیز کیمیای سعادت آنچه را که به رفتارهای غیر عبادی بنده وابسته است معامله می‌خواند و در تعریف آن گوید: «رکن دوم نگاه داشتن ادب است اندر حرکات و مسکنات و معیشت که آن را معاملات گویند» (کیمیای سعادت ۷/۱) ۷// کبریت احمر: گوگرد سرخ، کنایه از چیزی گرانبها و دست‌نیافتنی، منجیک ترمذی گفته است (المعجم ۳۷۶)

گوگرد سرخ خواست زمن سبزمین پریر
 و امروز اگر نیافتمی روی زردمی
 گفتم هزار شکر که گوگرد سرخ خواست
 گرنان خواجه خواستی از من چه کردمی

۷// کم از آن نباشد که: در محاوره عصر ما: لا اقل، دست کم ۷// اسماع: جمع سمع نیروی شنوایی، مجازاً گوشها. ۷// استرواح: آرامش و آسودگی یافتن ۷// عند ذکر... به هنگام یاد کردن بسامانان است که رحمت خداوند نازل می‌شود سه تعلیقات احادیث ۷// خرقه: در اسرار التوحید از خرقه، بمعنی عام آن، که لباس اهل تصوف و خانقاه است با نامهای خرقه، مرقعه، مرقع، صوف، جبّه، خشن، فرجی و فرجیه نام برده شده است و در متون دیگر تصوف با همه تفاوت‌های معنایی، به صورت

دلق، ملمع، یا دلق ملمع، هزار میخی، خرقة هزار میخی، پشمینه و نامهای دیگر نیز دیده می شود. درین یادداشت درباب مطالب ذیل - که مربوط به فهم اشارات صاحب اسرارالتوحید است - بحث خواهد شد و یک نکته نیز درباب خرقة سوختن که در فهم ادبیات فارسی مفید است:

- ۱- اسامی و اجزاء و صفات خرقة
 - ۲- جنس و ماده آن
 - ۳- رنگ های خرقة و سیمبولیسم آن
 - ۴- تاریخ خرقة پوشی و ضرورت یا عدم آن در تصوف
 - ۵- شرایط خرقة پوشی
 - ۶- انواع خرقة به لحاظ معنوی
 - ۷- خرقة پوشی زنان در تصوف
 - ۸- خرقة سماعی و خرقة دریدن
 - ۹- خرقة سوختن و خرقة بازی
- اینک توضیحاتی درباب هر کدام از مطالب فوق:

۱ - علاوه بر نامهایی که در آغاز این یادداشت ذکر کردیم، ابن جوزی در نقد العلم والعلماء، از «کبل» یا «کیل» یاد می کند که به گفته او در قدیم خرقة را بدان نام می خوانده اند. ه ساختمان خرقة به تصریح هجویری - که در نیمه قرن پنجم می زیسته - دارای شش قسمت بوده است: ۱) قب (۲) دو آستین (۳) دو تیریز (۴) کمر (۵) گریبان (۶) فراویز. آستین و گریبان و کمر معلوم است ولی توضیحی درباب «قب» و تیریز و فراویز لازم می نماید: قب، در کتب لغت بمعنی «پاره جیب پیراهن» آمده است (منتهی الارب) و ظاهراً بمعنی قسمت بالای گریبان خرقة است و تیریز عبارت بوده است از سجاف پهنی که در دو طرف قبا یا پیراهن برای زینت می دوخته اند و دو سوی قبا و جامه را نیز - که روی پستانها و دو طرف سینه را می پوشانیده است - تیریز یا تریز یا تریج می گفته اند (سبک شناسی ۲/۲۰۱) و فراویز، افزوده هایی بوده است بعنوان نوعی سر دوزی بر لبه آستین و جیب که از نوع دیگری پارچه یا رنگ انتخاب می شده است (صفوة التصوف مقدسی ۵۵) مرحوم بهار آنرا بمعنی جواشی و سجاف ها گرفته و گفته است معرب و جمع پروز است (سبک شناسی ۲/۲۰۳ حاشیه) خرقة را که سمت پیش آن بسته بوده است از سر

ه در فرهنگ های فارسی، کبَل یا کَوَل بمعنی پوستینی که از پوست گوسفندان می دوخته اند آمده است و نیز پوستین گوسفند کلان سال (برهان قاطع و رشیدی، بنقل حاشیه برهان) در برهان کیل (به یاه) نیز بمعنی «گلیم» و پلاس پوش، آمده است که اگر تصحیف کبل نباشد، باید گفت هر دو ضبط نسخه های تلبیس ابلیس درست است.

می پوشیده‌اند و از سر بدر می آورده‌اند (فروزانفر، تعلیقات معارف بهاء ولد ۲/ ۱۴-۲۱۳ مقایسه شود با اسرارالتوحید و دیوان حافظ ۱۴) فراویز جزء ساختمان اصلی نبوده است، گرچه هجویری از آن نام می‌برد، ولی فرجی بدون فراویز و با فراویز هر دو وجود داشته است بهمین دلیل درین کتاب گاه فرجی و گاه فرجی بفراویز آمده است (اسرارالتوحید ۲۱۲) به گفته باخرزی داشتن فراویز نوعی رمز گرایسی بوده است درباب کسانی که مهربانیت بر ظاهر و باطن نهاده بودند (اوراد الاحباب ۳۱)

۱- در ادوار مختلف، جنس این خرقه‌ها یکسان نبوده است؛ از توضیحات هجویری می‌توان دریافت که در عصر او، فرقی بوده است میان «مرقعه» و «جامه پشمین» و «پیراهن سفید» و معاصران او از پوشیدن پشمینه امتناع داشته‌اند زیرا گوسفندانی که این پشمینه‌ها از پشم آنها ساخته می‌شده است، غالباً، بلحاظ مالکیت مشکوک بوده‌اند بعلمت غارت‌هایی که در آن عصر روی می‌داده است و نیز بعلمت این که مبتدعه آن را شعار خود ساخته بوده‌اند (کشف المحجوب ۵۷) ولی برعکس روزگار او، در زمان باخرزی، قرن هشتم، بهترین جامه‌های اهل تصوف پشمین بوده است (اوراد ۳۱) البته بعضی از متظاهران به تصوف، به گفته ابن جوزی، فوطه‌های بسیار عالی (فوطه، در همین تعلیقات) و عمامه‌های رومی بسیار عالی می‌پوشیده‌اند و این را تشبیه به صوفیه تلقی می‌کرده‌اند. (ترجمه احیاء، ربع مهلکات ۲/ ۱۱۲۲ و تلبیس ابلیس ۱۸۸) علت این که این نوع جامه را - بمعنی عام آن - خرقه، بیشتر، خوانده‌اند و از همه نامها این نام بیشتر شهرت یافته است و نوعی قدسیّت و رمز معنوی یافته این است که در آغاز کار، صوفیان عصر نخستین، از پاره‌های جامه‌های کهنه (خرقه = پاره، از خرق بمعنی دریدن) برای خویش جامه می‌ساخته‌اند و پاره بر روی پاره می‌دوخته‌اند (ادب الملوک ورق ۲۹ و ترجمه احیاء، ربع مهلکات ۲/ ۱۱۲۲) و این کار از سرفقرو نیازمندی بوده است، بحدی که گاه این مرقعه بر روی مرقعه چندان می‌شده است که در جامه‌های ایشان، جانوران، مانند کژدم، لانه می‌کرده‌اند (کشف المحجوب ۵۶) و وزن این خرقه بسیار سنگین می‌شده است (تلبیس ابلیس ۱۹۱) و برای عمر بن الخطاب خلیفه دوم مسلمانان، در ادب صوفیه، سخن از «دلق هفده من» می‌شود (منطق الطیر ۲۸) و مقایسه شود با تلبیس ابلیس ۱۸۷) و نوشته‌اند که مرقعه رابعه رابعه عدو به چهل رطل وزن داشته و آن را با او به خاک سپردند و کسی رابعه را در خواب دید و رابعه به او گفت: خداوند فرمان داد تا خرقه مرا بعنوان زینت از عرش آویختند. (ادب الملوک ورق ۲۹) و بسیاری از مدافعان تصوف، همین سنت، امثال عمر را ملاکی برای مشروع جلوه دادن اینگونه لباس پوشی تلقی کرده‌اند. ابن طاهر مقدسی (صفوة التصوف ۴۸) از رقع‌های سه گانه یا دوازده گانه جامه عمر بن الخطاب یاد می‌کند و از آن طریق به دفاع ازین کار می‌پردازد. این دوختن مرقعه بر روی مرقعه، اندک اندک ازین ضرورت ساده فتر و بی‌اعتنائی به ظاهر، مثل بسیاری دیگر از مبانی تصوف، بعدها تبدیل به نوعی ظاهرسازی شد،

بحدی که جامه های رنگارنگ یا «مُصَبَّنَات» و یا «شوازک» و «مُشَوَّرَات» در میان صوفیه رواج گرفت و به گفته غزالی خرقه پشم بگذاشتند و مرقع های نفیس و فوطه های رفیع و سجاده های رنگین طلیدند (ترجمه احیاء، ربیع مهلکات ۱۱۲۱/۲) همان مرقع های رنگین که حافظ (دیوان ۱۶۲) در باب آن می گوید:

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیرباده فروشش به جرعه ای نخرید
و ظاهراً «خرقه هزار میخی» نیز نوعی دیگر از همین خرقه ها بوده است که در آن سوزنکاریهای
بسیاری انجام می شده است «و اگر خود را ضربت مجاهده زده و نهاد خود را به سوزن ناکامی
دوخته، هزار میخی پوشد.» (اوراد الاحباب ۳۱ و مجموعه مک گیل ۱۵۳) و این سوزن کاریها در
مراحل بعدی خود نوعی زیبایی و تظاهر به حساب می آمده است. گرچه ناظر به کهنگی و تعداد
سوزنکاریها نیز می تواند باشد چنانکه از وصف «کلاه هزار میخی» در تعبیر سمنانی استفاده
می شود: «و این کلاهی هزار میخی بوده قدیمی و از کهنگی سوده شده» (مکاتبات اسفراینی و
سمنانی، چاپ لندن ۱۰۲ و نیز دیوان سید ذوالفقار شروانی، چاپ لندن ۴۲۴) و شمس تبریزی از
قلندری یاد می کند که با عتابی (نوعی پارچه با ارزش) و کلاه زرین می رفت و هزار میخی در
آن عتابی درج کرده بود (مقالات شمس چاپ عماد ۲۳۹) و بعد خود هزار میخی و صد هزار میخی
را مسخره می کند. «خشن» نیز ظاهراً به اعتبار جنس و ماده سازنده آن بوده است که «خشن»
خوانده می شده است «اگر در طریق محاسبه نفس است، خشن پوشد.» (اوراد ۳۱) فرجی نوعی
خاص از خرقه بوده است که از پشت باز می شده است و بهمین دلیل «فرجی فراپشت کردن» و
«فرجی از پشت باز کردن» درین کتاب به ترتیب بمعنی پوشیدن و از تن به در آوردن استعمال
می شود (اسرار ۱۴۶، ۲۱۲) بر خلاف قبا که از پشت باز نمی شده است گویا (مختار نامه عطار
۲۹۱) ولی با فرجی تفاوت کامل داشته است (الوافی بالوفیات ۲/۲۱۱) و ظاهراً علت تسمیه این
نوع خرقه به فرجی همان است که مولانا در مثنوی بدان اشارت کرده است (مثنوی ۲/۴):

صوفیسی بدرید جُنبه در حَرَجِ پیشش آمد بعد بدریدن قَرَجِ
کرد نام آن دریده قَرَجِ این لقب شد فاش از آن مردنجی
اگر چه نوعی توجیه بعد از شیوع بنظر میرسد و گویا در اصل همان «فروج» است که در
صحیح بخاری استعمال شده است و در باب آن نوشته اند: «قباست، و گویند آنست که از پشت
چاک دارد.» (فرهنگ البسه دزی ۳۰۸) استاد نیکلسون در تفسیر این ابیات مولانا، فرجی را
جامه ای دانسته با آستینهای بلند که از پشت باز می شود و به دزی ارجاع داده است

ه شوازک یا مُشَوَّرَات. همان پاره های رنگین مرقعه هاست (تلیس اینیس ۱۹۱ و نیز صفوة التصوف ابن

(R.A Nicholson in: Commentary II P,23.)

ولی توضیحاتی که دزی در باب فرجی می دهد متوجه مفهوم آن در قرون متأخر است و از اسناد قدیمی اطلاعی بیشتر ازین در باب آن بدست نمی آید (فرهنگ البسه دزی ۳۰۹) آنچه از متون صوفیه می توان فهمید این است که فرجی را از پشت باز می کرده اند. مرحوم بهار نوشته است: «قبایی است که تا چندی پیش قبای سه چاک می گفتند» (سبک شناسی ۲/۲۰۳ حاشیه) ۱۱۱- هجویری در قرن پنجم برای هر یک از اجزای خرقه، مفهومی رمزی در نظر گرفته و می گوید (کشف المحجوب ۵۸):

۱- قب، رمزی است از «صبر» یا «فناء مؤانست»

۲- دو آستین رمزی است از «قبض و بسط» یا «فقر و صفوت»

۴- کمر، رمزی است از «خلاف نفس» یا «اقامت اندر مشاهد»

۵- گریبان، رمزی است از «صحت یقین» یا «امن اندر حضرت»

۶- فراویز، رمزی است از «اخلاص» یا «قرار اندر محل وصلت»

و همین سیمبولیسم اجزای خرقه را صوفیان دوره های بعد به صورت وسیع تری در قلمرو رنگ های خرقه یا مُصَبَّغَات یا مُلُونَات و شواژک گسترش داده اند. ابن جوزی می گوید: این خرقه های رنگین مایه شهرت و شهوت است و در نقدی که از تصوف عصر دارد، می گوید: بعضی ازینان خرقه را در زیر لباس خود می پوشند و آستین را به نوعی می گیرند تا از زیر دیده شود و بعضی، بر عکس، خرقه را بر روی جامه های اصلی خود می پوشند. وی گروه نخستین را دزد روز، و گروه دوم را دزد شب می خواند (تلبیس ابلیس ۱۸۷) و از «جُبَّه های مُشَوَّرَکَه مُرَقَّعَه به فوطه» - که برای شهرت و دعوی زهد می پوشیده اند - بشدت انتقاد می کند (همانجا ۱۹۱) نخستین رنگی که خرقه صوفیان داشته رنگ کبود بوده است و هجویری علت انتخاب این رنگ و سیمبولیسم آنرا در دو چیز می داند یکی آنکه چون صوفیان اهل سفرند و این رنگ، بیشتریر حال خود باقی می ماند، آن را انتخاب کرده اند و دیگر اینکه شعار اصحاب مصیبت است و صوفیان این کبودی را برای سوگ از دست دادن وصال حق پوشیده اند (کشف المحجوب ۵۸) و این گونه توجیه در قرن ششم، حتی در میان غیر اهل تصوف نیز شهرت داشته و قاضی حمید الدین بلخی سابقه این کبود پوشی را به عصر آدم می رساند که خرقه اش از سرچشمه سرانندیب، نیلی برآمد (مقامات حمیدی ۹۴) و این در سوگ فقدان بهشت بود. ابن جوزی نیز بر آن است که رنگ خرقه ها، در آغاز، کبود بوده است (تلبیس ابلیس ۱۹۱) صوفیان از همان قرون نخستین برای توجیه این رنگ ها به نوشتن کتابهایی پرداخته بوده اند که به گفته هجویری کتاب ابومعمر اصفهانی در باب سیمبولیسم رنگ خرقه ها - در نظر عامه صوفیان عصر او - بسیار پراهمیت جلوه کرده است و هجویری خود نیز کتابی داشته است بنام «أسرارُ الخِرَقِ و المُلُونَات» که متأسفانه امروز اثری از آن باقی نیست (کشف المحجوب ۶۳ و نیز ادب

الملوک ورق ۲۹ و تحفة البرهه ۱۰۵) رنگ اصلی خرقه‌های صوفیه، سه رنگ، بیشتر نبوده است: سیاه، سفید و ملمع (اوراد ۳۱) و همین سه رنگ به گفته ابن جوزی مایه شهرت و شهوت بوده است (تلبیس ابلیس ۱۸۷) در قرون بعد دایره این رنگ‌ها و تنوع طلبی در رنگ خرقه بسیار افزایش یافته است بحدی که متناسب با حالات و مقاماتی که صوفی در آن سیر می کرده است، رنگ‌هایی برای خرقه وی در نظر گرفته‌اند که: «خرقه او هم‌رنگ حال و مزاج وی باشد تا صورت او از سیرت او خبر دهد و میان حال خود و جلیبت خویش جمع کرده باشد.» (اوراد ۳۹) رنگ سیاه که لایق‌ترین رنگ‌هاست، اشارت به استهلاک جمله رنگ‌هاست، در وی (اوراد ۴۰) و رنگ کبود یا ازرق که متوسط میان سفید و سیاه است برای کسانی است که از ظلمت طبیعت، به واسطه توبه و سلوک، قدم بیرون نهاده‌اند ولی به نوردل و توحید هنوز نرسیده‌اند، «ایشان رنگ کبود پوشند» (همانجا ۴۱ و نیز مصباح الهدایة ۲-۱۵۱) چنانکه در شعر حافظ می‌خوانیم (دیوان صفحات ۱۳۷، ۱۳۸):

غلام همت دُردی کشان یک رنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه‌اند
پسر گسگر رنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایت‌ها بود

۱۷- هیچ معلوم نیست که صوفیان از چه تاریخی به ضرورت خرقه پوشیدن بمعنی سنتی آن - که پوشیدن لباسی است از دست پیر و مراد و شیخ - رسیده‌اند. به گفته هجویری، تا عصر وی، صوفیان مقید به لباس خاصی نبوده‌اند و بعضی از معاصران او خرقه نمی‌پوشیده‌اند (کشف المحجوب ۵۸) ولی از قرن پنجم آثار خرقه پوشی از دست پیر، در تصوف، آشکارا دیده می‌شود. بگذریم از اینکه درین گونه اشارات، سابقه این کار را، به عصر رسول (ص) و سنت او می‌رسانند چنانکه ابن طاهر مقدسی از حدیث ام‌خالد استفاده کرده و خرقه پوشاندن را از سنت رسول (ص) می‌داند (صفوة التصوف ۴۴) و این احترام برای جامه بزرگان را در تاریخ اسلام، از سرنوشت برده حضرت رسول می‌توان دریافت که قرن‌ها مورد احترام و زیارت مردمان بود و سرگذشت آن در کتب تاریخ معروف است: اجمالاً در باب آن یادآور می‌شویم که وقتی کعب بن زُهیر قصیده معروف «بانت سعاد» را در مدح پیامبر سرود، پیامبر برده خویش را به وی بخشید و معاویه، بعدها، به ده هزار [ظاهراً دینار، یا درهم] آن را از وی خریدار شد اما او نفروخت تا اینکه پتی از مرگش معاویه آن را از خاندان کعب به بیست هزار خرید و ابن طاهر مقدسی می‌گوید: «واین همان برده‌ای است که تا روزگار ما (یعنی اواخر قرن پنجم) نزد سلاطین باقی است.» (صفوة التصوف ۱۳۰) ولی از این سخن ابن طاهر که بگذریم، «الباس خرقه» (پوشاندن و پوشیدن خرقه از دست پیر و مراد) امری است که تاریخ دقیقی برای آن نمی‌توان یافت. در نیمه دوم قرن پنجم این کار رایج بوده است و از دفاعی که ابن طاهر مقدسی از آن کرده است، آشکار است (همان کتاب) صوفیان دست شیخ را نماینده دست رسول (ص) می‌دانسته‌اند (عوارف المعارف ۹۸) نگارنده در

جستجو‌هایی که برای یافتن سرآغاز تاریخی این رسم و آئین کرد، بجایی نرسید. صوفیان خود مدعی اند که الباس خرقه از پیامبر آغاز می‌شود ولی طبیعی و آشکار است که این مسأله دروغ است و در مورد پیامبر و صحابه و تابعین، خرقه جز بمعنی «صحبت» معنی ندارد اما این که رسم پوشاندن خرقه، بمعنی ظاهری آن یعنی الباس، از کی شروع شده است هیچ سندی وجود ندارد. مجدالدین بغدادی (۵۴۴-۶۰۷) مسأله سلسله خرقه را، به گونه‌ای بیان می‌دارد که گویی در عصر او، جای بحث بوده و می‌گوید: «بحکم نقل، به صحت پیوسته که رسول (ص) علی (ع) را خرقه پوشانده و علی (ع) حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل عبدالواحد بن زید را...» آنگاه، این سلسله را می‌رساند تا عصر و زمان خودش و شیخش نجم الدین کبریا می‌گوید: او هم مرا خرقه پوشاند. بعد در دنبال بحث می‌گوید: «اما طریقی حسن بصری شهرت بیشتر دارد چرا که بیشتر خرقه‌ها به جنید منتسب است و از او به سَری سَقَطی تا حسن بصری.» و بعد می‌گوید: «اما من به خط شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی (۵۳۹-۶۲۳) که درین باب یکی از معتبران است، دیدم که برای یکی از مریدان خویش، به هنگام پوشاندن خرقه بدان مرید یاد آور شده بود که پوشاندن خرقه تا جنید است و از جنید به آن طرف، فقط به «صحبت» بسنده کرده بود. مجدالدین بغدادی سپس می‌گوید: «اما مشایخ دیگر، غیر از سهروردی، سلسله اسناد خرقه را تا پیامبر ذکر می‌کنند» و آنگاه یاد آور می‌شود که استناد سهروردی در تحقیق اسناد خرقه به حدیث اُمّ خالد است (که پیامبر او را جامه‌ای پوشانید و گفت: «بدار و کهنه کن» (ترجمه عوارف المعارف ۴۶) و قبل از سهروردی ابن طاهر مقدسی به این حدیث استناد کرده صفوة التصوف) و بعد می‌گوید: بجان خودم سوگند، بدان گونه که ما آن را یاد کردیم، بسی قابل اعتمادتر از حدیث اُمّ خالد است چرا که رجال این زنجیره، همگان از اولیاء الله هستند، که مقامشان بسی فراتر از حدّ عدالتی است که مدار صحبت است. و باز مجدالدین تأکید می‌کند که نباید خرقه پوشاندن پیامبر را امری غریب بشماریم چرا که به دو طریق حسنی (حسن بصری) و کمیلی (کمیل بن زیاد) شهرت دارد و دیگر اینکه جمهور مشایخ بر آن اتفاق دارند، مشایخی که همگان صاحب اعتبار اند و اگر اصلی برای این امر قائل نبودند، هرگز بدان مباهات نمی‌کردند (تحتة البرره نسخه مجلس شورای ملی ۷۶۵) از تأکید و اصرار مجدالدین بغدادی برای مسلم جلوه دادن سند خرقه تا رسول، بخوبی می‌توان دانست که در عصر او، پایان قرن ششم، این مسأله هنوز مورد بحث و تردید بوده است. صلاح الدین صفدی نیز در شرح حال ابو عبدالله حمویة جوینی (۴۴۹-۵۳۰) می‌گوید: وی تصوف را از ابوالفضل (صحیح آن: فضل) بن محمد فارمدی، از ابوالقاسم طوسی، از ابو عثمان مغربی، از ابو عمرو زجاجی، از جنید، از داثی جنید سَری سَقَطی، از معروف کرنی، از داود طایی، از حبیب عجمی، از حسن بصری، از علی (ع) از پیامبر (ص) گرفت. (الوافی بالوفیات ۲۸/۳) صفدی آنگاه در دنبال این بحث توضیح می‌دهد که «لبس خرقه از فارمدی تا زجاجی است و از جنید تا پیامبر اخذ تصوف از طریق صحبت است و نه خرقه.» بدینگونه از عبارت صفدی

نیز می‌توان دریافت که رسم خرقه پوشی و الباس خرقه از زجاجی به بعد آغاز می‌شود. قبل از او، از عصر جنید تا پیامبر فقط جنبه معنوی و صحبت داشته است. اگر این استنباط درست باشد، باید گفت که رسم خرقه پوشی و خرقه پوشاندن از اواسط قرن چهارم، یعنی، از ابو عمرو زجاجی محمد بن ابراهیم بن یوسف بن محمد نیشابوری، که از اصحاب ابو عثمان حیری و جنید و رؤیم و نوری بوده و در ۳۴۸ در گذشته است، آغاز می‌شود (حلیه الاولیاء ۳۷۶/۱۰، طبقات الصوفیه سلمی ۴۳۱ و طبقات انصاری ۳۴۸) چون در قرن پنجم این کار امری رایج بوده است، این تاریخ چندان دور از حقیقت نمی‌نماید.

خرقه پوشیدن رمز دخول رسمی در حوزه ارادت و حلقه خاص مریدی شیخ یا پیری خاص بوده است و خرقه در حقیقت روی دیگر سکه وجود پیر است که صوفیان چون درویشی را نمی‌شناخته‌اند اولین پرسش از او این بوده است که خرقه از دست چه کسی داری؟ و چون از درویشی، خلاف اخلاق صوفیان سر می‌زده است خرقه او را بر می‌کشیده‌اند و بدینگونه با در آوردن خرقه از تن او، او را از جمع صوفیان اخراج می‌کرده‌اند (اسرار التوحید ۳-۸۲) در حقیقت لبس خرقه رمزی است از ارتباط معنوی پیر و مرید (جواهر الاسرار ۲۸۲، عوارف ۹۵) و نشانه‌ای از تسلیم مرید در برابر پیر است (همانجا) گویا نوعی از سلسله خرقه و خرقه بخشی را مشابه نیز می‌خوانده‌اند (مجموعه مک گیل ۱۵۰) اگر چه مشابه را صاحب ادب الملوک در مفهوم دوستی و در ردیف کلماتی از قبیل محبت و ائتلاف و وصلت به کار می‌برد (ادب الملوک ورق ۶۵)

۷- مرید به هنگام الباس خرقه، دو رکعت نماز لبس خرقه می‌خوانده است و درین کار هم از سنت رسول (ص) الهام می‌گرفته‌اند (صفوة التصوف ۲۷ و تلبیس ابلیس ۱۷۵) به گفته هجویری شرط لبس مرقعه این است که درویش یکسال خدمت خلق کند و یکسال خدمت حق و یکسال مراعات دل خویش (کشف المحجوب ۵۸) برای لبس مرقعه شرایط دشوارتری نیز قائل بوده‌اند و اگر درست باشد که بوسعید در سن هفتاد و هفت سالگی (اسرار ۲۷۳) مرقعه پوشیده است باید مفهوم دیگری از آن استفاده کرد: «اکنون ما را مرقع پوشیده‌اند، پس از هفتاد و هفت سال که ما را درین روزگار شده است... اکنون هر کسی آسان مرقعی بدوزند و به سرفروا فکنند» و گویا اشاره‌ای است به اهمیت لبس مرقعه نه اینکه وی برای اولین بار در این بین مرقعه پوشیده است: «و چون مرید مقام توبه و ورع را درست کند بعد از آن به مقام زهد درآید. اکنون وقت آن شود که مرقع بپوشد، اگر خواهد و رغبتی باشدش. و چون مرقعه در پوشد باید که شرایط آن رعایت کند و آنچه بر وی لازم است بجای آرد تا ضایع نشود و نادانسته نپوشد.» (اوراد ۸۰) پیری که مرید را خرقه می‌پوشاند باید که مستقیم الحال باشد و بر حال مرید مشرف (کشف المحجوب ۵۸)

۷۱- قدما خرقه را بلبساط جنبه معنوی آن به دو نوع تقسیم کرده‌اند: «خرقه ارادت» و «خرقه تپرک». (اسرار التوحید ۴۵، عوارف ۹۹ و مصباح ۱۵۰) و متأخرین «خرقه ولایت» را نیز بر آن

افزوده‌اند (مصباح ۱۵۰) خرقه ارادت، در تصوف، اصل اهدت و همان است که قصد اصلی مشایخ در دادن خرقه است (عوارف ۹۹ و مصباح ۱۵۰) و خرقه تبرک خرقه‌ای است که نه به عنوان نفی خرقه اول یا طلاق و بطلان آن، بلکه بعنوان برکت یافتن و تشبیه است (اسرار ۴۸) خرقه تبرک را به هر طالبی می‌داده‌اند ولی خرقه ارادت خاص «طالب صادق راغب» است (عوارف ۱۰۱) و خرقه ارادت را، بعنوان «خرقه نسبت» نیز می‌خوانده‌اند (مناقب ضیاء الدین حاتمی b ۳۵) و خرقه ولایت در موردی داده می‌شده است که شیخ و مراد، کسی را به جانشینی یا به نمایندگی به مجلسی منی فرستاده است آنرا به مرید می‌پوشانیده است (مصباح ۱۵۰) ولی در عصر سهروردی گویا هنوز خبری از این نوع خرقه نبوده است زیرا در عوارف المعارف و کتب قبل از آن بدان اشاره‌ای نشده است و از لحن صاحب مصباح الهدایه که می‌گوید: «بعضی برین دو، خرقه ولایت زیادت کرده‌اند» (مصباح ۱۵۰) دانسته میشود که در فاصله عصر سهروردی (قرن هشتم) تا عزالدین محمود کاشانی (قرن هشتم) این نوع خرقه در میان صوفیان شهرت یافته است و از اواخر قرن هشتم به بعد انواع دیگری هم بر آن افزوده شده است از قبیل خرقه توبه و خرقه تصرف و در مفهوم بعضی از آن سه خرقه قبلی هم تغییراتی ایجاد شده است چنانکه آذری طوسی در اوایل قرن نهم خرقه را به پنج نوع تقسیم می‌کند: اول خرقه توبه، دویم خرقه ارادت و آن بعد از تأکید اعتقاد مرید است که شیخ به نور بصیرت حسن ظن مرید را دریابد و صدق ارادت او را در طلب حق مشاهده نماید. سیم خرقه تبرک و آن لازم نیست که دوخته باشد. چهارم خرقه تصرف و آن خرقه‌ای است بجهت مرید به رنگی و هیأتی که حاکی احوال او باشد در خشونت و نعومت. پنجم خرقه ولایت: چون شیخ در مرید آثار تکمیل مشاهده نماید او را خلعت پوشاند علامت آنکه ترا در تربیت و هدایت و ارشاد خلق مأذون گردانیدیم (جواهر الاسرار ۲۸۲) و گویا سنت بر آن بوده که مراسم خرقه پوشاندن در مکانی عزیز و قدسی انجام شود چنانکه در مقامات ضیاء الدین حاتمی می‌خوانیم: «وخرقه بر سر تربیت رضا(ع) از دست شیخ یافته.» (ورق b ۳۶)

تقسیم خرقه به خرقه ارادت و خرقه تبرک در عصر مؤلف اسرار التوحید وجود داشته است ولی سابقه آنرا در قرون گذشته جایی نمی‌توان یافت اگر مسلم شود که ابوالحسن خرقانی کتابی داشته بنام مناہج العباد و در آن از «خرقه تبرک» و «خرقه ارادت» سخن گفته باشد، می‌توان دریافت که در پایان قرن چهارم چنین اصطلاحاتی بوجود آمده بوده است، اما اصل موضوع یعنی تألیف چنین کتابی بوسیله خرقانی جای تردید است. بهر حال در روضه الریاحین درویش علی بوزجانی که در سال ۹۲۹ تألیف شده است آمده است: «شیخ خرقانی رحمه الله در کتاب مناہج العباد آورده که انتساب مریدان بنه مشایخ سه طریقه است: یکی به خرقه، دوم به تلتین ذکر، سیم به

• یک احتمال وجود دارد که منظور خرقانی دیگری باشد.

صحبت و خدمت و تأدب بر آن. و خرقه دوامست: یکی خرقه ارادت و آن جز از یک شیخ شدن روا نباشد. دویم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت شدن روا باشد. و در موضع دیگر از همین کتاب (= مناهج العباد) می گوید: در نسب خرقه ارادت و نسب تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است اما نسب حجت (ظ: صحبت) معهود است، لیکن بشرط اجازت شیخ اول یا قوت حجت (ظ: صحبت) شیخ اول (ظ: ثانی)» (روضه الریاحین درویش علی بوزجانی، ۲۹)

VII — در میان زنانی که وارد حلقات تصوف می شده‌اند نیز خرقه پوشیدن رسم بوده است (اسرار ۷۰) و به گفته ابن جوزی شیخ بدست خود این زنان را خرقه می پوشانده و آنان را جزء دختران خود می کرده است (تلبیس ابلیس ۳۷۶) و در اسرار التوحید می خوانیم که بوسعید این کار را به همسرش مادر ابوطاهر واگذار می کرده است (اسرار ۷۰) در قرن هشتم زنانی بوده‌اند که خود به مریدان خرقه می پوشانیده‌اند (الذّرر الکامنه ابن حجر ۱/۳۰۰ و ۶/۲) و مقایسه شود با استاد فروزانفر شرح مثنوی شریف ۳/۸۱۴)

VIII — خرقه سماعی و حکم آن: در ادبیات صوفیه از ضرب کردن خرقه (معارف بهاء ولد ۲۴/۱ و دیوان شمس ۳/ بیت ۱۶۳۳۰) خرقه دریدن، خرقه مجروح کردن و خرقه های مجروح و ممزقه و خرقه مخرقه (تلبیس ابلیس ۲۶۰) و یا خرقه صغیره (نشر المحاسن ۳۲۶) بسیار سخن می رود از خرقه سلیم در مقابل خرقه مجروح یاد میشود همچنین از «اللقاء خرقه» یا «طرح کردن خرقه» (مصباح الهدایه ۱۹۸) این کارها غالباً در هنگام سماع روی می داده است که صوفی در اثر وجد بدین کار دست می زده است و مراحل آن عبارت بوده است از دریدن یا چاک دادن خرقه در حال سماع و از سر بدر آوردن آن و افکندن به سوی قوال یا به سوی جمع و سپس در پایان سماع پاره پاره کردن این خرقه و بخشیدن هر پاره ای از آن به یکی از حاضران.

به گفته ابن جوزی بعضی از صوفیان، مانند شبلی، تا لباسی می پوشیده‌اند، آنرا چاک می داده‌اند (تلبیس ابلیس ۲۰۲) ولی آنچه سنت و رسم اصلی است دریدن جامه در حال وجد بوده است و شرط است که این عمل از سربری خودی و بی اختیاری باشد و گرنه، با اراده این کار را کردن روا نیست (کشف المحجوب) بعضی از منتقدان تصوف این کار را بهانه ای دانسته‌اند برای اینکه صوفی جامه ای نو، در برابر از دست دادن جامه کهنه اش، حاصل کند و شاعری بنام ابوبکر عنبری گفته است (تلبیس ابلیس ۳۷۶):

يُخْرِقُ خَلْسَقَانَهُ عَامِداً لِيَمْتَاضَ مِنْهَا بِشُوبٍ جَدِيدٍ

که سخنش به یک نظر، شبیه گفته مولاناست (دیوان شمس ۳/ بیت ۱۶۳۳۰):

زَانِ خِرْقَةٍ خَوِيْشٍ «ضَرْبِ كَرْدِيْمِ» تَازِيْنِ بِه قَبَايِ شَشْتَرِآبِيْسِيْمِ

فلسفه این از جامه بدر آمدن را هجویری بدینگونه بیان کرده است که «چون از مقامی به مقامی نقل افتد در حال از آن جامه بیرون آیند مرشکر و جدان مقام را و جامه های دیگر (بجز مرقعه) لباس یک

مقام بود و مرقعه لباس جامع است. هر که از مرقعه بدر آید از کل مقامات بدر آمده است. و تبراً کرده است (کشف المحجوب ۶۳) همه نوع خرقه را تخریق می کرده‌اند مگر سفید را که معتقد بوده‌اند این کار روا نیست (اوراد ۲۲۰) اینکه در چه احوالی جامه خرقه می کرده‌اند، خود اصولی داشته است؛ یا به حکم پیری، اصحاب، جامهٔ درویشی را خرقه می کرده‌اند یا آن درویش خود در حال استغفار از جرمی این کار را می کرده است یا در حال سرمستی و وجد (کشف المحجوب ۵۴۲) به گفتهٔ مؤلف قابوسنامه صوفی باید «پنهان از قوم جامه ندرد» (قابوسنامه ۲۵۴) و بدینگونه جامه دریدن همیشه در حضور جمع بوده است.

وقتی صوفی در حال جذب و وجد، بی خویش می شد و جامه را چاک می زد، سپس آنرا از سر بدر می آورد و به سوی جمع یا به سوی قوال می افکند در باب اینکه «حکم خرقه» چیست، یعنی این خرقه را باید به چه مصرفی رساند میان مشایخ تصوف اختلاف نظر بوده است به گفته ابن طاهر مقدسی و بروایت ابن جوزی (تلبیس ابلیس ۲۶۳) مذهب اکثریت صوفیه این بوده است که «خرقهٔ مسخره» و نیز خرقه‌هایی که به تبع آن صوفی، و به اصطلاح در موافقت او، از سر بدر آورده‌اند، «بحکم جمع» است یعنی بر سر جمع باید تقسیم کرد ولی خواجه عبدالله انصاری معتقد بوده است که «اگر خرقه مجروح و پاره پاره است آنرا بر سر جمع تقسیم کنند و اگر سلیم است (یعنی هنوز پاره پاره نشده است) باید به قوال بدهند (۳۶۲ تلبیس ابلیس) «حکم خرقه» اصطلاحی است که در مورد تقسیم خرقه به دیگران به کار می برده‌اند (تلبیس ۳۷۳) بر روی هم در باب «خرقهٔ سماعی» (خرقه‌ای که در سماع از سر بدر می آورده‌اند) دو نوع نظر وجود داشته است و معتقد بوده‌اند رو یهمرفته، اینگونه خرقه بر دو نوع است:

۱- مجروح (= ممزقه) ۲- سلیم

در مورد نوع اول معتقد بوده‌اند که باید آنرا از تو دوخت و به جماعت یا به درویشی دیگر داد یا برای تبرک پاره کنند و قسمت کنند. (کشف المحجوب ۵۴۲) و به حاضران دهند چه اهل تصوف باشند چه نباشند (مصباح ۱۹۹) و در مورد نوع دوم یعنی خرقهٔ سلیم که پاره نشده است، باید نظر کنند که مقصود صوفی ازین کار چه بوده است:

۱- اگر برای قوال افکنده به او بدهند و به گفتهٔ ابن طاهر مقدسی بی هیچ ایجاب و قبولی ملک اوست (صفوة التصوف ۱۲۸)

۲- اگر برای جماعت است جمع بر سر آن توافق کنند

۳- اگر مراد خاصی نداشته، در حکم پیر است (کشف المحجوب ۵۴۲ و مصباح الهدایه ۱۹۹) برای این رسم خرقه به قوال افکندن نیز ابن طاهر ریشه‌ای در سنت رسول (ص) جسته است (صفوة التصوف ۱۲۸) و در باب اینکه می توان خرقه را به صاحبش بازگرداند بحث‌های بسیار بوده است و ابوسعید اعتقاد داشته است که اولی آن است که به صاحبش بازگردانند و می گفته است

الفقییر اولی بخرقته (اسرار التوحید ۲۰۷-۸) و امثال با کویہ و دیگران با این رأی بوسعید مخالف بوده‌اند (همانجا) ابن طاهر مقدسی در باب این سخن که «الفقییر اولی بخرقته» بحث کرده است و باز از سنت رسول (ص) وجهی برای بازگرداندن آن یافته است (صفوة التصوف ۱۶۰ به بعد) برای بازگرداندن خرقه به صاحبش رسم پر این بوده است که یکی از حاضران، آن خرقه را «به دعوتی می‌بخریده است» یعنی در برابر بازگرداندن آن، ضیافتی برای جمع ترتیب می‌داده است که در اسرار التوحید چندین بار به آن اشارت رفته است (اسرار التوحید ۶۰) و صاحب قابوسنامه نیز می‌گوید: «و اگر چنانچه آن خرقه از سرِ عشرتی نهاده شود (از سر بدر آید) به دعوتی یا به طعامی باز خرد و اگر از سرِ نقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود» (قابوسنامه ۲۵۶) بنابراین اگر سخن مؤلف قابوسنامه را، که از خارج نظام خانقاه، اطلاع می‌دهد، ملاک قرار دهیم نوع خاصی از خرقه نهادن را می‌شده است که بدعوتی باز خردند. و شخص صاحب خرقه خود حق نداشته است که خرقه را بدعوتی باز خرد و از روایت: لَا يُقَوِّدَنَّ فِي صَدَقَتِكَ دَر تَوْجِيهِ اَيْنَ امْرَأَةٍ اسْتَفَادَةَ مِي كَرْدَه اَنْد (صفوة التصوف ۱۶۵ و تلبیس ۲۶۳)

بازگشتن، بطور عادی، بر سر خرقه را به هیچ وجه درست نمی‌دانسته‌اند و اگر کسی این کار را می‌کرده است بمعنی نفی ارزش حالتی بوده است که در آن قرار گرفته و از خرقه بدرآمده است (مقالات شمس ۲۱۲ و مثنوی ۵۲۸/۳ و تعلیقات مقالات شمس ۳۱۳)

در صورتی که خرقه را بر سر جمع تقسیم می‌کردند، به هر کس پاره‌ای از آن می‌دادند (اسرار ۱۱۹) و خود این پاره‌ها را نیز «خرقه» می‌خواندند (ترجمه احیاء العلوم، ربع عادات ۸۸۸) و پاره‌ای را که بر سر می‌افکنده‌اند و بجای عمامه از آن استفاده می‌شده است نیز «خرقه» می‌گفته‌اند (تلبیس ۲۰۳) و به گفته غزالی شرط بوده است که «پاره‌ها مربع باشد تا پیوند جامه‌ها و سجاده را شاید» (تلبیس ابلیس ۲۶۳ و ترجمه احیاء ربع عادات ۸۸۸) و ممنوع است که جامه را چنان پاره کنند که بعضی از آن باطل شود و این جوری این رفتار را بشدت مورد انتقاد قرار داده است (احیاء، همانجا و تلبیس ابلیس همانجا) و رسم بوده است که «اگر درویشی وی را خرقه‌ای دهد، نگوید که نستانم و بستانم و مزید کند و بدو باز دهد» (قابوسنامه ۲۵۵) و حرمت این پاره‌ها را نگاه داشتن بسیار اهمیت داشته و آنرا می‌بوسیده‌اند و نگاه می‌داشته‌اند (همانجا) رسم بر آن بوده است که چون صوفیسی از خرقه بدر می‌آمد دیگران نیز به موافقت او این کار را می‌کردند (اسرار التوحید ۹۴، قابوسنامه ۲۵۶) و این عمل را «خرقه بازی» نیز می‌خوانده‌اند (اسرار ۳۴۱) چنانکه در شعر مولانا نیز می‌خوانیم (دیوان شمس ۲/۲۱۹):

چو مست‌تر شود آن روح خرقه باز شود کلاه و سربنهد ترک این قبا گوید
و در ساقینامه حافظ (۳۵۸ چاپ قزوینی):
مغتنی کجایی به گلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود

که تا وجود را کار سازی کنم به رقص آیم و خرقه بازی کنم
 IX- در مجموع رسم از خرقه بیرون آمدن یا خرقه از سر بدر آوردن و یا خرقه نهادن، چنانکه پیش از
 این اشارت رفت، نتیجه از خویش بی خویش شدن و گذشتن از مقامی به مقامی بوده است و
 همانطور که هجویری اشارت کرده است «هر که از مرقه بدر آید از کل مقامات بدر آمده است و
 تبراً کرده است.» (کشف المحجوب ۵۴۲) و پاره کردن گویا رمز این بوده است که این حالت
 که من در آنم، حالتی نیست که دیگر به گذشته باز گردم. و طبعاً به جامه ای که رمز آن حال و
 مقام پیشین است مراجعه کنم و پاره کردن تأییدی بوده است بر همین امر. تصور من بر آن است که
 رسم خرقه سوختن تأکید نهائی برین مفهوم است، یعنی: به هیچ روی سر باز گشتن به حالت پیشین
 را ندارم. رسم خرقه سوختن که در شعر حافظ و شعرای قرن هفتم بدان اشارت می رود:

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه زندان جهان باش
 رسم بسیار کهنی نیست یا اگر بوده است در آثار صوفیان قرون نخستین کوچکترین اشاره ای به
 آن نشده است از اواخر قرن پنجم در شعر سنائی و عطار و سعدی و مولوی اشاراتی بدان دیده می شود
 در داستان شیخ صنعان وقتی که شیخ تمام کارهایی را که دختر ترسا از وی خواسته (یعنی: قرآن
 سوختن، خمر خوردن، سجده پیش بت، و ترک اسلام) انجام می دهد عطار می گوید (متعلق الطیر
 ۷۷):

شیخ چون در حلقه زَنَسار شد خرقه آتش در زد و در کار شد
 یعنی به هیچ روی سر باز گشت به حالت قبلی (مسلمانی و...) ندارم و در غزلی نیز در همین حال
 و هوا گفته (دیوان عطار، چاپ انجمن آثار ملی ۱۱۲ و نیز صفحات ۱۳۷، ۱۸۶، ۳۶۱، ۳۷۰):
 پسر ما بار دگر روی به خمار نهاد خط به دین بر زد و سر بر خط کفار نهاد
 خرقه آتش زد و در حلقه دین بر سر جمع خرقه سوخته در حلقه زَنار نهاد
 و پیش از او سنائی (دیوان، چاپ استاد مدرس ۲۹۹) گفته است:
 ای دلِ خرقه سوزم خرقه ساز بیش ازین گری کوی آزمیناز
 و من در صحت انتساب این شعر به سنائی قدری تردید دارم. درین بیت مولانا (دیوان شمس ۵/
 بیت ۲۳۷۲۷):

من صد هزار خرقه ز سودا بدو ختم کان جمله را بسوخت بیکیاره شرم تو
 و درین بیت از سعدی (بوستان ۸۶):

گه آسوده در گوشه ای خرقه دوز گه آشفته در مجلسی خرقه سوز
 البته باید یاد آور شوم که برای رسم خرقه سوختن و فلسفه آن، متأخرین به نکته ای اشاره
 کرده اند که در حدیث یک یادآوری قابل ذکر است: شاه محمد دارابی از علمای قرن دوازدهم حدود
 دو قرن قبل ازین کتبایی نوشته در شرح بعضی ابیات مشکل حافظ که در نوع خود از معروفترین

ومتداول‌ترین کتابهاست و بارها و بارها چاپ شده است وی در شرح بیت معروف: ماجرا کم کن... برای خرقه سوختن این فلسفه را قائل شده است که «و ازین جهت صدقه (= خرقه) را سوخت که رسم قدیم است چرا که در زمان قدیم تصدق هر کس قبول می شد آتشی ظاهر می شد و آن صدقه را می سوخت چنانکه در حکایت هابیل و قابیل مسطور است» (لطیفه غیبی ۷۹) استاد یوسفی در توضیح بیت بوستان: «گه آشفته در مجلسی خرقه سوز...» از استاد همائی توضیحی خواسته‌اند و استاد همائی همان مطلب شاه محمد دارابی را برای ایشان فرستاده‌اند ولی اشاره‌ای به مأخذ گفتار و گوینده اصلی آن نکرده‌اند (بوستان، چاپ استاد یوسفی ۳۲۱ تعلیقات) این گونه تفسیر از خرقه سوختن فقط از روی شعر حافظ، آنهم فقط از روی همان یک بیت بحث انگیز «ماجرای کم کن...» بوجود آمده است و با دیگر موارد خرقه سوختن در شعر فارسی چندان مناسبتی ندارد. حق این است که خرقه سوختن بمعنی جدا شدن از مقام یا حالت پیشین است یعنی به هیچ روی سربازگشت به حالت و مقام قبلی را ندارم. در بیت حافظ نیز همین معنی مراد است، یعنی: گله و شکایت (= ماجرا) کم کن که مردم چشم من خرقه مرا (که رمز حالت و مقام قبلی من، حال اعتراض و شکایت از تو، بود) از تنم بدر آورد و بشکرانه دیدار تو سوخت و من دیگر سر شکایت ندارم و اهل ماجرا کردن نیستم، به هیچ روی. انتخاب مردم چشم، برای این عمل بعنوان رمز انتظار بازگشت، بسیار مناسب است.

قدیمترین جایی که در آن به نوعی خرقه سوختن اشاره شده است، ماجرای ابو عبدالله رازی و شبلی است که در رساله قشیریه آمده است: ابو عبدالله رازی گفت: این انبازی مرا صوفی (صوف نوعی خرقه است) داد، شبلی کلاهی داشت در خور آن صوف. ثمتا کردم که این هر دو مرا می‌باید. چون شبلی از مجلس برخاست با من نگرست من از پی وی بشدم — و عادت وی آن بودی که چون خواستی که با وی بروم باز من نگرستی — چون در سرای شد مرا گفت: صوف برکش (یعنی خرقه از تن بدر آور) برکشیدم. اندر هم پیچیده و کلاه بر آنجا افکند و آتش خواست و هر دو سوخت» (رساله قشیریه ۱۱۷ و ترجمه قشیریه ۴-۳۷۳) هیچ نمی‌توان میان این کار و آنچه در شعر سنائی و عطار و مولوی و حافظ و سعدی بدان اشارت رفته است رابطه‌ای آشکار یافت مگر اینکه بگوییم رمزی است از عدم شایستگی بازگشت به مقامات و حالات گذشته، عکس آنچه فلسفه اصلی خرقه دریدن و خرقه سوختن است.

۷// زوایث یقات: راو یان مورد اعتماد ۷// دعوات: دعاها

۸// و این را... نام نهاده آمد؛ در نثر فارسی تا قرن ششم اینگونه استعمال یعنی آوردن را با فعل لازم، رواج داشته است — مقدمه ۸// سامت: به ستوه آمدن ۸// اسانید: جمع اسناد است — ۸// ۳ مناهج: جمع منهج و منهاج، راه روشن و آشکارا ۸// و نمود بالله... پناه بر خداوند از نقصان پس از کمال، اوست بهترین یاری دهنده و توفیق بخش و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و

درود بر پیامبر او محمد و یارانش، همگان، آن پاکان و پاکیزگان — تعلیقات احادیث ۸// مالک رقاب...: خداوند گارامم، سرور پادشاهان عرب و عجم فریادرس بندگان، سایه خداوند در بلاد، یاور اولیاء خداوند، سرکوب گردشمنان خداوند، یا ریگر خلیفه خداوند، پناهگاه دنیا و دین، عزت بخش اسلام و مسلمانان، بازوی دولت نیرومند، تاج ملت روشن، جلال امت بیرون نظام جهان، ابوالفتح محمد بن سام قسیم امیرالمؤمنین... خداوند سخنش را برتری دهد و دولتش را با جاودانگی پیوند بخشد! ۸// ابوالفتح محمد بن سام — تعلیقات اعلام ۸// قسیم امیرالمؤمنین: ترجمه تحت اللفظی این کلمه «زیبای امیرالمؤمنین» از قسامه بمعنی جمال و زیبایی است و اطلاق قسیم امیرالمؤمنین بر محمد بن سام، براساس سابقه‌ای تاریخی است که این لقب یا عنوان و ویژه خاندان اوست یعنی خاندان شنبانی غور، و سابقه آن بر طبق داستانها به عهد هارون الرشید می‌رسد. بنا به گفته منہاج سراج، در روزگار هارون الرشید، امیربنجی (سر سلسله ایشان) این خطاب را از هارون الرشید یافت: «چون امیربنجی نهاران، از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت و به حسن طبیعت و طراوت زینت آراسته بود بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین رفت: «هذا قسیم» یعنی: این بنجی نیکو روی است و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء سریرت جمع دارد، امارت غور حواله او باید فرمود... و از آن عهد لقب سلاطین شنبانی از لفظ مبارک امیرالمؤمنین هارون الرشید: قسیم امیرالمؤمنین گشت.» (طبقات ناصری ۱/۲۲۶) ۸// بوسه جای: بوسه گاه، محل بوسه ۸// خدمتی: تحفه و هدیه، انوری (دیوان انوری ۲/۷۲۱) گفته است:

ستارگان زمین و یسار آصف و جم به خدمتی به تو آورده خاتم و خامه
و نیز رجوع شود به جوامع الحکایات قسم سوم ج ۲/۸۸۱ ۸// فرایند: جمع فریده، گوهر نفیس،
دانه‌هایی از جواهر که در گردن بند فاصله شود میان دانه‌های دیگر ۸// اسمعها الله: خداوند شادبها
و مردها را بدان بشنواناد

۹// لا زال عالیاً: پیوسته بلند باد ۹// بوجه تشریف: تشریف بمعنی خلعتی است که از سوی بزرگی
به کسی داده شود، مؤلف می‌خواهد بگوید همین قدر که با خواندن این کتاب یاد من در ذهن
مدوح تازه گردد، خود، به منزله تشریفی است برای من. ۹// بر هر چه رقم آن...: یعنی هر چه را که
بعنوان آن هدیه و خدمتی در نظر می‌آورد... ۹// ریح مسکون: آنچه از کره زمین بیرون آب واقع
است ۹// عدیم المثل: بی مانند ۹// اولی تر: شایسته تر، آوردن افعال التفضیل عربی بانتر از
خصوصیت‌های شعر و نثر دوره‌های نخستین زبان فارسی است که در دوره‌های بعد به تدریج کم
میشود. ۹// اظهر الله برهانه: خدای، حجت او را آشکار کند و شأنش را بزرگ دارد!

۱۰// یک ساعته عدل: حدیث نبوی است و به صورت «عدل ساعة خیر من عبادة سنة» یا «عدل يوم
واحد افضل من عبادة ستین سنة» نقل شده است و حافظ (دیوان ۱۲۸) به همین سخن نظر داشته:

شاه را به بود از طاعت صد ساله بزهد قدر یک ساعت عمری که در او داد کند
 ۱۰// ریح: افزون شدن ۱۰// فی مقعد صدق: در نشستگاه برآستی نزد پادشاه کامکار ۱۰// اعلی
 الله: که خداهش بلند مرتبه دازاد! ۱۰// ملجأ و ملاذ: پناهگاه ۱۰// کافه خلایق: عموم مردم عموم
 خلایق ۱۰// عنثرت: لغزش ۱۰// هفوت: سقوط و لغزش ۱۰// خلدالله: خداوند سلطنتش را جاودان
 کسناد! ۱۰// تعالی و: برتر است و منزه است ۱۰// خورشید: خورشید، رسم الخط متداول در کتب
 قدیم (برای نمونه دستور دبیری ۳۳) ۱۰// ابدالدهر: تا جاودان ۱۰// والحمدلله... و سپاس خدا را
 پروردگار جهانیان و صلوة بر پیامبرش محمد و خاندان او، همگان، و بسنده است ما را خداوند
 پنهایی و اونیگترین مولی و بهترین یاوران است.

۱۵// منوال: ناورد، چوبی که بافندگان پارچه را بر آن بافند. مجازاً اسلوب، روش ۱۵// سیاق:
 روش و اسلوب در سخن ۱۵// خویشتر را خواسته است: خود را اراده کرده است. ۱۵// ایشان:—
 ۱۵// ۶ اعزاز: عذرها ۱۵// والعافل: و خردمند را اشارتی بسنده است — تعلیقات اقوال مشایخ و
 امثال ۱۵// بابووالخیر — مقدمه

۱۶// عطار: بوی فروش، دارو فروش ۱۶// باووع: پرهیزگار ۱۶// اصحاب صفة: مؤلف بمعنی
 صوفیه و اهل عرفان به کار می برد و در اصل گروهی از زهاد صدر اسلام و یاران حضرت رسول
 بوده اند — حلیة الاولیاء ۱۶// ۲ غرة ماه... آغاز ماه محرم سال سیصد و پنجاه هفت ۱۶//
 این طایفه — ۱۶// بکار بردن: خوردن ۱۶// اورادها: اوراد، جمع ورد + ها علامت جمع فارسی از
 خصایص زبان فارسی در قرون اولیه اسلامی است که جمع های عربی را مجدداً به قاعده زبان
 فارسی جمع می بسته اند. برای مفهوم ورد — ۱۶// ۲۲ قوال: قوال صیغه مبالغه دال بر معنی شغل
 و پیشه، از ماده قول بمعنی گفتن و سرودن. قوال کسی است که در مجالس سماع صوفیان شعر یا
 بیتی را به آوازی خواند و زمینه را، بلحاظ موسیقایی، برای سماع و رقص صوفیان آماده می کند قول
 هر گونه شعر یا ترانه و آواز بوده است که در مجالس سماع، و عموماً مجالس موسیقی، خوانده
 می شده است ولی در بعضی از ادوار زبان فارسی، گویا قول بر آن گونه شعر که به آواز خوانده شود
 (یعنی آهنگی روی آن ساخته باشند) و در وزن رباعی و بزبان عربی باشد، اطلاق می شده است
 زیرا شمس قیس تصریح دارد به این که: «بحکم آنک ارباب صناعت موسیقی برین وزن (وزن
 رباعی) الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تالیف کرده، و عادت چنان رفته است که هر چه از
 آن جنس بر ایات تازی سازند آن را قول خوانند، و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند»
 (۱۵—۱۱۴ المعجم) و از همینجا می توان دریافت که در شعر حافظ:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورزه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 قول بمعنی رباعی یا ترانه ای که بزبان عربی است و روی آن آهنگ ساخته اند استعمال شده
 است و غزل نیز بمعنی رایج (فرم خاص شعر فارسی) نیست بلکه رباعی یا ترانه ای است که روی

آن آهنگ ساخته‌اند و به زبان پارسی است (حافظ و موسیقی ۱۷۲ دیده شود). یکی از معروف‌ترین قول سرایان در تاریخ موسیقی و ادبیات ایران- که متأسفانه فقط آوازه قولهایش باقی مانده- موسیقی دان و آهنگ‌سازی بوده است بنام بلفتوح غضایری که استاد همه موسیقیدانان خراسان بوده و سمعانی در باب او گوید: «وی از مشاهیر خراسان بود و مقرری فاضل و خوش خوان و خوش نغمه و لطیف که در «وضع الحان» [ساختن آهنگ] چیره دست بود و اکثر اهل آواز خراسان شاگردان او یند» (انساب لیدن ۴۰۹) و قول‌های او را در لطافت و حال، همان اهمیت می‌داده‌اند که شعر فرخی را، انوری گفته است (دیوان انوری، چاپ استاد مدرس رضوی ۱۸۵۶/۲)

دلم از شعر انوری بگرفتم ای سر قول بلفتوح بسیار
 و در شعر خاقانی (دیوان، چاپ دکتر سجادی ۴۳۹) آمده است:
 نه از کاس نوشم نه از کس نیوشم صبوحی میی، بلفتوحی سماعی
 و سنائی در یکی از غزل‌هایش گفته است (دیوان سنائی چاپ استاد مدرس ۴۰۸):
 حال با شعر فرخی آریم رقص بر قول بلفتوح کنیم
 ولی این ضبط در نسخه بدل آمده و متن شعر بلفتوح است که از مقایسه با شعر انوری و نام فرخی در مصراع قبل صحت نسخه بدل آشکار می‌شود در باب شرح احوالش مراجعه شود به تعلیقات اعلام تاریخی (ابوالفتح غضایری).

قول که بمعنی گفتن است، در زبان عربی مفهوم سرودن را نیز دارد. و در فارسی نیز گفتن بمعنی آواز خواندن هست چنانکه درین تعبیر بیهقی دیده می‌شود «و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مقرریان زدن و گفتن گرفتند» (تاریخ بیهقی ۳۵۹) در فارسی گویا در آغاز شعر سرودن می‌گفته‌اند و بعدها شعر گفتن هم رواج یافته و تصور می‌کنم، در جوامعی که شعر و موسیقی آمیخته بهم بوده (یا کاربرد این فعل در آن زبان باز مانده آن دوران است) شعر سرودن و شعر گفتن به کار می‌رفته و در جوامعی که در مراحل رشد یافته تر تمدن، این اصطلاح را خواسته‌اند به کار برند شعر نوشتن Writing Poetry را به کار برده‌اند، یعنی در نوع اول شاعر و خنیاگری است Minstrel و در دومی جدا از یکدیگرند یا به تعبیر دیگر اولی اصطلاح جوامعی است که با خط و نوشتن سرو کار نداشته‌اند و دومی از آن جوامعی است که بهنگام کاربرد این اصطلاح وارد مرحله خط و نوشتن شده‌اند.

در این کتاب و در کتب قرون ششم و هفتم، شعر گفتن بمعنی خواندن شعر است، چه به صورت آواز باشد و چه بدون صوت و آواز، و مقرری (قرائت کننده خواننده) نیز بمعنی آواز خوان به کار می‌رود خواه قرائت کننده آواز و ترانه باشد و خواه قرائت کننده قرآن. تعبیر «مقرری، فلان آیه را بخواند» در این کتاب و کتب دیگر رواج دارد، اما در همین کتاب مقرری بر قول و آواز خوان نیز

اطلاق میشود، وقتی که مقریان بر جنازهٔ شیخ بیت می خوانند (۳۴۶ همین کتاب) یا وقتی که مقریان و قوالان طوس می آیند و در بازار نساپور سماع می کنند و درویشان از شیخ می خواهند که مقریان طوس را به خانقاه دعوت کند تا بر آواز ایشان سماع کنند و شیخ می گوید تا «مقریان طوس جماعت را سماع دهند.» (۹۵ همین کتاب) از این تعبیرات دانسته میشود که مقری خاص قرانت قرآن نبوده است و به هر خوش آواز و استاد موسیقی بی مقری اطلاق می شده است در شرح احوال بلفتح غضایری یادآور شدیم که به گفتهٔ سمعانی وی استاد همهٔ مقریان عصر بوده و الحانی از خویش ساخته بوده است. البته در این کتاب، مقری بیشتر بر خوانندهٔ قرآن و قوال بر خوانندهٔ آواز و ترانه اطلاق میشود و در مجموع برای آنکه تمایزی باشد میان کسانی که قرآن را به آواز خوش می خوانند و کسانی که علم قرانت و تجوید نیک می دانند به گروه دوم قراء و جمع آن در فارسی، قرآ آن اطلاق می شده است و قرآ آن مردمی بسیار مغرور به زهد و صلاح خویش بوده اند و قرآئی و زاهدی در ادبیات فارسی تا قرن ششم نزدیک بهم و بمعنی ناپسند به کار می رفته است. — قرائی ۱۲۲۶. // ۱۶ بیت گفتن: درین کتاب و بسیاری دیگر از کتب صوفیه بیت بمعنی مطلق شعر است و بیشتر بر رباعی و ترانه اطلاق می شود. و بیت گفتن بمعنی شعر خواندن است. اکنون در خراسان رباعی و ترانه را چربیت (چهاربیت) می خوانند و چربیتی. بسیاری از متأخرین بعلت ندانستن معنی بیت گفتن (که شعر خواندن است) آن را بمعنی شعر سرودن گرفته اند (— ابوالقاسم هاشمی، در تعلیقات اعلام تاریخی) و تصور کرده اند که بوسعید این شعرها را می سروده است، آنها هم بر سر منبر. در باب مفهوم بیت (بمعنی مطلق شعر و ترانه) و نیز ارتباط آن با «بایاتی» در آذربایجانی معاصر و نیز ارتباط آن با اصطلاحات موسیقائی از نوع بیات ترک و بیات اصفهان، مراجعه شود به یادداشت سودمند دکتر ریاحی در تعلیقات مرصاد العباد ۵۵۳ به بعد. // ۱۶ باز آن: به آن // ۱۶ بازو: با او // ۱۶ سلطان محمود: از لحاظ تاریخی، این مسأله درست نیست — محمود در تعلیقات اعلام تاریخی // ۱۶ سرایی بکرد: کردن بمعنی ساختن و بنا کردن است، یعنی سرایی ساخت.

// ۱۷ در گل گرفتند: در محاورهٔ عصر ما می گوئیم به گاه و گل اندود کردند. // ۱۷ یا پسر: ای پسر! یا حرف ندای عربی است و این نوع منادای مرکب از حرف ندای عربی و کلمات فارسی، در دورهٔ نگارش این کتاب رواج داشته است: یا جوانمرد، یا مرد — مقدمه و در کتب عربی هم در منقولات صوفیه بسیار است، چنانکه در گفتار بوحمزه صوفی آمده: «قال فخذها یا بد بخت!» (اللمع ابونصر سراج ۳۳۱) و در گفتار سهل بن عبدالله: «یا دوست!» (همانجا ۳۲۶) // ۱۷ هر کسی... نویسنده: آوردن فعل جمع با هر که یا هر کس از ویژگیهای نثر این دوره است — مقدمه // ۱۷ نبشته: نوشته // ۱۷ از آن... باز: باز حرف اضافه ای است که در تأکید «از» در متون قدیم به کار می رود «از... باز» و شاید باز درین موارد معنی «پس» داشته باشد و چنانکه ما امروز

می گوئیم «از آن پس» برای استعمال بازبمعنی پس مراجعه شود به اورادالاحباب که در یک صفحه (۱۲۲) در یک سطر ۵ بار استعمال شده است: «اول صحبت معرفت است، باز مودت، باز الفت، باز عشرت، باز محبت، باز اخوت» (و نیز صفحات ۱۲۴، ۱۲۵ همان کتاب) ۱۷// ابو محمد عنازی — تعلیقات اعلام تاریخی ۱۷// قرای خراسان: قراء جمع قاری کسی که قرآن به اصول درست و صحیح می خواند و متخصص علم قرائت قرآن است و تفاوت آن با مقری در این است که مقری فقط به آواز خوش می خواند و به جنبه های علمی آن کاری ندارد — قرائی، قرایان ۱۷// رحمه الله: بخشایش خداوند بر او باد ۱۷// کبار مشایخ دهر: بزرگان مشایخ روزگار ۱۷// صومه: محل عبادت، جایگاه عبادت ۱۷// شفت: دوش، کتف، شانه

۱۸// دست بریازیدن: دست دراز کردن ۱۸// می رسید: احساس می شد ۱۸// ختم این حدیث — ختم ولایت ۲۳۵ ۱۸// سبحانک... پاکا و ستایش ترا بر حلم تو از پی دانش تو و ستایش ترا بر بخشایش تو از پی توانش تو ۱۸// می چه گفت: چه می گفت، از ویژگیهای نثر این دوره است که میان می و فعل کلماتی را به فاصله بیاورند، چنانکه فردوسی گفته است (شاهنامه ۶/۲۱۶):

کنون خورد باید می خوشگوار که می — بوی مشک — آید از مرغزار
۱۸// عمر باز کشیدن: ادامه یافتن و استمرار عمر ۱۸// ادیب: معلمی که در دبیرستان (مکتب خانه بزبان امروز) کودکان را نوشتن و خواندن می آموخت (راحة الصدور ۴۴) — استاد. حافظ با توجه به همین مفهوم گفته است (دیوان حافظ ۳۴۶):

در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدرشوی
۱۸// الآن نردس — تعلیقات اقوال مشایخ ۱۸// طرفة العین: چشم بهم زدن ۱۸// بخل کن: در محاوره عصر ما می گوئیم: حلال کن ۱۸// برکت کناد: امروز می گوئیم برکت بدهد. ۱۸// ابوسعید عنازی — تعلیقات اعلام تاریخی ۱۸// مفتی: فقیه و صاحب فتوی، در زبان عصر ما: مجتهد. ۱۸// می در آموختیم — ۱۸//

۱۹// یا محمد! تقرب جویندگان به من به هیچ چیز بهتر از ادای آنچه برایشان فریضه داشته ام، تقرب نجویند و بنده من چندان از رهگذر نوافل تقرب می جوید تا او را دوست بدارم و چون او را دوست بدارم شنوایی و بینایی و دست او و یاور او خواهم بود چندان که به من می شوند و به من می بیند و به من می گیرد — تعلیقات احادیث ۱۹// فریضه: واجب ۱۹// نوافل: جمع نافله، مستحبات ۱۹// کمال دوستی... کمال محبت درین است که دوست را بی چشم داشت به چیزی دیگر دوست بگیری — چیزی که قیمتی بر آن بتوان نهاد (غیر دوست که قیمت ندارد). چه گونه می تواند ارزشمند باشد. آنکه عطا می بخشد، بهتر از عطاست، آنهم عطایی (بامعطی) که کیمیاست، یعنی همه چیز است. ۱۹// زفان: زبان ۱۹// خریطه: کیسه ماندی که در آن اشیاء را حمل کنند یا نگه داری کنند. در اینجا بمعنی کیسه ماندی است که کودکان

کتاب و قلم خود را در آن می‌نهادند و در جای دیگر ۴۳ بمعنی کیسه‌هایی که دارو و اجناس دکان عطاری را در آن می‌نهادند، به کار رفته است // ۱۹ با... بهم: امروز می‌گوییم با هم. از تعبیرات رایج فارسی تا قرن هفتم است و از بقایای آن در قرن هشتم است که در شعر حافظ (دیوان حافظ ۲۵۸) می‌خوانیم:

اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

// ۲۰ حقیقة العلم: حقیقت علم آن است که بر دلها کشف شود— تعلیقات اقوال مشایخ // ۲۰ لغت: بمعنی زبان است، منظور این است که تحصیل علوم ادب را تمام کرد // ۲۰ تفقه: فقه آموزی، تحصیل علم فقه // ۲۰ یادداشتن: بحافظه داشتن، در خاطر داشتن. این رقم محفوظات از شعر عربی، در آن روزگار، امری طبیعی بوده است و در باب بعضی از اهل ادب و حافظه‌هاشان روایات شگفت‌آوری نقل شده است که ما امروز نمی‌توانیم باور کنیم مانند حماد راویه (حماد بن ابی لیلی ساپور ۹۵-۱۵۵) که از شعرای جاهلی (فقط جاهلی) در هریک از حروف الفبا صد قصیده بلند حفظ داشت علاوه بر مقطوعات و شعرهایی که از عصر اسلامی در حفظ داشت (ابن خلکان ۲/۲۰۶) // ۲۰ شعر جاهلی: شعر دور جاهلیت عرب، شعر قبل از اسلام زبان عرب که یادگیری و بحث در باب آن، پیشه اصلی ادیبان در قرون اولیه اسلامی بوده است. // ۲۰ اصحاب ما: منظور اصحاب مذهب شافعی است. // ۲۰ وجوه: جمع وجه، شیوه استنباط حکم فقهی در درون یک مذهب فقهی. ابن خلکان در شرح احوال ابو عبدالله خضری می‌گوید: «وله فی المذهب وجوه غریبه نقلها الخراسانیون عنه» او را در مذهب [شافعی] وجوه غریبی است که خراسانیان آنها را از وی نقل کرده‌اند (وفیات الاعیان ۴/۲۱۵) و در طبقات سبکی ذیل احوال ابوعلی سنجی— ضمن نقل یکی از فروع ابن حداد در باب اینکه اگر سگی آب داخل ظرف را مس کند، با طهارت آب، ظرف هم پاک می‌شود— می‌گوید: «هذا وجه غریب» و بعد از نقل نظر ابوعلی سنجی می‌گوید: «فی المسألة وجه ثالث» (طبقات سبکی ۴/۳۴۵) و ذهبی در العبر در شرح احوال قاضی حسین مروودی می‌گوید: «احد اصحاب الوجوه» (العبر ۳/۲۴۹) و صاحب نزهة القلوب در مورد ابو یعقوب بویطی می‌گوید: «صاحب وجه مذهب شافعی» است (نزهة القلوب ۳۵) و این تعبیر «اصحاب ما وجوه او بسیار دارند» در حالات و سخنان نیز عیناً به کار رفته است (حالات ۹) و شهرستانی در بحث از اصحاب حدیث و رأی پس از نام بردن از اصحاب شافعی می‌گوید: و اینان بر اجتهاد او چیزی نمی‌افزایند، بلکه به توجیه و استنباط در آنچه از او نقل شده است تصرف می‌کنند «و هم لایزیدون علی اجتهاده اجتهاداً، بل یتصرفون فیما نقل عنه، توجیهاً و استنباطاً، و یصدرون عن رأیه جملة، فلا یخالفونه البتة» و در مورد اصحاب ابوحنیفه، یعنی اصحاب رأی، می‌گوید: و اینان گاه هست که بر اجتهاد او اجتهادی می‌افزایند و در حکم اجتهادی با او مخالفت می‌کنند و مسائلی که در آن با وی مخالفت کرده‌اند بسیار است (ملل و نحل شهرستانی ۱/۲۰۷)

۲۰// رضی الله عنه: خدای از او خشنود باد! // ۲۰// انما کردن: انتساب
 ۲۱// بایزید سقا: در باب روابط بایزید و امام صادق — بایزید سقا در تعلیقات اعلام. // ۲۱// کلاؤ
 حاشا: هرگز // ۲۱// صورت کردن: تصور کردن // ۲۱// نعوذ بالله: پناه بر خدا // ۲۱// معاذ الله: پناه بر خدا
 ۲۱// سراج امت: چراغ امت: روایت مجعولی از پیامبر نقل کرده اند که فرموده است: «سراج اُمّتی
 ابوحنیفة.» و عطار آورده است: و انس روایت کرد از رسول ص که فرمود که مردی باشد در اُمّت
 من یقال له نعمان بن ثابت کنیته ابوحنیفة، هوسراج اُمّتی.» (تذکرة الاولیاء ۱/ ۲۰۲) و به
 صورتهای دیگر هم در الدر المختار ۳۶ بنقل اقبال در حواشی راحة الصدور ۱۴ نقل شده است. این
 ستایش ابوحنیفة از طرف مؤلف کاملاً جنبه سیاسی دارد زیرا حکام عصر بویژه پادشاهان ترک
 حنفی مذهب بوده اند (مراجعه شود به راحة الصدور ۱۲-۱۷) // ۲۱// فروع: شاخه های مباحث فقهی
 ۲۱// اختلاف اُمّتی رحمة: اختلاف امت من مایه رحمت است — تعلیقات احادیث در باب
 تساهلهای بوحنیفة — بوحنیفة در تعلیقات اعلام تاریخی // ۲۱// و ماجعل علیکم... و نهاد در کار
 دین بر شما هیچ تنگی و بندی. // ۲۱// بعثت بالحنیفة: مبعوث شدم بر آیین حنیفی سهل آسان —
 تعلیقات احادیث // ۲۱// ازین جنس تعصب: تعصب میان اصحاب مذاهب فقهی چهارگانه اهل
 سنت همیشه بوده است بویژه در خراسان قرن پنجم و ششم برای نمونه نکوهش این تعصبها مراجعه
 شود به آثار عطار (منطق الطیر ۲۷ برای نمونه) و سنائی (حدیقه ۲۸۰) // ۲۱// رأیت مالک... مالک
 بن انس و ابوحنیفة را که خداوند از هردوان خشنود باد! در مسجد رسول خدای ص بعد از نماز عشاء
 آخر دیدم که با یکدیگر مذاکره و بحث داشتند تا آنگاه که یکی از ایشان برخاست و برگفته
 خویش عمل کرد و آن دیگری از عمل کردن به گفته صاحب خویش باز ایستاد بی آنکه هیچ عیب
 جویی و بیراهه رفتن و تخطئه ای از جانب یکی از آن دو بر دیگری وجود داشته باشد تا آنگاه که
 نماز بامداد را در همان مجلس گزاردند.

۲۲// سنت و نافله: آنچه از اعمال که پیامبر بر آن مواظبت می کرده است ولی واجب نیست سنت
 نامیده میشود از قبیل مسواک و اذان و اقامه. نافله که به عنوان مندوب و مستحب و تطوع نیز خوانده
 میشود عبارت است از آنچه علاوه بر واجبات، در شرع آمده است (تعریفات جرجانی ۱۰۸، ۲۱۹ و
 دعائم الاسلام قاضی نعمان ۱/ ۲۰۷) // ۲۲// الید الیمنی... دست راست از بهر اندامهای برین تن
 است و دست چپ از بهر اندامهای فرودین تن // ۲۲// حافی: پا برهنه، هجویری گوید (کشف
 المحجوب ۱۳۱) «از علت آن پرسیدند: گفت: زمین بساط وی است و من روا ندارم که بساط وی
 سپرم و میان پای من و زمین واسطه باشد.» // ۲۲// کفش و پای افزار: پیرون کردن (۲۴۰،
 ۳۵۵) نشانه آسودن از سفر است و پای افزار پوشیدن علامت عزم سفر است همچنین پای افزار
 خواستن (۳۷۶، ۱۶۳، ۳۶۹) و پای افزار شدن نوعی پذیرایی و احترام نسبت به مهمان است که از
 دور آمده است (۳۵۵) // ۲۲// واللّه جعل... و خدای زمین را از بهر شما بستری کرد // ۲۲// ورد:

دعاهایی که بتکرار در اوقات مُعین خوانده شود

۲۳// رحم الله... خداوند در گذشتگان ایشان را بیامرزاد و باقی ماندگانشان را فزونی بخشاد و روزگارشان را مستدام بدارد! ۲۳// وقیعت: پشت سر کسی بد گفتن، ملامت و سرزنش ۲۳// عثرات: جمع عثرت: لغزش ۲۳// بمنه و فضله: به منت و فضل خداوندی ۲۳// متفق و مختلف: — خلافتی ۱۲۱ ۲۳// تعلیق: یادداشت هایی که شاگرد از سر درس استاد برمی داشته است و مطلق یادداشت را هم تعلیق می گفته اند. عبدالغافر در ترجمه سهل بن احمد ارغیانی می گوید: نزد قاضی حسین به مروالروء رفت و شاگرد وی بود.. گویند هیچ چیز را جز با وضو تعلیق نکرد و قاضی از تعلیق او راضی بود. و می گفت: هیچ کس طریقه مرا بمانند فلانی تعلیق نکرده است (سیاق تلخیص اول b ۲۸) و رسم بر این بوده است که تعلیق را شاگرد به استاد نشان می داده و گاه استاد درستی آنرا به خط خویش امضا می کرده است (المنتظم ۲۶۱/۹) در تاریخ بیهقی مگر ریمعنی مطلق یادداشت به کار می رود نیز طبقات الشافعیة اسنوی ۳۳۲/۲، تاریخ بیهقی ۱۹۰ کلیلة مینوی ۱۳۲//۲۳ شرکاء: جمع شریک، همدرس، کسانی که در حلقه درس یک استاد با یکدیگر حاضر می شوند. و درین کتاب بمعنی هم اطاق مدرسه نیز به کار رفته است. ۲۳// محدث: عالم علم حدیث ۲۳// بدعت اعتزال: مؤلف کتاب اشعری مذهب است و طبیعی است که اندیشه های معتزله را بدعت بخواند

۲۴// نماز پیشین: نماز ظهر (وقت نماز) نیمروز ۲۴// علم اصول: منظور علم کلام است، درین عصر اطلاق علم اصول بر علم کلام بسیار رایج بوده است، احتمال اینکه منظور علم اصول فقه باشد بسیار کم است (انساب سمعانی چاپ لیدن a ۴۳ دیده شود) ۲۴// نماز دیبگرة نماز عصر، (وقت نماز) بعد از ظهر ۲۴// طالب علمی: تحصیل علم، طلب علم ۲۴// شارستان: قسمت اصلی هر شهر، بخشی که داخل حصار قرار دارد. ۲۴// پاره ای بر پوسنن: عطار که منبعی جز اسرار التوحید در اختیار داشته، این دیدار لقمان و بوسعید را به گونه ای دیگر روایت کرده است. (تذکرة الاولیاء ۲/۳۲۴) ۲۴// عقلاء مجانین: هوشمندان دیوانه نما، گروهی از زیر کساران روزگار که تظاهر به دیوانگی داشته اند، و در باب ایشان کتابها نوشته شده است از معروفترین این کتابها یکی عقلاء المجانین حسن بن محمد نیشابوری است و ابن جوزی نیز در صفة الصفوة فصلی را به ایشان اختصاص داده است (صفة الصفوة ۹/۲-۵۱۱) ۲۴// ببودش: بودن بمعنی شدن و اتفاق افتادن درین کتاب و کتب مشابه آن رواج دارد یعنی کشفی برای او حاصل شد. ۲۴// عقلش بشد: شدن بمعنی رفتن و گذشتن است، یعنی عقلش زایل شد ۲۴// با لقمان آزادت کردم: این داستان لقمان را عطار (منطلق الطیر ۲۰۹) بنظم آورده است. و سید بری صاحب کتاب تبصرة اصطلاحات الصوفیه ۱۳۷ تفسیری دارد ازین سخن لقمان سرخسی. ۲۴// مجتهد: کوشنده در طریق شریعت و در راه رعایت آداب آن و در این دوره بمعنی فقیه و صاحب فتوی استعمال نمی شده است — مفتی ۲۴//

یابوسعید: برطبق قواعد زبان عرب باید می گفت یا ابامعید یا یا باسعید ولی فارسی زبانان این اصول را بخصوص در قرون نخستین ادب فارسی دری رعایت نمی کرده اند — یا ابالفصل سطر ۲۵// ۲۵// نموده: مرده — نمادند // ۲۵// به پرچشم: مفهوم کلمه روشن است یعنی به گوشه چشم به ما نگریست و به گوشه چشم به کسی یا چیزی نگریستن کنایه است از تحقیر و بی اعتنائی نسبت به آن درین کتاب به دنباله چشم به کسی نگریستن استعمال بسیار دارد و امروز هم می گویند: گوشه چشمی به فلان کس بیانداز یعنی توجه مختصری به او داشته باش که همان مفهوم کم اهمیت دادن را هنوز در خود دارد. شاهد دیگری برای پرچشم در جایی نیافتم ولی حتماً باید وجود داشته باشد. پر با کلمه پیرامون بمعنی طرف و کنار مرتبط است. // ۲۵// دانشمندان: یعنی فقها و علمای علوم دینی // ۲۵// این را باشید: یعنی خود را وقف و آماده این کار کنید. در همین صفحه سطر ۲۴ «این کلمه را باش» یعنی خود را وقف این کلمه کن و جای دیگر گوید: «این کار را باش» (۱۷۹) و در مقامات ژنده پیل آمده است «یا زاهد کار را باش و مترس» (مقامات ژنده پیل ۸۰) // ۲۵// قل الله: بگو که خدای [فرستاد] پس بگذرانان تا در گفتگوی خویش بازی کنند. // ۲۵// ما را از ما فراستندند: از خویش و منافع خویش بی خبر شدیم سنایی (دیوان چاپ استاد مدرس ۲۰۰) گوید:

علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود صدبار
 // ۲۵// تغییر: تغییر حالت // ۲۵// باز آنجا شو: به آنجا برو، باز در معنی به از ویژگیهای این کتاب و دوره نگارش آن است // ۲۵// واله: سرگشته، این کلمه از واژه عربی است و بروزن حاضر و غایب باید آن را تلفظ کرد و هاء آن هاء ملفوظ است و در عصر ما بسیاری از مردم آنرا به صورت واله (بروزن نامه و جامه) تلفظ می کنند که غلط فاحش است.
 // ۲۶// مُعرض: اعراض کننده // ۲۶// نقتت: خواب کوتاه، چرت زدن، مجازاً غفلت // ۲۶// سهم: بیم، ترس // ۲۶// ونیز: و دیگر // ۲۶// بانگ در گرفت: به صدا درآمد // ۲۶// پیر صحبت: خرقه.
 // ۲۶// کرم الله وجهه: گرامی دارد خداوند روی او را، این دعا را در حق امام علی بن ابیطالب ع بدان سبب می کرده اند که وی هیچ گاه روی از دشمن بر نداشت
 // ۲۷// علم دانستن: تعبیر رایجی بوده است، جای دیگری گوید: «گفتم صوفی علم نداند.» (۲۷)، (۶۲) // ۲۷// بایر بهم — // ۲۷// ۱۶// بوزن... برآمدن: سنجیده شدن // ۲۷// بشولیدن: آشفته کردن // ۲۷// سیر: قلب صوفی است به اعتبار مراتب صفای آن «پس ابتدا جسدی یر مثال مشکوة بساخت از گل، کثیف کدر ودلی زجاجه صفت، کثیفی در غایت صفا، پرداخت و در میان زجاجه دل مصباحی کرد که آن را سر گویند و فثیله ای در آن مصباح نهاد که آن را خفی خوانند.» (مرموزات اسدی ۳۵) و سر از تغییرات قرآنی است (۷/ بیست)
 // ۲۸// باز افتادن به: برخورد کردن با، یافتن چیزی را (سک عیار، چاپ آگاه، ۴۶/۱) و مقایسه

شود: باز خوردن ۱۲۵ // ۲۸ به هیمة شدن: رفتن برای جمع آوری هیزم، امروز در کدکن می گویند به هیزم رفت ۲۸ // بخط... دیدم: این نوع نقل را در علم حدیث و جاده می گویند (منهج النقد فی علوم الحدیث ۱۹۵) ۲۸ // از اینجا به آسمان برد: صومعه ادریس تعلیقات اعلام جنرافیائی ۲۸ // ورفعنا... و برداشتیم او را به جایگاه بلند ۲۸ // مسجد هاست کرده: ساخته ← ۱۶ سرایی بکرد. ۲۸ // سجاده... فرو کردیم: فرو کردن: گستردن، عطار (مختار نامه ۸۵) گوید:

بد چند کنی، کارنکو کن بنشین
و هر نوع گستردن را فرو کردن می گفته اند. تعبیر پا از گلیم خود دراز کردن را در قدیم «پا از گلیم خویش فرو کردن» می گفته اند، عطار (متعلق الطیر ۲۱) گفته است:

سر برآور از گلیسمت ای گلیم
پس فرو کن پای بر حد گلیم
در همین متن ما (صفحات ۲۹، ۱۴۰) این تعبیر دیده میشود و در ترجمه ششیریبه ازار فرو کردن آمدن است بمعنی ازار گستردن: «اگر وی را خوش آمدی ازار فرو کردی و بنشستی.» (ترجمه رساله ششیریبه ۶۰۴)

۲۹ // فرو افتیدن: فرو افتادن (مقایسه شود با راحة الصدور / ۴۰) ۲۹ // زینهار: امان ۲۹ // نیرو: قوی، نیرومند صفت ساخته شده از ب + نیرو، قس: بخرد، بشکوه ۲۹ // وقت بسته بود: یعنی در حال قبض بودیم، قبض و نقطه مقابل آن بسط است، از اصطلاحات صوفیه است حالت دل افسردگی و غمگینی است و بسط حالت شادی و خوشی «بدان که قبض و بسط دو حالت اند از احوالی که تکلیف بنده از آن ساقط است چنانکه آمدنش به کسی نباشد و رفتن به جهدی نه، قوله تعالی: الله یقبض و یبسط. پس قبض عبارتی بود از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط عبارتی است از بسط قلوب اندر حالت کشف» (هجویری کشف المحجوب، ۴۸۹ و ششیریبه ۳۵)

۲۹ // واز درآی: یعنی به طرف در به طرف سرای بیا. واز (= باز) بمعنی به، و بسوی آمده است ← باز آنجا شو ۲۵ // ۲۹ // بازین: با این // ۲۹ // و حل: گل نرم، گل لای ۲۹ // یا بار خدای: ←

۱۷

۳۰ // بقاع: جمع بقعه: مکان ۳۰ // قدمگاه: جایی که قدم ولی یا مردی از مردان خدا بدانجا رسیده باشد ← قدمگاه سراج همین کتاب (و کشف المحجوب ۲۱۸) ۳۰ // مُتَقَبِد: عبادتگاه، محل عبادت ۳۰ // چشم بر... داشتن: ناظر و مراقب احوال... بودن. ۳۰ // زنجیر کردن در: در قدیم درهای منازل از درون زنجیری داشت که بمثابه نوعی قفل بود و با بستن آن زنجیر در بسته می شد، هنوز هم در خراسان این تعبیر رایج است. نظامی (هفت پیکر ۷۰۷) گفته است:

در بزنجیر کن ترا گفتم
تا چون زنجیران نیاشفتم
۳۰ // گوش داشتن: مواظب بودن، مراقب بودن ۳۰ // سر باز نهادن: خفتن بی آنکه شخص به خواب رود، در محاوره عصر ما: دراز کشیدن ۳۰ // جامه: رختخواب، جامه خواب (بمعنی رختخواب)

۳۰// بانگ نماز: اذان ۳۰// پیدا کردن بر... در محاوره عصر ما می گویم به روی او نیاورد ۳۰//
 الصدیق مولع... هر آینه مهربان به بدگمانی حریص نیک باشد (لطایف الامثال رشید وطواط ۶۵)
 یعنی حریص به بدگمانی [و نگرانی] نسبت به دوست است — تعلیقات اقوال مشایخ و امثال
 ۳۰// نباید که: مبدا که ۳۰// الشباب شعبة... بُرُنایی شاخی است از دیوانگی (شرح فارسی شهاب
 ۱۱) جوانی شاخی است از دیوانگی (ترک الاطناب ۲۹) — تعلیقات احادیث ۳۰// شیاطین انس
 و جن: تعبیر قرآنی است (۱۱۲/شش) و کذلک جعلنا لکل نبيّ عَدُوًّا شیاطین الانس و الجن: و
 همچنین کردیم مهره پیغامبری را دشمنان از دیوان و از دیومردمان» (تفسیر نسفی ۲۰۱/۱) اینجا
 کنایه از مردم بداندیش و گمراه کننده است ۳۰// خاطر بر آن قرار گرفت: یعنی تصمیم گرفتیم
 که... — خاطر ۳۰// مسجد خانه: جایی که برای نماز آماده شده باشد، مسجدهای کوچک در
 داخل رباطها یا محلات را در مقابل مسجد جامع یا مساجد بزرگ که گنبد و مناره داشته اند،
 مسجد خانه می گفته اند. ۳۰// فراز کشیدن: بستن

۳۱// سرزیر: مُعلق، سرازیر ۳۱// سحرگاه را: بهنگام سحر، این «را» دارای معنی وقت و زمان
 است — مقدمه ۳۱// چند شبها: — مقدمه ۳۱// معونت: یاری ۳۱// سرمایهها: سرمایه صورتی
 دیگر است از کلمه سرما در متون دیگر نمونه هایی از این نوع استعمال دیده میشود: «چون سرمایه
 بهار (سرمای بهار) به آخر رسد آن را برگیرند» (نوادراتبادر ۲۶۳) و گویا در بعضی لهجه ها در آخر
 کلمات مختوم به الف این هاء، مانند هاء سَكْتِ عربی می آمده است. در منتخب رونق المجالس
 (از متون قرن پنجم) بجای سرا، جا، ربا: سرا، جاه، رباه دیده میشود: «خاکستری دیدم در میان
 سرا (سرای) و از آنجا (جای) بازگشت» و «نگاه کن که از شومی گناه و رباه (ربا) اندر دنیا به
 ما چه رسید.» (مقدمه مصحح رونق المجالس شصت و پنج) در معارف بهاء ولد رای مفعولی به
 صورت راه آمده است: «باطنم راه ذره ذره می کرد (معارف بهاء ولد ۱۴۴/۲) و استاد فروزانفر در
 تعلیقات آن کتاب نوشته اند: چنین است در اصل و باید بدینگونه باشد: باطنم را (تعلیقات همان
 کتاب ۳۱۵) در اسرارنامه عطار (چاپ گوهرین ۹۳) در بیت ذیل:

چو عشقت همدم و همراه باشد

ترا سرمایه و گرما نباشد

که قافیه آن آشکارا غلط است، شاید صورت درست آن «گرماه باشد» بوده است تا قافیه درست
 شود. ۳۱// اذا اراد الله: چون خداوند نیکی بنده ای را بخواهد او را بر خواری نفس خویش راهنمون
 شود. ۳۱// مبرز: مستراح، آبریزگاه ۳۱// متوضا: محل وضو گرفتن و مجازاً در بعضی موارد مستراح
 ۳۱// ملکه: صفتی راسخ در نفس. در نفس انسان، بر اثر ممارست در کارها، هیأتی حاصل میشود
 که اگر زود زایل شود آن را حالت می خوانند و چون تکرار شد و در نفس رسوخ یافت، آنرا ملکه
 می نامند. (تعریفات جرجانی ۲۰۵) ۳۱// دینار سه ۳۱// ۸۸ تا بدانگی باز آمد: چندان کم شد که

به دانگی رسید و دانگ مش یک دینار یا درم است و در اینجا ظاهراً شش یک درم منظور است که

ارزش آن بسیار کم است ← دینار و درم ۸۸

۳۲// گشاده نمی گشت: هیچ فتوحی حاصل نمی شد گشاده گشتن تعبیر دیگری است از فتوح حاصل شدن و فتوح در اصطلاح خانقاه و در میان صوفیه مال و متاعی است که کسی نذر و هدیه جمع صوفیان یا خانقاه کنند ← فتوح ۳۲// در راه ایشان نهادیم: خسر و صرف ایشان کردیم حافظ گفته است: (دیوان ۲۵۶)

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم محصول دعا در ره جانانه نهادیم

۳۲// آستر، اوره و پنجه: جُبهه جامه زبرین، جامه ای که بر روی همه جامه ها پوشند (مقدمه الادب زمخشری ۳۵۸) ساختمان جُبهه دارای سه قسمت بوده است: رویه (اُوره، اوره) و آستر و میان آستر و رویه پنجه می گذاشته اند و ظاهراً به نوعی بوده است که قابل تفکیک از یکدیگر بوده است. میدانی اجزای جُبهه را به همین گونه توضیح می دهد: الجُبهه: معروف الظهاره: اُوره البطانه: آستر. الوضیعه: پنجه جُبهه. (السامی فی الاسامی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ۱۶۰ و نیز البلیغه، چاپ بنیاد ۱۵۷) ۳۲// طاقت برسید: تمام شد، برسیدن بمعنی تمام شدن در این کتاب و کتب مشابه آن بسیار رواج دارد ۳۲// تومدان مهنگی: «تومدان» کلمه ای است ساخته شده از تومدان (نهی از دانستن) و آن را بعنوان چیزی که وجود خارجی و عینی دارد، صورت مهنگی هم داده است ← «تومباش» ۴۳ حاشیه ۱۲۲// واقعه: مشکل روحی و گرفتاری و پریشانی های دشوار. در موارد دیگر در این کتاب بمعنی اتفاق و رویداد هم استعمال میشود آنچه از ذهن و ضمیر صوفی بگذرد و خاطر او را به خود مشغول دارد واقعه اوست. وَحَلَّ آن از طریق جواب است: «اندر راه با یکدیگر گفتیم که هر یکی را با خویشان واقعه ای که داریم اندیشه باید کرد تا آن پیر از باطن ما را خبر دهد و واقعه ما حل شود» (کشف المحجوب ۴۴۷) به صورت واقع در اللمع آمده است «والواقع ما تثبت ولا يزال بواقع آخر» (اللمع ۳۴۳) و نیز مقالات شمس چاپ عماد ۲۹۲ واقعه بمعنی مرگ و خواب نیز هست، ولی درین کتاب به کار نمی رود (اوراد الاحباب ۳۰۲) ۳۲// تا نابینا نگردی: گویا اعتقادی بوده است که هر کس چیزی را که نباید دیده شود ببیند در پایان عمر نابینا خواهد شد. در تفسیر سورآبادی داستانی آمده که بر طبق آن عبدالله عباس جبرئیل را دید و پیامبر گفت: «آن جبرئیل بود که عبدالله او را بدید» (اما انه سیمی ولکنه یعلم التأویل) (قصص سورآبادی، مقدمه، هفت).

۳۳// ثم ردوا: پس باز گردانیده شوند به نزد خداوند حق خویش ۳۳// یسگان: یک یک

۳۳// توبت: توبه نخستین مقام است از مراحل سلوک (ترجمه قشیریه ۱۳۶، اللمع ۴۳، کشف

المحجوب ۳۷۸) ۳۳// در پذیرفتن: قبول ۳۳// هزاره هزار عالم: قدم ما در باب تعداد عوالم وجود،

ارقام متعددی را آورده اند که بیشتر مفید معنی کثرت است از قبل ۳۶۰ هزار و ۱۸ هزار و امثال آن

صاحب خریده العجایب همه این اقوال را جمع آوری کرده و می گوید: هشت قول وجود دارد

بعضی ۱۲۸ عالم نوشته‌اند و بعضی ۱۸ هزار و بعضی هزار عالم و بعضی چهل هزار عالم و بعضی هفتاد هزار و گروهی هشتاد هزار و بعضی گفته‌اند رؤساء متبوعین عالم هژده هزار است و اتباع آن غیر قابل شمارش و بعضی هم گفته‌اند تعداد عوالم غیر قابل شمارش است (خریده العجایب، ابوحنیف عمر الوردی چاپ مصر ۲۵۲ که تفصیل هر کدام ازین اقوال را نیز آورده است.) و تعبیر هژده هزار عالم در ادب فارسی رواج بیشتری دارد و در بسیاری از متون بدان اشارت شده است، بهترین جایی که تفصیلی درین باب دارد تفسیر سوره‌آبادی است: «و عالمین را سه تفسیر کرده‌اند، مراد ازین عالمین عالم است و بعضی گفته‌اند مراد ازین جانوران‌اند و ایشان هژده هزار عالم‌اند، چهار هزار و پانصد عالم سوی مشرق و چهار هزار و پانصد عالم سوی مغرب و چهار هزار و پانصد عالم سوی راست جهان چهار هزار و پانصد عالم از چپ جهان» (تفسیر سوره‌آبادی نسخه عکسی چاپ بنیاد فرهنگ^۶ و نیز مراجعه شود به مقالات شمس (چاپ عماد) ۳۴۲، تفسیر کشف الاسرار ۷/۲۵۰ و مثنوی ۱/۲۳۱ و گزنیسه مقاله‌ها از استاد پروین گنابادی ۱۵۴/۳۳ در هیچ امرد: یکی از مسائل عمده تاریخ تصوف مسأله احداث (نوجوانان) یا امردان (جانان موی بر روی نرسته) یسوده است و بعضی از صوفیه متهم به این بوده‌اند که اهل نظر بازی بوده‌اند و در همین کتاب هم مواردی هست که اشاراتی به این امر دارد. منتقدان تصوف، این مسأله را بهانه قرار داده و بیشترین حمله را بر آنها وارد کرده‌اند. ابن جوزی در تلیس ابلیس فصل دراز دامنی دارد بعنوان ذکر تلیس ابلیس علی کثیر من الصوفیه فی صحبة الاحداث و در آن می‌گوید: بدان که بیشتر صوفیان متصوف، راه نظر کردن بر زنان اجانب را، با دوری گزیدن از مصاحبت زنان و امتناع از آمیزش با ایشان، بر خود مسد کرده‌اند. و از نکاح روی گردان شده و به تعبیر روی آورده‌اند و مصاحبت با نوجوانان (احداث) بطور ارادی و به قصد زهد برای ایشان اتفاق افتاده است و ابلیس ایشان را متمایل به نوجوانان کرده است» سپس ابن جوزی، صوفیه را در این باب به هفت نوع تقسیم کرده و به تفصیل هر چه تمام تر به نقد احوال ایشان پرداخته که مختصری از گفتار او را برای مزید فایده می‌آوریم:

- ۱- حلویه که عقیده دارند خداوند در اجسام لطیف و چهره‌های زیبا حلول کرده است.
- ۲- گروهی که متشبّه به صوفیه‌اند و قصدشان ازین کار فسق است.
- ۳- گروهی که نظر در چهره زیبا را مباح می‌دانند و ابن جوزی از کتاب سَنُّ الصوفیه ابو عبدالرحمن نسلی نقل می‌کند که وی در آن کتاب نظر به وجه حسن را رخصت داده است و بعد به تفصیل در باب احادیثی که در این باب آمده به نقادی می‌پردازد. و همچنین از ابن طاهر مقدسی نقل می‌کند که وی کتابی در جواز نظر به امردان داشته است (کتاب «فی جواز النظر الی المرء») (۱)
- ۴- گروهی که می‌گویند ما به نظر شهوت نمی‌نگریم بلکه به نظر اعتبار می‌نگریم و این کار به مازیانی نمی‌رساند. و در همین جا داستانی از احمد غزالی نقل می‌کند که جماعتی از صوفیان بر

او وارد شدند و او را با جوان امردی تنها نشسته دیدند و در میان آنها گل سرخی نهاده بود و احمد غزالی گاه بدان گل می نگریست و زمانی بدان نوجوان. چون آن جماعت نشستند، یکی از آنان گفت: مثل اینکه ما باعث کدر شدن (صفای مجلس) شدیم. و احمد غزالی گفت: «آری بخدا.» و جمع بر سبیل تواجد فریاد برآوردند و صیحه زدند.

۵- گروهی که با نوجوانان و امردان نشست و برخاست می کنند ولی خود را از کارهای ناپسند باز می دارند و معتقدند که این کار نوعی مجاهده است و در همین گروه از یکی از صوفیان ایرانی نقل می کند که چون عاشق امردی شد و نفسش او را به گناه دعوت کرد، او خویشتن داری کرد و سرانجام خودکشی کرد و خود را از بلندای کوهی که در کنار آبی عمیق بود فرو افکند و در بحر غرق شد و این آیه را خواند: «فتوبوا الی بارئکم و اقتلوا انفسکم» (۴۵ / دو)

۶- گروهی که قصد صحبت نوجوانان و امردان را ندارند، بلکه جوانانی هستند که بردست ایشان توبه می کنند و بعد از مصاحبت بعنوان مرید، ابلیس راه برایشان می زند و تکرار نظر مایه تباهی و فساد میشود.

۷- گروهی که می دانند مصاحبت امردان و نوجوانان جایز نیست اما بر این کار صبر و شکیبایی ندارند (تلبیس ابلیس ۲۷۷-۲۶۴)

صوفیان، خود در کتب خویش مسأله نظر در امردان و نوجوانان را بشدت انتقاد کرده اند و کسی را که آنرا جایز بداند کافر خوانده اند: «در جمله نظاره کردن اندر احداث و صحبت با ایشان محظور است و مُجَوَّب (جایز داننده) آن کافر و هراثر (خبر و روایت و نقل از مشایخ) که اندرین آزند بطالت و جهالت بود... و این اثر از حلولیان مانده است لعنهم الله. (کشف المحجوب ۵۴۲) در باب فرق و گروه‌هایی از صوفیه که اهل نظر بازی با نوجوانان بوده اند متابع بسیار است // ۳۳ پیخستن از: این مصدر با حرف اضافه از بمعنی دور کردن و برکنار نگاه داشتن است و بدین معنی از فرهنگ‌ها و تحقیقات معاصران فوت شده است و با معنی پیخستن بطور مطلق، متفاوت است. در شعر عنصری نیز بهمین معنی به کار رفته و در فرهنگ‌ها - از جمله لغت نامه دهخدا - اشتباهاً بمعنی لگد کوب و پی سپر معنی شده است در صورتی که از دقت در آن بخوبی مفهوم دور کردن فهمیده می شود:

چنان بنیاد ظلم از کشور خویش
بفرمان الهی کرد پیخست
و در عبارات اسرار التوحید سه مورد که با «از» به کار رفته بهمین معنی دور کردن و برکنار نگاه داشتن است و در یک مورد که بدون «از» آمده بمعنی به تعب افکندن است که در فرهنگ‌ها نیز بدان توجه شده است اینک مواردی که بمعنی دور کردن است: «خداوند قرآسمه به فضل خویش عذرهای امیر جلیل ملک مظفر همه پذیرفته کناد و بلاهای هر دو جهان از او پیخسته کناد (۳۲۳) «طاغوت هر کس نفس اوست که ترا از خدای پیخسته می دارد» (۲۸۲) «در ابتدای کار

هژده هزار چیز بر خود واجب کردیم. و بدان هژده وظیفه هژده هزار عالم را از خود پیخستیم» (۳۳) و موردی که بدون حرف اضافه «از» به کار رفته بمعنی به تعب و رنج افکندن است «گفتم چندین پیخستش مکنید از بندش بیرون کنید» (۱۸۶) و به این معنی که از ریشه خوستن (خُستن) است و بمعنی پی سپر کردن و زیر فشار قرار دادن (در لهجه کدکن هنوز استعمال دارد) در فرهنگ‌ها و متون شواهد بسیار دارد. // ۳۳ خلق نستدیم: حدس می‌زنم متن درست است و خلق ستدن بمعنی نیکی از کسی قبول کردن است زیرا خلق کردن (در همین کتاب ۲۰۸) بمعنی نیکی کردن در حق کسی به کار رفته است و در ترجمه قشیریه می‌خوانیم «گفت: این پیراهن از من برکش و به فلان کس ده که مرا افتاد که با آن کس این خلق کنم» (ترجمه قشیریه ۴۰۶) و اصل ماده خُلُقُ یا خُلُق بمعنی سبجه است که صفتی است راسخ در نفس که به آسانی سبب اعمالی می‌شود (مجمع البحرین و معجم مقایس اللغة در خلق) ولی اندک اندک در فارسی بمعنی خلق نیک به کار رفته است و در مورد پیامبر در قرآن آمده است: «وَإِن كَلِمَةً لَّعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۴/ شصت و هشت) بنابراین خُلُق ستدن می‌تواند بمعنی قبول نیکی از دیگران باشد. حدس دیگری که درین باب می‌زنم این است که «خلق ستدن» باشد از خلق بمعنی مردم و خلق ستانی برابر باشد با «مردم ستانی» که از تعبیرات قدیمی زبان فارسی است بمعنی مردم داری «با چندان تودد و مهتری و دل نمودگی و مردم ستانی» (دستور دبیری میهنی ۴۹) و «از ایزد تعالی خواستم تا قامت مردم ستانی مرا بدان مقدار کشد کی کسوت این شکر بر او زبید» (همان کتاب ۷۴) و در شعر فرخی (دیوان فرخی سیستانی ۳۷۰) نیز آمده است:

عدوی تو نخواهد که همچون تو باشد به آزاده طبیعی و مردم ستانی

و درین صورت خلق نستدیم، یعنی مردم داری و رعایت میل و نظر مردم کردن را رها کردیم. // ۳۳ پلیدترین جایها بازار است: اشاره است به حدیث «خیر البقاع المساجد و شر البقاع الاسواق» که به صورت «احب البلاد الی الله مساجدها و ابغض البلاد الی الله الاسواق» که به گونه‌های دیگر نیز روایت شده است (ترک الاطناب ۷۰۴، جامع صغیر ۱/۱۱، ۲/۴۰ کنوز الحقایق ۱/۱۲۴ کشف الخفا ۱/۵۱۱، ۳۸۹ التمثیل و المحاضر ۲۵ طبقات الشافعیة سبکی ۶/۳۱۲)

// ۳۴ فریشتگان که سرنگون عبادت کنند: این کار را بعدها متأخرین صوفیه «صلوة مقلوبه» نام نهاده‌اند غزالی در باب ریاضت نفس احیا درین باب داستانی نقل کرده و مخالفان تصوف آن را بشدت مورد حمله قرار داده‌اند (المحجة البيضاء ۱/۷ مقدمه و در باب رواج این سنت در میان صوفیان هند مراجعه کنید به کتاب A.Schimmel, Mystical Dimensions of Islam, P.242)

// ۳۴ ختم: یک دوره قرائت قرآن از آغاز تا انجام // ۳۴ حکم این خبر را: به حکم این حدیث // ۳۴ لایکمل... ایمان بنده به کمال نرسد تا آنگاه که مردمان او را دیوانه پندارند... تعلیقات احادیث // ۳۴ نبشته بودیم که: یعنی یادداشت و تعلیق داشتیم که // ۲۵۱ // ۳۴ در حرب احد: آنچه

درین باب شهرت دارد. این است که پیامبر ص پنخاطر جراحاتی که در جنگ احد بر او وارد شده بود نشسته نماز گزارد و مسلمانان نیز پشت سر او نماز را نشسته خواندند «ان التبی ص صلی الظهر یوم احد قاعداً من الجراح التي اصابته و صلی المسلمون خلفه قعوداً.» (سیره ابن هشام ۳/ ۹۲) // ۳۴ اوراد بگزارد؛ ورد گزاردن خواندن ادعیه و اوراد // ۳۴ فسیکفیکهم... هرآینه خدای ترا از شر ایشان کفایت کنند و او شنوا و داناست // ۳۴ عبارت کردن: تعبیر و بیان کردن // ۳۴ سپری کردن: گذراندن، یعنی تا طریق شرع را طی نکنی // ۳۴ پنداشت: پنداشت و پندار را بمعنی تصور ارزشی، بی آنکه با عالم واقع انطباق داشته باشد، به کار برده چنانکه درین بیت سنائی (حدیقه ۳۰۹) در مقابل عقل و شرع قرار گرفته است در وصف عقل گوید:

چار طبعمش مرید و او پیر است ده حسواسش سپاه و او میراست
رنگ پنداشت را ز تخته آرز رو بشویش به آب ذل و نیاز

و مؤلف می‌خواهد بگوید شرع مرحله ساده اعتقاد یا باور است و دین امری است که بلحاظ اعتقادی به مرحله یقین رسیده باشد (ولکن بشی وُقر فی الصدر و صدقه العمل — تعلیقات احادیث) و این که تومی گویی این عالم تصوف پندار است، وقتی درست است که تواز مرحله شرع به مرحله دین رسیده باشی.

// ۳۵ کجا حدیث نو: یعنی جایی که، و این از استعمالات قدیم زبان فارسی است در شاهنامه می‌خوانیم (شاهنامه، چاپ مسکو ۵/ ۲۳۶):

کجا قرش را پایه و مرقد است نشستنگه نصیرین احمد است.

کجا میر خراسان در همین کتاب // ۳۶ // ۳۵ اولم یکف: آیا خداوند تو پسنده نیست که او بر هر چیزی گواه است // ۳۵ جماعتیان: اهل نماز جماعت // ۳۵ قبض — ۲۹ // ۳۵ جامع قرآن: در مقابل سی پاره است ۳۷۱ که قرآن را به سی جزء جدا جدا صحافی می کرده‌اند و جامع مجموعه سی جزء در یک مجلد بوده است در همین کتاب (۲۱۳) این تعبیر تکرار شده است و در منتخب رونق المجالس آمده است «وقتی زبیده جامع قرآن بر کنار نهاده بود و قرآن می‌خواند» (منتخب رونق المجالس ۶۷، ۶ و مقدمه مصحح هشتاد و پنج) «آخر من روز و شب جامع قرآن در دست دارم» (روضه المذنبین ژنده پیل ۲۱۵) و در مقابل جامع قرآن مصحف سی پاره (راحة الصدور ۴۴) و سی پاره (اوراد الاحباب ۱۷۵) به کار می‌رفته است مولانا می‌گوید (دیوان شمس ۴/ ۲۸۶)

سی پاره به کف در چله شدی سی پاره منم ترک چله کن

// ۳۵ ونبلوکم: و آزمون می‌کنیم شما را به بدی و نیکی آزمونی، و با ما گردانند شما را // ۳۵ با ما گردد: به ما توجه کن، متمایل به ما باش

// ۳۶ بغداد بخارا است: بغداد مرکز خلافت و قدرت در عالم اسلامی بوده است و شاعر که از شعرای ماوراءالنهر بوده و احتمالاً از شعرای آل سامان، می‌خواهد بگوید: جایی که امیر خراسان هست

بغداد واقعی و مرکز قدرت آنجاست مرحوم قزوینی حدس زده است که میر خراسان لقب رسمی ملوک سامانیه بوده است (یادداشت‌های قزوینی ۱۶/۱ و لباب الالباب ۲/۲۷) ۳۶// وصلی الله... و درود خداوند بر محمد و آل او باد ۳۶// انتقال کردن: منتقل شدن ۳۶// الامشاء... مگر آنکه خدا خواسته باشد ۳۶// گزوپاق: دو نوع بوته کویری مخصوص صحاری خشک ۳۶// مشهد مقدس ← مقدمه ۳۶// عمرها الله: خدایش آبادان کناد! ۳۶// سرسر: گویا همان چیزی است که ما امروز قیاج قیاج می گوئیم جای دیگری شاهی برای این کلمه نیافتیم. در رساله طباحی چاپ ایرج افشار سان سان به معنی گوشت را به صورت قطعه‌های درشت درآوردن (در مقابل ریز کردن) مگر استعمال میشود، شاید صورتی باشد از همین کلمه (ص ۱۱۴ بخصوص دیده شود و صفحات ۷۵، ۸۸، ۹۰ و فهرست آخر کتاب.) ۳۶// در می گردانید: می غلتانید ۳۶// این حدیث ← ۳۶//۴ طعم نفس وقت: شبیه این تعبیر بوسعید را به صورت طعم نفس در گفته‌های باخرزی می توان دید: «و طعم نفس آن است که آن زمان که مردم در تو نظر می کنند و به عین تعظیم ترا می بینند و به تو تبرک می کنند آن لذتی که ازین معانی یابی طعم نفس آن است، پس خود را ازین معنی محفوظ دار، تا باطل نگردی» (اوراد الاحباب ۹۱) ۳۶// الله یقبض... و خدای تنگ فرا گیرد و فیراخ فرا گیرد (تفسیر تربت جام ۱/۴۳) و «خدای تعالی می تنگ گرداند روزی بر درویشان، و می فسراخ کند بر توانگران (تفسیر نسفی ۱/۶۱) ۳۶// هر که ما را به اول دید صدیقی گشت: مجالدین بغدادی این سخن بوسعید را بدینگونه آورده، که چون احتمال آن هست که وی به عربی گفته باشد و دیگران ترجمه کرده باشند، عیناً نقل می شود: «من رأنی فی الابتداء صار صدیقاً و من رأنی فی الانتهاء صار زندقاً.» و بعد تفسیری هم ازین سخن بوسعید دارد (تحفة البررة b ۱۰۱) ۳۶// صدیق: تعبیر قرآنی است (۶۹/ چهار) در شمار کسانی که خداوند نعمت خویش برایشان تمام کرده است، پس از انبیا صدیقان اند و آنگاه شهیدان و سپس نیک مردان ۳۶// زندق: کسی که در راه الحاد و بددینی است. کلمه زندق در ادوار فرهنگ اسلامی بخصوص چهار قرن نخستین یک مفهوم نداشته و در هر عصری مفهومی از آن استنباط می شده است. در بافت عبارت، در اینجا، نقطه مقابل صدیق است تحول مفهوم کلمات زندق و ملحد و... را باید مستقلاً تحت عنوان «تسیر چماق تکفیر در ایران و اسلام از آغاز تا...» کتابی کرد و هر کدام را جداگانه بررسی کرد. برای تحول مفهومی زندق مراجعه شود به «زندقه و زنداقه در کشمکش مجادلات مسلمین»، راهنمای کتاب ۱۳۴۳ شماره دوم از استاد عبدالحسین زرین کوب

۳۷// المشاهدات موارث: مشاهده‌ها حاصل مجاهده‌هاست سه تعلیقات اقوال مشایخ. مشاهده مرحله‌ای از معرفت است که حد نهائی آن بشمار می رود. مرحله نخستین آن محاضره، و سپس مکاشفه، و آنگاه مشاهده است و به تعبیر قشیری: «وجود حق بود چنانکه هیچ تهمت نماند و این آنگاه بود که آسمان سر صافی شود از میغهای پوشیده به آفتاب شهود تابیده از برج شرف» (ترجمه

قشیریه ۱۱۹) // ۳۷ صاحب سر: هم صحبت بسیار نزدیک که از اسرار شخص با خبر است از پیامبر روایت کرده‌اند که گفت «صاحب سری علی بن ابیطالب» (کنوز الحقایق ۱/۱۵۱) و غالب مشایخ صوفیه صاحب سری داشته‌اند (کشف المحجوب ۱۸۷ نیز مقامات ژنده پیل ۲۶۸) // ۳۷ به روی تازه: با خوشرویی // ۳۷ فراسندن: گرفتن و تحمیل کردن // ۳۷ روی نمودن: آشکار شدن // ۳۸ بقیّت مشایخ: بازمانده مشایخ، آخرین شیخ بازمانده از جمع مشایخ. // ۳۸ تبرک را: برای تبرک // ۳۸ شوریدن: شخم زدن، زیر و رو کردن // ۳۸ با کنار: کنار به معنی دامن نیز هست و احتمالاً در این عبارت یعنی با دامنش که در آن تخم ارزن ریخته بود. می‌توان با کنار را به کنار، بمعنی از کنار نیز گرفت برای کنار بمعنی دامن ← ۳۵۷ // ۳۸ چون مدهوشی: یعنی مانند کسی که مدهوش است، این نوع استعمال یعنی: چون + صفت + ی از تعبیرات بسیار رایج نظم و نثر فارسی تا قرن هشتم است: «پس چون اندوهناکی بر کنار آب بنشست.» (کلیله و دمنه چاپ مینوی ۸۲ و تعلیقات مصحح در همان صفحه) // ۳۸ باری از این پیر: یعنی مشکلی از مشکلات این پیر را می‌توانید حل کنید، این داستان را عطار (منطق الطیر ۱۸۴) بنظم آورده که بدینگونه آغاز میشود:

شیخ مهسنه بود در قبضی عظیم شد به صحرا دیده پر خون، دل دو نیم
و این تمثیل مرغ و دانه ارزن را شیخ جام به گونه‌ای دیگر مورد استفاده قرار داده است (خلاصه المقامات ۱۳۹)

// ۳۹ سماں: صورتی است از کلمه آسمان که در فرهنگ‌ها به آن اشاره شده است «به فقهی راضی مشو گو: زیادت خواهم، از صوفی زیادت، از عارفی زیادت، هر چه پشت آید از آن زیادت، سماں زیادت.» (مقالات شمس، چاپ عماد ۲۸۲) // ۳۹ این معنی: ← این حدیث ۴ /
// ۴۰ شام کوچک: ← نسا و جبل اللکام در تعلیقات جغرافیائی // ۴۰ اصحاب کرامات: یعنی صوفیه. کرامت هر نوع خارق عادت است که از اولیا و مشایخ سرزند چنانکه خارق عادت را در انبیا معجزه می‌خوانند. کرامت یکی از اصول اعتقادی صوفیه و از مبانی نظریه ولایت است. در غالب کتب تصوف، فصل مشبعی در باب کرامات اولیا وجود دارد (برای نمونه: اللمع ۳۱۵، التعرف ۷۱، رساله قشیریه ۱۷۳، کشف المحجوب ۲۷۶، و در مورد کرامات بوسعید ← مقدمه) // ۴۰ ارباب مقامات: یعنی صوفیه، مراحل سلوک را مقامات می‌خوانند جمع مقام و در مقابل آن حال و جمع آن احوال قرار دارد. برای تعداد آنها ← هزار و یک مقام ۵۴ // ۴۰ چون آنجا رسد هر آینه برسد: رسیدن بمعنی وصول است و همان معنی امروزی کلمه اما برسیدن یعنی تمام شدن و باز مانده همین معنی است که در ضرب‌المثل گونه «بما که رسید و رسید» (یعنی به ما که رسید تمام شد.) باقی مانده است. بر روی هم یعنی: هر بلائی چون بدانجا رسد، تمام شود // ۴۰ رأی العین: مشاهده عینی، مشاهده مستقیم و دیدار شخصی // ۴۰ مشایخ ماضیه: پیران گذشته // ۴۰ همت: توجه

خاطر شیخ یا پیر است نسبت به کسی در زمانی معین، نوعی مفهوم دعا و نظر خاص نیز از آن فهمیده می شود حافظ گفته است (دیوان ۲۲۴):

همستم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم
 ۴۰// کشرهم... خدایشان افزونی بخشاد و برکتهای ایشان را پیوسته دارد! ۴۰// نایافت: قحط،
 نایابی ۴۰// حال و قال: حال لحظه هایی است که به سالک دست می دهد و در اختیار او نیست و
 آنرا به برقی تشبیه کرده اند که قبل و بعد آن معلوم نیست نقطه مقابل آن مقام است— هزار و یک
 مقام ۵۴ و قال: گفتار است و یکی دیگر از مقابلهای حال است ۴۰// بهم برزقون: به سبب ایشان
 روزی داده می شوند، و به سبب ایشان باران بر آنان فرو می بارد— تعلیقات احادیث ۴۰//
 پوشیده: یعنی مستوران از مشایخ آنها که کسی آنان را نمی شناسد— مستوره ۳۶۳/ ۴۰// اولیائی
 تحت قبایی: دوستان من در زیر قبه های سرا پرده من اند، جز من کسی ایشان را نمی شناسد.

۴۱// طبقات ائمة الصوفیه ← ابو عبدالرحمن سلمی در تعلیقات اعلام تاریخی ۴۱// بوطاهر ←
 مقدمه ۴۱// اوام: وام ۴۱// مظهر ← مقدمه ۴۱// فراست: قوه اطلاع بر ضمایر و خواندن افکار و
 اندیشه های دیگران و این کاریکی از مسلمات حوزه های تصوف بوده است و در کتب صوفیه
 فصلی خاص فراست وجود دارد. غالباً آیه «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین (۷۵/پانزده) را صوفیه به
 صاحبان فراست تفسیر کرده اند (ترجمه شیریه ۲۶۶) و حدیث بسیار مشهوری است که: انقوا
 فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله (۱۰۲ همین کتاب و تعلیقات احادیث) فراست درین کتاب به
 صورت اشراف بر ضمایر و اشراف بر خواطر و صاحب آن به صورت مشرف فراوان دیده میشود.
 بوسعید خود یکی از مشهورترین صوفیانی است که به اشراف بر ضمایر و فراست شهرت داشته است
 و زندگینامه او سرشار از داستانهایی است که محور آنها را فراست تشکیل می دهد ← مقدمه ۴۱//
 نسق: روش، نظام واحد ۴۱// سَنَسُدُّ: زود باشد که بازوی ترا به برادر تو نیر و مند کنیم ۴۱// محقه:
 نوعی هودج بی قبه که غالباً زنان را در آن می نشانده اند یا افرادی را که قادر به حرکت نبوده اند.
 شخص برنده محقه را محقه دار (در فارسی) و محقدار (در عربی) می خوانده اند و محقداری نوعی
 شغل و مرتبه بوده است (صبح الاعشی ۵/۷۰) محقه گویا دارای انواعی بوده است که بعضی از
 آنها را به روی دست حرکت می داده اند و بعضی را بر پشت اسب و استر «شخصی را در محقه
 دستی بیاوردند» (مرموزات اسدی ۱۰۹) و در شعر خاقانی سخن از استری است که محقه را حمل
 می کند (دیوان خاقانی ۲۳۳):

دل کو محقه دار امید است نزد اوست تا چون کشد محقه ناز استر سخاش

۴۱// مقام کردن: اقامت کردن

۴۲// دو کانی: دو کان و دو کانی به هر دو صورت، در این کتاب و متون قرن پنجم و ششم رواج
 دارد. در اصل بمعنی مطلق سگو و مصطبه است و اندک اندک بمعنی سکویی به کار رفته است

که کسبه بر آن می‌نشسته‌اند و سپس بمعنی مطلق محل کسب و کار برابر حانوت، استعمال شده است // ۴۲ پیش ما باز آمد: یعنی به پیش باز و استقبال ما آمد، در قدیم این فعل با تمام صیغه‌ها صرف می‌شده است و بعدها «پیش باز» کردن و رفتن ترکیب شده است. // ۴۲ برائز: در پی، بدنبال // ۴۲ علم ظاهر: منظور علوم رسمی است علمی که از راه درس و تحصیل و کتاب به دست می‌آید در مقابل علم باطن و عرفان، ابن جوزی در نقد این اصطلاح صوفیه می‌گوید: «و [صوفیان] علم شریعت را علم ظاهر می‌نامند و هواجس نفس را علم باطن» (تلبیس ابلیس ۳۲۱) // ۴۲ مطلقه: کنایه از علوم ظاهر است که بوسعید آنها را ترک گفته بود. // ۴۲ باز آن مگرد: بدان توجه مکن // ۴۲ کتب در زیر زمین گرد ← نعم الدلیل انت، در تعلیقات اقوال مشایخ // ۴۲ مورد: درختچه‌ای همیشه سبز که در مناطق گرمسیر و خشک می‌روید و به صورت مُرد تلفظ میشود منوچهری (دیوان ۷۹، چاپ اول) گوید: وان شاخه‌های مورد تر چون گیسوی پرغالبه، و تصور می‌کنم بوسعید به مورد (مُرد، فعل ماضی از مُردن) نیز نظر داشته، یعنی این علوم و کتابها مُرد و تمام شد // ۴۲ باز کرد: جدا کرد، قطع کرد // ۴۲ دو کان ← دو کانی // ۴۲ درختی بزرگ شد: در A چنانکه در پای صفحه نشان داده‌ام کلمه‌ای است شبیه سد که می‌تواند صورتی از کشید باشد و در آن صورت درختی بزرگ کشید، یعنی بزرگ رشد کرد و بالید // ۴۲ دست کشت: صفت منغولی مرتخم از دست کشتن: دست کشته، کاشته دست. // ۴۲ گذشتگان: در گذشتگان، مردگان // ۴۲ تچه‌پز: آماده کردن آنچه مرده را به کار است // ۴۲ بکار داشتن: معادل به کار بردن و استعمال در زبان محاوره عصر ما ← بکار بردن بمعنی خوردن، در همین کتاب // ۴۲ بحکم زیارت: برای زیارت // ۴۲ زله کردن: زله، چیزی است که مهمان به همراه خویش، از خوان و مجلس مهمانی و پا خویش می‌برد زله کردن: با خود بردن چیزی از مهمانی // ۴۲ بتز بدتر

// ۴۳ کلمه‌ای رفته است: یعنی سخنی گفته است، سخنی بر زبان رفته است // ۴۳ جزو ← ۴۴ // ۴۳ این حسدیت: ← ۴ // ۴۳ نهمان: بسیار، بیشمار از ریشه مار (مر) یعنی عدد و شمار و «نه» حرف نفی، یعنی غیر قابل شمردن (حاشیه برهان قاطع در نهمان و نیز رک: تاریخ زبان فارسی ۱۶۱/۴) برای شواهد آن مراجعه شود به قصص سوراآبادی ۴۲ و صفحات ۳۶۴ و ۳۷۲ همان کتاب // ۴۳ گردانیدن: ظاهراً بمعنی ورق زدن است، نه بمعنی تکرار کردن. در جای دیگر این کتاب باز گردانیدن بمعنی تکرار حرف یا سخن استعمال شده است (صفحه ۱۳۰) و شواهد دیگر هم در آن باب وجود دارد، اما احتمال اینکه گردانیدن در اینجا بمعنی باز گردانیدن و تکرار باشد، ضعیف است // ۴۳ می‌گشادگی نباشد ← مقدمه // ۴۳ وازماندن: بازماندن // ۴۳ واما: باما // ۴۳ می‌ور گرفتیم: بر می‌گرفتیم // ۴۳ تفسیر حقایق: تفسیری عرفانی از قرآن کریم تألیف ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری که از قدیمترین تفاسیر عرفانی قرآن است و بلاحاظ اشتغال بر اقوال مشایخ صوفیه در ارتباط با آیات قرآن، جامع‌ترین کتابی است که در فرهنگ اسلامی تألیف شده است و سلمی در خلال

آن چندین تفسیر مهم از تفاسیر قدمای صوفیه مانند ابن عطا و حلاج را آورده است و همه مفسران عرفانی قرآن پس از وی، از قبیل قشیری و میبیدی بدان توجه بسیار داشته اند و مولانا جلال الدین رومی و امام محمد غزالی و دیگران همواره آن را مورد نظر داشته اند. شاید خوانندگان بخواهند بدانند در تفسیر سلمی ذیل این آیه چه بوده است که سبب تغییر احوال بوسعید شده است؛ «قوله تعالی قل الله ثم ذرهم: قال بعضهم دعا خواصه بهذه الآیة الی الانقطاع عن کشف ماله الی الکشف عما به. وقيل قل (در اصل: قال) الله اشارة الی جریان السر. قل الله فی ترک و ذر ما فی لسانک. قال الواسطی: کان محمد مکافحاً فی سره فیسمع ه آریز کازیز الیرجل و کذلک کل من تحقّق بذکره امتحق مادونه من سره. قال الله تعالی: قل الله ثم ذرهم. قال بعض اصحاب الشبلی: قلت له: اوصنی، وقت مفارقتی له. فقال لی: علیک بالله ودع ما سواه و کن معه و قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلبون.

(تفسیر حقایق ۸۵b و در باب تفسیر حقایق و اهمیت آن مناقب العارفين افلاکی ۶۰۴/۲ و مقدمه کیستر M.J. Kister بر آداب الصحبة سلمی چاپ بیت المقدس ۱۰-۹
A.Schimmel, Mystical Dimensions of Islam, p.85

و نیز التفسیر و المفسرون ۳۸۴/۲)

۴۳// از... در آمدن: آغاز کردن از... ۴۳// زور: زبر، بالای ۴۳// آب بر... می راند: آب بر بالای آن رها کرده، آب در آن بسته. انوری گفته است (دیوان انوری ۸۲۶/۲):

در جهان بر نیاید آب به آب عشقت از آب بر جهان راند
۴۳// در کردن: نهادن در ۴۳// تو مدان بلخی — تو مدان مهنگی ۳۲// ۴۳// نعم الدلیل انت: نیک رهنمونی بودی تو، اما پرداختن به رهنمون، از پس یافتن مقصود، محال است. برای سابقه این کار بوسعید — تعلیقات اقوال مشایخ ذیل همین عبارت ۴۳// رأس هذا: بنیاد این کار، شکستن مرگبدان و پاره کردن دفترها و فراموشی دانشهاست. در نسخه B بدامن هذا آمده است که معنی آن چنین است: آشکارا شد ازین کار..

۴۴// اردنا فراغة: ما یکسره فراغت دل می خواستیم از دیدار منت و یاد کرد بخشش بهنگام دیدار — تعلیقات اقوال مشایخ ۴۴// جزو: جزء، جمع آن اجزاء، از اصطلاحات علمای حدیث است یعنی احادیث روایت شده از شخص معین، از هر طبقه ای که باشد (مثلاً آنچه از ابوبکر روایت شده یا از مالک) یا احادیثی که به یک موضوع خاص تعلق دارد (مثلاً مربوط به نماز شب) یا احادیثی که با عددی خاص (مثلاً یک، دو سه و...) مرتبط است. حجم این اجزا از چند ورق تاده ها ورق است و غالباً حجم آن اندک است (منهج النقد فی علوم الحدیث ۱۸۴ علوم الحدیث و مصطلحه ۳۰۸) ۴۴// با سر جزوت فرستیم؟ یعنی آیا می خواهی که بار دیگر ترا به همان علوم ظاهر برگردانیم؟ گو یا به سر جزو فرستادن و به سر لوح فرستادن نوعی تعبیر خاص بوده است برای

بازگشتن به آغاز کار و بی نتیجه ماندن کوششها؛ عطار گفته است (منطق الطیر ۷۸):

ذره ای عشق از کمین در جست چت برد ما را بر سر لوح نخست

و دیگری گفته است (رساله اسماء حسنی قیلم ۵۰۸ عکسی ۱۰۷۷ کتابخانه مرکزی ۷۴):

صد نخته نوشته و زیر کرده درست آورد مرا عشق تو با لوح نخست

۴۴// دوشیننه: دوش، دیشب // ۴۴ همه شب: تمام شب، سراسر شب // ۴۴ درد دندان: رافعی این داستان را از زبان پدرش، با تفسیری عرفانی بدینگونه آورده است: «و حکمی ان بعض اصداق الشیخ [ابی سعید] اهدی الیه کتاباً بعد ما ترک مطالعه الکتب. فعرض الخادم الکتب علیه و طالع صفحه منه فی ید الخادم. فلما امسوا ودخل الشیخ بیت خلوته، سمعه اهل الدار یقولون غیر مرة: «الامان! الامان! نُبْتُ!» فقیل له من القَد سمعناهم (← ایشان ۶/ البارحة یقولون کذا، فما سببه؟ فقال: عوتبوا علی مطالعه ذلک الکتب فتابوا فقیلت تو بهتم) رافعی در دنبال این داستان می گوید: «قال والدی، نقلت للشیخ [یعنی صدر المعالی ابوالقاسم ← مقدمه] رحمهما الله تعالی: «ما معنی العتاب علی مطالعه الکتب؟» فقال: لا تحسن العود الی الطریق بعد الوصول الی المقصد: گویند یکی از یاران شیخ ابوسعید کتابی به او هدیه کرد، بهنگامی که وی مطالعه کتب را رها کرده بود: خادم شیخ کتاب را بر او عرضه داشت، و شیخ، همچنان در دست خادم، صفحه ای از این کتاب را مطالعه کرد. چون شب فرا رسید و شیخ به زاویه خویش رفت، اهل سرای او شنیدند که وی بارها می گوید: زینهار زینهار توبه کردم!» فردای آن روز بدو گفتند: شنیدیم که ایشان، دیشب چنین و چنان می گفتند سبب چه بود؟ شیخ گفت: ایشان را بر مطالعه آن کتاب عتاب کردند و ایشان توبه کردند و توبه شان پذیرفته آمد.» رافعی در دنبال داستان می گوید: «پدرم گفت: از شیخ [یعنی صدر المعالی ← مقدمه] پرسیدم که معنی عتاب بر مطالعه کتب چیست؟ گفت: «بعد از وصول بازگشت به راه نیکو نیست.» (التدوین رافعی نسخه اسکندریه ۱۱۵ و نیز تحفة البررة ۵۸b) نیز ← نعم الدلیل انت، در تعلیقات اقوال مشایخ // ۴۴ پر قصاب: منظور همان قصاب ناحیه نسا است که از ابوسعید پرسش کرد. نه ابوالعباس قصاب آملی // ۴۴ تا آزاد نباشی بنده نگر دی: این سخن را بوسعید از زبان آن پر قصاب ناحیه نسا، که مردی عامی و عادی بوده، نقل می کند ولی در اقوال مشایخ قبل از او به صورتهای مختلف دیده می شود مانند: حقیقة الحرّیة کمال العبودیة، که قشیری آن را از ابوعلی دقاق نقل می کند و سخن حسین منصور حلاج نیز همین است که «من اراد الحرّیة فلیصل العبودیة.» و در طبقات سلمی از احمد خضرویه نقل می کند که «الحرّیة تمام العبودیة و فی تحقیق العبودیة کمال الحرّیة.» و در رساله محمد بن عبدالملک همدانی آمده: «ان العبودیة اذا تمت فهی مقام الحرّیة.» و صورت معکوس آنرا نیز عین القضاة همدانی بدینگونه نقل می کند: اذا صرت حرّاً فانت عبد، سخن ابن ملکی نزدیک به این است که از وی در باب عبودیت پرسیدند، گفت: «اذا صحت العبودیة صحت

الخُرَیة عَمَّا سِوَاهُ.» (رسالهٔ قشیریّه ۱۰۹، طبقات الصوفیّه سلمی ۱۰۴ رسالهٔ مجمد بن عبدالملک همدانی تمهیدات عین القضاة ۲۶۱ و تفسیر حقایق سلمی ۲۷۸) // ۴۴ جزاء بما کانوا... پاداشی در برابر آنچه می کردند // ۴۴ زاویه گاه: محلی در داخل خانقاه و یژهٔ هر کس که زاویهٔ خویش (یعنی سجاده و دیگر اشیاء خود) را در آن می گذارد زاویه در اینجا بمعنی بار و بینه و سجادهٔ صوفی است (— زاویه خانه در همین صفحه) و هنگامی که از صوفی بی کاری خلاف آداب خانقاه مشاهده می شد، زاویهٔ او را از در خانقاه بیرون می گذاشتند (اوراد الاحباب ۱۷۱) // ۴۴ حظیره: دیوار بست کوچکی در داخل خانقاه که مخصوص عبادت فردی معین باشد. اصل حظیره بمعنی آغل گوسفند است در نیشابور قرن پنجم حظیره بر اماکن بزرگی که محل تجمع افراد بوده است نیز اطلاق می شده است و در کتاب سیاق عبدالغافر از چندین حظیره معروف نیشابور نام برده شده است. // ۴۴ نماز افزونی: نماز نافله

// ۴۵ فصد: خون گرفتن // ۴۵ رگ بند: وسیله ای که پس از گشودن رگ و فصد کردن، محل خون گرفتن را با آن می بسته اند // ۴۵ متفحص: جستجو کننده، جوینده // ۴۵ حالی: فوراً، در حالی // ۴۵ پیش... داشت: در برابر گرفت، جلو... گرفت // ۴۵ خشن: مرقع یا خرقة خشن: «و اگر صوفی از راه مدهانت نفس برخاسته است و با او به محاسبت در طریق محاربه آمده، خشن در بپوشد» (اوراد الاحباب ۳۱) // ۴۵ نمازی: طاهر، پاکیزه // ۴۵ جبل: ریسمان // ۴۵ قرانوردیدن: تا کردن // ۴۵ دست خرقة: مقام و منزلت و توانائی خرقة بخشیدن و خرقة پوشاندن به دیگران // ۴۵ شریعت، طریقت، حقیقت — ۷۹

// ۴۶ سر و علانیه: پنهان و آشکار // ۴۶ اختبار: آزمون // ۴۶ خرقة: — ۷ // ۴۶ مقبول القول: کسی که سخنش پذیرفته است // ۴۶ ندانند: نشناختند // ۴۶ که او را: یعنی در حالی که او را... این «که» را باید «که حالیه» نامید مانند او حالیهٔ عربی است و درین کتاب موارد استعمال بسیاری دارد — مقدمه // ۴۶ من لم يتأدب — ۲۹۲ و تعلیقات اقوال مشایخ // ۴۶ مدار طریقت بر پیراست: اساس تصوف بر نظریهٔ ولایت استوار است — قطب / همانگونه که تشیع. در تشیع امام عین طریق و عین راه است: انتم الصراط الاقوم، در زیارت جامعه (مفاتیح الجنان ۵۴۶ و سفینه البحار ۲/۲۸) و در تصوف نیز پیر عین راه است و راهدان (مثنوی ۱/۱۸۱):

بسر نسویس احوال پیر راه دان پیر را بگزیسن و عین راه دان
و مولانا در غزلیات (دیوان شمس ۸۰/۲) گوید:

مرا «همراه» و «هم راه» است یارم که روی او نترس ایمان و دین شد
// ۴۶ الشیخ فی قومه: پیر در میان قوم خویش همچون پیامبر است در میان امت خود — تعلیقات احادیث
// ۴۷ گرفت: مصدر مرخّم از گرفتن بمعنی جاذبه و کشش // ۴۷ عتبه: آستانه // ۴۷

معتکف: اعتکاف کننده، اعتکاف مقیم و ملازم مسجد یا جایی مقدس شدن. در کتب فقهی بابی در خصوص اعتکاف و آداب آن وجود دارد // ۴۷ لیس الدین... کاربردین به آرزو و به خود بستن راست نیاید، بل کاربردین به چیزی است که در دل استوار شده باشد و عمل آن را تصدیق کند — تعلیقات احادیث // ۴۷ عذر نهادن: بهانه آوردن، عذر آوردن؛ حافظ (دیوان ۱۴۷) گفته است:

عذری بنه‌ای دل که تو درویشی و او را در مملکت حُسن سر تا جوری بود
 // ۴۷ تسویل: آراستن، در نظر کسی کاری را آراستن. تعبیر قرآنی است (۱۸/دوزاده) در مورد وسوسه‌های شیطان و نفس بکار می‌رود که کارها را در چشم انسان می‌آراید // ۴۷ برگ: قصد و عزم، هوای کاری داشتن سه فهرست لغات // ۴۷ عالمی از مذهب شافعی: این سخن خرقانی در مقامات او نیز عیناً نقل شده است (مقامات خرقانی ۳۳۸) // ۴۷ نری: زمین، این سخن خرقانی را عطار عیناً نقل کرده است (تذکره الاولیاء ۲/۲۱۹) // ۴۷ مضادات و مبیانت: تضاد و تباین // ۴۷ خرقه اصل و خرقه تبرک: خرقه‌ای که از دست پیر، در آغاز می‌پوشند خرقه اصل و خرقه ارادت است و اگر از دست پیری دیگر خرقه‌ای بپوشند، آن را خرقه تبرک می‌خوانند و چنانکه مؤلف توضیح می‌دهد نباید به قصد این باشد که خرقه نخستین بی اعتبار است سه خرقه ۷

// ۴۸ گویی چنانستی: استی در چنانستی نوعی خاص از استعمال فعل است که مرحوم بهار آنرا فعل نیشابوری خوانده است (سبک شناسی ۱/۲۴۷) زیرا به گفته بعضی جغرافیا نویسان قدیم این نوع فعل در زبان نیشابوریان بسیار به کار می‌رفته است جای کاربرد اینگونه فعل صورتهای شرطی و وجوه خاص فعل برای بیان آرزو و خواب و امثال آن است. در دوره‌های بعد، نویسندگان و شعرا، این فعل را در جاهای درست خود به کار نمی‌برده‌اند (تاریخ زبان فارسی ۳/۱۵۴) // ۴۸ واحد من کل وجه: یگانه از هر جهت // ۴۸ هیچ: به کاربردن هیچ با فعل مثبت از خصایص نثر و نظم فارسی تا قرن ششم است // ۴۸ رونده: سالک // ۴۸ سبحانی، انا الحق، لیس فی جبتی — تعلیقات اقوال مشایخ // ۴۸ دویی: اختلاف، دوگانگی، نقطه مقابل وحدت // ۴۸ آن خواهد که: منظورش آن باشد که، آن اراده کند که // ۴۸ پوشیده داشتن: به تن داشتن، ملبس بودن // ۴۸ واللہ اعلم: و خدای داناتر است

// ۴۹ وقوف: آگاهی و اطلاع // ۴۹ غلم برد سرای کسی زدن: کنایه از منزلت و مقام یافتن است // ۴۹ فتوح: در اینجا بمعنی گشایشهای روحی و معنوی است سه هیچ چیز نمی‌گشود ۳۲ // ۴۹ لیس عند ربکم: نزد پروردگار شما بامداد و شامگاهی نیست — تعلیقات اقوال مشایخ // ۴۹ مُحدّث و قدیم: مُحدّث موجودی که سابقه عدمی دارد، یعنی نبوده و هست شده، نقطه مقابل آن قدیم است که سابقه عدمی ندارد. یعنی همیشه بوده است (مفاتیح العلوم خوارزمی ۲۳) // ۴۹ رهی: چاکر، بنده

// ۵۰ الت پیرزنان: نسخه بدلها را در پای صفحه داده‌ام، تصور می‌کنم بمعنی بضاعت اندک

باشد. آلت بمعنی توانگری و توانایی در متون قدیم فراوان دیده می شود. با اینهمه این عبارت، باید مورد تحقیق بیشتری قرار گیرد. شاید ضرب المثلی بوده است. شبیه این تعبیر را در کتاب النقص می خوانیم: «و نسختی از آن نقل کرده به قزوین — که هرگز علمای منصف بدان مقام نکنند — مگر سبب تهییج عوام الناس و آلت پای خوانان و دست آویز فنانان بشود» (النقص ۳۴) مؤلف نقض، در جای دیگر کتاب خویش، پای خوانان را در کنار «ومواسان و بی علمان و بی امانان» به کار می برد (تعلیقات نقض ۱۳/۱) پای خوانان را استاد محدث ارموی چندین معنی کرده است (پیش خوان و معرّف، پا منبری خوان، شکم پرست، بی سواد، مهمل گوی) و سرانجام حدس زده است که صورت صحیح آلت پای خوانان باید «آلت بازی عوانان» باشد (تعلیقات نقض ۱۶/۱-۱۳۰) و تصور می کنم میان آلت پای خوانان و آلت پیرزان (بعنوان نوعی کنایه یا مثل) رابطه ای وجود داشته باشد // ۵۰ عرفنا الله: خدای تعالی ما را آشنای ذات خود گرداناد بفضل خویش (تذکرة الاولیاء ۱۸۴/۲) // ۵۰ بلاغت: بلوغ، به درجه کمال در کاری رسیدن. در زبان عربی این کلمه به همان معنی حُسن بیان و شیوایی سخن است و بمعنی بلوغ و کمال به کار نرفته است (معجم مقایس اللغة و اساس البلاغه در همین ماده) ولی فارسی زبانان در عصر مؤلف و کمی قبل از او به این معنی به کار برده اند: «[خرقانی] گفت: در بلاغت رسیدم پیر گشتم. (تذکرة الاولیاء ۲۱۶/۲) // ۵۰ شیخ الاسلام ابوسعید — مقدمه // ۵۰ حتی اذا بلغ... تا چون رسید به کمال نیروی خویش و برنا شد و رسید به چهل سالگی // ۵۰ صلوات الله... درود خداوند بر آن دو و بر همه شان باد // ۵۰ خذ الکتاب: بگیر کتاب را به نیرو و دادیم بدو، در کودکی دانش و حکمت را // ۵۰ قالوا کیف: گفتند چه گونه سخن گوئیم با کودکی که در گهواره است. گفت: منم بنده خدا، مرا کتاب داد و پیامبری بخشید

// ۵۱ هل ائی... بدرستی که برآمد بر مردم روزگاری از گیتی که نبود چیزی نام برده و یاد کرده (تفسیر تربیت جام ۱۲۷۲/۲۲) // ۵۱ انا خلقنا: بدرستی که بیافریدیم مردم را از قطره آب پشت مرد تا آزمون کنیم او را (تفسیر تربیت جام ۱۲۷۲/۲) // ۵۱ داوری: خصومت و جنگ، تردید و بدگمانی نسبت به چیزی یا کسی // ۵۱ این سخن نه از: نه از بجای نروا اگر غلط کاتب نباشد، باید بگوئیم رسمی بوده که نه از بنویسند و نربخوانند چنانکه درین شعر ابوالحسن آغاجی (ترجمان البلاغة ۸۴) دیده می شود:

نسان ناکس بنر [از مرگ فجی ذل تهمت بنر [از دل نیاز
هر که بشتافت باز پس تر ماند زود بی تیر مانند تیرانداز

// ۵۱ ابن حدیث و ردو ام بو؟ بو: بُود، باشد و در این کتاب، بویژه در نقل محاورات، بسیار شایع است. سؤال این است که آیا مشاهده بر دوام بُود؟ (شرح مشکلات نجات ۵۳) و این دامستان گفتگوی دقاق و بوسعید را! بنام قشیری و بوسعید نیز نقل کرده اند که درست نیست (فردوس

المرشديه ۷۰) نجم رازی هم آن را بنام بوسعید و دقاق نقل کرده است (تعلیقات مرصاد ۶۳۸) منظور ازین سخن دقاق همان است که حافظ (دیوان حافظ ۱۳۳، ۶) از آن بدینگونه سخن می گوید:

حافظ دوام وصل میسر نمی شود شاهان کم الصفات بحال گدا کنند
یا:

در بزم دور یک دو قلدح در کش و؛ رو یعنی طسبع مدار وصال دوام را
و در کتب عرفانی بحث های بسیاری بر سر این مسأله وجود دارد که آیا احوال می توانند مستمر و مداوم باشند یا نه. بعضی به بقاء احوال اشارت کرده اند ولی غالباً معتقد به ناپایداری آن بوده اند «پیران گفته اند حال چون برقی بود، اگر بایستد نه حال بود، حدیث نفس بود.» (ترجمه قشیریه ۹۲، کشف المحجوب ۴۸۰، اللمع سراج ۴۲) نقطه مقابل حال مقام است که مقامی است که بنده در پیشگاه خداوند دارد از قبیل توبه، زهد، فقر، رضا و توکل» (اللمع ۴۲) — هزار و یک مقام ۵۴/

۵۲// فراز آمدن: حاصل شدن ۵۲// و رگویی: ور گفتن بر گفتن. هنوز هم در لهجه های خراسان (از جمله کدکن) ور گفتن به کار می رود نه گفتن ۵۲// برویش ری: تصور می کنم ضبط اساس که «برویش» دارد از نسخه بدلها که «بروتش» دارند مناسب تر باشد، گذشته از گوشه و کنایه ای که به پررویی و رو داشتن طرف دارد، و گذشته از هماهنگی صوتی آن در ترکیب «برویش ری»، حذف حرف اضافه «به» یا «بر» در این دوره از زبان، بسیار بعید است ۵۲// آستین جنباندن: دست افشانی و برقص برخاستن ۵۲// مجلس گفتن: بزبان عصر ما: منبر رفتن و موعظه کردن، برای جمع سخن گفتن

۵۳// برنشستن: سوار اسب یا مرکبی دیگر شدن ۵۳// صفت بدل شد: یعنی در آغاز وقت بسته بود و بوسعید در قبض بود — ۲۹/ و پس از شنیدن آن داستان، وقتش خوش گشت و انبساط و شادی به او دست داد و وقتش از صفت قبض به صفت بسط مُبدل گردید ۵۳// در خاک گشتن: در خاک غلط زدن ۵۳// نیز: دیگر ۵۳// درباب بوسعید و حج — مقدمه ۵۳// نقل کردن: منتقل شدن فعل لازم است

۵۴// ولی: اینکه ولی در اظهار کرامت مختار است یا بی اختیار از او کرامت روی می دهد از مباحث مورد اختلاف صوفیه است بعضی آن را حاصل آگاهی — و در حال صحو و تمکین — می دانند و بعضی حاصل سُکر آنها که کرامت را حاصل لحظه های سُکر و سرمستی ولی می دانند معتقدند فرق معجز و کرامت در همینجاست (کشف المحجوب ۲۸۵، اللمع ۳۲۴ به بعد) ۵۴// هزار و یک مقام: در کتب و رساله های ادوار نخستین تصوف، هیچ کس بفکر تقسیم بندی و شماره گذاری مقامات نبوده است و تنظیم این مقامات به صورت اعداد هفت یا چهل یا صد یا هزار از قرن چهارم و قرن پنجم آغاز شده است شاید قدیمترین کسی که درباب هفت وادی بحث کرده و از آن به هفت

عقبه توبه و زهد و... تعبیر کرده است محمد بن علی حکیم ترمذی باشد که منازل القاصدین الی الله را نوشته است (مجموعه رسائل حکیم ترمذی مکتوب در ۵۹۳ ورق ۸۳-۴۴۸ عکسی دانشگاه تهران) و در میان اسناد موجود تصوف، تا آنجا که اطلاع دارم، از نخستین کسانی که به شماره کردن و تنظیم نام این مقام ها کوشیده، یکی پیر هرات شیخ الاسلام انصاری است که سه کتاب او: *علل المقامات*، *صد میدان و منازل السائرین* (بخصوص کتاب اخیر که متجاوز از ۱۲ شرح بر آن نوشته شده است.) در توضیح و شمارش این مقام هاست و در قرون بعد این مقامات را تا هزار و یک شمارش و نامگذاری کرده اند که شاید مهمترین نمونه آن در این زمینه مشرب الارواح روز بهان بقلی شیرازی باشد که مؤلف نام دیگر آنرا^۳ «هزار مقام» یا «هزار و یک مقام» (الف مقام و مقام) نهاده است و در آن کوشیده است که در ضمن بیست باب و هر باب پنجاه فصل این مقامات هزار گانه یا هزار و یک گانه را توضیح دهد و در مقدمه می گوید: از خضر روایت شده است که گفته است «میان بنده و خدا هزار مقام است.» و خود می افزاید که به همین دلیل ذواتون این مقام ها را هزار علم و جنید هزار «قصر» و کثانی هزار «مقام» و باز جنید هزار «مانع» خوانده است. کتاب دیگر روز بهان با نام *کشف الحجب و الاستار فی مقامات ارباب الانوار* نیز نمونه دیگری ازین گونه کتب است (مشرب الارواح روز بهان چاپ لطیف محرم خواجه، استانبول ۱۹۷۳ ص ۴-۵، *منازل السائرین*، چاپ کابل ۱۳۵۵ صد میدان چاپ کابل ضمیمه منازل السائرین و *علل المقامات ضمیمه چاپ کابل منازل السائرین*، شرح منازل السائرین از کاشانی طبع تهران ۱۳۱۵ ه.ق و *کشف الحجب و الاستار نسخه استان قدس بشماره خطی ۶۶۱ و عمومی ۵۴//۵۵۸ کتمان و اخفا: پوشاندن // ۵۴ فرق نبی و ولی: در اظهار و کتمان معجزه و کرامت از سوی ولی و نبی بحث های بسیاری میان صوفیه وجود دارد و این خود یکی از مسائل بنیادی در تصوف است و اکثریت صوفیه بر این عقیده اند که نبی مأمور به تحدی و اظهار معجزه است اما ولی چنین مأموریتی ندارد، بلکه مأمور به اخفاء آن است (و این نظریه امام ابو بکر بن فورک است که قشیری نقل می کند) این مطلب را مؤلف احتمالاً از رساله قشیری نقل می کند. (رساله قشیری ۱۷۴، ترجمه قشیری ۶۲۴، *اللمع* ۳۱۸، *کشف المحجوب* ۲۷۸، *التعرف* ۷۲) // ۵۴ ثقات و عدول: افراد موثق و عادل // ۵۴ بینه و بین الله: میان او و خداوند // ۵۴ اربعین و اربعماه: چهارصد و چهل // ۵۴ چاشنگاه: وقتی که آفتاب پهن شده است، قبل از ظهر*

// ۵۷ بالا: سر بالائی، تپه

// ۵۸ نوبت زدن: کنسایه از حشمت و اعتبار و قدرت است و نوبت نقاره ای بوده است که بر در سرای اصحاب قدرت و دولت می زده اند و به تناسب اهمیت مقام افراد، تعداد دفعات آن، در شبانه روز تا پنج نوبت، افزون می شده است و پنج نوبت زدن، نهایت اظهار احتشام و قدرت بوده است. یعنی این حرمت و مقامی که اینجاست، در آینده، به تو منتقل خواهد شد // ۵۸ مراعت ها: فقط

درین کتاب، این استعمال را دیده‌ام و در جای دیگر به نظرم نرسیده است. چنانکه در پای صفحه نشان داده‌ام در نسخه‌های GFEA (در صفحات ۵۸، ۲۰۵، ۳۵۷، ۳۸۱) این استعمال وجود دارد و صورتی از جمع مراعات است بمعنی عزیز شمردن و پیشکش و هدیه دادن. معنی کلمه نیز با مراعات اندکی تفاوت دارد: مراعت کردن و یک جا مراعت فرستادن (۳۸۱) بمعنی عزیز شمردن و هدیه فرستادن است ولی مراعات و مراعات کردن بمعنی تعارف زبانی و احترام ظاهری نیز هست

۵۸// مجلس نهادن: تشکیل مجلس و عظ و سخنرانی ۵۸// رئیس — ۳۴۹

۵۹// پوشیده: مستوره، محجوبه، کنایه از زن و یا دختر ۵۹// دراز کشیدن: طولانی شدن ۵۹// چه مایه: چه مقدار، چه اندازه

۶۰// ازدست شدن: از دست رفتن، بیهوش شدن. ۶۰// حالت‌ها رفتن: تعبیری است که درین کتاب و کتب صوفیه دیده می‌شود، یعنی حالات خوشی، برای شخص یا جمع، روی داد: وقت خوش گردید... ۶۰// خرقه‌ها در میان افتاد: یعنی بر اثر حالاتی که به جمع دست داد، عده‌ای از اهل مجلس خرقه‌های خویش را بدر آوردند و به میان جمع افکندند (— خرقه) و تعبیر خرقه در میان افتادن یا آمدن از تعبیرات رایج زبان صوفیه بوده است عراقی گفته است (دیوان عراقی چاپ نفیسی ۱۹۰)

بیا که با لب تو ما جرا نکرده هنوز بنجای خرقه دل و دیده در میان آمد
و حافظ، با توجه به همین سنت و با توجه به شعر عراقی، گفته است (دیوان حافظ ۱۴)
ما جرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
— خرقه در همین تعلیقات

۶۰// خرقه‌ها بدعوتی باز خرید: رسمی بوده است که وقتی در اثر سماع یا حالتی که به جمع دست می‌داده است خرقه‌ها را از تن بدر می‌آورده‌اند (از سر بدر می‌آورده‌اند یا برمی‌کشیده‌اند) و آن خرقه‌ها دیگر به صاحبانشان تعلق نداشته است و به اصطلاح در حکم جمع (مال جمع) بوده است و برای اینکه بتوانند باز به سر خرقه باز گردند، یعنی آن را بپوشند، در برابر قیمت آنها مهمانی یا دعوتی (به هزینه صاحب خرقه یا یکی از جمع) ترتیب داده می‌شده است تا بتوانند به سر خرقه باز گردند — خرقه. و در این جا، پدر راوی داستان، داوطلب باز خریدن خرقه‌های جمع می‌شود و مهمانی و دعوتی ترتیب می‌دهد ۶۰// صاحب واقعه: تقریباً برابر است با آنچه ما امروز می‌گوییم قهرمان داستان، یا آدمهای داستان. راوی می‌گوید کسی که این دو داستان در مورد او اتفاق افتاده بود، من بودم نه اینکه شاهد و نظارگی آن باشم. یعنی قهرمان، یا یکی از قهرمانان، این حکایت من بودم. این کلمه به فک اضافه تلفظ می‌شده است عطار گوید (منطق الطیر ۱۰)

تا نباشد عاشقی چون رابعه کی شناسد قدر صاحب واقعه
و در کتاب دستور دبیری محمد بن عبدالخالق میهنی از تألیفات هم عصر اسرار التوحید، در

بحث از بکار بردن مثلها گوید: «و بجای آنک گویند من درین کار صاحب واقعه‌ام، تو نظارگی؛ مثل آرد کی: مراد دل سوزد و ترا دامن» (دستور دبیری ۳۶) و درین کتاب هم صاحب واقعه در مقابل نظارگی (تماشاچی) قرار گرفته است. و در ترجمه فرج بعدالشیخه نیز صاحب واقعه بمعنی کسی است؛ که اتفاقی و حادثه‌ای برای او روی داده است: «چون مردم صاحب واقعه و کار افتاده گردد باید... مشورت کند» (ترجمه فرج بعدالشیخه ۳۹۶ و صفحات ۵۶۹، ۵۷۲، ۱۴۳۳) // ۶۰// هر که... گو: این یک ساخت ثابت است در فارسی مرکب از هر که + فعل مضارع + گو + فعل امر و غالباً در ترجمه من اراد ان یفعل در زبان عربی بکار می رود من اراد ان ینظر الی بهائی فلینظر الی الوردۃ الحمراء: هر که خواهد که در بهای خدا نگاه کند گو گل سرخ بنگر (شرح شطحیات روز بهان ۱۵۴) // ۶۰// فرار رسیدن: حاصل شدن، بدست آمدن، برسیدن: تمام شدن. می گوید: بسیار ملک مختصری خواهد بود اگر هر روز هفتاد هزار نفر بمانند بوسعید و بلفسم در آن حاصل نشود و ظاهر نگردد و هفتاد هزار نفر مانند آنان تمام نشود و نیست نگردد، منظور وسعت جهان آفرینش است // ۶۰// گماریدن: تبسم کردن، لبخند زدن. در تفسیر سور آبادی این کلمه گماریدن به کاف آمده و مکرراً استعمال میشود: «فرا تر شدم فریشته ای دیدم ترشروی که هیچ نمی گمارید» (قصص سور آبادی ۲۰۰) و در ترجمه فتبسم ضاحکا (۱۹/ ییست و هفت) در ترجمه و قصه های قرآن (چاپ استادان مهدوی و بیانی ۷۴۷/۲) گوید: بگمارید خندان از گفتار او، همین آیه در ترجمه قرآن موزه پارس بدینگونه ترجمه شده است: بگمارید سلیمان بخندید از گفتار آن مور (۱۰۸ قرآن موزه پارس و یادداشت مصحح ۵۱۰ و مقامات ضیاء الدین حاتمی b ۷۷) // ۶۰// مقام کردن: اقامت کردن

// ۶۱// شدی... آمدی: این یاء در آخر شدی و آمدی برای بیان گزارش خواب است. تا عصر حافظ آوردن این یا رواج داشته و اندک اندک فراموش شده است و در دیوان حافظ دوگانگی استعمال و عدم استعمال آن را می توان دید در ابیاتی مانند: دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی (رعایت شده) و در ابیاتی مانند: دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود (رعایت نشده است). در ادوار گذشته زبان نیز قانون مسلمی نیست و گاه در متون قرون پنجم و ششم نیز رعایت نشده است آیا این علت جغرافیائی و ناحیه ای دارد یا نه هنوز بر بنده روشن نیست (دیوان حافظ ۱۴۵، ۳۰۶ سبک شناسی ۳۴۷/۱ و تاریخ زبان فارسی ۱۷۴/۳) // ۶۱// اصحابنا: ترجمه تحت اللفظی کلمه «اصحاب ما» است از اصحاب + نا (ضمیر متکلم مع الغیر در زبان عربی) اما این کلمه در فارسی و در متون صوفیه بمعنی مطلق اصحاب و یاران به کار رفته حتی «اصحابناي او» می گفته اند، چنانکه در این بیت های عطار (منطق الطیر ۷۸۵، ۱۶۲) دیده می شود:

چون بدیدند آن چنان اصحابناش	مانده در اندوه و شادی مبتلاش
پیش او رفتند سرگردان همه	وز بی شکرانه جان افشان همه

یا:

شیخ بر خمر بود با اصحابنا کرد ناگه خرمگر ببادی رها
نیز مراجعه شود به طبقات هروی ۵۸۰

۶۱// صلاهی استقبال: یعنی دعوت و فراخواندن برای استقبال. صلا (صلی) در اصل بمعنی آتش افروختن است و چون عرب جاهلی رسمی داشته است که برای دعوت به مهمانی و خوردن غذا آتش می افروخته است، تا هر کس از دور آن آتش را ببیند بداند که در آنجا دعوتی هست، اندک اندک صلا بمعنی مطلق فرا خواندن و دعوت، به هر کاری، به کار رفته است. گویا، بعضی از صوفیه یا همگی، این کلمه را الصلوة (به همان صورتی که در مورد نماز به کار می رفته است.) می گفته اند و در مورد غذا و سفره الصلاة می گفته اند و مخالفان ایشان آنان را بدین مناسبت که دعوت به سفره را «الصلاة» می خوانده اند بشدت مورد نقد قرار داده اند و این نکته از گفته ابن طاهر مقدسی در قرن پنجم آشکارا دانسته میشود (طبقات الاولیاء ابن الملقن ۱۷-۳۱۶) و در باب معانی صلاة (تفسیر امام فخر ۲/۲۸) ۶۱// در هم آمدن: شتاب و عجله کردن، همان است که امروز «بهم گشتن» می گوئیم // ۶۱ جمع نیکو: در محاوره عصر جمعیت حسابی، جمعیت قابل ملاحظه // ۶۱// پرسیدن: احوالپرسی کردن، در شاهنامه و متون قرن پنجم و ششم این معنی پرسیدن بسیار رایج است // ۶۱// دراز شدن: طول کشیدن، طولانی شدن // ۶۱// حالی: اکنون، در موارد دیگر در این کتاب بمعنی فوراً نیز هست ۴۵، ۵۳، ۹۲ و ... // ۶۱// سر بریان: سر گوسفند بریان، مقایسه شود با سر بره تر ← ۶۹ که گویا دو نوع طرز پختن سر گوسفند بوده است. // ۶۱// مبارک: بمعنی مبارک باد! فعل دعائی زان محذوف است و این استعمال در موارد دیگر هم دیده میشود ← ۲۲۷ // ۶۱// از سر در گرفتیم: به دو معنی به کار برده شده است: نخست از سر بریان آغاز کردیم، و دیگر: بتازگی و از نو آغاز کردیم. «از .. در گرفتن» بمعنی آغاز کردن است: «از کنار در گرفت یک یک کس را از آن جمع می بویسد» ← ۳۷۸ // ۶۱// ازاز: لنگ میز، در اینجا بمعنی فوطه و لنگی است که در حتمام بر خود می بسته اند. در موارد دیگر بمعنی شلوار است ← ایزان ایزار پای. // ۶۱// محمود کلاه بنهاد: به دو معنی به کار برده است. نخست: محمود مرید صاحب خانقاه و دیگری محمود غزنوی که رمز فرمانروایی و قدرت درین عصر بوده است. کلاه نهادن بمعنی کلاه از سر برداشتن و مجازاً عرض بندگی و کوچکی کردن است. در شعر سنائی (حدیقه ۱۳۲) نیز به هر دو معنی آمده است:

دین برون آید ار گنه بنهی سر پدید آید ار کله بنهی
۶۱// خطر: اهمیت و اعتبار // ۶۱// به حمام فرو شدن: مفهوم داخل شدن به حمام و کوی و محله و رز (= باغ) و سرای درین کتاب با فعل فرو شدن استعمال می شود (← فهرست لغات و ترکیبات) در متون دیگر هم بیش و کم دیده می شود: «یک روز به کویی همی فرود شدند کاغذی یافت.» یا

«برو به سرای فروشو، بعلی به سرای فروشد.» (منتخب رونق المجالس ۴۸، ۳۲) // ۶۱ ایشان سه ۶
 // ۶۲ یک قدم از خود بیرون نهی: سخن حلاج است که گفت: راه به خدا یک گام است (طبقات
 سلمی ۱۰۶) و به صورت دو قدم است و رسیدی (تذکرة الاولیاء ۱۳۹/۲) نیز شهرت دارد: خطوتان
 و قد وصلت. // ۶۲ نومی نوایی درمیان: تو در میان لازم نیستی، وجود تو زاید است. نوایی (= نبایی)
 از وایستن (= بایستن بمعنی لازم بودن) // ۶۲ کما وهمه نعمتی: کما، کمای: نوعی سبزی بیابانی
 که دارای انواع است نوعی از آن را در کدکن کمای کندل می گویند. نوعی از آن بسیار بدبوی
 است و نوعی از آن را در آش مصرف می کنند. آن فروشنده دوره گرد کمای خود را جار می زده و
 بوسعید از آن سود جسته و آن را به صورتی دیگر تفسیر کرده از کم + آی (فعل امر از کم آمدن) گرفته
 و می گوید کم آید و همه شما یید یعنی خود را کم و اندک شمارید تا همه شما باشید. در رفتار
 صوفیان استفاده از گفتار مردم کوچک و بازار و تفسیر عرفانی کردن از آنها بسیار رواج دارد. مانند
 تفسیر گفتار مرد آویشن فروش: «ای سعت بری» به اسع تربری [= سعی کن تانیکوئی من بینی] و
 گفتار مرد خیار فروش: «الخیار عشرة بحبه» [خیار، ده تابه یک حبه] و گفتن «قیمت ده کس از خیار
 [= برگزیدگان] مردم حبه ای باشد، قیمت شرار مردم چه بود؟» (ترجمة احياء العلوم، ربع عادات ۲۸۵)
 // ۶۲ بشنوی و کاربندی: سه مقدمه // ۶۲ فاساختن: سازگار شدن و توافق // ۶۲ صفرا: ماده ای زرد
 از اخلاط اربعه در وجود انسان که به عقیده پزشکان قدیم غلبه آن در بدن مایه خشمگین شدن و
 ایجاد خوی عصبانیت می شود. مجازاً: خشم. // ۶۲ بیت گفتن: — // ۱۶ دعوت: مهمانی // ۶۲
 با تکلف: با مخارج بسیار و با غذاهای گوناگون // ۶۲ علم دانستن: — // ۲۷ دستار طبری:
 دستار: پارچه ای که بر سر می بسته اند، مندیل. در خراسان امروز: شال. پارچه ها و بخصوص
 دستارهای طبری، محصول طبرستان، از کالاهای عمده تجارتي آن سامان بوده است که در سراسر
 ایران آن روزگار و عالم اسلامی شهرت و مرغوبیت داشته است. ثعالبی در شمار خصایص
 طبرستان از دستارهای آنجا یاد می کند (لطایف المعارف ثعالبی ۱۸۶ و نیز البلدان یعقوبی چاپ
 لیدن ۲۷۷) // ۶۲ علم غیب به هیچ پیغامبری نداد: قرآن (۵۰/ شش و ۱۸۸/ هفت) و تفاسیر ذیل همین
 آیه از جمله بیضاوی ۳۱۱/۱ و امام فخر ۲۳۰/۱۲ و کشاف ۲۵/۲.

// ۶۳ دینار نیشابوری: همان زرنیشابوری است که گویا معتبرترین نقد رایج عصر بوده است و ارزش
 و اعتباری خاص داشته «و در وقت وفات دوازده هزار دینار نیشابوری، از حساب زکوة، به امام
 محمد بن علی الزشکی داد» (تاریخ بیهق ۵۶) و «ما پنجاه هزار دینار زرنیشابوری خزانه خلیفه را
 خدمت کنیم» (همان کتاب ۲۸۱) و از صورت حسابی که مؤلف دستور دبیری، برای نمونه آورده
 نیز دانسته میشود که زر (عین) نیشابوری معتبرترین زر و دینار عصر بوده است «و به یک جا توجیه
 هر دو مال بدهند و هوالتیسا بوریة من العین الف ماتی دینار...» (دستور دبیری ۳-۱۲۲) و مناقب
 ضیاء الدین ختامی ۸۴ a) دینار بر هر نوع سکه زری اطلاق می شده است، حتی اگر اصناف و

اجزای دینار رسمی بوده باشد (الدینار الاسلامی ۳۳) ناصر خسرو که اطلاع دقیقی در باب دینار نیشابوری می دهد می گوید: سه دینار و نیم آن برابر سه دینار مغربی بوده است (سفرنامه ۷۱) و قلمکشندی دینار نیشابوری را برابر چهار درهم می داند و می گوید گاه در آنجا دینار رایج (دیناری که در تبریز رواج دارد) نیز معامله می شود (صبح الاعشی ۴/۴۲۲) در معالم القربة فی احکام الحسبة (چاپ روین لوی، کمبریج ۱۹۳۷) در فصل سی و شش در احکام حسبه بر صیرفیان (صرافان) می گوید «ولایجوز ان یبیع دیناراً قاشانیاً بدینار سابوری لاختلاف وضعهما» روین لوی Reuben Levy در ترجمه انگلیسی می گوید احتمالاً منظور سکه ای است که بر آن به خط پهلوی کتابت شده باشد خواه از عصر اسلامی باشد و خواه قدیمتر و بعد در باب سکه ساسانی به Z. D. Z. G1954. P 42 ارجاع می دهد و در چاهی که در مصر از معالم القربة شده است (به تصحیح محمد محمود شعبان و صدیق احمد عیسی المطیعی، قاهره ۱۹۷۶) مصححان این دونوع دینار را متعلق به دارالضرب سابور (در فارس) و قاشان (کاشان) دانسته اند و می گویند در یاقوت (معجم البلدان) این دو شهر بعنوان دارالضرب معرفی شده است. در جستجویی که من در یاقوت کردم در ذیل هیچ کدام از این دو شهر (ند قاشان ماوراءالنهر و نه قاشان نزدیک قم، نه سابور و نه سابور خواست) چنین مطلبی وجود ندارد از گفتار این دو مصحح در شگفتم. حدس می زنم دینار سابوری همان دینار نیشابوری است که در کتابت تصحیف شده است و بعلمت اعتبار و اهمیت آن شرعاً قابل مبادله به دینار قاشانی نیست. (یاقوت ۳/۱۶۷ و ۴/۲۹۵)

// ۶۳ بخدمت شیخ بابستانم: یعنی ملتزم خدمت شیخ شدم. گویا، این داستان از روی یکی از حکایات زندگی ابوعلی دقاق، ساخته شده است: [پیری، گفت] «روزی به مجلس وی اندر آمدم به نیت آن کی بپرسم از حال متوکلان. وی دستاری نیکوی طبری در سر داشت. دلم بدان میل کرد. گفتم: ایها الشیخ! توکل چه باشد. گفت: آنک طمع از دستار مردمان کوتاه کنی. این بگفت و دستار در من انداخت. (کشف المحجوب ۲۰۴) // ۶۳ رسیدن به: در جایی بودن و به جایی رفتن (و من هرگز از شهر پنج فرسنگ به هیچ روستا نرسیده بودم) // ۶۴ و در موارد دیگر نیز هست. // ۶۳ موی برداشتن: تراشیدن و کوتاه کردن موی // ۶۳ مغزی: مشت و مال دادن // ۶۳ رها کردن: اجازه دادن

// ۶۴ مانده: خسته و کوفته در محاوره عصر ما. // ۶۴ پاره ای بتک: قدری باد و یدن و شتاب // ۶۴ اجتهاد: کوشش

// ۶۴ گرمای گرم: آوردن صفتی از اصل ماده موصوف، در متون قدیم نمونه های دیگر هم دارد. در همین کتاب، جای دیگر، گوید: «به نایستان وقت قیلوله به گرمای گرم پیرشویی را دیدم» / ۲۵۱ و در مصادر اللغه (چاپ دکتر جوینی ۴۸۰) ذیل المعمة گوید: بانک کردن آتش و مبارزان در حرب و در گرماء گرم رفتن» و بر قیاس گرمای گرم، سرمای سرد هم در متون دیگر

دیده میشود (روضه المذنبین ژنده پیل ۴۹ و در همان کتاب گرمای گرم ۲۱۴ و نیز پند پیران ۱۱۶) و شبیه است به «عظمتی عظیم» که در راحة الصدور ۹۷ دیده می شود و بلحاظ بلاغی یادآور کوششی است که بعضی از شعرا برای تشبیه شی به خودش داشته اند (زهر الربیع ۲۶۴) // ۶۴ شب همه شب: سراسر شب، در طول شب

// ۶۵ تن بمرگ نهادن... تسلیم مرگ شدن پس از همه کوشهاست، یعنی اگر کوشها به نتیجه نرسید آنگاه باید تسلیم مرگ شد // ۶۵ اگر... فهو المراد: اگر... که همان مراد است و اگر نه // ۶۵ فرو بردن: حفر کردن، گود کردن // ۶۵ دد: جانور درنده // ۶۵ چند تیر پرتابی: به اندازه فاصله ای که بهنگام پرتاب و افکندن، تیر آن فاصله را طی می کند. // ۶۵ نباید: مبادا // ۶۶ ضخم: ستبر، درشت اندام.

// ۶۶ عصا: «و عصا داشتن سنت است در سفر و حضر و در میان صوفیه عصا آن را گویند که سناب آهنین داشته باشد یا پاره ای آهن بر پایان آن باشد و آن را که آهن نباشد حساب عصا ندارد، آن را چوب دستی گویند... و صوفیان عصا را از خود جدا ندارند.» (اوراد الاحباب ۹۹) // ۶۶ مرقع: خرقه // ۶۶/۷ ابریق: آفتابه ماندی برای تطهیر که از لوازم سفر صوفی بوده است «و اگر صوفی بی ابریق سفر کند او را خادمان در خانقاه راه ندهند... و هر آینه باید که او را ابریقی خاصه باشد... و هر جا که رود با خود دارد و به دست چپ گیرد (اوراد الاحباب ۹۴) // ۶۶ سجاده بردوش افکندن: از آداب صوفیه بوده است (دیوان حافظ، ۱۴۸)

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود؟
 «و اگر در راه سجاده بر کتف اندازد، ادب آن است که بر کتف چپ اندازد و بر سجاده به ادب نشیند و تا تو اندروی به قبله کند و به دو زانو نشیند.» (اوراد الاحباب ۹۸) و چنین بنظر میرسد که سجاده را بر دوش می افکنده اند تا چین و چروک نشود و نورد نیابد، و این نکته از تأمل در شعری که ابوالحسن علی بن عبدالحمید، از ساکنان دیه آباری بیهق و از شعرای قرن ششم، در ستایش مؤلف تاریخ بیهق گفته است دانسته میشود (تاریخ بیهق ۲۵۶):

آن مرغ کشر خرام کدام است بر چمن	کز مشک تاج دارد و از جلّه پرهن
در بر کشیده حله و بر سر نهاده تاج	آراسته به زینت فردوس خویشتن
بر دوش او سجاده رنگین بی نورد	بر فرق او ذوابه مشکین بی شکن

و از یک مورد در کتاب مقامات ژنده پیل که در آن تعبیر سجاده در گردن کردن آمده و به احتمال قوی صورتی دیگر از همین تعبیر و سنت است می توان فهمید که سجاده را برای تضرع و زاری و توبه در گردن می انداخته اند «نیم شبی بود، برخاستم و غسل بر آوردم و دویی بگزاردم. پس سجاده در گردن کردم و زاری می کردم و بر پای می آمدم، پس شیخ الاسلام را به خدای شفیع آوردم، گویی آواز به گوش من آمد که دل فارغ دار. چنان شود که تو خواهی.» (مقامات ژنده پیل

۴-۱۷۳) واین با شعر حافظ و لحن گفتار او بسیار تناسب دارد. ۶۶// کلاه صوفیانه: صوفیه کلاه بر سر می نهاده، و بر روی کلاه «قبه» و «جوز گره» می گذاشته اند با خرز می گوید: «واگر بر تخت محبت نشسته است و بر سر بر علم تکیه زده جوز گره (گرهی تکمه مانند) بر جامه و کلاه بنهد. و اگر زره مجاهده نفس پوشیده است و خود مقابله با شیطان بر سر نهاده کلاه را قبه برنهد» (اوراد الاحباب ۳۱) و مراجعه شود به مزدوجه ص ۱۴۷ // ۶۶// چمچم: جمجم، گیوه، نوعی کفش که کف آن بجای چرم از پارچه های کهنه ساخته می شد. و کفش فقرا و دراویش بوده است «وکان خشن الملبس... یلیس البابوچ (پاپوش) و الچمچم.» (فوات الوفيات ۱/۱۲۸) و سبکی در تعریفی که از صوفی می کند گوید: «وقیل هو رجل یظهر الاسلام و یبطن فاسد العقیده و نهایة الاقدام فی رجه جمجم و عذبه من قدام یکون غالباً من بلاد الاعجام» (معید النعم سبکی ۱۲۸) این کلمه را در فرهنگ های عربی به فتح جیم ضبط کرده اند و در فارسی به ضم آن و مولانا آن را با گم و قام قافیه کرده است و نشان می دهد که همان ضم جیم درست است (دیوان شمس ۲۱۹/۳ و نسخه بدلیها چم چم، چم جم دارد):

سر بر من از هستی تا راه نگردد گم در بادیه مردان محواست ترا چم جم
 ۶۶// بشرط متصوفه: آنگونه که در خور ولایت متصوفه است «پروبی بشرط مشایخ ۸۵» یعنی متابعتی که در خور مشایخ باشد. // ۶۶// پشانه کردن: شانه کردن، ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۹۹ و تعلیقات مینوی بر کلیله ۱۶۴):

چون دید خردمند روی کاری خیسره نکنند گربه را پشانه
 ۶۶// دوی بگزارد: دو رکعت نماز بگزارد.

۶۷// از بهر لاله: برای خدا. فارسی زبانان لام لله را نا دیده می گرفته اند و بهر یا از بهر را هم بدان می افزوده اند بر طبق نسخه B از بهر لاله را که «را» هم در آنجا اضافه شده است. // ۶۷// کاروانی: کسی که با کاروان سفر می کند (دیوان حافظ چاپ استاد خانلری ۱/۹۴۶): ملول از هم رهان بودن طریق کاروانی نیست. // ۶۷// منقطع: دور افتاده از کاروان، بریده شده از کاروان. // ۶۷// خدمت کردن: احترام و عرض ادب کردن فرخی (دیوان ۲۰۳) گوید:

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه تست چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز
 ۶۷// فراز کردن: بستن // ۶۷// یک ساعت بود: لحظه ای گذشت. // ۶۷// دیگر باز: چنین است در نسخه اساس و صحیح است و نیازی نیست که آنرا دیگر بار بخوانیم. یعنی: مجدداً. «باز»، تأکیدی است برای «دیگر» کلمه «دیگر» بمعنی بار دیگر در متون قدیم استعمال دارد (دیوان حافظ ۱۴۴، ۱۷۲).

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود
 دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور گلبانگ زد که چشم بداز روی گل بدور

و ترکیب «دیگر باز» در متون معاصر اسرار التوحید، از جمله تفسیر ابوالفتح رازی (بروایت لغت نامه، ذیل دیگر) وجود دارد. // ۶۷ چه مردی است: چه کاره است؟ کیست؟ // ۶۷ تخت: بوسعید بر تخت می نشسته و بر تخت مجلس می گفته است. گویا در خانقاه‌ها منبر نمی گذاشته‌اند و منبر خاص مساجد بوده است. تخت خاص مجلس گفتن هم نبوده است بلکه افراد شاخص و برجسته، در مجالس، در میان جمع، بر تخت می نشسته‌اند سه داستان کرکائی و بوسعید ۶۰ // ۶۸ هر آنچه در ویرانی بینند... ضرب المثل بوده است. در مقامات خرقانی داستانی هست که مردی کرامتی از وی می بینند و چون خرقانی چشمش بر او می افتد می گوید: «آنچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند» (مقامات خرقانی ۳۴۳ و نیز طبقات الشافعیه ۳۰۹/۵)

// ۶۸ نیز: دیگر // ۶۸ تمام داشته بود: پایان برده بود. // ۶۸ درآیی: درآی، صورت مضارع در معنی امر، در این کتاب موارد دیگری نیز دارد: «اکنون فردا بازایی...» (۲۶۷) یعنی فردا بازای // ۶۸ در آستین من کرد: چنانکه درین کتاب و در موارد متعدد دیده می شود، آستینها را در قدیم بسیار وسیع و بزرگ می ساخته‌اند بحدی که چیزهای بسیاری را در آستین حمل می کرده‌اند: کتاب، غذا، دوات، (داستان بونصر حرزی ۳۶۲) و آستین نقش جیب یا کیسه بزرگی را بعهدده داشته است و هر چه با خود حمل می کرده‌اند در آستین جا می داده‌اند، بخصوص صوفیان که آستینهای کوتاه و گشاد داشته‌اند و با تفسیر «وئیابک فطهر» (۷۴/۴) به فقصر (یعنی: جامه‌ات را کوتاه کن) آستینها را کوتاه می کرده‌اند و از قرون اولیه تصوف، الاکمام المقصره (آستینهای کوتاه) نشان صوفیان بوده است (طبقات سلمی ۳۰۴) و باخرزی می گوید «و جامه کوتاه تا نیمه ساق داشتن و آستین کوتاه و فراخ داشتن از شعار اصحاب تصوف است» (او را دالاحباب ۲۷) و در عصر حافظ کوته آستین کنایه از صوفی است (دیوان حافظ، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۰):

بزیرد لقی ملتغ کمندها دارند درازدستی این کوتاه آستینان بین
صوفی پیاله پیمای حافظ قرابه پرهیز ای کوتاه آستینان تاکی درازدستی
و در همین آستینهای کوتاه و گشاد بوده است که صراحی پنهان می کرده‌اند:
در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
و بنظر میرسد که اگر نه در همه موارد، در بعضی موارد سر آستینها را، به نوعی می بسته‌اند.

// ۶۸ داستان مرد حلوا گز: این داستان از کرامت های مشهور بوسعید بوده است و سبکی آنرا با مختصر تغییراتی در اجزا، و باختصار، در طبقات الشافعیه الوسطی (منقول در حاشیه طبقات کبری ۳۰۹/۵) نقل کرده و در آنجا هم سبکی عین شعر: آن نشیدی هر آنچه در ویرانی... را بفارسی نقل کرده است ولی مصححان متن نتوانسته‌اند آنرا بدیرستی نقل کنند. // ۶۸ کز امیان: سه ابوعبدالله کرام و ابوبکر اسحق کرامی در تعلیقات اعلام. // ۶۸ اصحاب رأی:

فقهای قرون اولیه به دو گروه عمده تقسیم میشوند: یک عده کسانی هستند که در استنباط احکام شرعی تمام عنایت و توجه شان به احادیث است و نقل اخبار و بنای احکام بر نصوص احادیث و تا جایی که خبری وجود داشته باشد به هیچ وجه از قیاس - چه قیاسی جلی و چه قیاسی خفی - استفاده نمی کنند و اینها بیشتر اهل حجازند یعنی اصحاب مالک بن انس، شافعی، سفیان ثوری، و احمد حنبل و اینان را اصحاب حدیث می خوانند، در مقابل آنها اصحاب رأی یا عراقیان قرار دارند که اصحاب ابوحنیفه اند و بدان سبب آنان را اصحاب رأی می خوانند که بیشتر توجه شان به تحصیل قیاس است و قیاس را، گاه، بر خبر واحد رجحان می دهند. منظور از اصحاب رأی در اینجا همان فقهای حنفی نیشابورند که قاضی صاعد رئیس ایشان بوده است (ملل و نحل شهرستانی ۷/۱ - ۲۰۶) ۶۸// روافض: رافضی نامی است که دشمنان شیعه بر شیعه اطلاق می کرده اند. اصل رفض بمعنی ترک است و چون شیعه خلفای ثلاثه قبل از امام علی (ع) را ترک کرده اند بدین نام خوانده شده اند. ابن تیمیّه معتقد است که ظهور این لفظ در اسلام، در اوائل قرن دوم هجری بوده است بهنگامی که زید بن علی بن الحسین خروج کرد، در خلافت هشام بن عبدالملک و شیعه او را پیروی کردند و چون در باب ابوبکر و عمر از وی سؤال کردند برایشان رحمت فرستاد و اظهار دوستی نسبت به آنان کرد، بر اثر این کار جمعی او را رفض کردند. وی گفت: «مرار رفض (ترک) کردید» بدین سبب آن گروه رافضه خوانده شدند و رافضه پیروان برادرش ابوجعفر محمد بن علی شدند و شیعه به دو گروه زیدیه و رافضه (امامیه) تقسیم شدند (رسالة الفرقان بین الحق والباطل، در مجموعه الرسائل الکبری، ابن تیمیّه ۲۷/۱)

۶۹// بیت گفتن: - ۶۹//۱۶ محضری کردند: سندی امضا کردند محضر استشهاد گونه ای بوده است که به امضای افرادی می نوشته اند و مساله ای را به عرض سلطان یا خلیفه می رسانده اند. فعل آن «محضر کردن» بوده است. ۶۹// صوفی: تصوف. اسم مصدر از صوفی + ی مصدری، درین کتاب در موارد دیگر هم به کار رفته است: «این گربه برصوفی ماشاشید.» ۲۲۲ ۶۹// لوزننه: باقلوا، شیرینی که از مغز بادام کوفته و شکر و گلاب می ساخته اند و بهترین نوع شیرینی در قدیم به حساب می آمده است و راغب اصفهانی آنرا «قاضی قضات الحلاوات» می خواند (محاضرات راغب ۲/۶۱۹ شرح مثنوی شریف ۲۰۲) ۶۹// ائمه فریقین: پیشوایان دو گروه (مذهب کرامی و حنفی) ۶۹// مثال: فرمان، حکم سلطان یا والی «و منشور و مثال و طغرا نبشته هاء سلطان را خوانند الا آنک منشور خاص آن مثال را خوانند که به تفویض عملی بود و طغرا خاص آن مثال را خوانند کمی سلطان دهد، و مثال همه نبشته هاء ولات را شامل است» (دستور دبیری میهنی ۳۰ با تغییری در رسم الخط و نقطه گذاری) ۶۹// قرارداد: قرار گذاشتن و توافق کردن ۶۹// سر بره تر: - سر بریان ۶۱ شاید نوع خاصی از طبخ سر گوسفند است، گرچه در

دنبال همین داستان، مؤلف سربرینانی را به کار می برد که از آن می توان استنباط کرد که یک نوع طبخ است ۶۹// رطل: واحدی برای سنجش وزن و نیز مقدار که در نقاط مختلف عالم اسلامی اندازه آن متفاوت بوده است و بناهای اماکن مختلف از قبیل رطل بغدادی، رطل تورانی، رطل افریقی، رطل حلبی، رطل خوارزمی، رطل شامی، رطل مصری خوانده می شده است (صبح الاعشی ۳۰/۳۰۴، ۱۱۸، ۲۱۵، ۴۲۲، ۴۷۰) ۶۹// حلوی خلیفتی: منظور نوع عالی و شاهانه حلواست، مانند زرخلیفتی که نوع متمایز و عالی زر بوده است و در ضرب المثلی قدیمی آمده است «زرخلیفتی اگر چه دزدان دارند از عیار و قیمتش بنکاهد» (النقض ۴۱۴) ۶۹// بشکر: ساخته شده از شکر، باشکر ۶۹// کرباسهای گازرشت: کرباس در اینجا بمعنی سفره است و سفره هایی که در مجالس عمومی می گسترده اند قطعات درازی از کرباس بوده است که در جهت طولی پارچه برابر جاضران می گسترده اند و غذا را بر آن می نهاده اند هم اکنون نیز در خراسان در مساجد و تکایا چنین است. گازرشت: گازرشته، پارچه ای که در نهایت پاکی و تمیزی آنرا شسته باشند زیرا گازران (قصاران) در فن شستشوی لباس و پارچه مهارت خاصی داشته اند. (راحة الصدور اوندی ۵۱۱) و مقایسه شود با: کوه دامن پیراهن گازی تا کمرگاه در نورد (نقشه المصدور ۹۹) ۶۹// در غیبت غیبت می کنند: گرچه غیبت خود بمعنی بدگوئی در غیاب شخص است ولی در اینجا غیبت اول برای تأکید معنی غیبت کردن به کار رفته است. ۶۹// برای العین: مشاهده عینی، به دیدار چشم. ۶۹// معلوم: خواسته، مال هر چه که باشد. اصطلاح صوفیه است و چون اساس تصوف بر توکل است و مال سبب علم به متر معیشت است، آنرا معلوم می خوانده اند «لزم العکوف فی المسجد ولم یکن ذام معلوم من عیش» (قوت القلوب ۱۵/۲) و «ترک معلوم طریق صوفیه بغداد است.» (اوراد الاحباب ۳۲۴) و در دوره های بعد در خارج از مصطلحات صوفیه هم بمعنی مال یا متر معیشت به کار می رفته است: «بمث به الی الرواحیه لیحصل له بها بیت و یرتفق بمعلومها» (فوات الوفیات ۲/۲۶۴) (نیز رک حالات ۳۱، نورالعلوم ۱۳۷، طبقات اسنوی ۲/۹۶ منطلق الطیر ۱۱۷ همچنین یادداشت های قزوینی ۳/۳۰۵ که شواهدی از گلستان سعدی و قشیریه دارد.)

۶۹// دانستن: شناختن

۷۰// گستاخی کردن: اینجا بمعنی روانداختن، در محاوره عصر ماست. برای معانی دیگر این کلمه فهرست لغات و ترکیبات ۷۰// همگان: همگان، جمع همه ۷۰// بشولیده اعتقاد: آشفته خاطر، مضطرب. ۷۰// بیگاه: مغرب: وقت غروب، تاریکی سرشب ۷۰// نیک: کاملاً ۷۰// پایان بازار: انتهای بازار در حالات و سخنان: پای بازار آورده است ۷۰// آستین بازداشت: یعنی آستین را جلومن گرفت یا سرآستینش را گشود، هر دو معنی قابل توجیه است و دومی مناسب تر است // وجه گفت شیخ: مصرف سخن و دستور شیخ ۷۰// زرسرخ: گویا نوع بسیار مرغوب طلا بوده است. در فرهنگ های متاخر آنرا بمعنی نوعی مسکوک گرفته اند ولی مطلقاً زرناب از استعمالات

قدمها فهمیده می شود (دیوان حافظ ۳۲): خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ / نگاه دار که قلاب شهر صراف است // ۷۰ راست کردن: آماده کردن، فراهم کردن // ۷۰ گفتنی کف من... مثل این بود که کف من میزان سخن و گفته شیخ بوده، یعنی همان مقدار که او خواسته بود به دست من آمد // ۷۰ نه در بایست: نه کم آمد و نه زیاد، سر بسر درآمد // ۷۰ سفره کشیدن: سفره گستردن، گویا تعبیر امروزی غذا را کشیدن (= بر سفره نهادن) از بقایای این تعبیر است // ۷۰ شکم چرب کردن: شبیه تعبیر امروزی شکم از عزا درآوردن است در حالات (چاپ ژوکوفسکی ۳۲) گوید: «بگذاریت تا امروز شکم چرب کنند که فردا سردار چرب خواهند کرد» و در همین متن ما جای دیگر ۱۶۷ گوید: «سگان محله شکمی چرب کنند.» // ۷۰ چوب دار چرب کردن: در تذکرة الاولیاء به صورتی سرچوب پاره سرخ کردن آمده است: «گفت: زود باشد که سرچوب پاره سرخ کنی. گفت: آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم توجامه اهل صورت پوشی.» (تذکرة الاولیاء ۲/۱۳۶) // ۷۰ مقصوره: ایوان اصلی و بزرگ مسجد، آنجا که امام به نماز می ایستد و منبر و محراب در آنجا است // ۷۰ سجاده فرو کردن: گستردن // ۷۰ خطبه گفتن: خطبه خواندن — شعر گفتن: شعر خواندن. و بانکار یعنی خطبه ای که مضمون آن انکار صوفیه بود

// ۷۱ سنت را: برای نماز سنت (نافله و مستحبی) توقف نکرد // ۷۱ بدنباله چشم نگریستن: کنایه از نگاه تحقیر کردن و به هیبت در چیزی نگریستن به پرچشم ۲۵ و نیز // ۷۱ اند: چند، عدد مبهم میان سه تا نه. // ۷۱ کاک: کمک، همان است که امروز هم در خراسان نان قاق خوانده می شود نانی است که غالباً در خمیر آن شکر هم به کار می رود و چندان در تنور گرم نگه می دارند که کاملاً خشک شود (أهلبته ۱۰۸ و تعلیقات معارف بهاء ولد ۹-۲۰ دیده شود) در تهران آنرا نان دو الکه می خوانند و گویا اصل کلمه کاک از زبان آرامی است (حواشی برهان قاطع ۱۵۷۲) // ۷۱ پسته مغز: مغز پسته // ۷۱ در... نشانیدن: پاشیدن // ۷۱ منقا: مویزی که دانه آن را بیرون آورده و پاک کرده باشند // ۷۱ از ارفوطه: ازار: دستمال، فوطه: در اینجا بمعنی جنس پارچه است یعنی نوعی خاص از منسوج و ازار فوطه یعنی ازاری که از جنس فوطه باشد // ۷۱ کافری: کافوری، یعنی معطر و خوشبوی شده به کافور مانند جامه بعبیر درین عبارت حالات و سخنان (چاپ ژوکوفسکی ۷۳): «گفت: یک تخت جامه بعبیر بوده است» احتمال آن نیز می رود که منظور سفید به رنگ کافور باشد مانند «پیراهن عودی» درین عبارت عطار «شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد» (تذکرة الاولیاء ۲/۲۰۹) که گویا منظور بزرنگ عودی است جلال عضد گفته (دیوان نسخه عکسی کتابخانه مرکزی ۱۱۷):

از سوز سینه زامن عودی آسمان دود دلم گرفته تو گویی که مجرم
و پیراهن کتان سنبلی در شعر انوری (دیوان انوری ۲/۷۰۶) گویا منظور بزرنگ سنبل است و در عنوان شعر آمده است: «پیراهن کتان سنبلی از فریدالدین کاتب خواهد»:

از جیب کتان سنبلی تو سر بر زده قلتبانی یعنی من
در حالات و سخنان بجای این کلمه ایزار فوطه ظریف آمده است آیا کافری با ظریف ارتباط معنوی داشته
است؟ ۷۱// آرزوم کرد: یعنی آرزو کردم، این نوع استعمال فعل درین کتاب بسیار دیده می شود همین
صفحه سطر ۲۳: مرا آرزو کرده بود. سعدی می گوید (کلیات سعدی ۴۱۳):

آرزومی کندم شمع صفت پیش وجودت که سراپای بسوزند من بی سرو پارا
برای موارد مشابه آن (تاریخ زبان فارسی ۱۳۳/۴)

۷۲// ابدا: رنجاندن و آزار ۷۲// سفاهت نمودن: اصل ماده سفاهت بمعنی سبکی است (مُعْجَم
مقایس اللغة ۷۹/۳) و در سبک مغزی بیشتر به کار می رود. در زبان فارسی یکی از مفاهیمی که
این کلمه مجازاً یافته است ستیزه جویی است: «قاضی صاعد خواست که بر شیخ سفاهت کند»
(حالات و سخنان ۳۲) و «او بزبان سفاهت می کرد» (راحة الصدور ۱۷۷) «واگر شیخ نیاید،
ایشان پیش شیخ روند و سفاهت کنند» (مناقب ضیاء الدین حاتمی b ۱۰۴) «شیرازی در مسجد
بنگ می پخت. خادم مسجد بدو رسید. با او در سفاهت آمد.» (لطایف عبید، کلیات ۲۷۹) ۷۲//
دنباله چشم: ← ۷۱ // ۷۲// صاحب خطاب: کسی که مورد خطاب سلطان است، کسی که
سلطان مستقیماً نامه به او نوشته است ۷۲// مصاف پر کشیدن: ترتیب جنگ و ساز نبرد کردن ۷۲//
میمنه میسره قلب و جناح: به ترتیب سمت راست، چپ و قسمت عمده و مرکزی لشکر و جناح بمعنی
کناره لشکر است و ظاهراً غیر از دو سوی اصلی که میمنه و میسره نامیده می شده است گرچه جناح
ایمن و جناح آیسره هم می گفته اند ۷۲// قهر کردن: مقهور کردن، شکست دادن ۷۲// لکم دینکم:
شمار است کیش شما و مراست دین من (ثربت جام ۱۳۹۷/۲) ۷۲// عیاران: جوانمردان و اصحاب
فتوت. مقاومت عیاران در برابر شکنجه و سختی ضرب المثل بوده است. ابن جوزی داستانی از
مقاومت عجیب ابوالهیشم حداد (یکی از سران عیاران) نقل کرده که احمد حنبل را (که خود
قهرمان مقاومت و شکیبائی بود) در زندان درس صبوری و پایداری در برابر شکنجه می داد و
احمد حنبل بعدها در حق این راهزن دعا می کرد (تلبیس ابلیس ۳۹۵) چنین بنظر میرسد که منظور
بوسعید از عیار حلاج است و عیار همان آیتار (یار) شعر حافظ است (دیوان حافظ ۹۷):

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند چرمش این بود که اسرار هویدامی کرد
۷۲// ترکش: تیردان

۷۳// احرام گرفتند و لیبیک زدند: در مجالس سماع صوفیه، بر اثر حالتی خوش که به بغضی از ایشان
دست می داد، در همان حال عزم سفر حج می کردند و از همان نقطه، هر جا که بودند، مُحْرِم
(کسی که احرام بسته) می شدند و لیبیک می زدند و به مکه عزیمت می کردند. این رسم در خلال
این کتاب، بارها تکرار شده است ← احرام گرفتن بوطاهر که سبب شد بوسعید نیز عازم حج شود
و تا بسطام این عزیمت ادامه یافت و بعد انصراف حاصل شد ← ۱۳۸ // ۷۳// خرقه ها در میان افتاد:

← خرقة // ۷۳ از نکوروی که بود: از پس که نیکوروی بود // ۷۳ ماه نیشابور: ← تعلیقات اعلام در باب قاضی صاعد ← // ۷۳ حَبَّه: شش یک دانگ، یک ششم دانگ و دانگ شش یک درهم یا دینار است: ← دینار // ۷۳ نبی: نبیذ، شراب. مقایسه شود با روسپید / روسپی و در افعال داشتندی / داشتندید (تاریخ زبان ۷۲/۳) // ۷۳ پاره: مقدار در این کتاب در مورد مایعات و چیزهای دیگر به کار می رود «پاره ای از آن آب بخوردم» (۶۵) «باری نخست از این شراب پاره ای چاشنی بده.» // ۷۳ قلندری و غم غم: گویا قدیمترین مورد استعمال کلمه قلندری در ادبیات فارسی، همین رباعی باشد که احتمالاً از سروده های پایان قرن چهارم است و شاید هم قدیمتر. اصل کلمه قلندر بمعنی اسم مکان بوده است، یعنی محلّ تجمع کسانی که آنها را «قلندری» می خوانده اند. تا قرن هفتم قلندر بمعنی اسم مکان به کار می رفته و از آن دوره به بعد اندک اندک تغییر مفهوم داده و بر اشخاص هم بجای قلندری (منسوب به محلّ قلندر) قلندر را اطلاق کرده اند. ظاهراً این کلمه با کلمه لنگر، از لحاظ سابقه تاریخی، مرتبط است و در زبانهای ایرانی Ng / Nd همواره در تبدیل اند نظیر اورنگ / اورند، کلنگ / کلند و امثال آن. نگارنده این اوراق جستجوی مفصلی در باب قلندریه دارد که بزودی نشر خواهد شد.

// ۷۴ شباروز: شبانه روز // ۷۴ چشم ایشی درد خاست: گرفتار چشم درد شد «هم آن ساعت چشم او درد خاست و... روز دیگر هر دو چشم وی کور شد.» (مقامات ژنده پیل ۱۱۳) مقایسه شود با این عبارت سمعانی: «اگر شبی سرت درد خیزد آن درد سر را به سرو چشم خدمت کن.» (رَوْح الارواح، نسخه توبینگن b ۵۰) // ۷۴ درم فتحی: نوعی درهم رایج در نیشابور قرن پنجم که از کم و کیف آن اطلاعی نیافتم. تنها سکه هایی از فتح بن افشین مولی امیر المؤمنین المقتدر بسال ۳۱۶ باقی است که محل ضرب آنها معلوم نیست و شاید درهم فتحی یا آنها ارتباط داشته باشد (الدینار الاسلامی ۵۱-۱۵۰) و این لغت فقط در اسرارالتوحید و حالات و سخنان دیده شد (حالات و سخنان ۳۵) و در جای دیگر نیافتم و گویا از نام امیری محلی گرفته شده است مانند دینار دهستانی که گویا از نام عمید خراسان احمد دهستانی بوده است (مناقب ضیاء الدین حاتمی ۱۱۲ و ۱۴۳ a) // ۷۴ خشکنازه: ظاهراً بهمان معنی کاک یا چیزی شبیه بدان است ← کاک ص ۷۱ و در حالات و سخنان، در همین داستان، نان خشکی دارد. خشکنازه در جای دیگر این کتاب بمعنی نان بسیار خشک، در مقابل نان تازه، نیز به کار رفته است. خشکنازه (و در کتب عربی: خشکناج یا خشکنان) بر نوع خاصی از نان که در ساختن آن از کره و شکر و مغز گردو استفاده می شده است اطلاق می شده است (ترجمه رسوم دارالخلافه ۱۳۷ تعلیقات دیوان شمس ۳-۲۷۳) در معالم القربة بعنوان نوعی شیرینی، حلوا، از آن یاد میشود و از نوع مصری و شامی آن (معالم القربة چاپ مصر ۱۸۳) // ۷۴ این طایفه: صوفیه // ۷۴ اشارت نگاه داشتن: اطاعت امر کردن بر طبق فرمان عمل کردن // ۷۴ پیرایه: زیور // مبارک: ← ۶۱ // ۷۴ والده بوطاهر: همسر بوسعید

— مقدمه // ۷۴ پوشیدن: پوشاندن: متعدی است و این استعمال درین کتاب مکرر دیده میشود «و جامه های فاخرش پوشیدند» ۲۵۸ و نیز ۲۷۳ // ۷۴ پوشیدگان این طایفه: یعنی زنان صوفی و عارف. پوشیده بمعنی مطلق زن و دختر است برابر مستوره عربی — ۰۳۶۳ // ۷۴ اسباب: بمعنی مطلق آب و ملک است (— ۲۳۶، ۳۵۰ همین کتاب) و خانم لمبتون نوشته است ظاهراً در مورد حق مالکیت زمین به کار رفته است در عصر سلجوقی و بعدها متروک شده است ولی سندی در این باب ارائه نکرده است (مالک و زارع ۷۶۸) ولی از تأمل در متن ما که صریحاً آنرا بمعنی آب و ملک و مزرعه به کار می برد می توان این معنی را دریافت. با توجه به این موارد می توان اطمینان حاصل کرد که در عبارات بیهقی: «و نامه ها به تعجیل برفت تا مردم (= دهقانان و زارعین) و اسباب بوسهل — به مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین — فرو گیرند (تاریخ بیهقی ۴۱۴) و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع او را به سیستان و جایهای دیگر فرو گیرند» (تاریخ بیهقی ۵۲۷) و عبارت (اوراد الاحباب ۲۷۴) «و اسباب و املاک داشتن و به معلومی استناد کردن رخصت است» نیز اسباب بمعنی آب و ملک است و این معنی از فرهنگ ها فوت شده است و اینکه خانم لمبتون نوشته است «ارباب اسباب به کسانی اطلاق می شد که حق داشتند و جوهی را که از مردم ناحیه ای طلبکار بودند یا برای آنان منظور شده بود وصول کنند» گویا مربوط به دوره های بعد از مغول است و سندی در آن باب نیافتیم. تنها در تعبیر «مُسَبَّب» درین عبارت میهنی «چون... اخراجات بسیار افتاده بود بسبب گذر لشکر و بسیاری صادران و واردان و آنچه بر عادت هر سالی می افتاده بود از مؤن مُسَبَّبان و حوالت داران و عوارضی که معهود باشد» (دستور دبیری ۱۲۱) احتمال آن می رود که مُسَبَّب به همان معنی حواله دار باشد. و شاید هم صاحب آب و ملک.

// ۷۵ در خدمت ایستادن: ملازم خدمت کسی شدن. // ۷۵ «خود»: را: در تذکرة الاولیاء که همین داستان را نقل کرده، آمده: «در متوضا وجود را از بیرون جامه به دست گرفته بود و استبرا می کرد و وجود را از بیرون جامه بدست گرفتن سنت نیست... گفت ای استاد این حال آن وقت جویند که خواجه نه بستت وجود را گرفته بود و استبرا کند» (تذکرة الاولیاء ۳/۲ — ۳۳۲) و چنان بنظر میرسد که وجود تصحیف خود است و خود کنایه از آلت رجولیت است و همان است که در دوره های بعد جایش را به معادل عربی آن که نفس است داده و در فرهنگ های متأخر و شعر شعرای عصر صفوی این کلمه به همین معنی استعمال شده است: «نفس: آلت تناسل» (غیاث اللغات ذیل نفس) و در فرهنگ آندراج این بیت شهیدی قمی هم بشاهد آمده است:

از خواجه سرائی نتوان کمتر بود گر نفس برید محرم سلطان شد
و در زبان عوام هم هنوز این کلمه بهمین معنی باقی است. البته، کلمه «نَفْس» بمعنی «وجود» به کار می رفته است: «نَفْس، اندر لغت وجود چیزی بود.» (رساله قشیریه ۴۸ و ترجمه قشیریه

۱۳۲) ۷۵// و قدمی چند: بعد از استبراً چند گام برداشتن از سنت بوده است (روضه الفریقین ۹۰): «استبراً آن بود که بعد از فارغی بول کردن، ممکن بود که چیزی در گذرگاه بول مانده بود، گامی چند بیاورد رفت تا آنچه مانده بود به صحرا آید (= یعنی خارج شود) ۷۵// ران که عورت است: اشاره است به فخذ الرجل عوڑة (فیض القدیر ۴/ ۴۲۴) والعورة من السرة الى الركبة (تلبیس ابلیس ۴۰۱) یعنی از ناف تا زانو عورت است. ۷۵// واستحبوا: شرم کنید از آنان که شما را می بینند و شما ایشان را نمی بینید. ← تعلیقات احادیث ۷۵// طرف های زین: پریاه های فلزی (گاه حتی از زر و سیم) که بر لگام یا زین اسب می بسته اند: «گورخر آواز طرف لگام شاهزاده بشنید» (سمک عیار، چاپ آگاه ۱/ ۷ و نیز تاریخ الوزراء قمری ۱۴۶) منظور از مالیدن، در اینجا، جلادادن و پاک کردن آن فلزها است. ۷۵// فراوامی شود: در A: «فرا دامن شود» که مسلماً تصحیف «فراوامی شود» است و چنانکه در پای صفحه نشان داده ام تمام نسخه ها آن را تائیدی کنند و «فرا می شود» در B نیز تصحیف دیگری است. فراوا شدن صورت دیگری است از فاوا شدن (همین کتاب: ۱۴۱) بمعنی رفت و آمد کردن و برابر اختلاف عربی که به صورت فاوا در متون قرن پنجم و ششم، بخصوص ترجمه های قرآن و برابر اختلاف (آمد و شد) بسیار به کار می رود ← فاوا شدن صفحه ۱۴۱ بنابراین درین عبارت: فراوا می شود، یعنی در میان حجره آمد و رفت می کند یا چنانکه قبلاً گفت قدمی چند برمی گرفت سطر ۱۰ همین صفحه. فراوا شدن در متون دیگر هم بهمین معنی آمده است: «یک ذره پس و پیش و کم و بیش نخواهد بود و به مقدار پرپشه ای فراوا نخواهد شد.» (روضه المذنبین ژنده پیل ۱۴۴)

// ۷۶ میان ایشان کارها رفت: یعنی دوستی ها و محبت ها رد و بدل شد // ۷۶ موافقت می کرد: یعنی در سماع شرکت می کرد و با جمع همراهی // ۷۶ در گردیدن: چرخ زدن، دور زدن، در نسخه های GDCB گردد در گردد، آمده که استعمال دیگری است و شواهد بسیار دارد (مقامات ژنده پیل ۳۰): تونیز زبهر دوست گردی در گردد. // ۷۶ گواهی اونشوند: یعنی شهادتش مسموع و مقبول نیست ← متی رأیتنا در تعلیقات اقوال مشایخ // ۷۶ یا استاذ ← تعلیقات اقوال مشایخ // ۷۶// ۱۴۳ نشی: نشی: زردشتی، و مطلق غیر مسلمان در بعضی موارد // ۷۶ نبو: نبود... ← بو ۷۶// ۱۴۳ نشی: نشوری // ۷۶ خاطر: در اینجا بمعنی ذهن و ضمیر است نه بمعنی مصطلح صوفیه // ۷۶ اقرار دادن: اقرار کردن // ۷۶ او را مسلم است: حق مسلم اوست // ۷۶ عذر نهادن: ← ۴۷

// ۷۸ دل به... باز نگرستن: نگران بودن، دلواپس بودن، در جای دیگر همین کتاب (۵۹) بمعنی عاشق بودن به کار رفته که دور ازین معنی نیست // ۷۸ دهقان: در معنی قدیمی کلمه به کار رفته است. که بمعنی صاحب ملک و زمین دار است. دهقانان در قرون اولیه اسلامی بقایای زمین داران عصر ساسانی و از طبقه اشراف بوده اند // ۷۸ نوباوه: نوبر // ۷۸ آرزو آمد ← آرزوم کرد (و نیز

تاریخ زبان فارسی ۲/۲۳۴) // ۷۸ ورد گزاردن ← ۳۴

// ۷۹ افگاز: مجروح، کوفته // ۷۹ ترا بلقسم را نمی باید ز یعنی اگر بلقسم را نمی خواهی. این نوع ساختمان نحوی، یعنی آوردن «را» بطور مضاعف درین کتاب نمونه های دیگر هم دارد: «ما را ترا! به میهنه دریغ می آید» و «شما را ما را به میهنه دریغ می آید، ما را شما را بدین جهان و بدان جهان دریغ می آید.» (۱۴۸) و در جای دیگر: «ای شیخ! ما را شما را می باید» شیخ گفت: «چون ترا ما را می باید در دنیا با ما باشی و در خاک با ما باشی...» (۳۶۷) و استعمال نحوی نسبتاً غریبی است ← مقدمه. // ۷۹ آب زدن: آب و جارو کردن (دیوان شمس ۲/۱۵): آب زبید راه را هین که نگار میرسد // ۷۹ با زهت: دلگشا // ۷۹ شریعت و طریقت: این مسأله که بعدها سومی هم بر آن افزوده اند، یعنی: حقیقت، از مسائلی است که در عصر بوسعید میان صوفیان و مخالفانشان مطرح بوده است. ابن جوزی نقدی تند در باب این مسأله دارد و می گوید: «نخستین کار این بود که اینان [صوفیان] نامهایی وضع کردند و گفتند: «حقیقت و شریعت» و این زشت است چرا که شریعت چیزی است که حق تعالی آن را برای مصالح خلق وضع کرده است، پس حقیقت دیگر چیست جز از القاء شیاطین در نفوس؟ و هر که حقیقت را جز در شریعت جستجو کند گرفتار فریب و خدعه است (تلبیس ابلیس ۳۷۴) و در جای دیگر فصلی خاص این موضوع پرداخته و می گوید: «و بسیاری از صوفیان میان شریعت و حقیقت فرق گذاشته اند و این از جهل گویندگان این سخنان است، چرا که شریعت سراسر حقایق است.» و بسیاری از قدمای صوفیه اعراض از ظواهر شرع را بر ایشان زشت شمرده اند و از امام غزالی نقل می کنند که هر کس بگوید حقیقت مخالف شریعت است یا باطن مخالف ظاهر او به کفر نزدیکتر از ایمان است (تلبیس ابلیس ۳۲۳-۴) با اینهمه بحث این مسأله و کاربرد اصطلاح همچنان بطور روزافزون ادامه یافته و مولانا در مقدمه دفتر پنجم مشنوی می گوید: «و جهت این گفته اند که اذا ظهرت الحقایق بطلت الشرایع» (مثنوی ۱/۵) اگر حقایق آشکارا شوند شرایع باطل می شوند. و در قرن هفتم و هشتم در آثار صوفیه تندرو این مسأله حادث شده است ← الشریعة افعال فی افعال در تعلیقات اقوال شیخ و نیز جامع الاسرار سید حیدر آملی ۹-۳۵۸ و مقایسه شود با سخنی که ابن جوزی از غزالی نقل می کند تلبیس ابلیس ۳۲۹

// ۸۰ به... باز آوردن: خلاصه کردن // ۸۰ اینک شریعت: ← تعلیقات اشعار // ۸۰ بحکم... بودن: همسر (= زن) کسی بودن و در مواردی هم ملک کسی بودن // ۸۰ دستوری: اجازه // ۸۰ پوشیده: پنهانی // ۸۰ ناونه: بمعنی چادر شب کهنه این استعمال راجای دیگر نیافتم به صورت ناوه (در مقامات ضیاء الدین حاتمی ۷۵۵) آمده: «و نان بسیار بفرمودم تانانبا پخت و در یک ناوه نهادند.» شاهدی دیگر نیافتم. // ۸۰ شیطیه: پاره، تکه از هر چیزی. پاره ای که بر اثر شکستن یک چیز از آن پراکنده میشود (اساس البلاغة و معجم مقایس اللغة) «یک شیطیه از حقیقت این نام بر کنگره طور تجلی کرد طبق طبق از وی بشکافت و از هم فرو می ریخت» (کشف الاسرار میبیدی ۱۰/۶۷۶)

«چون بیان سماع و اهل او مبین گشت واجب نمود رمزی و شیطیه ای از معانی الفاظی که... گفته اند شرح کردن.» (اوراد الاحباب ۲۳۹) و این کلمه در نظم و نثر عربی عصر بوسعید، بخصوص در نویسندگان خراسان رواج بسیار دارد برای نمونه رک: (لطایف الاشارات قشیری ۲/ ۲۷، ۶۱، ۷۹، ۹۶، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۸۹/۳) (در شعر) ۱۸۱، ۲۷۰، ۷۲/۴، ۲۱۹، ۳۶/۵ و موارد دیگر و الشواهد و الامثال تألیف ابو نصر قشیری ۶۰) // ۸۰ بار بوشی: نسخه بدلها را در پای صفحه داده ام تصور می کنم ضرب المثلی بوده است و اگر بخواهم از ناچاری معنایی برای آن فرض کنم، بنظرم می آید که بار بوشی یعنی آشکارا: نه بدینگونه آشکارا و در حضور جمع. بوش: جماعت بسیار و مختلط و بار بمعنی جای انبوهی است (لسان العرب، برهان قاطع)

// ۸۱ مگر: گویا، مثل اینکه // ۸۱ عنان باز کشیدن: اسب را متوقف کردن // ۸۱ چگند: چغندر (قس تاریخ زبان ۲/ ۲۱۶) // ۸۱ سختن: شمردن و پرداختن // ۸۱ صلا و آواز دادن // ۹۸ // ۸۱ شاع: کوچه و بازار، رهگذر عام. علت امتناع قشیری این است که خوردن در بازار را روا نمی دانسته اند و حدیثی است مشهور که «خوردن در بازار، دنائت است» و با شیوه اصحاب زهد سازگار نیست: الاکل فی السوق دنائت و این جوزی پس از نقل این حدیث می گوید: این بمثابة این است که انسان خویش را در برابر دیگران خوار مایه کند (جامع صغیر ۱/ ۱۲۳) تحف العقول ۳۴. تلبیس ابلیس ۳۵۶. کشف الخفا ۱/ ۱۷۴) // ۸۱ خرقه نر کشیدن: خرقه از تن کسی بیرون آوردن و این رسم بوده است که اگر از صوفی عملی دور از ادب خانقاه سر می زد خرقه او را که رمز تصوف او بود از او می گرفتند فعل آن بر کشیدن است و «خرقه ها و مرقعات مزوران را بر تن ایشان پاره کردن و از ایشان بیرون کردن رخصت است» (اوراد الاحباب ۲۸۲) // ۸۱ قوم: همسر // ۸۱ نره بر جمال... زدن: کنایه از اظهار عشق نسبت به کسی کردن در حضور او // ۸۱ آرزوی... بجای آوردن: تحقق بخشیدن به آرزوی کسی // ۸۱ بکار بردن دعوت: غذای مهمانی را صرف کردن، دعوت بمعنی مهمانی است و بکار بردن بمعنی خوردن.

// ۸۲ مهجور کردن: راندن // ۸۲ جمع شهر: یعنی جمع صوفیه شهر، نه همه مردم شهر. جمع، غالباً درین کتاب بمعنی جماعت صوفیه است // ۸۲ صاحب سفره: مدیر سفره، کسی که نظم و اداره مهمانی رایه عهده دارد // ۸۲ امرده ۳۵ // ۸۲ نیم جبه: جبه ای کوتاهتر از جبه معمولی، شاید نیم تنه // ۸۲ جامی لوزینه: جام تنها ظرف مایعات نبوده است و بر ظروف شیرینی و چیزهای مشابه آن نیز اطلاق می شده است و این معنی گویا از فرهنگ ها فوت شده است: «فقال الشیخ - و جلف علی ایماناً عظیمة - لا ذقت ما کولاً او یبعث لی بجام فالوذج حار... و اذاً بجام فالوذج یفور لحرارته... و اکلنا حتی فرغ البجام» (تلبیس ابلیس ۱۴-۳۱۵) در شاهنامه فردوسی نیز جام برای ظرفی که گوهر در آن ریخته باشند استعمال میشود (شاهنامه ۵/ ۸۳) // ۸۲ دست باز کشیدن: در محاوره عصر ما: دست کشیدن از کار، بمعنی ترک کردن و رها کردن کار // ۸۲ جامه خرقه

کردن: اصل معنی خرقه (از ماده خرق) بمعنی پاره کردن است و خرقه کردن بمعنی پاره کردن
 خرقه // ۸۲ از خانه: در ۸ خانه و بقیه نسخه ها خانقاه، که بلحاظ داستان صحیحتر است ولی
 از باب احتمال اینکه خانه در معنی خانقاه، شاید، استعمالی داشته و نیز اصل عدم تغییر نسخه
 اساس، محفوظ ماند

// ۸۳ خطا رفت: اشتباه شد // ۸۳ بنو: مجدداً، بتازگی. // ۸۳ کرسی جامه کردن: جامه: فرش و
 گستردنی و جامه کردن بمعنی فرش کردن و گستردنی بر چیزی افکندن. گستردنی و فرش بر روی
 کرسی افکنده بودند // ۸۳ مردم می آمد: فعل مربوط به کلمه مردم، در متون قدیم، غالباً مفرد آورده
 می شده است — مقدمه // ۸۳ منبل: مؤلف خود معنی کلمه را توضیح داده: منکر و بی اعتقاد. در
 فرهنگ ها نیز ضبط است سنائی گوید (حدیقه ۱۲۳):

خر بود خادمی ولی کاهل که به کار اندرون بود منبل
 ضبط این کلمه را از روی قافیه شعر سنائی می توان به کسر باء دانست ولی در نسخه مثنوی
 نیکلسون به فتح باء آمده است (مثنوی ۲۰۳/۵):

ترک کن این جبر جمع منتلان تا خبیر یابی از آن جبر چو جان
 // ۸۳ مشرف — اشراف و فراست — مقدمه // ۸۳ حالی: در حال، فوراً // ۸۳ باز نمودن: توضیح
 دادن، آشکار کردن، بیان کردن. // ۸۳ بیج: قسمت درونی دهان بخصوص قسمت داخلی لپ ها،
 این کلمه به صورت بوچ هنوز در کدکن استعمال میشود.

// ۸۴ پس باد که در دزباد است: ضرب المثلی محلی بوده است که چون کسی از خود کبریا و
 بزرگی نشان می داده، از سراسر استهزا به کار می برده اند و دزباد (= دیزباد) دهی است در نیشابور
 — تعلیقات اعلام جغرافیائی // ۸۴ موقف: آنجا که حج گزارند. و چندین موقف یعنی چندین
 حج «نقل است که احمد نصر شصت موقف ایستاده بود، بیشتر احرام از خراسان بسته بود» (تذکره
 الاولیاء ۱۲۸۹/۲) «و وقف [ابوصالح المقری] ثلاثین موقفاً بمکه و کانت له احوال سنیه» (سیاق
 تلخیص دوم a ۲۹) // ۸۴ بتجربید بایستادم: فعل مربوط به کلمه موقف هم در عربی و هم در فارسی
 ایستادن است و بتجربید بایستادم، یعنی چندین حج بتجرد بگزاردم و تجرید آن است که صوفی از
 همه وسایل و امکانات، درین سفر، صرف نظر کند، صاحب قابوسنامه، نداشتن مال را در سفر،
 تجرید می خواند (قابوسنامه ۲۵۲) جریده رفتن در شعر حافظ (دیوان ۳۲):

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

// ۸۴ دست بر روی فرود آوردن: نشانه ختم مجلس و دعا گفتن در پایان مجلس است // ۸۴ آرزو
 خواستن: تمنی کردن، طلب خواست و آرزوی کردن // ۸۴ بود: بشد، بودن: شدن // ۸۴ جمله
 جمع: همه جمع صوفیه // ۸۴ مراعات زفان: یعنی ظاهری و نه ازصمیم دل // ۸۴ مداخت: چرب
 زبانی // ۸۵ پسر وی: پیروی متابعت، عطار گوید (مختار نامه ۹۶)

گه پیشرو نبرد می باید بود گه پسرو اهل درد می باید بود
 ۸۵ // بشرط مشایخ: آنگونه که در خور مشایخ است ← ۶۶ // ۸۵ قوموا و ارفصوالله: برخیزید و
 برای خدا رقص کنید. برای سوابق این سخن ← تعلیقات اقوال مشایخ // ۸۵ لاحول ولا...: هیچ
 گردش و نیرویی نیست مگر از سوی خداوند بزرگ والا // ۸۵ خواب شوریده: خواب آشفته،
 اضغاث احلام: معتقد بوده اند که اینگونه خواب ها را تعبیری نیست و در مقابل آن رؤیای صادقه
 وجود دارد که قابل تعبیر است // ۸۵ لاحول کردن: گفتن «لا حول و...» برای راندن دیو و تخیال
 باطل ← این نه آن دیو است که ← ۳۰۶ // ۸۵ چهاربالش: مسندی که بزرگان بر آن نشینند،
 مسندی خاص شاهان و حکام در زبان فارسی رمز احترام و عزت است

۸۶ // دقیقه: نکته باریک // ۸۶ باز نمودن: ۸۳ // ۸۶ ان الله لا: خداوند نه به صورت های شما
 می نگرد و نه به کارهای شما، بل به دلهای شما می نگرد
 ۸۷ // بمی گردانی: حرف اضافه «ب» گاه بر سر فعل مضارع و گاه بر سر «می» افزوده می شده
 است هم اکنون در کدکن بمی گردانی و بمی زنی به کار می رود ولی صورت می بگردانی و
 می بزنی هم استعمال داشته است. هر دو صورت در شعر عطار دیده می شود (مختار نامه ۲۱۰،
 ۲۴۴):

خوشباش دلا که نیک و بد می برسد با خلق جهان داد و ستد می برسد
 و به صورت بمی:

شمع آمد و گفنت: اگر بمی باید سوخت شک نیست که زودتر بمی باید سوخت
 ۸۷ // تو بمنزلت خلیل خدایی: گویا این داستان از روی حکایتی ساخته شده که سبکی می گوید:
 ابومحمد جوینی ابراهیم خلیل را در خواب دید (طبقات الشافعیه ۷۵/۵) // ۸۷ والف بین قلوبهم:
 اگر توهزینه کنی هر چه در زمین است همه فراهم نتوانی آورد میان دلهای ایشان و لکن خدای
 فراهم آورد میان ایشان (تفسیر تربت جام ۱/۳۰۱) // ۸۷ علماء امتی: علمای امت من همچون
 انبیای بنی اسرائیل اند

۸۸ // یک سواره: سرباز ساده، صاحب رتبه بسیار نازلی در سپاه «وی را در خیس تر درجه بپاید
 داشت چنانکه یک سوارگان خامل ذکر را دارند» (تاریخ بیهقی ۳۴) و این کلمه در زبان فارسی
 معنی عکس نیز داشته یعنی در مفهوم شخصیت بسیار مهم و دلاور و چالاک چنانکه درین بیت
 سنائی (حدیقه ۴۵۲) به کار رفته است:

مهر پیرسته یکسواره بود مساه باشد که با ستاره بود
 ۸۸ // منیم: سگه نقره، درهم // ۸۸ می بدیناری: یعنی هر سی درهم به قیمت یک دینار. در ادوار
 مختلف و در اماکن گوناگون عالم اسلامی نسبت ارزش درهم به دینار متفاوت بوده است. در
 مواردی هر بیست درهم دیناری بوده است و گاه ده درهم که نوع اخیر درمهای بزرگی بوده است.

غزالی (احیاء العلوم ۱۵۳/۴ چاپ مصر ۱۳۳۲ و ترجمه خوارزمی ۵۸۲ ریح منجیات) در بحث از حدود فقر و غنا، از پنجاه درم — که در حدیث آمده و حد غناست — برابر پنج دینار یاد می کند (نیز: الدینار الاسلامی ۳۶/۱ و صبح الاعشی ۴/۴۲۲) // ۸۸ برفق: آهسته و نرم // ۸۸ شکسته: سکه کم عیار، پول کم ارج. در مقابل آن درست وجود داشته که سکه کامل عیار بوده است. احتمال اینکه سکه را به چند پاره تقسیم می کرده اند و پاره را شکسته ای از درست آن می نامیده اند، نیز هست. // ۸۸ اوام: وام // ۸۸ دست بودن بر... سلطه و غلبه داشتن بر

// ۸۹ ساخت: پوشی که بر روی اسب می افکنده اند، برگستوان // ۸۹ دوالین: چرمی، ساخته از دوال (= چرم) ساخت دوالین نوع کم ارزش برگستوان و ساخت بوده است و ثروتمندان از منسوجات گرانبها همچون دیا برگستوان می ساخته اند // ۸۹ قبای و یذاری: و یذاری نوعی منسوج و پارچه منسوب به شهری بنام و یذار و وذار و این شهر با نام همین نوع خاص از منسوج شهرت داشته است: «و یذار به کسر اول و سکون دوم و ذال معجمه و در آخر آن را: شهری است که در آن جامه های و یذاری (= الشیاب الو یذاریه) می بافند» (یاقوت ۵/۳۸۶) «و و یذار بر وزن قیرطاس شهری که در آن جامه های فاخر می بافند (تاج العروس در وذر) «و و ذاریکی از قرای آنجاست [سمرقند] و جامه های و ذاری منسوب بدانجاست.» (مشیخه سمعانی ۲۵ a) «و از خصایص سمرقند نوشتار است و جامه های و ذاری» (ثمارة القلوب ثعالی ۵۴۳) و مقدسی (احسن التقاسیم ۳۲۴) می گوید و ذاریه، جامه هایی است برنگ مصمت (= یک رنگ) و از این گفته ها چنین دانسته میشود که و یذاری هم بر نوع بافت و هم بر رنگ خاصی اطلاق می شده است و از بحث فقهی شمس الاثمه سرخسی چنین استنباط میشود که و یذاری بر این نوع خاص از رنگ و بافت اطلاق می شده است، حتی اگر در شهرها و ولایات دیگر آنرا بیافند «... ولكن المعنى الصحيح فى الفرق ان نسبة الثوب الى هراة لبيان الجنس المسلم فيه، لالتعيين المكان فان الثوب الهروي ماينسج على صفة معلومة فسواء نسج على تلك الصفة بهراة او بغير هراة يُسمى هروياً بمنزلة الزيديجى و الودارى... (المبسوط شمس الاثمه سرخسی ۱۲/۱۷۵) // ۸۹ بدستوری سخنی بگویم؟: اجازه هست سخنی بگویم // ۸۹ چه محل: چه اعتبار و چه اهمیت (دیوان حافظ ۹۳)

سرو بالای من آنکه که درآید بسماع چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد // ۹۰ اسبی لکاته: لکات، هر چیز ضایع و زبون. همان است که امروز لکنتی و لکنده می گویند. این اسب لکاته همان است که بعضی مورخان نیز بدان اشاره کرده اند — مسعود بنجر، در تعلیقات اعلام تاریخی // ۹۰ متواری: سه // ۳۱۱ // ۹۰ کمرکی: کمر (کمر بند بزبان امروز) + ک تصغیر + ی // ۹۰ شاهد: زیبا // ۹۰ رعنائی: خودآرایی، یعنی آنگونه که لازمه خود آرائی جوانان است // ۹۰ نه دیر: همینگونه و به همین صورت قید، صورتی کهنه است و نیازی به فعل (چنانکه نسخه های دیگر آورده اند: «نه دیر رود که...») ندارد مقایسه شود با نه دور درین

عبارت: «درنگ کرد نه دور تا آمد هدهد.» (قرآن موزة پارس ۱۰۸) // ۹۰ کمر بستن: کنایه از بخدمت کسی ایستادن // ۹۰ بزر: زرین. صفت ساخته از ب + اسم مانند بخرد و بشکوه // ۹۰ عرض دادن: سان دیدن // ۹۰ مناوراالنهر: باهمین رسم الخط در موارد دیگر نیز هست در نسخه قدیمی قابوسنامه نیز چنین است قابوسنامه چاپ استاد یوسفی ۲۰۸ و تعلیقات همان کتاب ۴۶

// ۹۱ بشغلی: برای کاری، به قصد انجام کاری // ۹۱ عین: ذات هر چیز، اثر: اوصاف و عوارض وجودی ذات. عین نقطه مقابل اثر است (لطایف الاشارات ۳/۳۰۰) و این مسأله که حبینی از یوسعید پرسیده است یکی از مسائل حاد تصوف در آن عصر بوده است، بعضی اعتقاد به بقای آثار داشته اند و بعضی می گفته اند. «بقا بر آثار روا نبود» (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۹) و پاسخی که یوسعید می دهد ناظر به فقد ذات نیست بلکه فنای صفات و افعال بنده را در نظر دارد. داراشکوه در تفسیر این سخن واسطی که: «هر که فانی شد از حق به حق و قیام حق به حق، از ربوبیت هم فانی گشت تا به عبودیت چه رسد» می گوید: «این سخن مثل سخنی است که چون محمدابونصر از ابوسعید ابوالخیر سؤال کرد که آثار را محو بود؟ گفت: لا تبقی ولا تذر، عین نمی ماند اثر کجا ماند؟ (حسنات الابرار ۲۱) هجویری می گوید: «و گروهی را اندرین معنی غلطی افتاده است و می پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخص است و این بقا آنک بقاء حق به بنده پیوندد و این هر دو محال است. و اندر هندوستان مردی دیدم — که مدعی بود به تفسیر و تذکیر و علم — که با من اندرین معنی مناظره کرد. چون نگاه کردم وی خود می فنا را نشناخت و بقا را، قدیم را از محدث فرق نمی توانست کرد (کشف المحجوب ۳۱۳) و عین پاسخ یوسعید است که در شعر سیف فرغانی (دیوان سیف ۲/۲۸) می خوانیم:

عشق از هستی کس عین و اثر نگذارد هیچ صاحب خبری را به خبر نگذارد
و نیز ۷۱/۱ دیوان سیف دیده شود. نکته قابل یادآوری در سخن هجویری این است که آن مرد هندی گو یا تلقی «نیروانا» از «فنا» در تصوف اسلامی داشته و این بسید را نکته مهم می است.
// ۹۱ سلامها می گوید: نوعی مبالغه است در ادای سلام — مراعت ها // ۹۱ تا به گرمابه شوم:
«تا» قبل از فعل مضارع در چنین موارد عوض از نوعی فعل محذوف است نظیر بگذار تا، اجازه بدهید تا و درین کتاب استعمال بسیار دارد مقایسه کنید باصفحات ۱۰۳، ۱۲۳، ۲۱۱
// ۹۱ اهلا بسعدی: خوشا سعدی و فرستاده وی و خوشاروی فرستاده از جهت محبت روی فرستنده (شرح مشکلات نفعات ۵۳) // ۹۱ سبک داشتن: خوار و اندک شمردن
// ۹۲ شکستن: افسرده خاطر و ملول شدن // ۹۲ جامه راه: لباس سفر // ۹۲ شغل گزاردن: انجام دادن کار // ۹۱ لا تبقی ولا تذر: بنه دارد [زنده] و بنه گذارد [مرده] (تفسیر تربت جام ۲/۱۲۶۴) نه گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان (کشف الاسرار میبدی ۱۰/۲۷۷) یعنی حقیقت که ظاهر شد هیچ چیز را باقی نمی گذارد و ترک نمی کند چیزی را بلکه همه [او] می بود. پس طبیعت که مبدأ

آثار و افعال است برده شود و انتفاء مبدأ چیزی مستلزم انتفاء آن چیز است. پس چون طبیعت نماند اثر طبیعت کجا ماند؟» (شرح مشکلات فحاحات ۵۳) // بیان دانشمندی: زبان و مصطلحات فقها // ۹۳ کلیسای ترسایان: مقدمه، نیشابور

// ۹۴ کرده: ساخته // ۹۴ انگیخته: بمعنی نقش برجسته و مجسمه. انگیختن بمعنی مجسم کردن در متون قدیم دیده می شود: «و هم ازین جنس خیالات فاسد و موهومات و مشبهات انگیزند و از انگیخته دیگران قبول کنند» (مرصاد العباد ۳۹۲) و انگیخته بمعنی بیرون آمده از سطح است چنانکه از مقایسه دو عبارت دو نسخه کلیده می توان دریافت: «همچنان که مرد صورتگر چون در پیشه خود استاد بود صورتها کند که کسی ندارد که در دیوار است و در دیوار نبود و دیگری ندارد که بیرون است و بیرون نبود» (داستانهای بیدبای ۷۷) و «نقاش چاپک قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطح باشد و مسطح نماید و انگیخته باشد» (کلیده چاپ مینوی ۶۶) و در تفسیر ایوالفتوح رازی تمثال به «صورت انگیخته» ترجمه شده است (تفسیر ایوالفتوح ۴/ ۳۵۷ بفقن لغت نامد) // ۹۴ بدنباله چشم نگرستن: بدیده تحقیر نگرستن. در عربی قرن پنجم نیز این تعبیر به کار می رفته است «و نظر فیه [ای الوزارة] ایام الفترة بمؤخر عینیه» (تتمة الیئمة ثعالبی ۶۰/۲) و معلوم نیست که آیا ترجمه تعبیر فارسی زبانهاست یا در عربی هم این استعمال سابقه داشته است — به پر چشم ۲۵ و نیز ۷۱ // ۹۴ آنت قلت... ای تو گفتی مردمان را فرا گیرید مرا و مادر مرا دو خدای از فرود خدای؟ (تفسیر تربت جام ۱/ ۱۸۹) // ۹۴ مرقعه ها در پوشیدند: یعنی مسلمان شدند و صوفی و گرنه مرقعه لباس اسلام آوردن نیست. // ۹۴ غسل اسلام: «ابتدا هر کس که در دین خواستی آمد اول غسل اسلام بکردی آنکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه یافتی» (مرصاد العباد ۲۷۶ و مراجعه شود به باب الکافر یسلم فیقتل در السنن الکبری بیهقی، چاپ حیدرآباد دکن ۱/ ۱۷۱) // ۹۴ جمع ها: منظور جمع صوفیان خانقاه بوسعید و جمع پیرامونیان ابوالحسن تونی است // ۹۴ خرقه کردن: خرقه داستان به کلیسیا رفتن بوسعید و دیدن تصویر مسیح و مریم و خواندن آیه: آنت قلت... و فروریختن تصویرها و زنار بریدن ترسایان عیناً با همین دقایق بنام خیرالتساج نقل شده است (روح الارواح سمعانی نسخه توپینگن ۱۰۸)

// ۹۵ آوازه: آواز، صوت خوش در تعبیر آوازه خوان باقی است و در شعر متأخران هم استعمال شده، در قدما شیوع ندارد. // ۹۵ فرجی از پشت باز کرد: خرقه // ۹۵ آوا: آبا، هر نوع نانخورشی و غذایی سه دوغبا، زیره با // ۹۵ سماع دادن: خواندن به آواز خوش تا جمع به سماع برخیزند، بهمین معنی سماع کردن (= متعدی) نیز به کار می رود: «کرا خواهی تا ترا سماع کند؟» (همین کتاب ۲۵۶) // ۹۵ مجاهز: در A محاضر و مناسب مقام نیست. مجاهز: از مجهز عربی بمعنی کسی که کالای بازرگانی را از شهری به شهری می برد و به شریک خویش تسلیم می کند (انساب لیسن

۵۰۹ b) و گویا فارسی زبانان آنرا بمعنی مطلق شخص مال دار و مایه دار به کار می برده اند چنانکه در این بیت (دیوان انوری ۲/۶۱۳) دیده میشود:

جهان وظایف روزی و امن باز گرفت مجاهزان فلک را مگر که مایه نماند
و در این رباعی عطار (مختار نامه ۱۰) نیز، بمعنی مایه و روغنی است:

آنجا که تویی هیچ مبارز نرسد پیک نظر و عقل مجاهز نرسد
(برای شواهد دیگر رک: تعلیقات استاد فروزانفر بر معارف بهاء ولد ۲۹۴ و بعد از او استاد مینوی بر کلیده ۲۹۳) ۹۵// نخته: قواره ۹۵// فوطه: نوع خاص منسوج که از آن لباس می دوخته اند و آن لباس را بیشتر اهل زهد بر تن می کرده اند. عطار گوید (مختار نامه ۲۰۷ و تعلیقات آن ۲۹۱):

من زاهد فوطه پوش چون دانم بود چون یار مرا قلندری می خواهد
— فوطه در ایزار فوطه ۷۱ (و بعنوان لباس خاص صوفیه در و شاحُ الدُّمِیَّة بیهقی ۲۷ a)

۹۶ // طَوَاف: فروشنده دوره گرد // ۹۶ ناطف: نوعی حلوی شکری شبیه حلوا جوزی که در فارسی بدان کبیتا می گفته اند و در عربی به صورت قبیطا درآمده است. قبیطا: الناطف (البلغه ۱۴۴) و نیز (تعلیقات معارف بهاء ولد ۲/۲۷۴) ۹۶ // صره: کیسه ماندی که چیزی در آن نهند و سر آن را ببندند، همیان ۹۶// تفرقه کردن: تقسیم کردن ۹۶// در بند اشک این کودک: این داستان را مولانا (مثنوی ۱/۲۶۸) بنظم آورده و احتمالاً از اسرار التوحید یا یکی دیگر از مقامات های بوسعید الهام گرفته است (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ۴۶) ۹۶// در نبایست: کم نیامد ۹۶// منعم: مالدار، ثروتمند. ۹۶// بیاع نیشابور: رئیس بازرگانان، رئیس التجار در فرهنگ ها دلال نوشته اند و سمعانی نیز بیع و بیاع را واسطه میان بایع و مشتری، دلال معنی می کند (انساب لیدن a ۹۸ b ۹۹) ولی گویا بمعنی رئیس تاجران نیز بوده و مقامی مهم تلقی می شده است سمعانی در کتابهای دیگرش، در احوال ابوعلی محمد بن احمد طولی بیع که ثروت بسیاری اندوخته بود و در آخر عمر مصادره شد می گوید: «من اهل طوس مسکن نیشابور و ضار من وجوه البلد بها و فوض الیه عمل البیع» (مشیخة سمعانی b ۲۰۲ و التحجیر ۲/۸۶) و از این تعبیر دانسته شود که منظور از «عمل بیع» بیع اصطلاحی فقها و مطلق خرید و فروش نیست بلکه رتبه رئیس تجاری است که درجه بسیار مهمی بوده است و صاحب آن از وجوه اعیان شهر به حساب می آمده است و از توضیحی که عبدالغافر فارسی در باب پسر این ابوعمر و حسکویه می دهد و می گوید: «رئیس الباعة فی عصره معروف من کفأة التجار المشاهیر» (سیاق تلخیص دوم ۸۳a) بخوبی آشکارا میشود که بیاع در اینجا بمعنی دلال نیست بلکه همان رئیس الباعه و رئیس بازرگانان شهر است و گویا در دوره های بعد بمعنی مطلق تاجر به کار می رفته و مالیاتی را که از تاجران می گرفته اند بیاعی می خوانده اند (مرصاد العیاد ۴۴۰) و بیاع گاه بمعنی کاروانسرای بوده است که تمام کالاها بدان وارد میشود (روضه المذنبین ۱۸۵۰۶) و اینکه در سفرنامه ناصر خسرو

بیاعان و حجره داران آمده (سفرنامه ۱۰۶ قویم) بازهم معنی تاجر دارد ولی در فارسنامه ابن بلخی بمعنی دلال دیده میشود: و بیاعان عدل باشند که قیمت عدل بر آن نهند و رقم برزنند و به غربا فروشند (فارسنامه ابن بلخی چاپ لسترنج ۱۴۶)

۹۷// به در خانقاه: رسمی بوده است که چون گناهی از صوفی سر می زده به در خانقاه می رفته و می ایستاده و این نشان اعتراف به گناه و عذرخواهی بوده است «هرسی [صوفی] مسافر برخاستند و به قدمگاه رفتند و انصاف دادند و مُستغفر شدند» (اوراد الاحباب ۹۵) ۹۷// سروپای برهنه کردم: رسمی بوده است که بهنگام عذرخواهی و استغفار، سر را برهنه می کرده اند، عطار داستانی دارد در باب گربه ای که در خانقاه شیخ ابوالتاسم کرکانی بود. و خادم آن گربه را به دلیل زده بود و گربه بالای درخت ایستاده بود و خادم ناگزیر از این کار می باید استغفار می کرد در پایان آن داستان می گوید (الاهی نامه، چاپ ریتر ۲۵۵):

همی خادم ز سر دستار بنهاد	بر گربه به استغفار استاد
نه استغفار او را هیچ اثر بود	نه در وی گربه را روی نظر بود
باخر شیخ شد حرفی سراخواند	شفاعت کرد و از شاخش فرو خواند

و جای دیگر داستانی دارد از خواجه علی سیرگانی. که برای عذرخواهی از سگی «در مقام استغفار بایستاد و دستار برگرفت و گفت توبه کردم.» (تذکره الاولیاء ۱/۳۱۵) و این کار را مستحب می دانسته اند «و مستحب است که چون استغفار کنند سرها برهنه کنند تا به تواضع و شکستگی نزدیک تر گردند» (اوراد الاحباب ۲۵۵) ابن جوزی در شمار انتقادهایی که بر صوفیه دارد و از بدعت های ایشان می شمارد، یکی هم همین مسأله سر برهنه کردن به هنگام استغفار است: «ومن مذهبهم کشف الرؤس عند الاستغفار ولولا ورد الشرع بکشفه فی الاحرام ما کان له وجه» (تلبیس ابلیس ۲۶۴) و این نکته که سر برهنه کردن خلاف وقار است هنوز آثارش در روستاهای خراسان، تا سالهای پیش، باقی بود. و ایستادن به عنوان عذرخواهی که صوفیه آنرا بر قدم استغفار ایستادن می خوانده اند (مرصاد العباد ۳۳۷) خاص صوفیه نبوده و در شعر و ادب فارسی شواهد بسیار دارد برای نمونه از شعر سعدی و حافظ (دیوان سعدی ۴۶۳ و دیوان حافظ ۱۹۶):

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم	بساقی عمر ایستاده ام بفرامست
شمع گرزان لب خندان به سخن لافی زد	پیش عشاق تو شبها بفرامت برخاست

۹۷ // اعلی العلی: بالاترین فراز، بالاترین بلندا ۹۷// نخوم ارضین: نخوم جمع تُخْم، بمعنی حید فاصل میان دو زمین است و ارضین جمع ارض. در اینجا نخوم ارضین بمعنی اعماق زمین به کار رفته است

// ۹۸ چه سنجد: چه وزن و اعتبار دارد، حافظ می گوید (دیوان چاپ استاد خانلری ۱/۹۳۸،

زهد من باتوچه سنجد که به یغمای دلم مست و آشفته به خلوتگه راز آمده ای
 گریه حافظ چه سنجد پیش استغناى عشق کاندیرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی

// ۹۸ هر سید: حلیم، حلیم. غذایی که از گندم و گوشت پزند. در کد کن هنوز هلیسه خوانده می شود
 // ۹۸ زیربام: با اینکه در فرهنگ‌ها بعنوان آشپزی که از زیره و گوشت و سرکه پزند تعریف شده
 (برهان) ولی گویا در اصل غذای پرتشریفات و بسیار مهمی بوده است کاتب بغدادی طرز ساختن
 آنرا بدینگونه نوشته است: «زیرباج: تهیه آن چنان است که گوشت فر به را به قطعه‌های کوچک
 در آورند و درد یک نهند و قدری آب در آن ریزند و خرده‌ای دارچینی و نخود پوست کنده و اندکی
 نمک. چون بجوش آمد کف آنرا بگیرند و آنگاه رطلی سر که در آن ریزند و ربیع رطلی شکر و
 اوقیه‌ای (یک دوازدهم رطل مصری) با دام شیرین پوست کنده و کوفته و نرم آمیخته به گلاب و
 سرکه بر آن گوشت ریزند و به اندازه یک درهم کسفره کوفته با فلفل و مصطکی بیخته بر آن افزایند و
 سپس به زعفران آنرا رنگین کنند (و هر که خواهد با زعفران نشاسته نیز یار کند) و بر سر دیک
 کفی یا دام نیمه شده پوست کنده بریزد و اندکی گلاب بر آن ریزد و سر دیک را با پارچه‌ای
 پاکیزه بپوشد و بر آتش نهد تا گرمای آن فرو نشیند سپس سر دیک را باز نهد و هر که خواهد در آن
 مرغ نهد مرغی را که در آب شسته باشد از مفاصل قطعه قطعه کند و چون دیک بجوش آمد آن را
 برگوشت بریزد تا بپزد. (کتاب الطبیخ محمد بن حسن کاتب بغدادی طبع موصل ۱۹۳۴/۱۳۵۳
 نشر دکتر داود جلیبی ۱۴-۱۳) // ۹۸ هزار شمع در روز: مقایسه شود با ۱۰۳ و نیز مقایسه کنید با این
 حکایت قال ابو عبد الله [المقبری] اتخذ رجل ضیافه فاوقد الف سراج فقال له رجل: «لقد آسرتک»
 فقال له: «أدخل الدار فکل سراج أوقدتها لغير الله فاطفئها» فدخل الرجل لیطفئها فما قدر ان یطفئها
 سراجاً واحداً فانقطع. (رسالة التصوف 4251 ملک ۵۰) و مقایسه شود با تلبیس ابلیس ۳۹۷
 که چنین کاری را در رفتار عیاران مورد انتقاد قرار داده است. // ۹۸ خزینه: محلی که ارزاق خانقاه
 را در آن می نهاده‌اند

// ۹۹ باز نهادن: ذخیره کردن // ۹۹ زاویه: در اینجا بمعنی محل خاص عبادت شخص است —
 زاویه ۴۴ // ۹۹ روزه گشادن: افطار کردن // ۹۹ انفق بلالاً... هزینه کن ای بلال و مترس از
 خداوند عرش درویشی را (ترک الاطناب ۴۵۲) // ۹۹ مهذب: پیراسته // ۹۹ برقتری: نسخه بدلها
 را در پای صفحه داده‌ام بعضی قتری بعضی قطری و این لغت جای دیگر نیامده است تنها جایی که
 دیده‌ام در معارف بهاء ولد است در این عبارت: «از بسکه گرد احوال گشته ایت آمده ایت کوفته و
 افکنده قطریه‌ها قدر و قوی از کفش تکاپو یگان فرو ریخته است. کوکب‌ها و رغبت و میل از سماء
 دماغ تان متناثر شده دندانها مزه خایتان سوده شده» (معارف بهاء ولد ۴۲/۲) و شادروان استاد
 فروزانفر در حاشیه نوشته است: «چنین است در متن صریحاً و واضحاً و مشکولاً» و بعد در
 تعلیقات، نوشته است: «معنی این کلمه بدست نیامد و شاید چنین بوده ست قطریه‌ها قدر»

(تعلیقات ۲۵۴) اکنون از مقایسه این دو متن جای شکی باقی نمی ماند که قطری / قتری یکی است (چنانکه بعضی نسخ مانیز قطری دارند) و چیزی است مربوط به کفش، به تصریح متن بهاء ولد و به تصریح متن ما و بخصوص در پایان داستان (۱۰۰ سطر ۲۳) که می گوید: «بنشست و سنگی برگرفت و آن آهن ها که بر کفش داشت جمله برکشید و بشکست» پس قتری / قطری آهن ها و میخهایی بوده است که در کفش به کار می رفته است. ابن فارس در ماده قتری می گوید: القتیر و هو رؤس الحلق فی السرد. والشیب یسمی قتیراً تشبیهاً برؤس المسامیر فی البیاض والاضائة... (معجم مقاییس اللغة ۵/۵۵) و ابن منظور می گوید: و «اصل القتیر رؤس مسامیر حلق الدرع... والقتیر رؤس المسامیر فی الدرع» (لسان العرب، چاپ بولاق ۱۳۰۰ در همین ماده) و صفاتی می گوید: «القتیر بالفتح: التقدير، يقال افتر رؤس المسامیر ای قیدرها فلا تغلظها فتخرم الحلقه ولا تدقیقها فتمرج وتسلس» (التكملة و الذیل و الصلة لكتاب تاج اللغة و صحاح العربیة، حسن بن محمد صفانی تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و دكتور محمد مهدی علام، قاهره، ۱۹۷۳ ج ۱۵۸/۳) زبیدی نیز عین گفتار صفانی را نقل کرده است (تاج العروس، درقتر) و از مجموع گفتارهای این علمای لغت روشن میشود که قطری / قتری مرتبط است با قتر که بمعنی اندازه گیری میخهایی است که در حلقه های زره به کار می رفته و قتیر که سر میخهای زره است و در مجموع قطری / قتری میخهایی بوده است که برای راه های ناهمواره - و کسانی که راه های درشتناک را می پیموده اند - بر کفش می زده اند. بنابراین پر قتری مناسب تر خواهد بود از بر قتری. و تصور می کنم قطری درین عبارت سمعانی نیز بهمین معناست «فریشتگان عزیزان حضرت بودند هر یک باقرطه عصمت و قطری از طاعت پرستش می آوردند بی آفت...» (روح الارواح ۱۱۹۵) // ۹۹ فرا رفتی: بقیة نسخ می آمدی / می رفتی و رفتی که جدید می نمایند شاید صورت قدیمی تر فرارفتی اساس: فراورفتی بوده است که بمعنی آمد و رفت و اختلاف است مقایسه شود با فراوا شدن ۷۵ و فاوا شدن ۱۴۱ // ۹۹ غلبه: سر و صدا و داد و فریاد «غلبه و آشوب در قلعه افتاد. سواران روی به راه نهادند. سبک بارزماق گفت که بنگر که این غلبه در قلعه چراست.» (سبک عیار، چاپ آگاه ۱/۱۹۰) // ۹۹ مشغله: سر و صدا و بانگ بلند و داد و فریاد عطار (مختارنامه ۲۱۳) گوید:

گل روی نمود سوی بستان امشب
از مشغله هزار بستان امشب

مهتاب افتاد در گلستان امشب
در ده می گلرنگ که می نتوان خفت

و در این بیت حافظ (دیوان ۱۴۶):

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعل بود

به کوی میبکده یارب سحر چه مشغله بود

// ۹۹ می کوفتندی: می رنجیدند، رنجه می شدند // ۹۹ دوی بگزارد: مصدر مرخم است از گزاردن و

عطف است بر ساخت

// ۱۰۰ // چهل مردان: بُدلاء، جمعی از اولیاء الله که عدد آنها را، گاه، چهل تن نوشته اند سه یادداشت اوتاد زمین طریقت ۳ // ۱۰۰ // شخص: پیکر، جُثّه // ۱۰۰ // مقام کردن: اقامت کردن // ۱۰۰ // فرستادن مرید نزد ازدها: این داستان احتمالاً از روی داستانی از زندگی ابویزید بسطامی، که مریدی را نزد ازدها فرستاد، گرفته شده است. (تذکرة الاولیاء ۱/۱۵۱)

// ۱۰۱ // کبیر علویان به نسب: در این دوره ضرب المثل بوده است «سوم، کبیر به نسب باشد تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردم همه مولا و غلام ایشان اند» (کیمیای سعادت ۲/۲۶۴) // ۱۰۱ // نسبت و نسب: نسب و ابستگی نژادی و خانوادگی است و نسبت پیوند معنوی و اخلاقی و روحی. // ۱۰۱ // مهتر: حضرت رسول ص // ۱۰۱ // شیخ الاسلام ابوسعده مقدمه // ۱۰۲ // هفت شُبع قرآن: قرآن را به هفت بخش تقسیم می کرده اند و هر بخش آن را یک شُبع (هفت یک) می خوانده اند. سعدی (گلستان، در کلیات ۱۳۱) گوید:

اگر خود هفت شُبع از بر بخوانی چو آتش فستی ا، ب، ت، ندانی
// ۱۰۲ // شُبع هشتم: تعبیری طنز آمیز و پارادوکسی است که بفارسی باید گفت: «هفت یک هشتم!» یعنی در چیزی که هفت قسمت شده است هفت یک هشتمی تصور کنیم و گویا «شُبع هشتم» جُستن، نوعی جستجوی محال بوده است و عطار با توجه به همین سخن بوسعید گفته است (مصیبت نامه ۲۳۴):

سالم آمد پیش حیوان در دناک نه امیدامن و نه بیم هلاک
طالب «اَوْحی» شده دل پر شعاع «شُبع هشتم» باز می جست از سباع
// ۱۰۲ // یا ایها الرسول: ای تو که پیغامبری برسان آنچه فرو فرستادند به تو از خدای تو (تفسیر تربت جام ۱/۱۸۰) // ۱۰۲ // فاوحی الی: وحی کرد به بنده خویش آنچه وحی کرد (تفسیر تربت جام ۲/۱۱۲۲) // ۱۰۲ // ان کلام الله: همانا که سخن خداوند پایانی ندارد // ۱۰۲ // مُتزل: آنچه نازل شده است // ۱۰۲ // حصر و عدد: اندازه و شمار // ۱۰۲ // اتقوا فراسة... پرهیزید از فراست مؤمن که او به نور خداوند می نگرد // ۱۰۲ // معاینه و خبر: معاینه به دیدار چشم، مشاهده عینی در مقابل خبر که از شنیدن است و از طریق گوش // ۱۰۲ // که را: کسی را که، برای کسی که، دقیقی گفته است (تاریخ بیهتی ۴۶۶):

که را بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشش بایدهش آسمانی
// ۱۰۲ // پهناء لوح محفوظ: اسرافیل که سی هزار گز بالای وی بود و عرش که سُفت اوست، با اینهمه بالا و عظمت، لوح در کنار او ننگنجید (رُوح الارواح سمعی b ۳۴) در باب لوح و مفهوم آن سفینه البحار ۲/۵۱۶ // ۱۰۲ // بیرون دادن: آشکار کردن // ۱۰۲ // اصحاب رأی کرامات اولیا رامنکرند: امام فخر رازی در الاربعین فی اصول الدین مسأله سی و چهارم کتاب را به کرامات اولیا اختصاص داده و می گوید: معتزله منکر کرامات اولیاء اند و استاد ابواسحق [اسفراینی] از

اصحاب ما با ایشان در این مسأله توافق دارد ولی اکثر اصحاب ما کرامات اولیا را ثابت می کنند و ابوالحسین بصری از معتزله نیز بر همین عقیده بوده است (الاربعین فی اصول الدین، طبع حیدرآباد ۱۳۵۳ صفحه ۸۸-۳۸۴ و ترجمه رساله قشیریه ۶۲۳) // ۱۰۲ خون یلوق: خون خالص، خون ناب. این سخن بوسعید ناظر است به حدیثی که «لو کانت الدنیا دماً عیباً لکان قوت المؤمن منها حللاً» (تلبیس ابلیس ۳۶۲ کشف الخفا ۱۵۸/۲) که عجلونی در باب صحت سند آن بحث کرده و می گوید بعضی آنرا سخن فضیل عیاض دانسته اند. غزالی آنرا سخن سهل تستری دانسته و به صورت: «اگر همه عالم خون گیرد قوت مؤمن از وی حلال بود» نقل کرده است (کیمیای سعادت ۴۸/۲)

// ۱۰۳ بنوشتنند: در هم نوردیدند، در هم پیچیدند. // ۱۰۳ در گرفتن: روشن کردن، افروختن (متعدی) // ۱۰۳ محتسب: کسی که متصدی امر حسب است و حسب یعنی رسیدگی به وضع یک شهر از لحاظ رعایت شدن یا عدم رعایت اصول و مقررات شرعی که باید در بازارها و اماکن عرفی حاکم باشد. عمل محتسب را احتساب نیز می گفته اند و در این باب کتب بسیاری نوشته شده است از قبیل معالم القریة فی احکام الحسبة تألیف ابن الاخوة // ۱۰۳ صاحب رأی: یعنی از پیروان مذهب امام ابوحنیفه // ۱۰۳ نشانیدن: خاموش کردن آتش و شمع

// ۱۰۴ اذخار: ذخیره کردن به صورت اذخار بیشتر رواج دارد // ۱۰۴ پوشیده داشت: یعنی به تن داشت، ملبس به آن بود // ۱۰۴ فریاد در گرفتن: آغاز فریاد و شیون کردن // ۱۰۴ شها درین کردم: شبهای بسیاری صرف این کار کردم

// ۱۰۵ بانگ بر کسی افتادن: بی اختیار بفریاد درآمدن، در محاوره عصر ما: زدن زیر گریه // ۱۰۵ می گفت: از مواردی است که یاء بیان خواب در آن رعایت نشده است — ۶۱ // ۱۰۵ لیس هذا...: این هنگام نظر به اغیار نیست، این هنگام کشف و مکاشفه است // ۱۰۵ لقد اوحی...: و بدرستی که وحی کردند به تو و بدان کسهائی که از پیش تو بودند که اگر انباز آری با خدای هر آینه حبطه و باطل شود کار تو (تفسیر تربت جام ۹۷۸/۲). گفتار بوسعید، متأثر است از تفسیر ابن عطا از این آیه که توجه به غیر را «شک ملاحظه و التفات به غیر» می خواند (حقایق سلمی ۳۱۹ a و تفسیر ابن عطا ۱۳۲)

// ۱۰۶ زیرا که خلق را... یعنی بدان سبب که خلق قدرت تصور بیرون از مکان راندارند // ۱۰۶ اصحاب عشره: — ۳۵۳

// ۱۰۷ چهارطاقی: بنایی از چهار دیوار و یک سقف که معمولاً بر سر قبرها می ساخته اند // ۱۰۷ نان تنگ شدن: خشکسالی و قحط // ۱۰۷ داشتن: مخارج کسی را دادن // ۱۰۷ در کار خدای کن: چیزی را در کار کسی کردن، یعنی در راه او دادن عطار گوید (مختار نامه ۱۴۶):

گفتم: دل و جان در سرکارت کردم. هر چیز که داشتم نشارت کردم.

گفتا: تو که باشی که کنی یا نکنی آن من بودم که بیقرارت کردم
 // ۱۰۷ بدر بیرون کردن: از در بیرون کردن — فهرست لغات و ترکیبات و نیز مقدمه // ۱۰۷
 دست زخم: آنچه امروز سر پنجه می گویند در اصطلاح موسیقی
 // ۱۰۸ چیزی: آهنگی، نوایی — چیزی در فهرست لغات // ۱۰۸ نیستی: فقر. همانگونه که عدم
 در عربی بمعنی فقر است «و اگر اندر نیستی خرم تر بود نیز روا بود از آنج مشایخ گفته اند که هر
 چند درویش دست تنگ تر بود حال بر وی گشاده تر بود از ایرا چه وجود معلوم مرد و یش را شوم
 بود» (کشف المحجوب ۲۳) و در شعر سعدی می خوانیم (بوستان، چاپ استاد یوسفی ۳۲):
 گراز نیستی دیگری شد هلاک ترا هست بط را ز طرفان چه باک
 و درین بیت منسوب به فردوسی نیز (امثال و حکم ۱۷۱۶) پیری و فقر، منظور است نه پیری و
 نیست شدن بمعنی مرگ:

مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی
 // ۱۰۸ خوردن سیم: کنایه از خرج کردن آن است // ۱۰۸ هری: هرات، شهری در خراسان
 // ۱۰۸ گاوکار: گاو ورزا، در مقابل گاو شیری در خراسان، گدکن، آن را گاؤ بند می خوانند.
 // ۱۰۸ به در خانقاه: از در خانقاه — مقدمه و فهرست لغات و ترکیبات // ۱۰۸ نافه ای مشک: نافه،
 واحد سنجش مشک. مشک ماده معطری است که از ناف آهویی در هندوچین (ختن و ختا در
 قدیم) بدست می آید و بهمین مناسبت واحد سنجش آن نافه است، در شعر حافظ هم دقیقاً بهمین
 معنی است (دیوان ۱)

به بوی نافه ای کاخر صبازان طره بگشاید زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
 // ۱۰۹ بحاصل شود: حاصل شود — بترک گفتن، بحل کردن // ۱۰۹ همباز: شریک، انباز
 // ۱۰۹ همباز: همباز شریک // ۱۰۹ گزارنده: ادا کنند // ۱۰۹ بُرنا: جوان // ۱۰۹ بُرنا: برنا، جوان
 // ۱۰۹ لُرُست: سکه پول که عیار کامل داشته باشد — شکسته ۸۸
 // ۱۱۰ اسپریس: میدان — اسپریس در تعلیقات جغرافیائی کتاب // ۱۱۰ تکلفها کرده: رنج
 بسیار در آن برده و آن را آراسته است // ۱۱۰ شوله: مزبله، زباله دانی. جایی که پلیدیهای حقام را
 در آن می ریزند (روح الارواح سمعانی ۱۰۹ a). به صورت گوشله هنوز استعمال می شود: گوشله
 حمام سبک شناسی ۲/۲۰۴ // ۱۱۰ گو: گودال // ۱۱۰ چهار پای: اختصاصاً بمعنی سگ به کار
 رفته است و نظیر آن را جای دیگر نیافتیم مگر اینکه مطلق جانور باشد که در فرهنگ ها دیده می شود
 // ۱۱۰ دهان چرب کردن — شکم چرب کردن ۷۰ // ۱۱۰ به... فرستادن: امروز اگر منظور
 محل یا مکانی باشد «فرستادن به» می گوئیم ولی اگر نزد کسی باشد به کسی فرستادن
 نمی گوئیم. در قدیم درین موارد هم «فرستادن به» استعمال می شده است — انداختن به
 // ۱۱۰ / ۵ // ۱۱۰ ایستاد: شروع کرد // ۱۱۰ گرد: اینکه در خراسان آن عهد هم گرد بر گوسفنددار

اطلاق شده است نکته مهمی است. // ۱۱۰ بختند: گوسفند نر سه ساله که خایه‌اش را کشیده باشند // ۱۱۰ مؤذن مسجد مطرزه: این مؤذن با احتمال قوی همان کسی است که شرح احوالش در سیاق عبدالغافر ۱۱۹ a تلخیص دوم آمده است

// ۱۱۱ آب گرمابه پارگین را شاید: پارگین جایی است که فاضلاب حمام بدان می‌ریزد و این سخن ضرب المثل بوده است، در مورد اینکه چیزهای بد در خور مصارف بد است نظیر: الخبیثات للخبیثین (۲۶/ بیست و چهار) // ۱۱۱ بوسعید و گبر: این داستان را عطار، بهمین گونه آورده ولی پایان داستان با روایت اسرارالتوحید متفاوت است، بر طبق گفته عطار (مصیبت نامه ۱۶۸):

شیخ گفتش حال خویشم بازگویی نقد وقت خویش پیشم بازگویی
گبر گفتش ای امام هر یکی در وجود آمد مرا دی کودی
کردمش من نام «جاویدان زیاد» دوش مرد و شیخ جاویدان زیاد
// ۱۱۱ نقیب: به تصریح مؤلف بمعنی شحنه به کار رفته است و این معنی گویا از فرهنگ‌ها فون شده است. این نقیب که با چوب افراد را می‌زند همان نقیب و چوبداری است که در شعر مولانا آمده و نظم شهر به عهده اوست (مثنوی ۱۱۲/۶):

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار خلق را می‌زد نقیب و چوبدار
آن یکی را سرشکستی چوب زن وان دگر را بر دریدی پهرن
// ۱۱۲ سیم: سکه نقره، درهم // ۱۱۲ به من انداخت به سگان می‌فرستد ۸۹ // ۱۱۲ بچوب

سرسینه: کلمه سرسینه در DCA نبود و در GFE به صورت سرسینه و در B چیزی شبیه سرسینه یا سرسپنه خوانده میشود. مرحوم استاد فروزانفر حدس زده است که چوب سرسنبه باشد (حاشیه نسخه‌ای از چاپ صفا موجود در کتابخانه مرکزی) ولی همان سرسینه که صورت موجود در GFE و تقریباً B نیز به همان صورت است، درست می‌نماید: سرسینه که بر اثر کثرت استعمال گویا او را گاه کتابت نمی‌کرده‌اند یا به صورت ضمه می‌نوشته‌اند چنانکه در منتخب ر نق المجالس نیز دیده میشود و آنجا هم نقیبی است که چوب می‌زند: «نقیب وی را بگرفت و بند کرد و همی آورد بنزدیک امیر... کسی از در زندان در آمد گفت: امشب دو تن را نام زد کردند که فردا به چهار سو برند و سرسینه فرو کوبند (منتخب رونق المجالس ۱۸) مجدالدین بغدادی که همین داستان را از طریق کلمات امام ربانی عبدالرحمن اکافی نقل کرده می‌گوید: شیخ بوسعید خادم خویش را نزد نقیب شرطی در شهر [نیشابور] فرستاد و پاسخ نقیب را اینگونه به عربی ترجمه کرده است: «خُذْ هَذَا عَشْرِينَ دِرْهَمًا قَدْ غَضِبْتُهُ وَأَخَذْتُ مِنْ فُلَانٍ بِضَرْبِ السَّيَاطِ عَلَيَّ صَدْرِي» (تحفه البررة b ۱۰۰) که هیچ جایی برای تردید در صحت چوب سرسینه باقی نمی‌گذارد. // ۱۱۲ بحل کردن: حلال کردن مقایسه شود با بترک کردن، بحاصل کردن // ۱۱۲ فقاء آن بخوردم: قفایس کردن است و قفا خوردن یعنی پس گردنی خوردن و ادب شدن، می‌گوید: مجازات آن کار خود را

دیدم. // ۱۱۲ در راه بود: برای تو مقدر بود

// ۱۱۳ راست کردن: جعل کردن، بر ساختن // ۱۱۳ برسبیل تبرع: بدون چشم داشت پاداش و اجر
// ۱۱۳ راست شدن شغل: سامان پذیرفتن کار // ۱۱۳ بروزگارایشان فرا رسد: یعنی به عمر و زندگی
ایشان برسد. «ایزد تعالی مکافات عدل و انصاف بروزگار خداوند برساناد» (دستور دبیری ۱۲۰ و
نیز ۱۱۶-۱۱۷) // ۱۱۳ باز کردن موی و ناخن: کوتاه کردن موی و ناخن: «موی سر باز مکنید تا
آنکه که گوسفند بکشند» (کشف الاسرار میبدی ۱/۵۲۷) و همین کتاب ۲۳۲، ۲۷۹ و مقایسه
شود با موی برگرفتن و موی برداشتن در فرهنگ لغات و ترکیبات.

// ۱۱۴ خدمت خلال: وظیفه ای بوده است در خانقاه که شخصی متصدی آن بوده و در پایان سفره
به یک یک حاضران خلال می داده است «و آن کس که این خدمت را متعین شود باید که ابتدا از
شیخ کند و از دست راست دز گردد و خلال را به دست راست در میانه انگشت میانه و انگشت
چهارم گیرد و بدهد و گیرنده نیز همچنین گیرد.» (برای تفصیل: اوراد الاحباب ۱۴۱) // ۱۱۴
برزه: پُرز، مانند پُرز قالی و پُرز لباس // ۱۱۴ موی لب راست کردن: اصلاح و سلمانی کردن موی
لب و شارب «ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول ص گفت: یا اباهریره! موی لب
راست کن که چون بنده موی لب راست کند، چون قرآن خواند فرشتگان نزدیک وی روند و اگر
موی لب دراز دارد، نزدیک آن نروند... چند روز وحی نیامد رسول ع با یاران بنالید. رسول گفت
چه گونه وحی به سوی من آید که شما موی لب راست نمی کنید و ناخن نمی گیرید... چیست که
شما نزدیک من می آید و دندانها زرد و مسواک ناکرده و ناخن ناچیده، و موی لب باز ناکرده؟»
(ترجمه السواد الاعظم حکیم سمرقندی، ۲۱۹) // ۱۱۴ در کسی آموختن: تعلیم دادن به کسی
// ۱۱۴ بهفتاد دانشمند: یعنی به اندازه علم هفتاد دانشمند مقایسه شود با به چهله دیگر و فهرست
لغات در «به» دیده شود. // ۱۱۴ گرد آن برآوردی: یعنی خلال را به دور آن دندان مسی گرداند
// ۱۱۴ آبی به وی فرو گذاشتی و بنهادی: به زبان محاوره عصر ما یعنی آبی در دهانش می گردانید و
سپس آنرا دور می ریخت. فرو گذاشتن آب: آب گرداندن بزبان امروز، و نهادن: ریختن، دور
ریختن. // ۱۱۴ رحم الله المخلین من امتی فی... بیامرزاد خدا آنان را که از امت من وضو بکنند،
یعنی انگشت بمیان انگشتان برآوردند تا آب به همه جای برسد. و چون طعام خورند خلال کنند
(شرح فارسی شهاب ۶۹) خدای ببخشاید خلال کنندگان را از امت من اندر دست و روی شستن و
در طعام خوردن (ترک الاطناب ۳۱۶)

// ۱۱۵ برداشتن: آغاز کردن، سخنی دیگر برداشت: مطلب دیگری را شروع کرد // ۱۱۵ که توانتها
می نهی: یعنی این سخن که تو در پایان می گویی شیخ ما در آغاز گفته است // ۱۱۵ نگوسار:
واژگون، نگونسار // ۱۱۵ کار تنگ در آمدن: محضّر شدن، قریب الموت شدن
// ۱۱۶ خاک فرو بردن: حفر زمین، حفر قبر — ۳۸۶ و نقطه مقابل آن خاک فرا دادن است،

همین صفحه و ۴۳ یعنی خاک ریختن روی چیزی // ۱۱۶ در گفت و گوی گرفت: سخن در باره امری. گفتن و بسیار گفتن، شبیه در زبان گرفتن در این عبارت از تفسیر سور آبادی «پس حدیث یوسف و زلیخا در مصر فاش شد و مردمان ایشان را در زبان گرفتند و گفتند: زلیخا درم خریدۀ خود را دوست می دارد» (قصص سور آبادی ۱۵۹) // ۱۱۶ کهن: کوچکتر خردتر // ۱۱۶ نت وا: یعنی نبایدت، ترا لازم نیست کلمه بازمانده زبان قدیم نیشابور در عهد بوسعید است. هنوز در کد کن «می باید» را «میوا» تلفظ می کنند و می گویند: «میواورگویی» یعنی: می باید بگویی // ۱۱۶ ابراهیم یثا: ابراهیم از ماست، نوشت این را فضل الله بن ابی الخیر // ۱۱۶ در میان نهاد: میان کمر و کمر بند بزبان محاوره عصر ما. یعنی در کمر بند خویش یا جایی در کمر بندش آن را قرار داد

// ۱۱۷ نیک بد بود: نیک بمعنی بسیار زیاد است، قید کثرت. یعنی: بسیار بد بود. ما امروز کلمه خوب را بهمین معنی به کار می بریم: خوب آترا شکست، یعنی کاملاً آترا شکست. و نیک بمعنی زیاد یا کاملاً تا عصر سعدی و حافظ بهمین معنی رواج داشته است (غزلیات سعدی، چاپ یغمائی ۱۳۷ و دیوان حافظ ۲۷۴):

نیک بد کردی شکستن عهد یار مهربان
این بتر کردی که بد کردی و نیک انگاشتی
ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم
به یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
// ۱۱۷ افسوس خواره: مسخره و مسخره کننده. افسوس کردن: مسخره کردن ترجمه شده است (تفسیر کمریج ۱۰۷/۱ و نیز فهرست لغات همان کتاب) // ۱۱۷ دنبه علفی: دنبه گوسفندی که در بهار علف می خورد. دنبه چنین گوسفندی نرم است و استواری ندارد. قصاب مواد تشبیه را از شغل خویش گرفته است // ۱۱۷ کرباس باریک: کرباس ظریف و خوشبافت «و [از نیشابور] جامه های ابریشم و کرباسهای باریک خیزد» (ترجمه مسالک و ممالک اصطخری ۲۰۵)

// ۱۱۷ کلالگان: جمع کلاله، گلاله. در فرهنگها بمعنی موی و پرچم آمده ولی اینجا گویا بمعنی منگوله و ریشه های آویخته است، همانطور که در مورد منگوله تسبیح کلاله می گفته اند. احتمال دیگری هم می دهم که کلالگان معنی جمعی نداشته باشد، و بمعنی غلاله باشد و آن چیزی شبیه عرقچین بوده که بر سر می نهاده اند و منظور این است که عرقچین بر سرش گذارد و دستار بر روی آن بندد، چنانکه عرقچین در زیر عمامه هم اکنون می گذارند. اینک شواهدی برای غلاله در معنی عرقچین: «چون باز آمد، مالک وی را حریر در پوشید و غلاله ای لطیف بر سر او نهاد» (ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر تربت جام ۴۳۵) «در ساعت حله ای از بهشت حاضر آوردند در و پوشانیدند و غلاله ای از نسج رضوان بیاوردند و بر سر وی نهادند» (همانجا ۶۵۶) «ابراهیم را دید بر تخت آراسته نشسته... و حله های سبز پوشیده و غلاله لطیف بر سر نهاده» (همانجا ۵۰۰)

// ۱۱۸ طالب علمی: طلب علم، تحصیل علم. از طالب علم + ی مصدری // ۱۱۸ مویز طایفی: طایفی در اصل نام نوعی از انگور است «در قصبه خسرو مجرد انواع میوه باشد از انگور رئیسی و سپیدشی و طایفی و خسروانی» (تاریخ بیهق ۲۷۹) ولی بعداً بیشتر بر مویز این نوع انگور اطلاق شده است «و یرتفع من کروج الکشمش المجلوب الی الآفاق و الزیب الطایفی المحمول الی العراق و سایر البلاد» (صورة الارض ابن حوقل ۴۳۹) و از «کروخ... کشمش بسیار خیزد و مویز طایفی» (ترجمه مسالک و ممالک ۲۱۱) هم اکنون نیز در خراسان نوعی از مویز را طیفی می خوانند. // ۱۱۸ فتوح: در لغت گشایش، نذر و نیازی که مردمان به خانقاه تقدیم می کنند و محل اصلی درآمد خانقاه و صوفیه بوده است ← ۳۲ گشایش، حافظ گوید (دیوان ۲۵۹):

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم دلوق ریا به آب خرابات برکشیم
 بعضی از صوفیه گرفتن فتوح از زنان را روا می دانسته اند (صفوة التصوف ابن طاهر مقدسی ۹۶ و اوراد الاحباب ۱۳۸) // ۱۱۸ طرسوس کردن: بمعنی تقسیم و بخش کردن است و از اصطلاحات خاص صوفیه و نظام خانقاه بوده است و در هیچ فرهنگی ثبت نشده است و تنها اطلاعی که در باب این تعبیر وجود دارد و سابقه تاریخی آن را روشن می کند، نکته ای است که ابوالفضل محمد بن طاهر مقدسی از صوفیه قرن پنجم در کتاب صفوة التصوف (سال تألیف حدود ۴۸۰ هجری) آورده و در آنجا می گوید: «ابواب القسمة التي تسمى بلسانهم طرسوس: سمعت شيخ الاسلام ابوالحسن علي بن يوسف القرشي بالهكار يقول: «تدري لم سمت الصوفية القسمة طرسوس؟» قلت: «لا» قال: لأن القسمة لم تكن بين هذه الطائفة. كان اذا فتح لهم بشئ اجتمعوا عليه ولا يقسمونه، الی ایام الشيخ ابي الفرج الطرسوسي شيخ بيت المقدس، فانه احدث القسمة بين الجمع، ليزول شغل قلب المتأهل. فنسبت اليه هذه السنة. فاختصروها فقالوا: طرسوس» که ترجمه آن چنین است: ابواب مربوط به تقسیم که بزبان صوفیه آن را طرسوس می نامند. از شیخ الاسلام ابوالحسن علی بن یوسف قرشی، در هکار، شنیدم که گفت: هیچ می دانی که چرا صوفیان تقسیم کردن را «طرسوس» می نامند؟ گفتم: نه. گفت: بدان سبب که رسم تقسیم کردن در میان این طایفه نبود و هرگاه که فتوحی برای ایشان حاصل می شد بر آن گرد می آمدند و آن را تقسیم نمی کردند تا به روزگار شیخ ابوالفرج طرسوسی، شیخ بیت المقدس، که او تقسیم بر جمع را بنیاد نهاد تا تشویش خاطر صوفیان متأهل را از میان بردارد و این سنت بدو منسوب شد و آن را مختصر کردند و طرسوس نامیدند» (صفوة التصوف، چاپ شریاصی قاهره ۱۹۵۰/۱۳۷۰ ص ۹۸) در باب هویت این ابوالفرج طرسوسی که مؤسس این سنت بوده است عجالتاً اطلاعی که هست این است که وی همان کسی است که در سلسله خرقة عبدالقادر جیلی از او یاد شده و مرشد همین ابوالحسن قرشی هکاری بوده است و به دو واسطه خرقة اش به شبلی میرسیده است بنابراین از معاصران ابوسعید است و صاحب خزینة الاصفیاء وفات او را به اتفاق اهل تواریخ چهارصد و چهل و هفت نوشته است.

درین صورت باید بپذیریم که تعبیر طرسوس کردن بر زبان بوسعید نرفته و این از تعبیرات صاحب اسرارالتوحید است که متجاوز از یک قرن پس از طرسوسی می زیسته است (در باب ابوالفرج طرسوسی مراجعه شود به خزینة الاصفیاء ۱/ ۹۰ سلسله الاولیاء نوربخش شماره ۴۱ و مقامات پرهرات ۲۶)

اگر این داستان که ابن طاهر مقدسی نقل کرده از نوع توجیحات بعدی باشد و لغت کهنه تر ازین ها باشد، می توان حدس زد که طرسوس کردن از نام شهر طرسوس — که مرز اسلام و کفر بوده و غالباً مسلمین برای غذا و جنگ با کفار بدانجا می رفته اند (طبقات الحنابلة، چاپ احمد عبید ۲۸) و طبعاً غنائمی بدست می آورده اند و آن غنائم را تقسیم می کرده اند — بوجود آمده است چنانکه از این شعر آشکارا فهمیده می شود (لطایف الاشارات قشیری ۳/ ۲۴، ۴/ ۲۳۶ و گشף الاسرار میبیدی ۴/ ۱۳۳ و ۶/ ۴۱۰):

یا رَبِّ اِنَّ جِهَادِي غَيْرُ مَنْقَطَعٍ فَكُلَّ اَرْضِكَ لِي شُغْرُوطِ طَرْسُوسِ
(که در چاپ لطایف الاشارات وزن شعر مختل است و ضبط میبیدی درست است که نقل شد و میبیدی از قشیری گرفته است بدون ذکر سند و لطایف الاشارات از منابع اصلی میبیدی بوده است).
شاید درین بیت انوری هم (دیوان انوری ۲/ ۵۶۷) طرسوسی بمعنی تقسیم و تکه تکه کردن باشد:
سأبأ این فرید عارض لنگ از در صد هزار طرسوسی است
// ۱۱۸ حصه شما: رسم بر آن بوده است که فتوح را بر حاضران تقسیم کنند (صفوة المصوف ۸۵)
// ۱۱۸ گوش داشتن: مواظبت // ۱۱۸ مرا نمی داند: نمی شناسد دانستن، شناختن // ۱۱۸ اندر وای: میل آمیخته به اضطراب. اندروای دیدار کسی یعنی شوق و آرزوی دیدار کسی، بگونه ای که نوعی اضطراب همراه آن باشد. و به صورت اندروا شدن بمعنی مضطرب شدن نیز آمده «حالی اندروا شدم که پیش خدمت آمیم.» (دستور دبیری ۹۵ و نیز ۸۷) هم اکنون در بعضی نقاط خراسان دل اندروای بمعنی مضطرب و نگران به کار می رود و در کدکن نندروا بمعنی نگران به کار می ورد. که ظاهراً از ن+ اندروا، ترکیب شده و نون آغاز آن بانون نشستن از یک ریشه است: نهاده اند روا.

// ۱۱۹ در رفتن: داخل شدن // ۱۱۹ جامه مجروح کردن: در نسخه بدلها ضرب کردن مخروق کردن دارد و این رسمی بوده است که در مراسم سماع، و بر اثر وجودی که به صوفی دست می داده است جامه خرویش راپاره می کرده و این عمل را ضرب کردن، مجروح کردن و مخروق کردن جامه می نامیده اند و مراحل داشته است نخست در حال وجد مختصری پارگی در جامه ایجاد می شده است و بعد از پایان مراسم، آن خرقة را از سر بدر می آورده اند، یعنی از تن بیرون می کرده اند، و در میان جمع به قطعات کوچک آنرا تقسیم می کرده اند و هر پاره را به یکی از حاضران می داده اند — خرقة و نیز — داستان

لیس فی الحجة ۲۰۱ // ۱۱۹. جامه برگشیدن: لباس از تن بدر آوردن // ۱۱۹ // تیرز: تریز، تریج، نوعی افزوده بر سر آستین بعنوان تزیین خرقة // ۱۱۹ // آستین و تیرز: کسی را چون آستین و تیرز بودن کنایه از نزدیکی و قرب بسیار است و گویا نوعی ضرب المثل یا تعبیر رایج زبان فارسی قدیم بوده است چنانکه ازین بیت نظام قاری شیرازی (دیوان، چاپ میرزا حبیب ۱۰۰) دانسته میشود:

این «آستین» [و] «تیرز» از یکدیگر جدا ای درزی وصال تو بیا «و بردن» رسان لازم به یادآوری است که «و بردن» لغتی است که از فرهنگ‌ها فوت شده است و احتمالاً بمعنی بدنه لباس، یعنی قسمت اصلی آن که آستین و تیرز و یقه و... از تعلقات آن هستند، به کار می‌رفته و نظام قاری جای دیگر هم آن را در مقابل آستین و تیرز به کار برده است (دیوان قاری ۱۹۲، ۳۰ // ۱۱۹ // سپید بر آمدن قلم از محبره: گویا نوعی تفأل بوده است که اگر سه بار قلم از محبره سپید (بی مرکب) برآمد دیگر ننویسند و در این صورت تحصیل علم یا علوم رسمی را رها می‌کرده‌اند. جای دیگر اطلاعی درین باب نیافتیم. // ۱۱۹ // رخت: بار و بینه، اسباب و ائانه // ۱۱۹ // بی خردگی: بمعنی بی ادبی است، و خرده، خود بمعنی ادب در این کتاب استعمال شده است (— بنخرده در آمدن، خرده به کسی فرو شدن) در حالات و سخنان به صورت بی خردنی آمده است «جوانی مست بدو رسید بی خردنی بکرد و قفایی درو انداخت» (حالات ۷۷) و در شعر و نثر قدما به صورت بی خردگی استعمال بسیار دارد: «تا چه بی خردگی بجای آورده‌اید که هر ساعتی شما را محبوس اندهان کرده‌اند» (معارف بها ولد / ۲۵۸ / و تعلیقات آن ۴۶۷) و در شعر انوری فراوان استعمال دارد (دیوان انوری ۲ / ۶۶۴ و ۶۷۷) و جمال عبدالرزاق گفته است (دیوان جمال الدین چاپ وحید ۴ و المعجم چاپ استاد مدرس ۴۰۳):

بی خردگی است نا امسیدی در عهد چو نو بزرگسوار
و درین عبارت باخرزی معنی آن روشن تر دانسته میشود: «حمله بردن بر کسی که از تو بالاتر است وقاحت و بی خردگی باشد» (اوراد الاحباب ۱۲۶)

// ۱۲۰ // حد روش: حد سلوک — روش // ۹ // ۱۲۰ // دور کعبت تحیت مسجد: بهنگام ورود به مسجد دور کعبت نماز، بنام نماز تحیت مسجد مستحب است. و این کار را صوفیه بسیار مقید بوده‌اند زیرا ابن طاهر مقدسی بعنوان یکی از سنت‌های ایشان نقل کرده و از سیره رسول و اقوال او برای آن دلیل آورده است که: اذا جاء احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس» (صنوة التصوف ۲۶، حلیة الاولیاء ۳ / ۱۶۸ طبقات سبکی ۴ / ۳۹۸ جامع صغیر ۱ / ۲۵، ۴۶ و کتاب العالم و المتعلم ۶۵). // ۱۲۰ // وقایع خویش بگفتم — واقعه // ۳۲ // ۱۲۰ // عقد مجلس: تشکیل مجلس و عظ و سخن گفتن برای جمع «بعضی [از اصحاب ابوبکر اسحق کرامی] را برانندند و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول کردند» (ترجمه یمینی ۳۹۵) و تعبیر «عقد له مجلس فی...» در کتب عربی این دوره از قبیل کتاب السیاق بسیار دیده می‌شود (تلخیص اول

۸۳) برای تفصیل آن و روش و اصول آن مراجعه شود به (ادب الاملاء و الاستملاء چاپ پربیل ۲۳، ۴۲) // ۱۲۰ عجوزه: بمعنی 'مطلق دختر است درین عبارت بمعنی دختر ۱۲ ساله آمده است: «دختری پیش شیخ الاسلام آورد در سن دوازده سالگی گفت: والده وی این دعوت به امید آن کرده است که این عجوزه را علاج کنی» (مقامات ژنده پیل ۱۸۷) و این استعمال تا قرن اخیر در ماوراءالنهر رواج داشته (یادداشت‌های صدرالدین عینی و مقاله دکتر حسین لسان در مجله دانشکده ادبیات تهران ۱۶۷ شماره ۴-۹۳) // ۱۲۰ بحکم من کرد: به همسری من درآورد — بحکم ۸۰ // ۱۲۰ ابتر: ناتمام، بی دنباله // ۱۲۰ طوطک: طوطی، البیضاء: طوطک (البلاغه ۲۵۵) «وقتی طوطکی بمرده بود حلاج فرایکی گفت خواهی که وی را زنده کنم. اشارت کرد به انگشت، وی برخاست زنده» (طبقات هروی ۳۸۴) // ۱۲۰ چنانک مشهور و معروف گشته است: خوش سخنی فارمدی، بسیار مشهور و ضرب المثل بوده است — تعلیقات اعلام: ابوعلی فارمدی // ۱۲۱ خلافتی و مذهب: منظور از مذهب در اینجا فقه شافعی است و منظور از خلافتی گونه‌ای از علم فقه است که در آن موارد اختلاف فقهای مذاهب اربعه اهل سنت بررسی میشود و در هر مسأله‌ای دلیل خاص استنباط حکم در نظر فقیه آن مذهب، مورد بررسی قرار می‌گیرد و در حقیقت شیوه دفاع از یک مذهب فقهی است در مقابل مذاهب فقهی دیگر. اصطلاح مذهب و خلاف در کنار هم درین عبارات عبدالغافر: «فعلق الفقه مذهباً و خلافاً علیه» (سیاق تلخیص دوم ۱۲۳ b) «و حتی تخرج به مذهباً و خلافاً» (سیاق تلخیص اول ۳۱ a) یا «واجتهد فی المذهب و الخلاف حتی ظهرت نجابته» (همانجا ۴۸ b) مسأله را روشن می‌کند و بیشتر در نیشابور این دوره به مسائل مختلف فیه ابوحنیفه و شافعی می‌گفته‌اند و می‌گویند ابواسحق شیرازی، فقیه بزرگ قرن پنجم، مسائل خلاف را همچون سوره فاتحه از حفظ داشت و شنید که ابن صباغ گفته است «اگر ابوحنیفه و شافعی روزی آشتی کنند دیگر علمی برای ابواسحق شیرازی باقی نمی‌ماند» بدین سبب کتاب الممهدب خویش را تألیف کرد (طبقات سبکی ۳/ ۲۲۲) یکی از مهمترین تألیفات فقهی عصر بوسعید کتابی است بنام المختلف بین ابی حنیفه و الشافعی (تالیف قاضی القضاة ابومحمد عبدالله بن حسین که گویا همان ناصحی متوفی ۴۴۷ است فیلم ۱۱۹۸ دانشگاه تهران) و یکی از فروع مهم علم خلاف یا خلافتی «جُست» نامیده می‌شده است که لفظی است فارسی. ابن خلکان در احوال ابوحامد عمیدی از فقهای برجسته حنفی سمرقند می‌گوید: «کان اماماً فی فن الخلاف، خصوصاً الجُست» (وفیات الاعیان ۴/ ۲۵۷) و این جُست از جُستن بمعنی بحث و جستجو است. همانگونه که عده‌ای افتخار به تخصص در علم خلافتی داشته‌اند، عده‌ای نیز مانند بوسعید از این گونه مباحث انتقاد می‌کرده‌اند و در معارف بهاء ولد عبارتی آمده است که نشان می‌دهد در عصر او نیز این مباحث اهمیت خود را داشته و بهاء ولد نیز از منتقدان آن بوده است: «یکی می‌گفت: لیس الخلافی الا پنج هر که ونگی خورد جنگی شد.» (معارف بهاء ولد ۹/ ۲)

تعلیقات همان کتاب ۲۱۰) حتی عده‌ای از فقها نیز خود به انتقاد از فن خلافی برخاسته‌اند، این جنوزی در بحث تلبیس ابلیس بر فقها می‌گوید: یکی از موارد تلبیس ابلیس بر ایشان این است که همه کوشش ایشان بر تحصیل علم جدل (= خلاف) است و بزعم خود کوشش آنان بر این است که دلیل حکم را تصحیح کنند و به استنباط دقیق شرع و علل مذاهب پردازند ولی اگر چنین بود می‌بایست آنان به تمام مسائل پردازند حال آنکه آنان فقط بمسائل بزرگ، که جای بحث دارد، می‌پردازند. (تلبیس ابلیس ۱۱۹). اصطلاح فقه و خلاف در کتب فارسی و عربی این دوره (راحة الصدور ۵۲، ۵۵) فراوان دیده میشود (علاوه بر منابع مذکور در خلال یادداشت رجوع شود به کشف الظنون ۱/۷۲۱ جامع العلوم امام فخر رازی ۱۴) // ۱۲۱// پاکی خرقة: کنایه از صفای درون است. // ۱۲۱// غلط کرده‌ای: یعنی در اشتباهی، برخطایی. امروز مفهوم این تعبیر عوض شده است و نوعی دشنام تلقی می‌شود ولی در گذشته، بمعنی اظهار نظر مؤدب در مورد خطای افراد، استعمال می‌شده است و گاه به صورت غلط افتادن (مرموزات اسدی ۴۸) یا غلطی یعنی اشتباه می‌کنی، چنانکه درین بیت حافظ (دیوان حافظ ۳۵۲):

دیشب گله زلفش با یاد همی کردم گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی

// ۱۲۲// بشولیدن: آشفته کردن، و خواب بر کسی بشولیدن: یعنی خواب کسی را آشفته کردن. باء در این کلمه جزء فعل است و اگر بخواهند به صورت مضارع به کار برند گویند بشولد چنانکه درین کتاب بسیار دیده می‌شود. این فعل بمعنی لازم و متعدی، هر دو، درین کتاب به کار رفته است ← فهرست لغات و ترکیبات // ۱۲۲// تکبیر پیوستن: الله اکبر گفتن، بمعنی عقد نماز. امروز با فعل گفتن یا بستن به کار می‌رود و در قدیم تکبیر پیوستن می‌گفته‌اند و عقد نماز بستن (کلیات سعدی، گلستان ۸۹):

شب چو عقدت ساز می‌بندم چه خورد بامداد فرزندم

// ۱۲۳// کیا: با اینکه اطلاق کیا بر رئیس یک ناحیه بسیار طبیعی است و در مورد فرماندهان و رؤسای ناحیه مازندران، شیوع بسیار داشته، تصور می‌کنم در نیشابور، اختصاصاً، استعمال کیا باز ماقده یک رسم قدیمی بوده است که به پادشاهان محلی نیشابور می‌گفته‌اند. ابن فقیه همدانی در اخبار البلدان خویش نام پادشاهان محلی ایران را بدقت آورده است که بلحاظ اهمیت آن از نسخه خعلی کتاب او نقل می‌کنم: «القاب ملوک خراسان و مشرق و ترک و نواحی پیوسته بدیشان: ملک نیشابور: گیان. ملک مرو: ماهویه. ملک سرخس: راذویه. ملک ابیورد: بهمنه. ملک نسا: ایران. ملک غربستان: بران بنده. ملک مرو الروذ: کلان. ملک زابلستان: فیروز. ملک کابل: کابلشاه. ملک ترمذ: ترمذ شاه. ملک بامیان: شیربامیان. ملک سغد: اخشید. ملک فرغانه: ایضاً اخشید. ملک روشن: روشن شاه. ملک جوزجان: کوکا بارخزاده. ملک خوارزم: خوارزمشاه. ملک الحش: خنس کیلان. ملک بخارا: بخارا خذاه. ملک اسروشنه: آفشین. ملک سمرقند:

طرخون. ملک سبستان و بلاد الداور: زنبیل. ملک هرات و پوینج و بادغیس: نراران. ملک کش و رخج: بندون. ملک ماوراءالنهر: شارشاه. اما پادشاهان ترک: هیلوب. خاقان جیغون شابه خاقان سنجر خاقان مابوس خاقان فیروز خاقان و از پادشاهان کوچک ایشان: طرخان بزرگ جور تکین یسرون سهران غورک. (اخبار البلدان ابن فقیه نسخه آستانقدس به شماره ۵۲۲۹ عکسی شماره ۱۶۹۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ۱۷۵ b این اطلاعات در نسخه چاپ دخویه وجود ندارد):
 // ۱۲۳ احتساب کردن: ← محتسب // ۱۲۳ سفت: سلّه، سبد، سلّه جامه (مقدمه الادب زمخشری ۱۵۶) سپید ماندی که اشیاء را در آن می نهاده اند هر چه باشد از نامه گرفته تاعود و مشک و امثال آن // ۱۲۳ تنگ سال: قحطی خشکسال // ۱۲۳ زجر: بازداشتن (مقدمه الادب ۳۰۹ بخش افعال)
 // ۱۲۳ بدوتا: بحالت خمیده. // ۱۲۳ نیز: بار دیگر // ۱۲۳ تیمار داشتن: پرستاری و غمخواری // ۱۲۳ فرمان یافتن: مرگ، مردن // ۱۲۳ دمار از... برآمدن یا برآوردن: هلاک شدن و هلاک کردن. اصل ماده دمر (لغت قرآنی است: ۱۶/ هفده) و موارد دیگر) بمعنی هلاک کردن و دمار هلاک است (معجم مقاییس اللغة ۲/ ۳۰۰) درین کتاب به صورت برآمدن (لازم) و برآوردن (متعدی) استعمال می شود ← ۱۶۷، ۱۳۴، ۳۰۴ // ۱۲۳ در... رسیدن: رسیدن به، نزدیک شدن به مقایسه شود با: در جایی یا محلی رسیدن بمعنی بودن یا سفر کردن در جایی.

// ۱۲۴ از معنی: از معنی دنیائی: یعنی از امور دنیائی، کالاهای دنیائی یا کارهای دنیائی. «معنی» در مفهوم «امور» یا «امر» (در مفهومی که ما این کلمات را به کار می بریم) باز هم درین کتاب به کار رفته است (صفحه ۱۹۷) شبیه این عبارت بیهقی: «مثالها بداد بمعنی ری و جبال» (تاریخ بیهقی ۳۴۸) یعنی در امریا در مورد ری و جبال. // ۱۲۴ رز: تاکستان یا باغ انگوری // ۱۲۴ نت واابد: نباید ترا لازم نیست نت و ۱۱۶ // ۱۲۴ راه باز دادن: موافقت کردن // ۱۲۴ باز کردن: چیدن میوه از درخت // ۱۲۳ الحاح: اصرار در خواستن و طلب // ۱۲۴ سجاده در رباطی: از تأمل درین عبارات (سطرهای ۱۲، ۲۲) روشن می شود که در رباطی نوع خاصی از سجاده بوده است و گویا در داخل خانقاه و رباط از آن استفاده نمی شده است همچنین در داخل مسجد یا جاهای دیگر. شاید هم نوعی سجاده بوده که در مدخل رباط و به اصطلاح کنش کز رباط می افکنده اند. جای دیگر این کلمه را تاکنون ندیده ام // ۱۲۴ بررز: کنار تاکستان // ۱۲۴ برکت کردن: برکت دادن ۱۸ // ۱۲۴ از جای بشدن: همان است که امروز می گوئیم: از جا در رفت یعنی آشفته و متغیر شد // ۱۲۴ وقت رزکار: هنگام آبادان کردن و هرس کردن تاکستان در اواخر زمستان // ۱۲۴ عمارت رزها: هرس کردن و بیل زدن تاکستان // ۱۲۴ گیرد... برآمدن: طواف کردن و در پیرامون چیزی گشت و گذار کردن: «گر به ای بودی که پیوسته گرد شیخ می برآمدی» (۲۱۲ همین کتاب) این تعبیر عیناً، در تفسیر سوراآبادی نیز به کار رفته است «می خواهیم که یوسف را دستوری دهی تا با ما به صحرا آید تا بازی و نشاط کند و گیرد برآید.» (قصص سوراآبادی ۱۳۸) و

استاد مهدوی آن را گرد برآمدن خواننده و دلاور و شجاع شدن معنی کرده‌اند.

// ۱۲۵ سلطان سوری — سوری در تعلیقات اعلام و علاوه برآن یادداشت، در باب سابقه این سوری که در آغاز شاگرد قصاب بود مراجعه شود به تاریخ الوزراء قمی ۳۲ // ۱۲۵ باز خوردن به: برخورد کردن، ملاقات کردن — باز افتادن ۲۸ // ۱۲۵ قوی خوش آمد: بسیار خوش آمد، قوی: قید کثرت است // ۱۲۵ بهین چیز: کنایه از ایمان و اعتقاد به عالم تصوف است // ۱۲۵ شگرف: مفهوم مرکزی این کلمه غلو و عظمت و شگفت انگیزی است و در صفحه ۴۶ همین کتاب در ترجمه اعلی آمده است و در این کتاب هم در مورد حالت و هم در مورد دعوت به کار رفته است ۳۸۵ دیده شود (حاشیه استاد مینوی بر کلیله ۲۳۰ نیز دیده شود) // ۱۲۵ مرغ هستن: مرغ فربه و پرواری، مرغی که آنرا در بابزن برشته کرده باشند (دیوان منوچهری، ۵۷):

همی برگشت گرد قطب جدی چو گرد با بسزن مرغ مستن
 // ۱۲۵ قرا: در فارسی بمعنی مفرد و در اصل عربی جمع قاری (خواننده، خواننده قرآن و عالم علم قرائت) است. ولی از تأمل در متون فاسی قرون پنجم و ششم بویژه متون عرفانی دانسته میشود که این کلمه بمعنی زاهدانی است که بازهد خویش مایه درد سردیگران می شده‌اند و بدین مقام بسیار مغرور بوده‌اند قرائی و زاهدی تقریباً در معنی مترادف یکدیگر به کار می رفته است. قراء — که جمع آن در فارسی قرا آن یا قرایان است — مردمی بوده‌ند که بحر بی آنان را — درین معنی — متقرء می خوانده‌اند و ابویزید بسطامی از دست آنان شکایت بسیار داشته و می گفته است: «شیبتی متقرئو بسطام لیستنی مارایتهم»: قرآن بسطام مرا پیر کردند ای کاش ایشان را ندیده بودمی و می گفته: «یا متقری آر کما انت اوکن کما تُری»، ای قرا آنگونه که هستی خویشان را بنمای یا آنچنان باش که می نمایی (کتاب النور ۹۳) و از همین سخنان بایزید می توان فهمید که قرا آن یا متقرئین مردمی غالباً متظاهر به زهد بوده‌اند و از معنویت آن بی بهره. ازین کلمه در فارسی حاصل مصدر قرائی را داریم که بمعنی زهد ریائی است. نکته‌ای که در باب این کلمه گفتنی است مسأله ساخت صرفی و تلفظ آن است بعضی از فرهنگ نویسان معاصر مانند نویسندگان لغت نامه دهخدا حاصل مصدر قرائی را به فتح قاف گرفته‌اند از قراء (فقال از قرء) و بعضی دیگر مانند استاد دکتر علی فاضل و استاد دکتر محمد امین ریاحی (به ترتیب در تعلیقات مفتاح النجات ۶-۲۳۴ و تعلیقات مرصاد العباد ۶۱۱) این کلمه را قرائی از قراء (جمع قاری) بعلاوه یاء مصدری گرفته‌اند و تصور می کتم حق با گروه دوم است و این شکل در نسبت قرائی نیز محفوظ مانده با اینکه برطبق قاعده نسبت باید بمفرد برگردد و سمعانی در انساب چندین خانواده را بنام قرائی معرفی می کند: «بضم القاف و تشدید الراء المفتوحه هذه النسبة الی قرائة القرآن و الزهد» (انساب لیدن ۴۴۴ b) در اسرار التوحید کلمه قرا و قرائی چندین بار بکار رفته است (صفحات ۱۲۵، ۳۲۹، ۳۳۸) // ۱۲۵ چهله داشتن: اربعین برآوردن: یا اربعینیه نشستن. چهل شبانه روز، به عبادت و انزوا و اعتکاف

پرداختن و از غذایی بسیار کم و محدود — بر طبق قرار معین — استفاده کردن و این کار از رسوم معهود صوفیه بوده و مستند آن حدیثی است که: «من اخلص العبادة لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه:» (هر که چهل با مداد دل با خدای خالص گرداند... چشمه های حکمت ظاهر شود از دل او بر زبانش)» (شرح شهاب ۵۸) که به صورتهای مختلف آنرا نقل کرده اند و در غالب کتب صوفیه فصلی در باب آداب چهله نشینی وجود دارد (اوراد الاحباب ۲۹۰ به بعد) و حافظ به همین رسم نظر داشته (دیوان حافظ ۳۴۲) که گفته:

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف / که در شیشه برآرد اربعینسی

مخالفتان صوفیه از قبیل ابن جوزی عمل چله نشینی را امری بدعت و مستحدث می شمرده اند و بشدت از آن انتقاد کرده اند (تلبیس ابلیس ۲۱۱، ۲۱۸) ولی صوفیه و طرفداران آن دلایلی برای آن در درون سنت و اقوال رسول (ص) می یافته اند.

۱۲۵// مالیدن: بمعنی ادب کردن و گوشمال دادن است «اگر حیجت دارد، درست، و اگر نه چندان بمالندش که خواستی که از ما در نزادی» (مفتاح النجات ژنده پیل ۱۴۳) ۱۲۵// بدید آمدن: یعنی جلوه کردن، بزبان امروز خود را نشان دادن. ۱۲۵// به چهله دیگر: یعنی به اندازه چهله ای دیگر — به هفتاد دانشمند علم — مقدمه و نیز فهرست لغات و ترکیبات در «به» ۱۲۵// کار کردن: موثر واقع شدن، تأثیر کردن

۱۲۶// فرمان شیخ را باشد: در محاوره عصر ما: هر چه شیخ بفرماید ۱۲۶// با مرد مدعی: این داستان گویا از روی حکایتی از حکایات بوعلی سیاه بر ساخته شده است (کشف المحجوب ۴۱۸) ۱۲۶// جامه شوی: گازر، قصار آنکه شغلش شستشوی جامه هاست ۱۲۶// اشنان: گیاهی است که در قدیم بجای صابون از آن استفاده می شده است و آن را اشنان القصارین یا غاسول می خوانده اند (شرح اسماء العقار قرطبی، چاپ ما کس مایرهوف، شماره ۲۴) ۱۲۶// نفاق و ناموس: نفاق: دورویی و ناموس: خودبینی و کبر

۱۲۷// دره: تازیانه ۱۲۷// لتعجل علی ام: بشتاب به سوی مادری مهربان و نوازشگر که همواره در فراق تو زاری می کند و اشک می ریزد. ۱۲۷// حالی: در حال، فوراً ۱۲۷// تنگ درآمده: مختصر ۱۷۷

۱۲۸// داستان زیره و او حلوی بشکر: عین این داستان را با تفاوتی بسیار اندک، عطار، بنام جنید و ابوحنفص نیشابوری نقل کرده است و احتمالاً داستان بوسعید از روی آن ساخته شده است (تذکره الاولیاء ۱/۳۲۷) ۱۲۸// مانده: خسته بزبان امروز ۱۲۸// با فقیر: ای درویش! چه مایه تهیدستی ۱۲۸// تَقَشَّعَ عَیْنُ: ایرهجران از رخساره ماه عشق پراکنده گردید و روشنی آشتی (یا بامداد) از تاریکی عتاب تابان شد / نسیم عذرخواهی، سبک، وزیدن گرفت / و دل، با حسن قبول، به پیشوازش شتافت

۱۲۹// و تراهیم: «و ببینی ایشان را [پنداری] که می نگرند در تو و ایشان خود [فاحق] نیستند» (تفسیر تربت جام ۱/ ۲۶۹) ۱۲۹// اول حدیث: منظور اول حدیث از صحیح بخاری است ۱۲۹// حب الدنيا: دوستی دنیا، سر همه خطاهاست ۱۲۹// دع ما یریک: بگذار آنچه ترا به شک افکند و بسکن آنچه ترا در آن شکی نبود (شرح فارسی شهاب: ۷۹) بگذار آنچه ترا در تهمت افکند از برای آن چیزی که ترا در تهمت نیفکند (ترک الاطناب ۳۶۵) ۱۲۹// کان رسول الله: بود رسول خدا که ذخیره نمی کرد چیزی برای فردا ۱۲۸//

۱۳۰// قد عشقنا: همانا عشق ورزیدیم و همگی سرود خوانانیم ۱۳۰// این ستیزه ترا: یعنی این سخن را در پاسخ ستیزه تومی گویم. ۱۳۰// و کذلک اوحینا: و همچنین [که خبریل بر تو می خواند] پیغام کردیم به تو [یا محمد] روحی از فرمان ما. نبودی تو [یا محمد] که بدانستی که کتاب چه بود و ایمان چه بود (تفسیر تربت جام ۲/ ۱۰۱۵) ۱۳۰// باز می گردانید: یعنی تکرار می کرد. این تعبیر در تفسیر سور آبادی به صورت گردانیدن به کار رفته «نوحه با پدر گردانیدند و همه بر سر روی بایستادند» (قصص سور آبادی ۱۴۱) و در تفسیر بصائر به صورت باز گردانیدن «و خواجه ما گفت: در اثنای آنک او ترجیع می کرد و آواز را باز می گردانید از جوانب خانه صوتهای دلربای جانفزای می آمد.» (بصائر مینی ۱/ ۳۴۴) ۱۳۰// پوشیده داشتن: به تن داشتن، ملبس بودن ۱۳۰// برکت تو: برکت باد بر تو — مبارک ۱۲۰، ۲۷۷. ۱۳۰// پشیمان نشود: پشیمان نشوی — آرزوم کرد ۱۳۰// طیلسان: پرده مانندی بوده است که آن را روی سروشانه ها می افکنده اند. و بیشتر لباس علمای دین و اهل زهد بوده است، نوع خاصی از آن را طاق می خوانده اند (شاید نوع سبزرنگ آن را) و در شعر و ادب فارسی شواهد بسیار هست که نشان می دهد نشان علمای دین بوده است ناصر خسرو (دیوان چاپ مینوی و محقق ۳۴۴) در خطاب به علمای عصر خویش گوید:

نی نی که نیی به علم مشغول مشغول به طاق و طیلسانی
و دزی در باب ساختمان طیلسان بحثی کرده و ازین نقل می کند که طیلسان «نه تنها از لحاظ شکل شبیه شال گردن یا سرپوش دانشگاهی ماست، بلکه در اصل منشأ مشترک دارند» (فرهنگ البسة مسلمانان، ۲۶۳ متن و حاشیه) بعضی از اهل لغت این کلمه را مرتبط با تالش (ناحیه ای در شمال ایران) دانسته اند و شاید هم با شانه (= شان) مرتبط باشد زیرا که آنرا بر شانه و سر می افکنده اند. اینکه مؤلف اسرار التوحید آن را به عنوان لباس یهودیان یاد می کند بسیار تأمل انگیز است و در جای دیگر سندی نیافتم که در آن عهد غیر مسلمانان ازین پوشاک استفاده کرده باشند. آدام متزازیک نوع کلاه دراز که ویژه یهودیان در قرون اول بوده است سخن می گوید (الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ۱/ ۸۴) ولی آیا ارتباطی میان آن و طیلسان وجود داشته یا نه بر من روشن نشد. ۱۳۰// کنشست: کنیسه یهودیان، عبادتگاه یهود. در خراسان اقلیتی از یهود، بوده اند، و طبعاً در

نیشابور که مرکز خراسان بوده است وجود آنها طبیعی است اما بودن کنیسه‌ای در نیشابور این عهد، از منابع دیگر تأیید نمی‌شود مؤلف ما جای دیگر از کلیسای ترسایان نیشابور نیز یاد می‌کند —
مقدمه

۱۳۱// اطلال الله بقاک: خدایت عمری درازدهاد! گویا دعای خاصی در حق غیر مسلمانان و اهل ذمه بوده است. ۱۳۱// مسلمانی نیکو: ترجمه «حُسنِ اسلام» است یعنی حُسنِ اسلام طلب کرد، حُسنِ اسلام: تعبیری بوده بمعنی اسلام واقعی و حقیقی و از ته دل نه تظاهر و این تعبیر در مورد بسیاری از اهل کتاب که اسلام آورده‌اند و اسلامشان مسأله تظاهر نبوده است به کار می‌رفته: *أَسْلَمَ فَحَسَنَ اسْلَامُهُ*... از جمله در مورد هلال بن محسن صابی (ترجمه رسوم دارالخلافة، مقدمه زو منابع مذکور در آنجا) ۱۳۱// وکیل اهل ذمه: گویا داشتن وکیلی که از اهل ذمه باشد، در خراسان عصر بوسعید رواج بسیار داشته و نوعی امتیاز بشمار می‌رفته است زیرا به گفته ثعالبی، ابوالقاسم الثماني این کار را از نشانه‌های مروّت خواجگان بر شمرده است: «ابوالقاسم الثماني: عشرة تدل علی مروة السيد و قدم نعمته: الخدم الخصيان، و الموالی الشيوخ، و الفرس الحلوان الموسومة باسماء الآباء و الاجداد و الوکلاء من اهل الذمه و البستان و الحمام فی الدار و ارتباط الطیب و المنجم و الشاعر و البازیر» (بَرَدُ الْاِکْبَادِ ثَعَالِبِي وَرَق ۱۵۲ نسخه ایا صوفیا شماره ۷۷۹ عکسی فیلم ۴۲۷ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بعنوان المجموع من تألیف ابی منصور) ۱۳۱// برتا: صورتی است از بل تا (تبدیل ربه ل که در زبان فارسی رواج بسیار دارد) بمعنی بهل تا، بگذار تا. رودکی گفته است (المعجم، چاپ استاد مدرس ۱۵۲)

بل تا خوریم باده که مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم
(که در نسخه اساس بل نا بوده و پیداست که درست نیست) و این کلمه بل همه جا در زبان فارسی «تا» بدنبال دارد (مرصاد العباد ۸۱ و تعلیقات ۵۸۶ و سوانح احمد غزالی چاپ دکتر مجاهد ۲۶۴):

بل تا بیدرند پوستینم همه پاک از بهر تو ای یار عیار چالاک
۱۳۱// و من علامتی ندارم: اگر این سخن صاحب اسرار التوحید از لحاظ تاریخی حقیقت داشته باشد نشانه آن است که اهل ذمه در نیشابور عصر بوسعید (نیمه اول قرن پنجم) غیار نداشته‌اند در صورتی که همه اسناد تاریخی گواه این است که اهل ذمه بویژه یهودیان علامتی خاص داشته‌اند بنام غیار که در شعر و ادب فارسی و عربی اشارات بسیار بدان میشود و نام دیگر آن عسلی است، پارچه زرد رنگی که بردوش یا سرشانه خویش می دوخته‌اند تا از مسلمانان تشخیص داده شوند، انوری گفته (دیوان، چاپ استاد مدرس ۱/ ۱۸۵):

کرده دوش یسهود را تهدید احتساب سیاستش به غیار
و این رسم عسلی پوشیدن اهل ذمه از روزگار المتوکل (سال ۲۳۹) رسم شد (فرهنگ البسة

مسلمانان دزی ۱۷۱ و مجمل التواریخ و القصص ۳۶۱ و الحضارة الإسلامية ۱/۸۴)
 ۱۳۲// گیسر: در اینجا بمعنی مطلق کسی که خارج از دین اسلام است به کار رفته و نه زردشتی.
 ۱۳۲// بفرمان: مطیع، صفت ساخته از ب + اسم مثل بخرد. ۱۳۲// دوبهر: دوثلث، دو سوم
 ۱۳۲// صوفی رومی: صوف: یا اینکه در نظر اول چنین می نماید که بمعنی پشم یا پشم بافت
 باشد، (بخصوص در سطر ۴ و ۱۲/۱۳۳) از تامل در کاربرد این کلمه در اسرارالتوحید می توان یقین
 کرد که نوع خاصی از جامه بوده است، یا بلحاظ نوع بافت یا بلحاظ نوع دوخت و شاید هم جنس
 آن. نه فقط مساله پشم: «صوفی رومی شاهد پوشیده داشت» (۱۳۲) یا «لباچه صوف سبزان
 خویش بدین بونصر داد» (۱۳۴) «شیخ ما صوفی سرخ پوشیده بود.» (۱۸۵) ولی رومی مسلماً
 بمعنی پارچه هایی است که از روم می آورده اند و همان دیباچ یا دیبا بوده است که به گفته ثعالبی
 در زیبایی ضرب المثل بوده است (ثمار القلوب ثعالبی ۵۳۵) صوف شاید همان دراعه باشد! گرچه
 با رومی بمعنی دیبا تناسب ندارد — دراعه. صوف در شعر حافظ بمعنی خرقه به کار رفته است
 (دیوان حافظ ۱۷۵)

صوف برکش ز سر و باده صافی درکش سیم در باز و بزر سیم بری در برگیر
 ۱۳۲// پوشیده داشت: به تن داشت، ملبس به صوفی رومی بود. ۱۳۲// موی ستر: سلمانی، آنکه
 موی اشخاص را در حمام می تراشد.
 ۱۳۳// مشاهده: چهره، دیدار ۱۳۳// جبه: سب خرقه ۱۳۳// دست پیمان: کابین، مهر، آنچه داماد
 به خانه عروس می فرستد. ۱۳۳// برگ عروسی: مخارج عروسی ۱۳۳// ستره: تیغ، تیغ سلمانی
 ۱۳۳// نمازی کردن: تظهير، شستشو و پاکیزه کردن ۱۳۳// شوخ: چرک ۱۳۳// مُصلی: جانمازی،
 سجاده، مطلق بقچه. مُصلی نمازی، یعنی جانمازی پاکیزه — جامه نمازی ۱۳۳// ۱۷۵// رحل:
 دو تسخنة چوبین که قران را بر روی آن می نهند.
 ۱۳۳// بدو هوژ گویم: هوژ گفتن و در صفحه بعد هوژاردن، دو فعل نادر و غریب است که در جای
 دیگر دیده نشده است و هیچ تردیدی نیست که این کلمات ثبت دقیق گفتار خرقانی است که
 سنت صوفیه تا عصر مؤلف اسرارالتوحید حفظ کرده است. هوژ گفتن: دقیقاً بمعنی فرو گفتن است
 و هوژاردن: بمعنی فرو گذاردن یا فرو آوردن «دوختی از دوستان خویش بفرست تا ما این سره‌اء تو
 بدو هوژ گویم» یا «دستی به نور باقی می هوژارم.»

«هوژ» یا «هو» (که دومی صورت ساییده تر شده و اندکی جدیدتر کلمه است) پیشوندی بوده
 است در لهجه قومسی (بسطام و خرقان) که نمونه هایی از آن در مقامات خرقانی نیز خوشبختانه
 باقی مانده و از استقصای موارد استعمال آن، که اینک نقل می شود، به خوبی دانسته می شود که
 دقیقاً معادلی بوده است برای پیشوند «فرو» در زبان دری رسمی. اینک به این عبارات توجه کنید:
 «بگو آن مرغ گیریم که بالای همه درختان بپرد و بالای همه کوه ها و بناها و دریاها و به هیچ جای

فرو ننه‌شیند و آن دل عارف بو، نه به دنیا و نه به آخرت هونیاید و نه به خلق همی شو تا به حق شو. (مقامات خرقانی ۳۴۸ a) و گفت: چندانک مرغ سر به آب هو برد کسی به بودن حق شاد بود و ستر است بر حق از کردار خلق هفت آسمان و زمین.» (همانجا ۳۴۸ b) و گفت: از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که هوشومه یک شخص را بو آن نواله‌ای کند و در دهان مؤمنی نهد هنوز حق او بنگزارد بو. و اگر کسی از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که هوشو برود تا بنده‌ای را برای حق ببیند هنوز چیزی نرفته بو.» (همانجا ۳۴۹ a) «و گفت: اگر این اندوه که بر دل جوان مردان است بر آسمان نهی هوژ آید و اگر به زمین نهی هو برد اگر ملایکه ازین آگاه شوند در قزع افتند و به زمین هوژ آیند.» (همانجا ۳۴۹ b) «اگر از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که هوشومه شوشه زر بو و ترا دهند زنه‌ار تا دروغ بنگویی.» (همانجا ۳۵۰ a) «و گفت: در چند وقت در آسمان گشاده بو و رحمت هومی آید، یکی آن وقت که در موقف بیستند و یکی آن وقت که در کاو زار گاه بیستند.» (همانجا ۳۵۱ b) و اگر همین موارد باز مانده را ملاک قرار دهیم چنان می‌نماید که هوژ تبدیل به هو شده و در مواردی که بعد از ز/ز حرف مصونی باشد، هنوز تا عصر نوشتن مقامات خرقانی ژ را آشکار می‌کرده‌اند مقایسه شود هوژ آید و هوژ آیند با هومی آید و هوشو. از نمونه هوژ گفتن و هوژ اردن متن ما، می‌توان حدس زد که در آن مراحل از تاریخ زبان، در تمام موارد، هوژ بعنوان پیشوندی برابر فرو به کار می‌رفته است. قابل یادآوری است که پیشوند «ها» بر سر بسیاری افعال در لهجه‌های مرکزی زبان فارسی، تا قرون ششم و هفتم، نمونه‌های بسیار دارد. در همین مقامات خرقانی نمونه‌های آن دیده می‌شود و نیز در کتاب النقص عبدالجلیل قزوینی رازی (مقامات خرقانی ۳۴۸ والنقص ۱۱۶، ۳۰۲ و تعلیقات آن ۱۰۵۳ و سبک‌شناسی ۳۹۲/۲) در تذکرة الاولیاء عطار نیز بازمانده‌ای ازین گونه زبان خرقانی باقی مانده به صورتی‌ها در فعل‌ها بژاری‌ها بژارد که نشان می‌دهد در این موارد با برابر فرا است چنانکه هو برابر فرو است. «این سخن گاه از معامله گویم و گاه از عطا، خلق را آنجا راه نیست مرکرا ها بژاری که پنجاه سال بو الحسن مرکرا ها بژارد تا مرگ مؤمن خوش کردند» نیکلسون نتوانسته است در باب این کلمات حدسی بزند و عیناً آنرا نقل کرده است (تذکرة الاولیاء ۲/۲۱۹ و مقدمة انگلیسی کتاب P.98) در کاشف الاسرار اسفراینی (۱۳۸ چاپ لندلت) این گفتگوی خرقانی و بوسمید، نقل شده و در آنجا «هوژ» به «هرزه» [نسخه بدل؛ هر] تصحیف شده است. قابل یادآوری است که پیشوند هوژ/ هو در جنوب خراسان (فردوس بنابه یادآوری آقای دکتر یاحقی، از دانشگاه مشهد) بصورت هو، هنوز باقی است و بجای پیشوند «فرو» استعمال میشود و در لهجه سمنان (بناباظهار دوست شاعر و فاضل آقای پناهی سمنانی) به صورت «هی» بجای «فرو» به کار می‌رود.

// ۱۳۴ مه‌ری زر صد دینار: در اینجا یعنی کیسه‌ای مختوم و مهر شده محتوی صد دینار «و بر فور مه‌ری بی‌آوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند» (چهار مقاله ۴۲ و تعلیقات علامه قزوینی بر

آن کتاب ۱۷۰ و یادداشت‌های قزوینی (۵۰/۳) ولی مهرزرر بمعنی سکه زر، به اعتبار ضرب سکه، نیز استعمال می شده است (رسالة اسماء حسنی در جنگ شماره ۱۰۷۷ عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۷۶ و رساله عشق باخرزی، چاپ افشار ۹۵):

آن روز که مهر کار گردون زده اند مهر زر عاشقی دگرگون زده اند
 // ۱۳۴ کم از آن نباید که... دست کم، لا اقل // ۱۳۴ لباچه: فرهنگ نویسه‌های قدیم مانند ادیب کردی نیشابوری و میدانی و زمخشری (البلغه ۱۵۷ و السامی ۱۶۰ و مقدمه الادب ۳۵۹/۱) صدره را به لباچه ترجمه کرده اند و صدره بر حسب تحقیق دزی با صدریه یا صدریه یکی است و آن یک نوع نیم تنه بی آستین است که هیچ شکافی در جلو و عقب ندارد بلکه سه سوراخ برای عبور سر و دو دست در آن تعبیه شده است (فرهنگ البسه مسلمانان ۲۳۴) ولی استاد فروزانفر از مقایسه گفتار بعضی ارباب لغت بدین نتیجه رسیده است که جامه‌ای است کوتاه قد آستین کوتاه و پیش واز و این استنباط ایشان بر اساس توضیح صاحب برهان است در توضیح در لیک که آنرا با صدره یکی دانسته اند (تعلیقات معارف بهاء ولد ۲/۲۲۶) // ۱۳۴ به حق... بردادن: یعنی به حق خداوند سوگند دادن و این تعبیر در متون قرن پنجم و ششم نمونه‌هایی دارد از جمله در تفسیر سوره آبدی «زمانی برفت، مرغی پیش آن گاو پیرید، گاو برمید، دوری بشد، جوان بحق خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب بروی داد، گاو باز آمد، گفت: ... چون نوبدان حق بر خدای دادی فرشته‌ای بیامد مرا از وی برهانیید (ترجمه و قصه‌های قرآن سوره آبدی ۱/۶۹) «دست به دعا برداشت و زاری می کرد و بحق‌ها بر خدای می داد» (قصص سوره آبدی ۱۰۰) در مقامات ژنده پیل این تعبیر آمده و مصحح کتاب در برابر آن علامت (کذا، استفهام) گذاشته است «روی بر خاک نهادم و بحق شیخ الاسلام احمد بر خدای عزوجل دادم (کذا) که ما را آب فرست» (مقامات ژنده پیل ۳۱۹) و عبارت روشن است و صحیح. در اسرار التوحید این تعبیر بارها تکرار شده است (صفحات ۱۳۴، ۱۴۳، ۲۹۲) و در کتب دیگر نیز نمونه‌هایی دارد: «او را گفت روزی: چون ترا به خدای حاجتی باشد به من سوگند بر او ده (ترجمه رساله قشیریه ۲۹) «بخدای بر تو که بگو» منتخب رونق المجالس (هشتاد و یک مقدمه) و «به خدای بر تو که راست بگو...» (کیمیای سعادت ۲/۲۶۱) و «بخدای بر تو که ما را از حال او خبر کنی» (قصص سوره آبدی ۱۵۳) و به صورت‌های دیگر نیز در تفسیر سوره آبدی دیده میشود: «هر مؤمنی که درماند، بحق من بر تو خدای دهد او را فرج فرست» (قصص سوره آبدی ۵۶) // ۱۳۴ تریاک مجرب: پادزهر آزموده، درمان قطعی // ۱۳۴ اگر وقتی فحطی... رسمی بوده است که در خشکسالیها جامعه مشایخ را بیرون می آورده و بدان استسقا می کرده اند از جمله به جامه مولانا (مناقب العارفین اقلاکی ۲/۶۰۴) // ۱۳۴ کرت: بار

// ۱۳۵ چهار صد و اند خانقاه: از این چهار صد خانقاه شروان که مؤلف می گوید جای دیگر سندی

نیافتم ولی قدر مسلم این است که در ادوار بعد از بوسعید تا قرن هشتم صوفیان بیشماری از آنجا بر خاسته‌اند که نام عده‌ای از آنها در مشجره نور بخش دیده می‌شود (شماره‌های ۳۹، ۹۴، ۹۶، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۳ از چاپ دانش پژوه در جشن نامه هنری کربن) ۱۳۵// لیبیک زد: احرام حج گرفت ۱۳۵//۷۳ پسری بود بلقسم نام. — تعلیقات اعلام ابوالقاسم خرقانی ۱۳۵// سرش از تن جدا کردند: عطار این داستان پسر خرقانی را (در منطلق الطیر ۱۴۳) بنظم آورده و در مقامات خرقانی نیز بدان تصریح شده است (مقامات خرقانی) ۱۳۵// بانگ نماز: یعنی بهنگام اذان

۱۳۶// سخن بوازه: یعنی سخن بگو: از مصدر واژیدن بمعنی سخن گفتن، صرف این فعل را ازین مصدر جز در این کتاب در متون دیگر ندیدم، در فرهنگ‌ها کلمه واژه را بمعنی کلمه نقل کرده‌اند و در برهان قاطع واج را فعل امر بمعنی بگو نقل کرده است که صورت دیگر همین کلمه است. برای ریشه‌های اوستایی و پهلوی کلمه مراجعه شود به حواشی شادروان دکتر معین بر برهان قاطع ذیل واج و واژه و نیز وات. ۱۳۶// خاموش! خاموش باش ۱۳۶// برادر نیشابور... یعنی بر دروازه نیشابور سخنی که گفته است «اگر نه حضور ما بود...» (سطر ۱۴/۱۳۵) منظورش همین واقعه کشته شدن فرزند خرقانی است. ۱۳۶// پیش شیخ باز آمد: به پیشواز شیخ آمد. ۱۳۶// او را باید گفت: یعنی تو باید بگویی ۱۳۶// خرقه به مفریان انداخت: یعنی خرقانی، از سر سجاده و مصلاهی خویش خرقه خود را به سوی مفریان افکند تا آن را پاره کنند — خرقه ۱۳۶// فرضی در پیش است: منظور نماز برجنازه فرزند بلحسن است ۱۳۶// وقت‌ها رفت: یعنی حالت‌ها روی داد — حالت‌ها رفت ۱۳۶// با سر زایویه‌ها شدند: یعنی پس از مراسم تدفین و بازگشت بخانقاه، صوفیان هر کدام بر سر سجاده و مصلاهی خویش باز گشتند. ۱۳۶// چه کردی که نکردی: همان است که در محاوره عصر ما می‌گویند: چه کار که نکردی! ۱۳۶// چاشنگاه: وقتی که آفتاب کاملاً پهن شود، قبل از ظهر ۱۳۶// صوفیان غربا: یعنی صوفیانی که اهل خانقاه خرقانی نبودند، همراهان بوسعید. ۱۳۶// معارضه: با کسی برابری کردن (مصادر اللغة ۲۱۳) و در اینجا بمعنی نوعی ستیزه و نزاع در گفتار است.

۱۳۷// مُسَلَّم داشتن: حق مسلم کسی دانستن // ۱۳۷ گوش داشتن: مواظب بودن // ۱۳۷ معارضه سخن: دعوت به سخن گفتن و بحث. حافظ (دیوان چاپ استاد خانلری ۱/۷۵ نسخه بدلها) یگفته: مکن معارضه‌ای شیخ وقت با حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۱۳۷// به تو نتوانستم آمدن — به کسی فرستادن ۱۰۹ // ۱۳۷// عذت: آمادگی و ساز و برگ ۱۳۷// فقیره: خطابی بوده که به زنان صوفی یا همسران صوفیان می‌کرده‌اند و در مکاتبات قلندران رواج بسیار دارد // ۱۳۷// درآیی: درآی — مقدمه ۱۳۸// دست در زیر جامه بوسعید کردی: یعنی دست به داخل پیراهن او می‌برد — دست در زیر

کرد ۱۷۲ «گفت: دست در زیر این جامه من کن و از اینجای چیزی زبردار و به من ده تا ترا بجل کنم... دست در زیر جامه وی برد و از آنجا قدری زبرد داشت.» (خلاصه المقامات ۹۲) ۱۳۸// می‌هوزارم: فرومی گذارم یا فرومی آورم — هوزر گفتن ۱۳۸// من کان فی مشاهده... آنکه در مشاهده دیدار حق است آیا نام فقر بر او رواست؟ در باب اینکه شیخ این سخن را به چه کسی گفته است — تعلیقات اقوال مشایخ ۱۳۸// با جای آمد: بهوش آمد، بحال خویش باز گردید ۱۳۸// کعبه گرد تو طواف می‌کند: در نورالعلوم این گفتگو بدین صورت نقل شده است: پس شیخ بوسعید گفت که مرا با تو مشورتی است. به سفر مبارک می‌روم، و این جمع را با خود می‌برم. گفت: «یا ابوسعید از هم اینجا باز گرد.» بوسعید بشنید و لکن مریدان نشنیدند. بوسعید نیز بر موافقت شیخ گفت: «آری.» (نورالعلوم ۱۳۸) و در مقامات خرقانی با تفصیل بیشتر نقل شده است. (مقامات خرقانی ۳۵۳ — ۳۵۲ و نیز مقدمه) ۱۳۸// لَبِیک: گفتن این دعا که «لَبِیک اللّٰهُم لَبِیک اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمَلِکَ لِاشْرِیْکَ لَکَ، لَبِیک» و لَبِیک زدن در حج فریضه است و روا نبود ترکش بر هیچ حال (ترجمه نه‌ایه طوسی ۲/ ۲۲۱ و بدایة المجتهد ابن رشد ۱/ ۳۳۷) ۱۳۸// عرفات: — تعلیقات اعلام جغرافیائی ۱۳۸// زفی حمار: افکندن (= زنی) سنگ ریزه‌ها (جمار) به ترتیب و آئین خاصی در مراسم حج (همان مراجع) ۱۳۸// نماز عید: منظور نماز عید قربان است در حج. ۱۳۸// عُمره: حجی که در غیر موسم حج باشد و وقوف در عرفات در آن وجود ندارد. ۱۳۹// بنگری: بنگرید — مقدمه ۱۳۹// مرکب: اسب سواری، در مقابل پالانی. ۱۳۹// بحکم نست: مال تست ۱۳۹// پالانی: اسبی که بار و بنه بر آن می‌نهند، در مقابل مرکب و سواری. ۱۳۹// رکاب‌دار: کسی که در پیاده و سوار شدن کسی را کمک کند، جلودار. در قدیم بزرگان هر کدام رکاب‌داری داشته‌اند که در رکاب و ملازمت ایشان حرکت می‌کرده است. ۱۳۹// پَرَّة قفل: قسمتی از ساختمان قفل که سیب باز و بسته شدن آن است.

۱۴۰// بگفتم بی صوت: گفتن در اینجا بمعنی خواندن است — بیت گفتن، خطبه گفتن. صوت: بمعنی آواز و نوعی تصنیف بوده است. همان که در شعر حافظ می‌خوانیم (دیوان حافظ ۲۱۸):

ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت

(مجالس النفایس ۹۰ و حافظ و موسیقی ۱۵۳)

۱۴۰// وعدالبدر... ماه شب چهارده، در شب، با من وعده دیداری دارد/ آنگاه که به وعده خویش وفا کند، نذر خویش را خواهم گزارد/ گفتم: ای سرور من! چون است که شب را بر روز روشن رجحان می‌نهی؟/ گفت: نتوانم که راه و رسم خویش دگرگون کنم/ این چنین است آیین طلوع ماه بدر ۱۴۰// فرو گذاشتند: پایین فرستادند — پر کشیدن ۱۴۰// نان شکستن: لقمه برگرفتن از نان را نان شکستن می‌گفته‌اند، عطار گوید (منطق الطیر ۵):

زانکه هر مردی که نان ما شکست سوی او با تیغ نتوان برد دست

چون کسی می‌بشکنند نان کسی حق‌گزاری می‌کند آن کس بسی
 ۱۴۰// چشم گرم کردن: کنایه از استراحت و خواب اندک // ۱۴۰ غاشیه برکشیدن: غاشیه
 گستردنی بی‌بوده است که بر روی زین اسب می‌افکنده‌اند. برکشیدن: در آوردن لباس و امثال آن
 ۱۴۰// فرو کردن: گستردن ← ۲۹ // ۱۴۰ یک ساعتک: لحظه‌ای کوتاه ساعت در قدیم عموماً
 بمعنی شصت دقیقه نبوده است و بر زمان کوتاه اطلاق می‌شده است // ۱۴۰ غنودن: آسودن،
 استراحت کردن

۱۴۱// آن جانب: کنایه از حج است // ۱۴۱ سر باز نهادن: در محاوره عصر ما: دراز کشیدن // ۱۴۱//
 فاوا شدن: رفت و آمد کردن، درین کتاب به صورت فاوا شدن نیز به کار رفته است ۷۵ و به
 صورت‌های فاوا فادوا و فاوایی، بمعنی رفت و آمد و در ترجمه خلاف (چپ و راست) و اختلاف
 (رفت و آمد) و رحله الشتاء و الصیف (کوچ زمستان و تابستانی) در ترجمه‌های قدیمی قرآن کریم،
 تا قرن ششم شیوع دارد و در فرهنگ‌های قدیمی عربی و فارسی، برابر بعضی لغات که در آن مفهوم
 حرکت و بازگشت هست، دیده می‌شود و اصل کلمه فاوایی بمعنی حالت رفتن و بازگشتن است.
 برعکس شیوعی که این کلمه و صورتهای آن در نثر فارسی تا قرن ششم دارد، در شعر کمتر دیده
 می‌شود. در ترجمه عوارف المعارف سهروردی از اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی که در ۶۶۵
 ترجمه شده (نسخه تصحیح شده به تحقیق دکتر قاسم انصاری ۲۶۲ رساله دکتری دانشکده الهیات
 تهران) در ضمن شعری آمده است:

آفتاب نوربخش آرا که هستی از غمش چون هبا اندر هوا سرگشته و فاواستی
 و برای نمونه‌های آن در نثر مراجعه شود به تفسیر سوره‌آبادی ۸، ۵۱۷ پلی میان شعر هجائی، صد و
 پانزده و ترجمه قرآن موزه پارس ۱۵۶ و مصادرالنغه ۱۶۵

۱۴۲// کی بود که آمدند: چه کسانی بودند که آمدند. در قدیم فعلهای مربوط به کی و کس و هر
 کس گاه به صورت جمع به کار می‌رفته و گاه به صورت مفرد ← مقدمه // ۱۴۲ روشنائی فرا
 گرفتن: روش کردن شمع و چراغ // ۱۴۲ روشنائی در گرفتن: برآفروختن شمع و چراغ // ۱۴۲ و غلیه
 منا: و از ما بر او درود // ۱۴۲ خربندگان: کسانی که خربه کرامی دادند خرکچی و مکاری.
 خربندگی شغلی بوده است و در کتب حسبه و مشاغل در باب آن سخن گفته‌اند (معید النعم
 سبکی ۱۴۰) // ۱۴۲ اجوالها: با جوالها، // ۱۴۲ عذری از خربندگان: یعنی با اینکه هم کرایه و
 هم نفقات راه را به خربندگان داده‌ای، باز هم عذرخواهی از ایشان لازم بود؟ و شیخ توضیح
 می‌دهد که: در عین حال عذر باید خواست زیرا ایشان از سعادت همراه بودن با درویشان محروم
 شده‌اند

۱۴۳// عروسی بو؟ بو؟ بُود. این بخش از گفتار خرقانی نیز نزدیک به محاوره عصر است و درین
 لهجه بو و شربجای بود و شود استعمال می‌شده است. نمونه‌هایی ازین کاربرد را ذیل هور گفتن

۱۳۹ نقل کردیم بدانجا مراجعه شود در متن اسرار التوحید نیز این کلمه بسیار استعمال شده است ۱۵ و نیز برای نمونه تفسیر سور آبادی ۲۳، ۷۵، ۲۲۸ // ۱۴۳ نظارگی: تماشاچی // ۱۴۳ از حق به حق سخن گوید: ناظر به سخن ابویزید است که گفته است: «الناس یقولون به وانا اقول منه» (کتاب النور ۸۱) مردم بدو سخن گویند و من از او سخن می گویم // ۱۴۳ دیه بردیه: دهات بسیاری در آنجاست. دیه پشت سر دیه، مانند پا در با در شعر سنائی (دیوان سنائی ۵۶):

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با

«همه عالم خوان در خوان و با در باست خورنده ای می باید» (کشف الاسرار میبدی ۱/۴۴۲)

// ۱۴۴ جامه برچیدن: فرشها را جمع کردن // ۱۴۴ برآمدن: بوزن برابر آمدن، وزن شدن // ۱۴۴ ضایع شدن: گم شدن // ۱۴۴ هم در فراغت ما شده است: یعنی هم صرف آسایش و فراغت ما شده است.

// ۱۴۵ قلیه کردن جگر بند: جگر را با پیاز بریان کردن، چنانکه درین بیت مولانا دیده میشود (تعلیقات دیوان شمس ۳۹۱):

از خون آن جگرها که بوی عشق دارد از بهر اهل دل را یک قلیه جگر کن

// ۱۴۵ جگر می باید خورد: به دو معنی به کار برده است، معنی اول آشکار است و معنی دوم آن کنایه از تحمل رنج و شکیبایی است، یعنی در آغاز این راه (تصوف) رنج ها را باید بر خود هموار کرد و شکیبیا بود، انوری (دیوان انوری ۲/۶۵۵) گفته است:

هر کس که جگر خورد و به خردی هنر آموخت در دور قمر گویند نشین خون جگر خور

// ۱۴۶ صداع کردن: کنایه از ستیزه و جنگ و نزاع است و در اصل بمعنی درد سر. // ۱۴۶ سینه پرداختن: کنایه از صلح و صفاست و سینه بمعنی قلب و دل است، به اعتبار اینکه دل در سینه جای دارد و سینه پرداختن بمعنی دل را از کینه صفا دادن است // ۱۴۶ فراهم آوردن: التیام بخشیدن

// ۱۴۶ تنبلیت: سرباری، آنچه بر زبیر بار اسب یا خر نهند // ۱۴۶ فرجی فراشت کردن: خرقه مزدوجه: از توضیحی که عوفی در ضمن یکی از داستانهای جوامع الحکایات می دهد دانسته می شود که مزدوجه یا مزوجه کلاهی بوده است که صوفیان غالباً آن را می پوشیده اند و از کاغذ و

کرباس ساخته می شده است: «گفت: وقتی کلاهی مزوجه صوفیانه بر سر داشتی و من از تو بخواستم و به من ندادی و بعد از دور روز آن را بر سر متعلمی دیدم و از تو برنجیدم... گفتم: سبحان الله که... به سبب قدری کاغذ و کرباس حقوق چندان نعمت به عقوق مقابله کند» (جوامع

الحکایات جزء دوم از قسم سوم، تصحیح استادان دکتر بانو مصفا و دکتر مظاهر مصفا ۶۳۵) و قابل یادآوری است که این کلمه در تمام نسخه های مورد استناد مصححان دانشمند مروجه، مروجه، مزدوجه بوده و مصححان آنرا به مزوجه تصحیح قیاسی کرده اند و در تعلیقات آنرا کلاه منقش معنی کرده اند (تعلیقات جوامع الحکایات ۸۷۲) آنچه در فرهنگ ها در باب مزدوجه یا مزوجه نوشته اند

تأیید سخن عوفی است که کلاهی است صوفیانه که میان آن راپنه آکنده باشند. مرحوم علامه قزوینی به مناسبت این بیت (دیوان حافظ، ۲۷۴):

ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم به یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
از شمس اللغات و مؤید الفضلا معانی مزدوجه را نقل کرده و بهمین عبارت اسرارالتوحید نیز
اشارت کرده است و توضیح داده که نسخه نویسان حافظ بعلت عدم اطلاع از معنی کلمه آنرا به
کلماتی دیگر تصحیف یا تبدیل کرده‌اند (حاشیه همان صفحه) گویا هم صورت مزدوجه درست
است و هم مزوجه هر دو از ریشه زوج است و گویا چیزی بوده است مانند دو کلاه که در اندرون
یکدیگر جای گیرند و میان آنها انباشته از پنبه باشد.

۱۴۷// بازداشتن: توقف کردن ۱۴۷// حجت برگرفتن: اتمام حجت کردن ۱۴۷// زنه‌ارتا چه گونه
باشی: زنه‌ار در قدیم هم با فعل منفی و هم با فعل مثبت به کار می‌رفته است ۱۴۷// هچده:
هیچده ۱۴۷// پای موزه: گویا موزه بمعنی مطلق پوشاک دست و پا است بهمین دلیل دست موزه
بمعنی دستکش و پای موزه بمعنی آنچه در پای کنند به کار رفته و موزه بطور مطلق نیز بمعنی پای
موزه است. بنابراین آنچه استاد مینوی (حاشیه کلیله و دمنه ۹۳) حدس زده است که «اصل معنی
دست موزه ابزار کارهای دستی بوده است ظاهراً» قدری جای تأمل است مگر اینکه ابزار را به
همان معنایی که در پای افزار به کار می‌رود بگیریم. ۱۴۷// آفتاب برآمد: زمان طلوع خورشید
۱۴۷// وراثت: براتر، در پی، بدنبال
۱۴۸// بازخواندن: جور درآمدن و منطبق شدن است با چیزی چنانکه درین بیت (دیوان حافظ،
۱۲۸) می‌خوانیم:

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
و در مرصاد العباد نیز بمعنی انطباق داشتن به کار رفته است: «و آن سایه را بدان شخص باز
خوانند، گویند سایه فلان است» (مرصاد ۴۱۱) و در جای دیگر بمعنی انطباق خواب با واقعیت
عالم بیداری به کار رفته است: «بعضی [از خواب‌ها] بتأویل محتاج بود و بعضی همچنان باز
خوانند» (۲۹۱ همان کتاب) که بمعنی تطبیق با واقع است و در صفحه بعد همان کتاب
«و [رؤیای] صالح آن است که مؤمن یا ولی یا نبی بیند و راست بازخواند.» استاد ریاحی در
تعلیقات آنرا بمعنی ظاهر شدن خواب گرفته ولی از تعبیر اسرارالتوحید و شعر حافظ و عبارت مرصاد
دانسته می‌شود که معنی آن مطلق انطباق امری است با امری. در عبارت اسرارالتوحید: «شیخ هم
بر آن میعاد که نهاده بود می‌بایست که بازخواند» یعنی بر طبق میعادش عمل کند.

۱۴۸// تا دست کی چرب تر آید: یعنی تا چه کسی درین کار پیش افتد یا به اصطلاح پیروز شود
«اگر آتش آهسته بود و هیزم سخت بود، آخر هم آتش بر هیزم بیفزاید و دست آتش چرب تر آید»
(داستانهای بیدپای ۵۳) ۱۴۸// از هرگونه که هست: علی ای حال، هر چه باشد ۱۴۸// ما را ترا به

میهنه دریغ می آید — مقدمه // ۱۴۸ بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست: اگر در این گونه موارد دقت شود حرف اضافه یک فعل — که بطور قیاسی حذف شده — از نوع حرف اضافه مذکور و باقی مانده نیست. در همین مصراع: «کاستن از» درست است ولی «افزودن از» صحیح نیست و باید گفت «افزودن بر» و این از ضعف تألیف نویسنده یا گوینده نیست بلکه قانونی است در زبان و نمونه های بسیار دارد که نشان می دهد که محذوف ضرورتاً نمی باید عین مورد باقی مانده باشد چنانکه درین عبارت هجویری دیده میشود «تا توبه خلق و خلق به توفته نگردند» (کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ۲۲۸ و چاپ سمرقند ۲۲۶) که فعل محذوف بلحاظ صرفی عین فعل موجود نیست: نگریدی / نگردند. یا در این شعر سعدی (کلیات سعدی ۶۰-۵۵۹) که بر آن بعضی ایراد گرفته اند:

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم
 خاک بادا تن سعدی اگرش تو نپسندی
 که «باشم» در هر دو بیت بجای باشی نیز به کار رفته است و در این رباعی انوری (دیوان انوری ۱۰۲۱/۲)

ماییم و صراحی و شراب روشن
 وز میوه و ریحان قدری سیب و سمن
 «بیا» بجای آمدن نیز به کار رفته است. و در مواردی از عطف فعلها نیز با اینکه حذف در کار نیست، اما عطف دو صورت مختلف، افاده یک معنی صرفی می کند مثلاً عطف شکل امر بر فعل ماضی که افاده معنی ماضی در صورت امر (یا مضارع) می کند چنانکه درین رباعی عطار (مختار نامه ۲۱۶) دیده میشود:

چون برگ رخت بدید گلبرگ طری
 شد تا به پر گلابگر جامه دران
 که «گری» بمعنی گریست به کار رفته و نمونه های دیگر نیز دارد چنانکه درین ابیات انوری (دیوان، صفحات ۲/۹۹۹، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵ و نیز ۱۰۰۱) دیده میشود:

بازار قبول گل چو شد خوش خوش تیز
 گل گفت که آب قدمش خیره مریز
 که بمعنی گرفتیم و گریختیم است یا:

هر شب بت من به وقت باد سحری
 دل بسا همه بی رحمی و بیداد گری
 و درین بیت:

می گفت و گری که با من غم روزی
 صبحها ز شفق چون شفقت ناموزی

که بمعنی می گفتم و می گریست است و جای دیگر گوید: «عشق تو گریبان دلم گیرد و کش» یعنی کشد.

۱۴۸// و بکلوخ ببرگ: ببرگ، یعنی فراوان و بسیار. «در مرغزار مقام ساخته بودند و آب و گیاهی ببرگ یافته» (لطایف الامثال رشید و طواط ۶۴) و بکلوخ ببرگ: یعنی بلحاظ کلوخ استنجا، طهارت جای را مجهز و آماده دارید «و شیخ عالم سیف الدین باخرزی در دلهای شب به متوضاء خانقاه درآمدی... و کلوخ استنجا درویشان را به دست خود ترتیب کردی» (اوراد الاحباب ۹۱ و نیز ۱۴۴ و برای شواهد ببرگ: مقامات ژنده پیل ۹۶، کیمیای سعادت ۲/۲۴۳)

۱۴۹// معلوم: مال، خواسته — ۱۴۹//۶۹ برفتح وقت: یعنی از فتوح همان وقت (— فتوح) و همان روز مخارج خانقاه حاصل می شد و محل درآمد ثابتی نداشت ۱۴۹// ببرگ تر: غنی تر و پرمایه تر. ۱۴۹// بالاف: دهلیز ۱۴۹// خطا کردن اسب: بسر درآمدن، سکندری خوردن ۱۴۹// جامه: فرش ۱۴۹// فاما... فایشان: با ما، با ایشان شاید استعمال فا بجای باو به در این سخن شیخ ناظر به زبان و لهجه طوس یا نیشابور باشد گرچه در غالب متون این تبدیل ب /و/ ف/ دیده میشود. ۱۴۹// ستور را افتید: یعنی اسب خطا کرد ما خطا نکردیم ۱۴۹// بر کرامت نهند: یعنی به حساب کرامت خود بگذارند، یعنی تصور نکنند که مخالفت ما با نظر ایشان (که می گفتند: بمان و مرو) و این خطا کردن اسب و افتادن، از کرامات ایشان است. ۱۴۹// برجای بودن: زنده بودن، در قید حیات بودن ۱۴۹// امسال خراج شما نخواهم: از ظاهر این عبارت چنین دانسته می شود که استاد ابوبکر در امر خراج طوس مداخله داشته یا با مشورت او جمع آوری می شده است. سندی دیگر درین باب نیافتم — استاد ابوبکر در تعلیقات

۱۵۰// کلیچه: نوعی نان روغنی، به اندازه های مختلف که هنوز هم در غالب ولایات ایران می پزند (تعلیقات معارف بهاء ولد ۲/۲۰۸) ۱۵۰// نباید گد: مبادا که ۱۵۰// ضایع: بی سرپرست ۱۵۱// العلماء ورثة الانبیاء: عالمانی که ایشان پی گیری پیغامبران کنند و ارثان رسولانند (شرح فارسی شهاب ۱۱۹) دانشمندان میراث داران پیامبرانند (ترک الاطناب ۵۷۱)

۱۵۲// خدمت کردن: ادای احترام ۶۷ ۱۵۲// به پس بازمی رفت: این یکی از رسوم وداع از خانقاه بوده است «و چون وداع اصحاب کرد، پاره ای برود و باز روی به اصحاب کند و سر فرود آرد و چند کثرت چنین کند تا آنگاه که از چشم او ناپیدا شوند، خاصه که شیخ او حاضر باشد» (اوراد الاحباب ۱۶۲) ۱۵۲// قدمگاه: در اینجا: جای پای ۱۵۲// رستی کردن: از تعبیرات خاص صوفیه است، بمعنی چیزی را از دیگران پنهان خوردن. «و [صوفی] چیزی از پنهان نخورد، اگر همه یک بادام باشد که آن را رستی خوانند» (قابوسنامه ۲۵۵ و نیز ۲۵۷ همان کتاب) «شیخ گفت: یا یحیی فتوح آن حضرت را رستی نتوان کرد، آنچه آورده ای با جمع در میان باید نهاد.» (حالات و سخنان ۳۸) و ازین عبارت سمعانی مفهوم آن را بهتر می توان دریافت: «گفتند: گن ترانی، یا

موسی شرط نیست که رستی کنی صد هزار بیچاره در ناله وزاری... در شوق حضرت ماجان می دهند شرط نیست که ما ایشان را در درد بگذاریم و یک کس را به مقصود ایشان مخصوص گردانیم» (رُوح الارواح a ۱۱۸) به گفته استاد فروزانفر، در لهجه بشرویه، رُست بمعنی پنهان هنوز به کار می رود (تعلیقات قابوسنامه ۴۸۱) گویا درین بیت عطار هم رست بمعنی پنهان در مقابل فاش به کار رفته است (مختارنامه ۱۰۲)

باروی و ریاطاعت تو معصیت است یامفسد فاش باش یا زاهد رست
گویا درین ابیات نظامی:

چون تو کریمان که تماشا کنند رستی تنها نه به تنها خورند
از پس آن خوان که رطب خورده ای از پی مسالزه چه آورده ای؟
(جهانگیری ۱۳۰۹ و گنجینه گنجوی ۷۲ و تعلیقات قابوسنامه) که در فرهنگ‌ها بمعنی نعمت و روزی و یا ماحضر معنی شده، نیز بهمین معنی پنهان خوردن بوده و چون معنی دقیق کلمه را نمی دانسته اند آن را به سیاق عبارت به معنی روزی و ماحضر گرفته اند و شاید «متاع رست» در شعر انوری (دیوان ۵۶۲/۲) نیز بهمین معنی باشد. // ۱۵۲ مویزوا: غذایی بوده است که در ساختن آن از مویز نیز استفاده می شده است در کتب طبیح و آشپزی قدیم اطلاعی در باب آن نیافتیم // ۱۵۲ قلبه گز: یکی از انواع قلبه‌ها که در ساختن آن از گوشت و پیاز و دارچین و گزر (هویج: زردک) و نخود پوست کنده و گاه عسل نیز استفاده می شده است. بعضی هم آن را نوعی طعام مرکب از چغندر و گوشت و بلغور نوشته اند (طبایخی باورچی بغدادی، چاپ ایرج افشار ۱۵۳ و تعلیقات دیوان شمس ۳۹۱) // ۱۵۲ حلواء فانید مزعفر: حلواپی که از فانید بسازند و بر آن زعفران بپزایند. فانید // ۱۵۳ زوز: زبر

// ۱۵۴ رنگ بگذاشتن: رنگ پریده و پژمرده شدن // ۱۵۴ بنفروشیا: نفروشی، الف در آخر بنفروشیا نوعی مفهوم تأکید را میرساند و در ترجمه های قدیم قرآن کریم گاه افعال مؤکد را بدین گونه ترجمه می کنند. و باقی مانده این استعمال در زبان عصر هنوز باقی است که می گویند: نکنی ها، نروی ها و یا: نکنیا، یا: نرو یا // ۱۵۴ به بیماران بردندی: به... فرستادن

// ۱۵۵ برتجربند: — ۸۴ // ۱۵۵ باز رسیدن: بازگشتن // ۱۵۵ توکل و تجرید: توکل در نظر بعضی صوفیه ترک زاد بوده است (تلبیس ابلیس ۱۹۹) و تجرید بدون وسایل سفر کردن — ۸۴ // ۱۵۵ مصلی: محل نماز

// ۱۵۶ شب درکشید: فرا رسید و گسترش یافت // ۱۵۶ الوضوء علی: وضو از پی وضو روشنی بی است از پی روشنی بی // ۱۵۶ با خویشان رسیدم: بخود آمدم // ۱۵۶ فرو گرفتن: فتح کردن و مسلط شدن // ۱۵۶ ما ملک خراسان به تودادیم: طغرل در تعلیقات اعلام تاریخی
// ۱۵۷ کبان: قبان، ترازویی که در یک طرف آن بار و در طرف دیگر بجای پله وزنه می گذارند.

و چهل کپان نشانه اهمیت بازار و رونق تجارت و داد و ستد است // ۱۵۷ حکم انداز: تیر انداز ماهری که تیرش خطا نمی کند. قادر انداز. قدر انداز. «اتفاقاً چهارصد حکم انداز در خدمت او بودند جمله خطا کردند، مگر کودکی...» (گلستان، کلیات ۱۱۹) تیر انداز بحکم نیز گویا خوانده می شده است (مثنوی ۱/ ۴۲۴):

تیسراندازی بحکم او را بدیدید پس زخوف او کمان را درکشید
و تصور می کنم درین بیت (راحة الصدور ۲۰۲) یک انداز نیز بهمین معنی است، گرچه مصحح
دقیق و فاضل کتاب آنرا نوعی نیزه دانسته است:

باز در منرب یک اندازان زخون آفتاب پروز دراعه افلاک گلگون کرده اند
(و نیز مراجعه شود به یادداشت های قزوینی ۱۳۱/۶، طوطی تامه ۵۱۸، تاریخ بناکتی ۲۲۷ و دیوان
بیدل ۱/ ۸۰۰).

// ۱۵۷ خمیره: خمیره // ۱۵۷ فرو گذاشتن: فرو فرستادن، با ریسمان به پائین حصار فرستادن // ۱۵۷
پاتیل: استاد فروزافرا آنرا «ظرف دهن فراخ دنباله تنگ مخصوص حلواپزی» تعریف کرده است
(تعلیقات دیوان شمس ۲۲۱) // ۱۵۷ جوشیدن: جوشانیدن، متعدی است «و آن را بعضی عصیر
سازند... و بعضی بدوشاب پزند و دیگر بجوشند (فارسانه ابن بلخی) و به جای آب، آب باران
دهند یا آب جوی را بجوشند (ذخیره خوارزمشاهی، هر دو شاهد از لغت نامه دهخدا.) و مولوی گفته
است (دیوان شمس ۶/ ۲۵۸):

مراچودیک بجوشی، مگوخمش چه خروشی چه جای صبر و خموشی، چه آفتی چه بلایی
بسجوش دیک دلم را، بسوزآب و گلیم را بدرخط و سچلم را، چه آفتی چه بلایی
// ۱۵۷ تشریف: خلعت، جامه ای گرانبها که بعنوان احترام از سوی پادشاه به کسی داده شود
// ۱۵۷ چهل و یک مرد را دست راست بپریدند: بنا بر گفته گردیزی این واقعه مربوط به سرخس است
نه میهنه (تاریخ گردیزی ۸۵)

// ۱۵۸ تراق بستن: گویا بمعنی لشکر گرد کردن یا سنگر گرفتن است. در راحة الصدور راوندی
آمده است: «و بر در همدان لشکری وافر جمع شد اتابک قزل ارسلان با لشکری گران روی به
دارالملک همدان نهاد و سلطان طرغان بست و کندهای آب برداشتند و بندگان چالش می کردند و
هر لحظه آوازه مضاف می بود.» (راحة الصدور ۳۴۷) مرحوم محمد اقبال، نوشته است: این کلمه
در هیچ یک از فرهنگ ها موجود نیست، فاضل ادیب سردنیسن راس Sir Denisson
Ross ناظر مدرسه السنه شرقیه درلندن گمان کرده است که کلمه طرغان
گویا از مصدر طیرمک مشتق است که معنی آن گرد کردن است. to Collect است...
پس طرغان بستن بمعنی گویا لشکرگرد کردن است و الله اعلم (تعلیقات راحة الصدور ۵۰۸)
اگر مطلبی را که مرحوم اقبال از دنیسن راس نقل کرده، بلحاظ ریشه کلمه قبول نکنیم، قدرمقیس

این است که حدس او در باب معنی کلمه که لشکر جمع کردن است با عبارت اسرار التوحید تا حدی تأیید می شود. در مخمل التواریخ و القصص نیز این کلمه به صورت درقان بستن به کار رفته است: «و ایشان [غزان] کس می فرستادند و زنهار می خواستند و مالها پیشمار قبول کردند، سلطان [سنجر] نپذیرفت. تا عاقبت که از جان نا امید شدند. با جای محکم شدند و درقان بستند و جان را بزدند و لشکر سلطان در کوشش مستی کردند تا سلطان را هزیمت کردند» (مخمل التواریخ و القصص ۵۲۶) شادروان استاد بهار در پای صفحه در باب درقان بستن نوشته: «کذا... بمعنی سنگر است و شاید از ماده درقه بمعنی سپر باشد؟» از مقایسه سه عبارت می توان حدس بهار را نیز تأیید کرد نه در باب ریشه کلمه بلکه در باب مفهوم آن. // ۱۵۸ جای افکار نبود: جایی افکار (مجروح) نشد // ۱۵۸ از اسب فرو افتادنی، پس پشت کردیم: یعنی حادثه از اسب افتادن را پشت سر گذاشتیم. افتادنی همان است که در محاوره عصر می گوئیم از افتادناش گذشته یا از رفتنا چنین شد یا درآمدنا چنین بود. غزالی در کیمیای سعادت این داستان بوسعید را عیناً در باب شکر نقل کرده است: شیخ بوسعید از خر در افتاد و گفت: «الحمد لله.» گفتند: «چرا گفتی؟» گفت: از خر افتادن با پس پشت افکندم. یعنی که واجب بود که تقدیر بپاشد، که در قضای ازلی حکم کرده بودند. (کیمیای سعادت ۲/۳۸۲) // ۱۵۸ کان امر الله: بوده و هست فرمان خدای [عزوجل] اندازه ای اندازه کرده (تفسیر تربت جام ۲/۸۵۳)

// ۱۵۹ معمر: سالخورده // ۱۵۹ فصیر القامه... کوتاه قامت و انبوه ریش // ۱۵۹ معیل: عیالدار // ۱۵۹ صید به حلق آویخته: کنایه از کسی است که گرفتار و مجذوب کاری یا چیزی است. // ۱۵۹ وُرنا: برنا، جوان // ۱۵۹ اوفتدت که: توانائی آن راداری که // ۱۵۹ باوقات: گاه گاه، بعضی اوقات «مردی متکلم بود و به اوقات اشعارانشا کردی» (تاریخ بیهق ۲۵۷)

// ۱۶۰ فمئهم من: از ایشان کس بود که تمام کردیمان خویش... و از ایشان کس بود که چشم می داشت (تفسیر تربت جام ۲/۸۵۰) // ۱۶۰ اقبالها کرد: توجه بسیار کرد // ۱۶۰ چندین چه زنی: در حالات و سخنان، شعر دیگری را نقل کرده است که بوسعید، درین مورد خواند (حالات و سخنان ۲۶):

یک روز بیافتی تو در میدانم زان روز هنوز در خم چو گانم
گفتی سخنی و کوفتی بر جانم آن کشت مرا و من غلام آنم
ای خواجه! اثر قبول پیر این است. // ۱۶۰ زَعْبَتْ: به همان تلفظ فارسی کلمه که در غالب نقاط ایران تلفظ می شود نه رَعْبَتْ چنانکه در عربی هست // ۱۶۰ جماعت خانه: محل گرد آمدن جمع // ۱۶۰ پشت باز دادن: تکیه کردن // ۱۶۰ گمر و: اهل نیاز و سوز و شوق

// ۱۶۱ در... رسیدن: رسیدن به، دریافتن چیزی را // ۱۶۱ روی نمودن: آشکار شدن، ظاهر شدن // ۱۶۱ نفسی در... زدن: اظهار نظر کردن در باب چیزی «محققان در بیان فقر و شرح آن نفسها

زده‌اند.» (روح الارواح سمعانی، نسخهٔ توبینگن b ۴) و «ارباب مذاهب درین مساله خلاف‌ها کرده و نفسها زده» (رتبه الحیات خواجه یوسف: ۳۵) شبیه دم زدن در... است بهمین معنی چنانکه درین رباعی معروف منسوب به خیام می‌خوانیم (رباعیات خیام: ۲۶):

کس می‌نزند دمی درینمعنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

فعل «هرکس» را در قدیم به صورت مفرد و جمع هر دو می‌آورده‌اند ← مقدمه

۱۶۱// شفاء سائل: پاسخ پرسنده ۱۶۱// بگذاشتی: گذاشتید ← مقدمه

۱۶۲// او را می‌طلبی یا از اومی طلبی: سخن بوسعید عین تعبیری است که از احمد بن خضرویه در باب ابویزید نقل شده است: «وقیل رأی احمد بن خضرویه ربه فی المنام فقال: یا احمد! کل الناس یطلبون منی الا ابایزید فانه یطلبنی.» (رسالهٔ قشیریه ۱۹۴) و ترجمهٔ آن چنین است: «گویند احمد خضرویه حق را به خواب دید که گفت: یا احمد! همه مردمان از من آرزوها می‌خواهند مگر ابویزید که مرا می‌خواهد.» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۰۶) و عطار همین سخن را در نظر داشته (منطق الطیر ۱۴۰) که از زبان اکاف روایت کرده است:

کان همه پیران و آن چندان مرید خواستند از ما، برون از بایزید

بایزید از جمله مردم درخواست زانک ما را خواست، هیچ از ما نخواست

۱۶۲// مازاغ البصر: بنه گشت بینائی [محمد] ونه از حد در گذشت (تفسیر تربت جام ۱۱۴۲/۲)

نه گرایست دیدهٔ وی به دنیا و تعدی نکرد به تعلق به عقبی (تفسیر نسفی ۷۶۵/۲) ۱۶۲// الطلب

رد... راه بسته است و جستجو مردود است ← تعلیقات اقوال مشایخ ۱۶۲// تمامت نیست که...؟

ترا کافی نیست که...؟ ۱۶۲// الکریم الذی: کریم آن کس است که می‌بخشد پیش از در

خواستن و می‌بخشاید پیش از پوزش. ۱۶۲// ان الله و ملائکته: خدای و فرشتگانش رحمت

می‌آورند بر آنان که بر گناهان خویش اقرار می‌دهند.

۱۶۳// هریوه: هریوه: هر وی، منسوب به هرات. در نسخهٔ A «هریوه» است که در رسم الخط ما

باید «هریوه‌ای» شود و این قرائت با ساختمان کلمه که خود مفهوم نسبت دارد قدری ناسازگار

است مگر اینکه علامت روی ه را بجای یاء نکره بخوانیم: درویشی، هریوه‌ای

۱۶۴// پای نابه: بافتنی مستطیلی. که برگرد ساق پا از روی قوزک به بالا تا نزدیک زانومی بستند،

برای محافظت آن قسمت پا از آسیب سنگ و خار و حوادث دیگر.

۱۶۵// صورت کردن: تصور کردن ۱۶۵// خفیه: پنهان ۱۶۵// با ابها الرسل... ای پیغامبران

می‌خورید از پاکیا و می‌کنید کار نیک (تفسیر تربت جام ۶۹۰/۲) ۱۶۵// دست کسب: حاصل

کسب، حاصل کار ← دست کشت. ۱۶۵// خراسوانی: خراسبانی، شغل کسی که خراس دارد.

خراس آسیایی است که به سیلهٔ خریا اسب یا استر کار می‌کند و غالباً برای گرفتن روغن دانه‌های

روغنی از آن استفاده می‌شود و گویا خر، در کلمهٔ خراس، بمعنی بزرگ است نه بمعنی حیوان

معروف. // ۱۶۵ کوبین: یا کوپین: ظرفی به شکل ترازو که از برگ خرما یانی و دوخ (لoux) می‌بافته‌اند و در کار خراسوانی و گرفتن روغن دانه‌ها از آن استفاده می‌شده است «پس امانت روغن باز ندهد تا در شکنجه کوپینش نکند و تنگ و تیر برنهند» (مرموزات اسدی ۱۷) // ۱۶۵ گرمگاه: نیمرون گرمای نیمروز // ۱۶۵ قیلوله: خواب نیمروز // ۱۶۵ دوخ: گیاهی است صحرائی که از آن حصیر می‌بافند و هم اکنون در کدکن آن را لویخ می‌خوانند. // ۱۶۵ بدست آس کردن: دستاس آسیای کوچک دستی که در منازل برای آرد کردن گندم از آن استفاده می‌شد و بدستاس کردن، یعنی آرد کردن با دستاس // ۱۶۵ بروزه: روزه دار، صائم // ۱۶۵ یک جوین: یک نان جوین، عطار گفته است (مصیبت نامه ۱۵۸):

ایسن جوال ازخوشه پر در کرده‌ام روی سسوی طفلکان آورده‌ام
 ناجوینی سازم این اطفال را ای گرامی بساتوگفتم حال را
 // ۱۶۵ نمازهای افزونی: نمازهای نافله و مستحب

// ۱۶۶ غناز: سخن چین

// ۱۶۷ فرونگریستن / برنگریستن: یعنی آمده بودی که به چشم کم و تحقیر در ما بنگری. اکنون به چشم تعظیم در ما می‌باید بنگری. سیف الدین باخرزی گفته است: «طبقات مشایخ را دیدیم اندکی اند که ما بدیشان بر می‌نگریم، باقی به همه فرو می‌نگریم.» (اوراد الاحباب ۲۵۶) این داستان بوسعید را سیف الدین باخرزی، در رساله عشق خویش از سند دیگری جز اسرار التوحید نقل کرده است که چون مشتمل بر نکاتی از احوال و اقوال بوسعید است، در اینجا، نقل می‌کنم:

«ندانم در مقامات شیخ ابوسعید دیده‌ای و از کرامات آن سعید شنوده‌ای که نخست که علم طریقت در مهینه پریای کرد اعلام مشایخ خراسان را از رونق روز افزون آن جوان همایون رگ غیرت در جنبید. عثمان سرخسی، در پی آن شد که او را ببیند. از صد و اند صوفی صافی مجرّد که در زوایای خلوت خانه‌های خانقاه او به مزایای علم و عمل آراسته بودند همه تن را که هر یکی جایی بودند اختیار کرد، یعنی «خیر الرفقاء اربعة» و دیگران را گفت: شما سر سجاده نگاه دارید تا من بروم و بدین جوان نو کار فرونگرم، از حقیقت او شما را آگاه کنم. بدین عزیمت پای در راه نهاد. چون بر سر مقصد و سر مقصود رسید، اتفاق را روز نوبت تذکیر بود. و شیخ خراسان بر سر منبر بار بغداد بلاغت گشاده بود و شکر مصری بیان را بر طبق تحقیق نهاده. عثمان اگر چه صاحب معرفت بود، در بزت نکرت درآمد. تیزتیز در شیخ می‌تگریست. شیخ فرمود: ای مسافر عزیز آمده بودی تا به ما فرونگری، اکنون باری بر می‌نگری. برق عشقی ازین سخن بر جان عثمان بتافت، آن حمله بردانه را بر نتافت. نعره‌ای بزد و صعقه حادث گشت. شیخ از سر منبر به سر او رسید، یعنی افتاده‌ای، زخم ما برداشته‌ای، رحم ما باید. لاجرم به یمن دم و قدم بوسعید آفتاب عقل از افق افاق عثمان بدید. پیر خود را در پیش جوان و جبل و خجل... یافت... شیخ فرمود تا در خانقاه

او را به منزلی عزیز فرود آوردند. چون... برخاست و درخواست تا چیزی از خدمات خانقاه نامزد او شود، شیخ فرمود که ترا در وقت بجای خود رفتنی ست و خالص اصحاب و خلص احباب را از ما گفتنی کی: «اگر هر گیاهی بوسعید شود شما جز عثمان سرخسی را مدانید.» عثمان چون به سر نقش محبت رسید گفت: من چندین کس از سالکان را دیده‌ام و از سر صدق از عشق پرسیده. یکی گفت آب روان است، دیگری گفت آتش سوزان است... یکی گفت: شراب است، یکی گفت شراب است... آخر عشق ازینها همه کدام است؟ شیخ فرمود که، شعر:

عشق را جان بسلمجب داند زانک تفسیر شهید لب داند.

(رساله عشق با خرز، چاپ ایرج افشار ۷-۹۵) آنچه نقل شد، نمی‌تواند عین گفته‌های بوسعید باشد زیرا بیت آخر از سنایی غزنوی است (حدیقه ۳۳۰) ولی هسته‌ای از این داستان مرتبط با آغاز کار بوسعید است و عثمان سرخسی درین داستان، با اینکه صوفی گمنامی است، مناسب‌تر است تا ابوالقاسم حکیم که قرنی قبل از بوسعید می‌زیسته است. //۱۶۷ خادم صوفیان: خادم خانقاه برخلاف آنچه تصور می‌رود بمعنی خدمتگزار کوچک و متصدی کارهای جزئی نیست بلکه کسی است که متصدی اداره خانقاه و گرفتن فتوحات و مباشرت در املاک خانقاه است شبیه متولی در مرزد مساجد و امامزاده‌ها در عصر ما. (سیاق تلخیص اول b ۲۸) و تاج الدین سبکی در عصر خویش (قرن هشتم) وظایف او را به همان گونه که یاد کردیم توصیف می‌کند (معید النعم ۱۲۶) //۱۶۷ خادم دسته: بنگ اضافه مقامی فروتر از خادم داشته و مباشر کارهای جزئی تر بوده است و از تأمل در عبارت اسرار التوحید و این بیت عطار (منطق الطیر ۱۷):

پسر عالم اوست در هر رسته‌ای هرچ از او بگذشت خادم دسته‌ای

درجه خادم دسته را می‌توان دریافت که شیخ خانقاه (پیرجمع) در صدر بوده و پس از او خادم و بعد خادم دسته قرار داشته است. //۱۶۷ کم از آنک سگان محله: این داستان شبیه است به داستانی که قشیری در باب فتوت، از احمد بن خضرویه نقل کرده است که می‌خواست رئیس عیاران را مهمان کند و زنش گفت: «باید که بسیاری از گوسفند و گاو و خرباری و همه بکشی...» احمد گفت: «این گاو و گوسفند دانستم: این خرباری چیست؟» گفت: «جوانمردی را مهمان کنی کم از آن نباشد که سگان محل را از آن نصیب باشد.» (رساله قشیری ۱۱۴، ترجمه قشیری ۳۵۸) و گویا همین داستان منشأ این حکایت بوسعید شده است.

//۱۶۸ هزار کوچ را خدمت کنیم: کوچ جغد است و این عبارت گویا ضرب المثلی بوده است، یعنی هزار جغد را خدمت می‌کنیم به امید آنکه بازی در دام افتد. //۱۶۸ سباباطی: سباباطی، چاپاطی، چپاطی، نوعی نان فطیر نازک که بر روی تابه می‌پزند و چون به ضرب دست خمیر آن را بعمل می‌آورند، یعنی با تپانچه، چپاتی خوانده شود زیرا چپاتی تپانچه است. در لهجه کدکن هم اکنون تپانچه را شپات می‌خوانند. چپاتی در پاکستان هم اکنون به نوعی نان لواش - که روی تیغ

نا (تاوه، در پشتو) و توآ (تاوه، در اردو) می پزند و گرما گرم می خورند — گفته میشود. از آقای میرغزن ختک دانشجوی دکتری ادبیات فارسی دانشگاه تهران شنیدم. ۱۶۸// سفره به صحرا نهاد: سفره به صحرا نهادن، یکی از رسوم صوفیه بوده است. ابن طاهر مقدسی در شمار رسومی که از صوفیه نقل کرده و برای آن دلایلی از سنت یافته است، یکی هم رسم سفره به صحرا نهادن است (صفوة التصوف ۷۷) که تحت عنوان باب السنة فی اتخاذهم الدعوة فی الصحاری از آن بحث کرده است. ۱۶۸// نورالدین منور — مقدمه ۱۶۸// بفتح شیخ — مقدمه

۱۶۹// نسیمی می رود: با اینکه بظاهر می رود مناسب تر می نماید همان می رود که نسخه اساس دارد، درست تر است، یعنی نسیمی می رود بدانجا که مقدم صوفیان است (منظور مسافرانی است که در فاصله دوری هستند). ۱۶۹// سریده: سرده و احتمال بسیار هست که سرده (سرداوه) باشد که محلی است در همان منطقه — تعلیقات اعلام جغرافیائی ۱۶۹// آب بازی: شنا ۱۶۹// شنا و: شنا، به صورت سینو، هنوز در کدکن تلفظ می شود.

۱۷۰// سرزیر: معلق، وارونه ۱۷۰// بیرون کشیدن به: یعنی گستردن به روی — بیرون شدن به زیر: رفتن به زیر ۳۶۱// ۱۷۰// چهار تکبیر — پنج تکبیر — ۲۶۹// ۱۷۰// بعد از مرگی: مرگی بمعنی مرگ است، الحتف: مرگی (مذهب الاسماء، چاپ دکتر مصطفوی ۸۳/۱) و احتمال اینکه به معنی «بعد از مرگ هستی» باشد بسیار بعید است. نسخه های دیگر مرگی دارند. ۱۷۰// ترکمانان تازه: نسخه های AG به همین صورت دارد و دیگر نسخه ها ترکمان تازه که معنی یکی است. در شکل اول مبالغت بیشتری وجود دارد. ۱۷۰// استخفاف: سبک شمردن ۱۷۰// شباروز: شبانه روز ۱۷۰// چهارمیخ کردن: نوعی شکنجه بوده است که دست ها و پاهای شخص را محکم به جایی می بسته اند ۱۷۰// حدث: مدفوع

۱۷۱// سر برداشتن: قطع کردن سر، بریدن سر. هم اکنون در کدکن در مورد درختان به کار می رود می گویند: درخت را سر برداشتند ۱۷۱// تعبیه: آماده ۱۷۱// چه گونه کنم: چه کنم، انوری گفته است (دیوان انوری ۲/۶۸۹):

ستارگان را صد ره به من شفیع آورد
بگو چه گونه کنم با کدامشان کوشم
۱۷۲// روز سه دیگر: روز سوم، سدیگر: سوم ۱۷۲// از شیخ بازگشتم: یعنی از مشایعت شیخ بازگشتم ۱۷۲// دست در زیر کرد: به درون جامه برد ۱۳۸// ۱۷۲// در پذیرفتن: قبول کردن ۱۷۲// دو جهانی بر آمدن کاز: یعنی کار دنیا و آخرت کسی سامان نیک پذیرد
۱۷۳// راست کردن: ترتیب دادن و تحریک کردن ۱۷۳// بسازید تا: آماده شوید تا ۱۷۳// کاوین: مهر، کابین ۱۷۳// قبا و کلاه: قبا بعنوان لباس اهل دنیا و افراد صاحب مناصب دولتی و مقام خواجگی، شناخته می شده است و به هیچ وجه علمای دین و صلحا آن را نمی پوشیده اند (دیوان حافظ ۲۸۳):

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زیست تاج و نگین از گوهر والای تو

شرح حال محمد معشوق طوسی در تعلیقات اعلام

۱۷۴// اضعاف: جمع ضعف، چند برابر

۱۷۵// عیار: راهزن و دزد. عیاران یک گروه اجتماعی بسیار مهم در تاریخ اسلام و ایران بوده‌اند که تحت عنوان: عیان جوانمرد، فتی (فتیان) و اهل فتوت از آنان سخن گفته شده است و اینان با اینکه به راهزنی و گرفتن ثروت از اغنیا می پرداختند در کمک به فقرا و رعایت اصول خاصی از اخلاق... که آن را اصول فتوت می نامیده‌اند... بسیار دقیق بوده‌اند. در ادوار مختلف تاریخ، کلمه عیار (یا جوانمرد و فتی) یک مفهوم نداشته است. شادروان استاد بهار حدس زده است که اصل کلمه عیار از یار (ایار پهلوی) گرفته شده باشد و حدس او را شواهد بسیاری تأیید می کند، از جمله شعرهای بسیاری که در آن کلمه عیار بدون تشدید به کار رفته است مانند این بیت که دوبار کلمه عیار در آن آمده است (تفسیر کشف الاسرار میبندی ۴/ ۲۷۹):

ماییم عیاران و عیاران ماییم بر دیده مشتتری قدم می ساییم

و شعرهای بسیار دیگر. در باب تحول تاریخی عیاران مراجعه شود به مقدمه دکتر مصطفی جواد بر کتاب الفتوة ابن المعمار (چاپ بغداد) که سیری است در تاریخ پیدایش فتوت از آغاز تا عصر حاضر و مقدمه فتوت نامه سلطانی از دکتر محمد جعفر محبوب (چاپ بنیاد فرهنگ) و مقالات آیین جوانمردی از استاد خانلری در مجله سخن سال ۱۹ شماره ۶-۱ سال ۱۳۴۸ و مقاله فرانتز تیشنر در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دوره چهارم شماره دوم // ۱۷۵ جامه نمازی: فرش پاک // ۱۷۵ فرا کردن: وادار کردن، در محاوره عصرما: پیش کردن

۱۷۶// دست در کشیدن: دست بیرون آوردن، یا دست دراز کردن // ۱۷۶ دست اورنجن: دستور-نجن، دست ورنجن، حلقه طلا یا نقره که زنان در دست کنند، النگو // ۱۷۶ راست که: به محض اینکه، درست وقتی که «راست که من خلعت می فرستم باز میان در می بندی و شفاعت می کنی» (مقامات ژنده پیل ۹۷ و نیز داستان‌های بید پای ۱۶۰ و سبک شناسی ۱۰۱/۲)

۱۷۷// بی برگ: فقیر، بی چیز // ۱۷۷ شاه دیواره شهیدیان، دیوار بزرگی که بر گرد شهر می کشیده‌اند، باره. (ب [هـ] ره، در مشهد امروز) «چنانکه به هفت سال بیرون قصبه کشت نکردند، کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود» (تاریخ بیهق ۲۶۸ و نیز: ۲۶۹، ۲۷۲) «گاه باشد که شهیدیاری به بادی بیفتد» (مرموزات اسدی ۱۸) // ۱۷۷ گردی خاک باز کرد: گودالی در میان خاک حفر کرد // ۱۷۷ تنگ در آمدن: نزدیک رسیدن وقت. در موارد دیگر در همین کتاب بمعنی احتضار و نزدیک شدن مرگ به کار رفته است // ۱۲۷ // ۱۷۷ ارباب ادراوات: ادراز: مقرری. ارباب ادراوات: کسانی که مقرری و راتبه معین از دولت یا کسی دارند

۱۷۸// مقضی الحوائج: حاجت روا شده، در حالتی که حاجاتشان بر آورده شده. // ۱۷۸ تخیبط:

بدگویی کردن از کسی، سخن چینی در حق، کسی «و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیص بگرفت و مسموع افتاد.» (چهارم مقاله چاپ قزوینی ۴۹) // ۱۷۸ بلعجی: در اینجا یعنی باطل را در صورت حق تصویر کردن و اصل آن بمعنی چشم بندی و کارهای شگفت انگیز است — بلعجیهای خراسان (عباس اقبالی، مجله یادگار سال اول ۷/۲، یادداشت های قزوینی ۵۸/۴ و تعلیقات استاد مینوی بر کلیله ۴۱ — ۱۴۰ و در باب این نوع کنیه ها مقاله احمد طاهری عراقی در نامه مینوی ۳۲۶) // ۱۷۸ ظلمت علمی: طالب علمی، دانشجویی در ۱۱۸ B / ۲ نیز طلب علمی آمده است — برگزیده اهم نسخه بدلها // ۱۷۸ بیش بیرون شود: بیشتر پیشرفت خواهد داشت. عطار گفته است (دیوان ۵۲۵):

کارتودر بندرتست، کارسازوبیا پیش برون کی شود کارزنا ساختن

// ۱۷۹ جمله صحرا کبود دیدم: چنانکه خود توضیح می دهد بمناسبت جامه های کبودی است که صوفیان به تن داشته اند و رنگ کبود رایج ترین رنگ خرقه بوده است. صوفیه در باب سیمبولیسم رنگ خرقه نکته های بسیاری را در نظر داشته اند که برای هر عالمی از عوالم روحی و مراحل سلوک رنگی را انتخاب می کرده اند و رنگ کبود تقریباً مناسب مراحل پیشرفته سلوک بوده است زیرا «سالکانی که از هدایت و سذاجت و قابلیت قدم بیشتر نهاده اند و لکن به کمال فقراتم و اصل نگشته اند ایشان نیز اگر کبود پوشند، شاید. چه ازرق رنگی است از سادگی سفیدی — که قابل است مرجع الوان را — بیرون آمده است و به کمال رنگ سیاهی — که از وی بلندتر رنگی نیست و جمیع الوان در وی مستغرق و مستهلک اند — نرسیده.» (اوراد الاحباب ۴۰) و در اصل این کبود پوشی تقلیدی بوده است از جامه های راهبان مسیحی قرون اول اسلامی که زاهدان مسلمان آنرا تقلید کرده اند چنانکه در شعر عایشه مقرریه (مونس الاحرار ۱۰۸۸) می خوانیم:

چورهبان شداندر لباس کبود بنفشه مگسردین عیسی گرفت

و دلغ کبود و دلغ ازرق در شعر حافظ کنایه از لباس صوفیه عصر اوست که چون غالب صوفیان اهل ریا و تظاهر بوده اند، این خرقه های کبود مورد انتقاد حافظ قرار گرفته است (دیوان حافظ ۲۶۱، ۱۳۸)

ما نگویم بدو میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلغ خود ازرق نکنیم

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث ندارد ارنه حکایتها بود

// ۱۷۹ قوم همراهان، جماعت // ۱۷۹ دقیا خوردن: کنایه از بهره مندی از تنعم دنیوی است «جهان خوردم و کارها را ندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» گفتار حسنک وزیر (تاریخ بیهقی ۲۳۰)

// ۱۷۹ بر قدم حرمت ایستادن: بحالت احترام ایستادن — بر قدم استغفار ۹۷ // ۱۷۹ معایش: جمع معیشت، اسباب های زندگی (تفسیر مفردات قرآن ۴۵) // ۱۷۹ ادارات: مقرر، راتبه، وظیفه

دریافتی

۱۸۰// دیوان: دفاتر رسمی دولتی را، بطور کلی، دیوان می خوانده اند و هر وزارتخانه ای را نیز جداگانه دیوان می نامیده اند. ۱۸۰// ادار نامه: نامه ای که از طرف سلطان یا خلیفه صدور می یافت و در آن راتبه و مقرری کسی را معین می داشت «واین تشریف و ادار نامه به دست معروفی به مرو فرستاد» (چهارم مقاله ۷۶) ۱۸۰// تازه کردن: تجدید کردن، نو کردن ۱۸۰// برادری نهاد: عقد اخوت و برادری بست ۱۸۰// سخن برهن گشاده گشت: زبانه به فصاحت و روانی باز شد و سخنوری بلیغ گشتم ← فارمدی در تعلیقات اعلام

۱۸۱// پایگاه: صف النعال، کفش کن ۱۸۱// اوام قوی: قرض سنگین ۱۸۱// دفع دادن: به زبان محاوره عصرما: سردواندن، از سر وا کردن (دیوان شمس ۱۸۱/۳): دفع مده دفع مده من نروم تا نخورم. ۱۸۱// سگان غوری: به درشتی و درندگی معروف بوده اند «ملک الجبال امیر داد را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب» (چهارم مقاله عروضی چاپ قزوینی ۶۰) و در میان سلاطین غور سگ داشتن نوعی رسم و عادت خاص بوده است (طبقات ناصری ۱/۳۳۱)

۱۸۲// خشم: اطرافیان شخص و نزدیکان او که از خشم و رنج او خشم گیرند؛ چه بندگان او باشند، چه خویشاوندان و چه همسایگان. اصل ماده خشم: بمعنی خشم گرفتن است (معجم مقاییس اللغة ۲/۶۲) ۱۸۲// خاصبگان: جمع خاصبک و خاصبک بمعنی پیوسته خاص و ویژه پادشاه است. در غزلیات مولانا (دیوان شمس ۵/۲۶۱۵۷) و نیز تعلیقات دیوان شمس ۲۶۵) به همین معنی به کار می رود:

گردن عربده بزن و سوسه را ز بن بکن باده خاص در فکن خاصبک خدانویی
و این کلمه به صورت جمع (خاصبکیان ۳۶۰) هم در اسرار التوحید آمده. ولی در همان معنی و در همان مورد خاصبکیان نیز دارد و خاصبکیان جمع خاصبگی است بهمان معنی شخص نزدیک به شاه و استعمالش تا عصر تالیف اسرار التوحید شیوع بیشتری داشته و به صورت خاصبکیه در کتب عربی نیز دیده میشود (فوات الوفيات ۱/۴۰۹) و در فارسی خاصبگی و خاصبکیان و خاصگان فراوان دیده می شود (تفسیر کشف الاسرار ۴/۳۸۲ راحة الصدور ۱۴۷، ترجمه رساله شیری ۲۴، نامه های عین القضات ۲/۴۵۱) ۱۸۲// حاشیه: پیرامونیان، اطرافیان سلطان ۱۸۲// برناخن نوشتن: کنایه از مختصر بودن است عطار درین باره گفته است (اسرارنامه ۱۰۴):

همه برناخنی بتوان نوشتن ولی آسان برو نتوان گذشتن
۱۸۲// ذبح النفس... نفس را بکش و گرنه... ۱۸۲// داستان آهو: با مختصر تفاوتی بنام ابوحفص حداد نیز نقل شده است (تذکره الاولیاء ۱/۳۲۴) و ملامتیه سلمی ۱۱۸) و بی تردید در مورد بوسعید از روی همان داستان، ساخته شده است.

۱۸۳// بسمل کردن: ذبح کردن ۱۸۳// اژدها: مفرد است و صورتی است از کلمه اژدها. بعضی بغلط آن را جمع اژدها دانسته اند. در سطور بعد اژدها به کار برده است ۱۸۳// مراغه کردن: به فتح

میسم، بخاک غلطیدن محل بخاک غلطیدن و نیز مراغه گویند. اصل آن از روغ یعنی عدم استقرار است و بمعنی به این سوی و آن سوی مایل شدن (معجم مقاییس اللغة ۲/ ۴۶۰) ۱۸۳// و آن حسن العهد... نیکوئی عهد از جمله فعل مؤمنان است: یعنی نیکو عهد باشید (شرح فارسی شهاب: ۱۱۸) نیکو عهدی از ایمان است (ترک الاطناب: ۵۶۹)

۱۸۴// درزی: خیاط ۱۸۴// جولاهه: بافنده، گویا جولاهگی و حیاکت شغل خوبی نبوده و نوعی دشنام تلبقی می شده است بدیع الزمان همدانی بر سر تربت حضرت علی بن موسی الرضا گفته است (کتاب النقص ۲۱۸):

یا بیست مختلف الملائک
انما حائک ان لسم اکسن
مسولسی اولشکک و ابن حائک

۱۸۵// قبای ملوک: قبای شاهان — قبا ۱۸۵// گلیم سیاه: رمز شوربختی و عدم سعادت است (نامه های عین القضاة ۱/ ۹۷ و ۲/ ۴۱۱) و گویا سفید گلیمی بمعنی سعادت استعمال می شده است و چندین خاندان قدیمی ایرانی، بعنوان سفید گلیم شهرت داشته اند مانند عبدالکریم بن محمد الاسفید کلیمی (التدوین، نسخه اسکندریه ۳۶۰، ۳۶۸) ۱۸۵// عمرها الله: خدای آبادان کناد ۱۸۵// تاره: تار، یک لایح مو

۱۸۶// صحیح: منظور صحیح بخاری است تالیف محمد بن اسماعیل بخاری که از معروف ترین مجامیع حدیث است — خواجه حسن سمرقندی، در تعلیقات اعلام ۱۸۶// پانزده بار صحیح شونده بود: یعنی سماع داشت و سماع حدیث وسیله انتقال حدیث است از نسلی به نسل دیگر و به صورتهای مختلف رواج داشته است از قبیل املاء کردن از حافظه، یا قرائت از روی کتاب و با عباراتی از قبیل: «حَدَّثَنَا» یا «أَخْبَرَنَا» یا «أَقْبَانَا» یا «سَمِعْتُ» آغاز می شود و برای هر کدام از این عبارات حدود خاص قائل اند (منهج النقد فی علوم الحدیث ۱۸۹ و علوم الحدیث و مصطلحه ۹-۸۶) ۱۸۶// کلمتان خلیفتان: دو کلمه سبک بر زبان و سنگین در ترازو و محبوب نزد خداوند: «سبحانه و بحمده» و «سبحان الله العظیم» ۱۸۶// پیختش مکنید: — ۳۳

۱۸۷// از سر دانشمندی: از روی فقاقت ۱۸۷// والضحی: سوگند به روشنائی روز (تفسیر تربت جام: ۲/ ۱۳۴۴۷) ۱۸۷// آنچه پوشیده داشت: یعنی هر لباسی که بر تن داشت. ۱۸۷// درآعه: به ضم دال و به تشدید و به تخفیف را پوشاکی که بر روی لباسهای دیگر می پوشیده اند از مجموعه شواهد و اطلاعاتی که در کتب لغت و تاریخ در باب این کلمه وجود دارد چنین دانسته میشود که لباسی بوده است. خاصه اهل زهد و مردم ساده و عادی. صاحبان مقامات دولتی به هیچ وجه درآعه نمی پوشیده اند و جنس آن غالباً از پشم و یا کتان بوده است و در بلاد عجم آن را درآعه می خوانده اند، پس ریشه عربی ندارد، گرچه بعنوان یک لغت عربی پذیرفته شده و زمخشری آنرا به «پراهن فراخ، جبه بزرگ» ترجمه کرده است. هنوز اشتقاق آن بر بنده روشن نیست و از شعر

انوری می‌توان فهمید که آن را بر سر می‌افکنده‌اند یا از سر بیرون می‌آورده‌اند (دیوان انوری ۶۲۲/۲):

از نشاط اینکه این تشریف خدمتکار اوست در زمان دُرَاعَةُ کَحْلَى ز سر بیرون کند
(فرهنگ البسة مسلمانان ۷۲-۱۶۸، تعلیقات راحة الصدور ۴۹۹، تاریخ بیهقی ۲۲۵، ۲۲۹
مقدمه الادب ۳۵۶) شاید دراعه با صوف — ۱۳۲ ارتباطی داشته باشد... // ۱۸۷// دستار:
منذیل — دستار طبری // ۱۸۷ موزه: کفش — پای موزه // ۱۸۷ کمر: کمر بند بزبان محاوره
امروز، آنچه بر میان (= کمر) بندند. // ۱۸۷ رانین: پوششی که دوران را فرا می‌گرفته است. از
ران+ین واین «ین» در آخر کلمه را انوری به صورت ی و نون تشبیه عربی آورده و با حسین و عین
قافیه کرده است، اما بعضی اهل لغت آن رای و نون نسبت دانسته‌اند. (دیوان انوری ۷۰۷/۲) به
صورتِ رغنین نیز از لباسهایی بوده که درویشان می‌پوشیده‌اند (اوراد الاحباب ۱۶۱). و مقایسه
شود با برگزیدهٔ اهم نسخه بدلهای // ۱۸۷/۷ // ۱۸۷// تظهير: ختنه کردن // ۱۸۷// حکایت نویس مباش:
این سخن بوسعید عین گفتهٔ خالد الحداد یکی از سران عیاران است که به عیاران پیرامون خویش
می‌آموخته است: «از غیر خویش سخن مگوئید، کاری کنید که دیگران از شما سخن بگویند
لا تتحدثون عن غیرکم افعلوا. انتم حتی يتحدث عنکم غیرکم.» نام اصلی این خالد الحداد ابوالهیشم
الحداد بوده و معاصر احمد حنبل و با او هم‌زمان بوده و در تحمل شکنجه ضرب! المثل بوده است
(تلبیس ابلیس ۳۹۵) // ۱۸۸// بخرده در آمدن: ادب و تربیت پذیرفتن — بی خردگی بمعنی بی ادبی
و نیز خرده فروشدن ۲۲۲

// ۱۸۸// بر حمزه فرو می‌کرد: یعنی فرو می‌ریخت فرو کردن: بمعنی ریختن و پاشیدن است «و در
وقت آب فرو کردن [آب ریختن برای غسل] بگوید: خداوند من تن را... پاک کردم.» (مرصاد
العباد ۲۷۶) «اول هر چه در دیک کنی... نمازی بکن پس آنکه به دیک فرو کن» (ص ۱۹۸
همین کتاب) // ۱۸۸// من لم یطق احتمال الاذی: هر که را تاب تحمل آزار (دیگران) نیست گو
جامهٔ باربران از تن بدر آور. // ۱۸۸// عرف: کار گزار قوم، رتبه‌ای پایین‌تر از رئیس، مقامی نزدیک
به مقام نقیب کسی که مردم هر ناحیه را می‌شناسد و نوعی ریاست بر ایشان دارد و بهمین مناسبت
جای عرفان را در آتش دوزخ می‌دانسته‌اند: «ای وای بر امیران وای وای بر عرفان وای وای بر
عوانان» (مرموزات اسدی ۱۲۲) و در حدیث آمده است که «لا بدمن عریف و العریف فی النار»
(جامع صغیر ۱۹۸/۲ و کنوز الحقایق ۱۵۲/۲) و در کلمات امام علی بن ابیطالب نیز عریف بهمین
معنی به کار رفته است (دستور معالم الحکم ۱۰۸) در طبقات شغلی قرن هشتم سبکی نام عریف
را آورده است ولی گویا نسخهٔ کتاب ناقص بوده و جای توضیح آن سفید گذاشته شده است (معید
النعیم ۱۴۱)

// ۱۸۹// وصل و فهمت: بکار بردن این دعا در مورد کودکان از عبارات رایج و کلیشهٔ عصر بوده است

(دستور دبیری ۱۷) // ۱۸۹۱ عشر عشر: یک جزء از صد جزء. عشر: ده یک و عشر نیز: ده یک که می شود ده یک از ده یک.

۱۹۱۱// جامه از سرها برآورد: منظور خرقة است که آن را از سر بیرون می آورده اند — خرقة، و این داستان شیخ عینا از روی داستان ابوالحسن پوشنجی ساخته شده است که دقیقاً همین کار را کرد یعنی در متوضا بود «مردی را آواز داد که پیراهن من بگیر و به درویش ده» گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدم؟» گفت: «ترسیدم که خاطری دیگر اندر آید که از آن منع کند.» (کیمیای سعادت ۱۷۹/۲ رساله قشیریه ۱۲۳ و ترجمه احیاء علوم الدین، ربع مهلکات ۷۱۸). // ۱۹۱۱ و ما ارسلنا من رسول: و نفرستادیم پیش از تو [یا محمد] هیچ پیغامبری و نه هیچ بزرگواری که چون برخواندید (= برخواندی) در او گنجد (= در او گندی) دیو در خواندن او. پس بپرید (بپردی) خدای آنچه در افکند دیو. پس درست کند خدای آیات خویش را (تفسیر تربت جام ۶۷۱/۲)

۱۹۲// خدا ساز: ساخته خدا، کار خدا // ۱۹۲// بوعلی درودگر: در محاورات عمومی هنوز می گویند: استاد علی نجار خوب درو تخته ها را جور کرده است، و این نشان می دهد که استاد علی درودگر سابقه قدیمی داشته است.

۱۹۳// راه آورد: ارمغان، رهاورد // ۱۹۳// توستی کردن: کنایه از سرکشی است // ۱۹۳// دستبویه: شمامه، هر چه در دست گیرند و ببینند. میوه نوع خاصی از بوته، شبیه خربزه، که در خراسان و دیگر نواحی ایران کاشته می شود و در دست می گیرند و می بویند. // ۱۹۳// فصد: خون گرفتن، رگ زدن

۱۹۴// فصاد: رگ زن // ۱۹۴// بوعلی و ارتباط او با بوسعید — مقدمه // ۱۹۴// حکمت دان: لجن طنزآمیز بوسعید نسبت به ابن سینا آشکار است و می تواند حکیم را از حکمت دان جدا کند.

۱۹۵// چون اشارات: منظور نمط نهم اشارات و تنبیهات ابن سیناست که عنوان آن «فی مقامات العارفین» است و بوعلی در آن فصل نخست به تعریف زاهد و عارف و تمایز آنها از یکدیگر پرداخته و سپس به تفصیل — به نسبت حجم کتاب — در باب عوالم روحانی حاصل از مقامات عرفا سخن گفته است (الاشارات و التنبیهات، باهتمام استاد محمود شهابی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹ به ضمیمه لباب الاشارات امام فخر رازی ۷-۱۵۱ و لباب الاشارات همان چاپ ۸۲-۲۷۹ الاشارات و التنبیهات با شرح خواجة طوسی و قطب الدین رازی، طبع تهران ۱۳۷۹، مطبعه حیدری ۱۹۵/۳-۳۶۳) و نیز رجوع شود به مقدمه کتاب در باب روابط بوعلی و بوسعید. // ۱۹۵// تصنیف مفرد: کتابی خاص و یژه موضوعی معین Monograph // ۱۹۵// به ارادت شیخ بگفت: گفتن گویا بنمعنی انس والفت گرفتن و خوگر شدن است و بدین معنی از فرهنگ ها فوت شده است. رباعی ص ۲۹۸ را عین القضاة همدانی (نامه های عین القضاة ۱۷۳/۲) بدینگونه نقل کرده است:

زلفت سیه است و مشک را کان گشتی از بسکه بگفتی صنما آن گشتی
چهار نسخه از نامه‌ها بگفتی دارد و یک نسخه بگفتم و تصور می‌کنم بگفتی در آنجا صحیح
است یعنی از بسکه با زلفت انس و الفت گرفتی، خود نیز تبدیل بمشک و ماده معطر شدی. و تصور
می‌کنم یکی از معانی اکفت هم جدایی باشد یعنی ضد کفتن (آ = آ: حرف نفی شبیه امرداد و) و
از چند شاهد از شواهدی که در لغت نامه دهخدا ذیل آگفت نقل شده معنی جدائی را می‌توان
فهمید چنانکه ازین بیت سنائی (حدیقه ۴۸۵):

باز گفت این سخن سه بار و برفت بنگر او را. که چون گرفت اکفت
که اگر به متن داستان حدیقه رجوع شود جدایی گرفتن از آن بخوبی فهمیده میشود و در این
رباعی ابوالفرج رونی جز معنی جدایی، هیچ معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد:

چون صبح بر افکند ردای زربفت بنشست به صد حيله و برخاست بتفت
گفتم که مرو، جز این نگفتم که برفت دیدم که دمید صبح و آمد اکفت
اگر ازین حدسها بگذریم، فعل کفتن با همین تعبیر موجود در اسرار التوحید، یعنی به صورت:
«به ارادت کسی کفتن» در نوشته سمعانی نیز آمده است: «بندار بن الحسین بارادیت شبلی بکفت
هرچه داشت از مال دنیا بداد.» (روح الارواح نسخه توبینکن ۸۲ b) و شاید همان معنی شکفته
شدن را هم برساند.

۱۹۵// مهم نازک: امر خطیر و حساس «من کهتر به مهمی نازک مشغولم کی تأخیر بر ندارد.»
(دستور دبیری ۹۹) ۱۹۵// اشارت نگاه داشتن: اطاعت فرمان کردن و بدقت امر را اجرا کردن.
۱۹۵// الشیخ فی قومه: پیر در میان قوم خود همچون پیامبر است در میان امت خویش
۱۹۶// از سر خواجگی برخاستن: صرف نظر کردن از عالم خواجگی و ثروت و دولت (دیوان حافظ
:۲۳۱)

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
۱۹۶// ان آخر ما یخرج... واپسین چیزی که از سر صدیقان بیرون شود دوستی ریاست است —
تعلیقات احادیث ۱۹۶// راست بازار: راسته بازار، راسته — چهار سوی کرمانیان، در تعلیقات
جغرافیایی ۱۹۶// شکنجه و: غذایی که از شکنجه گوسفند پزند — شوربا، مویزبا
۱۹۷// ابا: خورش، غذا — و، او ۱۹۷// خواجه وای حسن: یعنی خورش که در ساختن آن از
خواجگی و مقام و رتبه حسن استفاده شده است — شوربا، مویزبا، شبیه است به تعبیر دیگر
خواجگی درین شعر انوری (دیوان ۷۴۵/۲):

نمک دیگر خواجگی جو دست. نه بخیلی و خشم و بی نمکی
و خواجگیه یا خواجگی نوعی عنوان اجتماعی بوده است «کان منهم جماعة من اهل العلم و
الخواجگیه» (اللباب فی تهذیب الانساب ۲/۱۶۳) و این رفتار بوسعید با حسن مؤدب شبیه رفتاری

است که ابن جوزی از رفتار ابو یزید بسطامی با مردی از اهل بسطام نقل کرده است که آن مرد پیوسته به خدمت با یزید حاضر می شد و یک روز بدو گفت: ای استاد می سال است که من شبها بیدارم و در نماز و روزها پروزه و همه شهوت ها را به یکسوی هشته ام با اینهمه درد دل خویش، هیچ از آنچه تومی گویی نمی یابم. ابو یزید گفت اگر سیصد سال دیگر نماز بخوانی و روزه بگیری، و بر آنچه که من ترا بر آن می بینم، باقی باشی، ذره ای ازین معنی بهره نخواهی یافت. پرسید: چرا؟ گفت: زیرا تو در حجاب نفس خویشی. آن مرد پرسید که آیا دارویی هست که این پرده را به یکسوی زند؟ بایزید گفت: آری، اما تو آنرا نخواهی پذیرفت. آن مرد گفت: خواهم پذیرفت و بدانچه فرمایی عمل خواهم کرد. بایزید گفت: هم اکنون بنزد حجا متگر و سلمانی رو و سروریش خویش را بتراش و این جامه که در تن داری برون کن و عبابی بر خویش افکن و توبره ای پر از گرد و بر گردن خویش آویز و کودکان کوی را برگرد خویش جمع کن و با بلندترین صدای خویش فریاد بزن که هر کس یک پس گردنی به من زند گردویی بدومی دهم و بدان بازار که تو بزرگ آنجا هستی درای.» آن مرد گفت: سبحان الله این سخن را به من می گویی! و من این کار را بکنم؟ ابو یزید به او گفت: این سبحان الله گفتن تو شرک است زیرا تو با این سخن خدای را تسبیح نگفتی بلکه نفس خویش را تعظیم کردی و تسبیح گفتی. آن مرد به بایزید گفت: من این کار نتوانم، راه دیگری بنمای. بایزید گفت: پیش از هر کار باید این کار را بکنی تا جاه تو ساقط شود و نفست خوار گردد، آنگاه پس از آن ترا بدانچه شایسته باشد رهنمون خواهم شد. آن مرد گفت: نمی توانم بایزید گفت: نگفتم که تو نخواهی پذیرفت (تلبیس ابلیس ۳۵۴) // ۱۹۷ موش در حقه بجای اسرار حق: اصل این داستان گویا از کارهای یوسف بن حسین رازی است که به مصر رفت نزد ذوالنون و پس از سالها انتظار روزی ذوالنون بدو گفت: «هیچ حاجتی هست؟» گفت: «بدان آمده ام که تا اسم اعظم به من آموزی.» یک سال دیگر هیچ نگفت. بعد از آن کاسه ای چوبین سر پوشیده بدو داد و گفت: «از رود نیل بگذر. در فلان جایگاه پیری است این کاسه بدوده و هر چه با تو گوید یاد گیر.» یوسف کاسه برداشت و روان شد. چون پاره ای راه برفت و سوسه ای در وی پیدا شد که درین کاسه چه باشد که می جنبد؟ سر کاسه بگشاد، موشی برون جست و برفت. یوسف متحیر شد. گفت: اکنون کجا روم، پیش این شیخ روم یا پیش ذوالنون. عاقبت پیش آن شیخ رفت با کاسه تهی. شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت: «نام بزرگ خدای از او در خواسته ای؟» گفت: «آری.» گفت: «ذوالنون بی صبری تومی دید موشی به تو داد. سبحان الله! موش گوش نمی توانی داشت نام اعظم چون نگاه داری؟» (تذکرة الاولیاء ۱/۳۱۷) در مقالات شمس تبریزی این داستان به اختصار و بدون نام آمده «شیخ آن صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی با تو سر را چه گونه گویم؟» (مقالات شمس، چاپ عماد ۱۹ و چاپ دکتر مؤجد ۷۲) // ۱۹۷ بمالید مالیدنی: مالدن بمعنی گوشمال دادن است و این نوع استعمال شبیه است به مفعول

مطلق عربی ولی به هیچ وجه تقلید از آن زبان نیست، در نظم و نثر قرن پنجم و ششم رواج بسیار دارد. ۱۹۷// خاتگی: همسر، زن ۱۹۷// حوایج: مطلق ارزاق و حیویات و لوازم مطبخ که اندک اندک به صورت حویج (هو یج) محدود شده است و به مفهوم زردک (گزن) در آمده است (تعلیقات معارف بهاء ولد ۲/۲۷۸)

۱۹۸// به دیگ فرو کردن: در دیگ ریختن، فرو کردن یعنی ریختن در موارد دیگر قبلاً آمده است ۱۸۸ و ۱۹۸// ۱۹۸// نیک افتد: خوشبختی حاصل شود ۱۹۸// آب از چشمه: این داستان را عطار (مصیبت نامه ۲۲۵) منظوم کرده است. ۱۹۸// استاد املا کرد: املا کردن یکی از صورتهای سماع حدیث بوده است — شنون ۱۸۶ (و نیز رک: ادب الاملاء والاستملاء از سمعانی) این دیدار بوسعید را سبکی با ابوعثمان صابونی نقل کرده و با تفاوتی در حدیث مورد بحث مراجعه شود به طبقات الشافعیة سبکی ۳۰۸/۵. ۱۹۸// ناگزیر تو منم: گویا حدیث قدسی است، در مصباح الهدایة گوید: هم از اینجاست خطاب عزت با موسی: «یا موسی انا بذك اللّٰزم فائزِم بذك» و در کیمیای سعادت گوید: «وحی کرد به داود ع که «یا داود لا بذك تو منم مرا ملازم باش» (مصباح الهدایة ۷۱، کیمیای سعادت ۲/۲۲) ۱۹۸// لا اله الا هو: [آن خدای است که] نه خدای مگر او، فرا گیر او را کارران (تفسیر تربت جام ۲/۱۲۶۰)

۱۹۹// شوخگن: شوخگین، چرکین ۱۹۹// بر روی آب رفتن: رایج ترین نوع اظهار کرامت، از قدیم، همین مسأله بر آب رفتن بوده است، در شعر ابوالمتاهیه می خوانیم:

لوکان زهدک فی الدنیا کرهدک فی حبّنی مشیت بلاشک علی الماء

و تا عصر سعدی که آن مرد در برابر چشم سعدی سجاده بر روی آب افکند ادامه داشته است. گویا اصل این اندیشه از سخنی است که پیامبر در حق عیسی فرموده است: «رحم الله اخی عیسیٰ لو از دادت یقیناً لمشی فی الهواء» و چون از جنید در این باب پرسیدند گفت: عیسی با یقین خویش بر آب قدم نهاد و رفت و پیامبر ما چون یقین بیشتری داشت در شب معراج بر هوا گام نهاد. ابوالعباس بن عطاء می گفته است: «من عامل الله تعالی علی رؤیة ماسبق منه الیه، لم یکن بعجیب ان یمشی علی الماء، اوفی الهواء.» در مقامات ابو یزید آمده است که مردی پیش او آمد پرسید که من از تو کرامت ها می شنوم و عجب می دارم. چیزی بگوی تا شک از دل من برداری، شیخ گفت: چه می شنوی، بیاید گفت. آن مرد گفت: چنین می گویند که تو بر سر آب می روی و در هوا می پری و در میان بانک نماز و قامت به مکه می روی و نماز می کنی و باز می آیی.» شیخ گفت: «این چه خطر دارد؟ مرغ و ماهی — که ایشان را ثواب و عقاب نیست — پیش ازین بکنند. قدرت مؤمن به درجه بیش از این باشد و جنبی به کم ازین به مکه رود و خبر باز آرد. بی خبر مردی بود که دیوی را بیش از مؤمنی پندارد.» آنگاه وقتش خوش گشت و اضطرابی در وی پیدا شد و گفت: «مرد مردانه آن بود که مکه پیش او آید و کعبه گرد او طواف کند و از رفتن و آمدن او کس

خبر ندارد.» در رساله قشیریه واللمع همین سخن ابو یزید به گونه ای نقل شده است که عین گفتار بوسعید است: «ابو یزید را گفتند فلان کس به شبی به مکه شود. گفت: ابلیس بساعتی از مشرق به مغرب شود و اندر لعنت خدای است. گفتند: فلان کس بر آب می رود و در هوا می پرد، گفت: ماهی نیز بر آب می رود و مرغ در هوا می پرد» شمس تبریزی در مقالات خویش روایتی دیگر از این گفتار ابو یزید دارد که با این دوروایت که نقل کردیم قدری متفاوت است. از ابوالقاسم حکیم داستانی نقل شده است که عین همین گفتار است و ما آنرا در ضمن احوال وی در این یادداشت ها نقل کرده ایم برای مقایسه بدانجا رجوع شود.

از معاصران بوسعید، ابوالقاسم گرکانی نیز بروایت امام غزالی همین سخن را می گفته است که «بر آب رفتن و بر هوا شدن و از غیبت خبر دادن، این هیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی همه امر گذرد یعنی همگی وی طوع و فرمان شود که بروی حرام نرود.» و معروف ترین گفته ها در این زمینه، و کوتاهترین آنها، همان است که بنام انصاری هروی در رساله «واردات» شهرت یافته است: اگر بر هوا روی مگسی باشی و به برکت سجع او و دنباله انسانی و پشیر دوستانه اش به گونه ضرب المثل در آمده است. ولی هیچ سندی در باب انتساب این سخن و این کتابها به انصاری وجود ندارد و غالب این آثار فارسی منسوب به او، محصول مونتاز قرون ۸، ۹ و حتی ۱۰ و ۱۱ است و برای کسی که اندک اطلاعی از تحولات عرفان، شعر و زبان فارسی داشته باشد نیازی به استدلال و بحث وجود ندارد.

(اللمع سراج ۷۰، ۱۱۴، ۳۲۴. طبقات الصوفیه سلمی ۲۶۹ فردوس المرشديه، مقدمه مایر سه، مقامات ابو یزید ۳۳۲، شرح تعرف ۱/۲۳۷ مقالات شمس، چاپ دکتر موحد ۲۰۹، رساله قشیریه ۱۸۰، ترجمه قشیریه ۶۵۰، کیمیای سعادت ۲/۳۱۰، بوستان سعدی ۹۲ رساله هروی، چاپ ارمغان ۱۹

// ۲۰۰ معرف: معرف ها اشخاصی بوده اند که در مجالس عمومی بهنگام ورود هر کس ضمن اعلام نام او، ورودش را به مجلس خبر می دادند و محل نشستن او را نیز تعیین می کردند. (بوستان سعدی چاپ استاد یوسفی ۱۰۴) و شغل معرف قاضی شغلی بوده است نزدیک بهمین شغل که کار آن معرف قاضی به شهود و معرف شهود به قاضی بوده است و آنرا نقیب القاضی می خوانده اند. (معین المنعم سبکی ۶۲) و تصور می کنم معرف در تعبیر مولانا در داستان شیخ نساج بخاری، همین نوع دوم بوده است و استاد فروزانفر آنرا بمعنی نوع اول که در داستان بوستان آمده، توضیح داده است (فیه مافیة ۱۱۰ و تعلیقات آن ۳۰۸) و تصور می کنم به گفتش می ارزد که این شیخ نساج که استاد فروزانفر احوالش را در هیچ جا نیافته، در حالات و سخنان چاپ ژوکوفسکی اطلاعات مهمی از زندگیش آمده و شگفتا که آن بزرگ با همه قنص بلیغ به آن دست نیافته است (حالات و سخنان چاپ ژوکوفسکی ۷۴) // ۲۰۰ النصف ترک النکلف: تصوف ترک تکلف

است — تعلیقات اقوال مشایخ. // ۲۰۰ نظم قرآن می بشود: نظم قرآن بر هم می خورد. شدن: از بین رفتن

// ۲۰۱ وان رغم انف: اگر چند مایه بخاک مالیده شدن بینی ابوالدرداء باشد، یعنی اگر چه خلاف میل ابوالدرداء باشد. // ۲۰۱ تعلق الخلق: آویختن مخلوق به مخلوق؛ همچون آویختن زندانی به زندانی است — تعلیقات اقوال مشایخ // ۲۰۱ از علی ثاثری: از آسمان تا زمین، از بلندها تا فروترها // ۲۰۱ ناچیز: یعنی غیر شی، وجودی که تحت عنوان شی (= چیز) قرار نمی گیرد و این مفهوم با ناچیز (بی ارزش و اندک) در محاوره عصر ما ربطی ندارد. // ۲۰۱ ماسوی الله فلیس... آنچه جز خداست، حقیقتی ندارد، پس از چه سخن گوئیم؟ // ۲۰۱ ارزاق العباد... روزی بندگان بر خداوند است که جز فضل او، دیگری بدان قیام نمی کند. // ۲۰۱ هر کسی را اوایی و مرا می وایی نباید: او (= وا، وایست، بایست آنچه لازم است و ضرور) می وا (می باید) یعنی هر کسی را چیزی مورد نیاز است و می باید، و «می باید» من آن است که مرا «می باید» (= حاجتی) نباشد. هنوز در لهجه کدکن می باید را «میوا» تلفظ می کنند میوا بری میوا بنشین: می باید بروی می باید بنشین نکتۀ قابل یادآوری اینکه صورت او (بجای وا) با اینکه احتمال صحت دارد و ما آنرا حفظ کردیم، می تواند از خطای کاتب باشد و صورت اصلی «وا» باشد نسخه های دیگر بجای «وا» و «می وا» وایست و می وایست دارند. عطار گفته است (منطق الطیر ۱۱۷).

هر که صید وای خود شد وای او گم شود از وائی سر تا پای او
و جای دیگر (اسرار نامه ۱۶۸) گفته است:

نوای مرد از زنی گم می نمایی چینی، وای تودروا چرایسی .
زنشایست و شایست من و تو بلاست این بیش وایست من و تو
// ۲۰۱ خوش بسود: خوش گردید // ۲۰۱ لیس فی الجبة سوی الله: در جبهه جز خدا نیست. // ۲۰۱ انگشت مُسَبَّحَة: انگشت که بدو نام خدا یاد کنند (مقدمه الادب ۱۹۰) انگشت سبابه، انگشت شهادت که آنرا سَبَّاحه نیز می نامند (اساس البلاغه و منتهی الارب در ماده سبج و مقدمه الادب ۱۹۰) و طُرُیحی در مجمع البحرین گوید: «المسبحة: اصبع تلی الابهام لانها تشارکها عندالتسبیح.» (مجمع البحرین، تحقیق سید احمد حسینی، چاپ تهران ۱۳۶۲) و محقق کتاب آنرا مَسْبَحَة مشکول کرده است و دلیل آنرا ندانستم. و ناشر مقدمه الادب نیز مَسْبَحَة ثبت کرده که درست نمی نماید. نکتۀ قابل یادآوری اینکه زمخشری سباحه را آن انگشت که بدو نام خدا یاد کنند ترجمه کرده و مسبحة را انگشت نماز، انگشت گواه. معنی عبارت اسرار التوحید این است که انگشت مسبحة خویش را به درون جبهه ای که به تن داشت فرو برد و در محل انگشت او جامه اش دریده شد، یعنی مجروح شد (خرقه، ضرب و مجروح کردن) و انگشت از آن سوی بیرون آمد.

۲۰۱// ما سوی الله: آنچه جز خداست، حقیقتی ندارد پس چه بگوئیم؟

۲۰۲// پنبه و آستر: — جبهه ۳۲//۲۰۲ تراب قدمه: خاک قدمش

۲۰۳// جگر خواره — جگر خوردن ۱۴۵//۲۰۳ ان شئت ان تقول: اگر خواهی همان گونه سخن

گویی که من گفتم، هم بدان گونه که نشسته ای بنشین چرا که هر کس ثبات گرفت بر رُست و

هر که صبر پیشه کرد ظفر یافت ۲۰۳// سمعت ان عُقبة... شنیدم که عُقبة بن عامر گفت که رسول

خدا ص گفت: هر گاه بی سامانی کردن مرد پایان رسد، خداوند چشمهای خود گردد و چندان که

خواهد، بدانها، بگرید ۲۰۳// جنازه: چوبی که مرده را بر آن نهند، تابوت ۲۰۳// لوان دونک...

دریای چین میانه ما گرمساده است پندارمش سرابی و آن نیز بی اثر

ور خوانیم به خویش و سقر در میان ما آسان شود به شوق توام راه بر سقر

۲۰۳// الامن عايش: هر کوبه خدا زیست هرگز نمیرد

۲۰۴// اللهم اعطني... خداوندا نامه اعمال مرا بدست راستم ده — (اشاره است به آیه

۷۱/ هفده) ۲۰۴// اللهم اغفر... بار خدایا ببخشای و ببخش ۲۰۴// باسم

اوبوده است: بقیه نسخه ها «برسم او» دارند و بعضی «براسم او» که احتمالاً همگی

تصحیف «برسم» است و برسم کسی بودن، تعبیری رایج بوده است بمعنی خاص و ملکی کسی

بودن. در متون عربی عصر هم بهمین معنی به کار می رفته است: «بنی المحراب للمصلی

عند مسجد میان دهی برسم اصحاب الشافعی» (سیاق تلخیص اول ۱۷b) و «وتولی الخطابه

والتدریس فی مدرسة اصحاب الشافعی والقضای من وراجیحون الذی کان برسم اصحاب الشافعی»

(تلخیص دوم ۴۴b) ۲۰۴// تبارکت ربنا... پروردگار ما، متبارک و متعالی، بار خدایا بر محمد

ص درود فرست ۲۰۴// اللهم صل: بار خدایا بر محمد و بر آل محمد درود فرست ۲۰۴// اصحاب

را: یعنی فقهای مذهب شافعی در این مسأله اختلاف نظر دارند که در تشهد اول و در قنوت بر آل

محمد صلوات باید داد یا نه؟ من برای رعایت آن احتیاط، صلوات بر آل ندادم. مسأله ای که بابا

حسن گفته درست است: ابوحنیفه و اصحاب او، در نماز فریضه، صلوة بر نبی را واجب نمی دانند

ولی شافعی و اصحاب او آنرا واجب می دانند. اصحاب شافعی در مسأله وجوب صلوة بر آل محمد

ص اختلاف دارند اکثریت آنها آنرا واجب می دانند و شرط صحت نماز (شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید ۱/۶۴۴) و شافعی در تشهد آن را واجب دانسته و به آیه (یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و

سلموا تسلیماً ۵۶/۳۳) استدلال کرده است و گفته است منظور ازین تسلیم، سلام در نماز است (

بداية المجتهد ابن رشد ۱/۱۳۰) و نیز مصباح الهدایه ۹-۳۰۸ دیده شود) ۲۰۴// آدمی گری:

خصوصیات طبیعی ذات انسان منظور است ۲۰۴// بوسعید غریب است با اوسگی نباید کرد: ضرب

المثل گونه ای بوده است که سگان غریبان را دشمن می دارند «و گفته اند وی را به سگ مانده

کرد زیرا که سگ غریب دشمن بود و سگ را بخواری از آن برانند که غریب دشمن است و

گر به را در پیشگاه بنشانند بجز از آنکه غریب دوست است.» (قصص قرآن سور آبادی ۹۱) و در

شعر نظامی نیز آمده (داستان نامه بهمنیاری ۴۰۶):

اگر شیری غریبان را میفکن غریبان را سگان باشند دشمن
 // ۲۰۴ نفس اماره: تعبیر قرآنی (۵۳/ دوازده) و منظور، آن جانب نفس آدمی است که انسان را به
 کارهای بد و می‌دارد.

// ۲۰۵ زفان: زبان // ۲۰۵ خاشه: خاشاک // ۲۰۵ مهر عالم: کنایه از حضرت رسول ص // ۲۰۵
 آنجا که تونیستی بهشت است همه: یعنی آنجا که تونی تو، نفس تو، غایب است بهشت است و آنجا
 که تونی تو و نفس تو هست دوزخ است. عطار گفته (مختار نامه، ۲۶۸)

هستی تو ظلمت آشیانی عجب است و آنجا که تونیستی جهانی عجب است
 و شادروان استاد فروزانفر در حاشیه نسخه اسرار التوحید خود، در اینجا، این بیت را افزوده که
 گویا صورت منظومی است از گفتار بوسعید:

آنجا که تونی تست دوزخ آنجا است و آنجا که تونیستی بهشت است همه
 و گویا از سروده‌های خود اوست.

// ۲۰۶ صبح بر صبح: صبح شرابی است که در بامداد خورند و صبح بر صبح دارد یعنی روزهای
 پیوسته به شرابخواری نشسته است

// ۲۰۷ و این با کودیهی باشد... ← تعلیقات جغرافیایی: باکو // ۲۰۷ خرقة به حکم جمع باشد:
 ← خرقة // ۲۰۷ الفقیروالی: درویش به خرقة خویش سزاوارتر است ← تعلیقات اقوال مشایخ و
 خرقة // ۲۰۷ عیاذاً بالله: پناه بر خدا // ۲۰۸ همت جمع: توجه معنوی و نظر شیخ یا ولی و یا صوفی را
 همت خوانند (دیوان حافظ ۲۲۴)

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم
 و همت جمع، یعنی توجه خاطر جماعت صوفیه یا اهل خانقاه. ← برکات همت ۱۳۵

// ۲۰۸ پای بگرد کردن: مربع یا چهار زانو نشستن «هرگز پشت به دیوار نهادی و پای گرد نکردی و
 هیچ مسأله جواب ندادی. روزی نشسته بود ناگاه پای گرد کرد و پشت به دیوار باز نهاد و گفت:

بپرسید هر واقعه که شما را افتاده است. گفتند: تا بدین غایت پای گرد نکردی و پشت به دیوار
 نهادی، اکنون چه حال است؟ گفت: زیرا تا این غایت استاد من ذوالنون رحمة الله علیه زنده بود،
 و تا استاد زنده باشد نرسد شاگرد را پشت به دیوار با ز نهادن و پای گرد کردن و جواب مسأله دادن»
 (پند پیران ۸۸) // ۲۰۸ خلق کردن: رفتار نیک و احترام آمیز با کسی کردن «بدعت ممنوع و محظور

بدعتی است که مخالف سنت مأموره باشد و هر چه خلاف امر و سنت نبود لا بأس. تمثیل او
 همچون قیام است به جهت کسی که در می‌آید که این نوع خلق کردن، در روزگار رسول ص،
 نبوده است.» (اوراد الاحباب ۲۲۷ ← خلق شدن ۳۴) // ۲۰۸ لنگ و لوک: در A لنگ و کوک
 بود که شاهی برای صحت آن عجالتاً نیافتم ولی بعید نیست که صحیح باشد اما اکثریت نسخه‌ها

و متون دیگر لنگ و لوک دارد که لغتی از اتباع است و بر روی هم یعنی ضعیف و ناتوان و دست و پای شکسته. به صورت لنگ لوک، بدون و او، نیز آمده (... که نه در میدان همه مبارزان صفدر باشند افتد که نیز لنگ لوکان کوتاه نظر باشند.) (مرموزات اسدی ۱۸ و تعلیقات آن ۱۹۰) به صورت لوک و لنگ هم یکبار دیده شده است (المختارات من الرسائل ۶۰ چاپ انجمن آثار ملی) // ۲۰۸ دروزخ؛ صورتی است غریب از کلمه دوزخ که درین کتاب دوبار به کار رفته است (صفحه ۲۸۷ نیز دیده شود) و با اینکه از لحاظ فقه اللغه وجه صحت آن بسیار بعید است، با اینهمه باید به جستجوی شواهدی دیگر بود از جمله در تفسیر کهنی از قرآن کریم که بعضی آنرا تحریر دیگری از تفسیر شنقشی دانسته اند. (شماره ۲۰۵۳ آستان قدس رضوی) آمده است: «و ایشان همه هیمة دروزخ اند» (آل عمران / ۱۰) // ۲۰۸ ما را بهشت نباید: این سخنان که بوسعید بر زبان رانده است به اعتقاد معاصران وی کفر صریح و رده و کبیره است: یا گوید: «اگر مرا در بهشت نگذارند، در دوزخ برچشم گیرند، یا به طنز و طیبست گوید (چنانک عادت جاهلان است) که مرا بهشت نمی باید که جای زاهدان و صوفیان و سالوسان... مرا دوزخ خوشتر که جای مطربان و معروفان و زیرکان است.» این کلمات و امثالی این رده (= رجوع به کفر بعد از اسلام) و کبیره است و تجدید کلمه شهادت از آن لازم است و اگر از اعتقاد گوید خود کفر صریح است (رسالة عقاید اهل سنت، نسخه موزه بریتانیا Or 8435 فیلم ۷۲۳ دانشگاه تهران ورق ۲۰۳ a بعنوان فقه فارسی، احتمالاً از قرن ششم) // ۲۰۸ با خویش رسید: بخود آمد. // ۲۰۸ مروجه: باد بیزن، باد بزن // ۲۰۸ باد کردن: باد زدن. جای دیگر در همین کتاب ۲۴۹ دیده میشود و در متون نظم و نثر قرن پنجم و ششم رواج دارد: «فریشته باد بر سر وی بیستاد وی را باد می کرد» (قصص سوره آبادی ۲۶۰) و محمد بن صالح نوایحی گفته است (لباب الالباب ۲۶۰):

وان سیه زلف بر آن عارض گویی که همی به پر زباغ کسی آتش را باد کند // ۲۰۹ مقالنی می رفته بود: گفتگو و نزاعی وجود داشته بود // ۲۰۹ لمن الملک... کراست پادشاهی امروز؟ (تفسیر تربت جام ۹۸۵/۲) // ۲۰۹ کسی که مستوجب آتش بود: این داستان را از روی داستان ابوعثمان حیری که قریب یک قرن قبل از بوسعید می زیسته ساخته اند: «وقتی ابوعثمان به کویی می شد طشتی خاکستر از بامی پینداختند بر سر وی افتاد، شاگردان زبان اندران کس گشودند... ابوعثمان گفت: هیچ چیز مگو یید او را. هر که مستحق آن بود که آتش به وی ریزند و به خاکستر صلح کنند جای خشم نباشد» که سعدی هم آنرا بنام بایزید نقل کرده است:

شنیدم که روزی سحرگاه عید زگرما به آمد برون بایزید
و در کیمیای سعادت و احیاء علوم الدین هم بنام ابوعثمان حیری است (رسالة قشیریه ۱۲۲، ترجمه قشیریه ۳۹۸ کیمیای سعادت ۵۲/۲، ۳۸۱ و ترجمه احیاء علوم الدین ربع مهلکات ۱۹۴ و ترجمه ربع منجیات ۳۵۸ و احیاء ۵۲/۳ و ۹۴/۴ بوستان چاپ استاد یوسفی ۱۰۱)

۲۱۰// کلاه: کلاف // ۲۱۰// ولانکونوا: و مباحثید چنان زنی که رشته خویش را، بعد تمام بافتن، تاه تاه کرد (تفسیر نسفی ۱/ ۳۸۶) // ۲۱۰// ایشان را ترامی باید ← مقدمه

۲۱۱// تخته اوبه... بازآوردند: رسم بوده است و تا همین اواخر در خراسان باقی بود که چون کودک در مکتب خانه به سوره معینی از سوره های قرآن می رسید، بعنوان رسیدن به یک مرحله از مراحل یادگیری، لوح یا تخته او را به سرای ایشان نزد خانواده اش می بردند و بدینگونه رسیدن او را به مرحله ای از یادگیری قرآن، به خانواده اعلام می کردند و شیرینی این خبر را دریافت می کردند. لوح یا تخته، پاره چوب عریضی بود که کودکان بروی آن مشق می کردند و آنرا تا همین اواخر در خراسان «تخته مشق» می نامیدند. گویا هر مرحله از مراحل را بنام لوح آن مرحله می نامیده اند و لوح نخست کنایه از مرحله آغازی یادگیری و نوآموزی بوده است و در ادب عرفانی بازگشتن به سر لوح نخست کنایه از تباه شدن زحمات و رنجهاست ← با سرجزوت فرستیم. ۲۱۱// ۳۴ نفروشتیا: در تفاسیر قدیم در ترجمه فعلهایی که حروف تأکید به نوعی در آنها وجود دارد استفاده از این الف بسیار دیده میشود مثلاً در ترجمه فلیکتب و لیل الذی علیه الحق و لیتق الله در تفسیر شتقی گوید: «بنبیسدا أو املا کندا آنک وام بروی بود لازم او بترسدا از خدای» (تفسیر شتقی ۶۰) ← بنفروشتیا ۱۵۴ // ۲۱۱// «لم یکن» و «الم نشرح»: منظور شیخ تفال به سوره الم نشرح (اتسراح، سوره ۹۴) بوده است و چون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب (سوره بینه، ۹۸) با اشاره به وضع کفار آغاز میشود نخواستہ است که بدان سوره، تخته کودکان باز آورند // ۲۱۱// پای گرداقتیدن: از اسب پیاده شدن // ۲۱۱// با جؤینی در حتمام: این داستان را عطار (مصیبت نامه ۱۴۵) بنظم آورده است. // ۲۱۱// سر حجره باز کردن (یا گرفتن): سقف حجره را سوراخ و خراب کردن «و گفتند: ما سر خانقاہ شیخ الاسلام باز بکنیم و بسیار تهدیدها کردند.» (مقامات ژنده پیل ۱۵۹) و این فعل در اسرار التوحید چند بار استعمال شده است ← ۲۲۱ // ۲۱۱// از اروسطل: این داستان را، وقتی که جلال الدین رومی، در حتمام بود، برای وی نقل کردند که بوسعید گفته است: «مانیم و میزری و آن نیز از آن حتمامی» مولانا فرمود: یا بوسعید بوالخیر! نگوئی که جامه ها و جبهه ها که در جامه گن حتمام نهاده است از آن کیست؟ و حتمامی بگرو نگاه می دارد؛ از آن کیست؟ و استری که بر در بسته اند بکه تعلق دارد؟ بعد از آن فرمود: تمامت انبیاء و اولیا را درین عالم اندک تعلق مالی بود و قدری از برای مصالح خلق میلی داشتند، ما را آن قدر نیز نیست و نخواهد بودن. (مناقب المعارفین افلاکی ۱/ ۲۴۴) و این داستان نشان دهنده آنست که افسانه زندگی مرقه بوسعید را مولانا نیز پذیرفته بوده است. ← ۲۱۸ دیده شود.

۲۱۲// فرجی بفرایز: فرجی ← خرقة بفرایز: دارای فرایز. و فرایز: سجاف جامه است. لبه جامه و سرآستینهای آن را برگردان می کرده اند و گاه از جنس پارچه دیگری این تزئین افزوده می شده است. به نظر این طاهر مقدسی، از جمله رسوم صوفیه که ریشه ای برای آن در سنت رسول

یافته، یکی هم: «باب السنة فی الثراوز والشوازیک وغیر ذلک» است (صفوة التصوف ۶-۵۵) و «اگر [صوفی] مَهر امانت برظاهر و باطن نهاده است... فراویز نهد» (اوراد الاحباب ۳۱) ۲۱۲// فراپشت ماکنی: کنید ← مقدمه و برای مفهوم فراپشت کردن ← فرجی در خرقه ۲۱۲// گرد برآمدن ← ۲۱۲// ۳۴ به... بیرون آوردن: همان است که در محاوره عصر می گوئیم: در آورده، خودش را به شکلی یا لباس... درآورده است ۲۱۲// بستانی و به بلفتخ دهی: و بستانید و... بدهید ← مقدمه ۲۱۲// به حق... بردادن ← ۲۱۲// ۳۴ تفضیل مذاهب: منظور برتری و رجحان یکی از مذاهب اربعه فقهی است. ۲۱۲// ولا رطب ولا: و هیچ تری و نه خشکی که نه در نبشته ای هویدا است (تفسیر تربت جام ۲۱۶/۱)

۲۱۳// جامع قرآن: ← ۲۱۳// ۳۵ اوراق نشان کرده است: یعنی میان اوراق آن علامت و نشانی گذاشته تا بهنگام گشودن همان آیه یا صفحه معین باز شود. ۲۱۳// محکمت و متشابهات: (تعبیر قرآنی است ۳/۷) منظور از محکمت به گفته زمخشری آیاتی است که عبارت آن دارای احکام است بدین معنی که از احتمال و مشتبه شدن محفوظ است و متشابهات آیاتی است که دارای احتمالات و مشتبهات است (تفسیر کشاف: ۸/۱-۲۳۷) در باب مفهوم محکم و متشابه بحث های بیشماری میان مسلمین و بویژه مفسرین قرآن وجود دارد که بر شمردن تعاریف و نظرگاه ها در این باب کاری است ناممکن (کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۷۹۳ و تعلیقات معارف بهاء ولد ۲/۲۵۰ و تعلیقات دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف الحقایق نسفی ۲۶۳) ۲۱۳// تا این مذهب: یعنی به نیت اینکه بدانیم تا این مذهب... اساسی دارد یا نه؟ این عمل نوعی استخاره کردن است مرحوم قزوینی نوشته: «استخاره یا تفأل زدن بقرآن این عادت قدیمی است ظاهراً و از محترعات متأخرین نیست» بعد به همین داستان اسرارالتوحید ارجاع می دهد (یادداشت های قزوینی ۱/۵۵) ۲۱۳// و بستنبوئک احق هو... و می پرسند از تو [یا محمد] که درست است این [خبر قیامت] بگو آری سوگند به خدای من که این خبر درست است. (تفسیر تربت جام: ۱/۳۶۸) ۲۱۳// کلا و حاشا: هرگز ۲۱۳// فحول ائمه: بزرگان ائمه. فحل در اصل بمعنی نر است.

۲۱۴// ان الله وتر: خداوند فرد است و فرد را دوست دارد ← تعلیقات احادیث ۲۱۴// والحر بکفیه: و آزاده را اشارتی بسنده است ← تعلیقات اقوال مشایخ و امثال ۲۱۵// مردمیهاشان کرد: ← توابعها، مراعتها که دارای نوعی معنی تأکید است ۲۱۵// توبه کردند و موی فرو کردند: رسمی بوده است که توبه کنندگان، بنشانه اینکه بندگی و عبودیت حق، یا مجازاً عبودیت کسی را که سبب توبه ایشان شده است، پذیرفته اند موی خود را می بریده اند و به این رسم در چند جای دیگر اسرارالتوحید اشاره شده است (صفحات ۲۳۲، ۲۵۸ نیز دیده شود) در دیوان شمس مولانا می خوانیم (دیوان شمس ۱/۱۱۹):

جانا قبول گردان این آرزوی ما را بنده و مرید عشقیم برگیر موی ما را

استاد فروزانفر به مناسبت همین بیت چند سند در این باب از مقامات اوجده‌الدین کرمانی و رحله ابن جبیر چاپ لیدن ۲۲۱-۲۱۹ و رحله ابن بطوطه طبع مصر ۱۹/۲ نقل کرده است که نشان می‌دهد توبه کنندگان در مجالس وعظ موی خود را می‌بریده‌اند و این را نشانه توبه خویش می‌دانسته‌اند. نکته قابل یادآوری این است که این رسم از رسوم جاهلی عرب گرفته شده است و به گفته ابشهی (المستطرف ۷۲/۲) اعراب دوره جاهلی وقتی کسی را به اسارت می‌گرفتند و سپس می‌خواستند که منشی بر او بنهند و آزادش کنند موی سرش را می‌بریدند: «و اما جزالنواصی فکانوا اذا اسروا رجلاً و منوا علیه و اطلقوه جزوا ناصیته» و این رسم هنوز در روستاهای ایران بویژه آذربایجان باقی است که بعضی افراد نذرمی‌کنند (مثلاً اینکه خداوند پسری به ایشان بدهد، یا پسرشان زنده بماند) و موی سر آن فرزند را مدتی می‌گذارند بلند شود پس آنگاه او را به مشهد یا یکی از اماکن مقدس دیگر (برطبق نذری که دارند) می‌برند و در آنجا موی سر او را کوتاه می‌کنند و هم وزن آن موی بریده شده، طلا نذر حرم امام می‌کنند این کوتاه کردن موی سر در اسرارالتوحید به صورت موی فرو کردن و موی برگرفتن هر دو استعمال شده است و فرو کردن بمعنی باز کردن استعمالی عمومی دارد: «بفرمود آن جوهرها و مروارید فرو کردند که بدانجا زده بود» یعنی نصب کرده، بودند دستور داد باز کردند. (منتخب رونق المجالس ۷-۶) «پس جنید بفرمود تا او را [شسلی را که می‌خواست به حلقه ارادت در آید] به حمام بردند و موی چند ساله از سر وی فرو کردند...» (تفسیر کشف الاسرار میبیدی ۴۷/۹) در مناقب ضیاء الدین حاتمی بکرات به این رسم اشارت شده است: جماعتی که... در حضرت شیخ موی برگرفتند و مرید شدند و بعضی را شیخ به یمین مبارک مقرض راندی و بعضی را به خلفا امر فرمودی تا مقرض راندندی (مناقب حاتمی ۳۶ b) و آن روز قریب ده دوازده نفر موی برگرفتند و با صحبت شیخ بیرون آمدند (همانجا b ۳۲) ۲۱۵// بدرد بگریست: از سردرد گریه کرد ۲۱۵// دستارچه: زمخشری و ادیب کردی (مقدمه الادب ۳۵۶، البلغه ۱۵۵) دستارچه را به شستجه تفسیر کرده‌اند و شستجه عبارت است از دستمال یاروپاک (برهان قاطع) ۲۱۵// حساب برگرفتن: محاسبه کردن

۲۱۶// سلیم: ساده دل ۲۱۶// ضیاع و عقار: آب و ملک ۲۱۶// و ربوی ابن حدیث: یعنی این عالم عرفان... این حدیث ۴ این داستان را بنام بوسعید، عطار (منطق الطیر ۱۳۶) بنظم آورده است ۲۱۶// سید اجل... تعلیقات اعلام ۲۱۶// ورنه: بُرنا، جوان ۲۱۶// ازارپای چرمین: گویا لباس اوباش و به اصطلاح جاهلها و لوطی‌ها بوده است و تا این اواخر یکی از دشنامهای رایج در مشهد تعبیر خشتک چرمی بود، می‌گفتند: ای خشتک چرمی، و ظاهراً بقایای همان تعبیر ازارپای چرمین است. ۲۱۶// امیر مقامران: سر دسته قماربازان، این داستان را عطار بنام بوسعید (الاهی نامه، چاپ ریتز ۲۹۸) منظوم کرده و آغازش چنین است:

به صحرا رفت شیخ مهنه ناگاه گروهی گرمرو را دید در راه

که می رفتند بر یک شیوه یک جای ازار پای چرمین کرده در پای
 و در روح الارواح سمعانی (نسخه توپینگن ۴۲۵) نیز بنام بوسعید نقل شده است.
 ۲۱۶// خُسْر: پدر زن و پدر شوهر، هم اکنون در کدکن به صورت خُسور به کار می رود. ۲۱۶//
 در... آموختن: تعلیم دادن
 ۲۱۷// ناباتوتویی... مادام که تویی تو، یعنی خواهشهای نفس تو، باتست، ترابه این عالم چه کار
 — آنجا که تویی ۲۰۵

۲۱۸// شما... می بینی: می بینید... — مقدمه ۲۱۸// آن بزرگ در حق همسایه: یعنی حضرت رسول
 (ص) در حق همسایه سفارشها کرده است، منظور احادیثی است که از پیامبر در باب حق همسایه
 نقل شده است از قبیل «لقد اوصانی جبرئیل بالجار حتی ظننتُ توريته» یا «للجار حق» یا
 «اوصيكم بالجار» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۱۷ جامع صغیر ۱/۱۱۱، ۲/۱۲۶، ۱۴۶
 كنوز الحقایق ۲/۶۷) ۲۱۸// گستاخی نمودن: مهربان و صمیمی بودن — گستاخی کردن ۲۱۸ و
 ۱۲۳ عطار در ضمن داستانی (الاهی نامه، چاپ ریتز ۶۱) سخن از گربه ای می گوید که از
 صوفی بی رنجیده و بالای درخت رفته، پیر بدان صوفی فرمان می دهد که استغفار کند تا گربه با او
 صمیمی شود:

ز چشم تو استادست بر شاخ با استغفار گردد با تو گستاخ
 «تا توانی با عاقل صحبت کن و با کریم گستاخی نمای و از بد کردار و سراندر و بیچز دوری
 مجوی.» (داستانهای بید پای ۱۲۵ و نیز کشف الاسرار میبیدی ۲/۱۱) ۲۱۸// از دنیا نقل کردن:
 منتقل شدن، کنایه از مردن

۲۱۹// موی بالیده: در حالی که موی سر و بدنش بلند شده است ۲۱۹// سنت بجای آوردن: در
 حمام، کنایه از نوره کشیدن و از آله مویهای قسمت فرودین بدن ۲۱۹// به عقدی رسیدند: عطار،
 تقریباً عین این عبارت را آورده، در آنجا نیز به عقدی رسیدند به کار رفته است (نذکرة الاولیا
 ۲/۲۰۷) استاد مینوی حدس زده است: «شاید بدین معنی که به ده تن رسیدند. یک عقد عبارت از
 ده تاست.» (حاشیه مقدمه نورالعلوم ۳۶) گویا عقد بمعنی اعتقاد هم استعمال داشته است. یحیی
 بن معاذ گفته: «من خالف عقدک عقده خالف قلبک قلبه» (آداب الصحبة سلمی ۷۹) شاید
 درین عبارت هم بمعنی اعتقاد باشد. کسی را در عقد گرفتن، کنایه از اعتبار و اهمیت دادن بوده
 است (تاریخ الوزراء قمی ۱۴۵) ۲۱۹// بلحسن خرقانی را رفته است: یعنی بلحسن خرقانی را بر
 زبان رفته است. استاد بهمینار و استاد مینوی در صحت این تعبیر تردید کرده اند (حاشیه
 اسرار التوحید چاپ بهمنیار ۱۸۰ و مقدمه نورالعلوم ۲۵) ولی جای تردید نیست و رفتن بمعنی بر
 زبان رفتن است چنانکه جای دیگر گوید: «شیخ ما را بسیار رفتی که پیری در کشتی نشست...»
 (۲۵۷ همین کتاب) سعدی نیز گفته است (بوستان چاپ استاد یوسفی ۴۷):

همانندم که در خفیه این راز رفت حکایت به گوش ملک باز رفت
 ۲۱۹// بلحسین چون به عقل نگریست: این سخن خرقانی را عطار نقل کرده است و در دو
 نسخه ای که اساس کار استاد نیکلسون بوده است عبارت افتادگی داشته و نیکلسون یاد آور شده
 که نتوانسته است صورت صحیح آنرا بیابد. از روی عبارت اسرار التوحید عبارت تذکره اصلاح
 می شود (تذکره الاولیاء ۲/ ۲۱۹ و بخش نسخه بدلهای همان جند P.98) و این مضمون را عطار
 (در منطلق الطیر ۱۰) نیز آورده است: «راه از او خیزد بدونی از خرد». ۲۱۹// خه: کلمه ای است
 برای بیان تعجب

۲۲۰// گرهن بچنین: در نسخه های دیگر BC به ختن آمده که ظاهراً با در نظر گرفتن با ورد و
 نسا و طوس مناسب تر می نماید ولی نسخه اساس، بلحاظ معنی، اعتبار خود را همچنان محفوظ
 می دارد.

۲۲۱// ان الله تعالی: همانا که خداوند تعالی بزرگتر از آن است که به وصفی توصیف شود یا به
 ذکر ی یاد کرده شود ۲۲۱// سید اجل سماع را... عظیم منکر بودی: داستان انکار نقیب علویان را بر
 صوفیه مجدالدین بغدادی نیز نقل کرده و می گوید: این نقیب در حالی که سماع و مواجید صوفیه را
 تکلف و خودنمایی می شمرد به مجلس سماع یکی از مشایخ - گمانم ابوسعید ابوالخیر - درآمد و
 چون قوال بیستی برگفت، یکی از درویشان فریادی برآورد و برخاست و فرو افتاد و مرد و آن سید
 که واقعه را به چشم خویش دید گفت: می توان در حالات خویش دروغ گفت اما نمی توان بدروغ
 مرد. (تحفة البرهه ۱۱۲۵)

۲۲۲// خرده فروشدن: کنایه از ترک ادب است، خرده یعنی ادب و بیخردگی بمعنی بی ادبی
 است و فروشدن بمعنی ساقط شدن و افتادن در این کتاب استعمال دارد ← ۲۵۸

۲۲۳// پرسیدن: احوالپرسی ۲۲۳// اگر چه هیچ بود: استعمال هیچ با فعل مثبت از خصایص این
 دوره زبان فارسی است چنانکه در شعر سنائی (دیوان، چاپ استاد مدرس ۶۲۵) دیده می شود:

بهرام شه مسعود، آن شه که گه عشرت ساقیش سپهرستی گرهیچ جوانستی
 و گویا منحصر است در وجوه استفهامی و شرطی ولی «و اگر چه هیچ» با فعل مثبت در جای دیگر
 ندیده ام نسخه ها CEFG اگر هیچ دارند و BD «اگر سخن ما را...» دارند. با اینهمه ممکن
 است، در جایی دیگر، شاهی برای صحت متن، پیدا شود ۲۲۳// انبار: این بار، به صورت امبار و
 انبار در متون قدیم دیده میشود. (دیوان ابن یمن چاپ باستانی راد ۱۹۳):

بر دلم از جور او امبار باری دیگر است باش گو صد بار تو این نیز باری دیگر است
 (و نیز ۵۶۳ همان کتاب) در شاهنامه فردوسی، در بعضی نسخه ها، این کلمه چند بار به کار
 رفته است (جلال خالقی: سی نکته در ابیات شاهنامه، آینده ۷/ ۷۹۴ و نیز اساس اشتقاق فارسی
 ۱۴۶/۱) ۲۲۳// بدستوری باز گویم: اجازه هست که بگویم؟

۲۲۴// رها نکرد: اجازه نداد //رخان: جمع رخ، گونه‌ها //۲۲۴// یکی شش کردن: شش برابر کردن
 ۲۲۴// خوشبها: خوشباد. حذف حرف آخر فعلهای دعائی از قبیل خوشبا و مبا در متون قدیم رواج
 دارد برای نمونه (دیوان شمس ۱/۱۰۹، ۱۱۴)

۲۲۵// نالتدگی: بیماری و نالیدن بمعنی بیمار شدن: «شبلی وقتی بنالید سخت: خبر به خلیفه
 رسید. طیبی حاذق داشت. آنجا فرستاد.» (منتخب رونق المجالس ۹۷ و نیز پند پیران ۱۰، ۱۶،
 ۱۳۷) //۲۲۵// شغلی هست: در محاوره عصر ما: کاری داری، فرمایشی داری؟ //۲۲۵// باقی بر
 توحید داریم: یعنی چیزی هم طلبکار توحیدیم. انوری گفته است (دیوان انوری ۲/۸۸۲):

فراقا به روز خودت هم بسینم اگر هیچ باقی است بر روزگارم
 عبدالغفور لاری در توضیح این عبارت گوید: «در توحید چیزی که بر ما واجب نبود گفتیم.»
 (شرح مشکلات نفحات ۵۳) داراشکوه سخن لقمان را بدینگونه تفسیر کرده است: «خراج دادن
 مرتبه عبودیت است و برات ستدن مرتبه الوهیت است و باقی داشتن بر توحید مرتبه هویت است
 (حسنات الابرار ۲۹) //۲۲۵// تغیر: تغییر، نظامی گفته است (مخزن الاسرار ۱۲)

آنچه تفسیر نپذیرد تویی - و آنکه نمرده ست و نمیرد تویی
 ۲۲۶// وجد: هر نوع حالتی که از دیدار چیزی شورانگیز به سالک دست دهد و جد است، حاصل
 آن می‌تواند غم باشد و یا شادی (برای تفصیل بیشتر: منازل السائرین باب ۶۶، صفحه ۱۶۱ و شرح
 منازل السائرین از کاشانی، طبع ایزان ۱۸۲) //۲۲۶// ان الله فی عون: خدای تعالی در کار یاری
 بنده است مادام که بنده در کار یاری برادر مسلمان خویش است.

۲۲۷// از سخنان یکی از مشایخ بزرگ است: منظور ابویزید بسطامی است که گفت: «اللهم ان کان
 فی سابق علمک ان تعذب احداً من خلقک بالنار فمعلم خلقی حتی لاتسع معی غیری» (تلبیس
 ابلیس ۳۴۶) «از شفقتی که مرا بر خلق بود راضی گشتم که بعضی همه مرا به دوزخ بسوزند»
 (مقامات ابویزید بسطامی ۳۳۰ و مقایسه شود با عطار تذکرة الاولیاء ۱/۱۵۳) و هجویری بنام ابوالحسن
 نوری نقل کرده است که گفت: «مرا به دوزخ فرست و تن من چندان گردان که همه جای
 عاصیان موحد، بگیرم تا ایشان جمله به بهشت روند.» (کشف المحجوب ۲۴۲) و گویا مناجات
 مذکور در ابیات منسوب به سعدی، در قطعه معروف: مرا شیخ دانای مرشد شهاب. (بوستان چاپ
 فروغی، در کلیات ۲۵۹ و چاپ استاد یوسفی، بخش نسخه بدلها ۴۸۸) که بنام شهاب الدین
 سهروردی نقل شده:

چه بسودی که دوزخ زمن پرشدی مگر دیگران را رهائی بُدی
 متأثر از همین سخن ابویزید یا ابوالحسن نوری است.

۲۲۸// اهل زندگانی: کنایه از صوفیه است و زندگانی بمعنی تصوف و عرفان و عالم حال، در متون
 قدیم صوفیه دیده میشود: «و به زندگانی آن را فهم کنند نه به عقل» (کشف المحجوب هجویری

(۵۶) و گویا زنده زاده نیز در شعر سنائی و مولوی (دیوان سنائی ۷۷۷، دیوان شمس ۱/ ۱۲۲) بهمین مفهوم اشارت دارد:

دیری است تاسپیده محشرهمی دمد ای زنده زادگان سرازین خاک برکنید
 ای زنده زاده چونی از گند مردگان خود تا سه می نگیرد ازین مردگان ترا؟
 و اصل آن گویا از حدیث نبوی ایاکم و مجالسة الموتی است — تعلیقات احادیث که در آنجا غنا بمرگ توصیف شده پس طبعاً فقر (= درویشی، عرفان) بزندگی مرتبط میشود. در اسرارالتوحید جای دیگر هم زندگانی را بمعنی عالم تصوف به کار برده است: «و اگر از راه زندگانی و ریاضت، به درجه ای بلند و مرتبه ای شگرف رسیده باشد...» (همین کتاب ۴۶)
 // ۲۲۸ فرا خویشتن کشید: از آداب سماع بوده است «و چون کسی را در سماع در آری و از او معاونت طلبی ادب آن باشد که دامن او را بگیری و بکشی» (اوراد الاحباب ۲۰۸) // ۲۲۸
 خویشتن کشیده داشتن: امتناع ورزیدن، اجتناب «و فراستی داشته است عظیم که بیماری را که مرض او مرض موت بودی معالجت نکردی و خویشتن از آن کشیده داشتی.» (تاریخ بیهق ۲۴۱) // ۲۲۸ ما را به بیل این مرد گل نیست: کنایه از این است که از عهده او بر نمی آیم، قدرت مقابله با او را نداریم و این تعبیر ضرب المثل گونه ای بوده است انوری گفته است (دیوان انوری ۲/ ۸۰۴)
 به بیل عشق تو دل گل ندارد که راه عشق تو منزل ندارد.

// ۲۲۹ حب الدنیا: دوستی دنیا سر همه خطاهاست — تعلیقات احادیث // ۲۲۹ الرحمن علی العرش... «خداوند مهربان استوی کرد بر عرش [بی چون و بی چگونه] (تفسیر تربت جام ۱/ ۶۱۷) خداوند است بر عرش و بر همه چیزها پادشاه (تفسیر نسفی ۱/ ۴۳۶) خدای بر از عرش است استوا بلا کیف (ترجمه تفسیر طبری ۳/ ۹۸۶) رحمن بر عرش مستوی شد (کشف الاسرار میبیدی ۶/ ۹۳) از این چند نمونه ترجمه می توان میزان اختلاف نظرها را در تفسیر این آیه دریافت. // ۲۲۹ خدای بود و هیچ جای عرش نبود: سوالی که مرد هروی از بوسعید کرگه است، یکی از جنجالی ترین مباحث کلام اسلامی است، بویژه در عصر شیخ در خراسان که خونهای بسیار بر سر اینگونه اعتقادات یا نفی آنها ریخته شده است. در مجموع، قضای هرات آنروز آمیخته بوده است با عقاید مشبهه و کرامیان. و حتی خواجه عبدالله انصاری هروی را نیز اشاعره به نوعی متهم به اعتقاد به تجسیم می کرده اند. اصل قضیه از اینجا آغاز میشود که عده ای از مسلمانان، بر اثر تأمل در ظاهر بعضی آیات و تعبیرات قرآنی و منقولات از پیامبر مانند: استواء، وجه، یدین، مجئ (در قرآن) و صورة الرحمن، قدم الجبار یا اصابع الرحمن (در حدیث) مشکنی برایشان پیدا شده بود که این کلمات در مورد خداوند چه گونه قابل تصور است و از همه موارد بحث انگیزتر آیه الرحمن علی العرش استوی (سوره ۵ آیه ۲۰) بود که مسأله استواء بر عرش در مورد خداوند چه گونه است و نخستین باری که این پرسش به طور آشکاری در تاریخ مطرح شد وقتی بود که مردی از مالک بن انس (۹۳-۱۷۹)

این موضوع را پرسید و او جمله بسیار معروفی گفت که غالب مورخان و نویسندگان آنرا ثبت کرده‌اند و به روایت ابن عبدربه به این صورت بود: «الاستواء معقول و کیف مجهول ولا اظنک الارجل سوء» یعنی: «استوا امری است قابل تعقل و چه گونگی آن مجهول است و ترا جز مردی بد دین نمی‌شمارم.» و بنا بر بعضی روایات دیگر گفت: «استواء معلوم است و چه گونگی آن مجهول و ایمان بدان واجب و مشول از آن بدعت، و تصور می‌کنم که تو مردی زندقی»، او را از مسجد خارج کنید. این مسأله از این تاریخ همواره مورد مشاجره و بحث گروه‌هایی از مسلمانان بود و در دوره‌ای که بوسعید په هرات رفته بود، بویژه برای اهل هرات این مسأله مسأله حادّی شده بود. این پرسش را از غالب علما و صوفیه در ادوار مختلف می‌کرده‌اند، از ذوالنون پرسیدند، گفت: «ذات خویش اثبات کرد و مکان را نفی کرد و وی موجود است به ذات خود و چیزها موجودند به حکم او، چنانکه خواست.» و همین پرسش را از شبلی کردند، گفت: «رحمن همیشه بود و عرش مُحدّث است و عرش مستوی گشت به خواست رحمن» و در عصر بوسعید جزء مسائلی که یک نفر مسلمان باید بدانها اقرار کند، یکی هم این بود که در باب این آیه نظر مالک بن انس را تأیید کند، چنانکه در وصیّت نامه معروف ابوعثمان صابونی (۳۷۳-۴۴۹) بهنگام ورود به دمشق این مسأله دیده میشود و سبکی آنرا در طبقات الشافیه نقل کرده است. سنائی نیز در مقدمه حدیقه وقتی که مسائل حادّ اعتقادی عصر را مورد بحث قرار می‌دهد، به این موضوع می‌پردازد که:

ای که در بند صورت و نقشی	بسته. «استوی علی العرش»
صورت از محدثات خالی نیست	در خور عزّیلا یزالسی نیست
زانکه نقاش بود و نقش نبود	استوی بود و عرش و فرش نبود
استوی از میان جان می‌خوان	ذات او بسته جهات میدان
کاستوی آیتی ز قرآن است	گفتن لامکان زایمان است

و بسیاری از مسلمانان که راه اعتقاد می‌پیمودند هرگز حاضر نشدند کلماتی مانند «وَجْه» و «بَدَن» را بفارسی ترجمه کنند. با قدرت گرفتن هر جناح سیاسی تازه، این گونه پرسشها بهانه‌ای میشد برای تصفیه حسابهای سیاسی و انتقام جویی‌های گروه‌ها علیه یکدیگر و تا عصر مغول این مسأله بر اهمیت خود همچنان باقی بوده است و هر روز یکی از دو سوی بحث قدرت می‌یافته و آن دیگری را تکفیر می‌کرده است. شمس تبریزی وصف شیرینی از این مسأله دارد که نمایشگر اهمیت موضوع تا عصر اوست: از زبان مردی خطاب به همسرش می‌گوید: چه کنم که ما را عاجز کردند، بجان آوردند. آن هفته آن عالم گفت: «خدای را بر عرش دانید، هر که خدای را بر عرش نداند کافر است و کافر میرد.» این هفته عالمی دیگر آمد بر تخت رفت که «هر که خدای را بر عرش گوید یا بخاطر بگذرانند به قصد که بر عرش است یا بر آسمان است، عمل او قبول نیست. منزّه است از مکان» اکنون ما کدام گیریم، بر چه زیم بر چه میریم؟ عاجز شده‌ایم.» همسرش به

آن مرد گفت: ای مرد! عاجز مشو و سرگردان میندیش، اگر بر عرش است و اگر بی عرش است، اگر در جای است و اگر بی جایست، هر جا که هست عمرش دراز باد دولتش پاینده باد، تواز درویشی خود اندیش و درویشی خویش کن.»

بعد از عصر مغول این بحران فروکش کرده و این مسأله از حوزه مسائل بنیادی جنگ‌های مذهبی و کلامی اندک اندک خارج شده است ولی باز آثار آن را در اغلب کتب عرفانی و کلامی می‌توان یافت.

(عقد الفرید ۱/۱۶۶ طبقات الشافعیه سبکی ۴/۲۸۷ ترجمه رساله قشیری ۲۰، رساله قشیری ۶ تفسیر لطایف الاشارات ۴/۱۱۸، حدیقه سنائی ۶۵، ملل و نحل شهرستانی ۱/۵-۱۰۳ مقالات شمس تبریز چاپ عماد ۸۹ و سفینه البحار ۲/۱۷۶ تفسیر کشاف ۳/۵۲ اوراد الاحباب ۵) ۲۲۹// خای یعقوب سه تعلیقات جغرافیائی // ۲۲۹ یا اهل هرات: ای مردم هرات شما را در حالی نیکومی بینم و بر شما یان بیم دارم.

۲۳۰// کاوه: کراهِت دارنده

۲۳۱// خرابات: محل فسق و فجور. جای مردان و زنان بدکار. بهمین معنی هم اکنون در افغانستان به کار می‌رود و این استعمال نشان می‌دهد که در عصر بوسعید، هنوز خرابات معنی عرفانی بخود نگرفته بوده است و در فرهنگ ملامتی شعر صوفیه وارد نشده بوده است، کمی بعد در شعر سنائی، خرابات وارد زبان شعر تصوف و واژگان ارباب ملامت می‌شود. بی گمان این داستان تقلیدی است از زندگی ابوبکر سوسی و آوردن جوان مست به خانقاه برای خنیاگری و سرانجام تغییر حالت او و مبدل شدنش به یکی از مشایخ بزرگ تصوف (طبقات هروی ۸۰-۵۷۹).

۲۳۲// مزین: آرایشگر، سلمانی // ۲۳۲ پیرایه: زینت الات // ۲۳۲ ازان: دستمال // ۲۳۲ همتی با من دارم همت

۲۳۳// صوفیان را موافقت فرمود: اجازه نداد که صوفیان از آن طعام بخورند // ۲۳۳ هرچه بدم آید به دود و باد شود: ضرب امثل بوده است نظیر: باد آورده را باد می‌برد (امثال و حکم ۱/۳۵۰) و از شعر فردوسی چنین دانسته میشود که به صورت هرچه به باد آید به دم نیز باز گردد هم رواج داشته (شاهنامه ۵/۲۰۰ و ۷/۱۱۰):

ز باد اندر آرد بَرَد سوی دم نه دادست پیدا نه پیداستم
ز باد اندر آرد دهدمان به دم همی داد خوانیم و پیداستم

۲۳۳// برزیدن: ورزیدن

۲۳۴// وقت وقتی: گاهی «شاید که وقت وقتی به سماع دف و نی حاضر شود.» (مرصاد العباد ۳۶۵) // ۲۳۴ بخدمت خویش فرمود: امر کرد که در برابر او خم شود و خدمت کند خدمت // ۲۳۴ ورما: بر ما // ۲۳۴ یا رسول الله: ای پیامبر خدا چه می‌گویی از اولیاء الله؟ // ۲۳۴

هذامنهم: «این از ایشان است و این از ایشان است و تو واپسین ایشانی و چون تو بگذری، هیچ کس این معنی را پس از تو یاد نخواهد کرد» آنگاه به هر کدام از ایشان اشارت کرد

// ۲۳۵ نو نیز آخرین جمله اولیائی: این نکته که بوسعید خود را خاتم اولیا معرفی کرده است، و در ضمن داستان صفحه ۵-۲۳۴ مؤلف نقل می کند، معلوم نیست که تا چه حد صحت داشته باشد یا براستی چنین دعوی از سوی او شده است یا نه؟ هر کس با مجموع احوال و اقوال او آشنائی داشته باشد، چنین سخنی را از زبان او با احتیاط و شک قبول می کند. بر روی هم بوسعید فراتر از این عوالم بوده است، اما اصل مسأله ختم ولایت از مسائل بسیار مهم و محوری تصوف است که بویژه پس از ظهور ابن عربی، گسترش بسیار یافته و مباحث گوناگونی را به دنبال آورده است.

مسأله ولایت، و ولی، مهمترین مسأله تصوف است، همانگونه که تشیع بدون مفهوم امام و امامت قابل تصور نیست، تصوف نیز بی مفهوم ولی و ولایت نمی تواند معنی داشته باشد. از همان آغاز که تصوف از مرحله زهد وارد مراحل پیچیده تر خود شد، بحث در باب ولی و ولایت بعنوان ستون فقرات آن روی در رشد و کمال نهاد و می توان گفت که تکامل تطوف و زبان تصوف، جز در پیرامون محور نظریه ولایت نبوده است. از مجموع اسنادی که در باب ولایت وجود دارد - و در این زمینه اسناد شیعی، بیشترین اهمیت را داراست - می توان دریافت که از همان قرن اول، آثار این بحث در خلال منقولات از امامان و صحابه و تابعین دیده میشود، و کسی که ظهورش در تاریخ تصوف مسأله ولایت را وارد مرحله جدیدی می کند محمد بن علی حکیم ترمذی است که به گفته هجویری، در کشف المحجوب، اساس تعالیم عرفانیش را نظریه ولایت تشکیل می دهد و بگفته هجویری حکیمیان منتسب بدو هستند. حکیم ترمذی، در قرن سوم، رساله ای و یژه مسأله ولایت و ختم ولایت پرداخته بنام «ختم الاولیاء» در ۲۹ فصل و مسائل بسیاری را در باب ولایت و ختم ولایت در آن مطرح کرده است از قبیل علم اولیا و علم انبیا و خصال دهگانه ولی و مسأله خاتم انبیا و خاتم اولیا و قلمرو نبوت و ولایت و علامات اولیا، و مسأله ولی و معصیت و ولی و اسرارالاهی و جذبه و مجذوب. در فصل سیزدهم این رساله به توصیف خاتم اولیا و مقام و مناجات او پرداخته و در فصل بیست و پنجم این رساله که به صورت نوعی گفتگو تالیف شده است می گوید:

گوینده می پرسد: این مجذوب (= خاتم اولیا) را اینک برای ما توصیف کن، این مجذوبی که امامت بر اولیا برای او حاصل است و لواء ولایت در دست اوست و اولیاء همگی، در امر شفاعت نیازمندان او بند همانگونه که انبیا به پیامبر ما ص نیازمندند. و پاسخ دهنده می گوید: صفاتش همان است که پیش از این گفتیم (یعنی: صاحب فطرت صحیح و سرشت پاک و ذهن صافی و عقل سلیم و سعه صدر و... اوصاف دیگری که در فصل ۲۴ به تفصیل آورده است). پرسنده می گوید: علت تقدم او بر اولیاء چیست که همه نیازمند او بند؟ پاسخ دهنده می گوید: از آن روی که به وی ختم ولایت داده شده است، علت تقدم او بر ایشان همان ختم است و بدان

سبب حجة خداست بر همه اولیاء خدا و من در آغاز کتاب سبب ختم را یاد آور شدم و آن این است که مقام ختم به انبیا داده نشده ولی مقام نبوت بدیشان داده شده است و بهره ایشان از مشارکت نفس خالی نیست اما این مقام به پیامبر ما داده شده است و نبوت بدو ختم یافته بمانند عهدی که نگاشته میشود و سپس مهر بر آن می نهند و کس را نرسد که چیزی در آن بیفزاید یا از آن بکاهد... و هم بدینگونه است حال این ولی، که بر همان طریق نبوت محمد ص و مختوم به ختم الاهی او را خداوند سیر می دهد. و همانگونه که محمد حجت بر انبیاء بوده است، این ولی حجت بر اولیاست بدینگونه که خدای تعالی بدیشان می گوید: «ای گروه پیامبران، من ولایت خویش به شما یان دادم و شما آنرا از مشارکت نفس پاسداری نکردید و اینک این ناتوانترین شما و کم عمرترین شما، از سر صدق همه ولایت بدو داده شده است و او هیچ بهره ای از برای نفس در آن قرار نداده و هیچ تلبیسی.» و این از عالم غیب است و منتی که خداوند بر بنده خویش می نهد، آنجا که «ختم» را بدو می بخشد تا در موقف قیامت مایه شادی محمد ص گردد.

پس از حکیم ترمذی با اینکه دیگر عرفا، به این مسأله همواره توجه داشته اند اما با ظهور ابن عربی مسأله ولایت و ختم ولایت داخل مرحله جدیدی میشود که آخرین مرحله کمال آن است. ابن عربی در غالب آثار خویش به این مسأله پرداخته و در صدر همه در فتوحات مکیه و رساله «الجواب المستقیم عما سأل عنه الترمذی الحکیم» که به یک یک پرسشهای حکیم ترمذی — که در باب ولی و خاتم اولیاست و حدود ۱۵۷ پرسش است — پاسخ داده است.

آنچه مسلم است یادآوری این نکته است که احتمالاً در قرن ششم که عصر تالیف اسرارالتوحید است، مسأله ختم ولایت اهمیت بیشتری یافته بوده است که در آثار ابن عربی ظهور آن را به کمال می بینیم و نویسنده اسرارالتوحید کوشیده است که این عنوان را به نیای خویش بدهد. و این همان عنوانی است که ابن عربی نیز برای خود قائل بوده است.

(کشف المحجوب ۱۶۴، ۱۷۸، ۲۶۶، ختم الاولیاء، چاپ عثمان یحیی، الجواب المستقیم عما سأل عنه الترمذی الحکیم چاپ شده در ذیل ختم الاولیاء و نیز ضمیمه تاریخی بسیار مهم که عثمان یحیی از اسناد و متون مربوط به ولایت، از قرن اول هجری تا قرن نهم، جمع آوری کرده و ضمیمه ختم الاولیاء ۵۱۴-۴۴۷ چاپ کرده است، نیز صلة التصوف و التشیع و نیز تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، یادداشت مترجم ۲۲-۲۱۸)

// ۲۳۶ بیل و پشه: این داستان را به صورتی دیگر هم نقل کرده — // ۱۹۲ // ۲۳۶ قول کردن: عهد کردن، قول دادن // ۲۳۶ و کیلان اسباب: مباشران املاک — اسباب ۷۳ و کیل بمعنی مباشر و کسی است که در کارهای اشخاص نمایندگی آنها را داراست در متون قرن ششم تعبیراتی از نوع وکیل در، وکیل اسباب، وکیل لهور، دیده میشود که هر کدام مباشرت در امری خاص را نشان می دهد وکیل در

// ۲۳۷ خواجه امام را بهتر ازین می باید مرد: این داستان را با مختصر تناوتی، بدون نام بوسعید، عطار (مصیبت نامه ۲۰۸) نظم کرده است // ۲۳۷ حق بدست کسی بودن: حق بجانب کسی بودن، حافظ برای اینکه بزبان ایهامی خویش بگوید باده حق است، گفته (دیوان ۱۷):

چنینی که صومعه آلوده شد بخون دلم گرم به باده بشوئید حق بدست شماست
 // ۲۳۷ چیزی می زدند: نوایی می نواختند. چیزی بمعنی آهنگ یا شعر درین کتاب و متون دیگر دیده می شود: «و وقت ها نیز گوینده (قوال) را می گفته است در حتام خالی، تا چیزی برگوید و استماع می فرموده است.» (اوراد الاحیاب ۱۴۹) // ۲۳۷ احتساب: اینجا بمعنی امر بمعروف و نهی از منکر به کار رفته است این داستان یا دآورد داستان معروف کرخی است که «ابراهیم اطروش گوید به بغداد نزدیک معروف کرخی نشسته بودم. به دجله قومی جوانان بگذشتند در زورقی و دغ همی زدند و شراب همی خوردند و بازی همی کردند، معروف را گفتند: نبینی که آشکارا معصیت همی کنند دعا کن برایشان. دست برداشت گفت: یا رب چنانک ایشان را در دنیا شاد کرده ای ایشان را در آخرت شادئی ده. گفتند یا شیخ دعایی کن برایشان به بدی. گفت: چون در آخرت ایشان را شادی دهد، امروز، به نقد، توبه کرامت کند.» (رساله قشیره ۷۰، ترجمه قشیره ۲۰۶) و مبدأ داستان سعدی (بوستان ۱۰۷):

یکسی پادشه زاده در گنجه بود که دوز توناباک و سر پنجه بود
 بی گمان همین داستان است. // ۲۳۷ عمال: جمع عامل کار گزار دولت — عامل ۳۴۹
 // ۲۳۸ تعویذ: آنچه برای رفع چشم زخم بر خود بندند یا با خود حمل کنند (دیوان حافظ ۲۰۹):
 ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است یارب که پیغم آن را در گردنت حمایل
 // ۲۳۸ لاستوانک: از استواء نست که توانسته ای حمل کنی. آنچه را حمل کرده ای // ۲۳۸ گردون: گردونه، چرخ. وسیله ای برای حمل اشیاء سنگین که در آن از چرخ و نیروی گاویا دیگر حیوانات استفاده میشود. هم اکنون در کدکن چرخنی را که در خرمن کوبی به کمک گاو حرکت می کند بر دو (= بردون = گردون) می خوانند و گاه: گاو بردون

// ۲۳۹ این محل: این اعتبار // ۲۳۹ زاویه: بار و بندیل صوفی ۱۳۶ // ۲۳۹ بر میان بسته بود: ایزار پوشیدن را ایزار بر میان بستن می گفته اند // صوفیان و غربا: — ۱۳۶ // ۲۳۹ بحکم کسی بودن: یعنی زوجه یا همسر کسی بودن، بمعنی مطلق مالکیت نیز به کار می رود. // ۲۳۹ اعجوبه: مایه شگفتی، جمع آن اعجاب است (منتهی الارب)

// ۲۴۰ آن ما بر آمد: یعنی مقصود ما حاصل شد // ۲۴۰ ما کل هذا: این همه، نیست مگر نفس تو، اگرش کشتی و گرنه او ترا خواهد کشت و اگر صدمه بر آن زدی و گرنه او بر تو صدمه خواهد زد و اگر تو او را مشغول کردی و گرنه او ترا مشغول خواهد کرد. // ۲۴۰ لا یصل المخلوق الی الخالق... پیوستن مخلوق به مخلوق جز از راه سیر به سوی آن نباشد و مخلوق به خالق نرسد مگر از راه شکیبائی

بر او و شکیبائی بر او به کشتن نفس است و هوی (کشند و کشته شوند [به زخم اعدای دین] وعده‌ای است این از خدای تعالی یاد کرده در تورات و انجیل و قرآن [که فرستاده به موسی و عیسی و مصطفی است] و کیست وفا کننده تر عهد خویش را از آفریدگار، شادی کنیت بدین بیع که کردیت و این است رستگاری بزرگوار). (تفسیر نسفی ۱/ ۲۸۱) // ۲۴۰/ دهری: در تمدن اسلامی، کلمه دهری مانند ملحد و زندقه مفهوم دقیق و روشنی ندارد در هر دوره‌ای ممکن است به مفهومی خاص به کار رفته باشد، ولی اصل این اصطلاح از تعبیرات قرآن گرفته شده است «وقالوا ماهی الآ حیاتنا الدنیا. نموت ونحیا و ما یهلکنا الا الدهر» (آیه ۲۴/ ۴۵) و بر روی هم بر کسانی اطلاق شده است که آراء ارباب دینان را نمی پذیرفته‌اند و بیشتر نگرشی مادی، و بر اساس انکار ادیان، داشته‌اند در احتجاجات رسول ص دهری بر کسانی اطلاق می شود که جهان را بی کرانه می دانند و به هیچ حشر و نشری عقیده ندارند و در بعضی موارد در دوره‌های بعد و عصر ائمه بر پیروان مذاهب دیگر از قبیل دیصانی ها، اطلاق شده است و یا بر کسانی که حوادث را به روزگار نسبت داده‌اند که این تعبیر اگر قبول شود دست کم در حد بیان مجازی، بسیاری از بزرگان اسلام هم در بعضی تعبیراتشان دهری خواهند شد و بهمین دلیل بعضی ناگزیر شده‌اند «دهر» را از اسماء الاهی بشمار آورند. (احتجاج طبرسی ۱/ ۲۱-۲۰ سفینه البحار ۱/ ۴۷۴ و تفسیر کشاف ۴/ ۲۹۱ کشاف اصطلاحات الفنون ۱/ ۴۸۰).

// ۲۴۱ نهصد و نود و نه نام: در اینکه اسماء الاهی چیست و تعداد آنها چند است و اینکه آیا هر نام نیک و شایسته‌ای را می توان بر او اطلاق کرد یا باید از سوی شرح تجویز شده باشد (مسأله توفیقی بودن اسماء الاهی) بحث است (تفسیر کشاف ۲/ ۱۸۰ بیضاوی ۱/ ۳۷۸ و کشاف اصطلاحات الفنون ۷۰۷) و در باب تعداد اسماء حسنی عقیده بر آن است که نود و نه نام است (مصباح کفعمی ۳۱۲ و سفینه البحار ۱/ ۶۶۱) // ۲۴۱ نام مهین: اسم اعظم که معتقد بوده‌اند هر کس آن را بداند همه مشکلاتها بر او گشوده می شود و در باب اینکه اسم اعظم کدام است بحث‌ها و کتابها نوشته‌اند که قابل استقصا نیست، ولی یکی از عقلای مجانبین نیشابور معتقد بوده است که اسم اعظم همان «نان» است (مصیبت نامه ۲۶۷):

گفت: «اگر نام مهین ذوالجلال،
گفت: «نان است، این بتوان گفت لیک»
کسی بود نام مهین، نان؟ شرم دار،
می گذشتم، گرُتسه، چل روز و شب،
نه دری بر هیچ مسجد بود باز.
نقطه جمعیت و بنیاد دینش.»

سائلی پرسید از آن شوریده حال
می شناسی، باز گوی، ای مرد نیک!«
مرد گفتش: «احمقی و بیقرار
گفت: «در قحط نیشابور، ای عجب!
نه شنودم هیچ جابانگ نماز
من بدانستم که نان، نام مهینست

// ۲۴۱ تسبیح: بمعنی سبحة است مرحوم قزوینی از بعضی فرهنگ‌ها نقل کرده که گفته‌اند تسبیح

به این معنی استعمال ندارد، ولی چنانکه می بینیم در قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم بوسعید این کلمه را به همین معنی به کار برده است (یادداشت های قزوینی ۷۰/۲) // ۲۴۱// مؤذّن تسبیح: همان است که امروز در خراسان مقری می نامند و در ماوراء النهر و بخارا: امام «دانه کلان تسبیح که عادتاً وی را امام می نامند» (یادداشت های صدر الدین عینی ۳۹۶) و در دیگر مناطق ایران نامهای دیگر دارد در همدان: آخوند، در کاشان: شیخ (مصطلحات الشعراء وارسته دیده شود ۳۵) // ۲۴۱// الحان گرداندن: اصطلاح موسیقی است بمعنی مقام گرداندن و از مقامی به مقامی رفتن، هنوز در کدکن می گویند: فلان خواننده یا نوازنده مقام گردان کرد // ۲۴۱// وان من شیء: و هیچ چیزی نیست الا وی تسبیح آرنده است و خدای تعالی را سپاس دارنده است (تفسیر نسفی ۱/۳۹۹) // ۲۴۱// زنج بر بسته: حالت مرده در گور، مولوی گوید (دیوان شمس ۸۳/۲):

زنج بر بسته و در گور خفته دهان افسون و نقل یار خایند

// ۲۴۱// مات العبد: بنده مرد و او همچنان جاودانه است

// ۲۴۲// ان الذی فرضی: آن خدای که قرآن فرستاده به تو و فریضه کرد رسانیدن وی و کار کردن به وی بر تو، باز بردت به مکه شهر تو (تفسیر نسفی ۲/۵۶۹) // ۲۴۲// اراده به فتح مکه: فتح مکه را بدان اراده کرده است // ۲۴۲// می خواهد: یعنی اراده کرده است، یعنی منظورش از «لرادک الی...» این است که به دیدار برادران باز خواهی گشت

// ۲۴۳// رضوان اللہ... رضوان خداوند بر آن دو باد // ۲۴۳// ایدون: این چنین // ۲۴۳// هر که را اطلاع دادند: اصل سخن شبلی، بروایت قشیری، این است: من اطلع علی ذرة من التوحید ضعف عن حمل بقمة لثقل ما حمله: هر که بر یک ذره علم توحید رسید عاجز بود از برگرفتن پشه ای از گرانی آنچه بر وی بود» (رساله قشیری ۱۴۹ و ترجمه قشیری ۵۱۸ رساله التصوف ۴۲۵۱ ملک ۲۸.۵) // ۲۴۳// بعاجز آمدن: ← بحاصل آمدن

// ۲۴۴// هر که در بحر توحید اوفتاد: اصل سخن یوسف بن حسین این است: «من وقع فی بحار التوحید لایزداد علی متر الاوقات الا عطشا.» که مترجم قشیری آنرا بدینگونه ترجمه کرده است: «هر که در دریای توحید افتاد هرگز تشنگی او کم نشود.» عطار، عین این سخن را بهمین عبارت اسرار التوحید بنام یوسف بن حسین آورده و چنان می نماید که از اسرار التوحید یا یکی از منابع آن استفاده کرده است و بجای «توحید» تجرید نقل کرده است، بی شک بیت اوایل (مثنوی ۲/۱) ناظر به این سخن است:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دیر شد

(رساله قشیری ۱۴۹، ترجمه قشیری ۵۱۷ تذکرة الاولیاء ۳۲۲/۱ مثنوی ۲/۱ رساله التصوف ۴۲۵۱ ملک ۲۹.۵) // ۲۴۴// آن توحید که صوفیان راست: اصل سخن جنید این است: «التوحید الذی انفرده الصوفیة هو افراد القدم عن الحدث و الخروج عن الاوطان و قطع المحاب و ترک ما علم و جهل وان یکون الحق

سبحانه مکان الجميع» که مترجم قشیریه آن را به گونه ای ترجمه کرده است که با ترجمه بوسعید یا مؤلف اسرار التوحید— متفاوت است و در فهم مطلب یاری دهنده است: «توحیدی که صوفیان بر آن متفرداند آن است که قدم از حدث جدا کنند و از اوطان نفس بیرون آیند بترک خوشامد خویش بگویند و آنچه داند و آنچه نداند. تا حق به جای همه باشد.» (رساله قشیریه ۱۴۹)، ترجمه قشیریه (۵۱۷). // ۲۴۴ بیرون شدن از وطن ها: آنچه در اصل سخن جنید آمده: «الخروج عن الاوطان و قطع المحاب» است و مترجم قشیریه آن را به اوطان نفس تفسیر کرده است و درست است زیرا در اصطلاح قدما صوفیه وطن بمعنی حالات نفس به کار می رفته است و ابونصر سراج در کتاب اللمع این اصطلاح را بسیار بکار می برد نزدیک به مفهوم مقام (اللمع ۳۶۹) // ۲۴۴ بریدن محبت ها: قطع المحاب را مؤلف یا بوسعید بریدن محبت ها ترجمه کرده اند و مترجم قشیریه ترک خوشامد که آن نیز ترجمه ای است درست و مناسب // ۲۴۴ یا نه: اگر نه. // ۲۴۴ اگر ترا در علم سابق است: اصل سخن ذوالنون بروایت قشیری چنین است: سمعت ذالنون المصری یقول— و قد جاء رجل فقال ادع الله لی فقال— «ان كنت قد ايدت فی علم الغیب بصدق التوحید فکم من دعوة مجابة قد سبقت لك و الا فان النداء لا ینتقد الغرقی» که مترجم قشیریه آنرا بدینگونه ترجمه کرده است: از ذالنون مصری همی آید کی کسی نزدیک وی آمد که مرا دعا کن گفت: «اگر ترا قوی کرده اند اندر عالم غیب بصدق توحید، پس دعای مستجاب کی ترا برفته است اندر سبقت و اگر بخلاف این است؛ فریاد، غرقه شده را چون رهاند؟» که روایت محمد بن منور و رساله قشیریه بسیار نزدیک است در صورتی که سلمی در تفسیر حقایق ذیل آیه ولا تخاطبونی فی الذین ظلموا گوید: قال ذوالنون: ان كنت قد ايدت فی الازل بشئ من العناية فقد نجوت و الا فالدعا و النداء لا ینتقد الغرقی» (رساله قشیریه ۵ ترجمه قشیریه ۱۸ تفسیر حقایق سلمی ۱۳۴) // ۲۴۴ هنر: بمعنی نیکی است، در اینجا (دستور دبیری ۳۳) و عموماً معنی مطلق فضیلت را داشته است برابر Virtue مفهوم Art برای این کلمه امری است بسیار جدید (دیوان حافظ ۲۷۹):

تاصحم گفت بجز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
والف هنر الف اشباع یا اطلاق است که در زبان شعر دوره آغازی فارسی دری رواج بسیار دارد بویژه در قافیه
وردیف شعرها // ۲۲۴ خرد خابیدن: کاملاً جویدن «لقمه بزرگ نکند و خرد بخاید.» (کشف المحجوب
۴۵۴) // ۲۴۴ دریافت: غلبه کرد // ۲۴۴ خویشتن فرو گرفتن در: تسلیم شدن در— فرو گرفتن
بمعنی تسخیر کردن // ۲۴۴ حمد تمام گوی: این مطلب را بوسعید از تفسیر حقایق سلمی ترجمه و
نقل کرده است «قال رجل بین یدی الجنید: «الحمد لله» فقال: «أتمها، كما قال الله تعالى، یعنی
قل: رب العالمین» فقال الرجل: «و من العالمین یند کرمع الحق؟» فقال: «قله یا اخی فان الحدث
اذا قرن بالقديم لا یبقی له اثر.» (تفسیر حقایق سلمی ۷ b)

// ۲۴۵ همی گویی الله و نگویی لا اله الا الله: این مطلب را نیز بوسعید از تفسیر حقایق سلمی نقل

کرده است: «كان الشبلی يقول: «الله». فقيل له: «لم لا تقول لا اله الا الله؟» قال: «لا انفي به ضداً.» و سلمی در جای دیگر نقل کرده است که: قيل لابی الحسین النوری لم لا تقول لا اله الا الله؟ فقال: انی استحیی ان اوجه الحق با ثبات بعد نفی» قيل للشبلی: «لم لا تقول لا اله الا الله؟» قال: «بل اقول الله ولا انفی به ضداً.» و در موردی دیگر هم سلمی آنرا نقل کرده است. و قشیری در نقل این قول داستانی نیز آورده است که تفصیل آن خارج از بحث ماست (تفسیر حقایق سلمی ۵۴، ۲۶، ۳۳ و التحبیر فی علم التذکیر قشیری نسخه مورخ ۶۳۶ کتابخانه ایا صوفیا ۱۰۳ فیلم شماره ۳۷۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۳) // ۲۴۵ جایی که تازیانه: ابن قتیبه عیناً این سخن را آورده: قال معاویة: «لا اضع سیفی حیث یکفینی سوطی ولا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی و لو ان بینی و بین الناس شعرة ما انقطعت.» قيل: «وکیف ذاک؟» قال: «كنت اذا مذوها خلیتها و اذا خلّوها مددتها» (عیون الاخبار، المؤسسة المصرية العامة ۱/۹ و عقد الفرید ۱/۹) // ۲۴۵ خوهل کردن: در فرهنگ‌ها خوهل را (بواومعدوله) بر وزن سهل و بعضی هم به ضم خا آورده‌اند و بمعنی کژ و ناراست گفته‌اند (برهان و لغت فرس) ولی هم از بعضی شواهد فرهنگ‌ها و هم از اسرار التوحید می‌توان فهمید که معنی اصلی کلمه کژی نیست، بلکه سستی است که منجر به کژی شود چنانکه از این بیت ناصر خسرو (دیوان ۲۹۹) فقط سستی فهمیده میشود نه کژی:

آن بندها که بست فلاطون به پیش من
خوهل است و سست پیش کمین پیشکار من

و این کلمه خوهل بصورت هول در ترکیب فعل هول دادن، هنوز در کدکن به کار می‌رود وقتی که درختی یا بونه‌ای بر اثر بی‌آبی و تشنگی شاخ و برگش رها و سست و خمیده میشود می‌گویند هل داده است و در رونق المجالس هم تقریباً بهمین معنی به کار رفته است «مرا خدای عزوجل فرستاده‌ست تا تو بهل دهی و من پیش تو بنشینیم... من بهل دادم و او مرا حکایت‌ها گفت» (رونق المجالس، مقدمه ۹۰) و تعبیر سر هول بهمان معنی هول دادن در لهجه کدکن در تاریخ بیهق نیز آمده است: «و اگر نه چنین بود بیخ درخت چون چویگانی برگردد و درخت سر هول شود و اگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد.» (تاریخ بیهق ۱۴۷) و شاید با کلمه شل در فارسی معاصر مرتبط باشد. // ۲۴۵ در کلبله و دمنه: چنانکه بوسعید گفته است این تمثیل، از کلبله و دمنه است. فان الريح الشديدة لا تحطم الحشيش الضعیف وهی تحطم عظام الشجر و القصور (کلبله و دمنه طبع لويس شيخو، طبع یازدهم دارالمشرق ۷۳) در ترجمه بخاری از کلبله گوید: «باد سخت بر گیاهی خرد بگذرد و به زیان نیاورد، اما چون به درختی بزرگ رسد از بن و بیخ برکشد.» و در ترجمه نصر الله منشی به صورت: «بادی سخت گیاهی ضعیف را نیفکند و درختان قوی را در اندازد و کوشکهای محکم را بگرداند.» در کتب ادب عرب به صورتهای مختلف آنرا نقل کرده‌اند از قبیل: «من اشتهر بالریاسة فلیحترز، لأن الريح الشديدة لا تحطم الکلا و هی تحطم دّوح الشجر و مُشید البنیان» (روضه العقلاء ابن حبان بستی) و ابن عبدربه به صورت ذیل آنرا نقل کرده است:

«فشبهوا السلطان فی ذلك بالريح الشديدة التي لا تضرب ما لان و تمايل معها من الحشيش و الشجر، و ما استهدف لها قصصته.» (عقد الفرید) و اصل آن به صورت حدیث نیز نقل شده است: مثل المؤمن كمثل الخامة من الزرع يُميلها الرياح مرة هكذا و مرة هكذا و مثل المناق كمثل الارزه المجذبة على الارض حتى يكون انجعافها» که در صحیح مسلم آمده است و به صورتهای دیگر هم عجلونی و دیگران آنرا نقل کرده اند. شاعران عرب زبان و فارسی زبان ازین تمثیل سود جسته اند، ابونمام گوید:

إِنَّ الرِّيحَ إِذَا مَا اغْصَفَتْ قَصَفَتْ عَيْدَانًا تَسْجِدُ وَلَمْ يَنْعَبْتَنِ بِالرِّيمِ
و مولانا در مثنوی فرموده است:

گرچه صر صر بس درختان می کند هر گیاهی رامتضرمی کند
برضعیفی گیاه آن بادتند رحم کردای دل توازقوت ملئند.

که مصراع دوم بیت اول به صورت: «با گیاه تروی احسان می کند» بیشتر شهرت دارد. استاد فروزانفر نه در مآخذ قصص و تمثیلات و نه در احادیث مثنوی، در باب منشاء این تمثیل و معنی سخنی نگفته است و استاد نیکلسون، فقط با اشاره به بیتهای از این فارض که برداشتی عرفانی از مفهوم این تمثیل دارد، از این مطلب گذشته است. و این نکته را باید در حاشیه تحقیقات آن دو بزرگ در باب مآخذ تمثیلهای مثنوی، افزود.

(کلیله و دامنه چاپ لوئیس شیخو، بیروت، دارالمشرق ۷۳ داستانهای پیدپای ۸۳، کلیله و دمنه نصر الله منشی، چاپ مینوی ۷۲، روضة العقلاء ابن حبان ۲۷۳، عقد الفرید ۷/۱ و طبقات الشافعیة سبکی ۲۵۸/۴ کشف الخفا ۳۰۷/۲، دیوان ابونمام ۲۳۹ و التمثیل و المحاصرة ۹۶، مثنوی ۲۰۴/۱ (R.A.Nicholson: Commentary I.P.196) ۲۴۵// نسد: از بسیدن بمعنی کنایت و برابری کردن و از عهده برآمدن است این مصدر از فرهنگها فوت شده و فقط کلمه بسنده را بمعنی کافی و مقابله کننده از اشتقاق آن داریم چنانکه در این بیت فردوسی (شاهنامه ۳۹/۳) آمده است:

توبا آفرینش بسنده نه ای مشورتیزگر پرورنده نه ای
بنابراین نظر بعضی از محققان که بسنده را از پس + اند (یعنی مقدار کم) گرفته اند اعتباری ندارد بلکه مشتق است از همین مصدر بسیدن. و عطار (دیوان، چاپ بنگاه ترجمه و نشر ۴۴۴) غزلی با ردیف «می بسم» از همین مصدر ساخته است. // ۲۴۵ گردن دادن: تسلیم شدن // ۲۴۵ حشیش: گیاه // ۲۴۵ زفت: متبر // ۲۴۵ شاخک ضعیف: چنین است در تمام نسخ بجز D که شاخل دارد و شاخک جز بمعنی شاخ کوچک و نوعی گیاه دارویی، معنایی که مناسب این عبارت باشد، ندارد. شادروان استاد احمد بهمنیار حدس زده است که شاخک باشد یعنی پشه و حدسی است نزدیک به صواب و سارخک بمعنی پشه در کتب قرن پنجم و ششم، بویژه در آثار عطار، استعمال

فراوان دارد و شاید هم شاخک خود صورتی از سارخک باشد (مختارنامه عطار ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۸۷ مصیبت نامه ۱۶۱ و منطق الطیر ۱۰۱ روضة المذنبین ژنده پیل ۱۶۸). و مناسب است با حکمت معروف «پیل از پشه ضجر گردد» (تاریخ الوزراء قمی ۹) // ۲۴۵ نفور شدن: رمنده و گریزان شدن // ۲۴۵ آتش چنان نسوزد فتیله را؛ گفتار شیخ ترجمه ضرب المثل عربی است که «ما النار فی الفتیلة با حرق من التعادی فی القبيلة» و رشید و طواط آن را بدینگونه ترجمه کرده است: «نیست آتش در پلیته سوزنده تر از دشمنان ذکی (متن: دشمنان کی) مرقیله و خاندان را» و در دنبال آن می گوید: «این مثل آنجا باید گفت کی خویشاوندان و اهل یک قبیله را نصیحت کنی.» استاد فروزانفر در حاشیه این سطر اسرار التوحید نوشته است:

«آتش همی نسوزد هرگز فتیله را زان سان کجا عداوت سوزد قبیله را
سعدی» و نگارنده این سطور چنین شعری را در آثار سعدی و هیچ کجای دیگر نیافت. (لطایف الامثال رشید ۱۸۵ و اسرار التوحید نسخه فروزانفر ۲۵۸) ۲۴۵ تلخ: تلخ
// ۲۴۶ بغربالی تنگ فرو گذارد: یعنی بدقت از غربال بگذراند. تنگ قید است // ۲۴۶ دودوست در کشتی: این داستان را بروایت شبلی صاحب رساله التصوف (خطی شماره ۴۲۵۱ ملک) نیز عیناً نقل کرده است و متن گفتار، در پایان چنین است: «أنا غایب بک عین نفسی تو همت ائی انت» (ورق b ۴۸) و عطار هم آن را منظوم کرده است (منطق الطیر ۲۰۹):

از قضا افتاد معشوقی در آب عاشقش خود را در افکند از شتاب
گفت من خود را در آب انداختم زانک خود را از تومی نشناختم
// ۲۴۶ چنان چه: چنان که، آنگونه که // ۲۴۶ شب ملحدان لحد: در ۸ بهمین صورت و در ۳ ملحد از لحد که معنی آن روشن است یعنی شب گور بر ملحدان ولی صورت A اندکی غیر عادی بنظر میرسد و ظاهراً بمعنی شب لحد ملحدان بکار رفته است.

// ۲۴۷ مقدم از: ظاهراً صحیح این است که گفته شود: مقدم بر همه، یا مقدم همه و بکار بردن «از» تنها بعد از صفت تفضیلی ممکن است. اما قدام، گاه، این کار را کرده اند و با صفاتی که جنبه تفضیل ندارد نیز کلمه «از» را بکار برده اند (دیوان فرخی ۲۳۹ چاپ دبیرسیاقی): آن را که برآورده تو بود بر آورد / وز جمله یاران دگر کرد مقدم / مگر اینکه بگوئیم درین شعر فرخی وز تصحیف و (= بن) است و تعبیر «قدیم از» درین بیت ناصر خسرو (دیوان چاپ مینوی و محقق ۱): خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیا // ۲۴۷ چون از کلام قد: حرف قد که از حروف تأکید در زبان عربی است صدر نشین است و قبل از فعل و متعلقات آن قرار گیرد. شاعر می گوید همان گونه که قد در کلام عرب مقدم است، من نیز بر همه عشاق تو تقدم دارم آنگونه که تو در حسن بر همه مقدمی // ۲۴۷ خد: گونه، هر کدام از دو سوی صورت // ۲۴۷ در او نابینا گردم؛ یعنی نابینای او گردم، او را نبینم در چیزی دیدن یعنی چیزی را دیدن، در زبان فارسی، رواج

بسیار داشته است. منظور کودک این است که نمی توان نابینای او شد // ۲۴۷ بر درگه میراسب مرا باید خواست: یعنی بر درگاه، برای من، بنام امیر، اسب باید خواست. یعنی اسب امیر خواستن و این یک رسم باستانی اعلام مرتبت و مقام اشخاص بوده است که چون از طرف سلطان به مقامی منسوب می شده اند، هنگام خروج از درگاه، شخصی که مأمور اعلام این خبر بوده است، اسب را بنام صاحب آن مقام طلب می کرده است: مثلاً اگر شخص مورد نظر به سپهسالاری برگزیده می شد، اسب سپهسالار طلب می کردند یا اگر امیر خراسان شده بود اسب امیر خراسان طلب می کردند و بدینگونه اعلام می کردند که فلان کس این مقام را احراز کرده است. در تاریخ بیهقی و شاهنامه فردوسی مکرر به این رسم اشاره رفته است: «امیر احمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسب امیر خراسان خواستند» (تاریخ بیهقی، بنقل سبک شناسی ۸۳/۲) و جای دیگر «چه اختیار کنی که اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق؟» (همانجا) و در شاهنامه آمده است: چو این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان پهلوان خواستند و بر حسب دقت و نکته سنجی شادروان استاد بهار (سبک شناسی ۸۳/۲) شخصی را که مأمور اعلام این امر بوده است «مرد بالای خواه» می خواندم اند.

// ۲۴۸ دوشیدگان: رسم الخط یا تلفظ دیگری است از کلمه دوشیزه که در متون عصر تألیف نمونه های بسیار دارد (الدُرُفَى السَّرْجَمَان ۷۵، ترجمه قرآن موزه پارس ۳۵۴) // ۲۴۸ حَسَب: اصل ماده حسب بمعنی شمردن است و حَسَب بمعنی شمارش آباء و نیاکان است و مجازاً اعتبار و اهمیت خانوادگی (معجم مقاییس اللغة و اساس البلاغه) // ۲۴۸ علم نوری است: ترجمه حدیث معروف است: العلم نور يجعله الله فی قلب من یشاء (دعائم الاسلام قاضی نعمان، حاشیه ۱/۱۵۲) // ۲۴۸ حرام کرد: صفت مفعولی مرخم است. // ۲۴۸ فاحش: آنچه قبح آشکاری داشته باشد // ۲۴۸ سونام: اندک و قلیل. از قول صاحب برهان که می گوید: بزبان طوسنی بمعنی کوچک است، می توان حدس زد که احتمالاً در نواحی خاصی این کلمه رواج داشته زیرا در شعر فرخی و ناصر خسرو دیده می شود ولی در شعرانوری و خاقانی یا شعراء ماوراءالنهر دیده نمی شود با اینکه کلمه ای است کوتاه و بخصوص در قوافی مورد نیاز شعرا

// ۲۴۹ گونه روی: بمعنی رنگ رخساره است و یکی از معانی گونه رنگ است «گونه از روی او بگشت.» (تاریخ برامکه چاپ قریب ۲۶۵) // ۲۴۸ مردی از جهودان: اصل سخن امام علی بروایت قاضی قضاعی (متوفی ۴۵۴) چنین است: «جاء رجل من اليهود الی علی بن ابیطالب ع فقال یا امیرالمؤمنین متی کان ربنا عزوجل! فقال له: یا یهودی لم یکن ربنا عزوجل فکان و انما یقال متی کان لشیء لم یکن فکان. هو کائن بلا کینونة کائن لم یزل لیس له قبل. فهو قبل القبیل و قبل الغایه. انقطعت الغایات عنده فهو غایه کل غایه.» (دستور معالم الحکم ۱۳۷) // ۲۴۹ و انا

اشهدان: ومن گواهی دهم که نیست خدایی جز الله و اینکه محمد رسول اوست // ۲۴۹ و اورا سوی تو: یعنی در حالی که هنوز حقی از او بر تو باقی است و این و او شبیه و او حالیه عربی است // ۲۴۹ فاقه: گرسنگی کشیدن است و اصل معنی آن فقر بسیار است هم اکنون در افغانستان بمعنی گرسنگی کشیدن به کار می رود، سنائی گفته است (دیوان ۸۴) راه فقر است ای برادر فاقه در روی رفتن است // ۲۴۹ الیوم لایرفع: جز خودم، امروز کس نیست که ذامنم فرا گیرد ششم روز است و روزم شب // ۲۴۹ مروحه: باد بیزن.

// ۲۵۰ عبد مملوک: بنده ای زیر دست که توانا نباشد بر هیچ چیز (تفسیر تریتم جام ۱/ ۵۲۱) // ۲۵۰ اوحی الله تعالی: وحی فرستاد خداوند به داود که ای داود بند گانم را بگویی: ایشان را نیسافریدم تا از ایشان سودی برم بلکه آفریدم تا آنان سودی برند — تعلیقات احادیث // ۲۵۰ اخبار عالی: تعبیر «خبر عالی» باعتبار علو در سند است و علو در اسناد بمعنی کم بودن رجال سند است با حفظ پیوستگی و اتصال آن و این مسأله علو اسناد یکی از مسائل مهم در اعتبار حدیث است و نقطه مقابل آن حدیث نازل است که تعداد روای آن بسیار است هر کدام از عالی و نازل به اعتبارت مختلف قابل تقسیم اند (منهج النقد فی علوم الحدیث ۴۰-۳۳۴ علوم الحدیث و مصطلحات ۶-۲۵۰ و معرفه علوم الحدیث از حاکم نیشابوری ۵) — اسناد // ۲۵۰ که می روایت کند؟ چه کسی روایت می کند // ۲۵۰ حدیثی قلبی عن ربی: دلم از پروردگارم مرا روایت کرد // ۲۵۰ چه دلیل که تو برینی: دلیل تو چیست که برین عقیده ای. // ۲۵۰ صحیح بخاری: عنوان اصلی آن الجامع الصحیح است و مهمترین کتاب از مجامیع حدیث است بروایت اهل سنت و می گویند بعد از قرآن صحیحترین کتب است. مؤلف این کتاب ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری (۱۹۴-۲۵۶) که از ده سالگی به سماع حدیث پرداخته، از هزار شیخ (راوی) کتابت حدیث داشته و صد هزار حدیث صحیح و دو یست هزار غیر صحیح در حفظ داشته است، شانزده سال به جمع آوری آن پرداخته است. شروح بسیاری بر آن نوشته شده که حاج خلیفه در کشف الظنون ۸۲ شرح آنرا یاد کرده است (وفیات الاعیان ۴/ ۱۸۸ کشف الظنون ۱/ ۵۴۱ و علوم الحدیث ۲۹۹) // ۲۵۰ محدث: عالم به علم حدیث و روایت کننده حدیث

// ۲۵۱ سخن بر ما بسته است: یعنی قادر به تکلم و صاحب طلاق لسان نیستم «سخن بر او بسته شد» (ترجمه رساله قشیریه ۱۸۶) // ۲۵۱ سوخته: چیزی از قبیل پنبه یا پارچه که کهنه که قابلیت احتراق بیشتری دارد و برای روشن کردن آتش از آن استفاده می شود نیاز را بدان تشبیه کرده است که بمنزله استعداد روشن شدن است در افراد // ۲۵۱ و من نبشته ام: یعنی تعلیق دارم — تعلیق // ۲۵۱ صد و بیست رحمت: ناظر است به حدیثی که حاکم نقل کرده است که پیامبر بر جمعی از صحابه که مشغول ذکر خداوند بودند برگذشت و ایشان به احترام حضرت یک چند خاموش گشتند. پیامبر فرمود: ما کنتم تقولون فانی رأیت الرحمة تنزل علیکم فاحببت ان اشار ککم فیها،

چه می گفتید که من دیدم رحمت را که بر شمایان فرود می آمد و خواستم که در آن با شما شریک باشم» (الخصایص الکبری سیوطی، ۸۲/۲) و عطارهم مضمون این حدیث را عیناً (در مصیبت نامه ۳۷۲) بنظم آورده است. ۲۵۱ خویشتن دریشان خورانید: بزبان مخاوره عصر ما: خودتان را در میان آنها داخل کنید.

// ۲۵۲ آن درویشی: آن اشاره است به عهد ذهنی شبیه این کار بُرد را جای دیگر هم دارد — آن مردی // ۲۵۲ از جای شده: مضطرب و خشمگین — // ۱۲۴ ۲۵۲ بلی سالت... آری از گرداننده دلها در خواستم تا دلت را به سوی من بچنانند // ۲۵۲ کودکی دید: اذا خالفت النفس، در تعلیقات اقوال مشایخ. // ۲۵۲ اذا خالفت: آنگاه که نفس با هوای خویش ستیزه کند دردش به گونه درمان در آید // ۲۵۲ بتجرید — // ۱۵۵ ۲۵۲ حبل ودلو: حبل (ریسمان) ودلو از لوازم سفر صوفی // ۲۵۲ نعم الرجل انت: نیک مردی هستی... بدمردی هستی

// ۲۵۳ در خود بغلط افتادن: در محاوره عصر ما: خود را گم کردن // ۲۵۳ جولاهه ای...: این تمثیل را مولانا بنام ایاز (مثنوی ۱۱۸/۳) آورده:

آن ایاز از زیرکی انگیخته پوستان و چارقش آویخته
عطار نیز قبل از مولانا (مصیبت نامه ۱۳۹) آترام منظوم کرده است:

داشته‌سی در راه ایاز سیم بر خانه‌ای هر روز بگشادیش در
و استاد فروزانفر (مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ۴-۱۷۳) با اشاره به همین داستان اسرارالتوحید منشاء آن را یکی از حکایات مربوط به عمر بن عبدالعزیز که حافظ ابونعمیم (حلیه الاولیاء ۵/۲۹۱) نقل کرده، دانسته‌اند میبیدی نیز (کشف الاسرار ۳/۵۸۷) بنام محمود و ایاز نقل کرده است و همچنین عیزالدین محمود کاشانی (مصباح الهدایه ۲۰۹) که شبیه است به روایت میبیدی. // ۲۵۳ با یزید شیر و مرکب کردی: این تمثیل را بنام خرقانی (تذکره الاولیاء ۲/۲۰۷) نقل کرده‌اند که شیر را مرکب می کرد و مولانا نیز بنام خرقانی در مثنوی آورده است (مثنوی ۳/۳۸۹)

رفت درویشی ز شهر طالقان بهر صیت بلحسین خارقان
و گویا مبدأ تمثیل سعدی در بوستان نیز همین است (بوستان، چاپ استاد یوسفی ۱۱):

که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست همی راندر هوار و ماری بدست
// ۲۵۳ الهی بسترک غشینا: بار خدایا در پرده تو مستوریم و اگر پوشش از ما برگیری رسوایانیم
// ۲۵۴ ونهی النفس عن الهوی: و باز داشت تن خود از کام و هوا (تفسیر تربت جام ۲/۱۲۹۴)
// ۲۵۴ اگر به من بودی سجده روزاول کرده: این دفاع ابوسعید از ابلیس، یادآور سخنانی است که جمعی از صوفیان خراسان، و در صدر آنان ابوالقاسم کرکانی، در باب ابلیس گفته‌اند و میراث فکری حلاج را، در این باب، در خراسان گسترش داده‌اند تا به نساج و ابوالحسن بستی و احمد

غزالی و عین القضاة همدانی رسیده است (برای تفصیل مراجعه شود به یادداشت نگارنده در تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، تهران ۲۰۱۶-۱۷۲) // ۲۵۴// دولشکرند یکی در آسمان: جامی این گفتگوی بوسعید و ابوبکر جوزقی را با تفصیل بیشتری نقل کرده و منبع او یکی دیگر از مقامات های بوسعید بوده است (نفحات الانس ۶-۱۳۵) // ۲۵۴// مزدور کاران: کارگران روزمزد // ۲۵۵// محمود را کسی بخواب: این داستان را عطار، گویا از همین کتاب گرفته، و در (منطق الطیر ۵۲) بنظم آورده است // ۲۵۵// از... در گرفتن: آغاز کردن ← ۶۱ // ۲۵۵// یارگی: توان، یارائی // ۲۵۵// بیچاره ناچار

// ۲۵۶// ترا سماع کند: در اینجا سماع کردن متعدی است در معنی به سماع واداشتن، آواز خواندن و خنیاگری کردن تا کسی به سماع برنخیزد ← سماع دادن // ۹۵ // ۲۵۶// سماعگر: کسی که خنیاگری و آواز خوانی کند تا دیگران سماع کنند // ۲۵۶// و سقا هم ربهم: بچشاند ایشان را خدای ایشان شرابی پاک و پاکیزه (تفسیر تربت جام ۲/۱۲۷۴) // ۲۵۶// با دست بدست ایشان و بدست سلیمان نیز: این سخن بوسعید بر گرفته شده از تفسیر حقایق سلمی است. سلمی در تفسیر فسخر ناله الريح، می گوید: ابدله مرکبا اهنامنها (ای من الافراس) و انعم. قال بعضهم قالت نملة لسلیمان «تدری لم تتخر لک الريح من جميع المملكة؟ قال (اصل: قالت): «لا» قالت: «انما فعل ذلک لتعتبر وتعلم ان جميع ما اعطيته زواله کزوال الريح فلا تقتر به» که ترجمه آن چنین است: یکی از صوفیان گفته است: مورچه ای سلیمان را گفت: دانی چرا خداوند، از همه جهان، باد را به تسخیر تو در آورد؟ سلیمان گفت: نه. مورچه گفت: چنین کرد تا عبرت بگیری و بدانی که آنچه ترا داده اند همچون باد گذر است و بدان غره نشوی» حافظ به همین سخن بوسعید نظر داشته، آنجا که گفته است:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد بدست
(تفسیر حقایق سلمی ۳۱۰ دیوان حافظ ۹۹ توجه به شعر حافظ را از استاد فروزانفر بیاد دارم)
// ۲۵۶// ولسلیمن الريح: [ورام کردیم] مرسلیمان را آن باد سخت (تفسیر تربت جام ۲/۶۴۹)
// ۲۵۶// بوحفص آهنگری می کرد: این نکته در زندگی بوحفص حداد نیشابوری ← تعلیقات اعلام شهرت بسیار دارد (تفسیر کشف الاسرار ۱/۵۲۰ طبقات هروی ۱۱۵) // ۲۵۶// صوفی ناآفریده باشد: یعنی الصوفی لیس بمخلوق. در مقامات خرقانی آمده است که: از بعضی درویشان هرات شنیدم که چون شیخ الاسلام عبدالله [انصاری] به زیارت پیش شیخ [ابوالحسن خرقانی] آمد، سه سؤال اندیشه کرده بود: «یکی معنی الرحمن علی العرش استوی، دیگر الصوفی غیر مخلوق، دیگر مذهب ابوالحسن اشعری چه گونه است؟» و مریدان وی [= انصاری] اندیشه کرده بودند که «شیخ ما را حلوی گرم بایستی که دهند.» چون در آمدند شیخ فرمود تا حلوی ساختند. پس دست کرد و مشتی حلوا برگرفت در دهان شیخ الاسلام نهاد و گفت: الرحمن علی العرش استوی، سخن

دوستان با دوستان گویند، و معنی الصوفی غیر مخلوق: صوفی نه آن است که بیاید و برود و بگوید و ببیند و بشنود و بخرد و ببخشد. صوفی صفتی است از صفات حق، و مذهب بوالحسن [= اشعری] درست است. قال النبی علیه السلام: المؤمن لا یكون لثاناً ولا طغاناً ولا فتاشاً ولا کذاباً. پس شیخ الاسلام گفتی که: گنجی بودم نهانی کلید به دست خرقانی، اینجا نه عبدالله است نه خرقانی نه آبادانی است نه ویرانی این رمز را توکی دانی هان تا صوفی را مخلوق ندانی. « در بعضی از نسخه‌های طبقات الصوفیة انصاری نیز این مسأله نقل شده است. انعکاس این سخن خرقانی در ادبیات عرفانی فارسی زیاد است مولانا گوید:

گوی «قلندرم من» و این دل پذیر نیست زیرا که «آفریده نباشد قلندری»
و سیف فرغانی گفته (در ستایش اولیاء):

محتاج نه به خلق و خلائق فقیرشان نی آفریدگار و نه نیز آفریده‌اند
و در رساله فتوت ۱۵۶ (عکسی ۷۰۴ مرکزی دانشگاه تهران) آمده که و از اینجاست که مشایخ فرموده‌اند: «الصوفی غیر مخلوق و در جای دیگر گفته‌اند که الصوفی هو الله.» شیخ احمد جام ژنده پیل بعضی تفاسیر این سخن خرقانی را نقد کرده و می گوید این سخن نابالغان است. نجم الدین رازی در تفسیر این سخن خرقانی، رساله ای مفرد نگاشته با عنوان: رسالة العاشق الی المعشوق فی شرح کلمات (کذا) الصوفی غیر مخلوق» که نسخه ای از آن به خط محمد بن الحسین الشیخ الخرقانی، در اواخر صفر ۶۹۰ و اند در تبریز کتابت شده است نجم الدین رازی در مقدمه این رساله می گوید: اما بعد فقد التمس منی بعض من الزمتنی حقوقه اجابته فی انصاف ملتسمه... عن اسعاف ملتسمه عن مسألة کتت الستة الفصحاء... وهی ما نقل عن الشیخ الربانی والسالك الصمدانی ابی الحسن الخرقانی قدس الله روحه... وهو قوله: الصوفی غیر مخلوق. آذری طوسی نیز شرحی بر این گفتار خرقانی دارد که در کتاب جواهر الاسرار او ۳۰۹ به بعد آمده است.

(مقامات خرقانی ۳۴۲۵، خلاصه المقامات ژنده پیل، ۱۲۸، رساله در فتوت ۱۵۶، دیوان سیف فرغانی ۵۱/۱، دیوان کبیر مولانا، ۶/۲۳۵، رسالة العاشق الی المعشوق از نجم الدین رازی عکسی ۵۰۵۷ ضمن اوراق ۱۱۷-۱۰۵ طبقات الصوفیة انصاری، چاپ دکتر مولایی ۶۲۸ جواهر الاسرار منتخب مفتاح الاسرار از آذری طوسی، چاپ شده به ضمیمه شرح اشعة اللغات جامی ۱۳۵۳ قمری ۳۰۹ به بعد.)

// ۲۵۷ قال رجل لعبدالله بن مبارک: مردی به عبدالله بن مبارک گفت: یهودی بردست من مسلمان شد، زنارش ببریدم. عبدالله گفت: زنار او را بریدی با زنار خویش چه کردی؟ // ۲۵۷ قیل لا عرابی: اعرابی بی را گفتند: «پروردگار را شتاسی؟» گفت: «چون نشناسم آن را که گرسنه و برهنه و بی چیزم کرد و آواره شهرها» این می گفت و وجد می کرد // ۲۵۷ الناس کلهم: مردم همه در توحید عیال صوفیه‌اند // ۲۵۷ سمعت جدی ابا عمرو بن نجید: از جد خویش ابو عمرو بن نجید

شنودم که می گفت: از ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی شنودم که گفت: «تصوف خلق است و هر که به خلق از تو بیشتر به تصوف از تو بیشتر.» و نیک ترین سخن در تفسیر خلق آن است که شیخ امام ابوسهل صعلوکی گفته است: «خلق اعراض از اعتراض است.» این مطلب را به همین صورت سبکی نیز در طبقات وسطی در شرح حال بوسعید نقل کرده است (طبقات الشافعیه ۵/ ۳۰۸) ۲۵۷// خشکنازه و ترنازه: خشکنازه در اینجا بمعنی نان خشک است که از خشکی خوردنش دشوار باشد و ترنازه: نان تازه. گویا حاصل این داستان که شیخ نقل کرده است، ضرب المثل گوته ای شده، یا از پیش بوده است چرا که عطار در ضمن یکی از غزلهای خویش عیناً بدان اشاره می کند (دیوان عطار، چاپ بنگاه ترجمه ۱۳۶۰):

چو در دریا فتاد آن خشک نانه مکن تمجیل تا ترنازه گردد

و در باب خشکنازه ← نوادر دیوان شمس و خشکنازه ← ۷۴

۲۵۸// موی فرو کردن: ← ۲۱۵// ۲۵۸// پوشیدن: پوشانیدن. ← ۲۷۳// ۲۵۸// ثم ردوا الی الله: پس باز گردند ایشان را باز آن هدای که بار خدای ایشان است بسزا و درست او راست قضا و فرمان [بربندگان] و او زود شمارتر همه شمار کنندگان است (تفسیر تربت جام ۱/ ۲۱۷) ۲۵۸// وانشستن: بمعنی نشستن توأم با تحقیر. ← ۲۵۸// کشتی عروس: گویا نوع خاص و ممتاز کشتی بوده است و در فرهنگها بدان توجه نشده است. در تاریخ بیهقی آمده است: «و امیر رضی الله عنه پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می بود و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی تا به اللهم (محللی است) رفت کرانه دریای آبسکون و آنجا خیمه ها و شرابی ها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای روس دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که هر کشتی بکدام قرضه بدارند» (تاریخ بیهقی ۶۰۱) نسخه بدلهایی که از کلمه کشتیهای روس، شادروان استاد فیاض داده است بدینگونه است: «کذا در Ni.K: کوشتهای عروس: بقیه کشتیهای عروس» پس بجز نسخه K بقیه نسخه ها عروس دارند. در نزهة القلوب ذیل نیم مردان گوید: «جزیره ای است مردم بسیار در آنجا ساکن اند کشتیها که از اروس (نسخه بدلهای: ارس، الوس) و گیلان و مازندران می آیند، آنجا می آیند و از آنجا سه فرسنگ است تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها دارد» (نزهة القلوب چاپ لسترنج ۱۶۰) و در عالم آرای نادری نیز اروس بسیار به کار می رود، پس با اُرس (= روس) شاید بی ارتباطی نباشد بویژه که در خراسان هنوز روس را اُرس می خوانند، این نکته را قیام الدین راعی هم در مقاله لغات ترکی مغولی و... در تاریخ بیهقی (یادنامه ابوالفضل بیهقی ۱۹۵) یاد آور شده است و در مشهد هم روس را اُرس می خوانند. نکته قابل یادآوری این است که در عبارات اسرارالتوحید و درین بیت هجونه فردوسی (چهار مقاله عروضی چاپ قزوینی ۴۹):

چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بسادبانها پرافراخته

میانه یکی خوب کشتی عروس بسرآراسته همسچو چشم خروس
 که در نسخه بدلها غالباً بعلت عدم توجه بمعنی کشتی عروس آنرا به صورت «بسان عروس» تغییر
 داده اند، کشتی عروس برای بیان نوع خوب کشتی است حال باید تحقیق شود که این کلمه با
 اُرس (= روس) ارتباطی دارد یا با چوب اُرس که چوبی است بسیار محکم. // ۲۵۹ ما اعرفک
 بالطریق: چه مایه به راه آگاهی و از خداوند راه نا آگاه // ۲۵۹ رسول کلب الروم: قیصر و پادشاه روم
 را در بعضی متون فارسی و عربی کلب الروم خوانده اند // ۲۵۹ آری: همان است که در عصر ما
 می گوئیم: بسیار خوب، یعنی کاملاً موافق // ۲۵۹ ترینه وا: کبشکینه (البلغه ۱۴۱) غذایی از نان
 و سرکه و سبزیجات (نیکلسون تعلیقات تذکره ۱۱ P15) ← دوغ وا، مویزوا. عطار ازین سخن
 بلفضل حسن تفسیری عرفانی دارد که: «گفت: ترینه وا خوردم: یعنی که من قطبم، من خنک
 شدم، همه جهان که بر من می گردد خنک شد.» (تذکره الاولیاء ۳۳۸/۲) و سیف فرغانی (دیوان
 سیف فرغانی ۲۷/۱) همین معنی را به گونه ای دیگر، از زبان قطب دارد:

ببندد آبها چون بست طبعم بگردد کوهها چون گشت رایسم

فلک گردان بود چون من بگردم زمین برجا بود چون من بجایم

// ۲۶۰ خود او را مه بینی: ظاهراً بمعنی این است که محمود آلت فعل حق است و از خود هیچ
 نیست نباید در میان او را دید و همه چیز را از او باید شمرد. عطار که این داستان را نقل کرده در
 تفسیر آن می گوید: یعنی او را در میان می بینید و از ماضی یاد می کنید و مستقبل را یاد می کنید،
 وقت را باشید.» (تذکره الاولیاء ۳۳۸/۲) و برای من این توضیح چندان قانع کننده نیست و بیم آن
 دارم که مطلبی دیگر بوده باشد که به این داستان پیوند یافته، بخصوص که شبیه ترجمه یکی دیگر
 از اقوال بلفضل حسن است که: الماضی لایذکر و المستقبل لاینتظر و مافی الوقت یعتبر» (اسرار
 التوحید همین چاپ ۲۶۲) «مه بینی» بمعنی «مبینید» است ← مقدمه // ۲۶۰ کلاً ان الله: —
 خدای در دلها نشیمن گزیده و آنها را برداشته و از پیکرها دوری کرده و رهانشان ساخته // ۲۶۰
 اهل المعرفة: اهل معرفت اندکی از اندک را شناخته اند چرا که ایشان دلیل یا راه را شناخته اند، و
 حق آنسوی راه و دلیل است // ۲۶۰ من احب ثلاثة: هر کس سه چیز را دوست بدارد آتش به او از
 رگ جان نزدیکتر است: نرمی گفتار، نرمی خورش و نرمی پوشاک // ۲۶۰ اعلم انک عبد: بدان
 که تو بنده ای و در راحت باش // ۲۶۰ ظل اخلاص: این سخن را میبیدی از زبان بایزید نقل کرده
 است (کشف الاسرار میبیدی ۹۱/۶) // ۲۶۰ نوم العالم عباده: خواب دانشمند عبادت است

// ۲۶۱ خط به... فرو کشیدن: کنایه از مردود دانستن است. // ۲۶۱ آفتاب به روزن خانه در افتد:
 بوسعید به این گفته واسطی نظر دارد که گفت: الاشیاء کلها اقل من الهباء فی الهواء. عطار هم
 این مطلب را در تذکره به صورت داستانی شبیه گفتار بوسعید آورده است (تفسیر حقایق سلمی
 ۱۷۷ تذکره الاولیاء ۲/۲۶۷) // ۲۶۱ لایکون الصوفی: صوفی، صوفی نخواهد بود تا آنگاه که همه

خلق بمنزله عیال او باشند // ۲۶۱ الخلق قوالب و اشباح: خلق قالب هاست احکام قدرت بر ایشان همی رود (ترجمه رساله قشیریه ۱۷) // ۲۶۱ کان التصوف: پیش از این تصوف حال بود، پس به گونه قال (گفتار) در آمد آنگاه حال و قال از میان رفت و احتیال (گربزی) جای آن بگرفت // ۲۶۱ سمعت الشيخ ابوالحسن بن المثنی: از شیخ ابوالحسن بن مثنی در استرآباد شنیدم که می گفت: روز جمعه، در جامع بغداد، نزد شبلی بودم ناگاه پرسنده ای... که در جامعه صوفیان بود... بایستاد و گفت: «وصل چیست؟» شبلی روی بدو کرد و گفت: «ای که از وصل می پرنی، دو جانب را بینکن و رسیدی.» گفت: «ای ابوبکر آن دو جانب چیست؟» گفت: «بلندی در برابر تو ایستاده است و حجاب تو و خداوند است» آن پرسنده گفت: ای ابوبکر مرا از شرح سخن خویش در باب آن بلندی آگاه کن که آن بلندی چیست؟ شبلی گفت: دنیا و آخرت چنین گفته است پروردگار ما: (بعضی از شما دنیا را می طلبند و بعضی آخرت را ۱۵۲/سه) پس طلبکار خدا کیست؟ آنگاه شبلی گفت: چون گفتمی الله اوست الله و چون خاموش ماندی اوست الله. ای الله ای الله ای که اوست او و جز او کس نداند سبحانه سبحانه یگانه بی انباز) آنگاه شبلی بیهوش بیفتاد و چون مارگزیده بر خویش می پیچید، تا او را به خانه اش بردند. برای ترجمه قدیمی این فقره (شرح مشکلات نفحات الانس ۵۵) نکته قابل یادآوری درین عبارت کلمه «عظفتان» است که ما آن را به «دوجانب» ترجمه کردیم. در تمام نسخه ها عظفتان/عظفتین دارد و عَظْف: پلک چشم هاست و انحنای آن (لسان العرب) ژوکوفسکی در حاشیه چاپ خود (۳۴۳) گفته: «باید الخطوتین باشد و در K (نسخه کپنهاگ) العظفتین است» و مرحوم بهمنیار آنرا بدون هیچ گونه دلیلی به متن برده و آقای دکتر صفا هم تأسی به ایشان کرده و نوشته است ظ (خطوتان) و این سبب شده است که بعضی از اهل تحقیق این گفته اسقط العظفتین را (که در کتابهای دیگر از قبیل تفسیر حقایق سلمی هم به همین صورت است) به صورت خطوتین در آورده اند و آنرا با خطوتان و قد وصلت یکی دانسته و تفسیرها کرده اند (دکتر محمد علی موحد در تعلیقات مقالات شمس ۴-۲۷۳) در باب خطوتان و قد وصلت که سخن حلاج است و بصورت یک گام است و رسیدی (طبقات هروی ۱۰۶) نیز نقل شده رجوع شود به (مرموزات اسدی و تعلیقات آن ۱۶۲ و تلبیس ابلیس ۲۴۴، ۳۶۹)

// ۲۶۲ الماضي لا یندکر: شنیدم از شیخ ابوالفضل بن حسن، شیخ وقت خویش، در سرخس که می گفت: گذشته یاد کردنی نیست و آینده چشم داشتنی نیست آنچه در اکنون است اعتبار دارد و این صفت عبودیت است. آنگاه گفت: حقیقت عبودیت دو چیز است: نیک نیازی به خداوند و این از اصال عبودیت است و پیروی به نیکی از رسول ص و آن چیزی است که نفس را در آن بهره و آرامشی نیست // ۲۶۲ سمعت ابا علی الفقیه: از بوعلی فقیه شنیدم که می گفت: از مشایخ شنیدم که می گفتند: هر کس خویشتر را به ثواب صدقه ای که می دهد نیازمندتر از آن درویش به صدقه خویش نبیند،

همانا که صدقه اش باطل است» آنگاه بوعلی فقیه گفت: باسناد از عبدالله بن عمر از رسول ص شنیدم که «دست برتر بهتر است از دست فروتر که دست خواهنده وسائل است.» آنگاه عبدالله بن عمر گفت: «دست ها بر سه گونه است: دست خداوند که دست برتر است و دست بخشنده که دست میانی است و دست خواهنده که دست فرودین است.» // ۲۶۲ اذا كان يوم القيامة: رسول گفت که چون روز رستاخیز باشد، اخلاص و شرک را در پیشگاه خداوند جهان آرند در حالی که آن دوزانوزده اند و خداوند جل جلاله به اخلاص گوید: «توبا یارانت به بهشت در شو.» و به شرک گوید: «تو و آنان که با تو اند به آتش در آی.» آنگاه پیامبر تلاوت فرمود که (هر که نیکی آورد برای اوست بهتر از آن و آنان در آن روز از قزع در زینهارند و آنان که بدی آرند به روی در آتش افتند آیا این جز پاداش گارشماست ۸۹ / بیست و هفت) // ۲۶۲ دخل مسلمة بن عبد الملك: مسلمة بن عبد الملك، بروید وارد شد و از آنچه میان آنها رفته بود و ولید را آگاه کرده بودند رضایت یحاصل کرد، آنگاه که مسلمة بیرون رفت ولید گفت: «در برابر مسلمة روشنائی شمع فرا گیرید» مسلمة گفت: «بخدای سوگند ای امیر مؤمنان که امشب جز در روشنائی رضای تو گام نمی زیم // ۲۶۳ عن ثابت آن امرأة كانت تأكل: از ثابت روایت شده است که زنی طعامی می خورد و سائلی نزد وی آمد و چیزی خواست و از طعام آن زن جز لقمه ای باقی نمانده بود و آن لقمه را بدان سائل خورانید، پس شیری آمد و کودک آن زن را گرفت و می برد. آن زن مردی را دید که در پی شیر رفت تا بدو رسید و دهان شیر را گشود و طفل را از کام او بیرون کشید و به مادرش بازگردانید و گفت: لقمه ای در برابر لقمه ای.» مولانا این داستان را با اندکی تفاوت: گرگ بجای شیر، در مکتوبات نقل کرده است (مکتوبات مولانا، چاپ اسلامبول ۱۴۱) // ۲۶۳ ان داود قال: داود گفت: الهی کجات جویم تا بیابم؟ خداوند بدو وحی فرستاد که ای سرعابدان و معجبه زاهدان در نخستین گامی که برداشتی مرا ترک کردی زیرا که طلب را از جانب خویش دانستی نه از سوی من.» // ۲۶۳ اذا ظننت: چون گمان بردی که او را یافته ای، در آن هنگام است که او را گم کرده ای و چون گمان کردی که او را گم کرده ای آنگاه است که وی را یافته ای. // ۲۶۳ قال داود الطائي: داود طائی گفت: شبی به گورستان در شدم و شنیدم که گوینده ای می گفت: «وای بر من آیا نه من بودم که نماز می کردم و روزه می گرفتم؟» پس پاسخگویی جوابش داد که «آری، اما تو چون با پروردگار خویش خلوت می کردی چشم بر او نمی داشتی.» // ۲۶۳ من راقب الله: هر که در آنچه بر دلش می گذرد، خداوند را مراقب خویش کند، خداوند او را در حرکات جوارحش معصوم می دارد // ۲۶۳ سئل امیر المؤمنین: از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که معنی رکوع چیست؟ گفت: مسلمان رکوع کند و در دل خویش می گوید: اگر گردنم را بزنند دین خویش و عبادت پروردگار خود را رها نخواهم کرد.» // ۲۶۳ طلب مرید من شیخه: مریدی از شیخ خویش دعایی طلبید، آن شیخ گفت: ای فرزند! اختیار آنچه در ازل از برای تو رفته است بهتر است از ستیزه

جویی با وقت. // ۲۶۳ بم ادرکت ما ادرکت: از چه رسیدی بدانچه رسیدی؟ گفت: به بسیاری این سخن که: پناه بر تو از هر چه مرا از تو باز دارد و از هر مانعی که از تو منع کند.

// ۲۶۴ السماع هو الوقت: سماع، وقت است و هر که را سماع نیست شنوداری نیست و هر که را شنوداری نیست دین نیست چرا که خداوند تعالی گفته است (آنان از شنوداری برکنارند // ۲۱۲/ بیست و شش) (و گفتند اگر می شنیدیم و خرد می ورزیدیم از دوزخیان نبودیم // ۱۰/ شصت و هفت) پس سماع سفیر حق است و پیامگزاری است که از سوی حق آمده است تا اهل حق را به سوی حق برد پس هر که بدان به حق گوش فرا دهد بحق پیوسته است و هر که به طبع و هوس گوش دهد زندیق است. بوسعید این سخن را از دقاق نقل می کند ولی گویا کهن تر از عصر دقاق است (رسالة التصوف ۴۲۵۱ ملک ۹۱۵) // ۲۶۴ عایشه در عروسی: قشیری روایت را بدینگونه آورده است که «عایشه روایت کند که خویشاوندی از آن وی به زنی به یکی دادند از انصار، پیغامبر ص آمد و گفت: آن زن را به خانه او فرستادی؟ گفت: آری. گفت: هیچ کس فرستادی که آنجا چیزی برگوید از سماع؟ گفت: نه. پیغامبر ص گفت: ایشان انصارند، اندر میان ایشان غزل گویند اگر کسی فرستادی که گفتی: اینناکم اثیناکم فحیانا و حیاًکم (رسالة قشیری ۱۶۷ ترجمه قشیری ۵۹۵) // ۲۶۴ فبشر عباده: مزدگان ده بندگان مرا آن بندگان که بشنوند گفتار را پی روی کردند نیکوترین آن را (تفسر تربت جام ۲/ ۹۷۲) // ۲۶۴ الله لطیف بعباده: خدای تعالی نوازنده بندگان خویش است (تفسیر نسفی ۲/ ۶۹۷) // ۲۶۴ زه پیراهن: حاشیه های آستین و دامن و گریبان پیراهن که غالباً از ابریشم یا پارچه های مخصوص می ساخته اند و در اینجا زه گریبان منظور است. // ۲۶۴ پیران حج کرده اند و توحج نکرده ای: — مقدمه

// ۲۶۵: ذلکما میما علمنی ربی: این تان از آن است که در آموخت مرا خدای من (تفسیر تربت جام ۱/ ۴۰۸) // ۲۶۵ گردن مادر هفت آسمان...: همین سخن بوسعید مورد نظر مولانا بوده است. (دیوان شمس ۴/ ۷۴) که گفته است:

تسنگ است برو هر هفت فلک چون می رود او در پیرهنم
// ۲۶۵ اندبار: چند بار // ۲۶۵ بیت المعمور: جایی است در آسمان هفتم که بر طبق حدیث هر روز هفتاد هزار ملک بدان داخل می شوند که تا روز قیامت بدان باز نمی گردند (کنز العمال ۱۳/ ۱۹۸). // ۲۶۵ هیچ کس بن هیچ کس: در مذهب الاسماء در ذیل هی بن بی و هیان بن بیان گوید: هیچ کس پسر هیچ کس (مذهب الاسماء ۳۸۲) و در عربی وقتی می گویند ما اداری ای هی بن بی هو؟ منظورشان این است که چه کسی است از مردم او (معجم مقایس اللغة ۶/ ۳) و تعبیر هیچ کس در آثار عطار فراوان است (منطق الطیر ۵، ۴۵) و جزء کنایات زبان عامه است که: فلان هیچ کس است و چیزی کم (حدایق السحر ۶۹۳) یا از هیچ دو جو کمتر از زد (المختارات من الرسائل ۲۴۳)

۲۶۶// ما رنگ و بوی درون شمایم: عین این داستان را غزالی بنام بوسعید نقل کرده است (کیمیای سعادت ۱/۴۶) و عطار نیز بنام بوسعید (مصیبت نامه ۱۸۳) آن را منظوم کرده است. ۲۶۶// سراجی: چراغساز، کسی که به کار چراغها رسیدگی کند از سراج بمعنی چراغ ۲۶۶// روی و ریش: کنایه از سر و شکل ظاهر است ۲۶۶// فالوا خراسان: گفتند: خراسان آهویی فرا بیرون داده است/ که در جمال همتایی ندارد/ گفتیم: نیکوئی او را منکر مباشد/ که برآمدنگاه خورشید از خراسان است. ۲۶۶// سبزه: احتمالاً بمعنی زیبا به کار رفته است چنانکه در شعر منجیک می خوانیم (المعجم ۳۷۶ و صورخیال چاپ دوم ۲۷۸)

گوگرد سرخ خواست زمن سبزمین پریر و سرروز اگر نیافتمی روی زردمی ۲۶۷// اللهم اجعلنی: بارخدایا مرا از آن گروه اندک گردان. ۲۶۷// قلیل من عبادی: و اندکی اند از بندگان من سپاسدار [و حق گزار] (تفسیر تربت جام ۲/۸۸۷) ولی احتمال این هم می رود که خواسته است جزیه اقلیت اهل بهشت باشند که اکثریت آن که اکثر اهل الجنة البله (جامع صغیر ۱/۵۳) ۲۶۷// المعجز عجزان: عجز بردو گونه است یکی سستی در کارها آنگاه که ممکن باشد و دیگری کوشش در جستجوی آن به هنگامی که از دست رفته است. ۲۶۸// ولا تسفنی سرأ: تا بتوانی آشکارا بنوشانیم، پنهان منوشان. ۲۶۸// قایم: دلاک، آنکه در گرمابه شوخ از تن مردم پاک کند. این داستان را عطار بنظم آورده است (منطق الطیر ۲۵۹) و چنین آغاز میشود:

بوسعید مهینه در حتمام بود

قسایمیش افتاد و مردی خمام بود

و نکته قابل یادآوری اینکه این سخن بوسعید بعدها به صورت یک قانون و رسم در آمده است و صوفیان در آداب حتمام آن را رعایت می کرده اند: «و دوم، وسخ اندام های او را بر سر کتف او جمع نیارد تا او بر آنجا نظر نیاندازد.» (اوراد الاحباب ۱۵۲) و خارج از حوزه خانقاه در میان اصحاب فتوت نیز این سخن به شکل قانونی در آمده است که در آداب دلاک هایی که داخل سلك فتوت اند، دیده می شود و در یک فتوت نامه قرن هفتم، عیناً در آداب دلاک ها نقل شده است (فتوت نامه ای از قرن هفتم هجری چاپ استاد سعید نفیسی در فرهنگ ایران زمین ۱/۲۳۶) ۲۶۸// مه فاتها: بس کن که او بانوی بانوان جهان است ۲۶۸// درزبان گرفتن: بسیار سخن گفتن در باب امری «و مردمان او را در زبان گیرند که فلان نیک مردی است.» (روضه المذنبین ژنده پیل ۲۱۴)

۲۶۹// پنج تکبیر: در میان اهل سنت در نماز میت چهار تکبیر گفته میشود و روایات بسیاری در این باب هست از قبیل: «التکبیر علی الجنائز اربع» و یا «کبروا موتاکم باللیل و النهار اربع» و اینکه بوسعید از امام علی بن ابیطالب نقل می کند که بر مرده پنج تکبیر زده ست درست است و از مسلمات فقه شیعی است: «ثم یرفع الامام یدیه بالتکبیر و یکبر خمس تکبیرات» بلحاظ تاریخی

مسأله تعداد تکبیرات چندان روشن نیست ابن رشد در بدایة المجتهد می گوید در این باب اختلاف بسیاری وجود دارد. از سه تا هفت تکبیر را نقل کرده اند و بعد می گوید فقهاء بلاد بر آنند که چهار است. ولی از غیر شیعه نیز پنج تکبیر را نقل می کند. در ادب فارسی چهار تکبیر بر چیزی زدن رواج دارد چنانکه حافظ گفته:

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
(بدایة المجتهد ابن رشد ۱/۵ - ۲۳۴۰، النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی شیخ طوسی ۱۴۵. جامع صغیر ۲/۹۰ کنوز الحقایق ۲/۱۸۳ دیوان حافظ ۱۸) // ۲۶۹ فقره سری است از سرهای حق: عین این داستان در مورد ابوعلی دقاق در رساله قشیریه آمده است با همین سخن «و از استاد بوعلی شنیدم که گفت: درویشی اندر مجلس بر پای خواست، چیزی می خواست. و گفت: سه روز است هیچیز نخورده ام. یکی از مشایخ آنجا حاضر بود، بانگ بروی زد و گفت: تودروغ گویی، که درویشی سری است از اسرار خدای جل جلاله و او سر خویش جایی نهد که کسی آشکار کند.» (رساله قشیریه ۱۳۴ و ترجمه قشیریه ۴۵۴) و کهنه تر از آن روایت سُلمی است در تفسیر حقایق ذیل آیه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله که آن را به روزگار جنید می کشاند: «سمعت الجنید یقول: رأیت محمد بن عبدالوهاب: فقال لی یا ابا القسم ایس انت؟ فقلت [اصل: فقال]: «انا فقیر» فقال: «الفقر سر الله لا یودعه من ینظره» فقلت: «یا سیدی و کیف ذا؟» قال: ان الله تعالی کفی اولیاءه و اغناهم.» (تفسیر حقایق ۲۹۶)

// ۲۷۰ ام بحسبون: «یا چه می پندارند که ما نمی شنویم ایشان را و راز ایشان [با یکدگر] بیک (بلکه) [می شنویم] و رسولان ما [کرام الکاتبین] نزد ایشان می نویسند» (تفسیر تربت جام ۲/۱۰۲۵) // ۲۷۰ چون خاطر شهادت شد: شهادت، خاطر حق است — خاطر ۴

// ۲۷۱ طناز: نکته گیر و طنز آور // ۲۷۱ دجملکوزنید: نسخه بدلهای این کلمه را در پای صفحه داده ام و دلیلی برای رجحان متن بر نسخه های دیگر جز اولویت عمومی نسخه اساس نداشتیم. اما چنین بنظر میرسد که شاید دجملکوبه ساء حظی درست تر باشد تا جیم. این کلمه در عبارت اسرار التوحید بمعنی نوعی دشنام به کار رفته است «من چیزی به شما دهم تا شما دجملکوزنید و کخ کخ کنید» در کتاب النقص این کلمه به صورت تحملکو آمده است: «و این مذهب جبر هیچ عالمی فاضلی عابدی عقیف نفسی اختیار نکند مگر مشتى دویغ بازی لتیان متبل بی نمازی بر ربط ساز چنگ نواز زرق فروش لوطی خمار قمار تحملکوی، مروانی صورت اموی صفت...» و استاد محدث ارموی در حاشیه نوشته اند: «در نسخه ح م: مهمل گوی و سایر نسخ مانند متن است و معلوم نشد که چیست؟» (کتاب نقص ۱۹۰-۱۸۹ متن و حاشیه) شعوری (لسان العجم ۱/ ۲۸۴) بنقل لغت نامه) تخمیل را بمعنی باطل و بیهوده آورده و این بیت را بشاهد نقل کرده است:

پشیمانی شود در کار تحصیل / کسه گفتارش شود هذیان و تخمیل

پس منی توان گفت: دحمل، تحمل، تخمیل صورتهایی از کلمه ای هستند بمعنی یاوه و باطل و تحمّل گو، دحمل گو، تخمیل گو بمعنی یاوه گوی و باطل گوی است و اگر زنید تصحیف زیند باشد بمعنی: باطل گوی زندگی کنید خواهد بود و اگر زیند صحیح باشد باید تعبیری خاص گرفته شده از همین لغت باشد. // ۲۷۱/۱ اهدنا الصراط: نموده می دار ما را راه درست و راست و بایسته (تفسیر تربت جام ۱/۱) // ۲۷۱/۱ با موختگار گرفتن: عادت گرفتن و عادت کردن، یعنی بار دیگر باینجا نیایی و این کار را عادت خویش نسازی // ۲۷۱/۱ کخ کخ کردن: کخ کخ گویا اسم صوت است (به فتح یا ضم یا کسر کاف) و در بعضی از فرهنگ های قدیمی بمعنی ترانه و تصنیف و حراره نیز آمده است، (فرهنگ اسدی نسخه نخجوانی بنقل لغت نامه دهخدا) و در شعر مولانا (مثنوی ۱۷۱/۲) می تواند هم اسم صوت باشد و هم بمعنی تصنیف و ترانه:

کخ کخی و های و هویی می زدند تای چندی مست و بیخود می شدند
و عین همین کار برد را احمد جام ژنده پیل نیز دارد که در آنجا نیز هر دو مفهوم قابل استنباط است «این کار بندین راست نیاید که کسی از سر دعوی خویش نعره بزند و یا در میان حلقه درویشان آستین برافشاند و یا سری در جنباند و یا پای بر زمین زند و یا عاوعویی بکند و یا کخ کخی چند بکنند» (مفتاح النجات ۱۵۸ و تعلیقات آن ۲۶۹) قابل یاد آوری است که استاد نیکلسون هم در متن و هم در تفسیر مثنوی ' Commentary I. P.78 به کسر کاف ضبط کرده است و بمعنی فریادی که بیان کننده استنکار و اشمزاز است دانسته و می گوید در اینجا در معنی عکس بکار رفته است // ۲۷۱/۱ سلام نامی است: یعنی: السلام المؤمن المؤمن المئین (۲۳/پنجاه و نهم) و ان السلام اسم من اسماء الله فافشوه بینکم (کنوز الحقایق ۱/۶۳) اما اینکه مؤلف می گوید «از اینجاست [یعنی از قول شیخ] که چون صوفیان در جایی شوند - که جمعی بر سفره باشند - سلام نگویند و سخن نگویند تا آنگاه که دست و دهان بشویند» (اوراد الاحباب ۴۱) و عجلونی «لا سلام علی اکل» را در شمار احادیث آورده اما می گوید: حدیث نیست ولی معنای آن صحیح است چنانکه در کتاب الاذکار آمده و پیش از اذکار امام الحرمین آنرا نقل کرده است: و سبقه امام الحرمین (کشف الخفا ۲/۳۶۳) آیا امام الحرمین از پدرش ابو محمد جوینی و از همین داستان بوسعید این را نقل کرده است یا سنتی کهن تر از عهد آنان دارد؟ اگر بپذیریم که این سنت از سنت های بوسعیدی خانقاه است باید پذیرفت که در میان اهل فتوت هم اثر کرده زیرا «در طریق جوانمردی طعام مقدم بر کلام است» (سمک عیار ۳/۲۲۳)

// ۲۷۲/۱ پوشیدگی: مستوری و عفاف و زهد // ۲۷۲/۱ کشیدن موزه: در آوردن موزه // ۲۷۲/۱ شارع: رهگذار // ۲۷۲/۱ زوشوشه: شمش طلا، و این سخن بوسعید نزدیک است به عبارتی مثل گونه که حتی به صورت حدیث هم روایت شده است: «ان الکلام من فضاة فالصمت من ذهاب (کشف

الخفا ۱/۲۶۰) گر سخن نقره است خاموشی طلاست.

۲۷۳// برآوردن: سده کردن، بستن ← ۲۷۳//۳۶۶ آن یکی بهشت در خواب دید: بوسعید این داستان را تقریباً بعین عبارت ترجمه کرده است اصل آن را ابومحمد جریری از یکی از فقرای جامع بغداد نقل کرده است (رسالة التصوف ۴۲۵۱ ملک ۵) ۲۷۳// یکبار نیز: یکبار دیگر ۲۷۳// همگی خویش باز آن آورده اند: تمام هم خود را مصروف آن کرده اند که ۲۷۳// فرجی فوطه: فرجی ساخته شده از نوع منسوج فوطه ← فرجی ← فوطه ۲۷۳// به سرفرو افکنند: مرقع را به سرفرو می افکنده اند (می پوشیده اند) و از سر بر می کشیده اند (بیرون می آورده اند) ← مرقع ← خرقة.

۲۷۴// قولوا لا اله: بگویند نیست خدایی جز الله ۲۷۴// فاعلم انه: بدانک نه خدای مگر خدای (تفسیر نسفی ۷۳۵/۲) گفتار ابوسعید، تکرار سخن ابن عطا است که در ذیل همین آیه سلمی نقل کرده است که به دیگران گفت بگویند و به محمد ص می گوید «فاعلم»: قول لا اله الا الله يحتاج الى اربعة اشياء: تصديق وتعظيم وحلاوة وحرمة. فمن لم يكن له تصديق فهو منافق ومن لم يكن له تعظيم فهو مبتدع ومن لم يكن له حلاوة فهو مرائي ومن لم يكن له حرمة فهو فاسق ولم يكمل هذه الخصال الا للمضطفي ص لذلك قيل: فاعلم انه لا اله الا الله لعظم محله ودعا الاخيرين الى قوله دون علمه. (تفسیر حقایق سلمی ۳۴۲، تفسیر ابن عطا ۱۴۴) ۲۷۴// و قودها الناس: آن آتشی که هیمة آن تن آدمی خواهد بود و سنگ گوگرد (تفسیر تربت جام ۵/۱) ۲۷۴// نظارگی: تماشاگر، بیننده. ۲۷۴// ای اخی: خطاب عمومی صوفیه به یکدیگر (بدون هیچ گونه رعایت درجات افراد) ای اخی بوده است و این نکته از تأمل درین بیت انوری نیز دانسته میشود (دیوان انوری ۷۳۴/۲)

این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب شیخ، هُدهد را اخی خواند، سلیمان را اخی ۲۷۴// نصوف آسیا: عطار این داستان بوسعید را بنظم آورده است (مصیبت نامه ۱۰۰) و بدینگونه آغاز میشود:

رفت مسوی آسیایی بوسعید آسیا را دید در گشتن مزید ۲۷۴// صاحب فراش: بستری و بیمار ۲۷۴// حرز: دعایی که برای رفع بیماری یا چشم زخم نویسد

۲۷۵// حورا به نظارة نگارم صف زد ← مقدمه ۲۷۵// حوراء: مفرد حور، زن سیاه چشم بهشتی ۲۷۵// رضوان: دربان بهشت بعضی آن را بار زبان فارسی (نگه دارنده رز: باغ) یکی دانسته اند ۲۷۵// مُظرف: رداء مربع علم دار (شرح نفحات ۵۳) ۲۷۵// خال سیه: این تعبیر با نور سیاه ابلیس در آراء احمد غزالی و عین القضاة ارتباط دارد (تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، یادداشت مترجم ۲۰۱-۱۷۲ دیده شود و مراجعه شود به مقدمه در باب تفسیر حورائیه). ۲۷۵// پینج درم: به اندازه پنج درم ← به هفتاد دانشمند

۲۷۶// بگریستن ایستادن: شروع به گریه کردن // ۲۷۶// نشان کردن: نشان دادن
 ۲۷۷// مورچه و زنبور: این داستان را در کتب قبل از بوسعید جایی ندیدم ولی قابل بسیار کهنه‌ای
 باید باشد. عوفی این داستان را با همین نتیجه‌گیری که «هر که بحرص بجایی نشیند که خواهد
 بجاییش کشند که نخواهد» نقل کرده است از کتابی بنام لطایف الاشارات که از زبان مرغان
 تالیف کرده‌اند و معلوم نیست که مربوط به چه عصری است (جوامع الحکایات قسم سوم، ج
 ۱/ ۶۶) عطار هم این داستان را احتمالاً از روی اسرار التوحید، بنظم در آورده است (الهی نامه
 چاپ ریتر ۲۱) و شمس تبریزی نیز آنرا نقل کرده است (مقالات شمس چاپ عماد ۳۲۳) // ۲۷۷//
 خواجه مصعد: شاید ضبط درست این نام مسعد باشد زیرا در هیچ جای دیگر چنین نامی دیده نشد
 ولی مسعد بسیار رایج است (لسان العرب در همین ماده دیده شود) سه تعلیقات اعلام تاریخی
 ۲۷۷// ردا: جامه‌ای که بر روی همه جامه‌ها بپوشند، بالاپوش. درالبغه ۱۵۸ ردارا برابر خله و آزار
 دانسته است. // ۲۷۷// عقد: گردن بند // ۲۷۷// شکرانه‌ها: کنایه از قیمت، منظور این است که این‌ها
 بهای جامه‌شبیخ نیست بلکه نشانه‌ی شکر و سپاس ماست ازین توفیق. شکرانه: بمعنی آنچه
 نشان حق شناسی و حق‌گزاری و سپاس باشد. سعدی گفته است (بوستان چاپ استاد یوسفی
 ۱۰۱):

همی گفت شولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان بروی
 و حافظ گفته است (دیوان ۱۲۵):

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

۲۷۸// ردا و پیراهن شیخ پاره کردند سه خرقة // ۲۷۸// قوم: همسر، زن

۲۷۹// بدنه: قربانی‌یی که در حج کنند // ۲۷۹// که می‌خواهی: یعنی: بدلیل این که می‌خواهی،
 این کار حاصل نخواهد شد، ولی اگر در طلبش نبودی، حصولش ممکن بود // ۲۷۹// قال هذا الشیخ:
 این شیخ گفته است که «خداوند قدمهای اولیا را نثار زمین کرده است، این حسودان چه
 می‌گویند؟» یعنی بدان راضی نیستند // ۲۷۹// اگر آنک: یا آنک // ۲۷۹// گزدم: ظاهراً این کلمه از
 ریشه گز (گزیدن) و ذم است یعنی آنچه به دمش می‌گزد و با کزو کج ارتباطی ندارد (مقاله
 استاد متینی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد ۱ و ۲ سال چهارم ۱۳۴۷) «و شنیدم که به
 مروالرود پیری بود از متأخران ارباب معانی، قوی حال و نیکو سیرت، و از بس رقعہ‌ها بی تکلف
 که بر سجاده و کلاه وی بود کزدم اندران بچه کردی.» (کشف المحجوب ۵۶).

۲۸۰// آزادی: شکر و سپاس // ۲۸۰// جوانمردی باید: در محاوره عصر ما: جوانمردی هم چیز خوبی
 است یا: انصاف هم چیز خوبی است. مانند «راستی باید» درین بیت انوری (دیوان ۲/ ۵۴۰):

در دو زانو آمدم سر پیش و بر هم دست‌ها راستی باید، هنوزم آن تصور در سر است

۲۸۰// همت: در اینجا بهمان معنی عادی کلمه است سه // ۲۰۸ // ۲۸۰// همت: خویشتن بینی. از

من (ضمیر اول شخص) + یت مصدری // ۲۸۰ // واسجد واقترب: سجود کن [یا محمد] و نزدیک آی [یسجد] (تفسیر تربت جام ۱۳۵۸/۲)

// ۲۸۱ هر که به جمله کریم را... هر که با تمام وجودش تسلیم یا مملوک کریم (ع خداوند) شود همه حرکات او کرامات است.

// ۲۸۲ کجا: که // ۲۸۲ سهیل از زمین آید: سهیل ستاره‌ای است که در یمن خوب دیده می‌شود و مطلع آن سمت چپ قبه عراق است و در سراسر سرزمین عرب قابل رؤیت است (ادب الکاتب ۷۳) // ۲۸۲ خودی خود را ساخته گرداند: یعنی او را بنده و یژه خویش گرداند و از برای خود او را آماده سازد

// ۲۸۳ شمت: اندکی // ۲۸۳ وسیع: گنجایش و توانایی // ۲۸۳ کار آن دارد که: مهم آن است که... «پربوعلی سیاه گفت: چه آید از آنک تو خود خوش شوی. کار آن دارد که کسی به تو خوش شود.» (تفسیر کشف الاسرار ۶۹۵/۲) راوندی در ترجمه «من کتم سره احکم امره» گوید: «هرک رازنهان دارد کار آن دارد» (راحة الصدور ۱۱۰) و عطار گفته است (مختارنامه ۲۴):

هر لحظه هزار موج خیزد زین بحر کار آن دارد که بحر بنشیند راست

// ۲۸۳ و اما من خاف: و اما آن کس که بترسیده بود از شمار خدای او و باز داشت تن خود را از [کام] و هوا بدرستی که بهشت بود جای وی (تفسیر تربت جام ۱۲۹۴/۲) // ۲۸۳ و مایؤمن اکثرهم: و نمی‌گروند بیشترین ایشان به خدای الایشان شرک آرندگان اند (تفسیر نسفی ۳۴۲/۱) // ۲۸۳ آنا اند: آنا اند // ۲۸۳ ان الله لایغفر: بدرستی که خدای نیامرزد که انباز آرند به وی و بیامرزد آنچه فرود شرک است، آن را که خواهد (تفسیر تربت جام ۱۳۶/۱) // ۲۸۳ فمن یکفر بالطاغوت: هر که بیزاری ستاند از بتان و بگردد به آفریدگار خلقان (تفسیر نسفی ۶۵/۱) // ۲۸۳ از خدای پخته می‌دارد — ۳۳

// ۲۸۴ ان الذین قالوا: بدرستی که آن کساتی که گفتند خدای ما الله است پس راست پایستادند [یرآن] (تفسیر تربت جام ۱۰۴۵/۲) // ۲۸۴ اگر توبه او را شکسته بودی: یعنی اگر توبه اش توبه‌ای حقیقی بود که در نتیجه آن خواهشهای نفسانی در وی فرو شکسته بود او دیگر نمی‌توانست توبه را بشکند. این سخن شبیه گفته خرقانی است «جوانمردان دست از عمل بندارند عمل دست از ایشان بندارد.» (تذکره الاولیاء ۲/۲۴۳) // ۲۸۴ نومی نوایی: تو و وجود تو لازم نیست. از وایستن (= بایستن) یعنی ضرورت داشتن و لزوم // ۲۸۴ هزار دوست اندکی باشد: این سخن بوسعید نظایر بسیاری دارد که شادروان دهخدا (امثال و حکم ۱/۲۹۹، ۴/۱۹۷۴) از قدما نقل کرده است ولی هیچ کدام آنها بلحاظ تاریخی سندی قدیمتر از عصر بوسعید ندارد اگر چه به امام علی بن ابیطالب و رودکی هم نسبت داده شده است:

و ما بکثیر الف خیل و صاحب و ان عدواً و احداً لک شایر

میلفنچ دشمن که دشمن یکی فزون است و دوست ار هزار اندکی
 ۲۸۵// دی شد و فردا کو: ثعالبی (الامثال ۱۴) به صورت: «ایام الدهر ثلاثة یوم مضی لایعود الیک
 و یوم انت فیه لایدوم علیک و یوم سیقبل لا تدری ان کنت من اهله» نقل کرده و عین القضاة به
 صورت: «فردا نه پدید و دی بشد اکنون به» آنرا در ضمن یک رباعی آورده است (نامه های عین
 القضاة ۲/ ۳۵۸) ۲۸۵// الوقت سیف: وقت شمشیری پرنده است ۲۸۵// الذکزیسیان: یاد،
 فراموشی جزاوست ۲۸۵// کن یهودیا: یا یهودی خالص باش یا با تورات بازی مکن ۲۸۵// راحة
 النفس: همه آسایش نفس در تسلیم است و بلای آن در تدبیر ۲۸۵// الخیر اجمع: نیکی در آنچه
 آفریدگار ما اختیار کرده است گرد آمده و اختیار جز آن، شر است و شوم ۲۸۵// اذبح النفس: نفس
 را بکش و گرنه خویش را به ترهات صوفیه مشغول مدار ۲۸۵// الاسلام ان تموت: اسلام آن است
 که نفس تو از تو بمیرد

۲۸۶// چون بنده در نماز بازنگردد: این سخن بوسعید تقریباً ترجمه این خبر است: «ان العبد اذا قام
 الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی.
 ابن آدم اقبل الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه.» (مصباح الهدایه ۲۰۹) ۲۸۶// حجاب میان بنده و
 خدای: حافظ بدین سخن بوسعید نظر داشته است که گفته است (دیوان حافظ ۱۸۱):

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 و گویا بوسعید نیز به سخن ابویزید نظر داشته: و سألہ رجل فقال: «یا ابا یزید، العارف تحجبه
 شیء عن ربه؟» فقال: «یا مسکین، من کان هو حجابہ ای شیء یحجبه؟» (حلیة الاولیاء ۱۰/ ۳۸)
 ۲۸۶// هرکس را که خدا راه مکه: — مقدمه ۲۸۶// و هذا صراط ربک: و این [راه مسلمانی] راه
 خدای تست راست (تفسیر تربت جام ۱/ ۲۷۷) ۲۸۶// قوام: جمع قائم، ایستادگان بنماز

۲۸۷// هرکجا پنداشت تست — ۲۰۵ ۲۸۷// چهار سخن از چهار کتاب: هر که قناعت گزید سیر شد
 و هر که عزلت اختیار کرد سلامت یافت و هر که سکوت پیشه کرد رستگار شد ۲۸۷// ومن یتوکل
 علی الله: و هر که توکل کند بر خدای او را پسندیده بود. (تفسیر تربت جام ۲/ ۱۲۱۷) ۲۸۷// مردان
 تن آبله کرده اند: گویا سخنی که غزالی از بوسعید نقل کرده است، تغییر شکل یافته همین سخن
 است یا روایت مؤلف ما صورت تغییر یافته گفتار بوسعید است: شیخ ابوسعید ابوالخیر گفتی «تا
 مردمان پای آبله کنند مردان بی آبله رسیدند» (کیمیای سعادت ۱/ ۴۵۷) ۲۸۷// عنان وز: سوان
 سوار کارماهر ۲۸۷// عنان باز کشیدن: مرکب را متوقف کردن یا از حرکت آن کاستن (دیوان
 حافظ ۵۳)

عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست
 ۲۸۷// و ایست: بایست، آنچه ضرورت دارد (مصدر مرخم)
 ۲۸۸// ملامتی — مقدمه ۲۸۸// بتراید: فروتر آید و مغلوب شود «مردی کنید تا خلق را از وی باز

رهبانیم و اگر ما خود بتراییم خود همه جهان بگرفت» (قصص سور آبادی ۱۱۳) «به آسیم یا بتراییم، اگر بتراییم آن عاری باشد.» (همانجا ۹۹) ۲۸۸// انما الاشیاء: [هستی] اشیاء به رحمت خداوند است. ۲۸۸// به جباری خویش: جبار از اسماء الهی است و جباریت از صفات اوست ۲۸۸// فریاد بخواندن ایستی: شروع به داد و فریاد خواهی کرد ۲۸۸// الرحمن: خدای نیکوکار است که در آموخت این قرآن را (تفسیر تربت جام ۲/ ۱۶۴۹) ۲۸۸// ثم قال الشیخ: سپس شیخ گفت کشتی از سوی حق به دیدار ذات حاصل آمد، پس آنگاه علم به گونه عین درآمد و عین به صورت کشف و کشف به گونه شهود و شهود به گونه وجود و سخن به گنگی انجامید و زندگی بمرگ و عبارت منتقل شد و اشارت محو گردید و خصومت ها گریزان شد و فنا به کمال رسید و بقا استوار گشت و رنج و عنازایل شد آب و خاک گم شدند و آنکه جاودانه بود بر آن جاودانگی ماند به هنگامی که هنگام نبود (بگو اگر این آبتان بزمین فرو رود کیست که آبی جاری شما را دهد ۳/ شصت و هفت)

۲۸۹// ان سألکم سائل: اگر، از پس من، پرسنده ای از شما پرسید که اصل [= اساس تعلیمات] شیخ شما چه بود بگوید: چهار چیز بود: حکم وقت، و اشاره سر و فتوح غیب و سلطان وقت. ۲۸۹// یا شیخ ما الصدق: ای شیخ صدق چیست و راه به خدا کدام است؟ — صدق سپرده خداست نزد بندگانش و نفس را در آن هیچ نصیبی نیست چرا که صدق راهی است به سوی حق و نخواهد خدای که صاحب نفس را به سوی او راهی باشد

۲۹۰// شفاعت پیران: اشاعره شفاعت را از جانب رسل و اختیار در حق اهل کبایر جایز می دانند بر خلاف معتزله (شرح عقاید نسفی ۱۴۸) و شیعه هم شفاعت ائمه را، علاوه بر رسول ص، از مسلمیات می داند (اوایل المقالات مفید ۵۴) صوفیه برای مشایخ خویش نیز مقام شفاعت را قائل شده اند. امام قشیری در ذیل آیه «یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضی له قولا» می گوید: شفاعت بزرگان از برگزیدگان حق در مورد اصغر (خردان) مقبول است و حق امروز، مشایخ را در کار مریدانشان شفاعت می پذیرد و بعد توضیح می دهد که این شفاعت به دو گونه است: برای اصحاب سلوک از رهگذر افزونی تحقیق و توفیق است و برای آنان که گرفتار تخط و غروراند از طریق گذشت در حق ایشان. (لطایف الاشارات ۴/ ۱۵۰) برای مزید اطلاع درین باب (تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا ۱۳۵ متن و ۲۱۵ تعلیقات مترجم، صلة التصوف و التشیع ۳۹۸) ۲۹۰// بطر: سرخوشی از نعمت ها

۲۹۱// لا تفرح: شادی مکن که خدای دوست ندارد دهنه گرفتگان را (تفسیر تربت جام ۲/ ۷۸۵) ۲۹۱// ان الله تعالی یحب: خدای دوست دارد هر دلی را که اندوهگین است ۲۹۱// خواجه ابوالبرکات شیخ — مقدمه ۲۹۱// من آحب قوما: هر که قومی را بر کارهایشان دوست بدارد با ایشان حشر گردد و بحساب ایشان محاسبه گردد اگر چه کارهای ایشان را نکرده باشد ۲۹۱// الفنا تعب:

غنا رنجی است محبوب و فقر راحتی است نادنخواه // ۲۹۱ این حدیث — ۲۹۱//۴ من نظر الی الخلق: هر که در خلق به چشم خلق بنگرد، خصومتش با ایشان به درازا کشد و هر که بدیشان از چشم حق بنگرد، بدیشان می آساید // ۲۹۱ ان اول من: نخستین کسان از امت من که بدرهای بهشت می کوبند فقرای ایشان اند و بیشترین اهل بهشت از امت من، ضعیفای ایشان اند و شرار امت من که بسوی آتش کشیده می شوند اقماع اند پرمسیده شد که اقماع کیانند ای پیامبر خدا گفت: [آنان که] چون بخورند سیر نگردند و چون گرد کنند بی نیازی نیابند.

// ۲۹۲ من لم يتأذب بامتاز: هر کس از استادی ادب نیاموخته باشد، بظالم است و هر حال و وقتی که از رهگذر علم و نتیجه مجاهده نباشد، اگر چند شگرف باشد، زیانش از برای صاحبش بیش از سود آن است و اگر مردی به والاترین پایگاه ها و مقامات برسد، چندان که از غیب چیزهایی بر او کشف شود، ولی پیشوا و استادی نداشته باشد، هیچ کاری از او بر نمی آید. عبارت: من لم يتأذب... سخن عمرو بن سنان است و عبارت و لو ان رجلاً... سخن ابو عمرو زجاجی است و هیچ کدام گفتار بوسعید نیست (رسالة التصوف خطی ۴۲۵۱ ملک ورق ۵ ۲) // ۲۹۲ التصوف الصبر: تصوف شکیبائی است در زیر امر ونهی و خرسندی است در گذرگاه سرنوشت // ۲۹۲ لم يظهر علی احد: بر هیچ کس حالتی شریف و عالی ظاهر نگردید مگر آنکه سرچشمه آن شکیبائی در زیر امر ونهی و رضا و تسلیم به قضاء خداوند بود و احکام وی // ۲۹۲ اذا كان يوم القيامة ← // ۲۹۲ اطلبوا الاخلاص: اخلاص رابجویید که رهائی دنیا و آخرت در اخلاص است چنین گفت رسول ص: ای معاذ دین خویش را خالص گردان، اندکی عمل ترا بسنده خواهد بود // ۲۹۲ العالم هو المخلص: عالم کسی است که صاحب اخلاص باشد و هر که را در دل اخلاص نیست در دین و شرعش علم نیست // ۲۹۲ رقیب: مراقب، نگهبان

// ۲۹۳ لا يطلع علیه ملک: که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل را بر آن آگاهی نیست // ۲۹۳ قل بفضل الله: بگو [یا محمد] به فزونی [نیکوی] خدای و بخشایش او بدان شادی کنید آن به از آنچه فراهم می آید شما [از دنیا] (تفسیر تربت جام ۱/ ۳۶۹) // ۲۹۳ من كان حیوانه: هر که را زندگی به نفس باشد، زندگیش با رفتن نفسش پایان میرسد و هر که را زندگی به اخلاص و صدق باشد او زنده است. خداوند او را از سرایی به سرایی منتقل می کند // ۲۹۳ الاخلاص الذی: اخلاص چیزی است که آن دو فرشته آن را نمی نویسند و هیچ انسان را بر آن آگاهی نیست // ۲۹۳ یا عزاقسم بالذی: ای عزه [معشوق من] سوگند بدان که من بنده اویم و همه حج گزاران، و آنچه در عرفات است، آن اوست / بجای توجز تو یاری نجویم به گفته من اعتماد کن که کریمان مورد اعتمادند / اگر فرخوانی و بر روی من توده های خاک باشد، در حالی که استخوانها فرسوده است، صدای ترا پاسخ خواهم گفت / و چون ترا بیاد آرم ای دلبر، جگرم بر تو می شکافد و حسرتها در می افزاید. // ۲۹۳ فرق حیوان وحی: بلحاظ لغوی تفاوت حی و حیوان در اطلاق بر جنس است،

حیوان جنس زنده است (الفروق اللغویة ابوہلال عبکری ۸۲) // ۲۹۳ الامن عاشق: هر که به خدازیست هرگز نمیرد // ۲۹۳ إذا اردت ان تصیر الحق: چون خواهی که حق در دلت جای گیرد، دلت را از جزاوشستشو کن چرا که فرشته در خانه‌ای که در آن خرافات و قماشها باشد داخل نمی‌شود بلکه در خانه‌ای وارد می‌شود که جز او کس در آن نیست و تو نیز، با او، در آن خانه نیستی آنگونه که گفته میشود: رو بیرون رو...

// ۲۹۴ العبودیة شیطان: بندگی دو چیز است: نیک نیازی به خداوند و این از احوال درونی است و پیروی به نیکی از رسول ص و این چیزی است که نفس را در آن نفس و آسودگی نیست. // ۲۹۴ نفس: نفس آسایش دادن دل بود بطایف غیوب و صاحب انفس، به وصف، نازک تر و باریک تر بود از صاحب احوال، صاحب وقت، چنان است که گویی مبتدی است و صاحب نفس منتهی و صاحب احوال میانه هردو. (ترجمه قشیریه ۱۲۷) // ۲۹۴ التصوف ارادة الحق: تصوف اراده حق است در خلق، بی خلق // ۲۹۴ ولوله: بانگ و فریاد // ۲۹۴ دمدمه: مکر و فریب و افسون، عطار گفته است (دیوان ۳۶۹):

دوش در آمد به جان دمدمه عشق او گفتم اگر فانی هست ترا جای عشق

// ۲۹۴ تغیر: تغیر // ۲۹۴ نلون: رنگ دیگر کردن // ۲۹۴ لبس مع الله: با خدای وحشتی نیست و با نفس راحتی نه // ۲۹۴ ما الفتوه: جوانمردی چیست؟ گفت: سخن پیامبر که: «از برای برادر خویش همان خواهی که از برای خویش». // ۲۹۴ حقیقة الفتوة: حقیقت جوانمردی این است که خلق را، در آنچه هستند، معذور داری. و هر که بی جوانمردی هم نشینی جوانمردان کند زود باشد که رسوا گردد. // ۲۹۴ ان لله تعالی فی کل یوم: «خدای را به هر روز سیصد و شصت نظر است به دل بنده خویش تا بننگرد که آیا دل بنده هیچ به سوی او می‌نگرد، اگر بیند که دل بنده نگران اوست افزونیش بخشد و بزیادت‌ها و روشنی‌ها اکر امش کند و دلش را به سوی خویش کشد و هر که را جذب‌ه‌ای از جانب بالا نباشد کارش نظام نگیرد و حالش سامان نپذیرد آنگونه که مشایخ گفته‌اند: جذب‌ه‌ای از سوی حق بهتر از همه عبادتها که پریان و آدمیان کنند.» ظاهر این عبارت گفتار شیخ است، در جای دیگر آنرا نیافتم هجویری از دلی که بدو روزی سیصد و شصت نظر باشد (کشف المحجوب ۴۲۴) یاد می‌کند و معلوم نیست که ناظر به همین سخن بوسعید است یا گفته‌ای که بوسعید هم بدان نظر داشته است. در روح الارواح سمعانی ۲۹۵ بگوید: «و در شبانروزی سیصد و شصت نظر لطف به دل تو کرده» و جای دیگر گوید: «و سیصد و شصت نظر را به حکم بر خود بدرقه راه ساخته است» همان کتاب ۱۲ b

// ۲۹۵ من طلبه بالعبودیة: هر که او را از راه بندگی جوید نیابد و هر که او را بدو جوید باشد که بیابدش // ۲۹۵ لو تبتط بساط المجد: اگر بساط مجد و فضل خویش بگسترده، گناهان اولیان و آخریان را در حاشیه‌ای از حواشی آن جای دهد که اگر یک چشمه از چشمه‌های بخشش آشکارا

شود گناهکاران را به نیکوکاران رساند. // ۲۹۵ درویشان نه ایشانند: این سخن بوسعید گرفته شده از گفتار جعفر خلدی است که از وی پرسیدند: عارفان کیانند؟ گفت: **لَهُمْ مَا لَهُمْ وَلَوْ كَانُوا لَهُمْ مَا كَانُوا لَهُمْ** ایشان نه ایشانند، ار ایشان ایشانند، ایشان نه ایشانند (طبقات الصوفیة انصاری ۴۹۶) و دارا شکوه آن را بدینگونه تفسیر کرده است که: «یعنی بی هستی موهوم همه ایشاناند.» (حسنات الابرار ۲۶) // ۲۹۵ **اقطع عن الكل**: از همگان بگسل تا همه ترا باشند. // ۲۹۵ **الذکر یعنی**: یادش مرا باز می دارد و بخشش او مرا به طمع می کشاند و حق هم از این وهم از آن باز می دارد / نه هستی یسی و نه یادی که من بدان شادمان شوم این بس دل مرا که ترا آوازی دهد. // ۲۹۵ **کیف الطريق**: ای شیخ، راه کدام است گفت: **صدق و مدارا**. صدق با حق و مدارا با خلق. و مشایخ اتفاق کرده اند بر اینکه جوانمردی تحمل لغزشهای یاران است و مرد، سروری نیابد مگر آنگاه که دروی دو خصلت باشد: نومیدی از آنچه در دست مردمان است و تغافل از آنچه از سوی ایشان است. // ۲۹۵ **مت بینما: مبینم ترا...** الف بینما الف دعاست. // ۲۹۵ هر که را مراد در کنار نهادند: گفتار بوسعید عین سخن ابوحفص حداد نیشابوری است که گفت: «مراد در کنار نهادن از در بیرون کردن است.» (تذکرة الاولیاء ۱/۳۲۴) // ۲۹۵ هر که را وایستی: این سخن قصاب تکرار سخن ابویزید است که گفت: **خداوند مرا گفت: «آتریدی؟»** فقلت: «آرید آن لا آرید.» (کتاب النور ۱۱۳) و شبلی گفته است: «آن خواهم که نخواهم» وی [خرقانی] گفته که: این هم خواست است.» (نفحات الانس ۲۰۷)

// ۲۹۶ **اذا اراد الله بعد خیراً**: «چون خدای نیکی بنده ای را بخواهد نوری در دلش افکند» گفتند: ای پیامبر نشانه آن نور چیست؟ گفت: «دوری از سرای فریب و بازگشت به سرای جاودانی و آمادگی از برای مرگ، پیش از رسیدنش.» // ۲۹۶ **پور آذر**: چنین است در A و صحیح آن در ضبط قرآنی کلمه در مورد ابراهیم آزر است (۷۴/شش) مگر اینکه پور آذر مجازاً بمعنی فرزند آتش باشد به اعتبار اینکه ابراهیم در دامن آتش بود. // ۲۹۶ **التصوف ترک التکلف**: تصوف ترک تکلف است // ۲۹۶ **دل دادن**: تقویت قلب کردن، تشجیع

// ۲۹۷ **کالذی استهوته**: چنان کسی که برده و بیفکنده بود او را دیو، در زمین، شوریده و حیران (تفسیر تربت جام ۱/۲۱۸) // ۲۹۷ **فان تطیعوه**: و اگر فرمان برید او را راه یابید (تفسیر تربت جام ۲/۷۰۷) // ۲۹۷ **ومن یطع الرسول**: هر که فرمان برد رسول را بدرستی که فرمان برده بود خدای را (تفسیر تربت جام ۱/۱۴۱) // ۲۹۷ **الشیخ فی قومه**: پیر در میان قوم خویش همچون پیامبری است در میان امت خود // ۲۹۷ **ایاک وصحبة الاشرار**: پرهیز از صحبت بدان و به صحبت نیکان از خدای دور مشو // ۲۹۷ **من تواضع**: هر که از بهر خدای فروتنی کند خدایش بر کشد. // ۲۹۷ **انا خیر منه**: من بهتر از اوام (تفسیر تربت جام ۱/۲۴۲) // ۲۹۷ **نگرتا... نکنید**: نگرتا (هشدار) فعلی است که در مخاطب مفرد و جمع به صورت یکسان باقی می ماند - نگرتا به آموختگارم نگیری - ۲۷۱

۲۹۷// التصوف بالتلقین: تصوف از سر تلقین همچون بنایی است بر سر گین // ۲۹۷ درزن: سوزن است (برهان قاطع و حاشیه استاد معین) لامعی گفته است (دیوان لامعی چاپ دبیرسیاقی ۱۱۹):
 در شهر، گاه دوخته تن جامه عدوش بر در زنان کنند همی در زیان زیان
 یعنی در زیان و خیاط‌ها بجای نخ ورشته زیان را در سوزنها کنند و جامه دشمن او را بدوزند.
 متن در اصل نسخه نفیسی: در زیان و مونس الاحرار بر در زمانه بوده است و مصحح آن را به در زمان تصحیح قیاسی کرده است ولی در زنان مناسب تر است // ۲۹۷ فراسرشدن: بسامان و پایان رسیدن
 // ۲۹۸ هم پشت: مخالف، یعنی در دو جهت مخالف به گونه ای که پشت بهم دارند و روی هاشان از دو سوی مخالف است و آن را گاه پشتاپشت (پشت به پشت) و گاه هم پشت آورده اند: «و سه دیگر گروه را فضیان و ناصبیان اند که پشتاپشت اند.» (شرح تعرف ۱/ ۴۶۱) که کاملاً مفهوم تضاد را میرساند و عطار گفته است (مختار نامه ۳۲):

وین کار عجب نگر که با جمله خلق رویارویم نشسته پشتاپشتم
 و در جای دیگر گفته است (مصیبت نامه ۵۴):

فلسفی را شیوه زردشت دان فلسفه با شرع، پشتاپشت دان
 و در جای دیگر (دیوان عطار ۴۳۳) گوید:

پشتاپشت است با تو کارم توفارغ و من در انتظام
 و نجم رازی گوید: «خواست روی در هستی دارد و ما در نیستی می‌زیم این راه پشتاپشت افتد» (مرصاد العباد ۲۲۱ و تعلیقات آن ۶۹۵) در معارف بهاء ولد نیز بهمین معنی آمده (معارف بهاء ولد ۳/ ۴۹) و استاد آن را بمعنی برابر و دوش بدوش گرفته است که جای تردید است و آقای دکتر ریاحی این نکته را در تعلیقات مرصاد اصلاح کرده است. هم پشت بمعنی متحد نیز آمده است «پیمان بستند که هم پشت و هم زبان شوند» (کتاب النقص ۳۷۷) این سخن شیخ، تقریباً همان گفتار ابویزید است که: «رب احد قریب منا بعید عثا قریب منا» (کتاب النور ۶۵) // ۲۹۸ قحط خدای: این سخن بوسعید را صاحب بحر الفوائد آورده و بدینگونه تفسیر کرده است «شیخ ابوسعید بلخی (کذا و تصحیف بلخیر است) گفت: رحمة الله علیه، روزگاری بود که قحط نان و آب می‌بود، امروز روزگاری آمد که قحط خداست، یعنی قحط خدای شناسان است.» (بحر الفوائد، چاپ دانش پژوه ۱۲۲) // ۲۹۸ آنند: آنانند. مقدمه // ۲۹۸ ایشان را هیچ کار نیست: یعنی در کارها خود را نمی‌بینند و همه افعال را از حق می‌دانند و همین سخن بوسعید است که مولانا گفته است (دیوان شمس ۱/ ۲۹۴):

کار من این است که کاریم نیست عاشقم از عشق تو عاریم نیست
 // ۲۹۸ کلاه گوشه با کسی راست کردن: کنایه از قدرت مقابله داشتن است و کلاه گوشه، یعنی گوشه کلاه // ۲۹۸ ستفروق امتی: امت من به هفتاد و اند گروه پراکنده تقسیم کردند یکی از آن

گروه‌ها رستگوار است و آن دیگران در «آتش» شیخ ما گفت: «یعنی در آتش نفس‌های خویش.»

۲۹۹// استعمال الوقت: کار برد وقت است در آنچه بدان شایسته‌تر است ۲۹۹// كان التصوف الما: تصوف پیش ازین المی بود و اینک قلمی شد ۲۹۹// مطالعة الآثار: کارها را از خلق ذیدن غلط است و خلق نیست مگر سبدی پر از غلط ۲۹۹// اهل الرسوم: اهل رسوم در حیات خویش مردگان اند و اهل حقایق در مردگان‌شان (یا در مرگشان) زندگانند. تعلیقات اقوال تمشایخ ۲۹۹// ایراچه: زیرا که ۲۹۹// هر که رامی اورا باید، مقدمه ۲۹۹// ورغلط: بر غلط ۲۹۹// ولله العزة: عز و بزرگی خدای راست همه (تفسیر تریب جام ۲/ ۹۰۶) ۲۹۹// لم یزل که: جاودانه، همیشه ۲۹۹// ورو: براو ۲۹۹// بساز آمدن: جور شدن، سامان یافتن

۳۰۰// هیچ نباید دانست: هیچ با فعل مثبت ۲۲۳ و این سخن شیخ عینا همان است که بوعلی دقاق نقل کرده: «از استاد امام ابوعلی [دقاق] رحمه الله شنیدم گفت: «شاگردی فرا استاد خویش گفت: «بنده داند که خدای از او راضی است؟» گفت: «نه.» شاگرد گفت: داند. استاد گفت: چون داند؟ گفت: چون دل خویش را از خدای راضی یابم دانم که خدای از من راضی است است.» گفت: «احسنت یا غلام» (رساله قشیریہ ۹۷ ترجمه قشیریہ ۲۹۷). و سعدی همین سخن را بنظم آورده. (بوستان ۱۴۲)

خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست

۳۰۰// وی باز: بی بار ۳۰۰// و لذكر الله اکبر: هر آینه که یاد کرد خدای بزرگتر [از همه چیزها] (تفسیر تریب جام ۲/ ۸۰۹) این تفسیر بوسعید از آیه برگرفته شده است از تفسیر سلمی، سلمی در ذیل این آیه می گوید: قال ابن عطا: «ذکر الله لکم اکبر من ذکرکم له لان ذکره بلا علة و ذکر کم مشوب بالعلل و الامانی و السئوال.» برای تفصیل آراء صوفیه درین معنی به ذیل همین آیه در تفسیر حقایق مراجعه شود. (تفسیر حقایق سلمی ۵۵b۲۷۸a تفسیر ابن عطا چاپ نو یا ۱۱۵)

۳۰۱// دست به بیعت سودن: دست سودن بمعنی دست دادن در تعبیر امروز «صفقت اجماع داده و دست انفاق بسوده» (دمتور دبیری ۶۱) «مگر بخت خفته ام... بیدار شود و روزگار جافی دست وفا بساید.» (همانجا ۷۱) ۳۰۱// ان الذین آمنوا: آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند بوستانهای فردوس را نزل و منزل خویش کردند جاویدانان بوند در وی، نجویند از آنجا گشتنی و از وی درگذشتنی (تفسیر نسفی ۱/ ۴۲۴) ۳۰۱// فاولئک یدل الله: ایشان اند که بدل کند خدای بدیهای ایشان به نیکی‌ها ۳۰۱// صخر جتی: دیوی از دیوان عصر سلیمان که یک چند انگشتی سلیمان در دست او بود و بر جای سلیمان پادشاهی می کرد و سلیمان از سلطنت دور افتاده بود تا اینکه خداوند بار دیگر انگشتی را به سلیمان باز گردانید و از نو سلطنت یافت. حافظ به همین داستان صخر جتی نظر داشته است (دیوان حافظ ۳۶۹) -

خاتم جم رابشارت ده به حسن خاتمت کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن
 ۳۰۱// کرای آن نکند: ارزش آن را ندارد، این فعل همیشه یا منفی است یا استفهامی // ۳۰۲
 بدنال چشم سازنگریستن: ۳۰۱//۷۱ هَبْ لِي مُلْكًا: ببخش مرا پادشاهی بی که نسزد مرهیچ
 کسی را از پس من (تفسیر تربت جام ۱/۹۵۳) ۳۰۱//الدولة انفاق: دولت انفاقی است نیکو
 ۳۰۱// مَبَقَّتْ الْعِنَايَةَ فِي الْبِدَايَةِ: عنایت ازلی در آغاز سبقت گرفت تا در پایان، ولایت از آن ظاهر
 شد. این سخن، چنانکه در تعلیقات اقوال مشایخ نشان داده ام گفتار بوسعید نیست ولی بمعانی
 عبارتی درین مفهوم بفارسی از بوسعید نقل کرده است: «هر که بار از بُستانِ عنایت برگیرد به میدانِ
 ولایت فرونهد.» (روح الارواح نسخه توپینگن b ۹۹). — تعلیقات اقوال مشایخ. حافظ به همین
 مسأله نظر داشته است که گفته (دیوان حافظ ۱۱۰):

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
 و با توجه به اینکه رندی و ولایت و عشق سه مسأله بهم آمیخته و کلیدی در شعر حافظ اند، روشن
 می شود که چه ارتباطی است میان سخن او و این گفتار بوسعید (دیوان حافظ ۵۶):

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چمدانی که که خوب است و که زشت
 ۳۰۱// عنایت: در اصطلاح فلاسف و متکلمان، علم الاهی است بدانچه هستی بر آن باید باشد تا بر
 «نظام احسن» قرار داشته باشد و تفاوت آن با قضاء این است که عنایت جنبه تفصیلی علم الاهی
 است به کمال مطلوب هستی و قضا صورت اجمالی آن است (الهیات شفا ۲/۴۱۴ و ملل و نحل
 شهرستانی ۲/۱۹۴ و کشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۲۳۵) و بهمین مفهوم است که بوسعید آنرا به
 کار برده و حافظ نیز گفته است (دیوان حافظ ۱۳۳)

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است آن به که کار خود به عنایت رها کنند
 ۳۰۱// صِبْغَةَ اللَّهِ: راه نمونی الله دانید و سپاس وی بینید و راه وی گزینید و کیست نیکور جنده تر
 (= رزنده تر) از الله (تفسیر کشف الاسرار میبیدی ۱/۳۷۸) ۳۰۱// و هواک اول ما عرفت: نخستین
 چیزی که از عشق شناختم، عشق تو بود، و دل، معشوق نخستین را از یاد نمی برد ۳۰۱// التدبیر
 ندمیر: تدبیر و یران کردن است و تدبیر در عشق تزویر است

۳۰۲// منقرض دنیا: پایان جهان ۳۰۲// بزرگتر از مصطفی: بعضی نسخه های دیگر زیر کتر دارند که
 مناسب تر است ولی چون غلط نبود و با معنی هم بی مناسبت نبود تغییر ندادم ۳۰۲// اقرأیت من:
 چه می گویی در آنک هوای خویش را خدای خویش گردانید (تفسیر نسفی ۲/۷۷۲) ۳۰۲//
 نفسک سجنک: نفس تو زندان تست اگر از آن بیرون شدی در راحت جاودانه افتادی ۳۰۲// العقل
 آلة العبودية: خرد ابزار بندگی است ۳۰۲// اشراف ربوبیت: یعنی اشراف بر ربوبیت و آگاهی از
 عالم ربوبیت. ۳۰۲// ارسل الی هرون: بفرست به هارون (تفسیر تربت جام ۱/۷۲۷) ۳۰۲// نفی
 خلفیت: A خلفیت دارد و در آن صورت بمعنی جانشینی است و بی تناسبی به مقام نیست زیرا سخن

موسی از هارون است (جانشین و خلیف او) و سخن رسول ص ازینکه بزرگان و دنیا داران هستند مرا رها کن و در حقیقت سخن از خلفیت است اما دیگر نسخه ها خلقت دارند در آن صورت حاصل مصدری است از کلمه خلق یعنی جنبه مخلوقی در مقابل خالقیت و مناسب نفی که صفت بنده است و اثبات که صفت حق است و بازگشتی است به مطلبی که در آغاز در باب آن سخن می رفت سطرهای ۱۳-۱۴ مثال برای خلقت بمعنی مخلوقی: آن [همت] واسع الاکناف افتد و این [علم] ضیق الاکناف. آن به مکایل از لیت پمایند و این به مکایل خلقت این محدود الحدود بود در تنهایی خلقت و آن لا محدود و لایتناهی بود.» (مکاتبات احمد غزالی با عین القضاة چاپ دکتر پورجوادی ۲۲) قابل یادآوری است که ما متن را از میکائیل به مکایل اصلاح کردیم مصحح این کلمه را که جمع میکایل است و بمعنی ترازو، میکائیل فرشته تصور کرده و در فرهنگ اعلام آورده و علیه السلام هم کنارش نهاده است. نیز رجوع شود به صوفینامه عبادی و تعلیقات آن ۲۱۵ // ۳۰۲ // اقرء: بر خوان (تفسیر تربیت جام ۱۳۵۷/۲) ۳۰۲ // انالست بقار: من بر خواننده نیستم. ۳۰۲ // مزدور خدیجه: کنایه از حضرت رسول است ۳۰۲ // یا عبادی: ای آن بندگان من (تفسیر تربیت جام ۸۱۰/۲)

// ۳۰۳ // ذنب مع الافتقار: گناهی با سوزنیاز بهتر از طاعتی که در آن افتخار باشد، همان که حافظ گفت (دیوان ۱۳۳):

می خور که صد گناه زاغیارد در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی وریا کنند
 // ۳۰۳ // افتقار: نیازمندی // ۳۰۳ // لولا المعصاة لضاع: اگر عاصیان نبودندی رحمت خداوندی ضایع می ماند، همان که حافظ گفت (دیوان ۴۶):

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟
 // ۳۰۳ // سرجنبان: کسی که با جنبانیدن سر سخن کسی را تأیید می کند. انوری (دیوان ۴۸۲/۱) گوید:

گاهم از عشوه گری می خوانی گاهم از طیره گری می رانی
 گر چه در پای توافتم، چه شود گر سری در سخنم جنبانی
 // ۳۰۳ // و ربیک بخلق: و خداوند تو بیافریند آنچه خواهد و برگزیند (تفسیر تربیت جام ۷۸۴/۲) // ۳۰۳ // یا تو یا همه تو: معلوم نیست که این ذکر قبل از بنقسم بشر بوده یا او ابداع کرده بوده است. قدر مسلم این است که در دوره های بعد، ذکر پسر زنان «یا تو، یا همه تو» بوده است، عطار گفته است (مختار نامه ۱۱):

هم با سخن پسر زنان آمده ایم کای تو همه تو، جمله فرو مانده ایم
 شمس تبریز می گوید (مقالات شمس، چاپ عماد ۱۹۶) از آن کم پسر زن بیاموز آخر
 می گوید: «ای همه تو.» // ۳۰۳ // وحدک لا شریک: تنها تو، بی هیچ انبازی از بهر تو // ۳۰۳ // ایشان:

منظور بوسعید است — ۳۰۳// ۶ مقناطیس: مقناطیس

۳۰۴// اول کسی که گفت من: منظور ابلیس است که گفت: انا خیر منه (۱۲/هفت) من از او بهترم ۳۰۴// صلعم: علامت اختصاری صلی الله علیه وسلم. ۳۰۴// انا انا: من من اما من نمی گویم من — تعلیقات احادیث ۳۰۴// بیزاری شدن: بری شدن، برائت جستن ۳۰۴// قل هذه سبیلی: بگو [یا محمد] این است راه من [یعنی دین من] می باز خوانم [خلق را] با خدای و بیثباتی من و هر که مرا پس روی کند (تفسیر تربت جام ۱/۴۱۷) ۳۰۴// لا تکرهوا الفتن: فتنه ها را ناخوش مدارید که در آن فتنه هاست درو کردن منافقان — تعلیقات اقوال مشایخ ۳۰۴// تفکر ساعة: یک لحظه براندیشیدن بهتر از یکساله عبادت

۳۰۵// السماع قلب حی: سماع، دلی زنده و نفسی مرده ۳۰۵// لولان العفو: اگر نه آن بودی که بخشایش، دوسترین چیزها نزد خداست، محبوبترین خلق خویش، یعنی آدم را، به گناه مبتلا نمی کرد. ۳۰۵// من عرف الله: هر که خدای را شناخت زبانش از گفتن فرو ماند ۳۰۵// یعنی عن خصومة: یعنی از خصومت خلق ۳۰۵// من عرف نفسه: هر که خویش را شناخت خدای را شناخت ۳۰۵// من عرف نفسه بالعدم: هر که خویش را به نیستی شناخت، خدای را به هستی شناخت ۳۰۵// من فضل الفقیر: از برتری [های] فقیر بر غنی یکی این است که هر کسی به هنگام مرگ و در رستخیز آرزوی می کند که کاش فقیر بود و این حالت صدق است و هیچ کس آرزوی شنا نمی کند.

۳۰۶// زله: آنچه همراه مهمان کنند از خوردنی تا با خویش ببرد ۳۰۶// من عامل الله: هر کواز سر صدق با خدای معامله کند، منشور ولایت از بهر او نویسند ۳۰۶// ایشان — ۳۰۶// دیو و لاجول: گویا ضرب المثلی بوده است (تاریخ الوزراء قمی ۶۵) که این دیونه آن دیو است که به لاجول بگریزد. عقیده داشته اند که با گفتن لاجول و لا قوة الا بالله دیوان می گریزند و بهنگام اضطراب لاجول می گفته اند، شبیه گریز جن از بسم الله در محاوره عصر ما (منطق الطیر ۱۱۴):

دیبوت از ره برد و لا حولیت نیست از مسلمانانی بجز قولیت نیست

۳۰۶// ما الشر: بد چیست و بدتر از بد چیست؟ ۳۰۶// الشرانت: بد تویی و بدتر از بد تویی ۳۰۶// آند: اند چند ۳۰۶// چون آفت ملک بدید: بوسعید این تفسیر را نیز از حقایق سلمی و از گفتار جنید گرفته که گفت: قال ایضا «هَبْ لِي مُلْكًا» ثم رجع ونظر فيما سأل قال: لا ينبغي لاحد من بعدی آن یسأل الملک فانه یسفل عن الملک. (تفسیر حقایق سلمی ورقه ۳۱۰) و عطار از بوسعید گرفته است یا از همان مأخذ (منطق الطیر ۵۱) و از زبان سلیمان گفته است:

گفت چون این مملکت وین کار و بار زمین قدر سنگ است دایم پای دار

من نمی خواهم که در دنیاودین باز ماند کس بملکی همچنین

۳۰۶// معلوم نیاید: در نظرش مالیت و ارزش ندارد — معلوم ۳۰۶// فضله سرآستین: قسمت

اضافی سرآستین اشاره است به اینکه عمر بن الخطاب «از آستین خود آنچه از سرانگشت زیادت بودی بریدی و گفתי: این به تواضع نزدیکتر است.» (اوراد الاحباب ۲۳) و همین کار را به امام علی بن ابیطالب ع نیز نسبت داده‌اند که «پراهنی داشت که آستین آن با انگشت او برابر بود و اگر وقتی پراهنی درازتر بودی سرآستین آن فروتر دریدی» (کشف المحجوب ۵۰) و غزالی نیز این کار را به امام علی ع نسبت می‌دهد (کیمیای سعادت ۴۴۵/۲)

۳۰۷// یتبغی ان یکون: سزاوار آن است که واردی [غیبی] از برای تو باشدنه وردی // ۳۰۷ فلما جن: چون درآمد بروی شب (تفسیر تربت جام ۲۱۹/۱) // ۳۰۷// اللیل لیل: شب، شب استتار است و روز، روز تجلی. // ۳۰۷// کل ما کان: هر چه از سوی هوا و باطل باشد، آن نفس است و هر چه در آن از سوی حق آسایشی باشد آن نفس است // ۳۰۷// لما خلق الله: چون خدای عقل را بیافرید او را در پیشگاه خویش ایستانید و گفت: من کیستم؟ عقل متحیر بماند. پس خداوند سرمه‌ای از نور وحدانیت خویش در چشم عقل کرد و گفت: من کیستم؟ آنگاه عقل گفت: «تویی الله که خدایی جز تو نیست.» پس عقل را راهی به معرفت خدای نبود جز بدو // ۳۰۷// القرب علی ثلاثة: قرب بر سه گونه است: قربی که از حیث مسافت است و چنین قربی محال است و قربی که از حیث علم و قدرت است و آن واجب است و قربی که از حیث فضل و رحمت است و آن جایز است // ۳۰۷// گازن جامه شوی، قصار // ۳۰۷// جامگی: بمعنی جامه است در بعضی از فرهنگ‌ها این کلمه بدین معنی بدون شاهد آمده است و اینک این یکی از شواهد آن. // ۳۰۷// هفتگی شوید: یعنی در فاصله یک هفته // ۳۰۷// وا آب: به آب // ۳۰۷// دو هفته در شود: یعنی دو هفته طول می‌کشد // ۳۰۷// شای استاد: شه، بر طبق همه فرهنگ‌ها، و بر طبق مجموعه‌ای از شواهد که در دست هست (لغت قامه دهخدا دیده شود) کلمه‌ای است که در معنی نفرت و کراهت به کار می‌رود اما درین مورد مفهوم تحسین و ستایش دارد. // ۳۰۷// ان الذین یکفرون: آنان که نماز بسیار و ذکر بسیار دارند و آنچه را نزد خدا ذخیره کرده‌اند بر می‌شمارند، اگر آنچه از خداوند نزد ایشان است بر شمردندی هر آینه بر آسودندی // ۳۰۷// قال رسول الله ایاکم: رسول ص گفت: بپرهیزید از هم نشینی با مردگان. گفتند: ای رسول خدای مردگان کیانند؟ گفت: اهل دنیا، آنان که در تنعم زاده شوند. سپس گفت: «بپرهیزید از تنعم که بندگان خداوند اهل تنعم نیستند» حافظ به همین سخن نظر داشته است (دیوان حافظ ۱۰۸) که گفته است:

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

۳۰۸// الحیوة بالعلم: زندگی به علم است و آسایش در معرفت و ذوق در ذکر است و ثواب توحید نظر به خداوند است در بهشت و ثواب ادای فرمان او بهشت است و ثواب اجتناب از نهی، رهائی از آتش است. «آنگاه شیخ قرائت کرد (ای مردمان شما نیازمندانید بخداوند و خداست که بی‌نیاز است و حمید، گر خواهد شما را برد و خلقی جدید آورد و این بر خدای دشوار نیست.

۱۸-۱۶/سی و پنج) // ۳۰۸ لما خلق الله الارواح؛ چون خداوند ارواح را بیافرید، بی واسطه آنان را مخاطب قرار داد و سخن خویش را روی بدیشان شنواید و گفت: شما را آفریدم با من مساره کنید و من با شما مساره کنم و اگر این نکتید با من مناجات کنید تا با شما مناجات کنم و اگر این نکنید پس با من سخن گوید و گفتگو کنید و اگر نه، از من بشنوید. آنگاه شیخ بزرگوار بر خواند (و چون بشنوند آنچه را که بر رسول فرود آمده است می بینی که چشم هاشان سرشار از اشک است بخاطر آنچه از حق شنیده اند ۸۳/پنج) سپس گفت: همانا کلام خداوند صفتی است قدیمی و ویژه، نه حرف است و نه صوت و بذات خود شنیدنی است و چون بشنوند بنده خویش را بی واسطه حرفی و صوتی مکالمه و مخاطبه خوانده شود و چون آن کلام را بر او بنمایاند چنانکه در محلی عبارات یا حروف و جز آنها از دلایل را، بیافریند تا دلالت بر آن کند آنرا مساره خوانند و چون در دل بنده معانی کلام خویش را بیافریند مناجات خوانده می شود. پس آنچه از الفاظ مساره و مناجات و مخاطبه وارد شده است بدین معانی است. اما وحی و ایحاء هنگامی است که کلام، بی واسطه پیغامگزاری از پیغامگزارانش در نفس حاصل شود. // ۳۰۸ سیروا الی الله سیراً جمیلاً: سیر کنید به سوی خداوند، سیری جمیل و سیر به خداوند به همت هاست نه به گام ها. // ۳۰۸ من عرف الله بلا واسطه: هر که خدای را بی واسطه شناخت، بی چشم داشت عوضی او را بندگی کند و هر که بواسطه او را شناخت، برای عوض بندگی کند. // ۳۰۸ الزم باباً واحداً: ملازم یک درگاه باش که تا همه درها بر تو گشاده گردد و خدمت یک خواجه پیشه کن تا همه گردنها در برابر تو فرود آید. // ۳۰۸ تأن نل: کار آهسته کن تا نایل شوی که این پروردگاری است که شتابکاری از شأن او نیست. // ۳۰۸ ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم: خدای به صورتهای شما و اموال تان نظر نکند بلکه به دلها و کارهاتان نظر کند.

// ۳۰۹ قیمة کل امرء قلبه: قیمت هر مرد به دل اوست چرا که صورت ها، صدف است و قلب است که گوهر است و شاهان را به صدف نظری نیست بلکه به گوهر نظر دارند و گوهرها مختلف است. قیمت هر مرد به قلب اوست و عاقبت هر مردی قلب اوست و قلب نگران فضل و رحمت الاهی است این چنین گفته است خدای تعالی (این است فضل خداوند هر که را خواهد دهد ۵۴/پنج) (هر که را خواهد و ویژه رحمت خویش کند ۷۴/سه) // ۳۰۹ الدنيا صورکم: دنیا صور شماست و آخرت نیز صور شماست. و آنچه در دو جهان است صور شماست و امر آنسوی اسم و صورت است. مقامات حرکات ظاهر است و احوال، حرکات دلهاست و توحید و معرفت، و رای ظواهر و دلهاست و بنده به روح توحید و صفای معرفت نرسد مگر از راه کفایت و رعایت و عنایت حق تعالی و تقدس. // ۳۰۹ السماع محتاج الی ایمان قوی: سماع نیازمند ایمانی نیرومندست چرا که خدای گفته است (نمی شنوایی تو مگر آنان را که به آیات ما ایمان دارند ۸۱/بیست و هفت) پس سماع غذای ارواح است و شفای اشباح و قالب ها. و سماع از آن سالکان طریق است و هر که سالک راه نباشد

بتحقیق او را سماعی نیست. // ۳۰۹ ان اردت ان تجده: اگر خواهی که او را بیابی در بازگشت از دیگران. او را بجوی // ۳۰۹ السلامة فی التسليم: سلامت در تسلیم است و بلا در تدبیر // ۳۰۹ من احب الدنيا: هر که دنیا را دوست بگیرد، راه آخرت بروی حرام گردد زیرا که پیامبر گفت: دوستی دنیا سر همه خطاهاست. // ۳۰۹ من سكن الي شیء: هر که بچیزی جز خدا آرامش یابد، هلاک وی در آن چیز است. // ۳۰۹ من حدث فی نفسه غاب: هر که با نفس خویش حدیث کند از مولای خویش غایب شده است و بازگشت او به نفس اوست زیرا که نخستین جنایت (خیانت) صدیقان حدیث با نفس است. // ۳۰۹ لا یجد السلامة احد: هیچ کس روی سلامت نیبند تا آنگاه که در تدبیر همچون اهل قبوز بود زیرا که خدای تعالی مردم را مضطر آفرید، بی هیچ چاره و خوشبخت ترین مردم آن است که خداوند ناچیزی چاره گری او را بدو نمایانده باشد. // ۳۰۹ ما الشریعة و ما للطریقة: شریعت چیست و طریقت چیست و حقیقت چیست؟ شریعت افعالی است درون افعالی و طریقت اخلاقی درون اخلاقی و حقیقت احوالی است درون احوالی پس هر که را احوالی همراه مجاهده و پیروی سنت نباشد او را به هدایت و طریقت اخلاقی نیست و هر که را به هدایت و طریقت اخلاقی نباشد به حقیقت و استقامت و سیاست احوالی نیست. // ۳۰۹ من كان حیوته: هر که زندگیش به نفس او باشد با رفتن روحش حیات او پایان پذیرد و هر که را زندگی به اجابت و صدق باشد، او زنده ای است از سرایی به سرایی دیگر جای بجای شود آیا نشنیده اید سخن رسول ص را که «ای خداوندان جادوانگی و بقا، شما را از بهر بقا آفریده اند نه از بهر فنا لکن شما از سرایی به سرایی دیگر جای بجای می شوید.»

// ۳۱۱ اوحی الله الی نبی من الانبیاء: خدای به یکی از پیامبران وحی فرستاد که می پنداری که مرا دوست داری اگر مرا دوست می داری، دوستی دنیا را از دل خویش بیرون کن چرا که دوستی آن با دوستی من جمع نیاید. // ۳۱۰ ما ترک عبد فی الله: هیچ بنده ای از بهر خدای، چیزی را ترک نگفت مگر آنکه خدای بهتر از آن وی را عوض داد و هر کوزندگیش به خدای و از بهر خدای نباشد، مرگش را شماره ای نیست. // ۳۱۰ ففیم الراحة: آسایش در چیست؟ گفت: آسایش، در مجرد داشتن دل است از هر خواسته ای چرا که خدای تعالی گفت (و ایشان را برتری دادیم برتری دادنی بر بسیاری از آفریدگان خویش ۷۰/ هفده) یعنی که برتری دادیم ایشان را بدان که عیوب نفسهای ایشان را بدیشان نمودیم و چنین گفت رسول ص «چون خدا نیکی بنده ای را خواهد، عیوب نفسش را بدو بنماید» // ۳۱۰ واصل عیوب النفس: و سرچشمه عیوب نفس از دوستی دنیا منست چنین گفت رسول ص «هر که از دنیا گوشه گزید خدای حکمت را در دلش بنشانند و زبانش را بدان بگشاید و عیوب دنیا را بدو بنماید درد و درمان را و هر که بگوید لا اله الا الله چنان است که با خدای بیعت کرده و روا نیست که از پس بیعت با او، وی را نافرمان شود و هر که به یاد خدای و فرمان او در این دنیا متعم نگردهد در عقبی به دیدار او و بهشتش متعم نخواهد شد.

۳۱۰// العشق شبكة الحق: عشق دام حق است // ۳۱۰// ندانی و ندانی که ندانی: «ای عزیز، خللی عظیم است این که ندانی و ندانی که ندانی» (نامه های عین القضاة ۱/۳۴۵)

۳۱۱// تابعین: آنان که به دیدار پیامبر نایل آمدند و صحبت او را دریافتند بنام صحابی (اصحاب، صحب) خوانده می شوند و آنان که یکی از صحابه را درک کرده باشند تابعی (جمع آن تابعین) خوانده می شوند // ۳۱۱// کیف انت: چونی و حال تو چون است؟ // ۳۱۱// متواری: پنهان شده، فرهنگ نویسان این کلمه را از مصدر تواری (بمعنی پنهان شدن) گرفته اند ولی این کلمه در شعر فارسی همه جا متواری (بر وزن عروضی مفعولن) آمده نه به صورت متواری (بر وزن عروضی فعلاتن) و به صورت متواریک چنانکه در رباعی ص ۳۱۱ متن حاضر دیده می شود. دغدغه ای در ذهن من هست که بگویم این کلمه عربی نیست و احتمالاً ریشه ای فارسی داشته و یاء آخر آن با «ایک» متواریک از یک ریشه است و بهیچ وجه یاء + کاف تصغیر نیست مولانا هم متواریک را به صورت متواریه آورده در جایی که صفت مذکر است (مثنوی ۳/۴۴۲):

بعده سال آمد آنهم عاریه گشت پسا بساز شد مستواریه
 که متواریه صفت عبدالغوث است و هیچ وجهی برای تأیید آن وجود ندارد. نیکلسون در
 Commentary, III-VI P.373 چنین پنداشته است که استعمال متواریه برای رعایت
 قافیه است ولی به احتمال قوی صورت دیگری است از همان متواریک که در شعر فارسی
 شواهد دیگری دارد. (دیوان فرخی ۱۲۴) بنا برین باید کلمه ای فارسی باشد و هیچ ارتباطی
 با مصدر تواری عربی ندارد. هندوشاه تخجوانی گفته است: و عرب نیز همین گوید (صحاح
 الفریس، چاپ دکتر طاعتی ص ۳۰۷) و این اظهار نظر او نشان می دهد که کلمه در نظر او نیز
 فارسی بوده است. صاحب برهان قاطع آن را بر وزن پرواری ضبط کرده است و این نیز دلیل
 دیگری است بر عدم ارتباط آن با اسم فاعل از مصدر تواری در زبان عرب. قابل یادآوری است که
 مرحوم دکتر معین از جمله اشتباهات صاحب برهان (مقدمه برهان قاطع، نود و یک) یکی هم
 همین مورد را ذکر کرده است در صورتی که گویا حق با صاحب برهان است و ضرورتی ندارد که
 آن را از عربی بدانیم // ۳۱۱// طوبی لعبد: خوشا بر آن بنده که خدای هم او را یکی کرده و هر که
 بچندین هم روی آورد خدای باک ندارد از آن که او را در کدام وادی هلاک کند // ۳۱۱// کل
 ماشغلك: هر چه ترا از خدای مشغول کند شوم است بر تو // ۳۱۱// از کسی یا چیزی مردن: این تعبیر،
 ترجمه از عربی می نماید و شاید هم برعکس. سلمی ذیل آید: «و انا لنحیی و نمیت»
 (۲۳/پانزده) گوید: قال الواسطی نحیی من نشاء بنا و نمیت من نشاء عتا (تفسیر حقایق ۱۶۹) و
 عطار نیز همین تعبیر را درین رباعی آورده است (مختار نامه ۹۷):

تا هیچ پراکنده توانی بودن حقا که اگر بنده توانی بودن
 از یک یک چیز می بساید مسردن تا بوک بدو زنده توانی بودن

و در جای دیگر (منطق الطیر ۹۷) گوید:

تا نسیری از خود و از خلق پاک بر نیاید جان ما از خلق پاک

۳۱۱// اندر خوردن: تناسب داشتن و به اصطلاح امروز جور در آمدن

۳۱۲// طلب الله: خدای را از رهگذر ترک تدبیرها بجوی چرا که تدبیر درین راه تزویر است.

۳۱۲// اللهم انی اشکو: بار خدایا شکوه به تومی آم از ناچیزی معرفت خود به تو. // ۳۱۲ ناسکات:

جمع ناسکه، مؤنث ناسک: زاهد // ۳۱۲ طبقات ناسکات: این کتاب سلمی تا آنجا که اطلاع دارم

از میان رفته — ابو عبدالرحمن سلمی، در تعلیقات اعلام // ۳۱۲ قطع الله عنکم: خدای ببرد از شما

هر چه شما را از خدای می برد. // ۳۱۲ المتکلف محبوب: مرد تکلف پیشه، به تدبیر خویش

محبوب است و در همه کارهای خویش، به دعوی خود، مقطوع و برینده // ۳۱۲ اغباب الزیارة:

دیدار یک روز در میان، با حضور قلب، بهتر از دیدار پیوسته با پراکندگی خاطر // ۳۱۲ بنده آنی که

در بند آنی: گویا از ابوالعباس سیاری است که گفت: «کل شیء انت فی قیده، ففرح بوجوده و

تحزن بفقده، فانت عبده» ابونصر قشیری در ذیال نقل مطلبی از ابوالعباس سیاری که می گفته:

«لوصحت (اصل: صحبت) الصلوة بشعر لکان هذا:

اتمتنی علی الزمان محالا . ان تری مقلستای طلعة حُر

و کل شیء انت... الخ را می آورد و در رساله قشیریه بنام ابوعلی دقاق نقل می کند: «بنده آنی که

در بند آنی اگر در بند نفسی بنده نفسی و اگر در بند دنیایی بنده دنیایی» و «انت عبد من انت فی

رقه و اسره فان كنت فی اسرنفسک فانت عبدهنفسک وان كنت فی اسر دنیاک فانت عبده دنیاک»

و در مرصاد العباد بعنوان گفته اند، آورده: «هر آنچ در بند آنی بنده آنی.»

(الشواهد و الامثال ۱۲۳، رساله قشیریه ۹۹، و ترجمه قشیریه ۳۰۴ مرصاد العباد ۲۳۷)

۳۱۲// انت وانا: تو و من // ۳۱۲// انت و انت: تو و تو

۳۱۳// یا هادی الطريق: ای راهنمون راه، حیران شدم // ۳۱۳ آن چیز کش بها باشد: یعنی چیزی که

بتوان برای آن بهایی تعیین کرد، قیمت چندانی ندارد، به همین دلیل بی بها در زبان فارسی بمعنی

چیزی است که قیمت بسیار دارد مولوی گفته است (دیوان شمس ۱/ ۱۰۵) برسان سلام و خدمت تو

عقیق بی بها را // ۳۱۳ الفقرانم: فقر تمام تریاغنا؟ و این یکی از مباحث تصوف عصر بوده است

تعلیقات اقوال مشایخ // ۳۱۳ بلعجب یاری ای یار خراسانی تو: در بقیه نسخه ها و در بعضی

کتب دیگر این بیت چنین است:

بلعجب یاری ای یار خراسانی بنده بلعجیبیهای خراسانم

بلعجب: کسی که مایه شگفتی است — بلعجیبی // ۳۱۳ یار خراسانی: یار بمعنی عیار است و با

کلمه عیار هم ریشه — عیار // ۳۱۳ ان الله تعالی لم ينظر: خدای تعالی از آن روز که جهان را آفرید

بدان ننگریست از خشم خویش نسبت بدان // ۳۱۳ ان الله لا ينظر: خدای به صورتهای شمایان

نمی‌نگردد بلکه به دلها تان می‌نگرد. // ۳۱۳ کن فکان: باش و شد (کنایه از عالم امکان) // ۳۱۳
 خلقت بیدی: بیافریدم به ید خود [این ید را تاویل نباید کرد...]. [تفسیر تربت جام ۲/ ۹۵۷]
 // ۳۱۳ و نفخت فیه: و درآرم در او جانی که او آفریده من بود (تفسیر تربت جام ۱/ ۵۱۴) // ۳۱۳
 او باش: جمع و بُش: فرومایگان و سفله // ۳۱۳ بجاء بالکافرین: کافران را بیاورند و گویند: ای
 مسلمان اینک این فدای تو از آتش.

// ۳۱۴ خواستش خواست گردد: یعنی اراده اش (خواستش) بدل به قیام و جنبش (خواست) گردد.
 // ۳۱۴ یک همت: واحد اللهم، کسی که یک هدف و یک همت دارد. // ۳۱۴ از یکسوی نهادن:
 به یکسوی نهادن، به یکسوی افکندن // ۳۱۴ زلة صاحب الهمة: لغزش صاحب همت طاعت است و
 طاعت صاحب منیت لغزش // ۳۱۴ رأی النبی صلعم: پیامبر در شب معراج گروهی از فریشتگانرا
 دید که سرپایشان نور است و از هر سوی ایشان نور و از قراز و فرودشان نور، گفت: ای جبرئیل
 اینان کیانند؟ گفت: اینان گروهی هستند که جز خدای نشناختند // ۳۱۴ بلغنا ان السید: شنیدم
 که سید صادق، جعفر بن محمد [علیه السلام] گفت: چیزی نیک‌تر از فروتنی اغنیا در برابر
 تهیدستان ندیدم و نیکوتر از آن روی برتافتن تهیدستان است از اغنیا از سربیی نیازی متگی بنخداوند
 عزوجل // ۳۱۴ والله العزة: عزت از آن خدای و رسول اوست و از آن مؤمنان (۸/ شصت و سه) // ۳۱۴
 غایبة عزنا: نهایت عزت ما در نیازمندی به خدای تعالی است و خواری در پیشگاه او چرا که پیامبر
 گفت: چون خدای نیکی بنده‌ای را خواهد او را بر خواری نفسش راهنمون خواهد شد

// ۳۱۵ الفقرانم ام الغنی: فقر تمام تراست یا غنی؟ // ۳۱۵ الغنیة عن الكل: بی نیازی از همگان //
 ۳۱۵ اذا نحن ادلجنا: ما چون به شامگاهان آغاز سفر کنیم و تو پیشاپیش ما باشی، راهبر از بهر
 ناقه‌های ما یاد تو بس باشد. // ۳۱۵ [کیف] بدرک الخالق: چه گونه می‌توان خالق را به محدث
 ادراک کرد یا آنچه زمانی است چه گونه ادراک تواند کرد بی زمان را. // ۳۱۵ سمعت ان السید
 الصادق: شنودم که سید صادق جعفر بن محمد می‌گفته است: معنای بی نیازی به خداوند این
 است که چیزی بدل از او نجوید و از او به دیگر جای نشود // ۳۱۵ پیر محقق کدام است: این بخش
 از سخنان بوسعید به گونه اصولی در نظام خانقاه پذیرفته شده است. مجد الدین بغدادی در تحفة
 البرره این سخنان بوسعید را به عربی ترجمه کرده است (تحفة البرره، مجد الدین بغدادی، نسخه
 کتابخانه مجلس شورای ملی ۲۴ شماره ۱۴۸)

// ۳۱۶ صفت پیر است که بر مرید ظاهر می‌شود: کل ما ظهر علی المرید قائما هو من صفات الشیخ
 (تحفة البرره، همان صفحه) // ۳۱۶ مطیع تن: مجد الدین بغدادی آنرا به «ممتلاً لاوامر الشیخ»
 ترجمه کرده است (تحفة البرره) // ۳۱۶ مترسمان: کسانی که خود را به رسم صوفیان در آورند (و
 گروهی از مترسمان، از کاهلی و مدد جهل را، بدان احرار تقلید کردند) (کشف المحجوب ۱۴۸)
 «و این با صحبت مترسمان زمانه راست نیاید که اگر در معصیت ریاء ایشان موافقت نکنی دشمن

تو گردند» (همانجا ۲۲۸) «و هر روشی که بر جاده دوستی مستقیم گشت از آن سویهای که قیله مترسمان است ایمن شد.» (کشف الاسرار میبیدی ۱/۴۱۲) «و کثیر من المترسمین بالتصوف هلكوافی الاقتداء بالوجد» (ادب الملوك نسخه خانقاه احمدی ورق ۱۳ و نیز مراجعه شود به تلبیس ابلیس ۲۱۲)

۳۱۷// اصحاب صفه: ۱۶، حلیه ۱ و ۲/۳۱۷// و ثیابک فظیره: و جامه خویش را پاک دار (تفسیر تربت جام ۲/۱۲۶۳) ۳۱۷// فی رجال: در آنجا مردانی اند که پاکیزگی کنند (همانجا ۱/۳۳۹) ۳۱۷// یسبح له فیها: بپاکی یاد می کنند او را در آنجا بامداد و شبنگاه مردانی (همانجا ۲/۵-۷۰۴) ۳۱۷// و کن من الساجدین: و باش از سجود کنندگان (همانجا ۱/۵۰۹) ۳۱۷// و من اللیل فتهجد: و به شب خواب از خویشتن باز کن که افزونی است ترا (همانجا ۱/۵۴۰) ۳۱۷// و بالا سحارهم یستغفرون: و به سحرگاه آمرزش خواستندی (همانجا ۲/۱۱۱۱) ۳۱۷// إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ: بدرستی که قرآن خواندن با مداد حاضر آمدنی است (همانجا ۱/۵۴۰) ۳۱۷// و من اللیل فسیحه: و از [یعنی: به] شب نماز کن و [نماز کن] بوقت فروشدن ستارگان (همانجا ۲/۱۱۲۱) ۳۱۷// و لا تطرد الذین: و بمران آن کسهایی را که می خوانند خدای ایشان را بامداد و شبنگاه می خواهند خشنودی خدای (همانجا ۱/۲۱۵) ۳۱۷// یا ایها الذین آمنوا: ای شما که بروید گانید (= گروهید گانید) (همانجا ۱/۱۶۷) ۳۱۷// و اذا كانوا معه: و چون باشند با رسول بر کاری فراهم آرنده، بهم، بنه شوند تا که دستوری خواهند از و (همانجا ۲/۷۰۹) در نسخه های مختلف این آیات متفاوت است و از مقایسه اختلاف آیات می توان دانست که مؤلف خود در تحریر یا پاکتویس این قسمت بعضی آیات را عرض کرده است ۳۱۷// هنباز: هنباز انباز شریک (اساس اشتقاق فارسی ۱/۱۴۸) ۳۱۷// فاستجاب لهم: پاسخ کرد ایشان را خدای ایشان که من ضایع نکنم کار هیچ کار کننده ای از شما از مرد و از زن، برخی از شما از برخی (تفسیر تربت جام ۱/۱۰۹) ۳۱۷// رب اشعث اغبر: بیسا خاک آلوده خلیقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد، خدای سوگندش اجابت کند یکی از آنان است براء بن عازب. ۳۱۷// اولئک هم المرشدون: ایشان اند که راه یافتگان اند، فضلی بود از خدای و نیکو داشتی و خدای داناست [به صلاح بندگان] درست کار و درست گفتار (تفسیر تربت جام ۲/۱۱۰)

۳۱۸// مظلة شفاعت: ۲۹۰

۳۱۹// و اتبع سبیل: و پس روی کن راه آن کس که باز گردد با من (تفسیر تربت جام ۲/۸۳۴) ۳۱۹// یارجاء الراجین: ای امید امیدواران و آرزوی آرزومندان امید مرا نومید مگردان و آرزوی مرا مگسل، ای مهربانترین مهربانان. مرا مسلمان بمیران و به نیکان و بسامانان پیوند. [برای ترجمه بقیه دعاها و نامه های این فصل ضرورتی احساس نشد]

۳۲۰// مقضی الحاجة: حاجت برآورده شده.

۳۲۵// بداشت خویش بدارد: در پناه خویش محفوظ دارد. داشت، بمعنی بقا و پایداری هنوز در خراسان معمول است می گویند: این لباس یا این کفش داشت ندارد، یا داشت می کند. ۳۲۵// پیخته کردن از ۳۳

۳۲۶// الاحظها: به او می نگرم درحالی که می داند چه در دلم می گذرد و به من می نگرد و می داند که چه می خواهد.

۳۲۷// ولوکان النساء: اگر همه زنها بمانند آن زنی باشند که ما از دست دادیم، زنان را بر مردان برتریها باشد. ۳۲۷// تا بفرزدان: فعل قبل از آن محذوف است مثلاً: صبر کن تا — مقدمه ۳۲۷// دربستگان: خویشاوندان، اقوام ۳۲۷// ادام الله راحتهم: خدای آسایش ایشان را دوام بخشد ۳۲۷// شغلهای دو جهانی: کارهای دنیا و آخرت ۳۲۷// بفضله انه: به فضل خویش که او بهترین برآورنده خواهشهاست ۳۲۷// ادام الله توفیقه: خدای توفیق و استواریش را دوام بخشد ۳۲۷// وایست دیدار: بایست دیدار ضرورت و شوق دیدار ۳۲۷// نرجوا که: امید آنکه

۳۲۹// که شیخ ما گفته است: در اینجا گفتن بمعنی سرودن است — مقدمه ۳۲۹// صاحب خبیر: خبرگزار، جناسوس ۳۲۹// دوغ وا: دوغبا، دوغباچ، در برهان بمعنی ماستانه و آش ماست آورده و ظاهراً همان چیزی است که در خراسان اکنون ماستینه خوانده میشود و یا اشکنه کشک یا کلجوش که از دوغ و اندکی روغن و قدری نعناع خشک نرم شده می سازند. ۳۲۹// قروت (کشک) و قره قروت، به هر دو معنی در فرهنگها آمده است «و در دیه کهناب (بیهق) شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف ناحیت استوا.» (تاریخ بیهق ۲۷۸) ۳۲۹// ترینه: به گفته صاحب برهان قاتقی است که مردم فقیر از ترکیب نان تنوری نیم پخته با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال آن سازند و همه را در تنغاری کنند و سرکه و دوشاب بر آن ریزند و خمیر آنها در آفتاب نهند و از آن قرصهایی سازند و بهنگام حاجت در آب گرم اندازند و قاتق نان کنند. — ترینه وا. ۳۲۹// عز ولایت به ذل عزل: یعنی عز ولایت و والی و امیر بودن به ذل و خواری عزل شدن نمی آرد اگر چه حوزه ولایت و حکومت شخص از چاچ تا به مدینه باشد که دو نقطه بسیار دور عالم اسلامی آن روزگار است و عبارت عز ولایت به ذل عزل نیز در ضرب المثل گونه ای بوده است: کان بعض الولاية يقول: لا يقوم عز الولاية بذل العزل (ثمار القلوب ثعالبی ۶۷۵)

۳۳۰// خطر گرفتن: اعتبار یافتن، اهمیت یافتن. ۳۳۰// زاد سرو: آزاد سرو ۳۳۰// ابراهیم: منظور ابراهیم قوال است که هیچ اطلاعی در باب او نیافتیم.

۳۳۱// زلفین: زلفی، زورفین حلقه ای که در و چارچوب رابهم وصل می کند و بازو بسته شدن در بر محور آن حلقه است، تشنیه زلف نیست. و «ین» آن «ین» نسبت است و منوچهری

(دیوان ۱۶۹) آنرا با چنین و آفرین قافیه کرده است: هر کسی یک ره کند انگشت خود در زورفین // ۳۳۱ یک ره: یکبار // ۳۳۱ سحاء نامه: نوار مانند و بندی بوده است که پس از نوشتن نامه، برگرد آن می‌یسته‌اند تا کسی جز مخاطب اصلی، نتواند آن را بگشاید و آنرا مهر می‌کرده‌اند. به صورت سحاة و اسحاء در عربی به کار می‌رود و جمع آن اساحی است. و فعل آن در عربی به صورت اسحیتُ الکتاب و سحیتة تسحیة به کار می‌رود و زمخشری کاربرد این کلمه را در حدیثی به صورت «أتریبوا الکتاب و مسحوه من اسفله» نقل کرده است (اساس البلاغه در سحو) هلال بن محسن صابی (متوفی ۴۴۸) در کتاب رسوم دارالخلافة می‌گوید: «هر گاه وزیری در پیشگاه خلیفه خواست بفرمان وی چیزی بنویسد، عادت برین بوده است که در موزه وزیر یا کاتب دواتی نغز باشد که به رشته‌ای بسته شده باشد همراه با درجی (ورقه‌ای) و مطینه‌ای (گیل دانی) و در آن اساحی و طین (گل) باشد» (ترجمه رسوم دارالخلافة ۴۸) و مصحح کتاب در تعلیقات نوشته است: «اساحی جمع اسحاة قطعه کوچک کاغذ (ورق) که عرض آن به اندازه سرانگشت کوچک است و نامه را پس از نوشته شدن در هم می‌پیچند و در آن می‌بندند و می‌چسباندند. گاهی از رشته شرابه ابریشم سیاه ساخته میشود.» (تعلیقات همان کتاب ۱۴۹) کلمه سحا بصورت ممال سحی نیز در زبان فارسی رواج داشته است معزی (دیوان معزی ۷۲۳) گفته است و سحی کشیدن را بمعنی باز کردن نامه به کار برده است:

بخت بر جامه عمر تو کشیده ست علم
دولت از نامه فضل تو کشیده ست سحی
و منجیک گفته است (ترجمان البلاغه ۷۶)

ای نامه آفتاب زی کیوان
بهرام سحی و مشتری عنوان
و مرحوم احمد آتش ناشر کتاب آنرا نفهمیده به سخی و سخا تبدیل کرده است

// ۳۳۱ نیع هندی: نوع برتنده و خوب شمشیر است که در عربی نیز می‌گویند سیف هندوآئی، سیف مُهَنَد (اساس البلاغه در هند) // ۳۳۱ بروی گردد: ظاهر کلمه چنان می‌نماید که روی (حرف قافیه) منظور است یعنی اگر چه خاموش باشم، از بهر آفرین تو زبان من خود تبدیل بقافیه می‌شود برای شعری در ستایش تو و بروی صفتی است از ب+اسم مانند بخرد و بشکوه ولی احتمال این که کلمه از ریشه رو و زرفتن بمعنی روان باشد بیشتر است، یعنی زبانم روان میشود از برای آفرین تو. اما شاهی برای این استعمال درجایی ندیدم. // ۳۳۱ طراز: شهری بوده است که زیبا رویان آن شهرت داشته‌اند فرخی گفته است (دیوان فرخی ۱۹۹):

یاد باد آن شب کان شمس خویان طراز
به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز
— طراز در تعلیقات جغرافیائی // ۳۳۱ نفع بالکفاف تعش: بدانچه ترا بسته است خرمند باش تا در آسودگی باشی و چون کفاف بدمست آری، بیش از آن را طلب مکن زیرا که در نان بی خورش و در آب، بی نیازی و کفاف هست. هر گونه پیرایه‌ای از بهر مرد زینت است اما زیننده‌ترین آنها تجمل به پا کد امنی است.

// ۳۳۱ واحببت اولاد الیهود با سرهم: دوستی همه اولاد یهود را، بخاطر توپیشه کردم، چندان که نزدیک شد که خود یهودی گردم. نماز می گزارم، وبعمداء، قبله خویش را منحرف می کنم بسوی قبله شما پس نماز مرا بنگر تا گواه باشی. از عشق شما یان، در نماز خویش، به تورات موسی و فرقان احمد، رهیافته می گردم و اگر سخن ملامتگران و خشم ایشان نبودی، به هر شنبه روز با آنان که عبادت می کنند، عبادت می کردم (یا با آنان که در آن روز جشن می گیرند، جشن می گرفتم - تفاوت: عبَد و عید در نسخه ها) در شدن به درون آتش، در عشق، کاری است بسی سهل آنجا که معشوق، در عشق، موافق باشد.

// ۳۳۲ نقش غیم الہجر: ۱۲۸ // ۳۳۲ - حاله: حالت // ۳۳۲ عاشق کنی: چنین است در تمام نسخه ها ولی از ترجمه عربی بسیار قدیمی این رباعی که در دمیة القصر با خرزی آمده است می توان دریافت که ضبط قدیمی آن عاشق کشی بوده و زیبایی بیت صد چندان می شود. تعلیقات اشعار // ۳۳۲ گرم / کرب: A کرب و C گرم دارد بقیه نسخه ها قطعه را ندارند ترجیح C بر A بخاطر تناسب زبانی و معنایی کلمه بود و گرم بمعنی رنج و خشم و غم در شعر و نثر این دوره رواج بسیار دارد. در تفسیر سورآبادی در ترجمه لیلیظ بهم الکفار گوید: تا بگرم آرد پدیشان کافران را (تفسیر سورآبادی نسخه مورخ ۵۲۳ عکسی، چاپ بنیاد فرهنگ ۴۱۷ و نیز تفسیر سورآبادی چاپ استادان مهدوی و بیانی ۶۶۵/۲ و راحة الصدور ۱۶۲، ۱۷۷) «ورنجی و گرمی به من درآمد» (خالات و سخنان ۴۶) // ۳۳۲ بکن آه را: یعنی پنجاه را پنج کن // ۳۳۲ اعجمی: کسی که از همه چیز بی خبر است عطار گوید (منطق الطیر ۷۳):

خویشتن را اعجمی ساخت آن نگار گفت ای شیخ از چه گشتی بیقرار
(و مقایسه شود با معارف بهاء ولد ۲۲۸ و اوراد الاحباب ۲۴۰) // ۳۳۲ بن و بنگاه را ندانستن: کنایه از مطلق بی خبری است و گویا ضرب المثل گونه ای بوده است.

// ۳۳۳ لئن کانت الایام: اگر میان ما و شما روزگار فاصله افکنده است از رهگذر قرب دلها، ما بهم نزدیکیم / همواره تو از فرط عشق در قلب من نقش بسته ای چندان که شخص تو، به هر جای، رویا روی من است. // ۳۳۳ نوش جواب: کسی که پاسخ شیرین دارد، شیرین جواب // ۳۳۳ شکارا: آشکارا، ظاهر. در فرهنگ ها نیامده و در جای دیگر هم بیاد ندارم // ۳۳۳ سپر بر سر آب: صاحب برهان این ترکیب را بمعنی زبون شدن و فروتنی کردن گرفته است و بعضی شواهد هم آنرا تأیید می کند اما از تصریح رشید و طواط و بعضی دیگر شواهد می توان معنی مطلق آشکارا کردن فهمید. رشید در ذیل مثل: لبست لہ جلد التمر: پوشیدم از بهر او پوست پلنگ، گوید: این مثل آنجا باید گفت کی کسی عداوت کسی آشکار کند و سپر بر روی آب افکند و دست مکاشفت و مجادلت ببرد معاویة بن ابی سفیان چون وفات او نزدیک شد یزید را در آن حالت وصیت کرد که شتر کل

الشمر و البس لابن الزبیر جلد النمر جنگ عبدالله بن زبیر را ساخته باش و در قتال و محاربت او تقصیر مکن (لطایف الامثال ۱۸۰) و چنانکه می بینیم در اینجا صریحاً بمعنی آشکار کردن است و هیچ بجائی برای مفهوم زبون شدن و فروتنی وجود ندارد. اینک شواهد دیگری که معنی آشکار کردن و تسلیم هر دورا از آنها می توان فهمید (کشف الاسرار میبیدی ۱۰۰/۸):

گر عاشقی سپر را بر روی آب دار ورنه کمرانه کن که غمت را کرانه نیست
و نجیب جرفا دقانی گفته است (مونس الاحرار ۷۸۹/۲):

آفتابی که سپر بر سر آب افکنده است با همه تیغ زنی چاکر جاندار تو باد
و در رباعیات عطار (مختار نامه ۱۲۹، ۲۱۷) بمعنی نزدیک به آشکار کردن و تسلیم هر دو،
بی روی تو در مردمک دیده من خون ریزش را سپر بر آب افکنده
چون در آتش گلاب می باید شد ناکام سپر بر آب باید انداخت
بیشی شبیه همین بیت اسرار التوحید در مقامات حمیدی (چاپ ابرقویی ۳۲) آمده است:

از عشق لب لعلی تو ای دُر خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب

// ۳۳۳ کوی سلمه: معنی این مصراع و ضبط درست آن بر من معلوم نشد و سالها (قریب یک ربع قرن) برای فهم آن وقت صرف کردم، آخر کار همان قدر فهمیدم که روز اول. ضبط های مختلف کلمات را در پای صفحه داده ام، تنها حدسی که می زدم این است که گوی را بمعنی گلوله نخ بگیریم و سلمه را نام کسی (سلمه نام زن در منتهی الارب آمده است). یعنی چندان که تار و پود، در گلوله آن زن وجود دارد و مناسب است با دیگر مصراع ها که همه مصادیق کثرت اند در آن صورت ضبط درست چنین خواهد بود: «چندان که بگوی سلمه تار است و پود» یعنی با پود، تار است و پود است. متوجه آن هستم که تار و پود فقط در منسوج قابل تصور است. کوی سلمه (حایط سلمه) محله ای هم در نیشابور بوده است (تاریخ نیشابور خلیفه ۵۸. b) آیا با آن مربوط است؟
// ۳۳۳ بمروود: به مروود، مرو الرود — مروود در تعلیقات جغرافیائی // ۳۳۳ برسته دگر باشد و بر بسته دگر: یعنی آنچه طبیعی است، با آنچه مصنوعی است برابر نیست: لیس التکل فی العینین کالکحل — تعلیقات اشعار

// ۳۳۴ فاساختن: توافق، همراهی. همان که امروز سازگاری می گوئیم. // ۳۳۴ کمی و پسی: کمی: فقر، پسی: عقب بودن، بکنایه از خمول و گمنامی است.

// ۳۳۷ بر جوشید: ماضی است در معنی مضارع محقق الوقوع، یعنی مسلماً بر خواهد جوشید // ۳۳۷ آخری: دیگر // ۳۳۷ سترابن مردمان باشند: ستر: پوشش و حجاب، یعنی مرقع داران و مترسمان به تصوف مانند حجاب و پرده ای هستند که اولیاء در زیر آن، و در میان آن ها، مخفی و مستور می مانند.

// ۳۳۸ اول مقامات العباد: نخستین مقامات بندگان مراعات قدر خداوند است و واپسین مقامات

نبوت مراعات حق مؤمنان // ۳۳۸ لا یدخل الجنة احد کم: هیچ کس از شمایان به بهشت در نشود مگر آنگاه که بر همگان چنان ببخشد که بر ویژگیان خویش // ۳۳۸ قرایی — ۱۲۵ // ۳۳۸ مرایی کردن: ریا کردن مرایی بمعنی ریا کار است و یرین عبارت مرایی کردن بمعنی مرایی کردن به کار رفته است // ۳۳۸ انالله وانا: مامر خدای را بنده ایم و به وی باز گردنده ایم (تفسیر نسفی ۴۰/۱)

// ۳۳۹ در مقابل افتادن: مقابله و برابری کردن // ۳۳۹ تخلقوا باخلاق الله: خلق و خوی خدا پیشه کنید // ۳۳۹ من نظر الی الخلق: — ص ۲۹۱ // ۳۳۹ روز بازار: روز گرمی بازار احتمالاً این کلمه به فک اضافه تلفظ می شده است. // ۳۳۹ عمرو، بحر، عقب: نام سه تن از جنیان است. در کتب علم اوفاق که من داشتم از قبیل الجواهر اللماعة فی استحضار ملوک الجن فی الوقت و الساعة، نام آنان را نیافتم. // ۳۳۹ سپند سوختن: برای دفع چشم زخم و دور کردن جن و جادو رسم ایرانی کهن بوده است نظامی گفته (بنقل دهخدا در لغت نامه):

چنان در می رمید از دوست و دشمن که جادو از سپند و دیو از آهن // ۳۳۹ رُفت و روی: از رُفتن: رو بیدن و جارو کردن مانند جستجو و شستشو، هنوز در کدکن به صورت رُفت و رُو به کار می رود.

// ۳۴۰ خلقان: جمع خلق // ۳۴۰ این کار بر ما ختم شد — ختم ولایت — ۲۳۵ // ۳۴۰ طهره الله: خدای پاکیزگی دهد و خوشبخت کند بفضل و منت خویش و یاری و نصرت خود و نیست نیرویی مگر از خدای. // ۳۴۰ المظفر — مقدمه // ۳۴۰ ظفره الله: خدای پیروزی دهد و یاری کند و استوار دارد و نیکویی دهد و ادب و بصیرت بخشد و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۰ ناصر — مقدمه // ۳۴۰ نصره الله: خدای یاری و پیروزی و تأیید دهد و نیکویی و ادب و بصیرت بخشد و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۰ المظهر — مقدمه // ۳۴۰ اعلاه الله: خدای بلند گرداناد و پاکیزه کند و برکشاد و یاری دهد و ادب و نیکویی بخشد و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۰ المفضل — مقدمه // ۳۴۰ ابقاه الله: خدایش بقادها و بر بسیاری از آفریدگانش برتری دهد برتری دادنی و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۰ طاهر — ابوالفتح شیخ — مقدمه // ۳۴۰ فتح الله به: خدای از او و بدو و به همه گشایش دهد و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۰ ابوسعید — مقدمه // ۳۴۰ اسعده الله: خدایش خوشبخت داری و تأیید کند و بزرگ گرداناد و استوار دارد و نیست نیرویی مگر از خدای

// ۳۴۱ ابوالفرج الفضل بن احمد — مقدمه // ۳۴۱ فرج الله عنه: خدای از او و بدو گشایش دهد و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۱ مسعود بن فضل — مقدمه // ۳۴۱ اسعده الله: خدایش خوشبخت گرداناد و برتری و گشایش دهد و نیرو بخشد و نیست نیرویی مگر از خدای // ۳۴۱ فانما نحن به وله: ما بدویم و از برای او ایم // ۳۴۱ داعیه: مؤث داعی، آنچه به کاری و ادار کند و

به امری فرا خواند اینجا کنایه از دل است و خاطر و می تواند معنی مصدری داشته باشد یعنی دعوت و دعا (لسان العرب در دعوی) // ۳۴۱ فتون سستی، انقطاع از حرکت.

// ۳۴۲ خرقه بازی ← خرقه // ۳۴۲ در مسنک: بوزن یک درم، بوزن یک درهم // ۳۴۲ ستیر: واحد وزن بمعنی سیر یعنی چهل یک من «واهل خراسان یک من را چهل استیر گیرند» (قفایس الفنون ۸۴/۱ بنقل یادداشت های قزوینی ۵۸/۱) // ۳۴۲ داشتن: ادامه یافتن. // ۳۴۲ اشارت و بشارت: اشاره، علم تصوف است که می گویند: «علومنا اشاره» و بشارت هر نوع خبری است که بشره شنونده را دگرگون کند و این تعبیر اشارت و بشارت در اینجا بمعنی مطلق اخبار و مرده است و جنبه اصطلاحی ندارد حافظ گفته است (دیوان ۱۵):

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست
بیاد دارم که استاد فروزانفر می گفت: خواجه حافظ، گاه، اصطلاحات صوفیه را درست به کار
نبرده و از جمله همین مورد را مثال می آورد. // ۳۴۲ اللهم ارزقنا: بار خدایا به فضل و کرم و رحمت
خویش ما را روزی گردان، ای حی و ای قیوم ای صاحب جلال و اکرام بخشاینده ترین بخشاینده گان.
// ۳۴۳ ظرف: قطعه، جانب. و در حدیث: «فَمَا لَ ظَرْفٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ» بمعنی
قطعه و جانب است (لسان العرب و نیز مفردات راغب دیده شود) و در فارسی مجازاً بمعنی بخش یا
اندکی از یک چیز به کار می رود «طرفی از اعتقاد عرضه کردم.» (دستور دبیری ۶۷) «و طرفی از
اعتقاد نمودم.» (همانجا ۶۹) // ۳۴۳ این کودک: منظور خواجه عبدالکریم است // ۳۴۳ خواجه
بوطاهر قطب است: در اینکه بوسعید گفته باشد خواجه بوطاهر قطب است، جای تردید است.
اصطلاح قطب را در تعبیرات بوسعید و قشیری و — بطریق اولی — سراج و سلمی و کلاباذی و
ابوطالب مکی و حکیم ترمذی و جنید و اقران ایشان — تا آنجا که به یاد دارم — ندیده ام ولی دعوی
استقصا درین باب ندارم. تصور می کنم اگر حافظه ام خطا نکند، قدیمترین کاربرد قطب، بعنوان
یک اصطلاح عرفانی و معادل ولی، از نیمه دوم قرن پنجم شروع شده است و نخستین بار در کشف
المحجوب هجویری است که به صورت «القطب المدار علیه» در مورد ابوالقاسم کرکانی به کار
رفته است (کشف المحجوب ۲۵۹) و دیگر در مقدمه ای است که مترجم رساله قشیری به ترجمه
رساله افزوده است و در آن مقدمه چند جا اصطلاح قطب به کار رفته است (ترجمه رساله قشیری
صفحات ۲-۳) و انصاری هروی (۳۹۶-۴۸۱) در طبقات خویش در بحث از اولیاء از غوث یاد
کرده و می گوید: «یکی از ایشان غوث باشد مهینه قطب زمین و آرم الله تعالی به زمین از او
باشد.» (طبقات الصوفیه ۹۴) و این بخش گفتار انصاری عین گفتار هجویری است (کشف
المحجوب ۲۶۹) و احتمالاً هر دو اصل بحث را، از یک مأخذ گرفته اند ولی اصطلاح قطب زمین
در هجویری نیست. قبل از هجویری و انصاری اصطلاح قطب را بیاد ندارم. در متون عرفانی بعد از
ابن عربی اصطلاح قطب، قطب المدار، قطب الارشاد، قطب الاقطاب و قلیت و قطبیت گبری،

رواج بسیار دارد و در اصطلاح متأخران یعنی بعد از ابن عربی، قطب کسی است که «یک تن است که او محل نظر خدای تعالی بود، نظری خاص از جمیع عالم، در هر زمان.» (کشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۱۶۷) «و لایکون قطب الارشاد فی کل زمان من الازمان الا واحد، یکون قلبه علی قلب المصطفی» (العروة علاء الدولة سمنانی، بنقل عثمان یحیی ذیل ختم الاولیاء ۴۹۰) «والقطب هو الواحد الذی موضع نظر الله من العالم فی کل زمان.» (نصّ التصوص سید حیدر آملی نسخه کتابخانه مجلس شورا، بنقل در ذیل ختم الاولیاء ۵۰۶) این قطب که تعبیر دیگری است از انسان کامل و حقیقت محمدیه (در اصطلاح ابن عربی) با رشد نظریه ولایت در تصوف سایه روشن‌ها و حواشی عجیب و غریبی بخود گرفته که جای بحث اینجا نیست و ریشه‌های بسیار کهن دارد (تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، یادداشت مترجم ۱۲۳ دیده شود). تعبیر از امام به عنوان قطب نیز در مآثورات قدیم شیعه گویا وجود ندارد، یا من ندیده‌ام و اگر باشد تعبیری است جدید و متأثر از تعبیرات صوفیه بعد از قرن پنجم و نخستین کاربرد آن در خطبه مشفقیه است «و هو یعلم ان محلی منها کمحلی القطب من الریحی» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۵۱) که امام علی بن ابیطالب خویش را بدان تشبیه کرده است ولی قطب نخوانده است و قطب خواندن مهدی ع را در آثار شیعی گویا اولین بار کفعمی در حاشیه مصباح، آورده است (سفینه البحار ۲/۴۳۸-۹) و کفعمی (جُئَةُ الامان الواقیة، معروف بمصباح کفعمی چاپ سنگی ۱۳۲۱ قمری ۵۳۴) در قرن نهم در اوج نفوذ تعبیرات ابن عربی و جیلی و سید حیدر می زیسته است و می تواند متأثر از آراء ابن عربی باشد کفعمی در ۸۴۱ متولد شده و در حدود ۹۰۰ در گذشته است (أملُ الامل ۲/۲۸ حاشیه مصحح) نکته قابل یاد آوری اینکه ابن خلدون متوجه این نکته بوده است که قطب تصوف از مفهوم نعباء در شیعه گرفته شده و طرز بیان او، چنان است که قطب یک مفهوم اسماعیلی است که داخل تصوف شده است (مقدمه ابن خلدون چاپ بیروت ۴۷۳)

// ۳۴۵ هجری: هر نوع گستردنی، بستر // ۳۴۵ باز نمودن: نشان دادن توضیح دادن.

// ۳۴۶ دوست بر دوست رفت و یار باریار: بهاء الدین کازرونی (محمد بن عبدالله) صوفی نیز، در ذی الحجة ۷۷۳ وصیت کرد مراسم تشییع جنازه او با شادی و دف و چنگ باشد «و بلغنی انه اوصی ان یخرجهوا به الی قبره بالدف و الشبابة» (ابن حجر، الدرر الکامنه ۳/۴۸۸) و ابن جوزی نیز در نقد مراسم عرس (— عرس در همین تعلیقات ۳۵۵) می گوید یرقصون و یلبون و یقولون: نفرح للیمت از وصل الی ربّه (تلیس ابلیس ۳۱۹)

// ۳۴۷ سألک بل اوصیک: از تو در خواستم، بلکه وصیت می کنم که چون در گذرم بر لوح گور من بنویس که او عاشقی شوریده بود شاید اندوهگنی آشنا به آیین عشق روزی بر خاک من بگذرد و سلام گوید // ۳۴۷ نعمة الله مجهولة: نعمت‌های خدای، تا آنگاه که حاصل است ناشناخته است و

چون از دست رفت شناخته می شود // ۳۴۷ ایمان گناه: کنایه از قلب و دل است، محل ایمان. // ۳۴۸ و طاء: هر نوع گسترده‌نی. ابن طاهر مقدسی جزء رسوم صوفیه که به دفاع از آنها پرداخته یکی هم «اتخاذ هم الوطاء» است و از توضیح او دانسته می شود که و طاء همان فراش است زیرا برای توجیه این عمل صوفیه حدیثی نقل می کند که «کان فراش رسول الله ص من آدم حشوه کیف» (صفوة التصوف ۵۸) // ۳۴۸ و ران که عورت بود: حدیث است که قَبِضُ الرَّجُلِ عَوْرَةَ (فیض التقدیر مناوی ۴/ ۴۲۴) // ۳۴۸ اریخ کردن: اریخ: صورتی است نادر از کلمه اریزه بمعنی گنج و گل، گنج اندود کردن و گل اندود کردن.

// ۳۴۹ والعلم عندالله: و دانایی نزد خدای است. // ۳۴۹ دارالملک: پایتخت، در اینجا منظور مرو است. // ۳۴۹ رئیس، عامل، شحنه: این عناوین در طول تاریخ و اماکن مختلف مفاهیم بیش و کم متفاوتی داشته است بر طبق اطلاعات حاصل از دستور دبیری که مؤلف آن معاصر محمد بن منور هم شهری اوست (اهل مهنه است) رئیس کسی است که ریاست قصبه و نواحی و اعمال آن را دارا است و وظیفه اوست که میان عامل و معامل (مردم) واسطه‌ای عادل باشد و در معاملات شهر نماینده‌ای از خویش بفرستد و همه مشایخ و اعیان ناحیه باید او را مقدم خویش بدانند و منرای او مجمع ایشان باشد و فرمانهایی که از درگاه میرسد در آنجا خوانده شود که او نایب و گماشته دیوان است. عامل و شحنه، بی اجازه او حق هیچ کاری ندارند. (دستور دبیری ۶-۱۰۸) عامل: کسی است که متصدی جمع آوری اموال دیوان در شهر و نواحی است و متحد رئیس است. و شحنه، چاکران خود را به مدد او می فرستد (دستور دبیری ۱۳-۱۱۲) و شحنه: در شهر، کارش مالش مفسدان و اقامه حدود شریعت است و یاری دادن عامل در تحصیل اموال دیوانی. (دستور دبیری ۱۱۴) // ۳۴۹ نمی باید: یعنی لازم نیست، وجودش زاید است (فعل تام است). // ۳۴۹ بسینه کاشتن: شیوه‌ای از کشاورزی در خراسان که در آن از انسان بجای گاو (در شخم زدن) استفاده می شده است و یک یا چندتن شیار ابزار را با فشار روی سینه یا دوش حرکت می داده‌اند: «و هنگام زرع از وضع و شریف دو دوش جوغ می کشیدند و یکی میاد راست می داشت، بدین نوع زمین را شدیار می کردند.» (تاریخ نامه هرات، سیف بن محمد هروی، چاپ محمد زبیر صدیقی، کلکته ۱۱۱) توجه به این کتاب را مدیون فاضل گرامی آقای فیروز منصوری هستم.

// ۳۵۰ تبجیل: بزرگداشت و تعظیم // ۳۵۰ والعهد علیہ: بگردن او // ۳۵۰ تخم خابران: تخم زراعت برای منطقه خابران // ۳۵۰ اسباب: ۷۴

// ۳۵۳ اصحاب عشره رسول: منظور عشره مبشره است، یعنی ده تن از صحابه پیامبر که رسول آنان را مرده بهشت داده است و بر طبق روایت عبارتند از خلفای راشدین و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و سعید بن زید، شیعه در صحت این روایت بتأکید تردید کرده‌اند و آن را بر ساخته سعید بن زید بن نفیل راوی این حدیث دانسته‌اند که خود در میان این ده نفر نامش آمده است و در خلافت عثمان آنرا جعل کرده است، در صورتی که اهل سنت

ایمان به این مسأله را جزء اصول اعتقادی خود می‌شمارند (شرح عقاید نسفی ۱۸۸ سفینه البحار ۱۹۳/۲)

// ۳۵۴ سلطان غزنین: گرچه این سخن افسانه‌ای بیش نیست اما بلحاظ تاریخی سلطان غزنین در این تاریخ، یعنی سال وفات شیخ ۴۴۰ هجری، مودود غزنوی بوده است که از ۴۳۲ تا ۴۴۱ سلطنت کرده است. // ۳۵۴ مرا چه داند؟ چه گونه مرا می‌شناسد؟ // ۳۵۴ باقطاع: اقطاع واگذار کردن زمین است از سوی خلیفه یا سلطان به کسی خواه بعنوان تملیک و خواه به عنوان بهره برداری. خوارزمی اقطاع را به همین عمل اطلاق کرده و زمین‌های داده شده را قطاع می‌خواند و مفردش را قطیعه (مفاتیح العلوم ۶۰-۵۹) و کسی که زمین بدو داده شده است مُقطع خوانده می‌شده است. (سیاستنامه، ۳۵۵ تعلیقات هیوبرت دارک) از عصر مغول به بعد این اصطلاح به تیول بدل شده است (مالک و زارع از خانم لمپتون ۷۷۰) // ۳۵۴ اندیشه مند: هراسان و مضطرب «از دادن این کتاب سخت می‌ترسم و اندیشه مند می‌باشم» (داستانهای پیدپای ۴۶)

// ۳۵۵ عرس: در فرهنگ‌های متأخر مثل آندراج عرس را بمعنی مراسمی که در سالگرد وفات بزرگان بر سر خاکشان می‌گیرند، آورده‌اند ولی در عرف صوفیه هر نوع مراسم ولیمه و طعام بر سر خاک مرده است و مفهوم گذشتن سال در آن نیست. ابن طاهر مقدسی در قرن پنجم در میان آنچه از سنتهای صوفیان که به دفاع از آنها پرداخته، یکی هم «باب السنة فی اتخاذ هم الطعام عند موت الرجل منهم یستونه العرس» را ذکر می‌کند و از سنت صحابه و رسول در این باب سند می‌آورد (صفوة التصوف ۷۸) و این جوزی که یک قرن پس از اوست با تفصیل بیشتری در باب عرس سخن می‌گوید و به انتقاد از آن می‌پردازد: «تلبیس دوم ابلیس بر صوفیان این است که آنان، بهنگام مرگ مردگان دعوتی ترتیب می‌دهند که آنرا عرس می‌خوانند و در آن دعوت به رقص و پایکوبی می‌پردازند و می‌گویند: این شادی ما از برای مرده است که به وصال پروردگار خویش رسیده است. و تلبیسی که ابلیس بر صوفیان درین باب کرده است از سه باب است: یکی آنکه آنچه سنت است این است که از برای خانواده شخص متوفی غذایی فراهم شود زیرا آنان سرگرم مصیبت خویش‌اند و طعامی نمی‌توانند بسازند، سنت این نیست که آنها برای دیگران طعام فراهم کنند. تلبیس دوم این است که ایشان از برای مرده شادمانی می‌کنند و می‌گویند: «وبه وصال پروردگار خویش رسید» و هیچ جای شادی نیست از کجا معلوم که وی مورد غفران باشد چه گونه اطمینان کنیم و شاد باشیم، شاید وی از آنان باشد که گرفتار عذاب‌اند. سوم آنکه آنان در آن دعوت به رقص و پایکوبی می‌پردازند و بدین گونه از طبع سلیم که فراق در آن تأثیر دارد، خارج می‌شوند. افزون بر آن، اگر آن مرده ایشان بخشوده باشد، رقص و پایکوبی چه گونه شکر تواند بود و اگر معذب است پس اثر حزن کجاست؟ (تلبیس ابلیس ۲۰-۳۱۹) آیا میان تعلیمات بوسعید و پیدایش این رسم ارتباطی هست؟ چون قبل از او سندی نداریم یا من ندیده‌ام، احتمالاً حدس

دوری نخواهد بود.

۳۵۶// و آن وقت آبادی؛ این گفته مؤلف درست نیست، زیرا از همان آغاز تأسیس مدینه منصور در جانب غربی، آبادانی در جانب شرقی نیز آغاز شده بوده است برای تفصیل رجوع شود به دلیل خارطة بغداد ۱۰۷ به بعد.

۳۵۷// کتاری گاه: دامنی پراز گاه. کنار: دامن ← ۳۸ ۳۵۷// در کردن: ریختن چیزی درون چیزی ← ۴۳، ۱۴۵ ۳۵۷// در یوزه: یادرو یوزه (همریشه با کلمه درویش) یعنی سؤال و گدایی کردن این طاهر مقدسی فصلی پرداخته در باب اباحه سؤال برای خادم خانقاه وقتی که وام بر آورده باشد یا مهمانانی بر او فرود آمده باشند (صقوة التصوف ۹۳) و این جوزی نیز ازینکه صوفیه خدمتگزاران را با زنبیل به گدایی می فرستاده اند سخت انتقاد می کند (تلبیس ابلیس ۲۸۲) و باخرزی در شمار رخصت ها یکی هم گدایی کردن را می آورد و جای دیگر می گوید: در راه درو یزه نکند الا انک ضرورت باشد (اوراد الاحباب ۲۷۴، ۱۶۲) ۳۵۷ قرآن به دور خواندن: رسم قرائت قرآن در جمع که هر چند آیه را یک تن به آواز بلند قرائت می کند و دیگران استماع می کنند و این دوره در گردش است.

۳۵۸// مُطْبِخ: چنین است به ضم میم و این تلفظ در ناحیه خراسان از جمله کدکن هنوز هم باقی است و مطبخ را مدبخت می خوانند کما قال شاعرهم اوشا عرتهم:

در روی بُسْمَب مُدْبِخْتَم خدایا ازی وصلت سیه بختم خدایا
 ۳۵۸// سابق الحاج: کسی بوده است که پیشاپیش کاروان حاجیان نزدیک شدن کاروان را به منازل بعدی خبر می داده است. ۳۵۸// تربیت: اصل معنی تربیت پرورش است، هر نوع که باشد ولی اینجا بمعنی تفقد و یاری کردن و رساندن کمک است. شبهه اصطناع که با کسی نیکویی کردن است (تفسیر مفردات قرآن ۸۹) و به پرورش نیز ترجمه شده است «اصطناع العاقل اعظم فضیلة: ... پرورش دانا نیکوترین کاری است.» (راحة الصدور راوندی ۱۶۹) و در این بیت خاقانی (دیوان ۲۳۶):

مرا حق از بی مدح تو در وجود آورد تو نیز تربیتم ده که دارم استحقاق

۳۵۸// مراقق: زمخشری گوید: مرافق الدار نحو المتوصا و المطبخ (اساس البلاغة در رفق) و مفرد آن مرفق است در اصل بمعنی هر وسیله ای است که مورد استفاده قرار گیرد و بطور خاص بر آشپزخانه و آبریزگاه و بخشهای مختلف یک عمارت اطلاق میشود. ۳۵۸// استاد سرای: ترجمه استاد الدار است و استاد الدار به رتبه و شغلی بوده است که صاحب آن اداره امور بیوتات خلافت و نظم آنها را بر عهده داشته است و بعد از سقوط خلافت مفهوم آن تحولاتی یافته است از استاد + دار یعنی رئیس سرای و اینکه بعضی مانند قلقشندی آنرا از استاد و استاد بمعنی ستاندن و دار بمعنی داشتن دانسته اند بکلی غلط است (ترجمه رسوم دارالخلافة ۱۵۴ تعلیقات، نوا در دیوان شمس

۱۹۱، ۵۲۲ و مرموزات اسدی، تعلیقات ۱۹۵ و ذیل ابن الدبیشی بر تاریخ بغداد ۱۸۶، ۱۹۷ معید النعم سبکی ۲۶ صبح الاعشی (۵/۴۵۷) ۳۵۸// حاجب الباب: پرده دار، کسی است که ملاقات کنندگان با خلیفه یا سلطان از او اجازه دیدار می گرفته اند و برای پرده داری قوانین و رسوم بسیار بوده است که در کتب تواریخ بدانها اشاره شده است و حجبیت که در دوره های بعد ساخته اند از همین کلمه است و مفهوم آن قدری با اصل کلمه متفاوت است (ترجمه رسوم دارالخلافة فصل قوانین و آیین های پرده داری ۵۳ به بعد و تعلیقات آن کتاب ۱۵۱ به بعد و کتاب الحجاب جاحظ در رسائل الحاحظ ۲/۲۹ به بعد صبح الاعشی ۵/۴۴۹، معید النعم سبکی ۴۰) ۳۵۸// صاحب المخزن: ابن الدبیشی، صاحب المخزن را به عنوان المتولی لامور الدیوان معرفی می کند (ذیل تاریخ بغداد ۱/۱۴۷) و از ظاهر کلمه چنان استفاده میشود که همان خزانه دار یا خزن دار باشد که متصدی خزانه است (صبح الاعشی ۵/۴۲۶ معید النعم ۲۶) استعمال این کلمه در کتب تاریخ و ادب شیوع بسیاری ندارد. (تاریخ ابن اثیر، ۱۱/۸۰)

۳۵۹// مشافهه: در حضور، حضوراً چیزی را به کسی گفتن، کسی را مخاطب قرار دادن (دستور دبیری ۱۸، ۱۹، ۷۸، ۸۴) ۳۵۹// استطلاع: طلب آگاهی ۳۵۹// دارالخلافة: سرای خلافت، مجموعه بیوتات متعلق به دستگاه خلافت که در ادوار مختلف تاریخ بغداد تحولات بسیار داشته است (ترجمه رسوم دارالخلافة ۲۰-۷ و تعلیقات آن ۱۲۹ به بعد) ۳۵۹// امیرالمؤمنین: منظور القائم بامرالله است که میان ۴۲۲-۴۶۷ خلافت کرده است سه دوست دادا، در تعلیقات اعلام تاریخی ۳۵۹// عهده خلق در گردن من کرد: اصل کلمه عهده بمعنی نامه ای است که در آن کسی سوگند خورد و پیمان کند که کاری را انجام دهد و عهده خلق در گردن من کرد، یعنی مرا عهده دار رسیدگی به گرفتاریها و مراجعات خلق کرد. عطار گفته است (منطق الطیر ۲۹)

نیست آسان تا که جان دزتن بود عهده خلّقی که در گردن بود
عهده ای در گردنت صدیق کرد آن نه بر عمیا که بر تحقیق کرد

۳۵۹// حاجات به من رفع می کردند: یعنی حاجاتشان را نزد من می آوردند و این تعبیر رفع حاجت با آنچه ما امروز به کار می بریم متفاوت است رفع حاجت در تعبیر عصر ما بمعنی از میان برداشتن حاجت است و رفع حاجت درین تعبیر از رفع بمعنی بلند کردن است شبیه رفع قصه که در فارسی قصه برداشتن می گفته اند و شکایت خود را می نوشته اند بر سر چوبی، بلند (= رفع) می کرده اند تا امیر یا خلیفه از دور آن شکایت را ببیند و تعبیر رفع قصه در کتب تاریخ و ادب بسیار است و قصه برداشتن نیز در ادب فارسی شیوع دارد و حاجت برداشتن هم رواج داشته (دستور دبیری ۵۶ و لطایف الحکمة ۴۴۹). ۳۵۹// شیخ الشیوخ بغداد: بعد از بوسعد دوست دادا، در منطقه عراق و شام، این لقب رواج بسیار داشته است و عده ای بنام شیخ الشیوخ یا ابن شیخ الشیوخ معروف بوده اند، بعضی از افراد خاندان بوسعد و نیز خاندان حمویه دارای این عنوان بوده اند. در شرق عالم اسلامی،

یعنی در ایران بزرگ، این عنوان رواج نداشته است و جز بعنوان یک لقب تشریفاتی نشان دهنده هیچ منصب خاصی نبوده است. گرچه از توضیح مؤلف چنین دانسته می شود که شیخ الشیوخ در دستگاه خلافت نوعی مقام بوده است و از عبارت جامی در نفحات نیز همین معنی دانسته میشود که «سلطان مصر [فخرالدین عراقی را] شیخ الشیوخ مصر گردانید.» استاد فروزانفر حدس زده است که در آغاز کار لقب کسی بوده است که سمت پیشوایی صوفیان در خانقاه خلیفه یا پادشاه را داشته و بعدها بر هر یک از شیوخ خانقاه ها اطلاق شده است (فوات الوفيات ۳/۱۳۰، ۴/۳۵۴، ۳۶۶ و نفحات الانس ۴۱۵ نوا در دیوان شمس ۵۴۵)

// ۳۶۰ حل و عقد: در لغت بمعنی گشودن و بستن است و اهل حل و عقد کسانی را گویند که آراء ایشان در انتخاب کسی به خلافت و یا عزل کسی از آن مقام دارای اهمیت باشد و به اصطلاح امروز دارای نقش تعیین کننده باشد. ماوردی در باب دایره مفهومی اهل حل و عقد بحث کرده و آراء مختلفی را می آورد یکی اکثریت اهل بلد است و آراء دیگر پنج تن و کمتر از آن را هم ذکر کرده اند (الاحکام السلطانیة بیروت ۱۹۷۸ صفحه ۷-۶) // ۳۶۰ خلیفه نشان: کسی که تعیین خلیفه می کند مانند وزیر نشان در این عبارت سیاستنامه «و محمد نخشی چنان مستولی گشت که وزیر انگیز و وزیر نشان شد و پادشاه آن کردی که او گفتی.» (سیاستنامه، چاپ دارک ۲۸۹) و پادشاه نشان در این بیت انوری (دیوان انوری ج ۲/۵۵۲):

خسرو ز نشستن وزیر است کز مرتبه پادشا نشان است

و خسرو نشان، در این تعبیر عطار (منطق الطیر ۵۲) در خطاب هدهد به های:

نیستت خسرو نشانی این زمان همچو سگ با استخوانی این زمان

خسروان را کاشکی نشانی خویش را از استخوان برهانی

«زندگانی خسرو عالم در.. جهان گیری و شاه نشانی دراز باد» (دستور دبیری ۴۱) استاد

خانلری در تعلیقات دیوان حافظ درباره تعبیر «پادشاه انگیز»:

مباش غره به بازوی خود که در خیر است هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

نوشته اند: «شاید پادشاه انگیز اصطلاح شطرنج باشد معادل گیش یا کیش و مات اما این اصطلاح را

هیچ جانبدار ندیده ام». (دیوان حافظ ۲/۱۶۳) اما از توجه به عبارت وزیر انگیز در سیاستنامه که پیش از این آورده شد معنی آن روشن می شود: یعنی کسی که پادشاه را از پادشاهی خلع می کند در مقابل پادشاه نشان.

// ۳۶۰ کمیت: صفت رنگ اسب است: اسبی که ته سیاه خالص باشد و نه سرخ خالص، اسبی

که از سرخی به سیاهی زند، اصل ماده کمت بمعنی رنگ میان سرخ و سیاه است (معجم مقاییس

اللغه ۵/۱۳۷) و به گفته ابن قتیبه اگر یال و دم اسب سرخ باشد اشقر است و اگر سیاه باشد کمیت

(ادب الکاتب ۱۱۲) // ۳۶۰ دست دادن: تسلیم شدن، اطاعت کردن. // ۳۶۰ چهار شاخ آب از

چشمش می دوید: از تعبیرات نادر زبان فارسی قدیم است بمعنی شدت گریه به گونه ای که از هر

چهار گوشه چشم اشک بیرون آید و از فرهنگ‌ها فوت شده. در ترجمه احیاء علوم الدین غزالی در ترجمه عبارت: فرغت رأسها و عیناها تدمع (احیاء ۴/۳۳۹ میمنیه) و بعضی نسخ تئزفان، مؤید الدین خوارزمی آورده است: «پس سر بر آورد و به چشمهاش به چهار شاخ می گریست» و همین عبارت در چاپ طهران احیاء (چاپ سنگی) به صورت: و عیناها تدمع باربع آمده است (ترجمه احیاء علوم الدین، چاپ خدیوچم، نیمه دوم ربیع منجیات ۱۳۲۴) و درین رباعی مسعود سعد، کلمه چهار شاخ در چهار معنی مختلف و از جمله چهار شاخ گریستن به کار رفته است (دیوان مسعود سعد، چاپ رشید ۷۱۴)

چنگ است مگر چهار شاخ از آهن
چنگم به چهار شاخ زد پراهن
در اشک چهار شاخ آن شاخ سمن
شد نار چهار شاخ کفته رخ من
که مصراع آخر در متن چاپی «شد باز» آمده و غلط است و بیت ذیل (دیوان مسعود ۴۸۷) هم
شاهدی است برای چار شاخ گریستن و هم شاهدی است برای نار چهار شاخ کفیده:
اشک دو دیده روی تو کرده
نار چهار شاخ کسفییده
که در آن ایهام چهار شاخ گریستن هم هست. // ۳۶۰ اسب را بکشتند و گوشت او بردند: از نظر
فقهای مذاهب اهل سنت مسأله حلیت یا کراهت گوشت اسب از موضوعات مورد اختلاف
است شمس الاثمه سرخسی در المبسوط می گوید: «ابویوسف و محمد و شافعی
قائل به رخصت در خوردن گوشت اسب بوده‌اند، اما ابوحنیفه آن را
مکروه می دانسته است» و بنا بر گفته مرغینانی مالک نیز مانند ابوحنیفه قائل به کراهت بوده
است. ولی ابویوسف و محمد و شافعی گفته‌اند رواست، و اسناد ایشان به حدیثی است از پیامبر
که جابر نقل کرده است: «نهی رسول الله ص عن لحوم الخمر الالهیه و اذن فی لحوم الخیل یوم
خیبر» استدلال ابوحنیفه بر کراهت بر این بوده است که اسب از وسایل جهاد مسلمانان است و
کمبود آن تقلیل آلت جهاد است، بهمین دلیل خوردن شیر آن را روا داشته است. من در کتب
فقهی از قدما کسی را ندیدم که قائل به حرمت خوردن گوشت اسب شده باشد ولی گلدتسیهر
مدعی است که عده‌ای از فقها گوشت اسب را حرام می دانسته‌اند. بطور شرفی هم در جامعه
اسلامی، این مسأله یکسان تلقی نشده است، در مشرق عالم اسلامی بخصوص ماوراءالنهر و
بخارا، گوشت اسب مطلوب‌ترین گوشت‌ها بحساب می آمده است. در سمرقند عصر شیبانی، به
گفته روزبهان خنجی، در یکی از جنگ‌ها «از کثرت گوشت اسب که اطیب و اللذلحوم است
کار بجایی رسید که کسی که در تمام عمر هرگز پای موری نیافته بود، پشت اسبی بر دوش داشت
و آنکه را قدرت تصرف در ران ملخی نبود دست و شانه اسبی را در پا انداخت» و این مسأله تا عصر
باخیر هم ادامه داشته و رضا قلیخان هدایت در وصف خیره می گوید: «و [خان خیره] به گوشت
اسب خوردن، خاصه در سفر، موع است. نری اسب را پخته میل فرماید و پندارد که در قوت باه

می فزاید و این از خورشدهای مخصوصهٔ خان است که دیگران به خوردن آن مأذون نیستند.» و تا اوایل قرن بیستم، این رسم گوشت اسب خوردن در مشرق ایران بزرگ، یعنی ماوراءالنهر، همچنان مرسوم بوده است و صدرالدین عینی در یادداشت‌های خود توصیفی از آن می‌آورد.

(المبسوط، شمس الاثمه سرخسی، مطبعة السعادة، مصر ۲۳۳/۱۱ شرح هدایهٔ مرغینانی (متن و شرح از) ابوالحسن مرغینانی چاپ مصر ۱۹۳۶/۱۳۵۵ ج ۴/۵۱، مهمان نامهٔ بخارا ۳۰۸، العقیده و الشریعة از گلدتسیهر ۶۵، سفارتنامهٔ خوارزم رضا قلیخان هدایت ۸-۸۷، یادداشت‌های صدرالدین عینی ۵۳۰)

این داستان اسب شیخ را گویا از روی داستانی که در مورد اسب ابوالقاسم قشیری وجود داشته ساخته‌اند. ابن اثیر در حوادث ۴۶۵ می‌گوید بعد از وفات وی اسبش مدتی چیزی نخورد تا در گذشت (الکامل ۸۸/۱۰) // ۳۶۰// از دختر در شوکان: در CB دختر شوکان که در آن صورت نام شخصی است که پدر زن بوسعید بوده است ولی درست نیست و چنین کسی وجود نداشته است.

// ۳۶۱// وکیل در: شخص مورد اعتماد که نمایندگی پادشاه یا خلیفه یا بزرگی را در امری خاص یا در همهٔ امور دارد. به عربی وکیل باب می‌گفته‌اند در راحة الصدور به صورت وکیلدر آمده است: «وزیر نظیر پشم است و مستوفی شبه گوش و منشی و کاتب زبان، و وکیلدر و حاجب: نشان.» (راحة الصدور ۱۲۹). «سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد» (تاریخ بیهقی ۳۵۹) وکیل در یا وکیل باب در مورد کسانی که در دستگاه قضات نوعی وکالت می‌کرده‌اند نیز اطلاق می‌شده است به صورت وکیل باب القضاء (ذیل تاریخ بغداد ابن دبیشی ۱۱۳، ۲۱۳ دیوان انوری ۲/۶۴۹ سیاستنامه ۳۷۵ تعلیقات، معارف بهاء ولد ۲/۳۰۷ تعلیقات و برای نمونهٔ فرمان وکیلدری و وظایف آن وسائل الرسائل نورالدین منشی ۵۲۵) // ۳۶۱// وپیش او بایستاد: یعنی بایستادید، این نوع استعمال در نظم و نثر فارسی تا قرن ششم رواج بسیار دارد «خرنزه می خوردند و پوست بر سر من می انداخت» (کشف المحجوب ۷۸ و برای نمونه‌های دیگر تاریخ زبان فارسی ۳/۲۲۲) // ۳۶۱// خدمت ما برسان: یعنی سلام و احترام ما را به او برسان، حافظ گفته است (دیوان ۸):

ای صبا گربه جوانان چمن بازرسی خدمت ما برسان سرو و گل ریحان را

// ۳۶۲// رکوه‌ای خوردنی: رکوه کوزهٔ چرمین را گویند. به گفتهٔ ثعالبی (فقه اللغة ۲۶۲) ظرفهای آبی که مسافر با خویش برمی‌دارد کوچکترین آنها رکوه است و بزرگتر از آن مطهره و پس از آن اداوه، بشرط اینکه از یک چرم باشند. صوفیه، همواره، در سفرها رکوه‌ای با خویش می‌داشته‌اند (اوراد الاحباب ۱۶۰ و نیز ۹۵، ۹۷) ابوبکر عنبری در قصیده‌ای که در نقد صوفیه گفته است می‌گوید (تلبیس ابلیس ۳۷۶):

و بعضی السی خرقه رقعت و بعضی الی رکوة من جلود

در این جا، مطلق ظرف مورد نظرست. ۳۶۲/ نواله در آستین: رسم صوفیه بوده است. که آستین خود را از غذا پر کنند و بعنوان زله ببرند و ابن جویری در نقد صوفیه می گوید: گناه باشد که هر دو آستین خود را، بی اجازه صاحب منزل، از غذا پر می کنند و این کار به اجماع حرام است و من یکی از شیوخ صوفیه را دیدم که این کار را کرد و صاحب خانه بروی حمله برد و از وی گرفت (تلبیس ابلیس ۲۲۲) این داستان گشاده شدن سراویل را سبکی در باب صالح خادم بوسعید نقل کرده است (طبقات الشافعیة الوسطی منقول در حاشیة طبقات کبری ۳۰۹/۵)

۳۶۳// غلو: اینجا اصرار و الحاح // ۳۶۳// کنا نعتض علی الشیخ: ما بر شیخ ابوسعید، در چیزهایی، اعتراض می کردیم و بر او ستم روا می داشتیم چرا که هر که صاحب حال را با علم مقابله کند ستم کرده است. ۳۶۳// مستوره: مؤثت مستور و مستور بمعنی عقیف و پاکدامن و صالح است و در متون رجالی قرن پنجم و ششم بعنوان صفت صالحین و عباد به کار می رود «کان من مستوری الشیوخ و من بیت الحدیث» (مشیخة سمعانی ۶۵) «صحاب الصالحین و المستورین» (انساب چاپ حیدرآباد ۱۰۷/۲) و در سیاق عبدالغافر مکرر بعنوان صفت صالحان به کار می رود از جمله: فاضل مستور عقیف، مستور معروف (تلخیص دوم سیاق ۱۳۱۵) در دیوان حافظ مکرر بهمین معنی و در برابر مست بکار می رود (دیوان حافظ ۱۵۱، ۳۶):

حکم مستوری و مستی همه بر خنامت است کس ندانست که آخر بچه حالت برود
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند مادل به عشوه که دهیم اختیار چیست؟
و این مستوری بمعنی در پرده بودن که مجازاً بمعنی صلاح و عفاف است، احتمالاً از حدیث اولیائی تحت قبای لایمرفهم غیری (تعلیقات احادیث) گرفته شده است که اینان در ستر و پرده خدای محفوظ اند و از دیده ها در حجاب و نقطه مقابل مستوری و در پرده بودن، از پرده برون شدن است که بمعنی به گناه افتادن است چنانکه در شعر حافظ می خوانیم (دیوان حافظ ۱۲۰، ۵۶):

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
۳۶۴// مضجع: خوابگاه، مجازاً گور. ۳۶۴// ظاهره کردن: بخاطر سپردن و حفظ کردن. از فرهنگ ها فوت شده است. گفت: «شما دانید که من در همه جهان پسرکی دارم و دل در او بسته ام و او را همی پرورم و قرآن همه ظاهره کرده است و به ادبش داده ام تا ادبش همی آموزد.» (سیاستنامه، چاپ دارک ۲۰۷) «ترا بر خدمت صوفیان وقف کردم اما انا فتحنا ظاهره کن.» (حالات و سخنان ۷۱) «فاملی علی حدیثاً من ظهر قلبه فکتبته» (سیاق تلخیص دوم ۱۷۳ و نیز ۱۱ تلخیص اول) «و حفظتها وراء ظهري» (دمیة القصر ۱/۱۹۱ چاپ بغداد ۴۶ و چاپ حلب) و در لسان العرب گوید: «حمل فلان القرآن علی ظهر لسانه کما یقال: حفظه عن ظهر

- قلبه» و استظهار بمعنی بحافظه سپردن در حدیث استعمال شده است. (لسان العرب) بنابراین تردیدی نیست که ظاهره کردن بمعنی بحافظه سپردن است. آقای هیوبرت دارک در تعلیقات سیاستنامه عبارت «قرآن ظاهره کرده است.» را بمعنی «ظاهر قرآن را یاد گرفتن» تصور کرده است (تعلیقات سیاستنامه ۳۵۳) // ۳۶۴ این داستان «أنا فتننا خواندن» را: صاحب حالات و سخنان در سرخس میان بوطاهر و الب ارسلان نقل کرده است (حالات و سخنان ۷۱) — مقدمه
- ۳۶۵// دست آموزه شیطان: شبیه دستبویة شیطان در عبارات شیخ جام (روضه المذنبین ۲۱۴) کتابه از فریفتگان شیطان. // ۳۶۵ صدره: وزیر
- ۳۶۷// ما را شما را می باید — مقدمه ونیز ۱۴۸// ۳۶۷ باران در ایستاد: شروع به باریدن کرد
- ۳۶۸// خاک فرو بردن: حفر قبر کردن — ۱۱۶
- ۳۶۹// از... در گرفتن — ۳۷۶// ۳۶۹ رُست یافتن: در ترجمه نیت است بمعنی رویدن // ۳۶۹ نگر که هزیمت نکنید — مقدمه
- ۳۷۰// معتدیه: مورد اعتقاد // ۳۷۰ جمع و غربا: یعنی صوفیان مقیم مشهد شیخ و صوفیان زائر —
- ۳۷۰// ۱۳۶ کسی را دست دادن: حاصل شدن برای کسی
- ۳۷۱// سی پاره دان: محلی که جزوهای سی گانه قرآن را در آنها می نهاده اند سی پاره: مصحفی که درسی جزو جدا از هم صحافی شود، در مقابل جامع قرآن: «مصحفی سی پاره مبدأ کرد و می نوشت.» (راحة الصدور ۴۴) — جامع قرآن ۳۵ // ۳۷۱ از خویش باز شدن: حالت خواب یا چرت زدن به کسی دست دادن
- ۳۷۲// تطوع: طاعتی که نه فریضه بود و نه نفل (مفردات قرآن ۷۸) سه سنت و نافله ۲۲ // ۳۷۲ الغدائم: آیا فردا به نزد سالار می رویم؟ // ۳۷۲ نعم: آری. // ۳۷۲ نیکو کردن راه: هموار کردن راه
- ۳۷۳// آستی: آستین // ۳۷۳ مبین: میل آهنی که سنگ تراشان، سنگ را بدان پتراشند و بشکافند (جهانگیری ۲۳۴۳) // ۳۷۳ رسیدن در: به جایی رفتن یا در جایی بودن — ۶۴ // ۳۷۳ امیر اجل: معلوم نشد که این امر اجل لقب کیست؟ // ۳۷۳ تعریف کردن: معرفی کردن // ۳۷۳ سفر قبله: سفر حج قس سفرنامه ناصر خسرو، جیبی ۳ // ۳۷۳ در افتادن: روی دادن، اتفاق افتادن // ۳۷۳ مُعید: کسی است که رتبه ای پس از مدرس دارد، و درسی را که مدرس می دهد برای بعضی طلاب تکرار و اعاده می کند و ازین بابت حقی از اوقاف مدرسه به او تعلق می گیرد (معید النعم سبکی ۱۰۸)
- ۳۷۴// صل من قطعک: بپسوند با آنکه از تو برید و ببخش بدانکه ترا محروم کرد و ببخشای بر آنکه بر تو قسم کرد.
- ۳۷۶// باز گرفتن: نگه داشتن و مانع از رفتن کسی شدن // ۳۷۶ بیرون خرج خانقاه: علاوه بر خرج خانقاه // ۳۷۶ از... در گرفتن: — ۳۶۷
- ۳۷۷// میزید: شاشید، فعل ماضی است از میزیدن بمعنی شاشیدن شاعری در وصف طیبی گفته

است (وسائل الرسائل نورالدین منشی b ۱۰۳ قسم سوم):

آنها که زتیرو تیغ می نگرینزند از هیبت کشکاب توخون می میزند
 وبه صورت مشتیدن نیز به کار رفته است. رشید وطواط در ترجمه: لقد ذل من بالت علیه
 الشمالب گوید: بدرستی خوار شد هر کی بمشتمند برورویهان... روبهی را دید که بر آن
 می مشت.» (لطایف الامثال رشید وطواط ۱۸۰)

۳۷۷// مشرف: کسی که بر احوال کسی یا امری اشراف و نظارت دارد سه اشراف // ۳۷۷
 خرقه‌ها افتاد سه خرقه // ۳۷۷ خفت: سبکی و بیهودی از بیماری «كان الیوم الذی مات فیہ رسول
 اللہ ص رأومنه خرقه فی اول النهار فتفرق عنه الرجال» چون روز وفات پیغامبر بود، اول روز در او
 خفتی دیدند پس مردمان از او متفرق شدند.» (احیاء العلوم ۴/ ۳۳۹ ترجمه احیاء ربیع منجیات
 ۱۳۲۳) ۳۷۷// مشک تبتی: بهترین نوع مشک را از ناحیه تبت می آورده‌اند و به گفته ثعالبی «تبت
 مخصوصه من بین بلاد الترتک بالمسک الا صهب المضروب به المثل فی الطیب و الجوده.» (نمار
 القلوب ۵۴۴) ۳۷۷// ولوع: حریص و آزمند گردیدن و ولوعی تمام یعنی آزمندی به کمال چنانکه
 انوری گفته است (دیوان ۲/ ۶۷۷)

باد معلومش که من بنده به شعر بلفرح تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
 ۳۷۸// لحنهای موصلی: منظور لحن‌ها و آهنگهایی است که اسحاق بن ابراهیم موصلی
 (۱۵۵-۲۳۵) موسیقیدان ایرانی ساخته و ضرب المثل بوده است. ابن عیینه در وصف کیوتری
 (نمار القلوب ثعالبی ۱۵۳) گفته است:

و ورقاء تحکی الموصلی اذا شدا بالحنانه احسب بها و بمن تحکی
 و ابوبکر محمد الخالدی گفته است (دیوان الخالدین، چاپ سامی اللهان دمشق ۱۹۶۹ ص
 ۳۸):

فی طب بقراط لحن الموصلی و فی نحو السمبترد اشعار الطرمح
 ۳۷۸// لحن ارغنون: اینجا بمعنی ساز معروف Organon نیست بلکه نام یکی از نواها و
 آهنگ‌هاست که راه ارغنون نیز خوانده می شده است و از فرهنگ‌ها فوت شده است چنانکه درین
 بیت خاقانی (دیوان خاقانی، چاپ دکتر سجادی ۲۹) دیده می شود:

نوی باربد و ساز بریط و مزمار طریق کاسه گر و راه ارغنون و سه تا
 ۳۷۸// طاب مشواه: خاکش خوشباد! ۳۷۸// اسبی که بر نشسته داشت: اسبی که سوار بود سه
 پوشیده داشت ۴۸، ۱۰۴، ۱۳۰ ۳۷۸// جنیبت: اسب یدک سه اسب نوبتی ۳۷۹ // ۳۷۸// جاندار:
 محافظ و نگهبان. جاننداری یک شغل و منصب رسمی بوده است و کسی را جاندار می گفته‌اند که
 امرا و دیگران را در هنگام جلوس شاه اجازه ورود می داده است. قلقشندی آن را از جان (= روح)
 و دار (= دارنده) گرفته و «المسک للروح» ترجمه کرده است و می گوید: بر من روشن نشد که

وجه این تسمیه چیست؟ مگر اینکه بگوییم او پاسدار خون سلطان است. (صبح الاعشی ۵/ ۶۶۱) و مرحوم دکتر معین بنقل از دزی از جان (= اسلحه) و دار گرفته است (برهان قاطع، حاشیه) حافظ گفته است (دیوان ۱۹۶)

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود به جاننداری خود پاد شهش
 //۳۷۸ چاوش: نقیب نشکر و قافله، کسی که پیشاپش لشکر می آید و محل اقامت آن را تعیین
 می کند. کلمه ترکی است (حاشیه برهان قاطع) //۳۷۸ منادی فرمود: دستور داد جار زدند
 //۳۷۹ مُشِیع: به کمال و در حد وفور //۳۷۹ پیوسته به خدمت میرسد: امر استمراری است، این وجه
 هنوز در خراسان رایج است می گویند: می آمده باشید (= بیاید ادامه دهید به آمدن) می خورده
 باشید (بخورید، ادامه بدهید به خوردن) //۳۷۹ خیمه نوبتی: خیمه بزرگ و یژه سلطان «و نوبتی و
 سرا پرده سرخ پالقام خود و سلطان برکیارق هنوز به خراسان بود... او بگریخت و در نوبتی سلطان
 آمد... حشمت برداشتند و در نوبتی شدند و مجد الملک را بریش بیرون کشیدند.» (راحة
 الصدور ۵- ۱۴۴ و نیز سمک عیار چاپ آگاه ۱/ ۱۵۰) //۳۷۹ اسب نوبتی: اسب جنیبت، اسب
 یدک، از جنیب عربی، اسبی که در کنار اسب بزرگان راه می برند که اگر اسب ایشان آسیبی
 دید، آن اسب را سوار شوند. //۳۷۹ بر اثر: بدنبال، در پی //۳۷۹ تحصیل غله: جمع آوری و خرمن
 کردن و کوفتن خرمن

//۳۸۰ سوال ژاژ، سوال غله: سوال صورتی است از سفال و سفاری (که به صورتهای سپاری،
 سپارید، سفاله، سی فال در فرهنگها و لهجههای کنونی باقی است) و معنی آن ساقه بوته گندم
 است ولی در اینجا بمعنی مطلق بوته و ساقه به کار رفته یکبار به صورت سوال ژاژ (ساقه بوته ژاژ) و
 یکبار به صورت سوال غله (ساقه گندم و جو) و سفال به عنوان بوته ای که قابلیت اشتعال بسیار دارد
 در شعر انوری (دیوان انوری ۲/ ۹۵۱) دیده میشود:

آتش به سفال بر نهادهی ز نخست پس با خاکم به در برون رفتی چست
 و در کدکن بوته ای از بوته های هیزم را که بیشترین قابلیت اشتعال را دارد و غالباً بعنوان آتش
 گیره از آن استفاده می کنند «سو» SOW می خوانند، بوته ای است بی برگ و سفید و صحرایی و
 ژاژ نوعی خاص از بوته هیزم است که شاید با همان سو و سفال مرتبط باشد و در فرهنگها بدان
 اشاره رفته است و نوشته اند «بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدمنه» (برهان قاطع) که با
 همان سوادر لهجه کدکن عیناً یکی است. در باب صورتهای کلمه سوال مراجعه شود به (برهان
 قاطع در ذیل سپاری و سفاری و تفسیر شنقی ۲۴۱ و تعلیقات آن ۲۸۴ و تفسیر سورا آبادی ۲/ ۹۶۶
 و مالک و زارع لمپتون ۷۸۹) //۳۸۰ جلاء کلی: جلائی عمومی، تخلیه شهر از سکنه «و خانمان
 بگذاشتند و روی به غربت نهادند و خطر آن است که جلاء (متن خلاء) کلی اوفتند» (دستور
 دبیری ۱۱۹) //۳۸۰ در پیش کردن: در جلو انداختن و با خود به جایی بردن، در کدکن و پیش

کردن می گویند، مثلاً: گوسفندها را و پیش کرد. «برخری نشسته و مثنی اطفال در پیش کرده‌ای» (روح الارواح سبعانی ۳۲۵)

۳۸۱// مراعتها — ۵۸، ۲۰۵، ۳۵۷. ۳۸۱// شبهای بیض: شبهای ۱۳، ۱۴ و ۱۵ هر ماه. این روزها را ایام البیض و شبهای آنرا نیز لیالی بیض می خوانند و ایام البیض در حقیقت ایام لیالی البیض است (بخذف مضاف) بعضی علت این تسمیه را این دانسته اند که ماه از آغاز شب تا آخر آن می تابند، توجیهاست دیگری هم برای این نامگذاری ذکر کرده اند که جنبه افسانه ای دارد. رسم عرب بوده است که هر سه شب از شبهای ماه را بنامی بخوانند؛ سه شب اول عُروسه شب بعد نُقل و بعد تُسع و بعد عُشر و بعد بیض تا آخر (ادب الکاتب ابن قتیبه ۷۰ و سفینه البحار ۱/۱۱۶ و مجمع البحرین در بیض)

۳۸۲// ماه درست: بدر کامل. ۳۸۲// در آن تب: با اینکه در آتب که ۸ دارد به احتمال قوی خطای کاتب است و هیچ مورد مشابهی در سراسر کتاب ندارد اما اگر بخواهیم راه صحتی برای آن بیابیم، امکان آن هست و آجای آن مواردی دارد (مقایسه شود با تفسیر تربت جام ۱/۴۱ و اوراد الاحباب ۱۷۰ و نیز مقدمه ما) ۳۸۲// آدمیگری: لوازم حیات بشری ۳۸۲// زوج: پر آسودن (تفسیر مفردات قرآن ۱۳۸)

۳۸۳// بیدار داشتن: بیدار ماندن

۳۸۴// فرخ آنکس که ما را دید: تقلیدی است از حدیث طویلی لمن رأنی و لمن رأی من رأنی ۳۸۴// ابوالفخر بن المفضل — مقدمه ۳۸۴// المنور بن ابی سعد — مقدمه ۳۸۴// درخت زدن: قطع کردن و بریدن درختان

۳۸۵// صاحب اشراف: در اینجا با ایهام به کار رفته است، از یکسوی کسانی را که اشراف بر ضمایر دارند و صاحب کرامت اند در نظر دارد و از یک سوی مشرقان را که مأموران دولتی بوده اند برای وصول مالیات ها و یا نظارت بر بعضی کارها (دیوان اشراف) مشرقان را از حاصل کارشان جز بهره ای ناچیز دستگیر نمی شود. ۳۸۵// مُتَوَدَّه: پیش نویس کتابت، نسخه اول نویسنده که بعد در آن اصلاحات کنند

۳۸۶// ذیل عفو: دامن بخشایش ۳۸۶// مُتَدَّه: در گاه، آستانه، پیشگاه. ۳۸۶// بحق محمد و آله: بحق محمد و خاندانش، همگان، و سپاس خدای را پروردگار جهانیان و درود بر پیامبرش محمد و خاندان او، همگان. پایان رسید کتاب. با سپاس از خدای آن پادشاه بخشاینده و حُسن توفیق او بر دست بنده ناتوان. خطا کار گناه پیشه نیازمند به بخشایش پروردگار محمد شاه بن اغلبک بن ایبک در چاشتگاه روز دوشنبه از ماه مبارک رمضان سال پر هفتصد و یک.

تعلیمات اعلام تاریخی

ابراهیم اینال

برادر مادری طغرل، پادشاه سلجوقی که بهنگام فتح نیشابور از سوی طغرل آمد و آن شهر را بی هیچ جنگی گشود و بعدها بر به شورش برداشت و در همدان با طغرل جنگ کرد و از او شکست خورد و در حوالی ری، در هفتاد بولان، به قتل رسید (۴۵۰ ه.ق) مسأله دیدار او با ابوسعید در نیشابور، بلحاظ تاریخی، بسیار طبیعی می نماید.

(بیتهی ۳۱-۷۲۸ راحة الصدور ۱۰۷، ۱۰۴ و حاشیه ۳۴۹ همان کتاب و حبیب السیر ۱۲/۲-۳۱۱ و یاقوت ذیل هفتاد بولان ۴۰۸/۵)

ابن سُرَیج

ابوالعباس احمد بن عمر بن سُرَیج بغدادی ملقب به «البازُ الأشهب» (۲۴۹-۳۰۶ ه.ق) فقیه برجسته مذهب شافعی و مدافع بی همتای وی و سرآمد اصحاب او. به تعبیر بعضی از مورخان، از جمله ابن خلکان، وی مُجَدِّدِ رَأْسِ مائِةِ ثالِثِ بوده است. یک چند متصدی قضاء شیراز بود و در دفاع از مذهب شافعی و ردّ آراء مخالفان آن کوشش بسیار داشت. در بغداد در گذشت. حدود چهار صد کتاب از تألیفات او یاد کرده اند.

(وفیات الاعیان ۱/۶۶-۷، طبقات الشافعیة سبکی ۲/۲۱ به بعد)

استاد ابواحمد

از مجموع اطلاعاتی که مؤلف در باب وی می دهد، او در اوایل قرن پنجم در طوس خانقاهی داشته که محل فرود آمدن شیخ در نخستین سفرش به طوس و نیشابور بوده است، در جای دیگر مؤلف از دیو رفیقان یاد می کند که «نظام الملک آنرا خرید و بر فرزندان استاد ابواحمد - که از طرف والده از فرزندان شیخ ما اند - وقف کرد و همچنان بماند» شاید منظور از این استاد ابواحمد، همان ابواحمد المظفر بن احمد الحمدان باشد که با عنوان امام مظفر حمدان چند ماجرا با شیخ ابوسعید دارد. (— یادداشت مربوط به مظفر حمدان) مؤلف میاق در احوال عبدالوهاب بن احمد طوسی که در اواخر قرن پنجم در گذشته (شعبان ۵۰۰) می گوید: وانصل فی آخر عمره مصاهرة

بالاستاد ابی احمد الصوفی الطوسی، که اگر منظور همین استاد ابواحمد مورد نظر ما باشد این مصاهرت با احفاد او باید باشد.

(سیاق تلخیص دوم ۱۰۳b).

ابواحمد

در میان پیرامونیان امام قشیری یک نفر ابواحمد هست که می‌تواند با این شخص تطبیق کند و او ابواحمد حسن بن احمد بن امیرک است که عبدالغافر از او بنام الشیخ رئیس ابواحمد الکاتب یاد می‌کند. و این ابواحمد از خواص اصحاب عمید خراسان ابوسعید محمد بن منصور (عمید خراسان) نیز بوده است و از طریق مصاهرت با خاندان قشیری پیوند داشته و از جمله خادمان امام قشیری بوده است و از یاران و مریدان نزدیک او. و عین عبارت عبدالغافر درین باره چنین است: «وکان من جملة خدم الامام زین الاسلام و اخص بصحبته و ارادته و اقباله علیه و بقربته اياه و ذلك الذي دعاه الى الوصلة.» این ابواحمد عمری دراز یافته، حدود هشتاد سال و عنوان پیر ابواحمد هم در باب او بهمین مناسبت است. وفات او را عبدالغافر در ۲۱ ربیع الاول سال ۵۱۰ (و در تلخیص دوم گویا بقلط ۵۲۰) در سن هشتاد سالگی نوشته است. وی صاحب کتابخانه بسیار مهمی نیز بوده است.

(سیاق تلخیص اول ۸ - ۷ تلخیص دوم ۵۴b)

ابواسحاق اسفراینی

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی از علمای طراز اول نیشابور و مشرق عالم اسلامی که در فقه و کلام و اصول و ادب عرب سرآمد اهل عصر بوده است و ابوالقاسم قشیری به مجلس او رفت و آمد بسیار داشته است. وی در اسفراین متولد شد و در عراق به کسب علم پرداخت و سپس در نیشابور به تدریس پرداخت و هم در این شهر درگذشت. ابواسحاق آثاری در زمینه کلام و اصول داشته است و مناظره‌ای کوتاه، از وی با قاضی عبدالجبار معتزلی، در طبقات سبکی نقل شده است که در آن قاضی عبدالجبار مجاب میشود. اسفراینی در عاشورای ۴۱۸ درگذشته است.

(سیاق تلخیص دوم ۳۵ ابن خلکان ۲۸/۱ و سبکی طبقات الشافعیه ۴/۶۲-۲۵۶ انساب سمعانی چاپ لیدن،

ذیل اسفراینی و اصولی ۳۳ و ۴۳).

ابوالبدر مُشرقی

از خاندان مُشرقی معروف دشت خاوران که همه اهل علم و دارای عنوان و مرتبه خواجگی بوده‌اند و بیشتر در کوفن (دهی در شش فرسخی ابیورد از بناهای عبدالله بن طاهر) می‌زیسته‌اند. در معجم شیوخ سمعانی و در التحیر از عبدالکریم بن بدر بن عبدالله بن محمد مُشرقی کوفنی قاضی کوفن (۵۵۱-۴۷۰) یاد میشود که باید از احفاد همین شخص باشد. بنابراین نام وی ابوالبدر عبدالله بن محمد مُشرقی کوفنی خواهد بود و از معاصران ابوسعید است. نسبت این خاندان به مُشرق

یکی از غلامان سامانی است.

(التحجیر ۱/۳-۴۷۲ مشیخه سمعی ۱۵۷ و انساب لیدن ۵۳۱ در آنجا بغلط بدریزید چاپ شده و لباب ۷/۳-۲۱۶ المثنی ۲/۳-۵۹۲)

ابوبکر اسحاق کزّامی

ابوبکر بن اسحاق بن محمشاد (یا ممشاد) کزّامی معروف به استاد ابوبکر رئیس فرقه کرامیه در نیشابور، پس از پدرش، یمینی در فصلی با عنوان «ذکر استاد ابوبکر محمد بن اسحاق بن ممشاد و قاضی ابوالعلاء ضاعد بن محمد و مجارات ایشان» اطلاعاتی از زندگی و سرنوشت او را بدست می دهد. بر طبق روایت یمینی «در ایام دولت سلطان [= محمود بن سبکتکین] به چشم احترام منظور بود و از ائمه خراسان به وجاهت و نباهت مذکور و پدر او از اخیار عباد و احبار عبّاد بود» (ترجمه یمینی ۳۹۲) در گیسو دارهایی که در نیشابور عصر محمودی اتفاق افتاد یکبار مخالفان غزنویان، او را گرفتند زیرا از نفوذ بیش از حد او و انبوهی طرفدارانش و دل بستگی بی که با دولت غزنوی داشت آگاه بودند و پس از بازگشت قدرت غزنوی، وی حرمتی چند برابر یافت و در جنگ های مذهبی، که زبان درگیریهای اجتماعی و اقتصادی عصر بود، در شکنجه و آزار بعضی از مخالفان دولت مرکزی وی دست داشت و از نفوذ بیش از حد خویش، در آزاد کردن یا گرفتار کردن پیروان مذاهب دیگر، استفاده می کرد و بهمین مناسبت مردم از ترس این مقام و قدرت به گفته یمینی «روی به استاد ابوبکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زبّی تصوف ریاستی متمکن و حکمی تا علین ظاهر شد و اتباع او عامه مردم را زبون گرفتند و بر ایشان کیسه ها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند و هر کس که در معرض توقع ایشان دفعی می داد یا متعی می کرد به الحاد و فساد اعتقاد منسوب می کردند» (ترجمه یمینی، ۴-۳۹۳)

یمینی جای دیگر از موقعیت او در مبارزه با گروه های مخالف با حکومت غزنوی یاد کرده، آنجا که از فعالیت های روافض (بیشتر اسماعیلیه منظور است) یاد می کند: «سلطان جاسوسان برگماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد... از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را به درگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند و طایفه ایشان را تتبع کرد تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود و استاد ابوبکر محمشاد - که شیخ اهل سنت بود و فاضل و متدین و بزرگ - درین باب موافقت رای سلطان نمود و هر کس که بدین فرقه غالی و اهل بدعت جافی انتما داشت، و از منهای دین قویم و جاده مستقیم عدول بسته بود، همه را مثلله گردانید و جاه او به سبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت شد و مطمح رجال و مطمح آمال گشت.» (ترجمه یمینی ۳۷۰)

جاه طلبی و قدرتمداری این مرد همیشه مایه آشوبهایی در نیشابور می شده است. در سال ۴۰۲ که قاضی صاعد (— قاضی صاعد در همین تعلیقات) عزم حج داشت، به بغداد که رسید مورد

توجه پیش از حدّ خلیفه قرار گرفت و در بازگشت، خلیفه نوشته‌ای به سلطان، بر دست او، فرستاد و در مهمات مملکتی بر زبان وی پیغامهایی داد و این سبب حرمت پیش از حدّ قاضی صاعد شد، در همان مجلس که قاضی صاعد گزارش این سفر و پیغامها را می‌داد، سخنی از اعتقادات کرامیان بمیان آمد و سلطان از گمراهی آنان در اعتقادات دینی، بویژه مسأله تجسیم خداوند، بیزاری جست و از این مذهب تبرّاً نمود و استاد ابوبکر را حاضر کرد «و از کیفیت عقاید ایشان استکشاف فرمود و او [استاد ابوبکر] از این مذهب تبرّاً نمود و برین نسبت انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان برخاست.» (ترجمه یمینی ۵-۳۹۴) بعد از این واقعه سلطان فرمان داد تا «در باب اصحاب او مثال (= فرمان) صادر گشت تا رؤس ایشان را بگیرند و هر کس که... تبرّاً کرد مطلق گردانیدند و مجالس تدریس و مناظر تذکیر بر قاعده مسلم داشتند و آنچه بر حمایت و غوایت خویش اصرار نمود بعضی را برانندند و بعضی را از عقد مجالس (تشکیل مجلس وعظ) و حکم مدارس معزول کردند و راه فضول و مفساد فضول او پر بستند و خانه او پر از زندان کردند» (ترجمه یمینی ۳۹۵) در دنبال این ماجرا، اهمیت و مقام قاضی صاعد بالا گرفت و استاد ابوبکر از خشم در گوشه‌ای نشسته و منتظر فرصت بود تا پس از چندی «محضرى بر اعتزال» قاضی صاعد ترتیب داد و به «خطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم می‌زدند... مشحون گردانید» و به سلطان رسانید و از قضا «تیسر تدبیر او بر واسطه غرض آمد و سلطان در خشم شد.» (ترجمه یمینی، همانجا) سرانجام قاضی صاعد و استاد ابوبکر را به محضر نماینده خاص سلطان احضار کردند، وقتی در محضر نماینده سلطان قرار گرفتند استاد ابوبکر اعتراف کرد که جیب جاه طلبی او را وادار به این کارها کرده است و گفت: «تعارض ما هر دو در معرض علم و تنافس ما بر درجه جاه بدین وحشت رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه به من حوالت کرد و من اعتزال بدو» (ترجمه یمینی ۳۹۶) و این ماجرا هم، جاه طلبی و مفسده جوئی استاد ابوبکر را کم نکرد و باز هم پیوسته در پی مزاحمت خلق و اقران خویش بود و بقول یمینی: «کار ابوبکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از حدّ اعتدال در گذشت» و نماینده سلطان، سرانجام، «جماعت مستأکله را تبع کرد و هر چه در ایام فتنه رشوت سته بودند از ایشان بستد و هریک را در جیب بازداشت و خواست که استاد ابوبکر را نیز مالشی بدهد، روی در کشید و در گوشه‌ای پنهان بنشست...» (ترجمه یمینی ۳۹۹) آنچه مسلم است این است که وی غالباً مورد توجه و اعتماد قدرت مرکزی بوده است و بسیاری از کارهای حکومت بردست او انجام می‌گرفته است از جمله برویت فصیح خوافی وقتی صلّه محمود را برای فردوسی به طوس آوردند و دختر او نپذیرفت، «رباط چاهه که بر راه مرو و نسا بود از آن وجه ساختند، به معرفت خواجه امام ابوبکر اسحاق کرامی که چون وارث فردوسی قبول نکرد از سلطان حکم شد که بدو دهند تا در آن عمارت صرف نماید» (مجمل فصیحی ۱۳۹/۲)

آوردن این نکته‌ها بیشتر برای تأیید نظر مؤلف اسرار التوحید است تا موقعیت ابوسعید را در آغاز ورود به نیشابور نشان دهد و پیشه محضر سازی و فتنه جویی استاد ابوبکر و نفوذ طرفداران او را، در نیشابور آن روزگار، یادآور شود.

در باب ابوبکر اسحاق و پدرش اسحق بن محمش یا محمشاد و مذهب کرامیان مراجعه شود به انساب سمعانی چاپ لیدن ۴۷۷ و ترجمه تاریخ یمنی (صفحات ۳۹۲ تا ۴۰۰ و ۳۷۰) و مراجع یادداشت مربوط به ابوعبدالله کرام در همین تعلیقات. نکته قابل ذکر اینکه از شش فرقه کرامیه یکی که بنام اسحاقیه معروف است، گویا، پیروان همین اسحاق بن محمشاد پدر استاد ابوبکرند که احوالش در غالب کتب رجال وجود دارد.

ابوبکر جانارو

گویا از اولاد حسن جانارو است و از معاصران مؤلف، جای دیگر اطلاعاتی در باب او نیافتیم ← حسن جانارو.

ابوبکر جوزقی

ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن زکریا، منسوب به جوزقی از نواحی نیشابور صاحب کتاب المتفق و المفرق و از مشایخ بزرگ حدیث و زهاد در نیشابور قرن چهارم. متولد ۳۰۶ و متوفی در شب شنبه بیستم شوال ۳۸۸ در سن هشتاد و دو سالگی. عده‌ای از وی روایت حدیث داشته‌اند از جمله حاکم و سعید بن محمد بحیری و محمد بن علی خشاب و ابوسعید نیز که از اقران همین اشخاص است، طبیعی است که از وی سماع حدیث داشته باشد. در باب جوزقی مراجعه شود به یاقوت گرچه اطلاع بیشتری، جز اینکه از نواحی نیشابور است، نمی‌دهد. این جوزقی را نباید با جوزقی دیگر که از نواحی هرات است اشتباه کرد. بر روایت جامی گوری در نسا بوده است. در نفعات داستان دیدار ابوسعید با وی با تفصیلی بیشتر آمده و گویا از منبعی جز اسرار التوحید نقل کرده است.

(انساب، چاپ حیدرآباد ۳/۴۰۵۳۶ و تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱۲/ ورق ab ۲۰۸ بخط ذهبی نسخه عکسی دانشگاه تهران، یاقوت ۲/۱۸۴ نفعات الانس ۱۳۵)

قاضی ابوبکر حیره

ابوبکر احمد بن حسن بن احمد بن محمد الحیرنی الحرشی. قاضی نیشابور و از علمای طراز اول عصر که در کسب علم به عراق و حجاز سفرها کرده و عده زیادی از علمای حدیث از وی سماع حدیث داشته‌اند. سمعانی سال وفات او را ۴۲۱ نوشته و می‌گوید گور او در حیره بر سمت چپ راه، در مسیر نیشابور به مرو، قرار دارد و مشهور است و زیارتگاه.

(انساب، حیدرآباد ۴/۳۲۷، الندوین رانعی نسخه عکسی ترکیب a ۲۲ و patricians pp. 93-5 و مقامات شیخ الاسلام انصاری ۹)

ابوبکر خطیب مروزی.

این ابوبکر خطیب که از شرکائی درس بوسعید، در حلقهٔ درس قفال، بوده است همان کسی است که در حالات و سخنان نامه‌ای از شیخ خطاب به او آمده است و عنوان نامه: «الی الشیخ الامام عبدالرحمن بن ابی بکر الخطیب المروزی» است. دو نامهٔ دیگر هم خطاب به او در اسرار التوحید آمده است ولی نام او فقط بصورت ابوبکر خطیب در آنها ذکر شده است. بدون تردید وی همان کسی است که با عنوان عبدالرحمن بن محمد الخطیب المروزی الفقیه الصوفی در سیاق از او نام برده شده است و عبدالغافر گوید: «سدید الطریقه واقف علی علوم الصوفیه. سعد بصحبه (و در نسخه بدل بالای کلمه: بخدمه) زین الاسلام، و سبغ منه. ثم عاد الی مرو.» و از نامه‌ای هم که بوسعید در باب کسی نوشته و او را به ابوبکر خطیب معرفی کرده است، موقعیت وی به همین صورت تأیید میشود.

(سیاق تلخیص دوم ۹۲a)

ابوبکر درونی

در باب این شخص اطلاعاتی بدست نیامورد، وی از مردم درون است که به گفتهٔ حافظ ابرو دیهی بوده است میان سرخس و خبوشان.

(جغرافیای حافظ ابرو، نسخهٔ مرزۀ بریتانیا a ۱۹۱ عالم آرای نادری ۶)

دانشمند ابوبکر شوکانی

ابوبکر لامع بن محمد بن احمد بن فضلویه شوکانی مؤذن فضلوی. فقیه و زاهد. متولد حدود سال ۴۵۵ در شوکان، در منطقهٔ خاوران، و متوفی در شب شنبه چهارم ذی قعدة سال ۵۴۵ در نیشابور در سن حدود نود سالگی. وی ساکن نیشابور بوده و در جامع منیعی اذان می گفته است.

(مشیخهٔ سممانی، نسخهٔ عکسی ۲۸۳b و التحبیر ۲/۳۷۳)

ابوبکر صابونی

ابوبکر عبدالرحمن بن اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی فرزند شیخ الاسلام اسماعیل صابونی، از خاندان بسیار معروف صابونی که نامشان از پیشهٔ صابون پزی و صابون فروشی در نیشابور شهرت یافته است. وی از پدرش سماع حدیث داشته و نیز از عمویش. تولد او باید در اوایل قرن پنجم یا اواخر قرن چهارم باشد و سال وفاتش را در جایی نیافتیم. آنچه صاحب اسرار التوحید در باب شریک درس بودن او با ابوسعید نوشته تاحدی جای تردید است و گویا مؤلف ما میان او و پدرش استاد اسماعیل صابونی که از شاگردان ابوعلی زاهر بن احمد فقیه بوده است، اشتباه کرده است مگر اینکه پدر و پسر هر دو محضر درس ابوعلی فقیه را درک کرده باشند، که بسیار بعید بنظر میرسد. به شرح احوال پدرش در همین تعلیقات مراجعه فرمائید.

(سیاق تلخیص دوم ۹۲a و ۱۳۸-۹ Patriciaans)

ابوبکر عبدالله

منظور ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی است از عرفای برجسته قرن پنجم که دوست نزدیک ابوعلی فارمدی بود. و این هر دو از مریدان خاص ابوالقاسم گرگانی بودند. تعلیمات گرگانی از طریق نساج و ابوعلی فارمدی در نسلهای بعد نشر یافته است. احمد غزالی مرید و شاگرد این نساج بوده است. در باب نساج اطلاعات، بسیار اندک است و همین متن ما شاید مهمترین اطلاعات را داشته باشد.

(نامه‌های عین القضاة ۲۷۴/۱ مکاتبات احمد غزالی و عین القضاة ۲، ۷ J. S. Trimingham p. 32
نصفحات، چاپ سنگی، ۲۵۵ و روضات کربلائی، ۳۴۳/۲ و سلسله الاولیاء نوربخش، ص ۲۷
شماره ۹۷)
ابوبکر قفال

ابوبکر عبدالله بن احمد بن عبدالله معروف به قفال مروزی، فقیه نام آور شافعی در خراسان که در زهد و فقاہت یگانه عصر بود و شاگردان برجسته ای از حوزه درس او برخاسته اند که هر کدام در جای خویش سرآمد اقران بوده اند. قفال در مرو، شغل قفل سازی پیشه داشت و در سنین بالای عمر، حدود سی سالگی، به آمرختن علم فقه روی آورد و چنان در کار علم درخشید که حوزه درسش از بهترین حوزه های درس در خراسان آن روزگار شد. آثار کار و رزق تا آخر عمر بر دستهای او باقی بود. قاضی حسین مرو رودی و ابومحمد جوینی و ابوعلی سنجی، همه از شاگردان او بوده اند. وفاتش را در سن حدود نود سالگی، سال ۴۱۷ نوشته اند و مزارش در سنجدان مرو، در قرن هفتم شهرت داشته و زیارت گاه بوده است باید یاد آور شویم که ابن خلکان (چاپ احسان عباس ۴۶/۳ و چاپ سنگی تهران ۲۷۴/۱) سنجدان را به سجستان تصحیف کرده است و آن اشتباه است.

قفال مروزی را بعنوان «قفال صغیر» می خوانند. تا از قفال چاچی که او نیز ابوبکر قفال نام دارد جدا شود. مقداری از آراء فقهی او را سبکی در طبقات الشافعیه نقل کرده است.
(ابن خلکان، ۴۶/۳ و سبکی، طبقات الشافعیه ۵/۶۲-۵۳ و در باب ماجرای از او یا سلطان محمود غزنوی و نماز خواندن به دو فقه حنفی و شافعی، روایت جوینی، زهرالریح ۲۹۸ و در باب اشتباه ابن خلکان مراجعه شود به انساب لیدن ۲ ۳۱۳)
ابوبکر کتانی

ابوبکر محمد بن علی بن جعفر کتانی، معروف به سراج الحرم، از اهل بغداد بود و ساکن مکه. وی با جنید و ابوسعید خراز و نوری مصاحبیت داشت. سمعانی وفات او را بسال ۳۲۲ نوشته است و این جوزی سال ۳۲۸ را هم یاد کرده است، مقداری از اقوال و داستانهای زندگیش در کتب مشایخ تصوف نقل شده است.

(حلیه الاولیاء ۸/۱۰-۳۵۷ و انساب سمعانی، چاپ لیدن ۲ ۴۷۵، ۴۷۵ صفة الصفة ۲/ ۴۵۵ و در این کتاب نام

او بنظر کنانی چاپ شده است).

ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی

این مرد را که از معاصران مؤلف است در جایی دیگر نیافتیم یک واعظ سرخسی شاعر در آثار
عین القضاة همدانی نام برده میشود که روزگارش بازمی گردد به عصر یوسعید و قبل از او
(نامه‌های عین القضاة ۱/۲۸۶ و ۱/۱۰۴ و تمهیدات ۱۵)

ابوبکر مکرم

او را نشناختم ظاهراً از خاندان احمد بن مکرم صیدلانی نیای اسماعیل مکرم است.

ابوبکر مؤدب

ابوبکر احمد بن علی بن الحسن المؤدب البیهقی المعروف بالاستوائی، نام و نشان او را ابن
فندق با همین جزئیات ضبط کرده است، و گوید: «مولد اودیة باغن بوده است و دلتند و منشاء او
در ناحیت استوا.» ابن فندق نیز تصریح دارد بر اینکه وی «از جمله مریدان شیخ المشایخ ابوسعید
بن ابی الخیر بوده است و در تأدیب اولاد او عمر صرف کرده است.» بنا بر روایت تاریخ بیهقی وی با
استاد امام قشیری نیز رفت و آمد داشته است و مردی صاحب فضل و از روایت حدیث در عصر
خویش بوده است و ابن فندق روایتی را به اسناد او نقل می کند. در منابع دیگر اطلاعی در باب او
نیافتیم یکی از داستان‌های او را با شیخ، صاحب حالات و سخنان نیز نقل کرده است. ابن فندق
گوید: «در آن وقت که ملک اجل شهاب الدوله تکش الیاس بن آلب ارسلان بهزیمت از سرخس
با بلخ رفت این امام ابوبکر احمد بن علی السؤدب گفت:

إِنَّ شَيْبَانَ الشَّهَابِ أَبْدَلَ ذَالاً وَ كَفَى اللَّهَ يَلَانِيماً قَتَالاً
نَحْمَدُ اللَّهَ طَالَمَا قَدَّ كَفَانَا حَسْبُنَا اللَّهُ رَبُّنَا وَ تَعَالَى

(تاریخ بیهقی، چاپ بهمنیار ۲۰۱).

استاد ابوبکر

ابوبکر محمد بن بکر بن محمد حلوسی نوقانی از مشایخ بزرگ خراسان در حدیث و فقه و
تصوف، سبکی که مفصل‌ترین شرح احوال او را بدست می دهد گوید: وی امام اصحاب شافعی
در نیشابور بوده است و فقیه و مدرس ایشان، سبکی و عید الغافر او را در شمار شاگردان ما سرجسی
آورده اند. سال وفات او را ۴۲۰ نوشته اند و در شمار شاگردان او از امام قشیری نام برده اند. وی در
جوانی در بغداد تحصیل علم کرده و در همانجا با ابو عبد الرحمن سلمی آشنا شده است و سلمی، به
روایت محمد بن مأمون، او را برچسته ترین چهره فقه و تصوف آن روزگار می دانسته است.

(سیرت تلخیص دوم ۲۵ و سبکی طبقات الشافیه ۴/۱۲۱ و صفدی، الیانی ۲/۲۶۰)

ابوبکر واسطی

ابوبکر محمد بن موسی فرغانی معروف به ابن الفرغانی از مردم فرغانه و از اصحاب جنید و

ابوالحسن نوری وی از فرغانه به مرو آمد و بیشتر عمرش در ایبورد و مرو گذشت و فاتش بعد از ۳۲۰ اتفاق افتاده است.

(طبقات الصوفیة سلمی ۶-۳۰۴، حلیة الاولیاء ۱۰/۵۰-۳۴۹، تذکرة الاولیاء ۲/۸۱-۲۶۵ رساله قشیریه ۲۶)

بوجعفر قاینی

اطلاع دقیقی از زندگی او بدست نیاوردم، در تفسیر کشف الاسرار میبیدی مطلبی از او نقل کرده است و از توضیح صاحب اسرار التوحید چنان دانسته میشود که پدرش نیز اهل حدیث و تصوف بوده است. در التدوین رافعی از محمد قاینی از عرفای معاصر بوسعید یاد می کند که شاید کنیه اش ابوجعفر بوده است.

(التدوین نسخه اسکندریه ۱۱۵)

بوحامد دوستان

از عرفای خراسان در قرن چهارم و از مردم مرو، منابع اطلاعات در باب او محدود است به آنچه صاحب اسرار التوحید و قبل از او هجویری و انصاری هروی در طبقات نقل کرده اند، جامی در نفحات یک نکته بر مجموع این اطلاعات افزوده و آن مطلبی است منقول از شرح تعرف که «تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون به نماز ایستادی و گفתי الله پیش از آنکه اکبر گفתי بیهوش شدی و بیفتادی.» (نفحات ۱۹۴) انصاری از شخصی بنام احمد چشتی یاد می کند که او، بوحامد دوستان را دیده بوده است و بگونه ای دیگر می گوید: احمد چشتی گفت که بوسعید مالینی او را دیده بوده است و خود این روایت را تأیید می کند. اینها همه فراینی است که حدود زمانی او را به نیمه قرن چهارم یا کمی قبل از آن می کشاند.

(هجویری ۵۹، طبقات انصاری، چاپ دکتر مولایی ۶۲۵ نفحات چاپ سنگی ۱۹۴)

ابوالحسن اعرج

ابوالحسن اعرج ابیوردی، همان ابوالحسن عبدالکریم بن عبدالفتاح اعرج است که بعنوان خواجه عبدالکریم، در این کتاب از او یاد میشود. به یادداشت مربوط به او مراجعه شود.

ابوالحسن پوشنجی

ابوالحسن علی بن احمد بن سهل از صوفیه و جوانمردان خراسان و از مردم پوشنگ هرات با ابوعثمان حیری و ابن عطا مصاحبت داشته و با شبلی دیدار و گفتگو. در نیشابور بسال ۳۴۸ در گذشته است.

(طبقات الصوفیة سلمی ۶۱-۴۵۸ حلیة الاولیاء ۱۰/۳۷۹ و طبقات الشافیه سبکی ۳/۵-۳۴۴)

ابوالحسن تونی

این امام ابوالحسن تونی، با این مشخصات، در هیچ یک از مراجع مورد استناد نگارنده دیده نشد. عطار هم عین این داستان را نقل کرده و نام او را به همین صورت آورده است. در اینکه در

میان پیروان مذهب کرامی عده‌ای با نسبت تونی وجود داشته‌اند تردید نیست و اگر سخن شهرستانی را که می‌گوید یکی از شش فرقه اصلی کرامیه تونیه‌اند (ملل و نحل ۱/۱۰۸) بپذیریم باید یکی از همین‌ها و شاید هم همین بوالحسن تونی موسس آن فرقه باشد. عبدالغافر از چندین تونی از اصحاب ابوعبدالله کرام نام می‌برد از جمله از ابوعبدالله اسماعیل بن محمد بن اسحاق الخطیبی التونی، فرزند ابی حاتم و می‌گوید: فاضلی است از خاندان علم و ورع (سیاق تلخیص دوم ۴۵۵) و نیز از پدرش امام ابوحاتم محمد بن اسحاق بن عمر خطیبی که درباره او گوید: عابد و زاهد بود و از وجه ائمه کرامیه (= اصحاب ابی عبدالله) و از خاندان زهد و ورع و امامت، از کوره تون متولد ۴۲۰. (سیاق تلخیص دوم ۲۱) ولی هیچ یک از این دونمی‌توانند مصداق تاریخی این داستان باشند، پس شاید یکی از اجداد اینان باشد.

(سیاق تلخیص دوم ۴۵۵ و ۲۱۵ و تذکره الاولیاء ۲/۳۳۳ و شهرستانی، ملل و نحل ۱/۱۰۸)

ابوالحسن نابو

این نام فقط در نسخه اساس به این شکل آمده در نسخه‌های دیگر به صورت ابوالحسن نامی تبدیل شده است. جز اینکه وی خادم خانقاه ابوالفضل حسن سرخسی بوده است هیچ اطلاعی در باب او وجود ندارد.

ابوالحسن خرقانی

ابوالحسن علی بن احمد بن جعفر بن سلمان خرقانی از مردم روستای خرقان در نزدیک بسطام (—) متولد ۳۵۲ و متوفی ۴۲۵ صدر عارفان قرن پنجم و یکی از نمونه‌های شگفت آور تصوف ایران و اسلام. وی مردی اُمی بوده و با اینهمه قطب زمانه و قبله عارفان روزگار خویش بوده است و امثال امام قشیری و شیخ الاسلام انصاری، همواره، آرزوی دیدار او داشته‌اند. از خرقانی داستانها و سخنانی پراکنده در کتب مشایخ تصوف باقی است و نیز کتابی بنام نورالعلوم که نمونه‌ای از گفته‌های اوست. بعضی از نویسندگان قدیم از کتاب مناهج العباد او مطالبی نقل کرده‌اند که در صحت انتساب آن کتاب به وی جای تردید باقی است.

آنچه در این گفتار مورد نظر ماست بررسی روابط روحی و عرفانی خرقانی و بوسعید است. قراین تاریخی و خارجی سخنان محمد بن منور را در باب دیدار این دو تأیید می‌کند اما کیفیت آن آیا همانگونه است که صاحب اسرار التوحید می‌گوید یا نه، جای بحث است. عطار در تذکره الاولیاء، همان گونه مطالب را می‌آورد که محمد بن منور در مقامات خرقانی نیز بخشهایی از مطالب محمد بن منور عیناً آمده است و نشان می‌دهد که زندگینامه نویسان خرقانی نیز، تا حدی این مطالب را می‌دانسته‌اند و نقل کرده‌اند. هر کس زندگی و سخنان این دو بزرگ را بدقت مورد بررسی قرار دهد تضاد نوع روحیه آنان را، در عین وحدت در بینش عرفانی، به خوبی احساس می‌کند. خرقانی و بوسعید، از قرار نوشته محمد بن منور، در حلقه ارادت ابوالعباس قصاب با

یکدیگر آشنا شده‌اند. به گفته شیخ اشراق، خرقانی نیز مانند حلاج و ابویزید بسطامی و قصاب یکی از ادامه دهندگان حکمت خسروانی ایران باستان بوده است.

(مقامات خرقانی، ۳۳۸۵ و تمام آن رساله، نامه‌های عین القضاة ۱/ ۹۳، ۲۱۲، ۲۸۵، ۱۱۲/۲ و تمهیدات ۱۳۴ انساب لیدن ۱۱۴b، طبقات انصاری ۴۳۱، تذکره الاولیاء ۲/ ۵۵ - ۲۰۱ نورالعلوم و مقدمه استاد مینوی بر آن، تفسیر کشف الاسرار ۲/ ۵۶۳، ۱۸/ ۶، ۱۳۴/ ۸، ۳۲۷، روضة الفریقین ۶۱، ۱۳۰، ۱۷۸ کشف المحجوب ۲۰۴ تلیس ابلیس ۲۳۹ روضة الریاحین ۲۹ حسنة الابرار ۲۸ المشارع والمطارحات ۵۰۳)

امام ابوالحسن روقی

ابوالحسن عبدالله بن طاهر بن الحسن الروقی، از اجلّه علما و ائمه طابران طوس در قرن پنجم. عبدالغافر از وی به عنوان الامام ابوالحسن الروقی، و بعنوان امام بن الامام یاد می‌کند. وی سبط امام ابوبکر محمد بن فورک بوده است و از تلامذه ابومحمد جوینی و در تذکیر پیر و امام قشیری. مردی خوش سخن و خوش محضر و محترم و مجلس او سرشار از فواید فقهی و عرفانی بوده است. یک چند در نیشابور بوده و سپس در طوس اقامت گزیده و امر فتوی در طوس با او بوده است. عبدالغافر تاریخ وفات او را [چهارصد] و نود و شش ثبت کرده (پنجشنبه دوازدهم رمضان) (سیاق تلخیص اول ۳۹ و تلخیص دوم ۸۶) شرح احوال پدرش طاهر بن الحسین روقی نیز (در تلخیص دوم سیاق ۷۶b) آمده است و در آنجا گوید: امام متکلم و اصولی از وجوه مشایخ طوس، در اصول شاگرد ابوبکر بن فورک بود و با یکی از دختران وی ازدواج کرد. وی شریک درس زین الاسلام قشیری و در تصوف همراه و همشیر او بوده است. تنها نسخه اساس و نسخه D ضبط درست این نام را دارد و بقیه به صورت راوقی و رومی است. و روقی منسوب است به روقه (به فتح اول و سکون دوم) یکی از قرای طوس. سمعانی در انساب (لیدن، ۲۶۳ a) در ذیل نسبت الروقی از این دیه یاد می‌کند و می‌گوید: «هذه النسبة الى قرية بنواحي طوس يقال لها روقه والمشهور بهذه النسبة...» و بعد از این، عبارت سمعانی افتادگی دارد و شروع به نسبت دیگری می‌کند. گویا سمعانی در نسخه اصل تألیف خویش جای افراد منسوب به این عنوان را از جمله همین ابوالحسن روقی و پدرش را خالی گذاشته تا بعدها تکمیل کند و موفق نشده است زیرا افتادگی نه تنها در نسخه لیدن وجود دارد بلکه در نسخه‌ای از انساب که متعلق به مرحوم استاد فروزانفر نیز بوده است همین افتادگی وجود دارد (این نسخه اکنون در تملک کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است بشماره ۸۵۰ خطی) و در نسخه انساب کتابخانه آستان قدس رضوی نیز، بطوری که فاضل محترم آقای اردلان کارمند کتابخانه، به خواهش نگارنده مراجعه کردند، همین افتادگی وجود دارد.

ابوالحسن سنجاری

ابوالحسن علی بن ابی منصور مزنگی سنجاری، از مشاهیر شیوخ صوفیه در نیشابور قرن پنجم. وی از دوستان شیخ الاسلام صابونی بوده و از وی سماع حدیث داشته است و نیز از زین الاسلام

عبدالکریم قشیری و مشایخ آن طبقه. عبدالقافر گوید، پس از آنکه ابوالمظفر سمعانی به مذهب شافعی روی آورد و به نیشابور وارد شد، با سنجاری مصاحبت گزید و از جمله اصحاب او گردید.

(سباق تلخیص اول ۶۹ب)

ابوالحسن علی بن المثنی

از صوفیه قرن چهارم و اهل استرآباد و از روایات حدیث که متهم به جعل است. نام او را علی بن الحسین بن بندار بن المثنی نیز آورده‌اند. هم او و هم پسرش ابوسعید اسماعیل بن علی بن المثنی در شمار جقالان حدیث شهرت دارند. سمعانی ذیل نسبت التیمی به روایت از پسر علی بن المثنی می‌گوید: پدرش در آمل متولد شده و اصل او از مردم بصره بوده است و حدود صد و یازده سال زیسته و در چهار صد هجری در گذشته است بنا بر این سال تولد او باید حدود ۲۹۰ هجری باشد. وی عده زیادی از علما و صوفیه را دیده است از جمله شبلی و ابوالحسن اشعری و نفطویه را. (انساب لیدن ۱۰۹ب) و ابن حجر در شرح حال پسرش، ابوسعید اسماعیل، گوید: ابوبکر خطیب از وی روایت کرده ولی گفته است که وی ثقه نیست و او را بعنوان کذاب بن کذاب شناخته‌اند. ابن حجر سال تولد و وفات ابوسعید را ۳۷۵-۴۴۸ ثبت کرده است. (لسان المیزان ۳/۱-۴۲۲) به گفته سبکی این ابوسعید، در نیشابور مدرسه‌ای برای اصحاب شافعی ساخته بوده است که به وی منسوب بوده است (طبقات الشافیه ۴/۲۹۳) جامی در نفحات، مطلبی افزون بر آنچه مؤلف اسرار التوحید از او نقل کرده، آورده و بدینگونه می‌توان دریافت که تا عصر جامی مقامات یا مقامات‌های دیگری (جز حالات و سخنان و اسرار التوحید) از شیخ ابوسعید بر جای بوده است. چون مطلب تکمیل گوشه‌ای از زندگی و دیدارهای ابوسعید و روایت او است از نفحات نقل می‌شود: «شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید من جوان بودم به استرآباد نزدیک ابوالحسن مثنی آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت داشته بود و میان ایشان نقارها افتاده. در برابر من درویشی نشسته بود مرا گفت: از پیر ابوالحسن پیرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید. من گفتم: ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگو. گفت: چرا نخست از حضرت رسول (ص) نگوئی که بگو. من گفتم: از هر دو بگوئی. او گفت که رسول (ص) گفته است که اگر بر من و بر امت من هیچ سوره‌ای فرو نیامدی مگر سوره الکهف خود تمام بودی.» بعد، جامی همین روایت اسرار التوحید را از دیدار او با شبلی در بغداد نقل می‌کند.

(انساب لیدن، ۱۰۹ب، لسان المیزان ابن حجر ۳/۱-۴۲۲، سباق عبدالقافر تلخیص دوم ۲۸ب تاریخ بغداد ۳۱۵/۶ شماره ۳۳۶۳ و طبقات الشافیه سبکی ۴/۴-۲۹۳ و تاریخ نیشابور، خلیفه نیشابوری، چاپ عکسی برای ۴۶۲ و نفحات الانس، چاپ سنگی ۲۱۹)

ابوالحسن مالکی

این خواجه امام ابوالحسن مالکی شرح احوالش را جایی نیافتیم، آنچه مسلم است این است که وی از خاندان مالکی شوکان دشت خابران است که شرح احوال عده‌ای از افراد این خاندان را در

کتاب رجال و حدیث می توان دید شاید ابوالحسن کنیه همان احمد مالکان باشد که جای دیگر از او یاد کرده است.

(التحجیر ۱/۷۵)

ابوالحسن باروزی (فاروزی)

ابوالحسن علی بن احمد بن علی بن محمد بن ابراهیم بن حیویه خرزاد (اصل: خرزاد) الکاتب الفاروزی از مردم نغر شهرستانه، یکی از بزرگان صوفیه در قرن پنجم و صاحب جلالت قدر وی در تصوف از ابو عبدالله با کویه شیرازی تربیت یافته و از ابوبکر احمد بن حسن الحیری سماع حدیث داشته است. سال وفات او را سمعانی ۴۸۳ نوشته است.

فاروزی (باروزی) منسوب است به فاروز، یکی از روستاهای نسا به فاصله یک فرسنگ و نیمی نسا. سمعانی صاحب انساب این روستا را دیده و می گوید دو شب در آنجا خفتم.

(انساب لیدن، ۱۷۲، ۴۱۷ و یاقوت ذیل فاروز ۴/۲۲۹ والتحجیر ۱/۳۵۴)

ابوالحسن نوری

ظاهراً صورت صحیح کنیه این شخص ابوالحسین است، گرچه در کشف المحجوب هجویری نیز، که بارها نام وی آمده، همه جا ابوالحسن است و چنین می نماید که ابوالحسن نیز رواج داشته و مسأله غلط کتابان نیست. ابوالحسن یا ابوالحسین نوری کنیه و شهرت احمد بن محمد بغوی است از مردم بغشون بین هرات و مرو ورود. وی از اصحاب سری سقطی و محمد بن علی قصاب و احمد بن ابی الحواری بوده و در ۲۹۵ درگذشته است. هجویری که صوفیان را تا عصر خویش در دوازده گروه تقسیم بندی کرده، یکی از آنان را نوریه می خواند که اتباع همین ابوالحسین نوری اند.

(طبقات الصوفیه سلمی ۶۹-۱۶۴ حلیه الاولیاء ۱۰/۵۵-۲۴۹ کشف المحجوب ۲۳۶ و فهرست اعلام کتاب دیده شود، تذکرة الاولیاء ۲/۵۵-۴۶ کنیه وی، دروزن شعر مناشی (دیوان ۶۹۹ و ادب الملوک ۳۵) بلحسن است.)

ابوحفص حداد

ابوحفص عمرو بن سلمه، معروف به ابوحفص حداد از مشایخ بزرگ تصوف و صاحبان نظریه ملامت در عرفان. وی از مردم روستای کورد آباد نیشابور بود و از رفقای احمد بن خضرویه. ابوعثمان حیری و شاه بن شجاع کرمانی منتسب به او بند. وی مردی عامی بود و زبان عربی نمی دانست. دکان آهنگری داشت و در نتیجه تغییر حالتی که به او دست داد، همه کارها را رها کرد. جاذبه سخنان او، در باب فتوت، همه صوفیان بغداد را شیفته او کرد. سال وفاتش را ۲۷۰ یا ۲۶۷ نوشته اند.

(طبقات الصوفیه سلمی ۱۲۲-۱۱۵ حلیه الاولیاء ۱۰/۲۰-۲۲۹ صفة الصفة ۴/۱۱۸ و کشف المحجوب ۶-۱۵۴ و تذکرة الاولیاء ۲/۸۵-۵۷ و طبقات الصوفیه انصاری ۱۱۵ نام او را عمر بن سالم و عمر بن سلمه نیز نوشته اند.)

ابوحمزه نوری

ظاهراً این شخص از صوفیان قرون نخستین است و جز ابوحمزه بغدادی، از اصحاب سزی مقطی و جز ابوحمزه خراسانی از اقران جنید است.

ابوحنیفه کوفی

ابوحنیفه نعمان بن ثابت، امام اعظم، فقیه برجسته و موسس نظام فقه حنفی. نیاکانش از فرس (ایرانیان) بودند و او در کوفه متولد شد. در آغاز به شغل فروش پارچه های خز می پرداخت و سپس به علم روی آورد. امیر عراق، عمر بن هبیره، خواست که او را قاضی آن سامان کند و او نپذیرفت و منصور عباسی نیز از وی همین کار را خواست و ابوحنیفه رد کرد و او را، بعلت همین نپذیرفتن، زندانی کردند. ابوحنیفه در سال هشتاد در بصره متولد شد و در ۱۵۰ درگذشت. منابع اطلاع در باب او بیش از آن است که نیازی به ذکر آن باشد (ابن خلکان ج ۵/۵ دیده شود) آنچه در باب فقه ابوحنیفه و رخصت های او گفته اند تا حدی وسعت مشرب او را نسبت به شافعی و مذهب او نشان می دهد

(در باب رخصت های بوحنیفه مراجعه شود به المقیمة و الشریعة از گلدتسیهر ۶۵-۶۴)

ابوالدراوردی

منظور ابومحمد الدراوردی است، یعنی عبدالعزیز بن محمد بن عبید الدراوردی از مردم ذراورد خراسان که به گفته یاقوت قریه ای است در خراسان، علمای رجال و جغرافیا در باب اصل این کلمه اختلاف دارند، بعضی آن را از اندرا به، و بعضی از دار بجرد می دانند. آنچه مسلم است این است که اصل وی از آن محل است و گرنه تولد و وفات او در مدینه بوده است. دراوردی از علمای حدیث است و سال وفات او را به اختلاف ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷ و ۱۸۹ دانسته اند و این دراوردی را نباید با ابوعبدالله محمد بن یحیی دراوردی از قضات یمن در نیمه قرن سوم اشتباه کرد.

(تذكرة الحفاظ ۲۴۸/۱ و یاقوت ذیل دراورد ۴۴۷/۲ مرصد ۵۲۰/۲)

ابوالدرداء

عُویمر بن مالک (یا عامر یا زید) بن قیس، ابوالدرداء. از صحابه حضرت رسول، اهل حدیث مقداری از او روایت کرده اند. وی قبل از بعثت در مدینه بازرگانی می کرد و بعدها به عبادت روی آورد. وی یکی از جمع آورندگان قرآن بوده است. وفاتش را بسال ۳۱ و ۳۲ در دمشق نوشته اند. مقداری از سخنان زهدی و عرفانی او را ابونعیم نقل کرده است.

(الاصابة فی تميز الصحابة ۴/۶ حلیة الاولیاء ۲۰۸/۱-۲۲۷ و سنة الصفة ۱/۶۴۳-۶۲۷)

ابوروح ← مقدمه

ابوسعده، شیخ الاسلام ← مقدمه

تاج الاسلام، ابوسعید

تاج الاسلام ابوسعید (یا ابوسعید) عبدالکریم بن محمد بن منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی متولد ۲۱ شعبان ۵۰۶ و متوفی اول ربیع الاول ۵۶۲ در مرو. محدث شرق و صاحب تصانیف گرانبها. در مرو متولد شد و هم در آن شهر در گورستان سنجدان، در خاکجای پدر و جدش، بخاک سپرده شد. شاید در مجموعه تمدن اسلامی کمتر کسی را بتوان یافت که به علم رجال و حدیث و ثبت زندگی نامه علماء و اهل ادب و اطلاعات جغرافیایی مربوط به شهرها و روستاهای مشرق اسلامی، به اندازه تاج الاسلام خدمت کرده باشد. وی بخش عظیمی از عالم اسلامی را در جستجوی علم و ثبت حدیث پیای سپرده و چه مایه شهرها و روستاها را پیموده و چه بسیار زندگی علماء را، ثبت کرده که اگر او نبود شاید اطلاع ما امروز در باب آنها، هیچ یا نزدیک به هیچ بود.

تاج الاسلام سمعانی تألیفات بیشماری داشته که مقداری از آنها بازمانده و در صدر همه آنها کتاب بسیار معروف الانساب است (چاپ عکسی، لیدن سال ۱۹۱۲ و چاپ انتقادی ناقص تا حرف ز در حیدرآباد دکن) و التَّحْبِیرُ فی الْمُعْجَمِ الْکَبِیرِ، بغداد ۱۹۷۵ و ادب الاملاء والاستملاء لیدن ۱۹۵۲ و مشیخه یا معجم الشیوخ که هنوز به چاپ نرسیده و نیز ادب القاضی که نسخه‌هایی از آن در دست است. سمعانی کتابهای دیگری نیز داشته که امروز اطلاعی از آنها نداریم از جمله تاریخ مرو و ذیل تاریخ بغداد.

(الانساب، موارد مختلف و پراکنده، ابن خلکان ۲۱۲/۳-۲۰۹ طبقات الشافیه سبکی ۱۸۵/۷-۱۸۱ و مقدمه منیره ناجی سالم بر التحبیر ۱۹/۱ به بعد)

ابوسعید دوست دادا

شیخ الشیوخ ابوسعید احمد بن محمد بن دوست نیشابوری متولد حدود ۴۰۷ یا ۴۰۹ و متوفی در شب جمعه نهم ربیع الآخر سال ۴۷۷ یا ۴۷۹ صاحب شهرت و اعتبار بی اندازه در بغداد قرن پنجم و مؤسس یکی از خانقاه‌های بزرگ بغداد که قرن‌ها مرکز رفت و آمد اهل تصوف و رجال عصر بوده است. داستانی که مؤلف اسرارالتوحید، به تفصیل در باب او و بنای خانقاهش در بغداد، آورده متکی به هسته‌ای از واقعیت تاریخی است. ابن جوزی در حوادث ۴۷۷ که سال وفات دوست

داداست (ولی ذهبی در العبر ۴۷۹ را ذکر می‌کند) در ضمن شرح احوال او می‌گوید:

«یک چند صحبت ابوسعید ابی‌الخیر را دریافت و سفرهای بسیار کرد و بارها و بارها حج گزارد. وی درویشان را جمع می‌کرد و در میان اعراب بادیه می‌گشت و از محله‌ای به محله‌ای می‌رفت. یکبار که از بادیه به نزد دوستش ابوبکر ظرّیثی (که او نیز از اصحاب ابوسعید ابی‌الخیر بود) رفت، آن دوست زاویه بسیار کوچکی داشت بوسعید به ابوبکر ظرّیثی گفت: «کاش برای اصحاب جایی فراخ‌تر ازین می‌ساختی.» وی در پاسخ گفت: «هرگاه که تو خود رباطی برای

صوفیه بنا کردی برایش دری بگذار که شتر با سوار از آن درآید» پس بوسعد به نیشابور رفت و همه املاک خویش را فروخت و به بغداد آمد و به القائم بامرالله (۴۶۷-۳۹۱) نامه‌ای نوشت و از وی تقاضای ویرانه‌ای (اصل خرج و صحیح ظاهراً خربه) کرد تا در آن رباطی بنا کند. چون او به روزگار بساسیری (متوفی ۴۵۱) سابقه خدمتی در نزد خلیفه داشت، بدو اذن دادند و دستور داد تا جایگاه رباط را بسیار وسیع برداشت کنند و ساختمان رباط را بنا کرد و یاران خویش را فرا خواند و ابوبکر طریثی را نیز حاضر کرد و مردی را بر شتری سوار کرد تا سواره از در رباط وارد شود. پس به ابوبکر گفت: «آنچه خواسته بودی بجای آوردم.»

ظاهراً ساختمان رباط را سالها قبل از ۴۶۶ به پایان برده بوده است زیرا به گفته ابن جوزی در سال ۴۶۶ که آب زیادتی کرد رباط ویران شد و او دوباره به گونه‌ای بهتر این رباط را تجدید ساختمان کرد. اینکه مؤلف اسرارالتوحید می‌گوید: «در فرزندان او این مقام باقی است» درست است. بوسعد به هنگام وفات خویش وصیت کرد که پسر دوازده ساله اش را به جانشینی او برگزینند. و این ترتیب ظاهراً نسلها ادامه داشته است و عده‌ای از اولاد و احفاد او از بزرگان صوفیه و مشایخ حدیث بوده‌اند. بروایت سمعانی امام محمد غزالی در حق پسر او ابوسعید بن دوست دادا گفته است: «هر که خواهد چهره تصوف را ببیند گو در ابوسعید بن خلیفه بنگر.» بوسعد دوست دادا مریدان بسیار داشته و مورد احترام خاص نظام الملک بوده است. بسیاری از ماجراهای تاریخی بغداد از رباط او سرچشمه گرفته از جمله آشوبی که در نتیجه مسافرت ابونصر قشیری به بغداد روی داد و در آن مخالفان مذهب اشعری به آشوب تحریک شدند، بوسعد خود نقش مهمی در فراهم آوردن امکانات برای بونصر و نصرت اشاعره، داشت.

رباط ابوسعید دوست دادا بعدها یکی از مراکز مهم بغداد و مورد توجه اهل تصوف و علم بود و تا قرون اخیر آثار آن گویا در بغداد برجای بوده است بر طبق دلیل خارطة بغداد المفصل این رباط که در جانب شرقی بغداد قرار داشته همان است که امروز خان الباجه جی خوانده می‌شود و مجاور قلندر خانه یا داخل آن قرار دارد و در روزگار قدیم رو بروی نظامیه قرار داشته است.

(المنتظم ۱۱/۹، ۱۳۸ سیاق تلخیص اول ۹۳ العیر ۳/۲۹۴ دلیل خارطة بغداد ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۵۱ شیخه سمعانی

۲۲۸. شیخه ابن عساکر ۲۱۵ التکملة لوفیات النقلة ۶/۱-۲۸۵ ذیل تاریخ بغداد ابن الدبیشی ۱/۱۱۵، ۲۸۴

مرآت الجنان یافعی ۳/۱۳۲، ۲۷۴، ۳۶۹-۳۷۹ (F. Meier, pp. 369-379)

ابوسعید حدّاد

از اقران سنی بوسعید، از اهل قاین که بتواند مصداق این نام و داستان باشد ابوسعید قاینی. (وچیه بن ابی الطیب العمید المصاحفی) را که مردی فاضل و ورع و عقیف بوده و صاحب خط خوش و ادیب، در عربیت و فقه و در نحو استاد، می‌توان نام برد. نکته قابل توجه این است که ابن ابوسعید، لقب حلاب دارد و شاید یکی از حدّاد و حلاب تصحیف دیگری باشد. عبدالعافر از یک

ابوسعید قایتی دیگر هم بنام حسین بن محمد بن حسثویه نام می برد که چون تاریخ دقیقی از حیات او نیاورده، تطبیق آن با مورد بحث ما دشوار است. این ابوسعید حلاب (وجه بن ابی الطیب) متولد حدود ۳۶۷ بوده و با ابوسعید ابی الخیر قرب زمانی کامل دارد.
(سیاق تلخیص دوم ۱۲۹۵ و در باب ابوسعید دوم همان کتاب ۵۷۵)

ابوسعید خشاب

ابوسعید محمد بن علی بن محمد بن احمد بن حبیب الصقار معروف به خشاب، از مشاهیر اصحاب ابوعبدالرحمن سلمی و خادم او. بر طبق وصیت سلمی کتابهای او را به خشاب دادند و او بعدها در نیشابور بعنوان «بندار کتب حدیث» شهرت یافت. وی احادیث بسیار روایت کرده و به اصطلاح اهل حدیث اسناد عالی داشته است. تولد او را عبدالغافر بسال ۳۸۱ و وفاتش را در ذی القعدة ۴۵۶ ثبت کرده است. این که مؤلف اسرار التوحید او را خادم خاص شیخ ابوسعید، معرفی می کند، از طریق اسناد دیگر تأیید نمی شود. آنچه مسلم است این است که وی خادم ابوعبدالرحمن سلمی بوده است و بسیاری از کتب سلمی را کتابت کرده و روایت. نام وی در زنجیره اسناد حدیث عده زیادی از علمای خراسان قرن پنجم دیده میشود. بعضی از علمای حدیث از احفاد او بوده اند از جمله ابوالقاسم عمر بن اسماعیل قلانسی نیشابوری (۵۴۳-۵۵۵) که سمعانی در مشیخه خویش از او یاد می کند.

(انساب لیدن، ۱۹۹۵ سیاق تلخیص دوم ۱۲ لسان المیزان ۳۰۷/۵ که در آنجا الحساب چاپ شده و مشیخه سمعانی ۱۶۷۵)

ابوسعید عنازی

هیچ اطلاعی در باب این شخص بدست نیاوردم و حتی در ثبت درست نام او جای تردید باقی است. انتخاب عنازی بجای ضبط های دیگر بر اساس اکثریت نسخه ها و قدیمترین آنهاست. در حالات (چاپ ژوکوفسکی و نسخه عکسی آن) عیاری ثبت شده است، تنها اطلاعی که در باب او داریم این است که بگفته مؤلف حالات و سخنان خاکش در میهنه است و مردی ادیب و فاضل بوده است.

(حالات ۸، F. Meier p. 41)

ابوسعید قشیری

ابوسعید رکن الاسلام عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری، نوه ابوعلی دقاق و دومین پسر امام قشیری. وی به گفته عبدالغافر، با همه جلالت قدر و تسلطی که بر مسائل عرفانی داشت، در روزگار حیات پدرش، به احترام او، در خطبه های خویش، هیچ گاه از دقایق تصوف سخن نگفت. و بیشتر به جواب مسائل و روایات و اخبار می پرداخت. وی شب های جمعه در مدرسه نظامیه نیشابور مجلس املا داشت و به بحث در مشکلات متون حدیث می پرداخت. تولد او بسال

۴۱۸ بوده و اگر داستانی که مؤلف نقل می کند درست باشد مربوط به آن سال خواهد بود. وفات ابوسعید قشیری در ظهر ۱۱ جمادی الاولی سال ۴۹۴ بوده است. سبکی گوید که وی بعد از امام الحرمین، احتمالاً متصدی خطابه در جامع منیعی نیشابور بوده است تا آخر عمرش. نمونه هایی از شعرش را سبکی در طبقات الشافعیه نقل کرده است.

(سیاق تلخیص دوم ۹۸۳ و طبقات الشافعیة سبکی ۲۲۵-۸/۵ و انساب ذیل قشیری)

ابوسهل صعلوکی

ابوسهل محمد بن سلیمان بن محمد صعلوکی. فقیه و مفتی و عارف و ادیب قرن چهارم. اصل وی از مردم اصفهان بوده است ولی در نیشابور تربیت یافته و زیسته است. تولد او در ۲۹۶ و وفاتش در ذی القعدة ۳۶۹ بوده است. وی با شبلی و مرتعش دیدار داشته و این سخن او، در تعریف تصوف است: الاعراض عن الاعتراض.

(ابن خلکان ۲۰۴/۴ و ۴۳۵/۲ در شرح حال پسرش ابوالطیب و الوانی با لوفیات ۱۲۴-۵/۳)

ابوصالح دندانی

گویا دندانی به اعتبار شغل خالکداری اوست در اسناد زندگی شیخ و پیرامونیانش کسی را بعنوان ابوصالح نشناختم و سبکی در طبقات وسطی داستانی در باب شیخ دارد که روزی صالح خادم ابوسعید از بازار برمی گشت و سراویش گشوده شده بود، شیخ گفت: صالح را دریابید و سراویش را ببندید، و این پیش از آن بود که صالح وارد شود. باید منظور همین شخص باشد.

(سبکی، طبقات الشافعیة الوسطی، منقول در حاشیه طبقات کبری ۳۰۹/۵)

ابوصالح مقری

اگر این شخص همان مقری عبدالرحمن بن ابی صالح (ب) نباشد، شاید ابوصالح مؤذن احمد بن عبدالملک باشد که از مشاهیر صوفیه نیشابور عصر ابوسعید است و مردی خیر و خادم فقر او تهیدستان بوده و کتب و تألیفات بسیاری نیز تألیف کرده و عبدالغافر زندگینامه او را به تفصیل نوشته است (۳۸۸-۴۷۰) و از جمله اصحاب قشیری بوده و ابن فورک و ابوعلی دقاق و ابوعبدالرحمن سلمی را نیز درک کرده بوده است. با اینهمه احتمال اول را قوی تر می دانم.

(سیاق تلخیص دوم ۳۲-۳۱ و تاریخ بغداد شماره ۲۰۹ و العبر ۲۷۲/۳ و المنتظم ۳۱۴/۸ و تذکرة الحفاظ ۱۰۲۲)

یک نفر ابوصالح احمد بن سلمان بن الشیخ عبدالرحمن مقری نیشابوری از جمله مشایخ مشهور صوفیه نیز بوده که سفرهای بسیار کرده و مشایخ بسیاری را دیده است و چندین موقف در مکه ایستاده است. از نزدیکان قشیری و از مجاوران مدرسه او. وی متمایل به مذهب اصحاب ظاهر و از منکران اهل کلام بود. سیروانی را در مکه دیده بود و در جمادی الاولی ۴۵۰ درگذشت. اگر منظور او باشد خاندان وی گویا بمناسبت نزدیکی با ابوسعید به میهنه منتقل شده بوده اند زیرا یکی از

احفاد او بنام ابو عبدالرحمن حسن بن عبدالرحمن بن ابی صالح (متولد چهارصد و شصت و ناند) را سمعانی، نیشابوری الاصل از اهل میهنه می داند.

(التحجیر ۲۰۱/۱ مشیخه سمعانی ۷۶ و سیاق تلخیص دوم ۹۲)

ابوطالب جعفری

در حالات و سخنان نام او ابوطالب حمزة بن محمد الجعفری آمده است (چاپ ژوکوفسکی ۲۷) و او بی گمان همان کسی است که عبدالغافر بعنوان الشریف، ابوطالب الجعفری الزاهد شرح احوال او را آورده است؛ حمزة بن الحسین بن محمد بن اسماعیل بن علی بن جعفر بن اسحق بن علی بن عبدالله بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار.

عبدالغافر گوید: مردی است بزرگوار و مشهور و صوفی. در مصر و شام و خراسان و ماوراءالنهر سماع حدیث داشته و مشایخ بسیاری را دیده است و در میان طایفه عزت و احترام بسیار داشته است. وی در آخر عمر در نوقان مقیم بود. و هم در آن جا درگذشت، در نیمه اول شعبان سال ۴۴۷ در هر دو تلخیص سیاق عنوان الجعفری الفارسی در باب او آمده است و علت نسبت الفارسی او برای من روشن نشد.

(سیاق تلخیص اول ۱۳۵ و تلخیص دوم ۶۰۵ فهرست منتخب الدین ۶۲)

ابوطاهر ← مقدمه

ابوعاصم عیاضی، خواجه

وی برادر ابونصر عیاضی و از معاصران شیخ بوسعید بوده و چون بعنوان خواجه از او یاد میشود ظاهراً اهل علم و حدیث نبوده بهمین دلیل ذکری از او در کتب رجال و تاریخ آن روزگار نیافتیم در باب خاندان عیاضی به تعلیقات مربوط به ابونصر عیاضی و ابوالفتح عیاضی مراجعه شود.

ابوالعباس بشار

در A «بشار» و در بعضی نسخه ها «بسیار» و در آن صورت ابوالعباس بطور مطلق، در سخن بوسعید، همان ابوالعباس قصاب آملی (سمه) است ولی اگر عارفی بنام ابوالعباس بشار بوده باشد، جایی در باب او، اطلاعی بدست نیاوردم. و اگر تصحیف ابوالعباس سیاری باشد، منظور ابوالعباس قاسم بن قاسم بن مهدی، از مشایخ مرو است که به گفته هجویری گروه سیاریه پیروان راه و رسم اویند و در ۳۴۲ در گذشته.

(در باب سیاری: طبقات الصوفیة سلمی ۴۷-۴۴۰، حلیة الاولیاء ۱۰/۳۸۰، رساله قشیریه ۳۰، و کشف

المحجوب ۳۲۳، تذکرة الاولیاء ۶/۲ - ۳۰۴)

ابوالعباس ریکانی

دیه ریکا و این ابوالعباس ریکانی را در هیچ جا نیافتیم.

ابوالعباس شقانی

ابوالعباس احمد بن محمد شقانی حسنی، صوفی و متکلم و زاهد یگانه عصر خویش و متبحر در علم اصول. به گفته عبدالغافر در سماع حالت های خاص داشته که حاضران را تحت تأثیر قرار می داده است. وی در مدرسه سوری زندگی می کرده و بسیار قانع. با اینکه مشایخ بسیاری را دیده، به گفته سیاق حدیث بسیاری روایت نکرده است. در قصبه رادکان در ۴۵۸ در گذشته و عبدالغافر از طریق پدرش از او سماع حدیث دارد. هجویری که خود شقانی را دیده در باره او با ستایش بسیار سخن می گوید: «اندر فنون علم اصولی و فروعی امام بوده و اندر همه معنیها رسیده و مشایخ را بسیار دیده و از کبر و اجل اهل تصوف بوده.» بگفته هجویری وی زبانی پیچیده و بیانی ویژه خویش داشته که عده ای آن اسلوب را تقلید می کرده اند. وی گوید «مرا با وی انسی عظیم بوده و اندر بعضی علوم استاد من بوده.» از سخنان شقانی که بسیار زیبا و بحث انگیز است این است که گفت: «اشتهی عدماً لا عودیه» و به پارسی «گفتی: هر آدمی را بایستی (اصل: بایستن) محال باشد و مرا نیز بایستی محال است که یقین دائم که آن نباشد و آن آن است که می پایدم که خداوند تعالی مرا به عدم برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد...» و شقان روستایی است از توابع نیشابور که اکنون جزء بخش اسفراین شهرستان بجنورد است.

(کشف المحجوب ۲۱۰ و صفحات ۱۸۹، ۲۵۹، ۵۱۳، ۵۲۷ و سیاق تلخیص دوم ۳۱۵ و انساب لیدن، ۳۳۶۵ و فرهنگ جغرافیائی ۲۴۰/۹ و سبکی طبقات الشافعیه ۴/۲۸۰ متن و حاشیه دیده شود)
ابوالعباس قصاب

احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی از مشایخ بزرگ قرن چهارم و مراد و مرشد بوسعید که بوسعید از وی خرقه تبرک گرفته است، و قصاب مرید محمد بن عبدالله طبری بوده است. قصاب مردی اتمی و بی سواد بوده است و با اینهمه مشکلات عرفانی و معنوی همه بزرگان عصر را او می گشوده است. بنا بر روایت انصاری وی کلمات عربی را به صورت فارسی تلفظ می کرده و «مابقی» را «مابیکی» می گفته است. بسیاری از بزرگان تصوف خراسان از جمله بوسعید و خرقانی و درستانی شاگردان قصاب بوده اند و انصاری هروی آرزوی دیدار او را داشته اگرچه به این آرزو نرسیده است. سهروردی، درکنار حلاج و ابویزید بسطامی و خرقانی، قصاب را نیز یکی از ادامه دهندگان حکمت خسروانی و عرفان ایران باستان (خمیره الخسروانی فی السلوک) می شمارد. (طبقات الصوفیه انصاری ۳۷۲، هجویری ۳-۲۰۲، نامه های عین القضاة ۲/۳۳ و ۱۷۳، تذکره الاولیاء ۲/۸۷-۱۸۴، صفحات ۱۹۸، المشارع والمطارحات ۵۰۳ و مراد المریدین ۱۳۵۵ و ۲۹۵).

ابوعبدالرحمن سلمی

ابوعبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی نوه ابو عمرو بن نجید سلمی (س) یادداشت مربوط به ابوعمر و بن نجید) عارف و محدث و مفسر و مورخ برجسته تصوف صاحب

تالیفات گرانبها در تفسیر و تصوف، از مشایخ بزرگ نیشابور در قرن چهارم. بوسعید از سلمی خرقة یافته و سلمی از نصرآبادی. بوسعید اواخر عمر سلمی را درک کرده است و در نیشابور از وی کسب معرفت کرده است.

آثار سلمی را در مجموع تا صد مجلد یاد کرده اند که مهمترین آنها عبارت است از طبقات الصوفیه، حقایق التفسیر، رساله ملامتیه و کتاب الفتوه و اگر سخن محمد بن منور درست باشد وی کتابی هم بنام طبقات نامسکات در احوال زنان عارف داشته است که در هیچ جای دیگر اطلاعی در باب آن نیامده. مخالفان سلمی و بعضی از مخالفان تصوف مانند ابن جوزی در صحت روایات سلمی تردید کرده اند و شیوه او را در تفسیر قرآن نیز مورد نقد قرار داده اند (تفسیر حقایق، در همین تعلیقات) سال تولد او را ۳۲۵ و سال وفاتش را ۴۱۲ نوشته اند.

(تلیس ابلیس ۱۶۴، مقدمه نورالدین شریه بر طبقات الصوفیه سلمی ۴۹-۱۶ و کتابشناسی آثار او در همانجا و نیز رساله الملامتیه و مقدمه دکتر ابوالعلاء عینی بر این کتاب و کتاب الفتوه سلمی چاپ دکتر سلیمان آتش، آنقره ۱۹۷۷ و التفسیر والمفسرون از محمد حسین ذهبی ۲/۳۸۰ و مقدمه م. ی. فسطر M. J. Kister بر «آداب الصحبه و حسن المشرة» سلمی چاپ بیت المقدس ۱۹۵۴)

ابوعبدالله باکو

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبید الله بن باکویه شیرازی، از مشایخ بزرگ تصوف در نیشابور قرن چهارم و اوایل قرن پنجم. وی در خانقاه سلمی (دویره سلمی) سکونت داشته و در جمع آوری اقوال و احوال صوفیه جدیت بسیار می کرده است و مشایخ بسیاری را دیده بوده است از جمله ابوعبدالله خفیف شیرازی را. همانگونه که در مورد روایات سلمی با تردید و انتقاد برخورد شده است، روایات باکویه را نیز به دیده انتقاد نگریسته اند. باکویه، متنبی شاعر معروف عرب را در شیراز دیده و دیوان متنبی را از گوینده آن سماع داشته و استاد ابوالقاسم قشیری دیوان متنبی را از او سماع داشته است. وفات باکویه را عبدالغافر در ذی القعدة سال ۴۲۸ نوشته است. پایان عمر او مصادف دوران نخستین شهرت بوسعید در نیشابور بوده و بسیار طبیعی می نماید که وی نسبت به بوسعید ارادتی نداشته باشد و این چند داستان که مضمون آن بی اعتقادی باکویه نسبت به بوسعید است از مدارک دیگر نیز تأیید میشود. شیخ الاسلام انصاری در مقامات خویش در باب باکویه گوید: و وی مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت. هر گاه من پیش وی در آمدی (ظ: آمدی) بر پای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نمی خاست.» تفصیل احوال و اسناد و مدارک زندگی او را شادروان علامه قزوینی در حواشی شدالآزار به تفصیل، چنانکه عادت آن بزرگوار بوده است، استقصا کرده است و نیز در مجلد دوم یادداشت های او هم فصلی در باب باکویه و منابع اطلاعات در باب او آمده است، آنچه بر تحقیقات قزوینی می توان افزود یکی همین شرح حالی است که عبدالغافر از وی آورده و سندی است بسیار کهنسال

و دیگر اینکه در کتابخانه ایا صوفیه کتابی است که بخشی از یکی از تألیفات باکویه در آن باقی مانده عنوان آن چنین است: «من حکایات الصوفیه» من جمع ابی عبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه شیرازی و چنین آغاز میشود: قال سری السقطنی... و آخر این رساله افتاده است، اوراق ۱۶۸-۱۵۳ ضمیمه الشواهد و الامثال ابونصر قشیری است.

(مقامات شیخ الاسلام هروی ۱۶ سیاق تلخیص دوم ۶ b و طبقات انصاری ۳۸۱ و من حکایات الصوفیه تألیف باکویه در کتابخانه ایا صوفیه قلم شماره ۴۲۰ کتابخانه مرکزی شد الازار ۴-۳۸۰ متن و حاشیه و تعلیقات علامه قزوینی ۵۶۶-۵۵۰ و تزییادداشت های قزوینی ۳/۲ به بعد)

ابوعبدالله الخضری

ابوعبدالله محمد بن احمد المروری، نسبت وی خضری است بمناسبت یکی از اجدادش که خضر نام داشته است. وی امام مرو و پیشرو اصحاب شافعی در آن خطه بوده است و داماد ابوعلی شبویسی، مجالس املا و تدریس داشته و جمع کثیری از وی فقه آموخته اند از جمله استاد ابوعلی دقاق. خضری از اقران ابوزید مروزی (۳۱۰-۳۷۱) است و از شاگردان قتال چاچی. خضری در حافظه نیرومند ضرب المثل بوده است و در مذهب شافعی، «وجوه غریبی» دارد که ابن خلکان می گوید ما از خراسانیان آنها را شنیده ایم. وفات او را در فاصله دهه هشتم بعد از ۳۰۰ یعنی حدود ۳۸۰ نوشته اند و بعضی هم در دهه ششم یعنی حدود ۳۶۰ (اول بروایت ابن خلکان و دوم بروایت صفدی) که نمی تواند درست باشد. اگر روایت شذرات الذهب را بپذیریم وفات او اندکی قبل از ۳۷۳ بوده است. ابن خلکان و سبکی و صفدی نمونه هایی از آراء فقهی او آورده و مورد نقد و نظر قرار داده اند.

(ابن خلکان ۴/۶-۲۱۵ الوافی بالوفیات ۲/۲-۷۲ طبقات الشافیه سبکی ۳/۱۰۱-۱۰۰ شذرات ۳/۸۲).

ابوعبدالله داستانی

ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد بن علی المعروف بالداستانی وی از دیه داستان از روستاهای نزدیک بسطام است و در بسطام اقامت داشته و هم درین شهر در گذشته است. از اقران خرقانی و بوسعید بوده و شاگرد بلعباس قصاب. بعضی از سخنان او را هجویری در کشف المحجوب آورده است. اگر روایت جامی را در باب او بپذیریم، وی در فاصله سالهای ۳۴۸-۴۱۷ می زیسته زیرا صراحة جامی وفات او را در رجب ۴۱۷ و در سن پنجاه و نه سالگی ثبت کرده است. در نزهة القلوب داستانی در باب مزار او هست که چون بعضی اطلاعات را در باب او و خاندانش نشان می دهد بدان اشاره می کنیم. مستوفی، در شمار شگفتیهای جهان می گوید: و دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابوعبدالله داستانی بر سر قبر او درخت خشک است چون از فرزندان آن شیخ یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکنند.

(نزهة القلوب، چاپ لیسترنج ۳۷۹ کشف المحجوب ۲۰۵ نفعات ۲۰۷ و حواشی قزوینی بر شد الازار ۱۸۱ و

ابوعبدالله رازی

ابوعبدالله حسین بن احمد بن محمد بن جعفر از عرفای نیمه اول قرن چهارم. سلمی در طبقات خویش اقوال و احوال بسیاری از مشایخ قرن سوم و اوایل قرن چهارم را از طریق او روایت می کند. و از مطاوی طبقات سلمی می توان دانست که وی یک چند در مصر بوده و چندی در عراق. علاوه بر سلمی ابونصر سراج نیز از وی یکبار روایت کرده است. مستوفی از یک ابوعبدالله محمد رازی متوفی ۳۵۳ یاد می کند که اگر همو باشد سال وفاتش با حدود روزگار او تطبیق می کند و در مناقب الابرار ابن خمیس نیز از یک ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد شعرانی رازی متوفی ۳۵۳ یاد شده که گویا همان شخص مذکور در تاریخ گزیده است ولی صحیح نام او همانگونه که در حاشیه نسخه اصلاح شده است باید ابومحمد عبدالله بن محمد باشد چنانکه در طبقات سلمی دیده میشود. قابل یادآوری است که صفدی از یک ابوعبدالله رازی محدث متوفی ۲۴۸ یاد می کند که نامش محمد بن حمید است و فصیح خوانی از یک ابوعبدالله رازی متوفی ۳۵۸.

(اللمع سراج ۳۱۶، طبقات سلمی ۲۳۲، ۳۴۹، ۳۷۳، ۴۴۹ تاریخ گزیده ۶۵۵، تاریخ نیشابور خلیفه ۴۲۵ و کیمیای سعادت ۴۲/۱ مناقب الابرار نسخه توبینگن ۱۲۱، الوافی بالوفیات ۲۸/۳ مجمل فصیحی ۳۰۸/۲)

ابوعبدالله کرام

ابوعبدالله محمد بن کرام سیستانی، بنیاد گذار و موسس فرقه بسیار معروف و با نفوذ کرامیه در خراسان و بعضی دیگر از نقاط عالم اسلامی. پدر ابوعبدالله، شغل نگهبانی تاکستان و باغهای انگور (= گزم) را داشته و نام و نسبت پدرش از شغل اوست. سمعانی این نسبت را کرامی به تشدید ضبط کرده است (انساب لیدن، ۴۷۶b) ولی بعضی دیگر از منابع به صورت کرامی و گرامی نیز ضبط کرده اند و اگر شعری را که ترجمه تاریخ یمنی از ابوالفتح بستی نقل کرده است ملاک قرار دهیم ضبط کلمه به تخفیف نیز رواج داشته است. به گفته سمعانی بریک یک پروان مذهب او عنوان کرامی اطلاق می شده است.

وی در سیستان متولد شد و یک چند در خراسان با اهل علم و زهد و حدیث آمیزش داشت و سپس به مکه رفت و پنج سال در آنجا مجاور بود آنگاه به سیستان بازگشت و هر چه داشت فروخت و در نیشابور اقامت گزید. در آنجا، محمد بن طاهر بن عبدالله امیر خراسان او را به زندان افکند و این گرفتاری او بگفته ابن حجر ۸ سال بدر از کشید (لسان المیزان ۳۵۴/۵) در سال ۲۵۱، بروایت سمعانی، از نیشابور خارج شد و به بیت المقدس رفت و در سال ۲۵۵ در آنجا در گذشت و در باب اربحا به خاک سپرده شد.

اصول عقاید او و پیروانش را شهرستانی در ملل و نحل تا حدودی به تفصیل نقل کرده است اینان با دیگر فرق اسلامی، بویژه با اهل سنت، اختلافات بنیادی داشته اند و در مجموع مهمترین اصول عقایدشان در مفهوم ایمان و تجسیم و امامت و صفات الهی است.

ابوعبدالله کرام کتابی بنام عذاب القبر داشته که شهرستانی مطالبی از آن نقل می کند از جمله اینکه خداوند آحدی الذات و آحدی الجوهر است، و مماس با صفحه غلیبای عرش است. (ملل و نحل ۱۰۸/۱) اعتقاد به تشبیه و تجسیم در آراء ایشان چشم گیرترین ویژگی مذهب آنان است و شهرستانی دوازده فرقه از کرامیه یاد می کند که شش گروه اصلی آنان عبارتند از عابدیه، تونیه، زرینیه، اسحاقیه، واحدیه، و هیصمیه.

آنچه در اینجا یادآوری آن ضرورت دارد این است که کرامیه در خراسان، بویژه در نیشابور عصر غزنوی نفوذ بسیار داشته اند، بحثی که گاهی مجموعه حاکمیت عصر متمایل به آنان می شده است. از عصر مغول به بعد اثری از آنان، در تاریخ دیده نشده است.

(شهرستانی، ملل و نحل ۱۰۸/۱ به بعد، سمعانی انساب لیدن b ۷۶b ۴۷ لسان المیزان ۳۵۳/۵ ترجمه تاریخ یمینی ۳۹۲)

ابوعثمان حیری

چنین است در همه نسخ و احتمال اینکه خطای کاتبان باشد بسیار بعید بنظر میرسد و مناسبتر آن است که از اشتباهات مؤلف بحساب آید. زیرا ابوعثمان حیری از مشایخ نیشابور در اواخر قرن سوم بوده و قریب یک قرن بابوسعید قاصله زمانی دارد (در طبقات سلمی صفحه ۱۷۰ سال فوت ابوعثمان سعیدبن اسماعیل حیری. فیشابوری ۲۹۸ ثبت شده است). بی گمان مؤلف اسرار التوحید میان او و شخص دیگری بهمین نام، اما نه حیری بلکه بحیری، اشتباه کرده است:

ابوعثمان بحیری سعیدبن محمدبن احمدبن محمد نیشابوری معروف به ابوعثمان بحیری ملقبادی از علمای حدیث در نیشابور از خاندان علم و عدالت. عبدالغافر می گوید وی از جمله متصوفه بود و صاحب خانکاه و کتابخانه و مسجدی در محله ملقباد که به وجود وی آبادان بودند و آن آثار هم اکنون (زمان تألیف سیاق) باقی اند. وی یا سلطان محمود غزنوی در غزو هندوستان شرکت داشته و مردی شجاع و دلاور بوده است وی از عده بسیاری مشایخ، سماع حدیث داشته از جمله از پدر و جدش و نیز از ابوعلی زاهر بن احمد فقیه. عبدالغافر می گوید پس از برادرش ابوعبدالرحمن، در جامع قدیم نیشابور برای او مجلس املاء تشکیل دادند در سال ۴۴۶ و او در سه شنبه سوم ربیع الآخر سال ۴۵۱ وفات یافت. سمعانی ولادتش را در ۳۶۴ نوشته است. نکته قابل یادآوری اینکه مصحح العبرهذهبی این نام را بغلط نجیر می خوانده و ضبط کرده است.

پس هیچ تردید باقی نماند که مؤلف ما، یا اجماع کاتبان نسخه ها، در باب این شخص اشتباه کرده اند و آنکه بابونسعید معاصر بوده است و در ملقباد خانقاه داشته ابوعثمان بحیری است نه ابوعثمان حیری.

(سیاق تلخیص اول ۲۲b ۲ تلخیص دوم ۶۷b انساب لیدن b ۶۷ العبرهذهبی ۲۲۶/۳ و در باب ابوعثمان حیری مراجعه شود به طبقات سلمی ۱۷۰، حلیه الاولیاء ۲۴۴/۱۰ و صفة الصفوة ۷/۴ و هجویری ۱۶۹-۱۶۶)

ابوعثمان مغربی

ابوعثمان سعید بن سلام مغربی متوفی بسال ۳۷۳ در نیشابور. اصل وی از مردم ناحیه مغرب عالم اسلام از دهی در قیروان بنام گرگینت بوده است ولی به نیشابور آمده و در این شهر زیسته و در گذشته. ابوعثمان از اجلة مشایخ عصر و بزرگترین صوفیان قرن چهارم است که آراء و اقوال او در کتب صوفیه، همواره مورد نظر بوده است.

(مسلمی، طبقات ۴۸۳-۴۷۸، هجویری ۲۰۰-۱۹۹، طبقات انصاری، ۲۴۲، تذکرة الاولیاء ۲/ ۳۱۱-۳۰۶)

بوعلی ترشیزی

روایت دیگری از این ماجرا در مکارم الاخلاق رضی الدین نیشابوری آمده که: «شیخ بوسعید را پسری بود سخت با جمال و لطیف صورت و خوب اخلاق. در نیشابور صوفی شیفته جمال وی شد و بر مخالطت و ملازمت او از صوفیان دیگر تمییز نمود، چندانک اصحاب بر آن واقعت و قوف یافتند. شدت حمیت و صدق ارادت حاصل آمد، تا قصد هلاکت او کردند. یکی از ایشان با شیخ مباسطتی داشت به خواجه انها کرد که واقعت چنین افتاده است و اهل خانقاه قصدی پیوسته اند. شیخ مرخادم سفره را اشارت کرد تا از بهر روز دیگر ترقیب سازد و اغذیه لطیف مهیا گرداند. چون بامداد دیگر از اوراد فارغ گشتند، خادم سفره بگسترید و صلابی در داد. قریب دو یست کسی از صوفیان بر سفره بنیستند. پس خواجه فرزند را با لطیف تر لباسی در صدر جمع بنشانند، و آن شیفته را در پهلوی او جای فرمود. و پسر را فرمود تا به کفشچه ای حلواء شکر در دهان او می نهاد. و خردمندان شناسند که جان عشاق در مفارقت محنت کده تن بهانه جوی باشد:

جان بر سر پای است زدست ستمت هان گر نظری نمی کنی تا برود

بیچاره صوفی چون این حال مشاهده کرد، دانست که خواجه و جماعت خانقاه از آن حال خبر یافته اند، از غایت شرم و خجالت نعره ای بزد و جان تسلیم کرد. خواجه روی به جماعت صوفیان کرد و گفت: اصحابنا هر کرا به شکر توان گشت به تیر نتوان گشت.

(مکارم الاخلاق، رضی الدین ابوجعفر محمد نیشابوری در گذشته ۵۹۸ به کوشش محمد تقی دانش پژوه انتشارات دانشکده معقول و منقول تهران ۱۳۴۱ ص ۱۷۱-۱۷۰)

ابوعلی خوجی

نام این شخص در نسخه ها آشفته است، همچنین در حالات به صورت کرخنی آمده و در هیچ جای دیگر اطلاعی در باب او وجود ندارد، شکل خوجی مناسبترین نسبت (نسبت به خوجان) برای چنین شخص می تواند باشد با ضبط نسخه های اساس نزدیک است (- شادمینه) بعضی از معاصران ما این نام را حوضی/حوصی آورده اند و احتمالاً سندی جز اسرار التوحید نداشته اند.

(حالات، ۱۲ ابوالفضل قاسمی در خاوران، ۵۸)

ابوعلی دقاق

ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن اسحاق، معروف به استاد ابوعلی دقاق. مراد و پدرزن ابوالقاسم قشیری و از صوفیان نامدار قرن چهارم نیشابور. نزد خضری و قتال در مرفقه آموخت و در تصوف با ابوالقاسم نصرآبادی الفت یافت و حدیث از ابوعلی شبویی سماع داشت. خاندان دقاق از رهگذر دخترش فاطمه همسر امام قشیری (— کدبانو فاطمه، در همین تعلیقات) همه از برجستگان علم و تصوف نیشابور قرن پنجم و ششم بوده‌اند. به خوش سخنی و گرمی گفتار دقاق نویسنده‌گان زندگینامه او اشارت کرده‌اند. اقوال دقاق بیشتر از رهگذر دامادش، امام قشیری، پراکنده شده است ولی از شخص او اثری در دست نیست. وفات دقاق در ذی الحجة ۴۰۵ هجری بوده است و مزار او به گفته صاحب تاریخ نیشابور در کنار مزار استاد ابوالقاسم قشیری و محمد بن یحیی در یک حظیره است در شهر قدیم در قبله کهن دیز (اصل: دین) نکته قابل بحث اینکه در زندگینامه دقاق غالباً از او بعنوان الاستاد الشهید یاد می‌کنند. (سیاق تلخیص اول ۴۴a تلخیص دوم ۵b سبکی در احوال ابوالحسن اشعری ۳/۴۰۲) با آنکه وی بمرگ طبیعی در گذشته است. در این موارد شهید کلمه‌ای احترام آمیز است و ربطی با شهادت به معنی معروف آن ندارد و استعمال شهید در باب بسیاری از بزرگان که بمرگ طبیعی مرده‌اند رواج داشته است (برای نمونه رک: به سیاق ۲۶a تلخیص اول که بصورت «شهیده» در مورد دختر ابوعلی دقاق فاطمه به کار رفته است) و آخرین استعمالات آن در قرن هشتم بوده که در مورد خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، در مقدمه گلندام آمده «المرجوم الشهید» و علامه قزوینی نوشته است: «چنین است در اغلب نسخ موجود نزد این جانب (۷ نسخه از یازده نسخه) و مقصود ازین کلمه در اینجا، یعنی در مورد خواجه درست معلوم نشد که بچه مناسبت اطلاق کلمه «شهید» بر او شده است» (دیوان حافظ، چاپ قزوینی مقدمه ص ق) و باید یادآور شوم که عین همین تعبیر در مورد جلال عضد یزدی شاعر معاصر حافظ نیز در عنوان دیوان او آمده است نسخه عکسی کتابخانه مرکزی بشماره فیلم ۱۹۵ و نیز در مقدمه «رسالة العاشق الی المعشوق» از نجم الدین رازی در مورد نجم الدین به کار رفته و نیز در مورد امام قشیری در مقدمه الشواهد و الامثال ابونصر قشیری و همچنین در مورد ابوالحسن خرقانی در مقامات او.

(در باب احوال ابوعلی دقاق و نمونه‌هایی از اقوال او مراجعه شود به سیاق عبدالغافر تلخیص اول ۴۴a تلخیص دوم ۵۲b طبقات الشافیه سبکی ۴/۳۳۱-۳۲۹ هجری، ۲۰۴ و تذکره الاولیا ۲/۱۸۷ رساله ابونصر قشیری ۲۵a لطایف الاشارات قشیری ۳/۷۷، ۶۴ کشف الاسرار میبدی ۱/۴۸۱، ۲۸۲، ۷۶۱ و ۲/۱۲۷، ۱۲۹/۵۳۹۶/۳۳۰، ۱۳۲، ۵۸۴، ۲۰۵/۸۵۲۰، ۱۰/۹۵۲۸ و تاریخ نیشابور خلیفه ۷۱b و مروزات اسدی نجم دایه ۷۷ و سیر الملوک نظام الملک (سیاستنامه) چاپ دارک ۶۴ و تعلیقه مُصحح در ۳۳۴ همان کتاب.)

ابوعلی سینجی

ابوعلی حسین بن شعیب بن محمد سینجی. فقیه شافعی و یکی از ائمه خراسان در فقه. شاگرد

ابوبکر قفال مروزی و هم درس قاضی حسین مروودی و ابومحمد جوینی و بگفته محمد بن منور، هم درس بوسعید و ناصر مروزی در حوزه درس قفال. می گویند او نخستین کسی است که میان روش عراقیان و روش اهل خراسان جمع کرده است. به گفته سبکی وی و قاضی حسین سرآمد شاگردان قفال بوده اند. در بغداد نزد ابوحامد اسفرائینی (۳۴۴-۴۰۶) شیوه فقهی اهل عراق را آموخت و در مرو از قفال روش خراسانیان را. نمونه هایی از وجوه او را سبکی در طبقات الشافعیه نقل کرده است. سینجی منسوب است به سینج که بزرگترین روستای مرو بوده است در یک فرسخی یا ۷ فرسخی مرو. سینجی در ۴۳۰ در گذشت و در مرو، گورستان سنجدان، در کنار استادش قفال بخاک سپرده شد.

(ابن خلکان ۶/۲-۱۳۵-۱۳۳۵ انسب لیدن ۳۱۳۵ و طبقات الشافعیه سبکی ۴/۸-۳۴۴)

پیربوعلی سیاه

از جمله مشایخ مرو در قرن چهارم است. وی در آغاز دهقانی می کرد و زهد می ورزید. اگر روایاتی را که بطور پراکنده در باب او نقل کرده اند بپذیریم وی اتمی بوده و خواندن و نوشتن نمی دانسته. انصاری نام او را در ردیف متأخرین مشایخ در کنار دقاق و خرقانی می آورد و جامی وفات او را در شعبان ۴۲۸ می داند. انصاری آرزوی دیدار او را داشته ولی توفیق این زیارت را نیافته است. داستانی با نصر آبادی - که نصر آبادی مریدی را نزد وی فرستاد و از او سؤال کرد - و داستانی با ابوعلی زاهر بن احمد فقیه و داستانی با بردگان اسیر شده بدست محمود از وی نقل شده که حدود زندگی او را مشخص می کند. وی پسری داشته بنام ابوالحسن علی بن ابی علی الاسود (= ترجمه سیاه) که هجویری بدون اینکه اشاره ای به ارتباط این ابوالحسن با ابوعلی سیاه بکند می گوید: «پدر را خلفی نیکو بود و اندر روزگار خود یگانه بود بعلو همت و صدق فراست» (کشف المحجوب ۲۱۶) و چون سخن او در باب مشایخ مرو است به احتمال قوی منظور از ابوعلی الاسود همان ابوعلی سیاه است.

(در باب زندگی و داستانها و اقوال او مراجعه شود به طبقات انصاری ۱۷۱، ۵۸۹، ۳۷۲، هجویری و ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۴، ۴۱۸ و کشف الاسرار میبیدی ۱/۵۳۳، ۲/۶۵۲، ۳/۵۳۴، ۴/۲۴۳، ۷/۳۲۵، ۷/۷۷، ۸/۲۵۰، ۹/۱۵۵، ۱۰/۴۳۳ تذکرة الاولیاء ۱/۵، نفحات الانس، چاپ سنگی ۲۰۰)

ابوعلی شبویی

ابوعلی محمد [یا احمد] بن عمر شبویی، از فقها و محدثین مرو که در تصوف و حدیث اهمیت و اعتبار بسیار داشته از اصحاب ابوالعباس سیاری (متوفی ۳۴۲) و بسیاری از محدثین خراسان از وی سماع حدیث، بویژه صحیح بخاری، داشته اند. دخترش همسر ابوعبدالله خضری (ابو عبدالله خضری در همین تعلیقات) بوده و زنی در مسائل فقهی صاحب نظر بوده است. شبویی، (به فتح شین و باء مضموم و مُشَدَّد و سکون و او) منسوب است به شیویه که یکی از اجداد او بوده

است. عده‌ای از جمله ابوعلی دقاق و بوسعید و ابوعثمان عیار صحیح بخاری را از وی سماع داشته‌اند. در طبقات سبکی نام وی یک بار شبویی و جای دیگر بغلط شنوی آمده و مصححان گرفتار خطا شده‌اند. سال تولد و وفات او را در جایی نیافتیم.

(انساب لیدن ۳۲۹۸ ابن خلکان ۲۱۶/۴ طبقات الشافعیة سبکی ۳۲۹/۴ (و بصورت شنوی ۱۰۱/۳) و سیاق تلخیص دوم ۲۴۵b، نفعات الانس چاپ سنگی ۲۰۳)

ابوعلی طرسوسی

یکی از مشایخ تضاف عصر بوسعید بوده که خود خانقاهی در نیشابور داشته است و خانقاه کوی عدنی کویان (—) که بعدها بنام خانقاه بوسعید در نیشابور شهرت یافته، در آغاز ورود بوسعید به این شهر بنام خانقاه بوعلی طرسوسی شهرت داشته است، هیچ اطلاع دیگری در باب این بوعلی طرسوسی در جایی نیافتیم، در داستانی دیگر صاحب اسرار التوحید از وی بعنوان کسی که در سفر بوسعید به پشنگان، همراه او بوده است، یاد می‌کند: در سیاق عبدالغافر نیز از خانقاه طرسوسی یاد شده است که در ۴۱۳ منزلگاه ابن فنجویه از مشایخ بزرگ حدیث بوده است.

(سیاق تلخیص دوم ۵۵ b)

ابوعلی عثمانی

ابوعلی حسن بن عبدالله بن عثمانی، از کسانی است که از شیخ الاسلام صایونی سماع حدیث داشته و در چهار صد و هفتاد و اندی در گذشته است. و احتمال اینکه همان مترجم رساله قشیری بفارسی باشد، یعنی ابوعلی الحسن بن احمد العثماني، نیز هست چرا که وی شاگرد امام قشیری بوده و معاصر بوسعید. استاد فروزانفر بدین نکته توجه نکرده است. احتمال اینکه وی همان ابوالحسن علی بن عبدالله العثماني مذکور در دمیة القصر باخرزی باشد، که مترجم بعضی شعرها از فارسی عبری است، نیز می‌رود، زیرا وی در نسخه‌های قدیمی تر دمیة القصر بعنوان ابوعلی حسن بن عبدالله العثماني معرفی شده و از دوستان پدر باخرزی بوده و با خرزنی نیز با وی دوستی داشته. بلحاظ تاریخی قابل انطباق است با همین شخص.

(دمیة القصر ۲۰۲، چاپ حلب و ۱۰۰۸/۲ چاپ دمشق. ترجمه رساله قشیری، ۱ و مقدمه استاد فروزانفر ۷۴-۷۳ بر همان کتاب و سیاق تلخیص دوم ۵۴)

ابوعلی عرضی

ظاهراً این نام عرضی تلفظ می‌شود و این نسبت در انساب سمعانی آمده اما این شخص را در جایی دیگر نیافتیم.

(انساب لیدن ۳۸۸ a)

ابوعلی فارمدی طوسی

ابوعلی فضل بن محمد فارمدی، از دیه فارمد طوس، از مشایخ بزرگ خراسان در قرن پنجم، شاگرد غزالی کبیر و استاد حجة الاسلام ابو حامد غزالی صاحب احیاء و کیمیا، وی در فارمد طوس

متولد شد و به نیشابور رفت در مدرسه قشیریه و از مریدان خاص امام قشیری بود و از نزدیکان او. سپس تحولی روحی در وی پدید آمد و به طوس بازگشت و در آنجا با ابوالقاسم کرکانی (سمه) آشنا شد و مرید او گردید و سپس داماد وی شد. آنچه صاحب اسرار التوحید در این باره نوشته عین مآقع زندگی اوست. فارمدی مردی خوش سخن و بلیغ بوده و مجالس تذکیر او شهرت فراگیری داشته و او را «لسان الوقت» می خوانده اند، و نوشته اند که گیرائی بیان او همه خوش سخنان و مذکران برجسته قبل از او را از یادها برده است. نظام الملک چندان بدو ارادت داشته که خود، بنقبیه، خدمت او می کرده و این مایه شگفتی حاضران بوده است. فارمدی در ۴۰۵ متولد شد و در ربیع الآخر سال ۴۷۷ در طوس درگذشت (سیاق تلخیص دوم ۱۲۱۵ که می گوید در ۴۷۷ بسن ۷۲ سالگی در گذشت) ولی سبکی تولد او را ۴۰۷ نوشته است.

(سیاق تلخیص دوم ۱۲۱۵ و ۱۲۲۵، طبقات الشافیه ۶/۵-۳۰۴ کشف المحجوب ۲۱۱ انساب لیدن ۴۱۶۵، الباب ۴۰۵/۲ و کیمیای سعادت ۳۴/۲ و ۱۵۶)

ابوعلی فقیه

امام ابوعلی زاهر بن احمد بن محمد بن عیسی سرخسی، فقیه و محدث بزرگ خراسان در قرن چهارم. وی شاگرد ابواسحق مروزی و ابوبکر بن مجاهد و ابن الانباری بود. در خراسان و عراق به کسب علم پرداخت و در سرخس حوزه درس او بسیار گرم بود. بوسعید شاگرد او بوده است. سال وفات وی را ۳۸۹ نوشته اند در سنی حدود ۹۶ سال و بدینگونه تولد او باید در حدود سنه ۲۹۳ باشد. کتابی بنام «عوالی. زاهر» یا العوالی در حدیث از وی نام برده اند.

(یاقوت، در ماده سرخس ۲۰۹/۳ و سمعانی انساب لیدن ۲۹۶۵ کشف الظنون ۱۱۷۸/۲)

ابوعلی مطهر بن فضل الله — مقدمه

ابوعمر و

ابو عمرو عبدالوهاب بن عبدالرحمن سلمی، پسر دائی امام قشیری و داماد او. عبدالغافر از او بعنوان پیری بزرگوار وثقه و از شیوخ طریقت و وجوه متصوفه یاد می کند. وی بفارسی شعر می سروده است و با قشیری به سفر حج رفته و در بغداد و کوفه و حجاز سماع حدیث کرده است. مردی خوش صحبت و بخشنده بوده است. دو یره ای در ناحیه استوا برای صوفیان بنا کرده و ضمیمه ای بر آن وقف داشته و مردی متمول بوده است.

(سیاق تلخیص اول ۵۴۵ و تلخیص دوم ۱۰۳۵ patricians, p. 156)

ابو عمرو بشخوانی

ابو عمرو احمد بن محمد بن عثمان بشخوانی نسوی از مردم زوستای بشخوان نسا، از مشایخ صوفیه در قرن پنجم و از اولاد حسن بن سفیان شیبانی نسوی. وی در ۴۰۰ متولد شد و در ۴۷۲ درگذشت. یک چند به تحصیل علم روی آورد و به سماع حدیث پرداخت و متصدی نیابت قضاء

بود سپس استعفا کرد و به حجاز رفت و به گفته ابن جوزی بادیه را بر تجرید قطع کرد و آنگاه به نیشابور آمد نزد ابوسعید ابی الخیر و ابوالقاسم قشیری و سپس به بشخوان بازگشت و در آنجا رباطی ساخت و در آن سکونت گزید و بزهد پرداخت و از هر سوی مریدان به او روی آوردند. در ۴۷۲ درگذشت و در همان بشخوان بخاک سپرده شد. بنابراین آنچه مؤلف اسرار التوحید نوشته تا حدی واقعیت دارد و افسانه نیست. برادرش عثمان و پدرش محمد بن عثمان و عمویش سعید بن عثمان نیز از علمای حدیث بوده‌اند. برادرش عثمان از ابوسعید ابی الخیر سماع حدیث داشته است. (المنظّم ابن جوزی ۲۲۴/۸) (درین کتاب کتبه و نسبت او بلفظ ابوعمر سنخانی آمده است.) و سیاق تلخیص دوم ۳۴b و ۶۹b سیاق تلخیص اول ۵۹b)

ابوعمر و بن نجید سلمی

ابوعمر و اسماعیل بن نجید سلمی، جد مادری ابوعبدالرحمن سلمی متوفی ۳۶۶ در مکه. از اصحاب ابوعثمان حیری نیشابوری بوده و با جنید ملاقات داشته است و ابوعبدالرحمن او را دیده و از وی سماع حدیث داشته است و تفصیل احوال و اقوال او را در طبقات الصوفیه خویش آورده است. ابوعمر و در آغاز ثروت بسیاری داشته و همه را در راه خدا بخشیده است و روش ملامتی برگزیده است.

(رساله قشیری ۳۱ ترجمه رساله قشیری ۷۹ طبقات الصوفیه سلمی ۷-۵۴ و طبقات الشافعیه سبکی ۴/۳-۲۲۲).

ابوعمر و حسکویه

ابوعمر و محمد بن احمد حسکویه از بازرگانان بنام نیشابور و از خاندان بسیار معروف حسکویه که عده بسیاری از آنان اهل روایت حدیث نیز بوده‌اند و به ثروت معروف. عبدالغافر از او بعنوان رئیس الباعه و التجار فی وقته (همان بیاع نیشابور) در تعبیر محمد بن منور) یاد می‌کند وی کاروانسرا یا خانی داشته که بنام خان ابوعمر و حسکویه معروف بوده است و این همان کاروانسرای است که بر طبق داستان اسرار التوحید آن را گرو گذاشت تا هزینه یکی از مهمانی‌های پر تکلف و پر خرج ابوسعید را بپردازد. بجز ابوعمر و حسکویه، عده زیادی از اولاد و احفاد او در سیاق یاد شده‌اند مانند ابوبکر حسکویه، ابوسعید حسکویه، ابونصر حسکویه، ابوسعید حسکویه. حسکویه نام پدر ابوعمر و بوده است. حسکویه در قرن پنجم نام رایجی بوده است در خارج نیشابور عده‌ای بدین نام شهرت دارند. مانند علی بن حسکویه مراغی متوفی ۵۱۶ و این خاندان ظاهراً با خاندان بسیار معروف حسکانی نیشابور ارتباطی ندارند.

(سیاق تلخیص دوم ۳۴b، ۸۳a، ۸۶b، ۱۱۰a و تلخیص اول ۳۸b، طبقات الشافعیه ۷/۲۱۳ و در باب حسکانی‌ها

(patricians, p. 227)

ابوعمر و فراتی

ابوعمر و احمد بن اُتی بن احمد الفراتی، از محدثین و علمای خوجان (خبوشان) در قرن چهارم

که از ابوالعباس اصم (۲۴۷-۳۴۶) روایت حدیث داشته است. بنابراین باید تولد او دست کم در سالهای دهه سوم قرن چهارم اتفاق افتاده باشد. خاندان فراتی خراسان همه از اولاد او یند. عده زیادی از مشایخ قرن چهارم و پنجم از وی روایت حدیث دارند. ... (انساب لیدن، ذیل خوجانی و ذیل فراتی ۲۱۱ و ۴۲۰ و سیاق تلخیص دوم، در احوال نوه او ابوالفضل فراتی ۲۸ و در احوال پسرش نصر بن احمد ۱۳۷، p. 144 patricians)

فخرالدین ابوالفتح میهنی

این داستان فقط در نسخه A وجود دارد و احوال این شخص که مؤلف از او بعنوان محدث خراسان یاد می کند در هیچ کتابی از کتب رجال و حدیث دیده نشد و این تاریخ ۵۹۰ اندکی بعد از تالیف کتاب است و گویا شخص دیگری و یا یکی از نسخه نویسان این داستان را با این تاریخ وارد نسخه A یا مادر نسخه A کرده است.

ابوالفتح محمد بن سام

غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری فرمانروای منطقه جبال و غور (۵۳۶-۵۹۹) وی در قلمرو وسیعی از خراسان بزرگ فرمانروایی داشت و مدت چهل و سه سال سلطنت کرد و در هرات درگذشت و همانجا مدفون شد. عنوان قسیم امیرالمؤمنین که محمد بن منور در باب او بکار برده عنوان رسمی اوست که در طبقات ناصری (۳۵۳/۱) هم آمده است. خاندان وی در آغاز بر مذهب کرامیه بودند و بعد به مذهب ابوحنیفه درآمدند و غیاث الدین خود بر اثر خوابی که دیده بود به مذهب شافعی در آمد و مایه اعتراض بعضی از کرامیان قرار گرفت. اصرار مؤلف در باب یگانگی دو مذهب حنفی و شافعی در مقدمه کتاب، گویا ارتباطی به این مسأله نیز دارد نکته قابل یاد آوری اینکه عباراتی که مؤلف ما در عنوان او آورده از قبیل «عضدالدولة القاهرة تاج الملة الزاهرة ...» گویا عناوین تشریفاتی خاص او بوده است و در هر کتابی که برای او می ساخته اند ذکر منی شده است چنانکه در مقدمه تفسیر تربت جام که در ۵۸۴ فراهم آمده و به او تقدیم شده عیناً این عبارت دیده میشود.

(طبقات ناصری ۳۵۳/۱ تفسیر تربت جام، مقدمه)

ابوالفتح محمد بن علی الحداد

ابوالفتح محمد بن علی حداد کوفی، واعظ و ادیب و نحوی و فقیه و اصولی خراسان مقیم اسفراین. وی از قشیری سماع حدیث داشته و عمری دراز یافته و قبل از ۵۱۱ در گذشته زیرا عبدالغافر می گوید: خبر مرگش را در ۲۳ رمضان سال ۵۱۱ شنیدیم.

(سیاق تلخیص دوم ۲۰b)

ابوالفتح بن ابی طاهر ← مقدمه

ابوالفتح عیاضی

صحیح آن چنانکه در نسخه های CEFG آمده ابوالفتح است و ابوالفتح عیاضی، همان ناصر بن احمد بن محمد عیاضی سرخسی فقیه است که عبدالغافر می گوید من در جوانی روزگار او را درک کردم و در عصر زین الاسلام قشیری به نیشابور آمد و از مشایخ متقدم سماع حدیث کرد و چندی درین شهر بوده سپس به شهر خویش بازگشت. وی از پدر و جدش سماع حدیث داشت و متصدی حِسْبَةُ اموال وقف بود. نوّه او نیز بعنوان ابوالفتح عیاضی شهرت داشته که سمعانی او را دیده و از وی کتابت حدیث کرده است. نوّه او در ۵۵۰ در ازباجه دشت خاوران در گذشته است. سبکی از «رساله» ابوالفتح عیاضی مطالبی نقل می کند. و احتمالاً باید همان ابوالفتح دوم باشد. ابوالفتح ناصر، دختری بنام حورستی داشته که از روایت حدیث بوده است.

(مشيخة سمعانی ۱۱۸ و ۱۱۹ ۲۹۰ سیاق تلخیص اول ۹۲ و تلخیص دوم ۱۲۶ و طبقات الشافعیه ۹۱/۴ در شرح حال هردی فقیه، و ادب الاملاء و الاستملاء ۸۶ التحبیر ۶/۲. ۲۳۵)

ابوالفتح غضایری

ابوالفتح نصر بن حسین بن ابراهیم بن نوح غضایری از مشاهیر قراء خراسان و از موسیقیدانان عصر خویش که به گفته سمعانی در «وضع الحان» دستی داشته و فاضل و خوش آواز بوده و اکثر خوانندگان (مقریان) خراسان شاگردان او یند. وی از جماعتی سماع حدیث داشته و از آن جمله فاطمه دختر ابوعلی دقاق و همسر امام قشیری. سمعانی گوید من از وی در میهنه سماع حدیث کردم و در بغداد و نیشابور نیز او را دیدم. و او بی شک همان بلفتوحی است که آهنگ ها و قولهای او را علاوه بر سمعانی شعرانی مانند عطار و سنائی و انوری نیز ستوده اند و ما در بحث خویش در باب قول و قوال شعرهای ایشان را در ستایش «قول» های او آورده ایم ← یادداشت قول ۱۶ تعلیقات و اینکه مؤلف داستان همسر قشیری را از زبان او نقل می کند با سخن سمعانی تأیید می شود.

(انساب لیدن b ۴۰۹ دیوان عطار ۱۰۷ دیوان انوری ۸۵۶/۲ دیوان سنائی ۴۰۸)

ابوالفضل حسن سرخسی

ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی، شیخ وقت خویش و مرشد و مراد بوسعید که از مریدان ابونصر سراج طوسی بوده و بوسعید در مراحل نخستین آشنایی با عالم عرفان هر چه دارد از او دارد. خانقاه ابوالفضل حسن در شارستان سرخس بوده و پس از مرگ وی سالها بنام او و گاه با نام مریدش احمد فله ای (← بابوفله) دایره بوده است. بوسعید پس از مرگ بلفضل نزد بلعباس قصاب رفته. پس مرگ او قبل از مسافرت بوسعید به نزد قصاب و طبعاً قبل از مرگ قصاب بوده است. اگرچه سال وفات قصاب روشن نیست ولی دیرتر از دهه آخر قرن چهارم نباید باشد. داستانهایی از زندگی ابوالفضل حسن در کتب تصوف دیده میشود که غالباً آمیخته با داستانهای لقمان سرخسی است، یعنی یک طرف داستان لقمان است.

(کشف المحجوب ۲۸۷، ۲۳۴، کشف الاسرار میبدی ۲۰۶/۵، ۲۰۴/۶ نفعات الانس ۱۹۷، حسنات الابرار ۲۹ مشجره نور بخش شماره ۱۵)

ابوالفضل شامی

ابوالفضل محمد بن حسن الختلی، استاد علی بن عثمان هجویری و از مشایخ بزرگ قرن پنجم وی عمری دراز یافته و بیشتر در جبل اللکام شام اقامت داشته بدین سبب در خراسان او را ابوالفضل شامی خوانده اند. وی در تصوف مذهب جنید داشته و مرید حصری بوده است و از اقران ابوالحسن سال به. شصت سال در انزوا و عزلت بسر برده و در بیت الجن (دهی در حدود دمشق) و در حالی که سرش در دامن هجویری بود درگذشت هجویری می گوید: «اقتداء من درین طریقت بدوست.»

عبدالغفور لاری در شرح مشکلات نفعات الانس، پس از بحث در باب ضبط نسبت او که ختلی است (منسوب به ختلان: شهرهایی مجتمع در ماورای بلخ.) یا ختلی (منسوب به دهی بر راه خراسان چون از بغداد بیرون آیی.) می گوید که «وی فیر (ظ: پیر) شیخ ابوالفضل بن حسن است، نه آنکه بلفضل حسن است که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر است، چنانکه بعضی توهم کرده اند.» و منظورش این است که این بلفضل شامی پیر ابوالفضل حسن سرخسی است نه خود او. در صورتی که این سخن عبدالغفور لاری هیچ سندی ندارد و اشتباه محض است. بلفضل ختلی در قرن پنجم می زیسته و نمی تواند پیر بلفضل حسن سرخسی باشد که از رجال قرن چهارم است.

(شرح مشکلات نفعات الانس ۵۵، انساب لیدن ۱۸۸ کشف المحجوب هجویری ۲۰۸)

ابوالفضل فراتی

رئیس ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابی بن احمد فراتی خوجانی، نوه ابو عمر و فراتی (—) متوفی در شعبان ۴۴۶ در بازگشت از اسفراین و قبل از رسیدن به خوجان. وی ریاست و حشمت بسیاری داشته و با اینکه در حدیث اسناد عالی ندارد، بگفته عبدالغافر، شوکت و ریاستش سبب شده است که درجه اش در حدیث نیز بالا رود. و این ابوالفضل فراتی را با ابوالفضل فراتی دیگری از همین خاندان که وی در ۴۶۵ — ۵۴۴ می زیسته است نباید اشتباه کرد.

(سیاق تلخیص دوم b ۲۹، التحجیر ۱/۳۱۵ و مشیخه سمانی ۲۱۵ و ۱۱۷ a و انساب لیدن ۲۱۱ a و ۴۲۰ b و یاقوت ذیل خوجان ۲/۳۹۹)

ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی

ابوالفضل محمد بن احمد بن ابی الحسن عارف میهنی نوقانی، از محدثین و صوفیه قرن پنجم که بسیاری کسان از وی سماع حدیث دارند و از مطاوی احوال دیگران که از وی سماع داشته اند می توان دریافت که وی بیشتر در نیمه دوم قرن پنجم می زیسته. زمانی در نوقان و طوس و زمانی در میهنه. و یکی از احفاد او بنام ابوالفتوح احمد بن سهل بن محمد بن احمد بن ابی الحسن العارف الخطیب در یکی از قرای نوقان بنام خین سکونت داشته و در همان دیه بسال ۵۳۲ درگذشته است.

گویا اصل ایشان از میهنه بوده ولی در طوس و نوقان سکونت داشته‌اند.

(مشيخه سمعانی ab ۱۲ و التخبیر ۱/۱۰۵، ۱۷۵، ۲۰۹، ۴۶۳، ۴۹۵، ۵۸۳، ۳۱/۲، ۵۹، ۷۰، ۷۵، ۸۱، ۱۶۶، ۲۶۷، ۳۴۳، ۳۹۴ یا قوت ذیل طایران ۴/۴)

ابوالقاسم خرقانی

در تمام نسخه‌ها بجز A نام این پسر ابوالحسن خرقانی، احمد است و با اینکه احتمال می‌رود ابوالقاسم کنیه همین احمد باشد، باز می‌توان متن را بر دیگر نسخه‌ها رجحان داد زیرا اگر احمد را بپذیریم مسلماً وی کشته نشده و پس از پدر سالها زیسته و یکی از مشایخ تصوف عصر خویش بوده است ولی ابوالقاسم می‌تواند کنیه فرزند دیگرش باشد که او را کشته‌اند. هجویری که در نیمه دوم قرن پنجم کتاب خویش را نوشته در وصف مشایخ عصر خویش گوید: «و احمد پسر شیخ خرقان مردی را خلفی نیکو بود.» که حتی اگر بود (فعل ماضی) هم بخوانیم باز بعد از پدر بوده و زیسته، پس کشته نشده است و سند بهتر داستانی است که در مقامات خرقانی (که دقیقترین اطلاعات را در باب او دارد) آمده و می‌گوید: نقل است که شیخ فرزند خود احمد را به طالب علمی به عراق می‌فرستاد؛ چون به آب آهوان رسید، وی را قطع افتاد. برهنه با پس آمد. مادرش اضطرابی می‌کرد و می‌گفت: «وقتی پس روی را در همسایگی وی در مسجد بکشند و خبرش نباشد، و دیگری را بفارستند و هیچ نداند وقتی دیگر از ملک و ملکوت سخن گوید و خیر دهد.» شیخ چون وی را چنان دید گفت: «سخن مکن تا بفرستم و همه قماش باز آورند.» چون شب در آمد، در صومعه در کوفتند. شیخ گفت: «ای سستی^۱ در بگشای و قماش بر گیر الّا یک سجاده که باز نیاوردند.» سستی^۲ گفت: «چرا؟» گفت: «ترکمانی پیر بر آن سجاده نماز می‌گزارد، شرم داشتم که از زیر قدمش بیرون کنم.» و بر وایت نور العلوم این احمد از طرف پدر مأمور شد و به استقبال بوسعید آمد، پس نمی‌تواند همان فرزند مقتول باشد.

(مقامات خرقانی ۳۴۳ و ۳۴۴، کشف المحجوب ۲۱۵ نورالعلوم ۱۳۶)

ابوالقاسم شرمقانی

منسوب به شرمقان (به فتح شین معجمه و سکون را و فتح میم وقاف) دیهلی نزدیک اسفراین که از اعمال نسا به حساب می‌آمده است و جر مقان نیز ضبط شده است. این ابوالقاسم شرمقانی را در جای دیگر نیافتیم. یک شرمقانی از مشایخ تصوف این عصر بوده که بنا بر بعضی نسخ کشف المحجوب، کنیه اش معلوم نیست و بنا بر بعضی ابوالعباس است، شاید هم او باشد.

(کشف المحجوب ۲۱۶ انساب ۳۳۲b و لباب ۱۹۴/۲)

ابوالقاسم بشر یاسین

ابوالقاسم بشر بن یاسین، عارف و شاعر و محدث بزرگ خراسان در قرن چهارم متوفی ۳۸۰

(۲۰۱) این نام به صورتهای مختلف در این کتاب آمده است شاید: متی

هجری در میهنه. وی از نخستین آموزگاران روحانی و عرفانی بوسعید است که ابوسعید تا آخر عمر تحت تأثیر اسلوب رفتار و گفتار او بوده است. مقداری از شعرهایی را که بوسعید می خوانده، بطور اجمال، می دانیم که از سروده های ابوالقاسم بشریاسین است و به گفته مؤلف حالات و سخنان، بوسعید خود می گفته است: «ما هرگز شعر نگفته ایم آنچه بر زلفان ما رود گفته عزیزان بود و بیشتر از آن پیر ابوالقاسم بشر بود.» نخستین اصول مسلمانی را بوسعید از وی آموخته و سخن گفتن با خدا، بزبان شعر را، از او یاد گرفته و اولین ذکری که بوسعید تعلیم گرفته یک رباعی است که ابوالقاسم بشر در نوجوانی او را آموخته است. اطلاعات ما در باب این شاعر و محدث و عارف بزرگ، متأسفانه، بسیار محدود است و بیشترین منبع اطلاع در باب او همین دو کتاب زندگینامه بوسعید است. عبدالغافر فارسی در شرح احوال ابوعلی حسین بن احمد بن محمد زولهی حاکم می گوید که وی از ابوالقاسم بشر بن یاسین روایت می کند. و این زولهی از طبقه اولی است و از روستای زولاه مرو. از شعرهای بشریاسین که بوسعید روایت کرده و در اسرار التوحید نیامده، این بیت است:

من ندانم که کییم خلق ندانند که چیم نه هبانا که برین سان که منم آدمیم
 اوراناید با ابوالقاسم بن بشران متوفی ۴۳۰ که از محدثین عصر بوسعید است اشتباه کرد.
 (سیاق تلخیص دوم ۵۶، حالات و سخنان ۵۲، ۵۴ تاریخ گزیده ۶۵۸ مجل فصیحی ۱۶۱/۲) -

فخر الاسلام ابوالقاسم جوینی

ابوالقاسم مظفر بن عبدالملک الجوینی پسر ابوالمعالی امام الحرمین. صاحب حشمت و دولت و عزم و شجاعت. وی در ری متولد شد و در کودکی به نیشابورش آوردند و در حجر پدرش امام الحرمین تربیت یافت و در همه فنون از جدل و فقه و اصول استاد شد و جانشین پدر وی به تیراندازی و شمشیرزنی نیز دلبستگی داشت و بعزت انتقادی که در حق بعضی سلاطین کرد (عبدالغافر نام این سلطان را نمی برد ولی گویا منظور عمید خراسان محمد بن محمد بن منصور است) او را مسموم کردند و با مرگش در نیشابور قیامتی برخاست عنوان فخر الاسلام در مورد پدرش امام الحرمین شهرت دارد.

(سیاق تلخیص اول ۸۹b، ۹۰a طبقات الشافعیة الوسطی منقول در حاشیه طبقات کبری ۳۳۰/۵ و سیاق تلخیص دوم ۱۳۲b و ۹۵b تاریخ بیهق چاپ دکن ۱۹۶۷ دیده شود)

ابوالقاسم حکیم

ابوالقاسم اسحق بن محمد حکیم سمرقندی از عرفا و متکلمین بزرگ ماوراء النهر در نیمه اول قرن چهارم، مؤلف کتاب السواد الاعظم که داستانهایی از وی در کتب عرفانی قرون نخستین منقول است. تاریخ تولد او بدرستی معلوم نیست اما وفاتش را سمعانی در عاشورای ۳۴۲ در سمرقند نوشته و می گوید «قبرش در چاکرد یزه است و بارها من آن را زیارت کرده ام» و مستملی بخارایی در

• متن: ماهرکرا شعر بگفته ایم

شمار کسانی که در معاملات کتاب تصنیف کرده‌اند پس از محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بلخی و ابوعلی جوزجانی - که این دو از اصحاب ترمذی‌اند - از ابوالقاسم حکیم سمرقندی یاد می‌کند و می‌گوید یک چند حاکم (قاضی) گشت «و در میان خلق حکم می‌کرد. یکی از بزرگان به زیارت او آمد. او را چنان مشغول دید، مصلی بر روی حوض افکند و نماز می‌کرد. چون فارغ گشت، ابوالقاسم او را گفت: ای برادر! این کود کان کنند، مردی آنست که در میان چندین شغل دل با خدای تعالی ننگه توان داشتن» این داستان چون شبیه یکی از داستانهای بوسعید بود نقل شد (۱۹۹۴) ولی نکته قابل یاد آوری این است که در اینجا نیز مؤلف اسرار التوحید مردی را از نیمه اول قرن چهارم سمرقند به اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم سرخس آورده تا داستان را بنام او تصویب کند. مگر اینکه منظور ابوالقاسم حکیم دیگری باشد که ما از او اطلاع نداریم. سه تعلیقات ص ۱۶۶ نیز دیده شود. (فصل الخطاب پارسا ۶۵ شرح تعرف ۲۳۷ و انساب ۱۷۲ و مقدمه عبدالحی حبیبی بر ترجمه السواد الاعظم)

ابوالقاسم زراد بلزیری

منسوب است به قریه بلزیر از ناحیه استوا (خبوشان) اسم این دیه در کتب جغرافیا نیامده ولی سمعانی در شرح احوال ام الرضی میهنی از احفاد ابوسعید می‌گوید: «و کانت ولادتها بقریه بلزیر من ناحیه استوا» زندگی این ابوالقاسم زراد را جای دیگر نیافتیم. (التجیر ۲/۴۰۷) استاد امام قشیری

زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوزن بن عبدالملک قشیری معروف به امام و استاد امام چنانکه در این کتاب همواره به همین صورت استاد امام از وی یاد می‌شود. وی صدر صوفیان قرن پنجم و از بزرگترین علمای اسلام در مشرق عالم اسلامی بوده و در عصر خویش به علم و مجاهده و ادب و فضل ضرب المثل. اصل وی از ناحیه استوا (خبوشان، قوچان) بود و در ۳۷۶ متولد شد و در ۴۶۵ درگذشت. قشیری نزد بزرگترین علمای عصر خویش از قبیل ابن فورک و ابواسحاق اسفراینی علوم رایج عصر را آموخت و بر اثر آشنایی با ابوعلی دقاق - که بعدها دخترش فاطمه را به همسری قشیری در آورد - به طریق تصوف کشیده شد. قشیری در زمینه‌های مختلف ادب و تفسیر و تصوف تألیفات بسیار دارد که از همه معروف‌تر همان «رساله» است که بعنوان «رساله قشیری» شهرت یافته و در تفسیر قرآن لطایف الاشارات او از بهترین تفاسیر عرفانی قرآن است. ما در اینجا قصد بحث در باب زندگی و آثار او را نداریم. آنچه در اینجا مورد نظر است بیشتر در ارتباط با مسأله قشیری و بوسعید است. اگر داستانهایی که در اسرار التوحید آمده و مربوط به بوسعید و قشیری است تحلیل شود، مرکز همه آنها نوعی انکار از سوی قشیری نسبت به ابوسعید است و کوشش محمد بن منور همواره بر این بوده است که از رهگذر این داستانها انکاری را که قشیری نسبت به بوسعید داشته به نوعی از میان بردارد. ولی حقیقت امر این است که موضوع ارادت قشیری نسبت به بوسعید از منابع دیگر تأیید نمی‌شود و چنان می‌نماید که قشیری نیز مانند باکویه و دیگر مشایخ نیشابور

بوسعید را، به دیده انکار می نگریسته است. حال این انکار از کجا سرچشمه می گرفته است به درستی روشن نیست. در بعضی از داستانها، مؤلف ما، مسأله علم و مجاهده قشیری را مطرح می کند که از آنها می توان حدس زد که قشیری علم خود را فرائد از علم بوسعید می دانسته است. قشیری در هیچ کدام از آثار خویش نامی از بوسعید نمی برد، البته این مسأله به تنهایی ملاک رد و قبول او نتواند بود زیرا قشیری از هیچ کدام از معاصران خویش، جز باکویه - که جوانی قشیری با پیری و شیخوخت او مقارن است - و ابوعلی دقاق، استاد خویش در طریقت، و یک بار هم از خرقانی از هیچ کدام از مشایخ تصوف خراسان نام نمی برد. مسأله اختلاف عقیده کلامی و مذهبی هم ملاک نتواند بود زیرا هر دو شافعی و اشعری مسلک اند و مثل شیخ الاسلام انصاری تعصب مذهبی سبب انکار او نتواند بود. اگر بخواهیم مسائل سیاسی عصر را هم تعقیب کنیم، باید بگوییم قشیری و بوسعید هر دو با سلاجقه موافقت داشته اند و مثل بعضی از علمای عصر که وابسته به غزنویان بوده اند تعصبی نسبت به تحولات اجتماعی و تغییر حاکمیت غزنوی به سلجوقی نداشته اند. هم بوسعید خراسان و عراق را به سلاجقه بخشیده (ص ۱۵۶) و هم اسنادی هست که نزدیکی قشیری را به سلاجقه نشان می دهد و در سفری که طغرل در ۴۵۴ کرده امام قشیری همراه او بوده است و رافعی در التدوین به این موضوع تصریح دارد.

(دمية القصر ۱۹۴، سیاق تلخیص دوم ۹۷a طبقات الشافعیه ۶۲/۵-۱۵۳ تبیین کذب المفتری ۲۷۱ و فیات الاعیان ۲۰۵-۸/۳ التدوین رافعی، نسخه اسکندریه ۹۳ab مقدمه استاد فروزانفر بر ترجمه رساله قشیری، کشف المحجوب ۲۰۹)

ابوالقاسم گرگانی

عبدالله بن علی بن عبدالله الطوسی (۴۶۹-۳۸۰) از مشایخ بزرگ تصوف خراسان در قرن چهارم و پنجم و از اقران بوسعید، هم بلحاظ نوع تعالیم و هم بلحاظ دیدارها و آشنائی ها. از زندگی او و نوع تعالیم وی در کتب مشایخ تصوف اطلاعات پراکنده ای می توان یافت. آنچه مسلم است این است که وی از مردم روستای گرگان طوس بوده است و از راه مزرعه ای که داشته امرار معاش می کرده است. در طوس می زیسته و خانقاه و دویره ای داشته و عده ای از بزرگان صوفیه شاگردان و مریدان او بوده اند که در صدر همه آنان می توان از ابوعلی فارمدی و ابوبکر بن عبدالله نساج یاد کرد. ابوعلی فارمدی علاوه بر اینکه مرید و شاگرد او بود داماد وی نیز بود. در باب گرگانی داستانهایی، که نمایشگر نوع تعالیم عرفانی اوست، در کتب صوفیه نقل شده است و یکی از افسانه های مربوط به زندگی او همان تهمت معروفی است که بعضی از بی خبران به وی زده اند و گفته اند که او بوده است که بر جنازه حکیم ابوالقاسم فردوسی استاد طوس، نماز نگزارده است. حال آنکه هر کس منابع اطلاعات در باب او را از نزد نظر گذرانده باشد به نیکی، او را از این اتهام تبرئه می کند. نسبت گرگانی در کتب رجال و تصوف غالباً به صورت غلط گرگانی ضبط شده است و خطاست. روستای گرگان طوس که زادگاه او بوده هم اکنون باقی است و در اسناد دولتی

بنام کورکان و در تلفظ محلی بنام کورکون مشهور است و دهی است از دهستان درزاب بخش چناران شهرستان مشهد با خانواری اندک که در فرهنگ جغرافیایی ج نهم استان خراسان متأسفانه بغلط Gorgan آثرا ثبت کرده‌اند ولی در آماري که از طرف جهاد خراسان در سال ۱۳۶۰-۱۳۶۱ نشر یافته نام رسمی این روستا کورکان و نام محلی آن کورکون است. قدما این نام را بدو کاف آورده‌اند و گاه کاف دوم را به جیم معرب کرده‌اند به صورت کرجانی و احتمال آن هست که در قدیم کاف دوم گاف تلفظ می‌شده است ولی امروز هر دو حرف کاف است.

(هجویری ۲۱۱، متن وحاشیه دیده شود و ۲۵۹، ذهبی، العبر ۲۷۱/۳ و سیاق تلخیص دوم ۸۲۵، نامه‌های عین القضاة همدانی ۱/۷۵ و ۱۷ و ۲۷۴ و ۲/۴۱۶ تفسیر کشف الاسرار میبیدی ۲/۱۸۶ و ۳/۳۲ اسرارالتوحید، چاپ حاضر ۶۰، ۱۲۰، ۱۸۰، کیمیای سعادت غزالی ۱/۴۸۰ و ۲/۳۴ و ترجمه احیاء علوم الدین ربیع منجیات ۱/۴۸۶ و تذکرة الاولیاء ۱/۲۳ و طبقات الشافعیة سُپکی ۵/۳۰۵ مجنل فصیحی ۲/۱۵ و روضات کربلانی ۲/۳۴۴ مهمان نامه بخارا ۳۵۰ و سلسله الاولیاء نوربخش چاپ دانش پژوه ۲۳، نفعات، ۲۱۲ فرهنگ جغرافیایی ۹/۳۵۹ آمارگیری روستائی جهاد سازندگی خراسان، آبان ۱۳۶۰ ج ۲/۶۹۰).

ابوالقاسم نصرآبادی

ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمودیه، از مردم نصرآباد نیشابور. صوفی نامدار نیمه اول قرن چهارم از یاران شبلی و ابوعلی رودباری و مرتعش در آخر عمر مجاور حرم مکه شد و هم آنجا در سال ۳۶۷ در گذشت. او را استاد متأخران اهل خراسان خوانده‌اند.

(کشف المحجوب (در آنجا نام نیای او بغلط محمود آمده) ۲۰۱-۲۰۰ طبقات الصوفیة سلمی ۸-۴۸۴ رساله قشیریه ۳۲ طبقات الصوفیه انصاری ۶-۵۲۵ (در آنجا نیز بغلط نام نیای او محمود آمده) و تذکرة الاولیاء ۲/۱۹-۳۱۱ و نفعات ۱۵۸)

ابوالقاسم هاشمی

شاید منظور ابوالقاسم هاشم بن محمد بن حسن است که به گفته عبدالغافر از اولاد رؤسای علویه در طوس بوده، متولد ۴۲۵ نکته قابل یادآوری در باب این ابوالقاسم هاشمی اینکه بعضی از تذکره نویسان به برکت همین داستان او را در شمار شعرا آورده‌اند مثلاً صاحب تذکرة روز روشن، گویا بعلت عدم توجه به مفهوم تعبیر بیت گفتن، که آثرا بمعنی سرودن گرفته، وی را سراینده این شعر و در شمار شعرا معرفی کرده است.

(سیاق تلخیص اول ۹۵b و تلخیص دوم ۱۴۱a و تذکره روز روشن ۲۷)

بولبابه میهنی

این شخص را در جایی نیافتیم. ابواسحق شیرازی (۳۹۳-۴۷۶) در طبقات الفقهاء بهنگام نامبردن از فقهای برجسته در خراسان جمع کثیری در اقران تاریخی این مرد را یاد می‌کند ولی در میان آنها بولبابه میهنی نیست و ابن عساکر در فهرستی که از طرفداران مذهب اشعری می‌آورد و نیز

سبکی که آنرا در طبقات خویش تکمیل می کند، هیچ کدام نام چنین شخصی را که با بدعت اعتراف مخالفت کرده باشد نمی برند.

(طبقات الفقهاء لابی اسحق الشیرازی، حقیقه و قدم له الدكتور احسان عباس، بیروت ۱۹۷۰ تبیین کذب المفتری ۳۱۸ و طبقات الشافیه سبکی ۳/۳۷۲)

ابو محمد جریری

ابو محمد احمد بن محمد بن حسین جریری، از صوفیان بنام قرن سوم و اوایل قرن چهارم صاحب سرچنید و از اصحاب سهل بن عبدالله تستری و جانشین جنید، متوفی بسال ۳۱۱ در باب نام او اختلاف کرده اند، بعضی حسن بن محمد و یا عبدالله بن یحیی گفته اند که بگفته سلمی درست نیست. نسبت او ظاهراً جریری به ضم جیم است، منسوب به جریر بن عباد از بنی بکر بن وائل.

(حلیة الاولیاء ۱۰/۸-۳۴۷ و صفة الصنوة (بغلط نام او حریری آمده) ۲/۴۴۷ طبقات الصوفیه سلمی ۶۴-۲۵۹ طبقات الصوفیه انصاری ۵-۳۵۴ رساله قشیریہ ۲۵ کشف المحجوب ۸-۱۸۷)

ابو محمد جوینی

رکن الاسلام، امام ابو محمد عبدالله بن یوسف جوینی. فقیه و اصولی و مفسر و نحوی و ادیب برجسته خراسان قرن پنجم و پدر امام الحرمین. در آغاز در زادگاه خویش جوین نزد پدرش و ابویعقوب ابیوردی علم آموخت و سپس به مرو نزد قتال رفت و در مذهب و خلاف سرآمد اقران شد و در سال ۴۰۷ به نیشابور بازگشت. مردی بشکوه و محترم بود و در علم و تقوی یگانه روزگار. در ذی القعدة ۴۳۸ در نیشابور درگذشت.

(وفیات الاعیان ۳/۸-۴۷ سیاق تلخیص اول ۳۱۵ و تلخیص دوم ۸۰۵ و طبقات الشافیه ۵/۹۴-۷۳ و انساب لیدن ۱۴۴b)

ابو محمد عنازی

در نسخه های مختلف ضبط های گوناگون در باب این نسبت وجود دارد، شرح احوال او را در جایی نیافتم (ابوسعید عنازی) صاحب حالات و سخنان می گوید خاکش به نسا است.

(حالات و سخنان ۸ و F. Meier, p. 41)

ابو محمد مرتعش

ابو محمد عبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری از مردم محله حیره نیشابور، از یاران ابوحفص حداد بود و با جنید دیدار داشت. یک چند در عراق اقامت گزید و یکی از مشایخ و ائمه عراق شد. بعضی از اهل تصوف گفته اند: عجایب بغداد در تصوف سه چیز است: «اشارات شبلی، نکته های مرتعش و حکایات جعفر خلدی.» مرتعش در مسجد معروف شونیزیة بغداد زندگی می کرد و هم در این شهر درگذشت ۳۲۸

(حلیة الاولیاء ۱۰/۳۵۵ طبقات الصوفیه سلمی ۵۳-۳۴۹ طبقات انصاری ۶-۴۵۵ و تذکرة الاولیاء ۲/۷-۸۵ و

رسالة تشییه ۲۸)

ابومسلم فارسی

ابومسلم فارس بن غالب فارسی فسائی، از بزرگان صوفیه فارس در قرن پنجم. هجویری وی را دیده و از او داستاها و نکاتی نقل می کند. جز آنچه در اسرار التوحید و کشف المحجوب آمده، مطلب مهمی در باب او جایی ندیدم. مرحوم قزوینی در حواشی شد الازار، ذیل نام ابومسلم الفسوی نوشته: بظن غالب مراد ابومسلم فارس بن غالب الفارسی. از معاصرین ابو عبدالرحمن سلمی و ابوسعید ابی الخیر و علی بن عثمان هجویری.

(کشف المحجوب ۲۰۷، ۲۱۵، ۴۱۰، ۱-۴۵۰ و حواشی مرحوم قزوینی بر شد الازار ۱۸۱-۱۸۰)

ابوالمعالی جوینی

امام الحرمین، ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی (— ابو محمد جوینی)، برجسته ترین چهره علمی نیشابور و خراسان و بلکه عالم اسلامی در عصر خویش. شهرت او مستغنی از هرگونه توصیفی است. متولد ۱۸ محرم ۴۱۷ و متوفی ۲۵ ربیع الآخر سال ۴۷۸ وی مدت سی سال، بلا منازع، استاد یگانه علوم اسلامی در حوزه خراسان بود از تألیفات اوست «نهایه» در فقه و «الشامل» در اصول دین و «البرهان» در اصول فقه. چون مدت چهار سال در مکه و مدینه تدریس کرده به «امام الحرمین» شهرت یافته است. وی از ابوسعید. روایت حدیث داشته است.

(دمیه القصر ۱۹۶، تبیین کذب المفتری ۲۷۸، سیاق تلخیص دوم ۹۵ ۹۶ طبقات الشافیه ۲۲/۵-۱۵۳ و

۳۰۶ الانساب ۱۵۴b و ابن خلکان ۷۰/۳-۱۶۷)

ابوالمعالی قشیری

ابوالمعالی عبدالکریم بن عبید الله بن عبدالکریم بن هوازن، نوه امام قشیری. متولد اول ذی الحجه ۴۷۷ و مقتول بدست رواقص (به تعبیر سمانی) در ۵۵۶ در نیشابور. وی واعظی خوش سخن بوده و شیهای جمعه در جامع جدید نیشابور، روبروی طاق مسجد، مجلس وعظ داشته است.

(طبقات الشافیه اسنوی ۳۱۹/۲ مشیخه سمانی ۱۵۸a و التحیر ۸/۱-۴۷۷)

ابومنصور ورقانی

این ابومنصور ورقانی که مؤلف از وی بعنوان وزیر سلطان طغرل یاد می کند مسلماً وزیر نبوده است زیرا همه وزرای سلاجقه را در خراسان راوندی نام برده و از چنین کسی به هیچ وجه یادی نکرده است، حتی بعنوان غیر وزیر نیز نامی از او در جایی نیامده است بجز در دمیة القصر با خوزی که از او بعنوان عمید ابومنصور الورقانی یاد می کند و نشان می دهد که این شخصیت، به همین نام وجود خارجی و تاریخی داشته است. استاد مایر در باب این شخص به هیچ نتیجه ای نرسیده است و می گوید ضبط آن مشکوک است. حتی ضبط ورقانی را که در آمده محتمل دانسته است بی آنکه هویت ورقانی را تعیین کرده باشد. خوشبختانه در دمیة القصر این نام عیناً آمده و با خوزی

در شرح احوال ابونصر جمیلی کاتب می گوید: «شاعر باللسانین و سابق فی میدانین عهدی به وهویکتب للعمید ابی منصور الورقانی بخط کانه الدن» بنابراین وی رئیس و عمید (سه) ناحیه بوده است و در تیشابور می زیسته زیرا ابونصر جمیلی که از شاعران نیشابور بوده است، کاتب وی بشمار می رفته است. طرز بیان باخرزی نشان می دهد که بروزگاری دورتر از عهد نگارش دمیة القصر (یعنی قبل از ۴۶۴) او را در دستگاه ابومنصور ورقانی دیده بوده است پس این شخصیت معاصر بابوسعید است و سخن مؤلف، مایه ای از حقیقت دارد. در باب نسبت ورقانی می توان احتمال داد که وی اهل ورکان بوده که به روایت ابن القیسرانی، محله ای بوده است در نیشابور.

(دمیة القصر، چاپ حلب ۲۲۰ و چاپ دمشق ۱۰۸۸/۲، الانساب المتفقه، ابن القیسرانی چاپ بریل ۲۳۳ حاشیه و F. Meier, pp. 329-331)

شیخ ابونصر

گویا منظور همان ابونصر حرّضی است به یادداشت بعدی مراجعه شود.

ابونصر حرّضی

ابونصر محمدبن منصور بن عبدالرحیم حرّضی (یعنی اُشنان فروش و گچ پز: البلغه ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۷) در کودکی محضر استاد قشیری را دریافت و از عده ای دیگر نیز در خرد سالی سماع حدیث کرد. تولد او در یک شنبه نیمه ربیع الاول ۴۵۸ در نیشابور بود و هم درین شهر روز چهارشنبه ۱۵ شعبان ۵۴۷ درگذشت و در گورستان حیره دفن شد. بنابراین آنچه مؤلف اسرارالتوحید در باب او و بوسعید نقل می کند از بنیاد دروغ محض است زیرا وی هژده سال پس از مرگ بوسعید متولد شده و در آخرین سالهای زندگی قشیری (متوفی ۴۶۵) در کودکی و در ۷-۸ سالگی محضر قشیری را درک کرده است و بتبرک چیزی هم از وی سماع کرده است پس مطالب صفحات کتاب ما ارزش تاریخی ندارد. ابونصر حرّضی از خاندانی مرقه بوده و عمری دراز یافته و در آخر عمر، گویا، دچار فقر شده بوده است.

(التدوین رافعی ۹۶ عکسی اسکندریه، مشیخة ابن عساکر ۲۱۸n مشیخة سمعانی ۲۴۴a و ۲۴ b والتحیر ۴۰/۲-۲۳۹ و حاشیة انساب سمعانی چاپ حیدرآباد ۱۲۶/۴ سمعانی ماده حرّضی را ندارد)

ابونصر سراج

عبدالله بن علی بن محمد بن یحیی، ابونصر سراج طوسی مؤلف کتاب اللمع فی التصوف وی از جعفر خلدی و ابوبکر ذقی و جز ایشان روایت کرده است. خاندان وی خاندان زهد بوده اند. اطلاعات در باب زندگی او بسیار کم است. وی در رجب ۳۷۸ در گذشته است و مزارش در طوس مشهور بوده است. اینکه بعضی از متأخرین مثل مرحوم دکتر غنی و فکری سلجوقی به تبع او پیر پالاندوز واقع در پایین خیابان مشهد را به تناسب «سراج» و «پالان دوز» یکی دانسته اند اشتباه است.

(تاریخ الاسلام ذهبی نسخه موزه بریتانیا بنقل فیکسون در مقدمه انگلیسی اللمع، چاپ لیدن ۱۹۹۴ و

شذرات الذهب ۹۱/۳ و تذکرة الاولیاء ۳/۲- ۱۸۲۰ و تلبیس ابلیس ۱۶۴ که سراج را مورد نقد قرار داده است و حواشی فکری سلجوقی بر مقامات پیر هرات ۱۲۸ و بحثی در تصوف دکتر غنی (حاشیه ۴-۶۳) که بغلط پیر پالاندوز را با ابونصر سراج یکی دانسته‌اند و مهمان نامه بخارا که فضل الله خنجی در قرن نهم محلّ گور سراج را در حدود بین آرامگاه فردوسی و خانقاه غزالی (آنجا که اخیراً بنام مزار غزالی شهرت یافته) نشان می‌دهد و بنابراین با محل پیر پالاندوز بهیچ روی تطبیق نمی‌کند، مهمان نامه بخارا (۳۵۰)

ابونصر شروانی

جز آنچه مؤلف اسرار التوحید نوشته و خلاصه‌ای که در مشجره نوربخش (سلسله الاولیاء) آمده اطلاع دیگری در باب این بونصر شروانی نیافتیم عده‌ای از صوفیه و علمای شروان در عصر بوسعید در نیشابور بوده‌اند از قبیل ابوالفضل شروانی. ولی ازین بونصر شروانی سندی در مدارک قدیم بدست نیامد. عین گفته سلسله الاولیاء این است: «کان من التجار ففی الاسفار و وصل صحبة ابی سعید بن ابی الخیر و اشتغل الی السلوک و ترک الدنیا و ارتاض و صار من الاولیاء الکامنین و [ارباب] المقامات و الاحوال العالیة و اقام الی الشروان (کذا) و صار مرجع اهالیه و له فی الاجتناب عن الریاء و ستر الاحوال و میانه الوقت شأن کبیر.»

(مشجره نوربخش، چاپ دانش پژوه در جشن نامه هانری کربن ۱۳ و در باب ابوالفضل شروانی سیاق تلخیص دوم b ۷۳)

ابونصر عیاضی

این ابونصر عیاضی که به گفته مؤلف هم عصر بوسعید بوده و شاگرد ابومحمد جوینی، از خاندان عیاضی سرخسی است و پدر ابوالفتح عیاضی و برادر ابوعاصم عیاضی پس باید نامش احمد بن محمد عیاضی باشد. ترجمه مستقیم احوال او را بدست نیاوردیم ولی نام او همواره در زنجیره خاندان مشهور عیاضی سرخسی در مشیخه سمعانی و التحبیر و طبقات سبکی می‌آید بسیاری از افراد خاندان او (زن و مرد) اهل علم و حدیث بوده‌اند که در اسرار التوحید نام سه تن از آنان آمده است و نباید او را با ابونصر عیاضی نوه اش اشتباه کرد. نوه او ابونصر محمد بن ناصر بن احمد، فقیه و واعظ و ادیب بوده و احوالش را سمعانی در مشیخه خویش آورده است و نیز نباید او را با قاضی القضاة شهاب الدین ابونصر عیاضی المسلمی از علمای ماوراء النهر که ذکرش در «بیان اعتقاد اهل سنت» تألیف ابوحفص عمر نسفی آمده است اشتباه کرد.

(التحبیر ۲/۲۴۱، مشیخه سمعانی ۲۴۴ و سبکی طبقات الشافعیه ۲۲/۷ و رساله در «بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت» تألیف ابوحفص عمر نسفی، چاپ شده در فرهنگ ایران زمین ۱۵۹/۴ به بعد و انساب لیدن ۴۰۳ که از ابونصر عیاضی سمرقندی یاد می‌کند.)

ابونصر قشیری

عبدالرحیم بن عبدالکریم، فرزند پرومند امام قشیری و چهره برجسته خاندان قشیری و نزدیکترین کس به استاد امام، هم بلحاظ علم و هم بلحاظ خلقت. در نظم و نثر و خطابه استاد

بی بدیل عصر خویش بوده است، بسیاری از اهل ذمه در مجالس او اسلام آورده اند و هنگامی که در مدرسه نظامیه بغداد برای او مجلس ترتیب دادند قبولی عظیم یافت چندانکه کار به دشمنی مخالفان اشعریه انجامید و نزدیک بود که فتنه ای بر خیزد و نظام الملک ناچار شد که از او خواهش کند تا به نیشابور بازگردد. تفصیل احوال او را در غالب کتب رجال می توان یافت. آنچه در اینجا قابل ذکر است این است که هیچ کس از نویسندگان زندگینامه او به اثری از وی اشارت نکرده اند که باقی مانده باشد اما در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران رساله ای هست بنام الشواهد والامثال تألیف الشیخ الامام ابونصر عبدالرحیم مما سمعه من الامام الشهید والده رضی الله عنه (فیلم ۴۲۰ کتابخانه مرکزی، اصل آن در ایاصوفیا شماره ۴۱۲۸ در مجموعه ای از رسائل قشیری و سلمی و باکویه) که از تألیفات همین ابونصر قشیری است و رساله ای است ادبی عرفانی سرشار از نکات عرفانی و شعرهای عربی و گاه فارسی و اطلاعات مهمی در باب خسروی سرخسی و دقاق و دیگران. استاد دانش پژوه در فهرست میکروفیلم ها به این نکته توجه نکرده است و نیز استاد مینوی که این فیلم را تهیه کرده است.

(سیاق تلخیص دوم ۹۲ و فیات الاعیان ذیل احوال پدرش ۲۰۷/۳ طبقات الشافیه سبکی ۶۶/۷-۱۵۹ و تبیین کذب المفتری ۳۰۸ و التدوین رافعی نسخه عکسی ترکیه ۸۶b و الشواهد والامثال نسخه عکسی کتابخانه مرکزی بشماره ۷۸۱ عکسی، و شاح الدمیة بیهقی نسخه حسین چلبی فیلم دانشگاه تهران ورق ۱۱۹) **ابوهریزه**

ابوهریزه عبدالرحمن بن صخره از صحابه رسول ص که بیش از همه یاران پیامبر از آن حضرت حدیث روایت کرده. وی در ۲۱ قبل از هجرت متولد شد و در ۵۹ هجری درگذشت. (الاصابة ۲۰۲/۴ صفة الصفوة ۶۸۵/۱ حلیة الاولیاء ۱/۸۵-۳۷۶)

ابویعقوب نهرجوری

ابویعقوب اسحاق بن محمد نهرجوری (نهر جور شهری بوده است در خوزستان) از مشایخ تصوف در نیمه اول قرن چهارم و از اصحاب جنید در ۳۳۰ درگذشت. بیشتر عمرش در بغداد و مکه گذشته است.

(حلیة الاولیاء ۱۰/۳۵۶ طبقات الصوفیة مُلَمّی ۸۱-۳۷۸ طبقات الصوفیة انصاری ۳۴۱ تذکرة الاولیاء ۲/۸۲-۷۹) **قاضی ابویوسف**

تصور می کنم طعنی و طنزی دارد به همان قاضی ابویوسف معروف، یعنی یعقوب بن ابراهیم انصاری بغدادی (۱۱۳-۱۸۲) شاگرد ابوحنیفه و مروج مذهب او که در توجیه کارهای خلاف شرع خلفا و کلاه شرعی پیدا کردن برای هوسرانیهای آنان ید طولایی داشته، و در عصر مهدی و هادی و رشید قاضی القضاة بغداد بوده است. نمونه ای از توجیحات او را برای خلاف شرعهای رشید، سیوطی در تاریخ الخلفای خود آورده است. علاوه بر این مسائل، اختلاف حنفی-شافعی

را نیز نباید فراموش کرد که زمینه‌ای برای این شوخی و طنز شده است.

(اخبار القضاة ۲۵۴/۳ و الجواهر المضية ۲/۲۲۰ و فیات الاحیان ۶/۹۰-۳۷۸ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۲-۲۹۱)

اتسز خوارزمشاه (متوفی ۵۵۱)

راوندی در راحة الصدور این ماجرا را بدینگونه وصف کرده است: «و در نکبت لشکر خراسان خوارزمشاه اتسز عاصی شد و مرو و نساپور بغارتید و بسیار خزاین و ذخایر برگرفت و چون سلطان [سنجر] او را سهم فرستاد، بدین بیتها — که در افواه معروف است — جواب داد، شعر:

اگر بسادپای است رخش ملک کمیت مرا پای هم لنگ نیست
تو اینجا بیایی من آنجا روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

و این واقعه بنوشته ابن اثیر در ۵۳۶ بوده است.

(راحة الصدور ۱۷۴، ابن اثیر ۱۱/۸۷)

احمد

از زندگی این مرید بلفضل حسن سندی دیگر بدست نیاوردم.

احمد بولیت: شناخته نشد.

احمد دهستانی، عمید خراسان

این احمد دهستانی که پیش از محمد بن منصور عمید خراسان بوده است، چهره‌ای است ناشناخته. راوندی در راحة الصدور وقتی وزیر طغرل را نام می‌برد از یک ابواحمد دهستانی عمروک یاد می‌کند. مرحوم عباس اقبال حدس زده است و حدسی است صائب و درست که میان دو کلمه دهستانی و عمروک واوی وجود داشته و از نسخه راحة الصدور ساقط شده است و عبارت چنین بوده است: «ابا احمد الدهستانی و عمروک.» مرحوم اقبال تصحیح خود را در عبارت راحة الصدور بازهم ادامه داده می‌گوید: ابا احمد در متن راحة الصدور بلاشبهه غلط است و تحریف ابومحمد [باید] باشد و ابومحمد دهستانی عصار، یعنی همان نظام الملک ابومحمد حسن بن محمد دهستانی است که ابن اثیر ذکر او را آورده است و غرض از عمروک، عمرک رباطی قصار مستوفی است در عهد طغرل بیک و ظاهر چنین است که دهستانی و عمروک در ایام صدارت شیخ ابوالقاسم جوینی ریاست دیوانهای دیگری داشته‌اند و اگر چه وزیر، یعنی رئیس دیوانی بوده‌اند، ولی صدارت نیافته‌اند. سخن مرحوم اقبال تا حد زیادی قابل قبول است اما احمد دهستانی در اسرارالتوحید و ابواحمد دهستانی در متن راحة الصدور، همچنان جای این احتمال را باقی می‌گذارد که در جستجوی شخص دیگری باشیم. آنچه مسلم است این است که یک نفر ابومحمد دهستانی از حکام ظالم درین عصر در خراسان و نیشابور بوده که ابونصر مهنابی — از شعرای اسفراين — او را در کنار عمرک رباطی هجو کرده است. اگر احمد دهستانی اسرارالتوحید و ابواحمد دهستانی راحة الصدور را تصحیف ابومحمد دهستانی ندانیم. باید بگوییم شخص دیگری بوده

است و شاید همان احمد دهستانی است که رضی الدین نیشابوری مکارم الاخلاق خویش را به پسر او — که گویا حاکم نیشابور عصر او (وفات رضی الدین در ۵۹۸) بوده — تقدیم کرده است اگر چه این نام در بعضی نسخه های مکارم الاخلاق هم محمد دهستانی است. از سرنوشتی که مؤلف اسرار التوحید در باب پایان زندگی احمد دهستانی نقل کرده، سندی در جای دیگر نیافتیم.

(راحة الصدور، ۹۸ عباس اقبال: وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ۴۰ دمیة القصر، ۱۱۴۹/۲، ابن اثیر ۵۲۶/۹ مقایسه شود با حاشیه محمد اقبال بر راحة الصدور ۹۸، مکارم الاخلاق رضی الدین نیشابوری، چاپ

دانش پژوه، ۱، F. Meier, p. 333)

احمد طابرائی

یا احمد طابرائی بنا بر بعضی از نسخه های اسرار التوحید، چنانکه در پای صفحه نشان داده ام. وی از مشایخ تصوف خراسان در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بوده و از مردم سرخس. امام قشیری در رساله از او بعنوان احمد طابرائی سرخسی یاد می کند و داستانی از وی در باب کرامت نقل می کند که قشیری خود از وی پرسیده است و از فحوای آن می توان فهمید که دوران پیری و کمان طابرائی مصادف بوده است با آغاز جوانی و سلوک قشیری. گویا وی در آخر عمر در نیشابور می زیسته و هم درین شهر در گذشته و خاکش در گورستان حیره بوده است. در نسخه چاپی متن رساله و نیز ترجمه رساله نام او طابرائی (به باء موحده) است ولی در بعضی نسخه های اسرار التوحید طابرائی (به یاء) آمده است. هجویری که همان داستان منقول در رساله را از زبان قشیری نقل کرده است طابرائی ضبط کرده است ولی در نسخه بدل کشف المحجوب طابرائی نیز آمده است. علاوه بر اختلاف نسخه های اسرار التوحید و نسخه بدل کشف المحجوب، چیزی که جای احتمال صحت نسبت طابرائی را همچنان باقی نگاه می دارد این است که وی نسبت سرخسی داشته و سرخس و طابران فاصله بسیار دوری دارند مگر اینکه بگوییم وی در هر دو جا زیسته و به هر دو نسبت مشهور بوده است یا در نواحی سرخس جایی بنام طابران وجود داشته است. ابن عساکر از یک احمد بن نصر بن علی بن احمد طوسی طابرائی، در طابران طوس، سماع حدیث داشته است و اگر این احمد طابرائی باشد (ونه طابرائی) می توان حدس زد که با احمد نیای شیخ ابن عساکر قابل تطبیق است. مقدسی در رسالت سرخس از طبران یاد کرده (احسن التقاسیم، حاشیه ۳۱۳)

(مشیخه ابن عساکر ۲۱ b رساله قشیری ۱۷۸، ترجمه رساله قشیری ۶۴۵، کشف المحجوب هجویری ۲۸۷)

احمد عدنی باف

ابوالقاسم احمد بن ابراهیم بن احمد مقرئ قزوی عدنی (منسوب به قزویکی از محال نیشابور) شغل خانوادگی اینان چنانکه سمعانی در مشیخه خویش آورده با فتن بُردهای نیشابوری معروف به عدنی بوده است و شهرت شان به عدنی بدین مناسبت است. احمد عدنی از مشایخ تصوف در نیمه دوم قرن پنجم بوده و تولدش سالها بعد از مرگ بوسعید. بنابراین، همانگونه که مؤلف در باب بونصر

حرضی اشتیاه کرده است در باب این احمد عدنی. نیز اشتباه کرده است (اگر نگوییم دروغ گفته). احمد عدنی در ۴۶۸ یعنی سه سال پس از مرگ امام قشیری و ۲۸ سال پس از مرگ بوسعید تولد یافته است و در حدود ۵۳۲ در گذشته. وی برادری بنام ابوسعید محمد بن ابراهیم عدنی داشته که او نیز در شمار صوفیان و صلحای عصر بوده است و دو سال از او کوچکتر (متولد ۴۷۰) نام احمد عدنی در سیاق ضمن احوال پیر موسی (←) آمده است.

فربضم یا به فتح فا (یا بوزیا بوزکان) از محال نیشابور است وعده‌ای از علما و صوفیه از جمله همین احمد عدنی منسوب بدانجایند در نسبت ایشان سمعانی عدنی و عدنی هر دو را ثبت کرده است.

(مشيخة سمعانی ۵۵ و ۱۹۶ و سیاق (در احوال موسی بن عمران انصاری) تلخیص دوم ۱۳۴ و انساب ذیل عدنی ۳۸۶ ب و یاقوت ذیل فر ۴/۲۶۰ و التحجیر ۲/۸۷-۸۸ که شرح حال برادرش را دارد و شرح حال احمد بوده و در نسخه اساس طبع از میان رفته است)

احمد نجار

سبکی از یک احمد بن ابراهیم نجار از محدثین نیشابور نام برده و آن در شرح احوال علی بن احمد و احدی نیشابوری (متوفی ۴۶۸) است می گوید که این واحدی از جماعتی سماع حدیث داشته از جمله احمد نجار و بلحاظ زمانی کاملاً منطبق است با عصر بوسعید. هیچ اطلاع دیگری در باب این احمد نجار بدست نیامد. در مقامات شیخ الاسلام انصاری ضمن گفتار در باب احمد چشتی آمده است که وی احمد نجار را دیده بود. استاد عبدالحی حبیبی این احمد نجار را منطبق دانسته است با همین احمد نجار دوست و همسفر بوسعید در راه آمل. ولی خود شیخ الاسلام انصاری در باب این احمد نجار گوید: «با شبلی (متوفی ۳۳۴) و مرتعش (متوفی ۳۲۸) صحبت کرده» پیدا است کسی که با آنها، هر چند در جوانی، دیدار داشته باشد نمی تواند همسفر جوانی بوسعید در رفتن به آمل باشد. استاد حبیبی، معلوم نیست، با چه محاسبه‌ای این ادعا را کرده است. آن احمد که انصاری آرزوی دیدار او را داشته باید همان احمد نجار سمرقندی مقیم مرو باشد که هجویری در ضمن مشایخ عصر نام او را برده و می گوید: «سلطان زمانه بود.»

(مقامات شیخ الاسلام. ۲۰ متن و ۱۱۳ تعلیقات، کشف المحجوب ۲۱۶، طبقات الصوفیه انصاری چاپ

حبیبی ۵۰۶ طبقات الشافیه سبکی ۵/۲۴۰)

احمد مالکان شوکانی

منظور، به احتمال قوی، احمد بن علی بن محمد مالکی شوکانی است از مشاهیر محدثین خراسان در قرن پنجم، که پسرش محمد بن احمد نیز از علمای برجسته حدیث در قرن پنجم و نیمه قرن ششم بوده است و در ۵۴۲ در گذشته و از مشایخ سمعانی بوده است. تنها نکته قابل ذکر این است که این احمد مالکان بنا به گفته صاحب اسرار التوحید نام پدرش محمد بوده است در صورتی

که این شخص جدش محمد نام داشته است. البته این مقدار مسامحه در منقولات صاحب اسرار التوحید بسیار طبیعی است.

(یاقوت ذیل شوکان ۳/۴۷۳)

احمد محمود صوفی

در بعضی نسخه‌ها احمد محمود است و در A احمد محمود و گو یا هر دو عنوان درست است زیرا وی هم بنام احمد محمود و هم بعنوان احمد محمد شهرت داشته است: ابوالعباس احمد بن محمد حافظ تاجر صوفی معرف به احمد محمود، خادم محمود صوفی بوده (←) و سالها در مدرسه حذاد، خدمت فقرا می کرده است. در ناحیه جویین بسال ۴۷۸ در گذشت.

(سیاق تلخیص دوم ۳۵۵)

احمد نصر

از مشایخ نسا در پایان قرن چهارم و از شاگردان و مریدان ابوالحسن حسری (←) از آنچه در اسرار التوحید و طبقات انصاری آمده، می توان دریافت که وی در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم پیری از اقران ابوالعباس قصاب آملی بوده است و انصاری آرزوی دیدار او را داشته و بدین آرزو نرسیده است. بنا بر داستانی که در تذکرة الاولیاء در احوال حسری آمده، احمد نصر شصت موقوف احرام بسته و بیشتر از خراسان. بر طبق داستان منقول در تذکرة و نفحات الانس وی را، از حرم راندند و او به بغداد رفت، و چون حرمت پیران حرم را رعایت نکرده بود، حسری او را در آغاز از نزد خویش راند. جز این داستانها چیز دیگری در باب او نیافتم. ابونصر قشیری در الشواهد و الامثال داستانی از وی نقل می کند که گفت: «من در آغاز بزبان قوم (صوفیه) سخن می گفتم تا اینکه شبی در خواب دیدم...»

(الشواهد و الامثال ۹۱۵، تذکرة الاولیاء ۲/۹۰-۳۸۹، طبقات الصوفیة انصاری ۳۷۲ چاپ مولایی و ۳۰۸ چاپ حبیبی و مقامات شیخ الاسلام ۲۳ متن و ۱۲۳ تعلیقات، نفحات الانس ۱۹۹).

اسماعیل سیاری

بر طبق نسخه اساس، اسماعیل سیاری و در نسخه های دیگر اسماعیل ساوی. متن درست می نماید و منظور اسماعیل بن احمد بن عبدالعزیز سیاری از اصحاب ابو محمد جوینی است متوفی جمادی الآخرة ۴۷۸ که از مشایخ حدیث بوده است. و اگر اسماعیل ساوی بر طبق بعضی نسخ دیگر باشد احتمالاً اسماعیل بن عبدالله بن موسی ساوی متوفی ۴۸۰ است که در خراسان و ماوراءالنهر سالیان بسیار مجلس املاء داشته است و از خاندانهای تجار بوده است.

(در باب سیاری مراجعه شود به تلخیص دوم سیاق ۴۴۵ و در باب ساوی مراجعه شود به مشیخه سمانی ۱۵ و

التحجیر ۱/۲۲۶)

اسماعیل صابونی

ابو عثمان اسماعیل بن عبدالرحمن بن احمد صابونی، شیخ الاسلام، خطیب، مفسر، محدث و واعظ برجسته نیشابور که مدت هفتاد سال مجلس وعظ داشت و حدود بیست سال در مسجد جامع نیشابور امام جماعت و خطیب بود. سبکی می گوید: «در خراسان «شیخ الاسلام» بطور مطلق هر گاه بگویند، منظور اوست و بعضی از فرقه مجسمه هرات که از این لقب در اضطراب آمده بودند آن را بر ابو اسماعیل عبدالله انصاری نهادند.» پدر شیخ الاسلام صابونی، ابونصر صابونی از وعاظ بزرگ نیشابور بود و در تعصب های مذهبی شهر کشته شد و اسماعیل از کودکی به خطابه و وعظ روی آورد و تحت تربیت ابوالطیب صلوکی قرار گرفت. وی در عربی و فارسی کلامی دلپذیر داشته است و نمونه ای از شعر او را ثعالبی نقل کرده است. تولد او در ۳۷۳ و وفاتش در ۴۴۹ بوده است.

(تشمۃ البیئمة ۱۱۵/۲ طبقات الشافیه ۹۲/۴-۲۷۱ تاریخ بیهقی ۶۲۸ و ۷۳۱ سیاق تلخیص دوم b ۲۸ انساب لیدن ۳۴۶b و ۳۴۷ و لیاب ۲۲۸-۱/۲۵)

اسماعیل عباس

از مشاهیر صوفیه قرن پنجم و از مریدان امام قشیری و به اسماعیل عباس شهرت داشته ولی نام اصلی وی اسماعیل بن علی بن عباس بوده است. وی از قشیری و ابو عثمان صابونی سماع حدیث داشته است. اطلاع ما در باب او بیشتر از رهگذر زندگینامه پسر او سعید بن اسماعیل است که فردی فاضل و خوش سخن بوده و از بسیاری مشایخ سماع حدیث داشته ولی جاه طلبی و هوای نفس او را بران داشته تا دعویهای دروغین کند از جمله در غزنین خود را از خاندان قشیری و بعنوان حافذ الاستاد الامام من قبل امه (نوه دختری امام قشیری) معرفی می کرده و در کرمان خود را از احفاد ابوسعید ابی الخیر.

(سیاق تلخیص اول ۲۵۵b تلخیص دوم ۶۹ab و ۴۴b)

اسماعیل مکرم

ابوالقاسم اسماعیل بن احمد بن محمد بن حسن بن احمد بن مکرم عطار صیدلانی از اهل نیشابور. از خاندان محدثین، متولد ۴۲۴ یا ۴۳۴ وی از ابو محمد جوینی و امثال او سماع حدیث داشته و در ۵۲۰ در گذشته است.

(مشیخه سمانی ۲۸b التخبیر ۸۰/۱، سیاق تلخیص دوم ۴۵a)

اسماعیلک دقاق

جامی در شرح احوال شیخ عبدالله بلیانی، می گوید: استاد ابوعلی دقاق را یک پسر بوده است اسماعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابوالقاسم قشیری. و شیخ عبدالله بلیانی را از اولاد همین اسماعیل معرفی می کند بدین صورت: عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن

عمرو بن اسماعیل بن ابی علی دقاق. جای دیگر اطلاعی در باب این اسماعیل نیافتم جز در سیاق ضمن احوال ابوالاحمد عبدالله بن محمد طوسی (متوفی ۴۸۵) که می گوید وی به همراه شیخ اسماعیل بن استاد ابی علی دقاق از قاضی ایوب بکر حیری سماع حدیث داشته است.

(سیاق تلخیص اول ۳۳۵ و نفعات ۱۷۹ در شرح احوال شیخ عبدالله بلانی)

امیره

هائ آخر این کلمه هاء تأنیث نیست و نام میره برای مردان در قدیم در ایران رواج داشته است شاید صورتی از مهریا مهرگ باشد. یکی از عرفای ملامتی قرن چهارم در نیشابور و نساء میره (یا امیره) نام داشته و در مصیبت نامه عطار از میره عبدالسلام، از اهل غزنین، ذکری هست. در مشیخه سمعانی از ابویعقوب لجامی غزنوی معروف به میره یاد می شود. مرحوم قزوینی متوجه این نکته شده و از فهرست منتجب الدین صفحه ۳ و ۱۲ دو نام را به صورت امیره در مورد رجال نقل کرده و می گوید «به رسم قرون وسطی مخصوصاً در شمال ایران در مازندران و گیلانات» در صورتی که می بینیم در نساء و غزنه هم این نام در مورد مردان رواج داشته است.

(مصیبت نامه عطار ۱۲۸ طبقات الصوفیه انصاری ۵۴۰ مشیخه سمعانی ۲۸۶ والتحجیر ۳۸۶/۲ و یادداشت های قزوینی ۱۱۷/۱ نفعات نسخه ۱۵۷ universite küt. والتدوین نسخه اسکندریه که امیر کاو امیرک و امیری را می آورد ۲۳۹)

اهوازی

این اهوازی شطرنج باز را نیافتم. شاید همان صولی معروف به «صولی شطرنجی» منظور باشد اگر چه او اصلاً اهل بصره است ولی بر طبق داستانی که عوفی در جوامع الحکایات از زبان قاضی محسن تنوخی نقل کرده یک نفر صولی نام در همان عصر یک چند در اهواز می زیسته و قاضی شهر بوده است شاید هم او باشد. احتمالی است بسیار ضعیف.

(جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم سوم ۶۳۲-۵ ابن خلکان ۳۵۶/۴)

اویس قرنی

اویس بن عامر قرنی یکی از زهاد تابعین. وی از مردم یمن بود و با اینکه روزگار حضرت رسول ص را درک کرده، دیداری با پیامبر نداشت در روزگار عمر به حجاز آمد و سپس در کوفه سکونت گزید. بنا بر روایاتی وی در جنگ صفین با علی ع بوده و کشته شده است.

(حلیه الاولیاء ۸۷/۲-۷۹ لسان المیزان ۴۷۱/۱ تذکرة الاولیاء ۱/۱-۲۴-۱۵)

ایشی نیلی

وی از خاندان نیلی نیشابور بوده که همگان به فن پزشکی و طبابت شهرت داشته اند و شاید دختر ابوسهل سعید بن عبدالعزیز نیلی طبیب و شاعر و ادیب نیشابور (۳۵۳-۴۲۰) از معاصران شیخ باشد که احوالش در تیمه الدهر و معجم الادباء آمده است. از خاندان نیلی نیشابور عده

زیادی به گمار طب و علم شهرت داشته‌اند از قبیل مسعود بن سعید نیلی، پسر این ابوسهل، و ابو عبد الرحمن نیلی برادرش. بنابه تصریح مناقب ضیاء الدین حاتمی (۵۴۲) کلمه ایشی تلفظ عامیانه عایشه در خراسان بوده است.

(یتیمه الدهر ۴/۳۰۸ و میاق تلخیص دوم ۱۲۷ و ۶۲ و معجم الادباء طبع دارالمأمون ۱۱/۲۱۸ طبقات الشافعیة سبکی ۴/۱۷۸ متن و حاشیه و انساب لیدن ۵۷۴۵، دمیة القصر ۱۸۲ که در آنجا بلفظ النیسلی چاپ شده است.)
بابوفله

احمد بن محمد فلی میهنی معروف به بابوفله یا بابوفلی یا بابوی خاورانی از مشایخ بزرگ دشت خاوران و از دوستان ابوسعید ابی الخیر و از جمله مریدان ابوالفضل حسن سرخسی که امام خانقاه منسوب به ابوالفضل حسن بوده است. وی منسوب است به روستای فله از روستاهای دشت خاوران در نزدیکی میهنه. وی عمری دراز یافته و پنجاه سال امامت خانقاه ابوالفضل حسن را داشته است. تاریخ تولد وی قبل از ۳۸۰ هجری بوده و در ۴۶۰، بگفته سمعانی در سنی متجاوز از ۸۰ سال در گذشته است. پس از مرگ بلفضل حسن، خانقاه او را خانقاه بابوفله می‌نامیده‌اند.
(باب، ۲/۴۴۱ و انساب لیدن، ۴۳۲۲ و در نسخه‌های FG ما بابوی خاورانی خوانده شده است.)
بایزید سقا

ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان، یکی از شگفتیهای تاریخ تصوف ایران و اسلام. اگر قدیمترین اطلاعات موجود در باب او را که همان طبقات الضویة سلمی است ملاک قرار دهیم وفات وی در ۲۶۱ و یا ۲۳۴ اتفاق افتاده است، اما ابن خلکان که فاصله بسیار زیادی با او دارد ۱۶۱ را نیز نقل کرده است، ولی مقامات او نیز روایت سلمی را تأیید می‌کند. آنچه در اینجا مورد نظر ماست زندگینامه ابویزید نیست بلکه بحث بر سر مسأله‌ای است که محمد بن منور نقل می‌کند که با یزید سقای حضرت امام صادق بوده است. این نکته در میان قدما شهرت و نوعی تواتر داشته است، و از قدما کسی که بحث بسیار خوبی در این باب دارد، شیخ بهاء الدین عاملی است که در کشکول خویش، می‌گوید: «از تاریخ ابن زهره اندلسی؛ ابویزید بسطامی، ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق را سالیان بسیار خدمت کرده و او [امام] وی را طیفور سقا می‌نامید چرا که وی سقای سرای او بود.» سپس شیخ بهائی چند نکته در باب زندگی و اقوال بایزید نقل می‌کند، آنگاه می‌گوید: «نویسنده این حروف می‌گوید که ملاقات ابویزید و ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق و سقا بودن او در سرای وی را، گروهی از اصحاب تاریخ نقل کرده‌اند: فخرالدین رازی در بسیاری از کتب کلامی خویش نقل کرده و سید جلیل رضی الدین علی بن طاووس در کتاب الطرایف نقل کرده و علامه حلی در شرح خویش بر تجرید آن را آورده است و پس از شهادت امثال اینان، آنچه در بعضی کتب از قبیل شرح مواقف آمده— که ابویزید امام را ندیده و زمان او را درک نکرده بلکه به فاصله زمانی زیاد متأخر از آن حضرت بوده است— اعتباری ندارد و چه بسا که بتوان

این تنافی را بدینگونه از میان برداشت که بگوییم دو شخص بدین نام مستفی^۱ بوده‌اند یکی طیفور سقا که امام را دیده است و خدمت کرده، و دیگری شخصی جز او. و اینگونه اشتباهات غالباً اتفاق می‌افتد...»

از معاصران ما مرحوم علامه قزوینی در حاشیه مقدمه تذکرة الاولیاء، جایی که در باب امور مکذوبه منقول در تذکرة الاولیاء بحث می‌کند یکی از آنها را همین مسأله شاگردی کردن بایزید امام صادق ع را مثال می‌آورد و می‌گوید: «... و حال آنکه وفات جعفر صادق در سنه ۱۴۸ و وفات بایزید در سنه ۲۶۱ بود و ما بین این دو تاریخ ۱۱۳ سال فاصله است مگر اینکه بگوییم بایزید بسطامی هم از آن عمرهای کذایی داشته است.» در سالهای اخیر استاد عبدالحسین زرین کوب نیز به این نکته توجه کرده و روایت ابن خلکان را در باب وفات بایزید مبنایی برای صحت این دیدار در نظر گرفته است بی آنکه اصل موضوع را پذیرفته باشد ولی تصور بنده بر این است که ۱۶۱ در روایت ابن خلکان احتمالاً صورت تحریف شده ۲۶۱ است یا سال ولادت اوست بخصوص که از قداما هیچ کس دیگر به این سال اشارتی نکرده است.

(مقامات ابویزید ۳۲۸ که صریحاً و با ذکر جزئیات می‌گوید: «و ولادت مبارک شیخ در سنه احدی و ستین و مایه بوده است در بسطام در محله موبدان و مدت عمر او هفتاد و سه سال بوده») و کتاب النور من کلمات ابی طیفور، چاپ بدوی و طبقات الصوفیه سلسی ۷۴-۶۷ و طبقات الصوفیه انصاری ۸-۱۰۴ و حلیه الاولیاء ۱۰/۳۳۰ و صفة الصنفوة ۴/۱۰۷ و وفيات الاعیان ۲/۵۳۱ و کشکول شیخ بهایی ۵۵-۵۴ و تذکرة الاولیاء مقدمه علامه قزوینی بر آن ۱/ کدوک و جستجو در تصوف در ایران از دکتر عبدالحسین زرین کوب (۳۸۵)

امام کبیر بخاری^۱

مؤلف هیچ نام و نشانی از این مرد نمی‌دهد. عده‌ای از فقها و محدثین بخاری که در مرو قرن ششم می‌زیسته‌اند با این مرد، در مجموع قابل تطبیق‌اند. از قبیل ابوالفتح محمد بن محمد بخاری که در مرو سماع حدیث داشته (۴۸۵ - ۵۵۷) ولی هیچ کدام را با اطمینان نمی‌توان منطبق بر او دانست.

(التحییر ۲/۲۲۴)

براء بن عازب

براء بن عازب بن حارث، یکی از صحابه پیامبر که در غزوه‌های بسیاری شرکت کرد و بروزگار عثمان فرمانروای ری بود و منطقه ابهر و قزوین و زنجان را فتح کرد. در آخر عمر در کوفه می‌زیست و از کارها کناره‌گیری داشت.

(طبقات الکبری ابن سعد ۴/۸۰)

بشر حافی

بشر بن حارث بن علی مروزی، از زاهدان و عباد قرن دوم و اوایل قرن سوم و از رجال حدیث. در بغداد می زیست و هم در آن شهر در گذشت. مقداری از گفته های او در حلیه الاولیاء و تذکرة الاولیاء آمده است تولد او را در ۱۵۰ و وفاتش را در ۲۲۷ نوشته اند.

(صفة الصفة ۲/۳۳۶-۳۲۵ حلیه الاولیاء ۸/۳۳۶-۳۳۷ و فیات الاعیان ۱/۷-۲۷۴ و تذکرة الاولیاء ۲/۱۱۴-۱۰۶)

بُغراخان

شهاب الدوله هارون بن سلیمان معروف به بُغراخان متوفی ۳۸۳ یا ۳۸۴ نخستین فرمانروای سلسله ایلک خانی ترکستان که حوزه پهناوری را، از بلاساغون و کاشغرتا مرز چین، تحت تصرف خویش درآورد و یک چند بخارا را تصرف کرد و چون بیمار شد و آب و هوای بخارا با او نساخت، به ترکستان بازگشت و وفات یافت. وی مردی دین دار و علم دوست بوده است. پس از او احمد بن علی معروف به ایلک فرمانروایی یافت.

آنچه مؤلف اسرار التوحید در باب صوفی کشی بغراخان نوشته جای دیگر سندی ندارد یا من ندیده ام ولی ابن اثیر در حوادث ۴۳۶ عین این رفتار را در باب اسماعیلیه بنام بغراخان (نه بغراخان اول) ذکر کرده است و شاید سخت گیری وی نسبت به صوفیان و اسماعیلیه هر دو بوده باشد.

(ابن اثیر ۹/۵۲۴ ذیل حوادث ۴۳۶ و ترجمه تاریخ یمنی ۹۵ به بعد و ترکستان پارتلد ۱/۶۴-۵۴۸ و یادداشت های قزوینی ۴۰/۴۱ و حواشی نفیسی بر تاریخ بیهقی ۳/۱۱۶۰)

بلال حبشی

ابوعبدالله بلال بن رباح حبشی، یکی از پیش کسوتان در تشریف به اسلام و یکی از صحابه رسول (ص). وی مؤذن پیامبر بوده و پس از وفات حضرت دیگر اذان نگفت. در شام بسال ۲۰ هجری در گذشت. بعضی هم سال وفات او را ۱۸ هجری نوشته اند.

(صفة الصفة ۱/۴۳۴-۴۴۰ و حلیه الاولیاء ۱/۱۵۰-۱۴۷)

بابووالخیر ← مقدمه

بی بی صراف

در باب این زن صوفی که از عرفای مرو در پایان قرن چهارم بوده جز در این کتاب جای دیگر اطلاعی نیافتیم. جامی از طریق همین کتاب، و یا یکی دیگر از مقامات های بوسعید، نوشته: «حضرت بیبیک مرویه: شیخ ابوسعید ره گوید: که بمرو بودیم...» بعد عین مطلب اسرار التوحید را نقل می کند. قابل یادآوری است که عین همین داستان و با نام بیبیک سیار در صفحه ۲۵۹ عیناً تکرار شده است. نام بیبیبی در مورد زنان در خراسان عصر بوسعید رایج بوده، از جمله بیبیبی هروی (۳۸۷-۴۷۷) از مشایخ حدیث که عده بسیاری از وی سماع حدیث داشته اند.

(نفحات الانس ۳۱-۳۰ و التحبیر ۱/۳۱۰ و العبر ۳/۲۸۷)

ثابت

منظور ثابت راوی است یعنی ثابت بن ابی ثابت زهری معروف به ثابت البنانی که در فهرست تاریخ طبری نامش مکرر می آید.

(تاریخ طبری چاپ دخویه ۱۴/۱-۸۸)

جابر بن عبدالله انصاری

جابر بن عبدالله بن عمرو خزرجی انصاری، از یاران پیامبر که حدیث بسیاری از حضرت رسول روایت کرده است. وی در بسیاری از غزوات شرکت داشته است. وفات او را بسال ۷۸ نوشته اند.

(الاصابه ۱/۲۱۲)

جعفر بن محمد صادق (ع)

در باب برداشتهایی که صوفیه از اقوال امام صادق (ع) در زمینه مسائل عرفانی و بویژه سخنان منقول از آن حضرت در تفسیر عرفانی قرآن، داشته اند مراجعه شود. به غالب متون مربوط به زندگینامه رجال تصوف و تفاسیر عرفانی قرآن، که تحدید منابع آن کاری است دشوار، برای نمونه:

(تفسیر حقایق مسلمی، ذیل بسیاری از آیات، صفة الصفوة ۲/۱۶۸ و حلیة الاولیاء ۳/۱۹۲ به بعد و تذکرة الاولیاء ۱-۱۵/۹ و از کوششهای معاصران ما: التفسیر الصوفی للقرآن عند الصادق که تقریباً مجموعه سخنان امام صادق را از خلال تفسیر حقایق مسلمی استخراج کرده و آنرا قدیمترین تفسیر عرفانی قرآن می داند، صفحات ۲۱۲-۱۱۷ و نیز منقولاتی که در همین کتاب از مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة چاپ تبریز ۱۲۸۷ و تهران ۱۳۱۴ نقل شده است، صفحات ۲۲۹-۲۱۵)

جنید بغدادی

ابوالقاسم جنید بن محمد قواریری، صوفی بزرگ بغداد و یکی از مشایخ بزرگ تاریخ تصوف علی الاطلاق. وی اصلاً از مردم نهاوند بوده و شغل آبگینه فروشی داشته و بدین سبب او را قواریری خوانده اند. در قرن سوم اگر بخواهیم دوسه تن نمونه برای تصوف انتخاب کنیم جنید در صدر آنها قرار می گیرد. وفات او بسال ۲۹۸ یا ۲۹۷ بوده است.

(طبقات الصوفیة سلمی ۱۶۳-۱۵۵ صفة الصفوة ۲/۱۶۶ و فیات الاعیان ۱/۵-۳۷۳ و رساله قشیریة ۲۱-۲۰ و طبقات الشافعیة سبکی ۲/۲۷۵-۲۶۰ کشف المحجوب ۱۶۴-۱۶۱ تذکرة الاولیاء ۲/۳۶-۵)

چغری

ابوسلیمان داود بن میکائیل معروف به چغری امیر سلجوقی و برادر طغرل متوفی ۴۵۰ (یا بروایتی ۴۵۱ یا ۴۵۲) این نکته که بوسعید سلطنت عراق را به طغرل و سلطنت خراسان را به چغری داده است شهرت داشته و سیف فرغانی در ضمن قصیده‌ای گفته است:

چو عشق مالک امر تو شد از آن پس ملک

بده به هر که خوئی و زملوک بستان تیغ

چو بوسعید خراسان به آلی سلجوق داد

نراند سلطان مسعود در خراسان تیغ

(دیوان سیف فرغانی ۱۹۴/۱ راحة الصدور ۸۵ و ۱۱۶ متن و حاشیه)

چهار ابوبکر

وقتی که به گفته مستوفی، فقط در دروازه رودبار طوس، سه هزار ولی ابوبکر نام، آسوده‌اند، چه گونه می‌توان این سه ابوبکر دیگر را به حدس و گمان دریافت بویژه که هیچ جای دیگر اشارتی به این مطلب نیامده است با اینهمه شاید یکی از آنها همان شیخ ابوبکر نیشابوری صاحب داستانی در منطق الطیر باشد و یکی هم ابوبکر شحامی (متوفی ۴۴۲) که سیاق می‌گوید یشبرک بدعائه. گویا از بس ابوبکرها زیاد بوده‌اند خوارزمشاه از مردم سبزوار ابوبکر می‌طلبیده است.

(سیاق تلخیص دوم ۱۰۵ نزهة القلوب ۱۵۱ منطق الطیر ۱۶۲ مثنوی ۵۵/۳)

حبیبی

در باب این خیاط و درزی شیخ سندی در جایی نیافتم.

حبیب عجمی

حبیب فارسی یا حبیب عجمی، ابومحمد از قدمای زهاد و اهل طریقت و معاصر حسن بصری، از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست جز اینکه می‌گویند وی مردی ایرانی و عامی بوده است و الحمد را اللهم تلفظ می‌کرده و بدست حسن بصری توبه کرده است و در آخرین لحظات زندگی نیز با خداوند بزبان پارسی مناجات می‌کرده است. اسناد و اطلاعات در باب زندگی او بسیار محدود است.

(صفة الصفوة ۳/۳۲۱-۳۱۵، کشف المحجوب ۱۰۷، تذکرة الاولیاء ۱/۵۵-۴۹)

حسن، بابا

پیشنماز شیخ، در باب او هیچ اطلاعی در جای دیگر این کتاب و منابع زندگی بوسعید وجود ندارد و به صرف نام او، نمی‌توان نظر قاطع داد، اما از معاصران بوسعید کسی که احتمال بیشتر در باب او می‌رود: ابومحمد حسن بن عبدالرحیم استوایی است که از محدثین و فقها و صوفیه عصر است و از ابوعبدالرحمن سلمی و عبدالله بن یوسف جوینی سماع حدیث داشته است و یک چند در نیشابور زیسته است.

(سیاق، تلخیص دوم ۵۲ a)

حسن بصری

ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری از زهاد قرن اول هجری و از سادات تابعین که احوال و اقوال او، از نخستین نمونه‌های نوعی زهد و تصوف در اسلام بشمار می‌رود. در مدینه بسال ۲۱ متولد شد و در بصره بسال ۱۱۰ درگذشت. در کتب صوفیه سخنان بسیاری از وی نقل میشود.

(وفیات الاعیان ۲/۶۹-۷۳ حلیة الاولیاء ۲/۱۳۱-تذکرة الاولیاء ۱/۴۰-۲۴)

حسن جانارو

ابوالفضل حسن بن احمد بن ابی الفضل صوفی معروف به جاناروی از مردم نیشابور. پیری ظریف و نیک سیرت و کثیر العباده بود و از مشاهیر صوفیه و صالحین. متولد روز چهارشنبه ۱۲ جمادی الآخره سال ۴۶۱ و متوفی در ۶ محرم سال پانصد و پنجاه. وی از جمع کثیری سماع حدیث داشته است:

(مشیخه سمعانی ۶۹۵)

حسن سمرقندی

امام ابو محمد حسن بن احمد بن محمد سمرقندی، حافظ بی همتای قرن پنجم متولد ۴۱۹ و متوفی در ذی القعدة ۴۹۱ وی از مردم سمرقند بود و قبل از سال ۴۳۰ به نیشابور آمد و از مشایخ نیشابور سماع حدیث کرد و به سمرقند بازگشت و سپس به نیشابور مراجعت کرد و در این شهر سکونت گزید و هم درین شهر درگذشت و در «مقبره حسین» مدفون گردید. وی در سمرقند و بخارا از عده ای مشایخ سماع حدیث داشته و از مشایخ نیشابور نیز از قبیل ابوعبدالرحمن نیلی و شیخ الاسلام صابونی سماع حدیث کرده است و در مجلس املاء استاد امام قشیری نیز حاضر می شده است. وی حافظه ای بسیار نیرومند داشته و اینکه مؤلف اسرار التوحید از زبان بوسعید می گوید: «پانزده بار صحیح از بر خوانده ای» منطبق است با آنچه عبدالغافر در باب او نوشته که ۳۰ بار صحیح مسلم را صبح و شب بر شیخ ابوالحسن عبدالغافر قرائت کرده بود. نکته قابل یادآوری در باب او اینکه در جمع مشایخی که وی از آنان سماع حدیث داشته در تلخیص دوم سیاق نام ابوعبدالرحمن سلمی آمده که غلط است و صحیح آن ابوعبدالرحمن نیلی است زیرا تولد وی در ۴۰۹ بوده و وفات سلمی در ۴۱۲ و کودکی سه ساله سماع حدیث نمی تواند داشته باشد.

(تذکره الحناظ ۱۰۴۷ سیاق تلخیص اول ۶۵ و ۷۵ و سیاق تلخیص دوم ۵۴۵)

حسن مؤدب

جز آنچه در اسرار التوحید و حالات و سخنان در باب حسن مؤدب آمده، و با همه اهمیتی که وی در مقامات بوسعید دارد، هیچ جای دیگر از کتب رجال و حدیث غیر صوفیه نامی از او نیافتیم و گویا وی اهل علم و سماع حدیث نبوده است. مؤدب به گفته سمعانی کسی است که «کودکان و مردمان را ادب و لغت می آموزد» و معلوم نیست این از شغل حسن گرفته شده یا در خاندان او بوده است. اگر اطلاعات محمد بن منور اعتباری داشته باشد وی از خانواده ای مرفه و از محیط خواجهگی برخاسته بوده است تنها اطلاع تاریخی ما در باب او این است که وی سالها بعد از بوسعید زنده بوده و هجویری او را دیده است و در باب رفتن بوسعید نزد خرقانی خبری از وی نقل می کند. عبدالغافر از یک حسن مؤدب کرمانی (ابوغالب حسن بن عبدالله الکرمانی المؤدب) در نیشابور قرن پنجم یاد می کند که از مشایخ طبقه ناله بوده و از تفلیسی (متوفی ۴۸۳) سماع حدیث داشته است. آیا این

همان حسن مؤدب است و اینکه شیخ او را به محله خودش چارسوی کرمانیان نیشابور فرستاده تا بقیه خواجگی او (در داستان شکبه خریدن) در میان افراد خانواده و هم ولایتی هایش بریزد، اینها یک لحظه از ذهن می گذرد.

(سیاق تلخیص دوم b ۵۵ انساب لیدن a ۵۴۴ کشف المحجوب ۲۰۵)

حسین غنادوستی

نام این شخص در نسخه های اسرارالتوحید، چنانکه در پای صفحه نشان داده ام آشفته است و صحیح آن همان است که در متن آورده ام. شرح احوال او در لباب الانساب و انساب سمعانی آمده و در انساب افتادگی دارد و از روی لباب باید اصلاح و تکمیل شود؛ ابو عبدالله حسین بن عبدالله غنادوستی سرخسی ادیب و شاعر و فقیه. نزد ابوالفضل و ابوالحارث حارثی فقه آموخت و نزد زاهد فضلوی ادب. وی از مردم غنا دوست از قرای سرخس بوده که این قریه را قلندوس نیز می نامیده اند. نمونه ای از شعروی در انساب سمعانی و لباب آمده است. و هیچ تردیدی ندارم که حسین بن عبدالله غنادوستی مذکور در دمیة القصر باخرزی که در جای دیگر آن کتاب بعنوان ابوعبدالله (نسخه بدل: ابوعلی) حسین بن عبدالله القلندوسی نامش آمده است، همین حسین غنادوستی است که هیچ کدام از مصححان سه چاپ دمیة القصر بدان توجه نکرده اند.

(لباب الانساب ۲/۳۸۹ و انساب لیدن ۴۱۱ ۴۶۰ و در مورد غنادوست یا قوت ۴/۲۱۵، ۳۹۲ دمیة القصر چاپ بغداد ۱/۲۴۸ چاپ دمشق ۱/۲۳۳، ۲/۸۳۹)

قاضی حسین مروودی

ابوعلی حسین بن محمد بن احمد مروودی، یکی از مشاهیر فقهای شافعیه در خراسان که بزرگانی همچون امام الحرمین جوینی و رافعی او را بعنوان «حَبْرُ الامه» و «حَبْرُ المذهب» ستوده اند وی از شاگردان قفال مروزی بوده و در میان اصحاب قفال، او و ابوعلی [سنجی] را سرآمد همگان شمرده اند. قاضی حسین شاگردان بسیاری پرورش داده که در میان آنان از امام الحرمین می توان نام برد. قاضی حسین در ۴۶۲ درگذشت.

(سیاق تلخیص اول b ۱۰ و ۱۱ تلخیص دوم ۵۸ طبقات الشافعیة سبکی ۴/۳۶۵-۳۵۶ و فیات الامیان ۲/۵-۱۳۴ و المبر ۳/۲۴۹)

حسین بن منصور حلاج

ابومغیث حسین بن منصور از مردم بیضاء فارس. عارف و شهید تصوف اسلامی (مقتول در ۳۰۹) آنچه در ارتباط حلاج و بوسعید قابل یادآوری است این است که پس از شهادت حلاج صوفیان همواره دو یا سه گروه بوده اند جمعی او را منکر بوده اند و نفرین می کرده اند، جمعی در باب او متوقف و ساکت بوده اند و جمعی ستایشگران و عشاق او بوده اند. هجویری برخورد صوفیان خراسان عصر بوسعید با حلاج را بدینگونه وصف می کند: «اما اندرین ایام ما شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم

گُرکانی و شیخ ابوالعباس شقانی اندر حدیث وی سرّی داشته‌اند و به نزدیک ایشان بزرگ بود. اما استاد ابوالقاسم قشیری رض گوید که اگر وی یکی از ارباب معانی و حقیقت بود به هجران ایشان مهجور نگردد و اگر مردود حق و مقبول خلق بود به قبول خلق مقبول نگردد، به حکم تسلیم وی را بدو باز گزاریم.» و از همینجا یکی از نقاط اختلاف بلیقه قشیری و بوسنید را می‌توان ملاحظه کرد. با اینهمه قشیری منکر او نبوده است.

(وفیات الاعیان ۱۵۷/۲-۱۴۰، طبقات سلمی ۳۰۷ بید و اخبار الحلاج، چاپ ماسینیون و کشف

المحجوب ۱۹۰-۱۸۹)

شیخ حُضری

ابوالحسن علی بن ابراهیم حُضری از مردم بصره و ساکن بغداد، متوفی ذی الحجة سال ۳۷۱ یکی از مشایخ تصوف بغداد و از اصحاب شبلی. آنچه مؤلف اسرارالتوحید در باب تغییر مذهب حضری نوشته، درست است؛ وی در آغاز بر مذهب ابوحنیفه بوده و سپس به مذهب شافعی گراییده است و این نکته را غالب کسانی که زندگی نامه او را نوشته‌اند یادآور شده‌اند تنها شیخ الاسلام انصاری است که می‌گوید وی حنبلی بوده است و به تبع وی جامی نیز او را حنبلی نوشته است.

(طبقات الصوفیة سلمی ۴۹۳-۴۸۹ و سیرت ابن خفیف، ۲۵۱ تذکرة الاولیاء ۲/۲۸۸ طبقات الصوفیة انصاری ۵۲۹، کشف المحجوب، ۲۰۱ نفحات ۱۵۹ و مراجعه شود به یادداشت مربوط احمد نصر در همین تعلیقات).

سید حمزه

ینک سید حمزه از مردم طوس و از معاشران شیخ بوسعید بوده که پیش از این در باب آن بحث کردیم (ابوطالب حمزه جعفری) ولی احتمال اینکه وی با چنان مقام شامخی اهل نخر بوده باشد بسیار ضعیف بنظر میرسد. شخص دیگری که حمزه نام و اهل طوس باشد و بابوسعید محشور نیافتیم.

حمزة التراب

نام این حمزه در حالات و سخنان یکبار به صورت حمزه و یکبار بوحمزه آمده است و اطلاعی جز این در باب وی نیافتیم.

(حالات و سخنان ۵۲)

حمزة سكاك

در باب این پیشه و رساله از جاهی اطلاعی در جای دیگر نیافتیم و طبیعی است که نامش در جایی ثبت نشده باشد.

خواجه حمويه

این خواجه احمد حمویه که در اسرارالتوحید بعنوان رئیس مهنه و در حالات و سخنان بعنوان

رئیس خابران از او یاد می‌شود و از شیفتگان بوسعید است، جای دیگری نامش را ننیده‌ام ولی خاندان حمویه در خراسان از معروف‌ترین خاندانها بوده‌اند. چه در ناحیه سرخس و خابران و چه در نیشابور و بهیق. هنوز دیهی بنام حمویی در جلگه رخ بین نیشابور و تربت حیدری هست که به احسان قوی از نام همین خاندان گرفته شده است. چندین عالم و صوفی برجسته از این خاندان برخاسته‌اند. یک نفر عبدالله بن احمد بن حمویه سرخسی از مشایخ (متوفی ۳۸۱) هست که می‌تواند از اجداد همین احمد حمویه باشد. اسم این خاندان حمویه به تشدید میم تلفظ می‌شده است چنانکه در وزن و قافیه این قطعه دیده میشود:

از گناهان خویش کردم یاد دوش بسا آه و ناله و مویه
هاتفی گفتم غم مخور که خدای از در شام تا به آمویه
کرد در کار خواجه دو جهان شیخ ما، سعد دین حمویه
در تمهیدات عین القضاة یک رباعی عرفانی از خواجه احمد حمویه آمده که شاید از هم او باشد.

(مشیخه خطی شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی که در باب خاندان حمویه بیشترین اطلاعات را دارد، و مشیخه ابن عساکر ۲۰۷ و ۱۸۹ و حالات و سخنان ۳۹ و تاریخ بیهق، ۳۳۲ تعلیقات و طبقات الشافعیه ۴/۲۶۵ فرهنگ جغرافیایی ج ۵۸/۹ انساب حیدرآباد ۴/۲۵۹ و تمهیدات عین القضاة ۲۵۸)

حَمِيدٌ زَنْجَوِيَّةٌ

ابو احمد حَمِيدِ بْنِ مُخَلَّدٍ مشهور به حَمِيدِ زَنْجَوِيَّةِ (و زنجویه لقبی است برای پدرش مخلد) از مردم نسا از علمای بزرگ خراسان در قرن سوم و دارای تألیفات بسیار از قبیل «الاداب» و «الترغیب» سال وفات او را به اختلاف نوشته‌اند بعضی ۲۴۸ و بعضی ۲۴۹ و بعضی هم ۲۵۱. حمید زنجویه سالها در عراق و شام و مصر و حجاز به کسب علم پرداخته و به نسا بازگشته و به تعلیم و تألیف پرداخته است و به گفته سمعانی سنت را وی در نسا ظاهر کرده است قبرش در نسا بوده و سمعانی آن را زیارت کرده است.

(تاریخ بغداد ۸/۱۶۲-۱۶۰ الانساب ۵۵۹a ذیل نسبت النسائی و نیز مراجعه شود به حاشیه مصحح انساب چاپ حیدرآباد ۶/۳۲۸ و التحبیر ۱/۱۴۶ متن و حاشیه ۲/۱۹۱)

خالوی سرخسی

احمد نیشابوری معروف به خالوی سرخسی از صوفیه پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم که اطلاعات بسیار اندکی در باب وی، در کتب تصوف، آمده است. بنا به گفته جامی وی در سرخس در گذشته و از داستان اسرارالتوحید می‌توان دریافت که یک چند هم مقیم هرات بوده و در آنجا خانقاهی داشته است. عطار در الاهی نامه داستانی در باب وی دارد باخضر.

(الاهی نامه، چاپ ریتر ۲۹۳ نفعیات الانس ۱۹۷)

خطیب ازجاه

در مشیخة سمعانی و التحبیر سمعانی از یک ابوالفتح محمد بن احمد بن محمد بن معاویه ازجاهی خطیب که امام جامع ازجاه بوده است (متوفی ۵۴۳) یاد شده و عنوان خطیب گویا بصورت لقب در باب او به کار رفته بنابراین خطیب ازجاه مخاطب نامه شیخ می تواند یکی از اجداد همین خطیب ازجاهی باشد بخصوص که نیاکان او همه اهل فضل و اهل حدیث و فقه بوده اند.

(مشیخة سمعانی ۲۰۱ب و التحبیر ۲/۷۸)

خطیب کوفی

در باب این شخص هیچ سندی نیافتیم. با اینکه تمام نسخه ها کوفی دارد، احتمال اینکه تصحیف کوفنی باشد، می رود. کوفن از ولایات دشت خابران بوده و عده زیادی از علما بدانجا منسوب اند.

داد

محل این داستان را صاحب حالات و سخنان در نیشابور ذکر می کند و نامی ازین پیر نمی برد اما نشانیهای صاحب اسرار التوحید با محل دیگری، حدود بست، (که می تواند ناحیه بست نیشابور باشد) منطبق است اطلاعی در باب این داد در هیچ جا نیافتیم و بوسعید هم او را نمی شناخته است. داد بعنوان اسم علم رواج داشته و یکی از مشایخ عصر اتابکان شیخ داد نام داشته است.

(روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، بسمی محمد اسحق ۱/۱۴۴ حالات و سخنان ۵۲)

دانشمند دوستان

تنها در مشجره نور بخش از یک احمد الصوفی المشتهر بدانشمند از مشایخ ترکستان یاد می کند و هیچ اطمینانی ندارم که منظور همین دانشمند دوستان باشد، بویژه که مرو جزو ترکستان بحساب نمی آمده است و حدود زمانی زندگی این احمد صوفی معلوم نیست.

(سلسله الاولیاء نور بخش چاپ دانش پژوه ۵۵)

داود طائی

ابوسلیمان داود بن نصیر طائی، یکی از بزرگان صوفیه در قرن دوم. اصلش از مردم خراسان بود ولی در کوفه تولد یافت و به بغداد رفت، نزد ابوحنیفه و سپس به کوفه بازگردید. در آغاز به فقه و علوم توجه داشت و در پایان کتابهای خویش را شست و عزلت اختیار کرد و در ۱۶۵ درگذشت.

(وفیات الاعیان ۲/۶۳-۲۵۹ و حلیة الاولیاء ۷/۳۵۵ و تذکرة الاولیاء ۱/۲۲۴-۲۱۹)

ذوالنون مصری

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری معروف به ذوالنون از مشاهیر عرفای اسلام و از مردم احمیم مصر. ذوالنون علاوه بر علم و فقاہت و تصوف در شمار حکیمان نیز بحساب می آمده است. وفات

او را ابن خلکان به اختلاف روایات در سالهای ۲۴۸ و ۲۴۶ و ۲۴۵ نقل کرده است. سلمی نام او را ذوالنون دانسته و گفته بعضی هم ثوبان خوانده‌اند.

(طبقات الصوفیة سلمی ۲۶-۱۵ و رساله قشیریه ۹ و فیات الاعیان ۱/۱۸-۳۱۵ و تذکره الاولیاء ۱/۱۳۴-۱۱۴)

رابعه

بنت اسماعیل، مشهور به رابعه عدویه، از مشاهربانوان عارف که در تصوف اسلامی مقامی بسیار بلند دارد وی از مردم بصره بوده و مزارش را ابن خلکان در قدس بر سر کوهی وصف می‌کند. سال وفاتش را ۱۳۵ و ۱۸۵ نوشته‌اند

(وفیات الاعیان ۲/۲۸۵ تذکره الاولیاء ۱/۷۳-۵۹ و رابعه العدویه شهیده العشق الالهی)

راحتی

همسر امام مظفر حمدان است که جای دیگری اطلاعی در باب او نیامده است.

رشید الطایفه عبدالجلیل

این شخص را که از معاصران مؤلف است در جای دیگر نیافتیم.

زُهری

ابوبکر محمد بن مسلم بن عبیدالله زُهری از قبیله بنی زُهره. یکی از بزرگان فقها و محدثین قرن اول و آغاز قرن دوم هجری و از نخستین کسانی که به گرد آوری حدیث پرداخته است. او ده تن از صحابه را دیده بود در سال ۵۸ در مدینه متولد شد و در ۱۲۴ یا ۱۲۵ درگذشت.

(تذکره الحفاظ ۱/۱۰۲ حلیه الاولیاء ۳/۶۰ و فیات الاعیان ۴/۷۹-۱۷۷)

سری سقطی

ابوالحسن سَری بن المغلس سقطی (سقطی: سقط فروش - البلغه ۱۰۸) دانی جنید و استاد او بود و از مشاهیر عرفای بغداد در قرن سوم، اکثر مشایخ بغداد شاگردان او بوده‌اند. او خود شاگرد معروف کرخی بود. وفاتش را در سالهای ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۱ نوشته‌اند.

(حلیه الاولیاء ۱۰/۱۲۶-۱۱۶ و فیات الاعیان ۲/۹-۳۵۷ طبقات الصوفیه سلمی ۵۵-۴۸ و لسان المیزان ۳/۱۳ و تذکره الاولیاء ۱/۸۴-۲۷۴)

سعیده صوفیه

نام این زن که مؤلف می‌گوید از ناسکات بوده، در هیچ یک از منابعی که من جستجو کردم نبود. ابن جوزی که نام بسیاری از این ناسکات را در صفة الصفوة آورده، چنین نامی را ذکر نمی‌کند و اینکه مؤلف می‌گوید سلمی در طبقات ناسکات نام او را آورده اطلاع مهمی است زیرا نه در آثار قدما و نه در فهرس معاصران، هیچ‌جا نامی از طبقات ناسکات سلمی دیده نشد گویا این اثر سلمی از بین رفته است. تنها جامی در نفعات گفته؛ «وشیخ ابو عبد الرحمن سلمی (اصل:»

اسلمی) صاحب طبقات مشایخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوة عابدات و نساء عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده. « ولی جامی نام این کتاب را ذکر نمی کند. (نفعات ۳۲۲)

سفیان ثوری

ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری، از بزرگان زهاد و علمای حدیث متولد ۹۵ یا ۹۶ و متوفی بسال ۱۶۱ آنگونه که مورخان زندگی او نوشته اند وی همواره با خلفای عصر درگیری داشته و هیچ گاه به آنان روی خوش نشان نمی داده است و به احتمال قوی از طرفداران زید بن علی بوده و مذهب زیدی داشته، گرچه بعضی مورخین او را متهم کرده اند که وی از اعوان شرطه بوده و روزانه سه درهم می گرفته و از جنازه زید (که به دار آویخته بودند) نگهبانی می کرده است.

(البدیه و التاریخ ۵۱/۶ و آفرینش و تاریخ ۵۴/۶ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۷۱/۶، وفيات الاعیان ۳۸۶-۳۹۱/۲ حلیة الاولیاء ۶-۳۵۶ تذکرة الاولیاء ۱۹۶/۱-۱۸۹)

خواجهگک سنگانی

در باب این مرد اطلاعی در جایی نیافتم احتمالاً خواجهگک نام اوست و عنوان لقب و صفت ندارد زیرا در قرن پنجم و ششم خواجهگک نام بسیار رایجی بوده است از قبیل خواجهگک پسر شرف الرؤسای مستوفی یا خواجهگک پدر شرف الافاضل از فضلای بیهق، البته در مواردی هم لقب یا شهرت بحساب می آمده است و نسبت سنگانی گرفته شده است از سنگان ابیورد که دیهی از توابع آنجاست و در قرن نهم از املاک باباسودائی ابیوردی و خاکجای او بوده است.

(تاریخ بیهق ۲۴۵، ۲۶۲ تذکرة دولتشاه ۳۱۷)

سلطان مسعود که او را سوری گفتندی

در تمام نسخه ها چنین است و شاید در اصل «سلطان مسعود» مضاف الیه کلمه ای بوده است، مثلاً «صاحب دیوان سلطان مسعود» و امثال آن. یا باید بگویم مؤلف کتاب، از تاریخ یک قرن و نیم قبل از خویش چندان بی خبر بوده است که میان مسعود غزنوی و صاحب دیوان او در خراسان، سوری بن المعتز فرقی نمی گذارده است. آنچه مسلم است این است که سوری بن المعتز سالها صاحب دیوان خراسان بود از سوی مسعود غزنوی و در ماجرای تسلط یافتن سلاجقه بر خراسان، تهوّر و بی سیامستیهای او، یکی از عوامل شکست غزنویان بود و مردم نیشابور را بر آن واداشته بود که مخفیانه با سلاجقه از در مکاتبه در آیند و به گفته ابوالفضل بیهقی «خراسان بحقیقت به سر سوری شد.» بیهقی جای دیگر می گوید: «سوری مردی متهور و ظالم بود... مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستد او به ضعف رسید و آنچه ستد از ده درم پنج سلطان را داد... و امیر سخن کس بروی نمی شنود و بدان هدیه های بافراط وی می نگریست تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی بشد.» از کارهای خوب سوری بعضی تعمیرات و اضافات در حرم حضرت رضاع در طوس بوده است،

این اشتباه مؤلف اسرار التوحید در باب خلط مسعود غزنوی و سوری بن المعتز، مرحوم علامه قزوینی را نیز به تردید واداشته و آن بزرگ در یادداشت‌های خود، جایی، نوشته: «سوری صفحه ۲۰۵ و ۲۰۲ از مقامات ابوسعید صریح است که لقب یا اسم دیگر سلطان مسعود بن محمود غزنوی است. مکرر ذکر این سوری در کتاب مذکور می‌آید و من نمی‌دانستم که کیست که در اوایل غزنویه حاکم خراسان و آن نواحی است تا اکنون که ازین فقره مذکور صریحاً روشن شد که کیست ولی اینکه چرا او را سوری می‌گفته‌اند و معنی و مقصود ازین کلمه چه بوده است عجبالتاً هیچ ندانستم.»

(تاریخ بیهقی فهرست اعلام بویژه صفحات ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۵۰، ۶۱۱ که عین نامه سلاجقه را به «الشیخ رئیس الجلیل السید مولانا ابی المظفر سوری بن المعتز من العبد یغوی و طغرل و داود» نقل کرده است و ص ۷۳۱ و ۸۱۵ و راحة الصدور ۹۴ و زامپاور ۸۰ و جغرافیای حافظ ابرو نسخه موزه بریتانیا ۲۲۰۵ و یادداشت‌های قزوینی ۱۶۶/۵ و تاریخ الوزراء قسی که اطلاعات مهمی در باب سوابق او دارد، چاپ دانش پژوه ۳۲)

سهل بن عبدالله تستری

ابو محمد سهل بن عبدالله تستری از مردم شوشتر، یکی از مشاهیر ضوفیه در قرن سوم. وی با ذوالنون مصری در مکه دیدار داشته است و پروایت بعضی از نسخ ابن خلکان، وقتی یعقوب لیث در فارس بیمار شد و اطبا از معالجه‌اش عاجز شدند، سهل را بر بالین او بردند و او دعایی کرد و یعقوب آسایش یافت. یعقوب هدایائی به او تقدیم کرد و او نپذیرفت و بیرون آمد. وی در شوشتر در حدود ۲۰۰ هجری متولد شد و در بصره بسال ۲۷۳ یا ۲۸۳ درگذشت. از سهل بن عبدالله تفسیری باقی است که نخستین نمونه تفسیر عرفانی قرآن بشمار می‌رود.

(وفیات الاعیان ۲/۳۰-۲۹؛ طبقات الصوفیه سلمی ۲۱۱-۲۰۶ حلیة الاولیاء ۱۰/۲۱۲-۱۸۹ و رساله قشیریه ۱۵ و صفة الصفة ۴/۶۴)

سید اجل حسن

سید اجل عنوان عمومی خاندان بسیار مهمی است در نیشابور قرن پنجم که نقیبان سادات علوی غالباً از میان آنان بوده‌اند و این فندق در نهایت الانساب خویش یک یک آنان را معرفی کرده است. این سید اجل حسن بن زید بن حسن است و پسر نقیب النقباء ابوالقاسم است که خود نقیب نیشابور بوده و حرمت بسیار داشته و از اشراف عصر بوده است. پدرش ابوالقاسم از کسانی بوده است که با محمود غزنوی به غزو سومنات رفته و عنوان نقیب النقبائی را از محمود گرفته است. و در هنگام آمدن ابراهیم ینال به نیشابور که تمام اعیان شهر به استقبال رفتند تنها زید و قاضی صاعد ازین کار تن زدند. شبیه داستان تواضع سید اجل حسن بابوسعید را بیهقی در لباب الانساب در باب یکی دیگر از افراد این خاندان با ابوبکر صلوکی نقل کرده است. وفات این سید اجل در ۴۶۹ بوده است.

(لباب الانساب بیهقی، نسخه آستان قدس b ۸۵ و عمدة الطالب، ابن عتبه، ۹۴ و تاریخ بیهق چاپ بهمنیار

۵۶-۸ و ۲۵۳-۴ و سیاق تلخیص دوم ۵۴b و تعلیقات استاد محدث ارموی بر کتاب النقص ۸۴۲ به بعد، تاریخ
بیہتی (۷۳۰)

سیف الدولہ ابراہیم

منظور ابراہیم ینال است به یادداشت مربوط به او مراجعه شود، ولی او هیچ گاہ در متون
تاریخی بعنوان والی نشابور معرفی نشده است، در آغاز ورود سلاجقہ به نشابور وی بعنوان نمایندہ
ظفرل وارد شهر شد و مورد احترام مردم قرار گرفت.

(بیہتی ۳۱-۷۲۸)

قاضی سیفی

در باب این قاضی سیفی جایی اطلاعی نیافتم یک سیف الدین محمد بن منصور قاضی سرخس
در قرن پنجم بوده کہ سنائی او را ستودہ آیا این شخص از خاندان این قاضی سیفی بوده است، بہ
صرف اشتراک قاضی بودن و سرخسی بودن و سیف و سیفی، نمی توان اظهار نظر کرد.

شافعی مطلبی

ابوعبداللہ محمد بن ادریس شافعی، یکی از چہار امام اہل سنت و یکی از بزرگترین علمای
اسلام در فقہ و حدیث و ادب. در غزہ در فلسطین متولد شد (۱۵۰) و در کودکی او را بہ مکہ بردند.
یک چند در بغداد بود و سپس بہ مصر رفت و در مصر در گذشت قبرش در قاہرہ است. (۲۰۴
ہجری) منابع زندگی او بیش از آن است کہ حتی بتوان بدان اشارہ ای کرد فقط از دید گاہ عرفانی
مراجعه شود بہ

(حلیۃ الاولیاء ۶۳/۹ صفة الصفوہ ۲/۲۴۷ و تذکرۃ الاولیاء ۱/۱۴-۲۰۹)

شبلی

ابوبکر ذکرف بن جحدّر از مردم شبلیہ، دہی در اُسْرُوشَنَہ ماوراء النہر، کہ در بغداد زیستہ و ہم
در آنجا در گذشتہ. در مجموع تاریخ تصوف شبلی جزء سہ چہار چہرہ اصلی دوران شکل گیری راہ
و رسم های تصوف است و شعر او از بہترین نمونہ های شعر صوفیانہ در زبان عربی بحساب می آید.
وی در سن ۸۷ سالگی در سال ۳۳۴ در گذشتہ بنا برین سال تولد او باید ۲۴۷ ہجری باشد.

(وفیات الاعیان ۶/۲-۲۷۳ حلیۃ الاولیاء ۱۰/۳۷۵-۳۶۶ طبقات الصوفیۃ سلمی ۳۴۸-۳۳۷ صفة الصفوہ
۲/۴۵۶ رسالۃ قشیریہ ۸-۲۷ کشف المحجوب ۱۹۵ تذکرۃ الاولیاء ۲/۱۸۲-۱۶۰)

شبوئی

صاحب حالات و سخنان اطلاعات بیشتری در باب این پیر شبوئی دارد: «پیری بوده است در
میہنہ او را شبوئی گفته اند و عقب وی هنوز بر حالتند (ظاہراً: ہرجایتند) خال فرزندانش شیخ بودہ. در
بازار میہنہ دلّالی کردی و قوت خود را از آنجا ساختی. کوتاہ بالا بود و محاسن سپید داشتی.»
بنابراین برادر زن شیخ ودائی بوطاہر یا بعضی دیگر از اولاد شیخ بودہ است.

(حالات و سخنان ۲۴)

شوکانی، محمد (پیر)

ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد بن علی شوکانی مالکی، از مردم شوکان، یکی از قزای خابران. از زهاد و صلحای عصر بوده و از پدرش ابوطاهر (که از مشاهیر محدثین خراسان است) و از محمد بن احمد عارف نوقانی سماع حدیث داشته است. سمعانی او را دیده و از وی حدیث کتابت کرده است. ولادت او در حدود ۴۶۰ و وفاتش در شعبان ۵۴۲ در شوکان بوده است.

(یاقوت ۳/۳۷۳ و التحبیر ۲/۷۵)

شوکانی، محمد (دانشمند)

محمد بن احمد بن فضلویه شوکانی، پدر ابوبکر شوکانی (س) از معاصران یوسعید که از طریق احوال پدرش اندکی در باب او اطلاع بدست می آید و هم از اسرار التوحید و او را نباید با پیر محمد شوکانی که خادم خانقاه شیخ بوده است اشتباه کرد.

(التحیر ۲/۳۷۳ و مشیخه سمعانی ۲۸۲ b در احوال پدرش ابوبکر شوکانی)

شوکانی، زین الطایفه

عمر بن احمد بن محمد بن علی شوکانی مالکی از معاصران مؤلف است و از طریق برادرش پیر محمد شوکانی که خادم خانقاه شیخ بوده است، اطلاعاتی در باب او بدست می آید. احوال او را مستقیماً در جایی نیافتم.

(یاقوت ۳/۳۷۳ و التحبیر ۲/۷۵)

شوکانی، خواجه محمد

در باب این شخص مراجعه شود به تعلیقه مربوط احمد مالکان شوکانی.

خواجه عراقی الصابندی

در BA الصابندی و در E الرضا بندی و در F الرضا بندی G الرضاوندی آمده و در DC موجود نیست در باب هویت تاریخی این خواجه عراق هر چه جستجو کردم چیزی نیافتم مرحوم استاد فروزانفر حدس زده است: ارسابندی باشد و آنهم با اینکه نسبتی است معروف و مذکور در انساب سمعانی - مشکلی را حل نمی کند، زیرا چنین کسی را در میان ارسابندی ها نمی شناسیم. استاد مایرنیز در باب هویت تاریخی این مرد بجایی نرسیده است. با آشنائی بی که از بعضی اشتباهات تاریخی مؤلف داریم، شاید نزدیکترین کسی همان ابوالقاسم انسبادی باشد که تلفظ نام او (نه در کتابت) بسیار نزدیک است به الصابندی مثل این است که مؤلف حکایتی را شنیده و کلمه را بدینگونه ضبط کرده است. ابوالقاسم ناصر بن حسین انسبادی در گزینی، عنوان خواجه عراق و وزیر عراقین و وزیر عراق و خراسان داشته. سالهای سال از ۵۱۱ وزارت داشته و از ۵۲۶ تا ۵۲۷، سال کشته شدنش، وزیر سلطان سنجر بوده است. گرچه حادثه ای که مؤلف، داستان را بدان مرتبط می کند همان جنگی معروف قظوان (قریه ای نزدیک سمرقند) است که در ۵۳۶ اتفاق

افتساد و سنجرا از کفار خطایی شکست خورد و بهمزیت شد، ولی بنظر میرسد ذهن افسانه پرداز عوام ماجرا را به انسابادی نسبت داده است و نام او را که وزیر بسیار معروف سنجر بوده، بجای هر وزیر دیگری، در این داستان گنجانیده است.

(نسایم الاسحار ۷۷، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ۷۴-۲۶۵ و یادداشت مرحوم فروزانفر در حاشیه اسرارالتوحید چاپ دکتر صفا (در کتابخانه مرکزی) F. Meier, p 402 راحة الصدور ۳-۱۷۲ و این اثر حوادث ۵۳۶ ۸۱/۱۱ و نیز در باب اربابندی ۲۹۱/۱۰ یا قوت ۳۷۵/۴ انساب لیدن ۲۵ و ۲۶)

قاضی صاعد

ابوالعلاء صاعد بن محمد بن احمد بن عبدالله، فقیه و محدث و عالم بزرگ خراسان، امام المسلمین علی الاطلاق در عصر خویش، صاحب مقام علمی و دینی و سیاسی بسیار مهم در نیشابور نیمه اول قرن پنجم، متولد ربیع الاول ۳۴۳ در ناحیه استوا (خوشان یا قوچان) و متوفی در ذی الحجه سال ۴۳۱ (یا ۴۳۲) بنا بر روایت انساب و لباب الانساب و تاریخ بغداد. در نیشابور وی نزد پدرش علوم ادب را آموخت و سپس از محضر ادیب برجسته قرن ابوبکر خوارزمی بهره ها برد و در فقه و دیگر علوم دینی نیز سرآمد اقران شد. در سفری که بسال ۳۷۵ به حج کرد، در بغداد مورد توجه و احترام پیش از حد خلیفه قرار گرفت و بقول ترجمه یمینی «از موقف خلافت و منصب امامت در توقیر و توقیر حرمت و اکرام جانب او مبالغت رفت.» و در همین دیدار بود که خلیفه بعضی پیامهای خویش را بوسیله قاضی صاعد برای سلطان به خراسان فرستاد و قاضی برب ادای این پیغام نزد سلطان رفت. در آن مجلس، معلوم نیست به تصادف یا روی محاسباتی قبلی، سخن گرامیان و مذهب ایشان در باب قبول به تجسم خداوند و دیگر عقاید ایشان، میان آمد و سلطان مجبور شد ابوبکر اسحاق کرامی رئیس مذهب کرامی را - که انصافاً در آن ایام در پایتخت بود - احضار کند و در این باره جو یا شود. ابوبکر اسحاق وقتی به مجلس سلطان وارد شد ازین مذهب تبرا نمود و برین نسبت انکار کرد (ابوبکر اسحاق کرامی) این مسأله سبب دشمنی میان او و قاضی صاعد شد و دنبال فرصتی می گشت تا انتقام خویش را از قاضی صاعد بگیرد، سرانجام پس از بازگشت به نیشابور و گذشتن مدتی چند، وی محضری ساخت براءتزال قاضی صاعد و به سلطان رسانید که تفصیل آن را در احول ابوبکر اسحاق نوشته ام و پادشاه ناچار شد که کسی را مأمور رسیدگی به این مسأله کند ولی همگان به پاکی اعتقاد قاضی صاعد رأی دادند از جمله ابواسحاق اسفراینی. این جنگ میان قاضی صاعد و ابوبکر اسحاق همواره، گاه آشکارا و گاه نهانی، ادامه داشت ولی با روی کار آمدن مسعود غزنوی که به تعبیر بیهتی شاگرد قاضی صاعد بوده است مقام و احترام و حشمت قاضی صاعد به مرتبه ای بسیار بلند رسید که دیگر بلا منازع امام مطلق نیشابور شد و از خلال تاریخ بیهتی درجه احترامی را که مسعود برای قاضی صاعد قائل بوده است بخوبی می توان دریافت. وقتی در ۴۲۱ مسعود به نیشابور آمد سه نفر از علما و قضات پیش از دیگران مورد

توجه او قرار داشتند که در صدر همه قاضی صاعد بود و بعد از وی ابو محمد علوی و ابوبکر اسحق کرامی. در همین هنگام بود که قاضی به دفاع از حقوق از دست رفته خاندان میکالی (خاندان حسنک وزین) پرداخت و گفت بعد از خداوند، من پرورده ایشانم. و مسعود هم حرف او را پذیرفت و دستورهایی در باب رفع مزاحمت از اموال ایشان صادر کرد، و این خود نمایشگر میزان حرمتی است که قاضی صاعد نزد مسعود داشته است. قاضی صاعد تالیفات بسیاری داشته که مختصر صاعدی او را در فقه ابوالفضل بیهقی دیده و مسأله‌ای از مسائل آنرا نقل می‌کند. قاضی صاعد تا آخرین سالهای عمر مورد حرمت حکومت غزنوی بود و در ۴۲۶ که از طرف سلطان خطابت نیشابور را به ابو عثمان اسماعیل صابونی (ر. ع) دادند «ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد.» و جواب رفت که چنین روی داشت تا دل بدداشته‌نیاید. در انتقال قدرت از غزنویان به سلاجقه، وقتی ابراهیم ینال وارد نیشابور شد همه علماء و اعیان شهر به دیدارش رفتند بجز قاضی صاعد و چون طغرل وارد شد، در روز اول همگان به دیدار او رفتند و باز قاضی صاعد نرفت و روز دوم که رفت سخنانی خطاب به او گفت که از درجه احترام وی نزد طغرل خبر می‌دهد.

قاضی صاعد مقام فقاہتی و قضائی بسیار مهمی داشت و در حوزه درس او، اغلب علمای عصر شرکت می‌کردند و در هر روز ۲۰۰ تا ۳۰۰ فتوی در محضر وی جواب داده می‌شد.

رئیس اصحاب رأی و روافض

اینکه مؤلف قاضی صاعد را عنوان ریاست روافض و اصحاب رأی می‌دهد بسیار جالب است، آنچه مسلم است این است که وی رئیس اصحاب رأی (اصحاب امام ابوحنیفه) بوده است ولی هیچ ارتباطی با شیعه، یا بقول مؤلف، روافض نداشته است، تنها چیزی که روابط او را با رافضیان تا حدی تأیید می‌کند تهمتی است که در بغداد به او زدند و او عالمانه از خویش دفاع کرد، داستان آن را عبدالغافر به اختصار آورده و رو بهمرفته از این قرار است که در طوس، طرفداران حکومت عباسی و اهل سنت، گویا، می‌خواستند صندوقی و ضریحی بر سر گور هارون الرشید بگذارند به عنوان رقابت با شیعه و ضریح حضرت رضاع، و در این ماجرا قاضی صاعد مخالفت کرده است و طبعاً طرف منافع شیعیان را که مخالف این کار بوده‌اند گرفته است. وقتی او در سال ۳۷۵ به حج رفت در بغداد، نخست مورد عتاب دستگاه خلافت قرار گرفت که چرا با قرار دادن ضریح و صندوق بر گور هارون الرشید مخالفت کرده است. وی پاسخی بسیار درست داد و گفت: «من صاحب فتوی بودم و فتوایی بنا بر آنچه مطابق شرع و مصلحت بود دادم و می‌دانستم که اگر آن صندوق نصب شود، از آنجا کنده خواهد شد؛ بخاطر چیرگی اهل تشیع. و این کار سبب وقوع فتنه و تعصب و اضطرابی خواهد شد که موجب فساد در ممالک خواهد گردید.» پس از شنیدن این دفاع، خلیفه او را خرمسند کرد و خلعت داد و بر دست وی نوشته‌ای به سلطان فرستاده شد و به گفته یمینی در

مهمات ملک بر زبان او پیغامها داده شد.

قاضی صاعد مردی زاهد و متقی و محبوب در میان مردم، و مورد اعتقاد آنان بوده است. خاندان قاضی تا آخر قرن پنجم در منصب قضاء نیشابور دیده می‌شوند.

(الجواهر المضية ۶۲/۱-۶۱ و الفوائد البهية ۸۲، تاریخ بیهقی ۳-۴۱، ۴۸، ۲۴۹، ۶۲۸، ۷۰۷، ۷۲۸، ۷۳۰) سیاق تلخیص اول ۸۶ و ۸۷ و تلخیص دوم ۷۴ انساب لیدن، ذیل الاستوائی ۳۱ و اللباب فی تهذیب الانساب ۵۲/۱ و ترجمه تاریخ یمنی ۵-۳۹۴ تاریخ بیهق ۲۴۶ و در باب خاندان صاعدی: مجموعه مقالات تقدیمی به هانری ماسه، مقاله سعید نفیسی ۱-۸۵)

ماه نیشابور

اینکه قاضی صاعد را ماه نیشابور می‌خوانده‌اند، در این قطعه علی بن احمد پنجگردی، که خود آن را بر عبدالغافر خوانده است، آمده:

امام السّدين صاعداً نا المّعلیٰ براهُ اللّٰه لاسلام صدرًا
لامة احمد أضحی سر اجاً وفي علم الشريعة كان بخرا
ایمة غضره كانوا نجومًا هداة راشدين و كان بدرًا

(سیاق تلخیص اول ۸۷ a)

صاینه

در باب این زن صوفی جز آنچه در اسرار التوحید آمده گویا هیچ اطلاع دیگری در دست نیست.

علی صندلی

ابوالحسن علی بن حسن بن علی صندلی، یکی از مشاهیر فقهای حنفیه در قرن پنجم در نیشابور و صاحب نفوذ و شهرت و اعتبار بیش از حد معهود. وی حنفی معتزلی و واعظی خوش سخن بود. با سلطان طغرل به بغداد رفت و در بازگشت به نیشابور عزلت و انزوا گزید و چون ملک‌شاه، در این باب، از وی جو یا شد و بر او عتاب کرد پاسخ داد که «می‌خواستم که تو بهترین پادشاهان باشی که بزیارت علما می‌آیی و من بدترین علما باشم که به دیدار شاهان می‌روند.» وی هم به اعتبار مذهب فقهی (حنفی) و هم به اعتبار مذهب کلامی (معتزلی) با شافعیه و اشاعره نیشابور از قبیل ابومحمد جوینی و ابوالمعالی جوینی مخالفت‌ها و جنگ‌ها داشته و طبیعی است که با بوسعید نیز همین اختلافات را داشته باشد. وی تفسیری بر قرآن داشته. در یکشنبه ۱۷ ربیع الآخر ۴۸۴ و بروایتی ۴۸۰ درگذشت و در مدرسه خویش در نیشابور مدفون شد. صندلی منسوب است به شغل کفش فروشی (البلغه ۱۰۸) و از خاندان صندلی در نیشابور علمای بسیاری برخاسته‌اند که بعضی هم نام او بند ولی از شافعیه‌اند مثل ابوالحسن علی بن احمد صندلی از شاگردان ابومحمد جوینی.

(الجواهر المضية ۱/۳۵۷ سیاق تلخیص دوم ۱۱۳ a و ۶۷ b)

طغرل بیک

ابوطالب محمد بن میکائیل معروف به طغرل بک نخستین پادشاه سلجوقی (۳۸۵-۴۵۵) واقعه

دیدار او را با بوسعید در مهنة صاحب مجمل فصیحی در حوادث ۴۳۰ آورده است.

(مجمّل فصیحی ۱۶۰/۲ و فیات الاعیان ۵/۸۱-۶۳)

طلحة بن يوسف العطار

از زندگی این شخص که گویا از صوفیان معاصر بوسعید است در هیچ سندی اطلاعی نیافته.

ظهیرالدین اسعد

بی گمان منظور ابوالاسعد هبة الرحمن بن عبدالواحد قشیری، نوه استاد امام است و در بعضی از نسخه‌های اسرار التوحید نیز ابوالاسعد آمده است (تمام نسخه‌ها سفد یا اسعد بجزه که ابوالاسعد دارد) بنا بر این متن ما در اینجا باید اصلاح شود. وی در نیشابور در جمادی الاولی سال ۴۶۰ متولد شد و در ۱۳ شوال ۵۴۶ یا بروایتی ۵۴۸ در نیشابور درگذشت. آخرین چهره برجسته خاندان قشیری بوده و خطیب نیشابور. وی از بسیاری از مشایخ حدیث از جمله عموهای خویش ابومنصور و ابوسعید و نیز از جده اش فناطمه دختر ابوعلی دقاق سماع حدیث داشته است. ابن حجر می گوید که وی ادعا داشته که رساله را از امام قشیری سماع دارد و این با سال تولد او چندان هماهنگ نیست.

(طبقات الشافعیه ۷/۳۲۹ لسان المیزان ۶/۱۸۷)

عبدالرحمن بن ابی صالح مقرئ

عبدالرحمان بن ابی صالح احمد بن سلمان بن عبدالرحمن مقرئ صوفی نیشابوری از مشایخ تصوف نیشابور که از گنج‌رودی و عبدالغافر سماع حدیث داشته وی بزرگترین فرزند ابوصالح است. تولد او باید در رُبیع اول قرن پنجم باشد. (ابوصالح مقرئ) (التحیر ۱/۲۰۱ مشیخة سمعی ۷۶ سیاق تلخیص دوم ۹۲)

عبدالرحیم ازجاهی

عبدالرحیم بن عبدالکریم ازجاهی، زندگی نامه او را در منابع کار خود نیافتم به شرح حال پدرش عبدالکریم مراجعه شود.^۶

عبدالرزاق صنعانی

ابوبکر عبدالرزاق بن همام بن نافع صنعانی از مردم صنعاء یمن. یکی از مشایخ حفاظ حدیث که از معمر بن راشد آزدی روایت می کرد. متولد ۱۲۶ و متوفی شوال ۲۱۱ در یمن. گویند وی ۱۷ هزار حدیث حفظ داشته است. از تألیفات اوست: «الجامع الکبیر» و این همان کسی است که قهرمان داستان شیخ صنعان است و از عجایب اینکه استاد فروزانفر نوشته است: «معلوم نیست که این عبدالرزاق صنعانی یا یمنی که بوده و بتحقیق در چه زمانی می زیسته.»

(طبقات الحنابلہ ۱/۲۰۹ و فیات الاعیان ۷/۲-۳۱۶ و العبر ۱/۳۶۰ شرح احوال عطار ۳۳۵)

عبدالصمد بن حسن القلانسی

ابوعلی (یا: ابومحمد) عبدالصمد بن محمد بن حسن قلانسی صوفی سرخسی یکی از اصحاب ابوسعید و از روایت حدیث در سرخس که عده‌ای از اوسماع حدیث داشته‌اند. نام و نشان او در خلال زندگینامه بعضی دیگر از رجال قرن پنجم آمده و احوال او را مستقیماً در منابع نیافتیم. در نسخه‌های اسرارالتوحید بعضی عبدالصمد بن محمد و بعضی عبدالصمد بن حسن دارد که تلفیق هر دو، گویا، صورت صحیح آن است یعنی عبدالصمد بن محمد بن حسن. وی باید در نیمه اول قرن پنجم تولد یافته باشد و کسانی که از او روایت حدیث دارند غالباً موالید نیمه دوم قرن پنجم‌اند.

(التحییر ۱۵۷/۲ و ۲۴۲ و مشیخه سمعی ۲۴۴b)

عبدالکریم (خواجه)

ابوالحسن عبدالکریم بن عبدالفتاح اعرج، کاتب و خادم شیخ بوسعید. جز آنچه در التدوین رافعی و اسرارالتوحید و حالات و سخنان آمده، اطلاع دیگری در باب او بدست نیامد. یک نفر عبدالفتاح بن عبدالرحمان صوفی متوفی ۴۶۲ در سیاق آمده که می‌تواند پدر این عبدالکریم باشد و عبدالغافر در باب او می‌گوید: کفاف خویش را از راه شغل بدست می‌آورد و مردی مستور و صالح و صوفی بود. و چون این عبدالکریم را در کودکی پدرش به خانقاه شیخ آورده و به خدمت بوسعید گماشته، بعید نیست که فرزند همین عبدالفتاح صوفی باشد. مهمترین اطلاعی که در باب او داریم داستان چالسی است که رافعی از یادداشت‌های پدرش، امام ابوالفضل رافعی قزوینی، نقل کرده که اومی گوید من از امام عبدالرحمن اکاف رحمه الله شنیدم که گفت: یکی از مریدان شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر جوانی اعرج بود بنام عبدالکریم که متصدی خدمت شیخ بود در کارهایی از قبیل دادن خلال و امثال آن و شیخ او را بنظر خاص خویش می‌نگریست. یک بار که برای خوردن اصحاب خانقاه قدری مویز آورد و نهاد، هریک از آنان آن مویز را برطرف سجاده خویش نهاد، عبدالکریم از این کار سخت دردم شد و مویزها را پراکنده کرد و پاشید و بعد از کار خود پشیمان شد و با شرمساری از خانقاه بیرون آمد، اتفاقاً گذارش به خانقاه بیهقی افتاد و داخل آنجا شد و در خانه‌ای اندیشمند نشست و این خانه چسبیده به سرای ابوالقاسم امام، استاد امام الحرمین (منظور عبدالکریم قشیری است) بود و در بالای دیوار شکافی بود که صدا از آن نفوذ می‌کرد. شنید که امام قشیری به کنیزک هندی خویش می‌گوید: «مه عاسبزیا سبز (چنین است عبارت رافعی) روزگاری است که من آرزوی یک گرده نان گرم با سرکه و سبزی دارم.» و کنیزک می‌گوید: «سهل است یک نان را می‌دهیم و نان گرمی در برابر آن می‌گیریم و نانی دیگر می‌دهیم و سبزی می‌هریم و اندکی سرکه نیز داریم.» کنیزک رواند شد که آن را فراهم آورد. چون روانه شد

«تغایر عبارت رافعی چنین است: «کل من کان مع مریدی الشیخ» که «کل من» زاید می‌نماید.

قشیری او را آواز داد که برگرد من شرم دارم از اینکه به گزاردن آرزوهای خویش سرگرم شوم. عبدالکریم از این سخن قشیری در شگفت شد و نفس خویش را ملامت کرد و به خدمت شیخ بوسعید باز گردید و توبه کرد. بنابراین ابوالحسن اعرج که کاتب شیخ بوده همین ابوالحسن عبدالکریم اعرج است.

(التدوین رافعی، نسخه اسکندریه ورق ۱۱۳ و سیاق تلخیص اول ۱۰۷ و حالات و سخنان ۲۷)

عبدالکریم ازجاهی

ابوالفضل عبدالکریم بن یونس بن محمد بن منصور ازجاهی، از فقهای شافعیه در منطقه دشت خابران، در نیشابور نزد ابو محمد جوینی و در مروالروند نزد قاضی حسین فقه آموخت. سمعانی وفاتش را در ۴۸۶ نوشته و می گوید خاکش را در ازجاه زیارت کردم و ازجاه یکی از قرای خابران در نزدیک سرخس است. بعضی شاگردان او از مشایخ حدیث سمعانی بوده اند.

(انساب چاپ حیدرآباد ۱۷۹/۱، طبقات الشافعیه ۱۶۲/۵ التحبیر ۵۹/۱ و یاقوت ۱۶۸/۱ و طبقات الشافعیه اسنوی ۹۴/۱)

شیخ عبدالله انصاری

ابو اسماعیل عبدالله بن محمد بن علی بن محمد انصاری هروی، شیخ الاسلام، از مشاهیر عرفای خراسان در قرن پنجم معروف به خواجه عبدالله انصاری مولد ۳۹۶ در هرات و متوفی ۴۸۱ در همان شهر. احوال و آثار او شهرت بسیار دارد آنچه در این جا مورد نظر ماست مسأله ارتباط اوست با ابوسعید ابی الخیر:

انصاری در امور مذهبی و عقاید فقهی و کلامی خویش بسیار متعصب و سخت گیر بوده است و جز مذهب امام احمد حنبل که خود بدان معتقد بوده، صاحبان دیگر مذاهب کلامی و فقهی را چندان نمی پسندیده و بسیار طبیعی است که بوسعید را نتواند تحمل کند. انصاری در طبقات الصوفیه خویش هیچ نامی از بوسعید نمی برد ولی در مقامات او مسأله برخوردش با بوسعید انعکاس یافته است و داستان شلغم جوشیده را خود نیز نقل کرده است: «شیخ الاسلام گفت: من دو بار به بوسعید بوالخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود فرا من داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده؛ چون به نزدیک وی شدم، برای من، بر پای خاست، تمام. و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی. لکن مرا باوی نقاری (اصل: نقادی) از بهر اعتقاد است. و دیگر، در طریقت، نه طریق مشایخ ورزیدی. بعضی مشایخ وقت، با وی، نه بنیک بودند.» تاریخ این دیدار یا در ۴۱۷ و یا در ۴۲۴ بوده است.

(سیاق تلخیص اول ۳۳۱b و تلخیص دوم ۸۱b و المعبر ۲۹۷/۳ و ذیل طبقات الحنابلة ابن رجب چاپ هنری لاوست و دهان ۱/۸۵-۶۴ و چاپ محمد حامد الفقی ۶۸-۵۰ و مقامات شیخ الاسلام از جامی ۲۸ و سرگذشت پیر هرات از برکوی ترجمه عبدالغفور روان فرهادی ۱۰۰)

عبدالله بن عمر

ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب (متوفی ۷۳ هجری) از صحابه پیامبر که حدیث بسیاری، حدود دو هزار و ششصد حدیث، از پیامبر روایت کرده است.

(الاصابه - ۴۸۲۵ - ابن خلکان ۳/۳۱-۲۸)

عبدالله بن فرج العابد

ابومحمد قنطری معروف به عبدالله بن فرج عابد. ابن جوزی احوال و چند حکایت او را در شمار مصطفین اهل بغداد نقل کرده همچنین شرح احوال همسرش را که او نیز از زنان پارسای بغداد بوده است آورده. در باب تولد و وفات او سندی نیافتیم جز اینکه وی از معاصران بشر بن حارث حافی (۱۵۰-۲۲۷) و فتح موصلی (متوفی ۲۱۰) بوده است.

(صفة الصفوة ۲/۳۱۸ و ۴/۱۸۷ و ۲/۵۲۶ در باب همسرش)

عبدالله بن مبارک

ابوعبدالرحمن عبدالله بن مبارک مروزی، از حفاظ حدیث و از زهاد قرن دوم هجری در خراسان. در فقه تألیفاتی داشته. وی در بازگشت از غزورومیان در هیت (نزدیک فرات) درگذشت. تولد او را در ۱۱۸ و وفاتش را در ۱۸۱ نوشته اند.

(تذكرة الحفاظ ۱/۲۵۳ حلیة الاولیاء ۸/۱۶۲)

عبدالملک شاذان مقری

گویا همان ابوالفضل عبدالملک بن محمد بن شاذان مقری طوسی است که سمعانی در احوال ابوالحسن نصر آبادی (متوفی ۵۱۹) می گوید وی از ابوالفضل عبدالملک بن محمد بن شاذان مقری سماع حدیث داشته است بنابراین وی از لحاظ تاریخی با شخص مورد نظر ما کاملاً تطبیق می کند و اینکه سمعانی می گوید او صحبت ابونصر سراج و دریافته بوده است، منظور صاحب کتاب اللمع نیست بلکه ابونصر سراج شادیاخی (محمد بن سهل متوفی ۴۹۰) منظور اوست. البته یک نفر عبدالملک بن محمد بن شاذان دیگر هم از اهل جرجان بوده که قاضی ابومحمد جرجانی (۴۰۹-۴۸۹) از وی سماع حدیث داشته است ولی فرد نخستین نزدیکتر می نماید.

(مبیاق تلخیص دوم ۶۹۵ التحبیر ۱/۵۹۱ طبقات الشافعیة ۵/۹۵، المر ۳/۳۰۳)

عبدالملک طبری

از صوفیان مشهور مقیم کعبه و از مشاهیر زهاد قرن پنجم و ششم وی در آغاز اهل علم و فقه بوده و مقیم مدرسه نظامیه، اما بعد به مکه رفت و مدت چهل سال در مکه ریاضت کشید و رنجها بر خود هموار کرد. عبدالرحمن اکاف یا اکافی (متوفی بسال ۵۴۹ در فتنه غزان در نیشابور). یک چند در حرم با وی صحبت داشته است.

آنچه مؤلف اسرار التوحید در باب هموار کردن راه عمره و میقات، بوسیله او، می گوید از رهگذر

منابع دیگر نیز تأیید می‌شود. سبکی در طبقات الشافیه می‌گوید: وی زنبیلی بزرگ در دست داشت و هر چه از سرگین چار پایان در مسجد حرام می‌دید برمی‌داشت و در آن می‌نهاد و به خارج شهر می‌برد و به دور می‌افکند. سال وفات او را در حدود سالهای ۵۳۰ (دهه سوم بعد از پانصد) نوشته‌اند.

(المقدّمین فاسی ۵/۵۱۷ طبقات الشافیه ۷/۲-۱۹۰۰ التحجیر ۱/۳۹۹)
عتبی

این عتبی، همان عتبی اخباری است، یعنی محمد بن عبدالله بن عمرو که نسبش به عتبه بن ابی سفیان می‌رسد و از راویان اخبار و یکی از ادبا و فصحای عرب است و تالیفات بسیاری داشته و در سال ۲۲۸ در گذشته است. در کتب ادب عرب، نام وی همواره بعنوان راوی داستانها و اقوال بزرگان عهد اسلامی نقل می‌شود. بنابراین او را نباید با عتبی مورخ یعنی محمد بن عبدالجبار مؤلف «تاریخ یمینی» که از معاصران بوسعید است اشتباه کرد.

(الوفای بالوفیات، ۳/۴، و فیات الاعیان ۴/۳۹۸، عیون الاخبار ابن قتیبه ۱/۸۸۰، ۳۹ و موارد بسیار دیگر.)

عزالدین محمود ایلباشی

از این عزالدین محمود ایلباشی (یا ایلباشی) طوسی که مؤلف او را در طوس دیده و در عصر تألیف کتاب هنوز زنده بوده است (زیرا مؤلف دعای طول عمر برای او می‌کند) و بعنوان امیر و امام از او نام می‌برد، در هیچ سندی خبری نیافتیم.

عزه

دختر جمیل بن حفص، معشوقه کثیر شاعر شرح حال او آمیخته است با احوال کثیر (س)

عقبة بن عامر

یکی از صحابه رسول ص مردی شجاع و شاعر و ادیب بود و یکی از گرد آورندگان قرآن. در مصر بسال ۵۸ هجری در گذشت.

(حلیة الاولیاء ۲/۸ الاصابه چاپ المكتبة التجارزة ۲/۴۸۲ شماره ۲۶۰۳)

خواجه علی حسن کرمانی

خواجه علی بن حسن سیرگانی کرمانی از مردم سیرگان (= سیرجان کنونی) از صوفیان برجسته قرن چهارم در کرمان، و بقول انصاری پسرینه مشایخ. وی شغل دار و فروشی داشته و اوقاف بسیار و مریدان فراوان و از مریدان شیخ عمود (متوفی ۴۴۱) بوده. نوشته‌اند تا شیخ عمر زنده بود وی اظهار ارشاد نکرد. گویا بر سر تربیت شاه بن شجاع کرمانی، وی خاناتهای داشته و مخارج

مسافران و صوفیان را می‌داده است و خود در نعمت می‌زیسته بحدی که یکی از معاصران او بنام خلیل خازن به وی اعتراض کرد که نوره روز گزارش می‌شعری تا بیشتر بتوانی غذا بخوری و من با جان کردن لقمه‌ای نمی‌یابم؛ صوفی منم یا تو؟ خواجه علی حسن پسر وی داشته بنام حکیم (گویا

او نیز شغل دار و فروشی پدر را داشته و عنوان حکیم را از آن کار یافته) که خود از مشایخ عصر بوده است و در روزگار هجویری هنوز زنده بوده است، زیرا هجویری از او بدینگونه یاد می کند.
(طبقات الصوفیة الصاری ۵۳۹، ۵۴۷ کشف المحجوب ۲۱۵ در آنجا نامش بطلط علی بن الحسین آمده، تذکرة الاولیاء، در احوال شاه شجاع ۳۱۵/۱ نفحات الانس ۱۸۲)

علی خباز

نام این شخص یکجا در حالات و سخنان علی عیار است، جز در همین دو کتاب، هیچ جای دیگر نامی از او نیامده است. در یک جای دیگر اسرار التوحید از آمدن او به مهنه و گفتگوی شیخ با او برسر مفهوم همت، ذکری بمیان آمده است و یک جا نیز در وصیت شیخ در باب بوطاهر آمده که سه خواجه بوده است صوفیان را: خواجه علی حسین در کرمان و خواجه علی خباز بنه مرو و سوم خواجه بوطاهر است.

(حالات ۶۲)

علی طرسوسی، خواجه

خُسُر (پدر زن) بوسعید بوده و احتمالاً از مردم میهنه و از عنوان خواجه در مورد او پیداست که احتمالاً اهل علم نبوده است و بهمین دلیل هم در جایی نامش ثبت نشده است. او را با ابوعلی طرسوسی (—) نباید اشتباه کرد.

علیک در عزره

منسوب است به محله باب عزره نیشابور که از محلات معروف شهر در قرن پنجم بوده است. جز آنچه در اسرار التوحید آمده و از کمال ارادت او به بوسعید خبر می دهد جای دیگر اطلاعی در باب او نیافتیم. در سیاق عبدالغافریک نضر علیک هست که دو فرزند او بنام ابوعلی بن علیک و ابوسعید بن علیک از مشایخ تصوف و حدیث معرفی شده اند.

(انساب لیدن ۳۸۹ التجیر ۵۰۱/۱ سیاق ۲۸)

علی محتسب

به احتمال قوی همان ابوالحسن علی بن حسن بن محمد بن احمد بن سلمویه صوفی تاجر است که از مریدان قشیری بوده است (متوفی ۴۷۸) و عیدالغافر از او بعنوان «من مؤیدی زین الاسلام» یاد می کند. وی از پدر ثروت بسیاری به ارث برده بود و همه را در راه صوفیه خرج کرد.

(سیاق تلخیص اول ۶۷ و تلخیص دوم ۱۴۴)

عماد الدین محمد بلعباس سدید

صورت‌های مختلف این نام را در پای صفحه نشان داده‌ام و او بی گمان همان کسی است که فصیح خوافی در دنباله گفتار خویش از کشتار غزان در طوس، وفات او را بسال ۵۴۸ ذکر می کند بدینصورت: «وفات الامام مولی عماد الدین ابوسعید محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الخلیلی

الابیرودی النوقانی و هو محمد بن احمد بن محمد بن خلیل بن احمد بن محمد بن ابی حامد اسد بن ابراهیم المفتی البارع المحدث بن المحدث والامام بن الامام بن الامام. «چنین است در نسخه چاپی مجمل فصیحی و چند اشتباه در آن هست که از روی متون دیگر باید اصلاح شود. حال که نام و لقب او و کنیه پدرش معلوم شد و با شخص مورد نظر ما کاملاً تطبیق می کند از مراجع دیگر اطلاعات فصیح خوفاقی را تکمیل و اصلاح می کنیم. این عماد الدین محمد بلعباس در کتب رجال با همان عنوانی که فصیح خوفاقی در مرحله دوم او را معرفی کرده یعنی: محمد بن احمد بن محمد بن خلیل، نام و زُند گیتامه اش مذکور است، سمعانی در مشیخه خویش شرح احوال دقیقی از او دارد و به صورت خلاصه تر همان را در التحبیر آورده است و سبکی از طریق مشیخه^۱ سمعانی همان اطلاعات را به اختصار نقل کرده است با این مزیت که در مشیخه سمعانی شهرت این فرد بعنوان السدید آمده و سبکی نیز لقب السدید را برای او ذکر می کند بنابراین همه نسخه های ما، در مورد لقب این شخص، غلط است. یعنی شیرین و سرین تصحیف سدید است. آنچه در مشیخه سمعانی و التحبیر آمده، عبارت مجمل فصیحی را اصلاح می کند. بر اساس این دو سند قدیمی احوال او — که معاصرش سمعانی نوشته — نام و نشانی او بدینگونه است: «ابوسعبد محمد بن اسعد بن محمد بن الخلیل النوقانی الملقب بالسدید» پس نام پدرش اسعد است نه احمد چنانکه در نسخه چاپی مجمل فصیحی آمده است. وی به گفته سمعانی و سبکی از شاگردان امام محمد غزالی بوده است سمعانی می گوید او را نخستین بار در طوس دیدم در سال ۵۳۱ و پس از آن وی در سال ۵۵۲ به مرو آمد و یک چند نزد ما اقامت کرد و سپس به نوقان بازگشت و متصدی قضاء آنجا شد و بهنگامی که عسکر غز مشهد علی بن موسی الرضا را محاصره کرده بودند و این سدید در آنجا بود، کشته شد ذی قعدة ۵۵۶» نکته قابل یادآوری این است که با اینکه بر طبق نوشته فصیح خوفاقی نام و لقب او و کنیه پدرش به صورت عماد الدین محمد بلعباس است، سمعانی در مشیخه خویش می گوید: و هو قرابة الامام محمد بن ابی العباس النوقانی. شاید دو شخص با این عنوان در خاندان ایشان وجود داشته است. بنا بر گفته مولف اسرارالتوحید، وی نواده استاد ابوبکر نوقانی بوده است و احتمالاً از سوی مادر از فرزندان اوست.

(مشیخه سمعانی ۲۰۴، التحبیر ۹۰/۲ مجمل فصیحی ۲۴۷/۲ طبقات سبکی ۹۴/۶)

شماره مروزی

ابومنصور غمارة بن محمد مروزی، از شعرای عصر سامانی که آغاز دوره غزنوی را نیز درک کرده و در مدح محمود غزنوی شعرهایی از او باقی است. چند شعر و یکی دو داستان از زندگی او در تذکره ها و همین کتاب اسرارالتوحید باقی است.

(لباب الالباب، ۲۶۲، حواشی نفیسی بر لباب ۶۵۴ مقاله اقبال آشتیانی در مجله شرق ۱/۱-۵ مجمع الانساب (در چاپ میرهاشم محدث بجای شماره، زینبی علوی آمده است تهران ۱۳۶۳ امبر کبیر ۶۹) و شماره مروزی از

استاد حبیب‌اللهی نوید درینما سال ۲۸ شماره ۱۲/۷۳۰)
عمید خراسان

در فاصله قرن پنجم و ششم، این عنوان در کتب تاریخی و ادبی بسیار دیده می‌شود و پس از آن به ندرت اثری ازین عنوان در شعر و ادب فارسی و عربی می‌توان دید. زمخشری در مقدمه الادب عمید را به خواجه، باج‌ستان یا خواجه باج‌ستان توضیح می‌دهد و این خلکان در شرح حال ابن العمید می‌گوید این لقب را به او دادند به عادت اهل خراسان. مولانا جلال‌الدین رومی نیز در مثنوی تصریح دارد که عمید اصطلاح اهل خراسان است و می‌گوید: «در آنجامستوفی را عمید گویند.» جز در مورد عاملان خراسان اصطلاح عمید در دیگر اقالیم اسلام به کار نرفته است و در خراسان قرنهای پنجم و ششم عنوان عمید خراسان به فراوانی دیده می‌شود. کلمه عمید در تعبیراتی از نوع: الشیخ العمید، عمید الحضرة، خواجه عمید، عمید الملک عمید الحضرتین به کار رفته و از یک توضیح ابوالفضل بیهقی می‌توان دریافت که استفاده از این عنوان در آغاز در دستگاه فرمانروائی دیالمه، رواج یافته و سپس غزنویان و بعد سلاجقه آنرا گسترش داده‌اند. کلمه عمید در تعبیراتی از نوع عمید الحضرة یا الشیخ العمید یا بطور مطلق العمید هیچ شغل و منصب و درجه خاصی را نمی‌رساند ولی در هنگام اضافه به نام شهرها و ناحیه‌ها، نمایندۀ شغل و مقامی است اداری که وظیفه آن جمع‌آوری مالیات و خراج آن ناحیه است بنابراین عمید خراسان یا عمید باخرز کسی است که متصدی مالیات و خراج آن سامان است. در متون ادبی و تاریخی عمید باخرز، عمید سرخس، عمید طوس، عمید نیشابور و عمید خراسان دیده شده است ولی در مورد شهرها و نواحی دیگر مشرق ایران از جمله ماوراءالنهر کم دیده شده و تصور می‌کنم به این بخش خاص از خراسان اختصاص داشته است. بعد از عصر مغول، دیگر این استعمال فراموش شده و از مقایسه دستور دبیری محمدبن عبدالخالق میهنی و دستور الکاتب هندوشاه نججوی می‌توان دریافت که تا قرن ششم این عنوان رواج داشته و در قرن هشتم به یکباره فراموش شده است زیرا در کتاب نخستین — که در قرن ششم تألیف شده جزء عناوین و خطاب‌ها — از عمید و خواجه عمید یاد می‌شود ولی در کتاب دوم که در قرن هشتم فراهم آمده است این کلمه هیچ کار بردی ندارد، در صورتی که برای جزئی‌ترین مناصب و شغلها عناوین متنوع و بسیاری را می‌آورد. آخرین استعمال عمید خراسان در قرن سیزدهم یکبار در باب ملا داود صد خروی دیده شده است که کاملاً در مفهومی احترام‌آمیز به کار رفته و هیچ ارتباطی با شغل عمیدی خراسان ندارد. (سید احمد دهستانی، حاجب محمد)

(مقدمه الادب زمخشری، قسمت اسماء، ۲۴۵، این خلکان ۱۰۳/۵ مثنوی مولوی، چاپ نیکلسون ۲۰۲/۵، تاریخ بیهقی، ۵۰۲، دستور دبیری، ۱۴ دستور الکاتب فی تعیین المراتب، چاپ مسکو ۱۹۷۱، باب الالباب عوفی، ۷۰ جهانگشای چوینی ۲۰۰/۲، ۹۶/۱ تاریخ علماء خراسان (بنقل استاد محدث در تعلیقات نقض ۱۶۲) دمیة القصر

باخرزی چاپ دمشق ۱۱۵۲/۲، التحبیر ۱/۱۷۱، مکاتیب غزالی چاپ عباس اقبال ۳۰، EI³ VOL I P.434
فاطمه

فاطمه دختر ابوعلی دقاق و همسر ابوالقاسم قشیری معروف به حرّه دقایق از زنان برجسته خراسان قرن پنجم و از روایت حدیث و علمای زمانه. چون فاطمه نخستین اولاد دقاق بوده، وی در پرورش علمی و مذهبی وی کوشش بسیار کرده و این زن از مشایخ بسیاری از جمله ابو عبدالله باکو و ابو عبدالرحمن سلمی سماع حدیث داشته و جمع کثیری از علما از او سماع حدیث داشته اند. تولد او بسال ۳۹۱ و وفاتش در سن نود سالگی در سال ۴۸۰ اتفاق افتاده است.
(سیاق تلخیص اول ۷۶۲b و تلخیص دوم ۱۲۳ab و انمبر ۳/۲۹۶ و مقدمه بدیع الزمان فروزانفر بر رساله قشیری ۴۹-۵۲)

فاطمه، دختر بو طاهر ← مقدمه

کثیر

ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن یکی از شاعران بزرگ قرن اول هجری و از عشاق معروف عرب که سرگذشت عشق او با معشوقه اش عزه شهرت بسیار دارد و او را همواره با نام معشوقه اش «کثیر عزه» می خوانند. وی دارای تمایلات تند شیعی نیز بوده است. دیوان شعرش چاپ شده است.
(الشعر و الشعراء ۲۳-۴۱، و نیات الاعیان ۴/۱۳-۱۰۶، عیون الاخبار ۲/۱۴۴)

کعب الاحبار

ابواسحاق کعب بن مانع حمیری از علمای یهود بود در یمن و بروزگار خلافت ابوبکر اسلام آورد. بسیاری از داستانهای توراتی و منقولات انبیاء بنی اسرائیل، در فرهنگ اسلامی، از طریق او نشر یافته است. در سن ۱۰۴ سالگی در ۳۲ هجری در شام درگذشت. ابونعیم سخنان زهد آمیز و عرفانی بسیار از وی نقل کرده است.

(تذکره الحفاظ ۱/۴۹، حلیة الاولیاء در پایان جلد پنجم و آغاز جلد ششم)

ماهک

این دختر خواجه حمویه، جای دیگر نامش نیامده است در این عصر نام ماهک برای زنان نامی رایج بوده یکی از دختران ابوالقاسم قشیری نیز امه الله ماهک نام داشته است.
(التحبیر ۱/۵۰۶)

حاجب محمد، عمید خراسان

این حاجب محمد که به یمن دعای شیخ پس از احمد دهستانی عمید خراسان شد و شصت خراج خراسان بستند، همان محمد بن منصور نسوی عمید الحضرة است:
ابوسعید محمد بن منصور نسوی که به مؤید الملک و عمید الحضرة و ابن النسوی شهرت داشته اصلاً از مردم نسا بوده و در روزگار طغرل مشاغل مهمی بدست آورده و یک چند در اواخر عهد

طغرل والی اعمال بصره بوده است. در روزگار نظام الملک او عمید خراسان بوده و دوران عمیدی خراسان او دورانی طولانی بوده است زیرا از اوایل طغرل تا آخر عمرش یعنی ۴۹۴ وی در منصب قدرت و عمیدی خراسان بوده است و این با تعبیر مؤلف اسرارالتوحید تا حدی تطبیق می کند. در باب زندگی وی اطلاعات بسیاری در دست نیست. سال وفاتش را ابن جوزی ۴۹۴ نوشته و می گوید «در عهد طغرل به بغداد آمد و از ابوحفص بن احمد بن مسرور روایت حدیث می کرد» این سخن ابن جوزی با آنچه عبدالغافر فارسی در باب وی نوشته که او اتمی بود و سواد نداشت وفق نمی دهد مگر اینکه بگوییم بعدها علم آموخته است یا امی را بمعنی کسی که خط ندارد بگیریم. آنچه مسلم است این است که وی دوستدار علم و بویژه فقهای شافعیه بوده است و پروزگاری که ابوالمظفر سمعانی تغییر مذهب داد و به مذهب شافعی گرایید و به نیشابور آمد، این محمد بن منصور کمر خدمت بر میان بست و امکانات بسیاری در اختیار او قرار داد و مدرسه ای در مرو ساخت که بر خاندان سمعانی وقف کرد و تا عصر ابن جوزی این مدرسه در اختیار خاندان سمعانی بوده است. وی همچنین مدرسه ای در نیشابور ساخت که خاکجای وی در همان مدرسه است و نیز مشهدی در این شهر بنا کرد که خاکجای بعضی از اهل علم شد و بهمین دلیل نام آن در کتب تاریخ باقی است. وی مردی مقتدر و در عین حال سیاست پیشه بود و در آخرین سالهای عمرش ابوالقاسم جوینی پسر امام الحرمین را مسموم کرد که مایه ضجه و آشوبی شد در میان اهل علم. این واقعه بروایت سبکی و سیاق در ۴۹۳ اتفاق افتاد. این محمد بن منصور را نباید با همنام او که هم در سال مرگ وی یعنی ۴۹۴ در اصفهان درگذشت اشتباه کنیم. استاد فریتز مایر متاسفانه این اشتباه را مرتکب شده و بین این عمید خراسان و همنام او شرف الملک محمد بن منصور بن محمد خوارزمی — که صاحب دیوان استیفا بوده است — خلط کرده است و این محمد بن منصور عمید خراسان را بناچار نسوی خوارزمی خوانده است. آن شرف الملک حنفی بوده و در بسیاری از وجوه زندگیش از قبیل مدرسه ساختن و مستوفی بودن و نیز مردن در ۴۹۴ با او مشترک است.

عمید خراسان ثروت بسیار داشته و به کثرت اموال و خدم و حشم ضرب المثل بوده و داستانهایی در کتب ادب و شعر در باب بسیاری اموال و خدمتکاران او وجود دارد و نیز در باب موقوفات وی بر اولاد.

از خاندان او، پس از وی پسرش مُشید الملک ابوالفتح مسعود بن محمد بن منصور عمید نیشابور بوده و معزی قصیده ای به هنگام صدور فرمان عمیدی نیشابور برای وی، دارد و این مسعود خود اهل علم و فقه بوده و از شاگردان امام الحرمین جوینی. دومین پسر عمید خراسان ابونصر منصور بن محمد بن منصور است که با عبدالغافر فارسی از بعضی مشایخ حدیث داشته است. جمعی از احناف او نیز از مشایخ حدیث و علمای عصر خویش بوده اند.

(سیاق، تلخیص دوم، ۱۲۱، المنتظم ۱۲۸/۹ طبقات الشافعیه ۳۳۰/۵ منطق الطیر غطار ۱۵۴ مثنوی ۲۰۲/۵ تاج

الدین نسائی، کارنامه اوقاف (در نمونه نظم و نثر به تصحیح حبیب یغمائی) ۶۶ دیوان امیر معزی ۳۷۶، مشیخه ابن عساکر ۹۵ مشیخه سمعانی ۱۲۲، التحجیر ۱/۱۷۱ (F. Meier, p. 333)

محمد بن خشنام

یا ابوعلی محمد بن محمد بن خشنام (۴۰۶-۳۳۴) از اهل نسف و از علمای حدیث منظور است و یا محمد بن خشنام صید لالی خشنامی نیای خاندان خشنام و خشنامی نیشابور که جمع کثیری از آنان از علمای حدیث بوده اند از قبیل ابوالحسن علی بن احمد خشنامی و ابوبکر مسعود بن احمد خشنامی. در نسخه های دیگر محمد بن حسام دارد.

(انساب حیدرآباد ۵/۱۴۴-۵ و مشیخه سمعانی ۱۷۶b و ۲۵۹b و التحجیر ۱/۵۵۹ و ۲/۲۹۶ و تاریخ نیشابور خلیفه

۱۱b و ۱۶b، دمیة القصر ۲۱۷)

محمد بن عبدالله طبری

جز اینقدر که وی پیر ابوالعباس قصاب بوده است اطلاع دیگری در باب وی بدست نیامد شیخ الاسلام انصاری از یک محمد طبرانی که جانشین ابویعقوب سوسنی بوده است یاد می کند که نمی تواند با این شخص تطبیق کند.

(طبقات انصاری ۵۸۰).

محمد بن عبدالله بن یوسف جوینی

نسخه های CBA به همین صورت است ولی نسخه های GEF ابومحمد جوینی دارد و همین درست است منظور ابومحمد عبدالله بن یوسف جوینی فقیه بزرگ و پدر امام الحرمین جوینی است و این نامه باید اندکی پس از ذی القعدة ۴۳۸ که تاریخ فوت اوست نوشته شده باشد و از آن می توان دانست که بوسعید در آن تاریخ در میهنه زندگی می کرده است شاید اطلاق محمد بر ابومحمد از مقوله عبدالرحمن بجای ابوعبدالرحمن سلمی است که رواج داشته است. گرچه مؤلف عبدالله را نام پدر او آورده و مجال این توجیه را از ما گرفته است.

محمد بن علی قصاب

ابوجعفر محمد بن علی القصاب، از صوفیان بغداد و استاد جنید و از اقران سری سقطی. سال وفات او را ۲۷۵ نوشته اند.

(تاریخ بغداد ۳/۶۲)

محمد بن منصور مقدمه

پیر محمد ابواسحاق

از معاصران شیخ است و احتمالاً از مردم میهنه، جای دیگر اطلاعی در باب او نیافتیم.

محمد ابونصر حبیبی

ضبط نام این شخص بسیار آشفته است چنانکه در پای صفحه نشان داده ام، و در نسخه های

نفحات الانس جامی. universite Kut. شماره F 1243 جنی/حبیبی و در چاپی حلبی آمده است. با اینکه نسبت حبیبی می تواند درست باشد، احتمال می دهم حُبیبی (بضم حاء مهمله و کسرباء موحده مُشَدَّده و سکون یا و در آخر آن نون) باشد که نسبتی است به یکی از محله های بسیار معروف مرو بنام سکه حُبیبین، بزبان عوام، که اصل آن سکه حُبان بن جبلة بوده و مردم تلفظ آن را به صورت حُبین در آورده اند و عده ای از اهل علم بدان منسوب اند.

(انساب لیدن ۱۵۵ و یاقوت ۲/۲۱۶ و نفحات عکسی مرکزی ۱۷۸ و چاپی ۲۰۹)

محمد سمعانی

ابوبکر محمد بن منصور بن محمد سمعانی فقیه و ادیب و شاعر و محدث بزرگ قرن پنجم و آغاز قرن ششم، پدر تاج الاسلام ابوسعید. وی از بسیاری از بزرگان عصر سماع حدیث داشته و پس از پدرش ابوالمظفر، مجالس تدریس او را ادامه داده و حلقه درس او بسی گرمتر از حلقه درس پدرش بوده است و پدرش همواره می گفته است که این پسر من فاضل تر از من است. نمونه هایی از شعرش را سبکی در طبقات الشافیه آورده است. تولد او در جمادی الاولی ۴۶۶ بوده و وفاتش در سوم صفر ۵۱۰. (انساب، لیدن ۳۰۸، طبقات الشافیه سبکی ۱۲-۱/۷)

محمد علیان نسوی

ابوجعفر محمد بن علی معروف به محمد بن علیان نسوی از صوفیان بزرگ اوایل قرن چهارم و از اصحاب ابوعثمان حیری نیشابوری (متوفی ۲۹۸) و به گفته هجویری از اصحاب جنید. سال تولد و وفات محمد علیان را مورخان زندگی مشایخ ثبت نکرده اند و از روی تاریخ وفات استادش ابوعثمان می توان حدود زمانی زندگی او را دریافت. وی بنا به گفته سلمی و صاحب اسرار التوحید از مردم روستای بیسمه نسا بوده است. نورالدین شریبه مصحح طبقات الصوفیه سلمی علیان به تشدید یاء خواننده و تشنیه علی، گویا، تصور کرده است ولی به احتمال قوی این الف و نون الف و نون نسبت است چنانکه عبدالغفور لاری در شرح مشکلات نفحات الانس یادآوری کرده است. شاید وی در اصل منسوب است به علیان از قرای ناحیه استوا که حافظ ابرو از آن یاد می کند. شاید خواجه علیانه در شعر مولوی:

در حلقه لنگانی می باید لنگیدن این پند ننوشیدی از خواجه علیانه

(که بی مناسبتی با این سخن محمد علیان نیست: «کیف تدعی محیه من لم توافقه طرفه عین») هم او باشد که استاد فروزانفر (دیوان کبیر ۷/۳۷۳) آن را از علی + انه (پسوند و ضف و حالت) گرفته و نه اسم علم و استاد زرین کوب (دنباله جستجو ۳۵۳) آن را مرتبط با غَلَبَانِ مجنون دانسته است حال آنکه بسیار بعید است غَلَبَانِ (به صیغه تصغیر، به تصریح کتاب عقلاء المجانین ۷۷) تبدیل به علیانه بر وزن پروانه شود. با اینهمه معتقدم خواجه علیانه سمرقندی از معاصران سنجر (رساله قنیه چاپ ایرج افشار ۱۰) در بیت مولانا مناسب ترین کس است.

(جغرافیای حافظ ابرو ۱۹۱ نسخه موزه بریتانیا شرح مشکلات نفحات الانس عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۱۷۶۸ ۵۱ تاریخ نیشابور خلیفه ۷۴ و حلیه الاولیاء ۳۷۶/۱۰ و طبقات الصوفیة سلمی ۱۹-۴۱۷ و نفحات الانس ۱۵۲ و کشف المحجوب ۲۵۹ دیوان شمس ج ۵/۱۲۰ و در باب علیان مجنون، عقلاء المجانین تألیف ابوالقاسم حسن بن محمد نیشابوری، چاپ مصر، ص ۷۷)

محمد فضل

چندین محمد بن فضل در میان علمای معاصر بوسعید هستند که هیچ کدام خاکشان در سرخس نیست و ضمناً او را نباید با محمد بن فضل بلخی از معاصران جنید اشتباه کرد. هویت او را بدقت نتوانستم مشخص کنم.

امام محمد قاینی

شاید ابومنصور یا ابوعبدالله محمد بن علی دباغ قاینی از اهل تصوف و حدیث مقیم قاین که پسرش ابوالقاسم جنید بن محمد قاینی نیز از مشایخ تصوف و حدیث بوده و در هرات می زیسته است. محمد قاینی مردی عالم و صالح بوده و ابوعثمان صابونی و ابوالقاسم قشیری، و بروایت مؤلف ما، ابوسعید بن ابی الخیر را درک کرده است تولد پسرش ابوالقاسم جنید در قاین بسال ۴۶۲ بوده و وفاتش در هرات ۵۴۷ البته مؤلف ما از مردی سخن می گوید از اقران سنی بوسعید و این شخص در دوران شهرت و کمال بوسعید جوانی بیش نبوده است، باید احتمال اشتباهی از سوی مؤلف یا وجود یک محمد قاینی دیگری را در ذهن محفوظ بداریم. یک نفر محمد بن ابی علی قاینی عارف نیز در التدوین آمده که رافعی پدر (محمد بن عبدالکریم) از او داستانی نقل می کند.

(التحجیر ۱/۱۶۷ و انساب لیدن ۴۴b و التدوین نسخه اسکندریه ۱۱۵)

امام محمد کوهیان

ظاهر عبارت مؤلف نشان می دهد که وی از صوفیان پارس بوده است، در جای دیگر نشانی از او نیافتم، در کتاب النور از یک محمود کوهیانی نام می برد و توضیح می دهد که کوهیانی (ظ: کوهیان) قریه ای است در فاصله چند فرسنگی بسطام. شاید این محمد هم از همان قریه بوده است.

(النور من کلمات ابی طیفور ۵۹)

محمود مرید

آنچه از مجموع مآخذ در باب وی بدست می آید همین است که وی یکی از صوفیان بنام نیشابور در قرن پنجم بوده و به گفته هجویری «مبتدای وقت بود و زبانی نیکو داشت.» وی از اقران سنی بوسعید و شاید هم مسن تر از او بوده است. خانقاه وی، یا دَوَّیْرَةُ او، بسیار معروف بوده است. عبدالغافر در شرح حال عبدالصمد بن ابی سعید صوفی (متوفی ۴۹۴) می گوید: «وی خادم فقرا در دویره شیخ محمود صوفی است. و یک چند خدمت محمود کرده و در تصوف پرورش یافته اوست»

و در شرح حال احمد بن محمد صوفی تاجر گوید: «سالها خدمت محمود صوفی کرده و به احمد محمود معروف است» محل خانقاه وی در «رأس سکه مسیب» بوده است.

(سیاق تلخیص دوم ۳۵۲، ۷۰۲، ۱۰۲b، کشف المحجوب ۲۱۶)

سلطان محمود

از لحاظ تاریخی این مطلب نمی تواند صحت داشته باشد، مگر اینکه پادشاه دیگری جز محمود غزنوی را در نظر بگیریم زیرا محمود از ۳۸۴ تا ۳۸۷ عامل خراسان بوده و سلطنت رسمی او از ۳۸۹ آغاز می شود تا ۴۲۱ که سال مرگ اوست، اگر فرض کنیم بوسعید این سخن را در دهسالگی گفته باشد، یعنی در ۳۶۷ باز هم در این تاریخ هیچ نامی از محمود، حتی به عنوان عامل خراسان، وجود نداشته است.

(زامباور ۴۱۶ و غزنویان بازورث ۴۳ به بعد)

مُزنی

ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مُزنی از فقهای درجه اول شافعیه و از مردم مصر. یار و مدافع شافعی و مردی در مناظره چیره دست و استاد، بحدی که شافعی درباره او گفته: «اگر با شیطان مناظره کند بر او چیره می گردد.» در ۱۷۵ تولد یافت و در ۲۶۴ درگذشت. گورش نزدیک گور امام شافعی است در مصر.

(طبقات الشافعیة سبکی ۱۰۹/۲-۹۳ و فیات الاعیان ۱۹/۱-۲۱۷)

مُسیح ققیب

در نسخه های مختلف این نام ضبط های گوناگون دارد نسخه اساس مُسیح دارد و در عصر بوسعید این نام رواج داشته است و عده زیادی از مردم نیشابور مُسیح نام داشته اند از قبیل مُسیح بن حاتم.

(سیاق تلخیص دوم ۲۴b)

مسعود بنجر

ضبط های گوناگون و آشفته این نام، در نسخه های مختلف همان است که در پای صفحه نشان داده ام و صورت موجود در متن نزدیکترین ضبط به نسخه اساس است. در باب هویت تاریخی امیر مسعود، بطور دقیق، تاکنون به یقین نرسیده ام. حدسهایی هست که در اینجا یاد آور می شوم. استاد فریتز مایر، در بحث خویش، پیرامون حامیان بوسعید، در باب این امیر مسعود به جایی نرسیده و حتی ضبط کلمه را، چون مشکوک می نموده، در کتاب خویش نیاورده است.

اولین چیزی که در باب این نام به ذهن میرسد این است که بنجر یا بنجیر خوانده شود و این نام نامی است بسیار معروف که خاندان وسیع آل بنجیر همگی در این نسبت شریک اند و کسانی با نام بنجیر در قرن پنجم در کتب رجال دیده می شوند مانند عبد الملک بن بنجیر شاعر از مردم همدان. در میان امرای سنجوقی از یک بنجیر سه سالار، در تواریخ مربوط به سلاجقه، نام برده شده

و راوندی در بحث غالب و مغلوب پایان کتاب خویش از امیر آخر ملکشاهی التونتاش که بر امیر مسعود پنجیر و پسر غلبه کرد، یاد می کند. و این همان کسی است که بعنوان مسعود بن ماجر در ضبط بنداری اصفهانی آمده است و نشان می دهد که ماجر بنداری صورتی دیگر از بیجز راوندی است و این شخص همان مسعود تاجر مذکور در این اثر است ذیل حوادث ۴۹۰ هجری.

بنابراین گفته بنداری یک نفر پنجیر سپهسالار خراسان بوده که نظام الملک، در دوران نوجوانی خویش در خدمت او بوده است و داستانی در باب سختگیریهای این امیر نسبت به نظام الملک، از زبان نظام الملک نقل می کند و بنا بر ضبط ابن عبری این بنجر (در ضبط ابن عبری: متن، تاجر نسخه بدلهای، باجر و باجن) صاحب بلخ بوده و در هر سال نظام الملک را مصادره می کرده و هر چه داشته از او می گرفته و می گفته است: «ای حسن بسیار فربه شده ای.» تا آنگاه که نظام الملک از نزد وی می گریزد و در مرو به نزد چغری بک می رود. بلحاظ تاریخی بسیار مناسب خواهد بود اگر این امیر مسعود بنجر را منطبق بر همین سپهسالار خراسان و صاحب بلخ بدانیم که دوران نوجوانی نظام الملک و اوج شهرت بوسعید، با روزگار قدرت او مقارن است. هیچ اطلاع دیگری در باب این امیر بنجر سپهسالار خراسان و حاکم بلخ در جای دیگر نیافتیم. احتمال اینکه وی از خاندان شنسبانی و غوری باشد؛ تا حد زیادی به ذهن می رسد، بخصوص که آنان همه از خاندان بنجی (بنجی بن نهاران) هستند، بویژه که محمد بن منور می گوید: «و او پیوسته سگان غوری داشتی.» پس می توان این حدس را جدی تر گرفت، اما در میان مشاهیر فرمانروایان غوری، با اینکه نام مسعود در میان ایشان وجود دارد، کسی که هم مسعود باشد و هم از لحاظ تاریخی با آغاز عصر نظام الملک و دوران بوسعید تطبیق کند، در کتب تاریخ جایی بنظر نرسید. البته باید یاد آور شد که ابن خلکان این سپهسالاری را که نظام الملک در خدمت او بوده علی بن شادان می نامد. و می گوید معتمد علیه بود در شهر بلخ و نظام الملک برای او کتابت می کرد. و سبکی او را وزیر الب ارسلان می داند. در صورتی که در منابع تاریخی سلاجقه، از جمله راحة الصدور، چنین وزیری را برای الب ارسلان نام نمی برند. البته دولت شاه سمرقندی از ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیک یاد می کند و می گوید نظام الملک در آغاز ملازم او بوده است. آیا این همان ابوعلی شادان طوس کدخدای شحنة خراسان است که بهیقی در آغاز استیلای سلاجقه اشاره ای به بازداشت او دارد؟ شادروان استاد فروزانفر در حاشیه نسخه ای از اسرار التوحید (چاپ دکتر صفا، که اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است) حدس زده که پنجیری باشد بی آنکه در باب هویت تاریخی چنین کسی سخنی بگوید.

(زبدة النصره چاپ لیدن ۵۶ تاریخ مختصر الدول ۱۹۳، والتحیر ۱۶۶/۲ و فیات الاعیان ۱۲۸/۲، راحة الصدور ۱۱۷، ۴۵۵، طبقات ناصری ۳۲۳ به بعد، تاریخ ابن اثیر، ذیل وقایع ۴۹۰ و حواشی قزوینی بر شد الازار ۵۳۷ و یادداشت های قزوینی ۱۲/۲ و در باب خاندان پنجیر، مقاله استاد احمد گلچین معانی در مجله دانشکده ادبیات

دانشگاه مشهد ۲/۵ (تابستان ۱۳۴۸) ۱۹۲ و تاریخ بیهقی ۷۸۳ و طبقات الشافیه ۴/۳۱۲ و تذکره دولتشاه ۶۸
(F. Meler, P, 334)

واوپیوسته سگان غوری داشتی

این داستان سگان غوری که مسعود بنجر را دریدند، بخصوص در مورد کسی که نظام الملک در آغاز کار در خدمت او بوده، فوراً یک مسأله از مسائل دوران نخستین ارادت نظام الملک به صوفیه را که ابن خلکان نقل کرده به یاد می آورد و من حدس می زنم ذهن داستان پرداز محمد بن منور یا دیگر مقامات نویسان بوسعید، قصه را از همانجا گرفته باشد. ابن خلکان در شرح حال نظام الملک می گوید: و مجلس او پیوسته به وجود فقیهان و صوفیان آبادان بودی و بر صوفیان پیوسته انعام می کردی و چون سببش را جو یا شدند گفت: یک روز صوفی نزد من آمد و من آن روز در خدمت بعضی امرا شغلی داشتم — و مرا موعظه کرد و گفت: «کسی را خدمت کن که ترا سودمند باشد و خدمت کسی مکن که فردا سگان او را خواهند خورد.» و من در آن هنگام ندانستم که او چه می گوید. پس، آن امیر از بامداد تا شامگاه به می خوارگی نشست و او را سگانی بودند همچون درندگان که غربا را در شب می دریدند، و امیر را مستی غلبه کرد و بتنهایی بیرون آمد و سگان او را نشناختند و وی را دریدند. و من دانستم که این مسأله بر آن مرد صوفی کشف شده بوده است. ازین روی به خدمت صوفیان می پردازم، شاید بدان رتبه دسترس یابم.

(وفیات الاعیان ۲/۱۲۸)

مسعود

به کلمه سوری مراجعه شود (—) و در باب دقت تاریخی مطالب اسرار التوحید مقایسه شود با تاریخ گردیزی چاپ محمد ناظم ۱۰۷ و چاپ حبیبی ۲۰۳
مسلمة بن عبد الملک

مسلمة بن عبد الملک بن مروان از امرا و سرداران دولت اموی که فتوحات بسیاری در ارمنیه و آسیای صغیر داشته است و از هوشیاران عرب. داستانهایی از وی در کتب ادب و تاریخ، پراکنده، نقل می شود. مرگ وی بسال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاده است. مسجد مسلمه در قسطنطنیه معروف است و داستان ساختن آن بسیار جالب که با رومیان قرار گذاشت مسجدی به اندازه پوست شتری بسازد بعد پوست شتری را بصورت نخ درآورد و آن را به وسعتی بسیار گسترش داد.

(تهذیب التهذیب ۱۰/۱۴۴ عیون الاخبار ۱/۴—۱۷۲ ۲/۴۴ و وفیات الاعیان در احوال یزید بن مهلب ۳۰۶—۳۰۳ نوا در المخطوطات ۲/۳۱۴ حاشیه عبد السلام هارون)

مصعد نوقانی

از اولاد مظفر حمدان یک پسر بنام احمد در کشف المحجوب نام برده شده و هجویری در باب اومی گوید:
«و امروز ورا [مظفر حمدان را] خلتفی نیکومانده است و بزرگوار خواجه احمد سلمه الله» آیا این مصعد

با این احمد یکی است یا نه، سند دیگری نیافتیم. نام مصعد نام رایجی نیست و آنچه رواج دارد مسعد است. (کشف المحجوب ۲۱۳ لسان العرب در صعد و مسعد)

مظفر حمدان

ابو احمد المظفر بن احمد الحمدان النوقانی، از عرفای قرن پنجم و از اقران بوسعید، هم اوست که در چند جای دیگر از او به عنوان استاد ابو احمد، در این کتاب یاد شده است. خانقاه وی، به عنوان قدمگاه ابونصر سراج، معرفی شده است و از عنوان خواجه که هجویری در باب او به کار برده و از دیگر قراین می توان دریافت که معیشتی خوش و مرفه داشته. وی در سخن گفتن چیره دست و استاد بوده است. آنچه در باب همسرش راحتی و پسرش مصعد در این کتاب آمده، در جای دیگر ندیده ام ولی هجویری از یک پسر او بنام خواجه احمد یاد می کند (— یادداشت مصعد) گویا میان او و بوسعید در بعضی از منہ نقاری نیز بوده، گرچه نسبت مصا هرتی هم گویا بین دو خانواده واقع شده بوده است و به گفته محمد بن منور «فرزندان استاد ابو احمد، به والده، از فرزندان شیخ ما اند.» و نظام الملک دیه رفیقان طوس را خریداری کرده و بر فرزندان او وقف کرده بوده است. نام استاد ابو احمد صوفی طوسی چند بار در خلال سیاق عبدالغافر آمده و به احتمال قوی منظور هم اوست از جمله در احوال عبدالوهاب بن احمد طوسی (متوفی ۵۱۰) که می گوید: در آخر عمر، از طریق مصاهرت، به استاد ابو احمد صوفی طوسی اتصالی یافت.

برای فهم بهتر آنچه محمد منور در باب فنا و بقا از زبان او و مادر همسرش صابینه نقل می کند، عبارات هجویری مفید تواند بود و تأییدی بر اینکه سخن صاحب اسرار التوحید از روی سابقه ای مشهور مایه دارد: روزی من [هجویری] به نزدیک وی [مظفر حمدان] بودم و یکی از مدعیان نیشابور به نزدیک وی بود، می گفت اندر میان عبارتش: «کی فانی شود آنگاه کی باقی شود؟» خواجه مظفر گفت: «بر فنا چه گونه بقا صورت گیرد کی فنا عبارت از نیستی بود و بقا اشارت به هستی و هر یکی ازین نفی کننده صاحب خود، یعنی ضد خود، بود. پس فنا معلوم است اما چون نیست بود اگر هست شود آن نه آن عین بود کی آن خود چیزی دیگر بود. و روا نباشد که ذوات فانی شود. اما فناء صفت روا بود و فناء سبب. پس چون صفت و سبب فانی شود موصوف و مستبب بمانند، فنا بر ذوات وی روا نباشد.» سپس هجویری می گوید من این مطالب را به عین عبارت او در یاد نداشتم ولی معنی عبارت او چنین بود سپس خود توضیح می دهد: «مراد از این آنست که اختیار بنده صفت وی بود، و به اختیار خود، بنده، محجوب است از اختیار حق. پس صفت بنده حجاب وی آمده از حق. و لا محاله اختیار حق ازلی بود از آن بنده محدث و بر ازلی فنا روا نباشد. و چون اختیار حق اندر حق بنده بقا یابد لا محاله اختیار وی فانی شود و تصرف وی منقطع.»

هجویری از زبان بوسعید نقل می کند که گفت: «ما را به درگاه از راه بندگی بردند و شیخ مظفر را از راه خداوندی.» یعنی ما به مجاهدت مشاهدت یافتیم، وی از مشاهدت به مجاهدت

(کشف المحجوب ۲۱۳-۲۱۲، سیاق تلخیص دوم ۱۰۳ b، ۸۲ b و تلخیص اول ۳۳ b و نفحات الانس ۲۱۲ که عین مطالب اسرارالتوحید و هجویری را نقل کرده است و به غلط کنیه او را ابومحمد نوشته.)

مظفر سمعانی

بی هیچ تردید صحیح آن ابوالمظفر است و اگر خطای کاتب نباشد باید از نوع عبدالرحمن سلمی بنجای ابوعبدالرحمن سلمی — که بسیار رایج بوده است — بحساب آید. منظور ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی است متولد ذی الحجة ۴۲۲ (یا بروایت سبکی ۴۲۶) و متوفی جمعه ۲۳ ربیع الاول ۴۸۹ از فقهای برجسته قرن پنجم که در آغاز مذهب حنفی داشت و به گفته نوه اش، ابوسعید، در سفری که به حجاز کرد در ۴۶۲ به مذهب شافعی درآمد و آن را مخفی کرد تا به مرو آمد و آشکار کرد و ماجراهایی برایش روی داد. انتقال خاندان سمعانی به مذهب شافعی پیروزی بزرگی برای این مذهب در شرق عالم اسلامی بحساب آمده است. وی فقیه و محدث و واعظ بود و از بسیاری بزرگان سماع حدیث داشت. قبرش در سنجدان از مقابر مرو است. (انساب، لیدن ۳۰۸a و ۳۰۷b طلیقات الشافیه سبکی ۴۶/۵-۳۳۵ و سیاق تلخیص دوم و ۱۲۰ab و در این نسخه وفات او بطلت ربیع الآخر ۴۳۹ آمده است.)

معاذ بن جبل

ابوعبدالرحمن، از بزرگان صحابه رسول و یکی از شش تن گرد آورندگان قرآن وفات او را در سال ۱۸ هجری نوشته اند.

(حلیة الاولیاء ۲۲۸/۱ و صفة الصنفوة ۴۸۹/۱)

معروف کرخی

ابومحفوظ معروف بن فیروزیا فیروزان کرخی، از موالی امام علی بن موسی الرضا. و یکی از زهاد و عرفای قرن دوم هجری، متوفی به سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ وی از مردم محله کرخ بغداد بود و هم در بغداد زیست و در آنجا درگذشت.

(وفیات الاعیان ۳/۵-۲۳۱ طبقات الصوفیه ۹۰-۸۳ صفة الصنفوة ۳۱۸/۲ حلیة الاولیاء ۸/—۳۶۰ تذکرة الاولیاء ۷۴/۱-۲۶۹)

محمد معشوق طوسی

از مشایخ بزرگ تصوف خراسان در قرن چهارم و از چهره های عظیم و کم شناخته که اطلاعات بسیار اندکی در باب او بدست است. هجویری در شمار مشایخ خراسان، و در کنار جمعی از متأخران عصر خویش، از وی نام می برد (بعد از یوسف سعید) و پیداست که اطلاع زیادی در باب او نداشته و می گوید: «شیخ محمد معشوق زندگانی نیکو و خوب داشت.» ولی عین القضاة اطلاعات بیشتری در باب او دارد: محمد معشوق مردی بود که هرگز نماز نکردی. یک روز او را

بقهر گفتند: «نماز کن.» چون در نماز شد و گفت: الله اکبر، خون از وی جدا شد. گفت: «من می گویم حایضم و شما باور نمی کنید.» بعد عین القضاة می گوید: «جوانمردا! محمد معشوق نماز نکردی. از خواجه محمد حموی و از خواجه احمد غزالی شنیدم که «روز قیامت صدیقان [را] این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم پر آن نهاده بودی.» این محمد معشوق ترکی قبا بسته بود: «یک روز در جامع طوس آمد، ابوسعید ابی الخیر - قدس الله روحه - مجلس می داشت. محمد بندی پر قبا زد [ی] شیخ ابوسعید گفت: ای سلطان غضر وای سرمه چشم وجود! بند قبا واگشا که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی.»

معشوق طوسی در طوس در گذشته و خاکش در دروازه رود بار طوس تا عصر حمد الله مستوفی باقی بوده است. مستوفی در کنار مقابر مشهور محمد غزالی (و بغلط) احمد غزالی و فردوسی از گور معشوق طوسی نام می برد و گوید: «در جانب قبلی (طرف قبله) طوس دروازه ای است که سه هزار ولی ابوبکر نام، در مزارات این دروازه رود بار آسوده اند و در جانب شرقی او قبر امام حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی (گذا) و مزار فردوسی و معشوق طوسی همانجاست.»

ابوسعید نسبت به وی ارادت و احترامی خاص قائل بوده و داستانهای دیگری، جز آنچه در اسرار التوحید آمده و عین القضاة نقل کرده، با ابوسعید داشته است از جمله داستانی که در الاهی نامه عطار آمده:

فرستاده ست شیخ مهنه سه چیز	خلالسی و کلاهی و شکر نیز
بجز معشوق، چون معشوق آن دید	بنپذیرفت کز مخلوق آن دید
به خادم گفت با شیخت چنین گوی	که ما را باز شد کلی ازین خوی...

و استاد ریتز در عنوان آن «حکایت شیخ ابوسعید با معشوق خویش.» آورده و گویا «خویش» زاید است و در اینجا منظور همین محمد معشوق است. داستانهای دیگری نیز از محمد معشوق در آثار دیگر عطار از جمله مصیبت نامه و منطق الطیر آمده است و عطار وقتی از بزرگان عرفا یاد می کند در صدر همه می گوید:

گر چو جعفر آمدی صادق بباش و چو معشوق آمدی عاشق بباش
گویا منظورش همین محمد معشوق طوسی است.

(نامه های عین القضاة ۱/ ۳-۶۲ کشف المحجوب ۲۱۶، الاهی نامه عطار ۱۹۲، منطق الطیر ۲۲۰، مصیبت نامه ۱۲۰، ۳۰۳، ۳۰۵ حنات الابرار ۳۱ نزهة القلوب ۱۵۱ نفحات الانس ۲۱۳)

قَمَر

ابوعروه قَمَر بن راشد، از حفاظ حدیث و فقهای بزرگ قرن دوم وی نخستین کسی است که در یمن تصنیف کتاب حدیث کرد. اصل او از بصره است ولی در یمن سکونت داشته. در سال ۹۵ متولد شد و در ۱۵۳ درگذشت.

(تذکره الحفاظ ۱۷۸/۱ میزان الاعتدال ۱۸۸/۳)

منور بن ابی سعد ← مقدمه

پیر موسی

ابوالمظفر موسی بن عمران بن اسماعیل بن اسحاق بن یزید بن زیاد بن میمون بن مهران انصاری صوفی. وی خادم بوسعید بوده و عمری بسیار دراز قریب صد سال یافته و به همین دلیل به پیر موسی معروف بوده است. عبدالغافر آخرین سالهای زندگی او را درک کرده و می گوید: وی از ارکان مشایخی بود که از صوفیه دریافتیم از قبیل احمد عدنی و عبدالرحمن لحنانی و علی صوفی و طبقه ایشان. پیر موسی با امام قشیری نیز صحبت داشته و خادم او نیز بوده است. وفاتش در چاشتگاه روز یک شب ۲۴ ربیع الاول سال ۴۸۶ اتفاق افتاده و تولدش در ۳۸۸ و قریب ۹۸ سال عمر یافته است.

(سیاق تلخیص اول ۹۱۲a و تلخیص دوم ۱۳۴a)

شیخ مهدی پاروزی

این شخص را نتوانستم جای دیگر پیدا کنم، آنچه مسلم است این است که وی از مردم پاروز (یا بالوزیا فاروز) است یکی از قرای نسا و در سه فرسنگی آن که عده ای از علما منسوب بدانجایند.

(یاقوت ذیل فاروز و بالوز ۳۳۱/۱ و ۲۲۹/۴، انساب لیدن ۶۲b و ۶۳a)

ناصر مروزی

ابوالفتح ناصر بن حسین بن محمد عمری مروزی نیشابوری از اولاد عمر بن الخطاب. از وجوه فقهای اصحاب شافعی در نیشابور که در عهد خویش مدار تدریس و فتوی بوده و از شاگردان قفال. در ۴۴۴ در نیشابور در گذشت. پسرش نصر بن ناصر نیز از علمای عصر بوده است.

(سیاق تلخیص اول ۹۱b و ۹۳a و تلخیص دوم ۱۲۵b و ۱۲۶a و طبقات الشافیه ۵۱/۵ - ۳۵۰ و المبر ۳/۲۰۸).
نجار (خواجه)

در باب این مرید بوسعید که در اسرار التوحید یکی دوبار بیشتر نامش نیامده (یکبار در درگیری بین عبدالکریم و پیر حبیب، یکبار هم در مراسم تشییع جنازه شیخ) جایی چیزی نیافتم. هجویری در معاصران خویش - که فقط به لحاظ زمانی با این شخص قابل تطبیق است - از یک احمد نجار سمرقندی مقیم مرویاد می کند «که سلطان زمانه بود» و بعید است که این شخص باشد.

(کشف المحجوب ۲۱۶)

نظام الملک

ابوعلی حسن بن علی بن اسحق (۴۰۸ - ۴۸۵) متولد رادکان طوس و مقتول در صحنه نزدیک نهاوند بر دست جوانی دیلمی در لباس صوفیه. وزیر نمونه و علم دوست و صوفی پرور سلجوقی.

منابع احوال او بیش از آنست که بتوان برشمرد. وی یک چند طالب علمی کرده و در شمار مشایخ حدیث از او نام می‌برند.

(وفیات الاعیان ۱۳۱/۲-۱۲۸. والعبیر ۳/۳۰۷. و تاریخ ابن عبیر ۴-۱۹۳ سیاق تلخیص دوم ۵۴b طبقات الشافعیة سبکی ۴/۲۸-۳۰۹)

ولید

منظور ولید بن عبدالملک بن مروان (۴۸-۹۶) از فرمانروایان اموی است که در مدت خلافت خویش کارهای عظیم انجام داد.

(تاریخ الخلفاء ۲۵-۲۲۳ و مروج الذهب ۳/۸۲-۱۶۶)

یحیی بن معاذ رازی

ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی، یکی از رجال تصوف و از وعاظ خوش سخن عصر. یک چند در بلخ و بغداد بوده و به نیشابور بازگشته و هم درین شهر در گذشته است. احوال و اقوال او در کتب رجال تصوف بسیار است. وفاتش را در ۲۵۸ نوشته‌اند.

(طبقات الصوفیه سلمی ۱۰۷ رسالة قشیریه ۱۷ و فیات الاعیان ۶/۸-۱۶۵ حلیة الاولیاء ۱۰/۵۱ تذکرة الاولیاء ۱/۳۱۲-۲۹۸)

یوسف بن حسین رازی

ابویعقوب یوسف بن حسین رازی از مشایخ تصوف در منطقه ری و جبال و از اصحاب ذوالنون مصری، متوفی ۳۰۴ هجری بیشتر شیوه اصحاب ملامت داشته است.

(تذکرة الاولیاء ۱/۲۲-۳۱۶ طبقات الصوفیه سلمی ۱۹۱-۱۸۵ رسالة قشیریه ۲۴ حلیة الاولیاء ۱۰/۴۲-۲۳۸)

تعلیقات اعلام جغرافیائی

آستو

در حدود العالم (عکسی نسخه اصل ۱۱۵) نیز آستو آمده است و به صورت استو و استوا بسیار شهرت دارد، کوره ای از نواحی نیشابور که به گفته جغرافیا نویسان قدیم بمعنی «آفتاب گیر و روشن» (= المضحاة و المشرقة) است مشتمل بر نود و سه قریه که قصبه آن خبوشان است. و به گفته سمعانی، چون مقارن با خوجان است گفته میشود: استوا و خوجان، و از بهترین نواحی نیشابور است و حدود آن متصل است بحدود نسا. حافظ ابرو، ذیل خبوشان گوید: «این ناحیت را استو خوانند و خبوشان قصبه آن است، و این را از توابع نیشابور گیرند. و مغولان اکثر قوچان گویند. و این قصبه در زمان وصول لشکر مغول یکبارگی خراب شده بود و قریب سی و پنج سال خراب و بایر بود تا وقتی که پادشاه جهانگیر، هولاکو خان، به ایران بیرون آمد و چندگاه در رادکان طوس مقام فرمود بعد از آن به ولایت رسید و بتجدید عمارت و اجرای قنوات و رفع ابنیه... اشارت فرمود.» از توضیح حمد الله مستوفی می توان دانست که تا عصر او هنوز نام رسمی و دیوانی این محل استوبوده است. شاید استوبا «تو» و «تاب» مرتبط باشد در کدکن جاهای آفتاب گیر را «بتو» و جاهای سایه گیر را «نسر» می خوانند. لسترنج «مضحاة و مشرقة» را Highland ترجمه کرده است که جای بحث دارد.

(حدود العالم [نسخه عکسی ضمیمه چاپ کابل] ۱۱۵ الباب ۵۲/۱ یا قوت ۱۷۵/۱ مرصد ۷۱/۱ نزهة القلوب، چاپ گیب ۱۵۰ جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۱ و G. Le strange, P. 393)

آمل

مشظور همین آمل طبرستان است نه آمل شط یا آمل جیحون. و جای شکفتی است که با تصریحی که بوسعید می گوید در طبرستان نزد قصاب بودم (۲۰۱ چاپ حاضر) استاد سعید نفیسی برجای نخرده گرفته است که چرا این آمل را آمل طبرستان دانسته و باید آمل شط بداند.

(سخنان منظوم ۱۰ صفحات الانس ۱۹۸)

ابیورد

یا باورد، شهری بوده است میان نسا و بیابان مرو که به گفته جغرافیا نویسان قدیم بازارهای آن با رونق تراز بازارهای نسا بوده است. علاوه بر این شهر، ابیورد نام ولایتی بوده که به گفته حافظ ابرو چندین بلوک داشته: بلوک اسحان که می گوید بغیر قریه مذکور شش مزرعه دارد و بلوک پسا کوه و بلوک از جاه و شوکان و بلوک مزار متبرکه مهنه (قریه مهنه و توابع) و بلوک طزن که به گفته حافظ ابرو جو بیارهاست. و چند جو بیار آن را نام می برد. از ابیورد راهی مستقیم به مرو می رفته است. به گفته بارتلد، باورد در نزدیکی قریه ابیورد امروز، به فاصله ۸ کیلومتری بطرف غرب ایستگاه قهقهه، روی خط قطار ترانس کاسپین قرار دارد. (سه خابران). کلاویخو که در اوایل قرن نهم ۸۰۸ (۱۴۰۴-۱۴۰۵ میلادی) باورد را دیده است آنرا بدینگونه توصیف می کند: «باورد در پای کوهی است که درین فصل (۲۱۴ دسامبر) از برف پوشیده بود. این شهر حصار ندارد و در بیابان واقع است... از باورد براه افتادیم و از کوه های بلندی گذشتیم که همه جا از برف پوشیده بود. این قسمت از راه ما پنج روز طول کشید و از سرزمینی گذشتیم که هیچ آبادی در آن نبود و هوای آن اینک بسیار سرد بود. آنگاه پنجشنبه اول ژانویه به شهری رسیدیم در آنسوی کوهستانها که در دشتی واقع بود. این شهر خوبشان نام دارد و حصار ندارد.

(جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۴ جغرافیای تاریخی بارتلد ۲۳-۱۲۰ حواشی بارتلد بر حدود العالم ۹ سفرنامه کلاویخو ۷-۳۰۶ G. le strange, P. 394)

اردیان و نوشاپاد

اردیان دهی است جزء دهستان زیر ستاق بخش مرکزی شهرستان شاهرود پنج کیلومتر جنوب باختری شاهرود، سه کیلومتر جنوب راه شوسه شاهرود به دامغان. نهری بنام نهر اردیان نیز در آن حدود هست، و نوشاپاد، احتمالاً نام قدیمی میامی یا خیرآباد کنونی است.

(فرهنگ جغرافیائی ۳/۸-۷ سفرنامه ناصرالدینشاه بخراسان ۸۷ سفرنامه سیف الدوله ۲۹۶)

اری

یاری. ربطی به ری معروف ندارد. احتمالاً همان است که در دوره های اخیر ری آباد خوانده شده است. و قریه ای است از قرای اطراف شاهرود و خرقان و بسطام. در سفرنامه شاهرود، ناظم تلگراف خانه می گوید: ری آباد که دو فرسخ به مغرب [جاده] واقع است. پانصد من جنس شش خروار گاه و بیست و چهار تومان نقد و چند عدد سر باز می دهد... و ری آباد (و چند دیه دیگر) باسی خانه وار کلاته عجم می باشند (دهات قبلی عرب نشین اند اگر چه عربی نمی دانند). و اینکه در احوال خرقانی در تذکرة الاولیاء آمده که «چون به خود باز آمدم خود را بر سر چهار سوی ری دیدم روی به خرقان آوردم.» نام این چهار سوی از همین ری گرفته شده که نزدیک خرقان است بخصوص که این مطلب در مقامات خرقانی به صورت مشخص تری آمده: «چون با خود آمدم خود را

بر سر چهار سوی بازار ری یافتیم. چون از دری خاقاقه در آمدیم، شیخ گفت...» و پیداست که بین ری و خرقان فاصله بسیار اندکی بوده است. در عبارت اسرار التوحید ص ۱۳۹ سطر ۱۷: «صوفیان را به صلوه اری- دیهی باشد بر جانب خراسان- آنجا آور» گویا صلوه از توابع اری یا نزدیک بدان بوده و عبارت «آنجا آور» مجالی برای این توهم باقی نمی گذارد که کسی آن را «به صلوه اری» (= بیاوری) بخواند. و در عبارت ص ۱۴۰ سطر ۱۲ «چنانک روز را باری آمدیم.» می توان «به اری» خواندومی توان با (= به) ری، در مثنوی هم: «در سوای ری ز سوی خارقان» آمده است. (سفرنامه شاهرود ۱۰۵، مقامات خرقانی ۳۴۳b و تذکره الاولیاء ۲/۲۰۴ و سفرنامه ناصرالدینشاه به خراسان ۱۰۶ و فرهنگ جغرافیائی ۱۳۹/۳ مثنوی ۴/۳۸۵)

از گاه — از جاه

از جاه

یکی از قرای خابران در خراسان از نواحی سرخس و به گفته سماعی شهرکی است زیبا که گروهی از اهل علم از آنجا برخاسته اند. صاحب انساب می گوید من یک چند در آنجا اقامت داشته ام. در جغرافیای حافظ ابرو، در توصیف ولایت باورد، از بلوک از جاه و شوکان (شوکان و چاه چه) یاد می کند.

(یاقوت ۱/۱۶۸ مراصد ۱/۶۵ الباب ۱/۴۵ انساب لیدن ۲۷b جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۴a)

اسپریس

در لغت بمعنی میدان اسب دوانی است و در اینجا نام یکی از محله ها و دروازه های نیشابور قدیم است که به گفته اصطخری بهنگام خروج از نیشابور و رفتن به سوی پارس و قهستان از آنجا عبور می شده است. سماعی در التحبیر در شرح احوال ابونصر شروطی (۴۷۲-۵۴۸) می گوید در مقبره اسپریس، نزدیک ابواسحاق مستملی دفن شد، بنابراین یکی از گورستانهای نیشابور در قرن ششم نیز اسپریس نام داشته است. استاد عبدالحمید مولوی حدس زده است که قدمگاه کنونی همان اسپریس قدیم باشد زیرا در اراضی قدمگاه چهار رشته قنات است یکی از آنها نامش اسپریس می باشد. بهمین دلیل می گوید: «شاید این نام اصلی این آبادی بوده و پس از این که در اوایل قرن یازدهم هجری بنای قدمگاه ساخته شده این محل نام قدمگاه را به خود گرفته باشد.» در تأیید حدس شادروان مولوی می توان افزود که تا قرن نهم و دهم روستای اسپریس به همین نام وجود داشته و لطف الله نیشابوری شاعر معروف آن روزگار در آن سکونت داشته است. و دولت شاه سمرقندی تصریح دارد بر این که اسپریس همان قدمگاه است: «از شهر نیشابور به دیه اسفریس که به قدمگاه امام رضاع مشهور است نقل فرمود.» تعبیر سراسپریس که در اسرار التوحید آمده عیناً بعنوان رأس اسپریس در تاریخ بیهق دیده میشود و گویا منظور سرمیدان یا محله اسپریس است.

(ترجمه اصطخری ۲۰۴ [در اصل عربی المسالك والممالك چاپ مصر، ۱۴۶ بجای آن احوص آباد آمده.] تاریخ بیهق چاپ حیدرآباد ۲۲۹ و النجیر ۲۲۸/۲ و لطایف الطوائف ۲۷۵ و آثار باستانی خراسان ۳۱۹/۱ و فرهنگ ایران باستان ۲۲۴/۱ تذکره دولتشاه، چاپ کلاله خاور ۲۴۱) استرآباد

ولایت گرگان امروز است.

استوا— آستو

استوا— آستو

اندرمان

نام این دیه در کتب جغرافیا دیده نشد. حافظ ابرو، در ذکر ولایت ابیورد (و در نسخه بنیاد بلوک دره جن) از «حریر، ادمیان، دستجرد، تندرمان، طرق، شاه مهنه» یاد می کند که گویا تصحیف همین اندرمان باشد. همچنین در ذکر ولایت نسا از «سعد آباد، ظهیر آباد، مهسی، ارمان، جوموب منمری، ریوان، رمان و بیسمه» یاد می کند که شاید تصحیف همین اندرمان باشد بخصوص که نزدیک بیسمه است و با نشانی مؤلف ما تطبیق می کند.

(جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۴۵، ۱۹۳ b و نسخه بنیاد b ۲۷۰)

باب بنی شیبه

یکی از ابواب حرم مکه است: باب الندوة، باب الصفا، باب بنی شیبه. شماره ابواب مسجد در شق شرقی پنج باب است و در غربی شش باب. و دریمانی هفت باب و در شق شامی شش باب. (مختصر کتاب البلدان، ابن فقیه ۲۱)

بادنه

یا بادَن از قرای خابزان از اعمال سرخس است و بر دو فرسنگی میهنه جمعی از اهل علم از آنجا برخاسته اند. زادگاه انوری. ابیوردی.

(اللباب ۱۰۵/۱ یا قوت ۳۱۸/۱ و مرآة ۱۵۰/۱ مقدمه دیوان انوری، چاپ استاد مدرس)

باز

دیهی بر دو فرسنگی طوس، میان طوس و نیشابور معرب آن فاز است و در نسبت بدانجا فازی می گویند. اکنون به صورت فاز جزء دهستان تبادکان بخش حومه شهرستان مشهد است.

(اللباب ۱۱۰/۱، یا قوت ۳۲۱/۱ و فرهنگ جغرافیائی ۲۷۸/۱)

باکو

درست است که باکو دیهی از ولایت شروان بشمار می رفته اما هیچ ارتباطی میان نام ابوعبدالله باکویه و باکوی شروان وجود ندارد و این از اوهام نویسنده کتاب یا بعضی معاصران اوست.

(یادداشت های قزوینی ۵/۲ و حواشی شدالانار ۵۶۶—۵۵۰)

باورد ← ابیورد

بحرالصین

دریای چین، ظاهراً آن قسمت از اقیانوس کبیر که مجاور چین است ولی منظور قدما از بحر الصین و دریای چین بدرستی روشن نیست یا قوت در بحث از دریای انخضریا اقیانوس که محیط برزمین است می گوید: دریای هندوچین و فارس و یمن و زنج از آن خارج میشود، اما بحثی در باب دریای چین ندارد، در صورتی که در باب دریاهاى دیگر دارد.

(یاقوت ۱/۳۴۴)

براکوه

در بعضی نسخه‌ها چنانکه نشان داده‌ام بران کوه و غلط است و براکوه گورستانی بوده در نسا که اطلاعی در باب آن در کتب جغرافیا باقی نمانده اما کلمه براکوه بعنوان یک نام جغرافیایی در

بسیاری از نقاط خراسان دیده می‌شود، از جمله قریه براکوه جزء بلوک خواف و بیهق و رشخوار

(جغرافیای حافظ ابرو، نسخه موزه بریتانیا ۲۵۷b فرهنگ جغرافیائی ۵۱/۹ دیوان سیدحسن غزنوی ۳۹۰)

بست

این بست همان بست نیشابور یا پشت است که در کتب رجال گاه به سین ضبط شده و ربطی به بست سیستان ندارد. مسیری را که بوسعید برای رفتن به قهستان طی کرده از نیشابور به بست (= پشت) بوده و این پشت به گفته یاقوت کوره‌ای است که قصبه آن طریث (ترشیز، کاشمر امروز) است و طریثیت به گفته یاقوت از شهرهای قهستان در شمار است و در همین قصه بست است که دهی بنام طرق وجود دارد و شیخ در مسیر خویش در بست در آن قریه طرق توقف کرده و مزار داد را زیارت کرده است. در علت تسمیه این ناحیه به پشت نوشته‌اند که چون پشتاسف ملک آنرا ساخته و یا چون به منزله پشت است برای نیشابور، بدین نام خوانده شده است. و بست نام بسیار قدیمی این ناحیه بوده است. در شاهنامه فردوسی بست به دو مکان اطلاق می‌شود یکی بست ناحیه زابل (برای نمونه: شاهنامه چاپ مسکو ۱/۱۵۱، ۲/۲۸، ۶/۲۲۴، ۲۳۹) و دیگری همین بست نیشابور. در داستان یزدگرد وقتی که از منزلگاه ری به سوی شمال شرقی ایران در راه سرنوشت خویش می‌رفت، از همین بست نیشابور به طرف طوس و از آنجا در مسیر طبیعی نسا و اپیورد و سرخس تا مرو، فردوسی می‌گوید: از ری به سوی گرگان و از آنجا به بست و از بست به نیشابور و طوس:

وزان جایگه بر کشیدند کوس ز بست و نیشابور شد تا به طوس

خبر یافت ماهوی سوری ز شاه که تا مرز طوس اندر آمد سپاه

و در نسخه‌های جدیدتر، چون تصور می‌کرده‌اند بست همان بست سیستان باید باشد، و با نقشه جغرافیائی سفر تطبیق نمی‌کند آن را به صورت: ز شهر نیشابور شد تا به طوس، اصلاح کرده‌اند و بنداری که نسخه قدیمی و صحیحی در اختیار داشته ترجمه کرده است: «ثم ارتحل من بست و سارالی نیشابور و سارمن نیشابور نحو طوس.» (شاهنامه ۳۴۶/۹) سرو بست شهرت داشته است. ثعالی در شمار

القلوب تحت عنوان «سروة بست» می گوید: کانت بقرية کشمیر من رستاق بست نیشابور سروة من السرو الضخم و کانت من مفاخر خراسان. و از همین بست است ابوالحسن بستی شاعر صوفی قرن پنجم و گوینده رباعی: دیدیم نهان گیتی و اصل جهان که نام او ابوالحسن علی بن جعفر بستی شاعر و اهل طریث بوده است و صاحب مقام عالی در تصوف و مریدان بسیار داشته است عبدالغافر و سماعی در سیاق و در التحیر نکاتی از شرح حالش را آورده اند و در کتب رجال بسیاری از کسانی که دارای نسبت بستی اند اهل همین بست اند.

(یاقوت ۴۲۵/۱ سیاق تلخیص دوم ۱۱۵ شاهنامه، چاپ مسکو، صفحات مذکور در متن یادداشت، ثمار القلوب ۵۹۰ التحیر ۳۱۸/۱ دمیة القصر ۷۱۱/۲ تذکره دولتشاه ۲۸۹)

بسطام

بسطام به کسربا (در قدیم) و به فتح با (در تلفظ امروز) شهرکی از ایالت قومس نزدیک شاهرود. در گذشته رونق و آبادی بیشتری داشته و جغرافی نویسان قدیم آنرا ستوده اند. مزار ابویزید بسطامی هنوز در آنجا باقی است و زیارتگاه است. راه قدیم نیشابور، در گذشته، از آنجا عبور می کرده است.

(یاقوت ۴۲۱/۱ مراصد ۱۹۶/۱ بارتلد جغرافیای تاریخی ۲- ۱۴۱ استراباد نامه ۸۶)

بشخوان

به گفته صاحب سیاق یکی از قرای معروف نسا بوده است و جز این اطلاعی دیگر در باب آن نیافتیم.

(سیاق تلخیص دوم ۶۹)

بشنگان → پشنگان

بغشور

شهرکی میان هرات و مرو الرود که آب آشامیدنی آن از چاه هاست و بنام بغ نیز معروف بوده است (به همین مناسبت در نسبت به آن بغوی می گفته اند) یاقوت که در ۶۱۶ آن را دیده می گوید آثار ویرانی در آن ظاهر است و بارتلد از ویرانه های کامل آن سخن می گوید که «محوه بزرگی را اشغال کرده اند.»

(یاقوت ۴۶۷/۱ مراصد ۲۰۹/۱ بارتلد جغرافیای تاریخی ۸۵)

بلغار

در اصطلاح جغرافیا نویسان اسلامی، بلغار شهر صقالیه است، در شمال، که بسیار سرد است و همواره از برف و یخ پوشیده است و بناهای آن از چوب است. مجموعه اطلاعات مسلمین در باب بلغارها، از رهگذر رساله ابن فضلان است که در آغاز قرن چهارم، از سوی خلیفه المقتدر، به نمایندگی بدانجا رفته است.

(رحله ابن فضلان به تحقیق زکی ولیدی طوغان و یاقوت ۴۸۶/۱)

پوشنگان - پشنگان

بیسمه

ضبط این کلمه در نسخه‌های مختلف اسرار التوحید و حالات و سخنان آشفته است. ضبط نسخه اساس مطابق است با ضبط طبقات الصوفیة سلمی که در احوال محمد بن علیان نسوی گوید: «من قرية بیسمه» و نیز مناقب الابرار ابن خمیس که شبیه عبارت سلمی است: بسمه و در صفحات الانس بسمه و یک مورد هم به صورت مشکول بسمه آمده. در کتب جغرافیائی نامی از این قریه نیافتیم جز در جغرافیای حافظ ابرو که در ولایت نسا از قریه‌های سعد آباد، ظهیر آباد، مهسی، ارمان، حوموب، دیوان، رمان و بسمه نام می‌برد و ریوان یا رمان باید همان ردان باشد که در بعضی از نسخه‌های اسرار التوحید آمده که «وپه ده ردان منزل کرد و روی به بیسمه نهاد.»

(طبقات الصوفیة سلمی ۴۱۷ مناقب الابرار ابن خمیس نسخه توپینگن b ۱۰۸ و نفحات الانس نسخه universite kult.

بشماره F. 1243 و حالات سخنان ۱۳ و جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا a ۱۹۴ و الاکمال ابن ماکولا ۶/۲۶۸)

پشنگان

ضبط‌های مختلف این کلمه را در پای صفحه داده‌ام و بی گمان متن درست است: پشنگان (یا بشتقان) و آن دیهیی بوده از تفرج گاه‌های نیشابور که هم اکنون نیز بدین نام باقی است و اهل محل آن را فوشنجان می‌نامند. در کتب جغرافیای قدیم و رجال به صورت بشنجه و گاه بشتقان آمده و یاقوت آن را به ضم اول و سکون دوم و تاء مفتوح و نون مکسور، ضبط کرده است و می‌گوید در فاصله یک فرسنگی نیشابور است و یکی از متزهات آنجا. گویا بشتقان هم تلفظ می‌شده چنانکه در این بیت دیده می‌شود:

یا ضائع العُمر فی الامانی آماتری رَوْنَقَ الزمانِ
فَقُسم بنا یا اِخا السلاهی نخرج الی نهر بشتقان

اینکه یاقوت بشاهد شعر مذکور در فوق بشتقان هم آورده محل تردید است زیرا یاقوت خود نسبت به این بیت مردد بوده و می‌گوید گویا این محل را اراده کرده و نون را ساقط کرده است، اما در مدیه القصر باحرزی این شعر به صورت: «نخرج الی نهر مبستان» ضبط شده است و در بعضی نسخه‌ها بشتقان.

(یاقوت ۶/۱-۴۲۵ سیاق تلخیص دوم ۱۲۵ و تاریخ بیهقی ۵۵۱ و حاشیه همان صفحه فرهنگ جغرافیائی ۵۹/۶)

مدیه القصر چاپ حلب ۳۰۰ و چاپ دمشق ۱۴۹۱/۳ ترجمه یمینی ۱۶۶ و حالات ۴۰ تذکره دولتشاه ۲۳۹)

پوشنگ هری

شهرکی خوش آب و هوا و پر نعمت در هفت فرسنگی هرات که معرب آن فوشنج است مؤلف حدود العالم آنرا برابر نیمی از هرات وصف می‌کند.

(حدود العالم عکسی ۳۸۵ و حواشی مینورسکی ۱۶۸ یاقوت ۵۰۸/۶ و مرا صد ۱/۲۳۰)

تژن باورد

اضافه تژن به باورد و مهنه گویا بمنظور تحدید بیشتر محل اقامت سلاجقه است و نیز جدا کردن

آن از تژن مازندران. زیرا دو تژن (یا تجن) وجود دارد، یکی آنکه در مازندران به بحر خزر می ریزد و یکی آنکه مسیر سفلی هریرود است و از سرخس به بعد موسوم به رود تجن می شود. حافظ ابرو در توصیف ولایت باورد از پنج بلوک نام می برد که بلوک پنجم آن بلوک طژن است و می گوید: جو یبارهاست. و هر جو یباری نامی دارد: جو یبار ملک محمد، جو یبار محمد ترکمان، جو یبار علی سالار. نام تجن در شاهنامه رود شهد است.

(جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۴۵ یادداشت های قزوینی ۴۰/۲ بارتلد، جغرافیای تاریخی ۹۷ در تاریخ گردیزی بغلط تژن باورد آمده هم در چاپ محمد ناظم [برلین ۱۹۲۸] ص ۱۰۷ و هم در چاپ حبیبی [بنیاد فرهنگ ایران] ۲۰۳ شاهنامه چاپ مسکو ۱۵۸/۲ آثار تاریخی کلات و سرخس ۲۷)

تیاران ← جرو و تیاران

جاجرم

که ارغیان نیز خوانده می شده البته ارغیان بیشتر بر کل ناحیه اطلاق می شده است. جاجرم شهری است میان نیشابور و گرگان، و کوره آن واقع است میان جوین و گرگان ۷۰ قریه در این ولایت وجود داشته است و بگفته مقدسی حصاری استوار بحساب می آمده با مسجد آدینه ای.

(یاقوت ۹۲/۲ اللباب ۲۴۸/۱ Lo strange, P. 392)

جبل اللکام

کوهی است مشرف بر انطاکیه و مصیصه و طرسوس. ادامه یک رشته کوه است که از میان مکه و مدینه آغاز میشود و تا شام ادامه دارد و در هر نقطه ای به نامی خوانده می شود: در اردن جبل جلیل و در حلب و حماة و حمص جبل لبنان و آنجا که به انطاکیه و مصیصه می پیوندد جبل اللکام خوانده می شود. مرکز عبادت زهاد و عباد بوده است و معتقد بوده اند که بڈلاء یا ابدال — که شمار آنان فود است و چون یکی از ایشان در گذرد یک نفر بدل او جای وی را می گیرد و به دعای ایشان است که رحمت و نظر الاهی شامل حال بندگان می شود. در جبل اللکام زندگی می کنند. و در کتب عرفانی افسانه های بسیار در باب آنجا وجود دارد. و ابدال اللکام در زهد ضرب المثل بوده اند.

(یاقوت ۱۱/۵، ۲۲ روض الریاحین یافعی ۳۸۶ و فصل عباد جبل اللکام در صفة الصفوة ۴/۳۳۹ و التدوین

نسخه اسکندریه ۱۱۵ ثمارالقلوب ۲۳۳)

جرو و تیاران

جرو، به احتمال قوی همان جرف است (ف/و) که دهی است از دهستان کبود گنبد از بخش کلات شهرستان دره گز. این ده در ۲۸ هزار گزی خاور کلات قرار دارد و محلی کوهستانی و معشقل است. آب آن از قنات تأمین می شود و محصول آن غلات است. راه آن مالرواست و اهل محل آن را ژرف نیز می گویند. در باب تیاران به اطلاعی دست نیافتم مگر اینکه صورتی از تیرگان باشد که دهی است در نزدیکی جرف. مرحوم احمد بهمنیار حدس زده است که چناران

باشد و حدسی است تا حدی پذیرفتنی. و در آن صورت باید احتمال داد که صحیح آن تناران باشد که به چناران قابل تبدیل است. در بعضی نسخه‌ها کوه هزار مسجد آمده است. حافظ ابرو به این مطلب اشاره دارد که: بر سر آن کوه مسجدها ساخته اند جای متبرک است و آنجا گیاه نمی‌روید و مشهور چنان است که آن موضع هرگز از رجال الغیب خالی نیست.

(فرهنگ جغرافیائی ایران ۹/۹۶، اسرارالتوحید طبع بهمنیار حاشیه صفحه ۲۰ جغرافیای حافظ ابرو ۴۶۴)
جناشک

یاقوت آن را به فتح جیم و الف و شین معجمه‌ای که در آنها التقاء ساکنین است (جناشک) ضبط کرده و می‌گوید از قلاع جرجان و استرآباد است که به استواری و عظمت مشهور است و از قول وزیر ابوسعید آبی نقل می‌کند جناشک مستغنی از وصف است بخاطر شهرتی که دارد و از قلاعی است که ابر فروتر از آن می‌ایستد و بر پیرامون آن می‌بارد و بر قله‌های آن نمی‌بارد، از بلندی که دارد. مرحوم قزوینی در حواشی جهانگشا نوشته است: جناشک اکنون بهمین نام باقی است فعلاً عبارت است از ناحیه کوچکی از نواحی اربعه بلوک کوهسار، از توابع استرآباد و واقع است تقریباً در انتهای شرقی ایالت استرآباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استرآباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محل تقاطع دوراهی که یکی از استرآباد به بجنورد می‌رود و دیگری از بسطام به بجنورد. ناحیه جناشک دارای ده دوازده پارچه دهات است... قلعه جناشک، که سابقاً از قلاع مستحکمه این ناحیه بوده معروف است.

(یاقوت ۲/۱۶۷ مراصد ۱/۳۴۹ جهانگشا ۳/۳۹۹ ترجمه یسینی ۳۴۸ و سفرنامه خراسان ناصرالدینشاه ۴۰۸ و یادداشت‌های قزوینی ۳/۳۹)

چاچ

در کتب جغرافیای عربی شاش، نام منطقه و شهری در ماوراء النهر در حدود تاشکند امروزی، جمهوری ازبکستان شوروی (یاقوت ۳/۳۰۸)

چهارسوی کرمانیان

یکی از محلات بزرگ نیشابور و از مراکز تجاری آن که در کتب عربی بعنوان مرابعه کرمانیه خوانده می‌شود و عده‌ای از کسانی که به الکرمانی معروف‌اند، از اهل همین محله بوده‌اند از قبیل ابن الاحزم (یعقوب بن یوسف کرمانی شیانی) از فقها و حفاظ معروف. مرابعه ترجمه دقیق چهارسوی است، کتاب مربع را نیز کتاب چهارسوی می‌خوانده‌اند. از نکته‌ای که محمد بن منور یادآور شده می‌توان دانست که چهارسوی کرمانیان در منتها الیه یک طرف بازار اصلی، یعنی راست بازار (=راسته بازار) نیشابور بوده است و درست در نقطه مقابل محله حیره و خانقاه شیخ و کوی عدنی کویان، در وسط این دو محله قرار داشته است. در عصر بوسعید، این چهارسوی از مراکز عمده شهری و تجاری به حساب می‌آمده است و می‌بینیم که شیخ، حسن مؤدب را یکبار برای

خریدن کاک و یکبار برای خریدن جگر بند بدانجا فرستاده است و از تعبیراند کاک پزی می‌توان حدس زد که بازار کاک پزان نیشابور هم در آن محله بوده است. مدرسه‌ای در داخل این چهارسوی وجود داشته که ابوحاتم تونی (محمد بن اسحاق بن عمر تونی متوفی ۴۸۸) از زهاد و عباد معروف نیشابور و از سران فرقه کرامیه، آن را ساخته بوده است و خود در آنجا تدریس می‌کرده است و به گفته التحبیر دکان کاغذ فروشی ابوجفص کاغذی (از علمای بزرگ حدیث و متوفی ۵۳۱) در همین محله و در رأس مربعه قرار داشته است. سبکی نیز در احوال ابوبکر صیغی (از بزرگان فقها و محدثین قرن چهارم، متوفی ۳۴۴) از حاکم نقل می‌کند که وی در مربعه کرمانیان، بر در کاروانسرای مکی (دخان مکی) دکانی داشته و دکان او مجمع علما و محدثین و حفاظ نیشابور بوده است. و بر در همین دکان او، بعضی دیگر از علما نیز جلسه درس تشکیل می‌داده‌اند. اگر نسخه بدل را بپذیریم چهارسوی کرمانیان در سمت راست بازار بوده و محله حیره در سمت چپ آن، ولی نسخه اساس و دیگر نسخه‌ها این ضبط را تأیید نمی‌کنند و گویا کاتب D بعلت ندانستن معنی «راست بازار» که همان «راسته بازار» امروز است تصور سمت راست بازار کرده و چون بنظرش رسیده که چهارسوی کرمانیان در سمت راست مسیر حسن مؤدب است، پس باید محله حیره در سمت چپ باشد و به سلیقه خود متن را اصلاح کرده است.

معلوم نیست که این محله از چه تاریخی بنام کرمانیان شهرت یافته است. قدر مسلم این است که در نیشابور عصر بوسعید عده بسیاری از اهل کرمان در نیشابور بوده‌اند که احتمالاً روی علاقه به زادگاه، نام کرمان را بر فرزندان خویش می‌نهادند و درین دوره بعضی از علمای عصر، کرمان نام دارند از قبیل ابوسعید کرمان بن محمد بن عبدالله بن یحیی بن کرمان تاجر کرمانی از صلحا و مشایخ مستورین صاحب مقامات و حکایات عجیب. و در دیگر نقاط خراسان و اطراف نیشابور نیز عده زیادی از منسوبین به کرمان بوده‌اند، از قبیل ابوسهل کرمانی از مردم زوزن که نمونه شعرش را در دمیة القصر می‌خوانیم.

چهارسوی کرمانیان گویا در حمله مغول بکلی ویران شده و از نوع تعبیر خلیفه نیشابوری می‌توان دریافت که در عصر او، دیگر اثری از این محله باقی نمانده بوده است: «در عصر امام حاکم معمر بوده است و چون حالا نیست نبشته نشد.»

(دمیة القصر ۲۸۴ التحبیر ۱/۲۷۲، سیاق تلخیص اول ۷۷۵ و تلخیص دوم b ۱۲۵ انسایب لیدن ۸۰۵ تاریخ نیشابور خلیفه ۵۹۵ طبقات الشافیه سبکی ۳/۱۸۳ ترجمه اصطخری ۲۰۴ و متن عربی اصطخری ۲۵۵.)

حسین آباد

در روستاهای قدیم نیشابور که در کتب رجال و جغرافیا ضبط است نام چنین دیه‌ی وجود ندارد، با اینکه چندین حسین آباد الآن در آن ناحیه وجود دارد، در بعضی از نسخه‌ها خیناباد است، این نام نیز در کتب جغرافیا نیامده است شاید با حیانات در مقامات ژنده پیل مربوط باشد و شاید هم

یکی از محلات بزرگ و مهم نیشاپور که به گننه خلیفه نیشاپوری «محله جامعه فایده بود. اشرف محلات، مقام اولیاء. و بازار حیره اعظم اسواق شهر بود. و اول بازار از سر حیره بود.» یاقوت نیز از حیره به عنوان محله ای بزرگ که عده ای از بزرگان از آنجا برخاسته اند یاد می کند. گویا بعلمت مهاجرت بعضی از اهل حیره کوفه به نیشاپور و توطن ایشان در این ناحیه از شهر، نام حیره بر این محله اطلاق شده است بنا به نوشته سماعی، محله حیره در جهت دروازه ای قرار داشته که از آنجا به جانب مرو می رفته اند و چنانکه بیهمی و خلیفه نیشاپوری یاد آور شده اند، محله ملقآباد پیوسته اعلائی حیره بوده است (ملقآباد) بنا بر این حیره در شمال شرقی شهر نیشاپور قدیم قرار داشته است. گورستان حیره نیز معروف ترین گورستان نیشاپور بوده که مزار بسیاری از بزرگان علم و ادب را در کتب تراجم احوال (از قبیل التحبیر و انساب و سیاق) در همین گورستان می یابیم. این گورستان بزرگترین گورستان نیشاپور بوده و مصلاهای بزرگی در آن وجود داشته از جمله مصلائی خاندان محمی در قسمت بالای آن.

(تاریخ نیشاپور خلیفه ۵۸۸ و ۵۸ b یاقوت ۲/۲۳۱ تاریخ بیهمی ۵۳۲، انساب لیدن ۱۸۲b سیاق تلخیص دوم ۳b، The patreicians, P. 13 والتحیرج ۲ فهرست اماکن دیده شود که البته بسیاری موارد در آن ذکر نشده است. و نیز:

(R. B. Bullet: Medival Nishapur, P. 79

خابران ← مقدمه

خای یعقوب

اینکه مؤلف می گوید: «گوی آب کنده بزرگ بود چنانکه معهود ایشان است که آن را خاء یعقوب گویند» کلمه خای در نسخه های مختلف متفاوت است و A که خاء دارد صحیح می نماید. در کتب جغرافیا و تواریخ محلی هرات چنین اسمی نیافتیم و از اهل هرات - از طریق دوست فاضلم جناب نجیب مایل هروی که خدمات بسیاری به فرهنگ و ادب دری دارد - نیز جویا شدم و به نتیجه ای نرسیدم. احتمال می دهم که عبارت «چنانکه معهود ایشان است» به خاء بر می گردد نه به خاء یعقوب. یعنی چنانکه معهود ایشان است که گو آب را خای بنامند و در آن صورت مشخصات این کلمه قابل انطباق است. خای (و در تلفظ رایج کدکن امروز: خوی بر وزن شد و بر وزن خود) تقسیم بندی زمین است به گونه ای که آب در آن جمع شود و هر مزرعه ای به چندین خوی بزرگ و کوچک تقسیم میشود و فاصله هر خوی را با خوی دیگر پل می نامند. شاید خیابان هم - که نخستین بار در مورد خیابان هرات به کار رفته - از همین کلمه گرفته شده باشد. و اینکه در بعضی از فرهنگ های متأخر از قبیل ناظم الاطبا هم خای را زمین کنده شده و کاویده شده معنی کرده اند با این توضیح قابل تطبیق است. و هیچ تردیدی ندارم که خای دیناران در هرات

عصر تیموری - که در بدایع الوقایع آمده - از نوع همین خای یعقوب است: «و او در لب خای دیناران است و پای مادر او شکسته.» و «به جانب لب خای دیناران روانه شدیم...» بی فایده نیست اگر آنچه را ابن حوقل و مقدسی در باب نهر برخوی در نزدیک هرات آورده اند در نظر بگیریم: [اصل این رودخانه] از حد غور خارج شود و به هرات رسد و نهرهای بسیاری از آن منشعب میشود که یکی از آنها نهر برخوی است [نسخه بدلها: بوخوی/برخوی] که رستاق سند سنگ را سیراب می کند و مقدسی نیز از نهر برخوی که رستاق سند سنگ را سیراب می کند یاد می کند.

(بدایع الوقایع ۱/۲-۲۸۸-۲۸۹ صورة الارض ۴۳۸ و احسن التقاسیم ۳۰۳)

خانقاه ابوعثمان حیری:

این خانقاه که صاحب سیاق نیز به وجود آن اشارت کرده است از ابوعثمان بحیری است که از مشایخ معاصر بوسعید بوده است و در محله ملقباباد نیشابور. مؤلف کتاب میان بحیری و حیری اشتباه کرده است به یادداشت مربوط به ابوعثمان حیری مراجعه شود.

خانقاه بوعلی طرسوسی

این همان خانقاه کوی عدنی کویان است که بعدها بنام خانقاه بوسعید شهرت یافت در اوایل قرن چهارم این خانقاه بنام خانقاه طرسوسی شهرت داشته است و منزلگاه اهل علم و تصوف بوده است.

(سیاق تلخیص دوم ۵۵b)

خانقاه درویشان در رزق

این خانقاه که پیرشویبی بدان میرفت، تا قرن ششم وجود داشته و سمعانی در احوال ابوبکر چاچی می گوید صوفی بی بود از اهل چاچ و در خانقاهی که بر شط رزق است ساکن بود و در شرح حال ابوحفص اندکانی (متوفی ۵۴۵) از مردم فرغانه می گوید: متصدی خدمت بود در خانقاهی که بر شط رزق است پس به فاشان رفت.

(التحییر ۱/۵۸ و ۵۳۲)

خانقاه صندوقی

این خانقاه در اصل همان دُوَيْرَةُ ابو عبید الرحمن سلمی بوده که بعدها به نام ابوالحسن علی بن ابی نصر صندوقی شهرت یافته است و این ابوالحسن صندوقی از خدام صوفیه در عصر خویش بوده و از جمعی مشایخ طبقه ثانی از قبیل ابوسعید خشاب (—) سماع حدیث داشته است و در ذی القعدة ۲۸ [۴] در گذشته و در گورستان حیره مدفون شده است. از خاندان صندوقی نیشابور مشایخ بزرگی در قلمرو تصوف و حدیث برخاسته اند و نسبت صندوقی از شغل صندوق سازی نیاکان ایشان است.

(سیاق تلخیص اول ۶۹b و تلخیص دوم ۱۱۵a انساب لیدن ۳۳۵a)

خانقاه صوفیان در بغشور

گویا این همان خانقاهی است که تا قرن ششم وجود داشته و سماعی در احوال ابوالحسن علی بن ابی بکر صوفی بغوی (۵۴۴-۵۵۵) از آن یاد کرده و می گوید: «یسکن خانقاه بغشور» (التحییر ۱/۸-۵۹۷)

خداشاد

در سفرنامه ناصرالدینشاه، بقلم حکیم الملک، در وصف قراء سنخاص و جاجرم گوید: «سمت راست نیم فرسنگ از دهنه سنخاص گذشته قلعه اندغان و به فاصله اندکی قریه خودآشنا است. این دو قریه هر دو از دهات چهارده اند، دو فرسنگ گذشته مزرعه جُربد است.» در فرهنگ جغرافیائی به صورت خراشاه آمده، دهی از دهستان سنخواست بخش اسفراین شهرستان بجنورد. قابل یادآوری است که در بخش جغتای شهرستان سبزوار دوه دیگری بنام خداشاه وجود دارد که نمی تواند در مسیر شیخ باشد. در مجمل فصیحی نیز از همان دیه خودآشنا به صورت خراشاه یاد شده است. (مجمل فصیحی ۳/۲۴۰ سفرنامه خراسان ناصرالدینشاه ۳۷۴ فرهنگ جغرافیائی ۱/۱۴۵).

خرقان

قریه ای از قرای بسطام در سه یا چهار فرسخی آن، که در مسیر راه استرآباد قرار داشته است. قدما در باب تلفظ این نام ضبط های گوناگون از قبیل خُرْقَان و خَرَقَان نیز نقل کرده اند که گویا درست نیست. و ضبط صحیح آن همان خَرَقَان است و گاه خَرَقَان. صاحب بستان السیاحه که در قرن اخیر آنجا را دیده است می گوید: «بر سر بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است، سیما طرف جنوبش. پانصدخانه در اوست و آبش خوب است و هوایش نیکوست. باغات فراوان دارد.» بنابراین گفتار لسترنج که می گوید: «امروز اثری از آن باقی نیست» صحت ندارد. (یاقوت ۲/۳۶۰ آثار البلاد قزوینی ۳۶۳ منطق الطیر ۱۴۳ بستان السیاحه ۲۶۶ نزهة القلوب ۱۶۲ سفرنامه ملکونوف ۱۰۲ مقدمه نورالعلوم)

خرو نیشابور

همان است که امروز به صورت خَرَوِبالا و خَرَوِپائین، وجود دارد؛ دوده از دهستان اردوغش بخش قدمگاه نیشابور در ۱۸ کیلومتری و ۲۰ کیلومتری شمال قدمگاه. رودخانه ای از آن می گذرد که در همین داستان به آن اشاره شده است، گویا برای اینکه با خروالجبلی (ب) اشتباه نشود، همیشه به عنوان خرو نیشابور خوانده می شده است.

(مشیخه سماعی ۲۶۶ فرهنگ جغرافیائی ۱/۱۴۸)

خرو جبلی

یا خروالجبلی، قریه ای بزرگ میان خابران و طوس و از ولایت باورد، که عده ای از اهل علم از

آنجا برخاسته‌اند. سمعانی در احوال ابوجعفر محمد بن محمد خزوی جَبَلی، می‌گوید من در شوال [پانصد و] بیست و نه دور روز در آنجا اقامت کردم و در شبی که در بامدادش عزم رحیل از آنجا داشتیم، کسی مرا آگاه کرد که حاکم قریه و خطیب قریه سماع حدیث دارند (یعنی از علمای حدیث‌اند) و من با دوستم به سوی سرای خطیب روانه شدیم و از آنجا که ما بودیم تا آنجا مسافتی بود. آن راه را پیمودیم و آن شیخ بر بام رفته بود و خفته بود و ما از وی خواهش کردیم که فرود آید و فرود آمد و اصلی که داشت بیرون آورد و ما جزئی از اول کتاب سنن الصوفیة ابو عبدالرحمن سلمی را بروی قرائت کردیم. احتمالاً همان است که بنام خرّوه kharve در دهستان میوان بخش حومه شهرستان قوچان امروز باقی است.

(مشيخه سمعانی b ۲۲۷ و ۲۲۸a و التحبير ۲/۲۱۹ یا قوت ۲/۳۹۴ Le strange, P. 394 فرهنگ جغرافیائی ۱۴۸/۹)

خی

همان است که امروز خیج و یا کلاته خیج خوانده می‌شود، در حدود شش هفت فرسخی بسطام، قصبه‌ای جزء بلوک اربعة دهستان مرکزی بخش میامی شهرستان شاهرود، ۴۰ کیلومتری شمال باختری میامی ۱۸ کیلومتری راه آهن خراسان.

(سفرنامه خراسان ناصرالدینشاه بقلم حکیم الملک، ۸-۱۰۱ یادداشت‌های قزوینی ۶/۲۴۰ فرهنگ جغرافیائی ۲۳۶/۳).

خوجان

خجوشان، قوچان. به گفته ابوالفضل بیهقی و یاقوت قصبه کوره استوا از نواحی نیشابور است و غده‌ای از علما منسوب بدانجا. به یادداشت آستو (سس) مراجعه شود.

(یا قوت ۳/۳۹۹ تاریخ بیهقی ۸۰۴، ۸۰۹)

در بند

همان است که در سفرنامه‌های ناصرالدینشاه به خراسان و مطلع الشمس نام آن آمده و قریه‌ای است از بلوک شقان. مرحوم قزوینی در باب بلوک شقان، در حواشی جهانگشا بحث کرده و از این قریه نام می‌برد. این در بند بنام در بند شقان شهرت داشته و به گفته دولتشاه سمرقندی بر سر راهی واقع است که از خراسان به جرجان و استرآباد می‌روند.

(سفرنامه ناصرالدینشاه به خراسان در سنه ۱۳۰۰ صفحه ۹۲ و جهانگشا ۳/۴۲۷ فرهنگ جغرافیائی ۱۶۲/۹ تذکره دولتشاه ۴۵)

در دوست

عبدالغافر در دوست را از محلات نیشابور نام می‌برد و در شرح حال جامع بن احمد وکیل نیشابوری می‌گوید وی از محله در دوست (در حاشیه به خط اصل: دوست) است و در ۴۰۷ در گذشته است.

(سیاق تلخیص دوم ۵۰۵)

درزاوتارو

بلوک درزاب یا درزاو بلوک وسیعی بوده که هم اکنون دهاتی بنام درزاب در این ناحیه باقی است. حافظ ابرو، بعد از بلوک طوس از بلوک درزاب (دوراب) یاد می کند و ۱۱ قریه از آن نام می برد که دیه رفیقان جزء آن بلوک است و یکی دیگر از دهات آن در کنار رفیقان تا رود (نارود) است و درزاو تا رود این بخش از بلوک درزاب را می نامیده اند و تصور می کنم تا رودی که بیهقی در باب او سخن می گوید از مردم همین تا رود بوده: «طوسیان... در آمدند بسیار مردم پیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بودی تا رودی از مدبران بقایای عبدالرزاقیان با بانگ شغب و خروش می آمدند دوان و پویان راست چنانکه گویی کاروانسراهای نیشابور همه در گشاده است و شهر بی مانع و منازع تا گاوان طوس خویشتن را بر کار کنند و بار کنند و باز گردند...» و اینکه مرحوم دکتر فیاض حدس زده است که تا رودی باوردی باشد درست نیست، متن بیهقی صحیح است و این تارودی از مردم همین تارود بوده و از طرفداران خاندان عبدالرزاقی طوس و تمام نسخه های بیهقی یکسان تا رودی ضبط کرده اند. و تاروی طوس معروف بوده چنانکه در همین کتاب در جای دیگر صفحه ۲۸ عبارت «و اشارت به کوه هزار مسجد کرد که در تاروی طوس است» و از A ساقط شده و بقیه نسخ درست یا تصحیف آن را ضبط کرده اند. اکنون در همین منطقه بلوکی با نام درزاب وجود دارد که از دهستانهای بخش حومه شهرستان مشهد است در حدود دهستان، از طرف خاور به دهستان چولایی خانه و از طرف جنوب به دهستان میان ولایت بیزکی و چناران و از شمال به ارتفاعات الاداغ و مجموعاً دارای ۵۷ آبادی کوچک و بزرگ است.

(تاریخ بیهقی ۵۵۱ جغرافیای حافظ ابرو نسخه کتابخانه سلطنتی سابق ورق ۴۶۵ و فرهنگ جغرافیایی ۱۶۴/۸ سفرنامه ناصرالدینشاه به خراسان، سفر دوم ۱۲۸)

درزاو نوبهار

گویا آن بخش از بلوک درزاو که بنام دیه نوبهار شهرت داشته درزاو نوبهار خوانده می شده و نوبهار هم اکنون، در این بلوک باقی است و طبق تقسیمات جدید دهی است از دهستان بیزکی بخش حومه و ارداک شهرستان مشهد در ده هزار گزی شمال غربی مشهد در جنوب راه مشهد به قوچان.

(فرهنگ جغرافیایی ۴۲۳/۸)

درزکیه

گویا یکی از محلات نیشابور بوده و نه یکی از دروازه ها، در جای دیگر اطلاعی در باب این نام نیافتم.

در غززه

یا باب غززه، محله ای بزرگ از محلات نیشابور قدیم که عده ای از اهل فضل و علم و تصوف در

آنجا سکونت داشته‌اند و منسوب بدانجایند و به نسبت عزری (به فتح عین و زاء) خوانده می‌شوند، مدرسه سوری نیشابور که گویا از بناهای سوری بن المعنز (—) بوده و یا منسوب به ابوبکر محمد بن صوره تمیمی، در این محله قرار داشته که غده‌ای از مشاهیر در آنجا سکونت داشته‌اند از قبیل ابوالعباس شقانی از اقران ابوسعید ابی‌الخیر و ابوالفتح عبدالوهاب بن شاه شادیاخی که سمعانی کتب بسیاری، از جمله بستان العارفين ابوالفضل طوسی را، نزد وی سماع داشته است. هنگامی که ابوبکر بیهقی مؤلف السنن الکبری در ۴۴۱ به نیشابور بازگشت او را در همین مدرسه سوری منزل دادند.

(الجواهر المضية ۳۶/۱ و سیاق تلخیص دوم ۱۲ab و ۳۰a و ۳۱a و انساب لیدن ۳۲۵b و ۳۸۹b و التحجیر ۵۰۱/۱)

و یا قوت ۱۱۸/۴ (patracians, P. 252)
 کرمیون

چنانکه مؤلف خود توضیح می‌دهد «دره‌ای است میان کوه نیشابور و طوس» و پی‌هیچ تردید همان است که امروز مایون (و در کتب و نامه‌های رسمی مایان) خوانده می‌شود و در بخش شرقی (طروغند در کتب جغرافیای قدیم) مشهود واقع است و در مسیر راه قدیم طوس به نیشابور قرار دارد و سه آبادی نزدیک به هم بنام مایون خوانده می‌شود یکی مایون پایین و دومی مایون بالا و دیگری مایون در باغ. مرحوم بهار در یاد کرد متزهات پیرامون طوس گفته:

دارم به دل رنجی گران از یاد زشک و عنبران
 آن رود باران نزه از قلهک و طجرت به
 صحرای طوس و طابران الگای باز و فارمد
 نوغان دروشاهانه ده مایان و کنگ و ترغبد

(فرهنگ جغرافیایی ۳۷۹/۱ دیوان بهار ۴۱۸/۱)

دروازه حیره ← حیره
 دروازه در سره

همان است که در کتب جغرافیای قدیم باب سرای (= در سرای / در سره) نوشته‌اند. ابن حوقل در توصیف هرات می‌گوید: شهر داخلی هرات دارای چهار دروازه است آن دروازه که به سوی شمال است و از آنجا به بلخ می‌روند و در جانب غربی است باب زیاد نامیده می‌شود و آن دروازه که از آنجا به سیستان می‌روند و جنوبی است باب فیروزآباد نام دارد و آن دروازه که از آنجا به سوی غور می‌روند و شرقی است باب خشک نام دارد و این دروازه‌ها از چوب بوده است مگر باب سرای که از آهن بوده است و ابن حوقل نیز بعد از وصف دروازه‌های هرات می‌گوید آبادان‌ترین آنها باب فیروزآباد است و اگر مقابل شمال، جنوب را در نظر بگیریم و ایرانی دروازه در سرای یادرسره که مؤلف ادعا می‌کند با واقع انطباق دارد.

(صورة الارض ۴۳۷)

دروازه رودبار طوس

یکی از دروازه‌های قدیمی طوس است که در سمت قبله طابران طوس قرار داشته. و آنجا که اکنون به مزار امام محمد غزالی و حکیم ابوالقاسم فردوسی شهرت دارد، در سمت شرقی این دروازه رودبار طوس بوده است و به گفته مستوفی سه هزار ولی ابوبکر نام در آن مدفون بوده‌اند. حافظ ابرو بلوک طوس را پنج محله نشان می‌دهد: محله حاسان، اسعدیان، کرکر (یا کرمر) رودبار، قهستانیان (یا مهاسان) و دروازه رودبار متعلق به همین محله رودبار بوده است و در داستانهای مربوط به استاد طوس می‌خوانیم که جنازه او را از دروازه رودبار خارج کردند.

(جغرافیای حافظ ابرو نسخه کتابخانه سلطنتی سابق ورق ۶۵؛ و نسخه موزه بریتانیا b ۱۹۲ و نزهة القلوب ۱۵۱ بدایع الوقایع ۱/۳۶۱)
دروازه شوخنان

چنین دروازه‌ای را در کتب مربوط به نیشابور نیافتیم. یاقوت فقط از شوخنان، قریه‌ای در سمرقند، یاد می‌کند. از متن ما چنین دانسته میشود که این دروازه در جهت نسا و ابیورد بوده است.

(یاقوت ۳/۳۷۰)

دره گز

دره گز جزء ولایت ابیورد بشمار می‌آمده است. حافظ ابرو بلوک دره جز را در ولایت ابیورد توصیف می‌کند و چند قریه از آن نام می‌برد و این دره گز خراسان — که اکنون در مرز ایران و شوروی است — نباید با دره گز مذکور در تاریخ بیهقی — که از نواحی بلخ است — اشتباه شود.

(جغرافیای حافظ ابرو، نسخه موزه بریتانیا ۱۹۳ و فرهنگ جغرافیایی ۷/۱۶۶-۱۶۷ تاریخ بیهقی ۴۵۵ حاشیه مرحوم ادیب پشاوروی)
دزباد

امروز دیزباد خوانده می‌شود، دهی است در بخش قدمگاه نیشابور و جغرافیا نویسان عربی غالباً آنرا به قصر الریح (دزباد) ترجمه کرده‌اند این رسته می‌گوید: از نیشابور به قصر ریح، راه از ناحیه مشرق میرسد به سواد نیشابور و در چپاواراستای راه قریه‌ها و رباط‌هاست تا منتهی می‌شود به قصر الریح. و یعقوبی می‌گوید: در شاهراه اصلی از نیشابور به سرخس شش مرحله است: نخستین مرحله قصر الریح است که به فارسی آن را دزباد می‌گویند سپس خاکسار است و آنگاه مزدوران. یاقوت این نام را دزباز (به زای معجمه) نوشته و می‌گوید شاید هم دزبار (به رای مهمله) و گویا اطلاع مستقیمی از دزباد نداشته است.

(الاعلاق النفیة ۱۷۴. البلدان یعقوبی ۲۷۹. یاقوت ۲/۴۵۴)

دشت خاوران ← خابران

دندانقان

به گفته یاقوت شهر و به گفته سمعانی — که اهل منطقه است — شهرکی از نواحی مرو

شاهبجان و در ده فرسنگی آن. یاقوت که در قرن ششم آنرا دیده می گوید الآن ویرانه است و جز رباطی و مناره‌ای از آن باقی نیست و علت این ویرانی را هجوم ریگ‌های شناور می داند ولی سمعی غزان را عامل ویرانی آن می داند و می گوید چون لشکر خراسان در این شهر حصار گرفت غرها آنرا ویران کردند، در شوال ۵۵۳.

(یاقوت ۲/۷۷؛ مشیخه سمعی ۴۵ و البلباب ۱/۵۱۰)

دوبرادران

همان است که به صورت دوبرار، در سفرنامه خراسان ناصرالدینشاه از آن یاد شده و در مسیر قوچان می گوید: دست چپ سلسله کوه بزرگی کشیده که آن طرف کوه آخال است و این طرف قوچان و خاک خراسان. و اسم این کوه آسلمه است که رشته این کوه منتهی و متصل می شود به کوه میسنو. از شهر بجنورد که بنوده آمدیم دهات عرض راه از این قرار بود: قلعه عزیز سمت جنوب، حصار شیرعلی بیک محل اردو، مابین جنوب و مغرب، بیدک مابین جنوب و مغرب و دوبرار مابین جنوب و مغرب. نام دره دوبراران یا دوبرادران در مجالس النفایس امیر علیشیر نیز آمده است.

(سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان در ۱۳۰۰ ص ۱۰۸ مجالس النفایس ۵۰، ۲۲۴)

دیه خاتقاه سه رفیقان

رباط بورجا

جز آنچه در اسرارالتوحید آمده اطلاعی در باب این رباط نیافتم. در تذکرة الاولیا و رونق المجالس از یک نفر ابورجا از معاصران ابراهیم ادهم نام برده شده آیا این رباط بانام اوارتباطی دارد؟ (منتخب رونق المجالس ۲۱۹ و تذکرة الاولیاء ۱/۱۰۵ نسخه بدلهای نیکسون دیده شود).

رباط زعقل و رباط کهن و رباط گورستان

جز آنچه از اسرارالتوحید فهمیده می شود اطلاعی در باب این سه رباط نیافتم.

رباط عبدالله بن مبارک

بنا به گفته عطار، دو رباط از ساخته های او، برای اهل حدیث و اهل فقه، در مرو، باقی بوده است.

(تذکرة الاولیاء ۱/۱۸۰)

رزق

نهری بوده است در مرو و در کنار آن محله ای بسیار بزرگ بهمین نام که مسجد آدینه کهن و سرای احمد بن حنبل در آنجا بوده است. یاقوت می گوید اکنون آن سرای بیرون آن محله قرار دارد. یزدگرد شهریاری آخرین پادشاه ساسانی، در آسیایی که با آب همین رزق می گردید، کشته شد.

(یاقوت ۳/۴۲ ترجمه مسالک و ممالک اصطخری ۷-۲۰۶ و در آنجا رزق آمده و حاشیه صورت درست

کلمه است. نزهة القلوب ۶. ۲۱۵- انساب لیدن ۲۵۲)

رفیقان

در شمار قرای بلوک در زاب، در ناحیہ طوس، حافظ ابرو از دیہ رفیقان نام می برد و این دیہ بنام دیہ خانقاه نیز شهرت داشته است و خانقاهی در آنجا بوده است. بنا به تصریح مؤلف اسرارالتوحید، نظام الملک این دیہ را خریدہ و بر فرزندان استاد ابو احمد (←) وقف کرده است.

(جغرافیای حافظ ابرو، موزہ بریتانیا ۱۹۲ و سلطنتی سابق ۴۶۴)

ری ← اری

ریکا

ضبط های مختلف این کلمه را در پای صفحه داده ام و هیچ کدام از آن صورتها امروز در اطراف هرات، معروف نیست. از اهل محل نیز از طریق دوست فاضلم جناب مایل هروی، تحقیق کردم و بجایی نرسیدم، آیا ریگا باروج در نه فرسخی هرات قابل تطبیق است؟ چنانکه ربع رُخ را قدما گاه ریخ نوشته اند — حدسی پیش نیست. آقای مایل حدس زده اند بازنگان یا زنجان مذکور در مقصد الاقبال قابل تطبیق است و ممکن است یکی ازین صورتها تصحیف دیگری باشد.

(مقصد الاقبال، چاپ بنیاد فرهنگ ۶۶)

زردک داغ

در هیچ کتاب جغرافیائی نامی از این محل نیافتم، بی گمان جایی بوده متصل به بیابان زردک در همین منطقه که به بیابان مرومی رسد. نام بیابان زردک در انیس الطالبین آمده و گوید: «بطرف دست چپ بیابان زردک است و پایانی ندارد و بیم هلاک است» و «به طرف بیابان زردک روان شدم پاره ای راه رفتم...» احتمال اینکه داغ بمعنی کوه باشد در این دوره از تاریخ زبان فارسی بسیار بعید است. شاید بخش داغ و سوزان بیابان زردک را بدین نام می خوانده اند.

(انیس الطالبین نسخه دهخدا، بنقل لغت نامه)

زُشک

(به ضم اول و سکون شین) دهی از دهستان شانندیز در بخش طرقله مشهد که در قدیم مسیر راه نیشابور به طوس بوده است و از اعمال نیشابور.

(یاقوت ۳/۱۴۰ مرصد ۲/۶۶۵ فرهنگ جغرافیایی ۱۹۸/۹)

زعقل

در کتب جغرافیا و تاریخ این نام دیده نشد.

زَنگَرَزَن

به گفته صاحب برهان: «بروزن مرد افکن، نام موضعی است برکنار شهر نیشابور» مرخوم دکتر معین در حاشیه نوشته است: «در معجم البلدان و حدود العالم نیامده.» و درست است تقریباً در هیچ یک از کتب جغرافیای قدیم این نام دیده نشده است اما در کتب رجال اطلاعاتی در باب آن

می توان یافت. از مجموع گفتارهای آنان چنین دانسته میشود که زندرزن زیارتگاه و محلی بوده که معتقد بوده‌اند ابراهیم ادهم در آنجا صومعه داشته و در آنجا عبادت می کرده است. و این صومعه تا قرن ششم نیز عبادتگاه و محل خلوت زهاد بوده است. سمعانی در شرح احوال ابوالحسن جوینی معروف به رهبان (۴۵۱-۵۴۴) می گوید: «من، پیش از رفتنم به عراق، از وی سماع حدیث داشتم. و چون بازگشتم، وی به کوه رفته بود به صومعه خویش و در آنجا خلوت گزیده بود، در میان کوه، در قریه‌ای بنام زندرزن و من نزد او رفتم...» و عبدالغافر نیز در شرح احوال عبدالغنی هومشی (متوفی چهارصد و شصت [کلمه‌ای افتاده در هر دو تلخیص سیاق بجایش خالی است]) می گوید: «سپس رهبانیت گزید و زاهد شد و ترک آمیزش کرد و به صومعه رفت و حدود سی سال در قریه زندیرزن (اصل: زندرزن) از بالاترین قرای نیشابور ملازم عبادت بود...» در بعضی از نسخه‌های اسرارالتوحید اندرزن آمده و ظاهراً غلط است گرچه این نام را تلخیص اول سیاق نیز اندرزن ضبط کرده است. شاید هر دو تلفظ رواج داشته است.

بنابر آنچه گفته شد صومعه یا غار ابراهیم ادهم محلی بوده است در میان کوه در همین قریه زندرزن. نکته قابل یادآوری اینکه عبدالغافر در دنباله شرح حال هومشی می گوید: «وی گندمی داشته که معتقد بوده‌اند از بذر همان گندم ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام است و آنرا می کاشته و از آن گذران زندگی می کرده و مردم برای زیارت و دیدار او و تبرک بدانجا می رفته‌اند.» چنین بنظر می رسد که «خلیل علیه الصلوة والسلام» ممکن است افزوده یکی از کاتبان باشد و منظور از ابراهیم همان ابراهیم ادهم باشد که در آنجا عبادت می کرده و طبعاً برای گذران زندگی خویش زراعتی هم داشته. این نکته که گندم میراثی از مشایخ را نگه دارند در زندگینامه ابو یزید بسطامی نیز دیده شده و به روایت سبکی وقتی که ابواسحق شیرازی به بسطام رسید، سهلکی به دیدار او رفت، و دو خرقه یا دو خرجین نزد او برد که در یکی نمک بود و در دیگری گندمی که از ابو یزید به ارث بدیشان رسیده بود. عطار هم مسأله دیدار بوسعید از غار ابراهیم ادهم را در تذکره آورده و می گوید: «و آن وقت که شیخ بوسعید رحمة الله علیه به زیارت آن غار رفته بود گفت: سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی ندادی که جوانمردی بصدق روزی چند اینجا بوده است این همه رُوح و راحت گذاشته است.»

(سیاق تلخیص اول ۵۷۲ و تلخیص دوم ۱۰۶۲ و التحبیر ۲/۲۸۸ و برهان قاطع ۱۰۳۸ متن و حاشیه، طبقات الشافعیة سبکی ۴/۲۲۱ تذکره الاولیاء ۱/۸۸)

زیر ناودان

منظور ناودان (= میزاب) خانه کعبه است که می گویند ولید بن عبدالملک سیم وزری را که از سلیمان بن داود بر جای مانده بود، در ساختمان آن مصرف کرد. ناصر خسرو در سفرنامه آنرا

بدینگونه وصف می‌کند: و ناودان خانه از جانب شمال است بر میانه جای و طول ناودان سه گز است، سرتاسر بزر نبشه است.

(اخبار مکه، ازرقی، ۳۱۷/۱ سفرنامه ناصر خسرو ۱۰۱)

سرای میکالیان

کاروانسرایبی بوده است متعلق به خاندان بسیار معروف میکالی نیشابور که عده بسیاری از اهل ادب و فضل و شعر و نیز سیاست و ملک از آن برخاسته‌اند، جای دیگری در باب این سرای اطلاعی بدست نیامد.

(در باب خاندان میکالی انساب لیدن، ۴۵۷، ۴۵۸، تاریخ نیشابور خلیفه ۴۳ تاریخ بیهقی ۴۳، سیاق تلخیص اول ۳۷ دمیه القصر چاپ دمشق ۷۱۵/۲ و ۹۵۳ به بعد. تاریخ بیهقی ۲۵۷، ۲۵۳ و تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۹۶۹/۳ به بعد مراجعه شود.)

سرخس

یکی از شهرهای کهنسال ایران که در عهد بوسعید اهمیت فرهنگی و تجاری و کشاورزی بسیاری داشته است و از شهرهای آباد خراسان به شمار می‌رفته است. سرخس را برابر نصف مرو دانسته‌اند و مرو در آن روزگار بزرگترین شهر خراسان بوده است. اهمیت تجاری آن بیشتر بخاطر آن بوده است که بر سر شاهراه نیشابور به مرو قرار داشته و این دو مرکز بزرگ خراسان را بیکدیگر پیوند می‌داده است. سرخس اکنون به دو بخش تقسیم شده و نیمی از آن در خاک ترکمنستان اتحاد شوروی است. مرحوم مهدی بامداد نوشته: «با اینکه در قرارداد موسوم به آخال (۱۸۸۱ م — ۱۲۹۹ ه. ق.) بین روس و ایران تمام اراضی سرخس و حدود آن متعلق به ایران شده، مع ذلک روسها در ۱۸۸۴—۱۳۰۲ از قرارداد منعقدۀ عدول کرده قسمتی از سرخس را که مشرف و مسلط بر سرخس ایران است اشغال کرده‌اند، فعلاً سرخس به دو قسمت متمایز از هم تقسیم شده، یکی سرخس ایران و یکی سرخس روس.» به گفته بارتلد بعد از احداث راه آهن ماوراء خزر اکنون اهمیت سرخس روس فقط از نظر استراتژی است.

از بناهای قدیمی سرخس (در قسمت سرخس ایران) که هنوز باقی است بنای عظیم و پرشکوه مقبره بابا لقمان است که زیارتگاه عام و خاص این شهر است و مورد اعتقاد همه اهل محل و این بابا لقمان همان لقمان سرخسی عارف شوریده عصر بوسعید است که چند داستان او را در اسرار التوحید می‌خوانیم. بعضی ساختمان کنونی مزار بابا لقمان را اثری از عصر سلجوقی می‌دانند و بعضی مانند پوپ از بناهای قرن هشتم تصور کرده‌اند.

(یاقوت ۱/۳—۲۰۸، جغرافیای تاریخی بارتلد ۹۶، آثار تاریخی کلات و سرخس از مهدی بامداد ۲۶، ۳۲ و سرخس امروز از دکتر عباس سعیدی ۱۴—۱۵، Le Strange, P. 395)

سرداوه

یاسردابه محلی بوده است که پس از خروج از میهنه به طرف طوس قرار داشته و در کتب

جغرافیائی اطلاعاتی در باب آن وجود ندارد. تصور می‌کنم در ص ۱۶۹ س ۶ هم سردیه (در A سردیه B سردیه) بهتر است سردیه (= سردابه) خواند شود، گرچه بقیه نسخه‌ها سردیه یا سردیه دارند و با ظاهر عبارت هم سازگار است اما فورمول انتخاب صورت غریب‌تر، این مسأله را تأیید می‌کند بخصوص که ابوسعید آنان را در جهتی خلاف جهت مرو - که همین جهت سردابه است - راهنمایی می‌کند.

سفالقان

در هیچ کتابی اطلاعاتی در باب این گورستان طوس نیافتم. تنها در مجمل فصیحی، در احوال فخرالدین مارشکی طوسی از علمای بزرگ قرن ششم متوفی ۵۴۹ می‌گوید: «وفاته بطابران و دفن بها سفالقان بجنب تربة حجة الاسلام الغزالی» پس از اینجا دانسته می‌شود که نام گورستانی که مزار غزالی است اسفالقان بوده است و چون به تصریح مستوفی خاکجای غزالی و حکیم فردوسی در دروازه رود بار طوس بوده است، پس این اسفالقان باید قسمتی از همان دروازه رود بار باشد و شاید هم نام دیگر آن اسفالقان بوده است. در آثار عطار، از یک ابوبکر سفاله از عرفا نام برده شده است، شاید سفاله و سفالقان با یکدیگر ارتباط داشته باشند.

(مجمل فصیحی ۲/۲۴۸ نزهة القلوب ۱۵۱، الاهی نامه چاپ ریترا ۱۱۸)

شامینه

این نام در کتب جغرافیا باقی نمانده، فقط حافظ ابرو در ذکر ولایت ابیورد جزء بلوک دره جز ساه مهه (نسخه موزه بریتانیا) و ساومنه (نسخه بنیاد) را نام می‌برد اکنون یک شاد مهنه در نزدیک نیشابور وجود دارد که هیچ ارتباطی با این شامینه ندارد. آقای ابوالفضل قاسمی که خود از مردم این سرزمین است نوشته: «بقعه مخروبه و نیمه بر جای استاد [یعنی امام محمد شهرستانی] که وسعت و عظمت آن هنوز از پی‌های آن نمودار است... هنوز مخروبه باقی است، در شادمینا برجاست و این خود نشان می‌دهد که شهرستانه شهر بزرگی از «فضل آباد» تا «حضرت سلطان» وسعت داشته است.» پس اهل محل این نام را به صورت شادمینا، امروز می‌شناسند. و آقای قاسمی با استفاده از اطلاع محلی این مطلب را نوشته‌اند. آقای قاسمی نوشته‌اند: «معروفیت این نقطه، پیش از زندگانی شهرستانی بیشتر به جهت قربت پیر ابوعلی حوضی (کذا) یکی از مشایخ طریقت بوده است.»

(جغرافیای حافظ ابرو، نسخه موزه بریتانیا ۱۹۳ و نسخه بنیاد ۲۷۰ خاوران از ابوالفضل قاسمی ۵۸، فرهنگ جغرافیائی ۲۴۳/۹)

شروان

ناحیه‌ای در کنار دریای خزر که امروز در جمهوری آذربایجان شوروی قرار دارد و جزء ایران بزرگ است. فرمانروایان آن ناحیه را در تاریخ شروانشاه می‌خوانده‌اند. بسیاری از بزرگان فرهنگ و ادب

ایران ازین سرزمین برخاسته اند.

(یاقوت ۳/۳۳۹ جغرافیای تاریخی بارتلد ۲۳۱ و حواشی مینورسکی بر حدود العالم ۶۰-۲۵۶)

شوکان

به فتح شین، شهرکی از ناحیه خابران، میان سرخس و ابیورد. حافظ ابرو در ولایت باورد، از پنج بلوک نام می برد که یکی از آنها بلوک ازجاه و شوکان است. عده بسیاری از اهل علم و حدیث از این شهرک برخاسته اند.

(جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۴، یاقوت ۳/۳۷۳، مرصده ۲/۸۲۰ انسابلیدن ۳۴۰b)

شهرستانه

یا شهرستان، شهرکی نزدیک نسا، در خراسان. از بناهای امیر خراسان عبدالله بن طاهر. شهرستانه در فاصله میان خوارزم و نسا قرار داشته برکنار ریگزاری که میان خوارزم و نسا بود هست. یاقوت و مرصده چنین می گویند اما گویا نسا برکنار نسا است یا اینکه نسا را بمعنی بسیار وسیع ناحیه باید بگیریم. در ۶۱۷ که یاقوت شهرستانه را دیده می گوید، بهنگام فرار از دست تاران، شهرستانه را دیدم: شهری که در کنارش هیچ بستانی نبود و مزارع آن در فاصله ای دور از شهر قرار داشتند، ویران شده بود و مردمش از آنجا جلای وطن کرده بودند، از بیم تاران.

(یاقوت ۳/۳۷۷ مرصده ۲/۸۲۲ جغرافیای تاریخی بارتلد ۱۲۰ انسابلیدن ۳۴۰b)

صلوه

قریه ای بوده است در قومس در حاشیه بیابان و هیچ اطلاعی در باب آن باقی نمانده است.

صندوق سکنه

در کتب جغرافیای قدیم و جدید نام چنین محلی را در مسیر زشک و طوس و نیشابور نیافتم احتمالاً تغییر نام یافته است. در بعضی نسخه ها صندوق، شکسته ضبط شده است.

صومعه ابراهیم ادهم ← زَنْدَرُزْنُ

صومعه ادریس

به کاروانسرای ادریس و جرو و تیاران مراجعه شود.

طابران ← طوس

طایف

شهرکی بر کران وادی، در فاصله ۱۲ فرسنگی مکه با هوایی خوش که بگفته یاقوت آب در آن در تابستان گاه یخ می زند.

(آثار البلاد، ص ۹۷ یاقوت ۴/۹)

طراز

شهری در مرز ترکستان، در ماوراء سیحون و اقصای بلاد چاچ که زیبایی آن هم در شعر فارسی

و هم در شعر عربی ضرب المثل بوده اند.

(یاقوت ۲۷/۴)

طرق

این طرق که در ناحیه بست (۳۰ پشت) قرار دارد همان است که امروز بهمین نام باقی مانده و جزء کاشمر (طَرَّیْثِث که قصبه بست بوده) بحساب می آید و دهی است از دهستان تکاب بخش ریوش شهرستان کاشمر، سرراه مالرو عمومی ریوش به بردسکن. به یادداشت بست مراجعه شود. طرق زادگاه کاتبی شاعر معروف قرن نهم است.

(فرهنگ جغرافیائی ۲۵۹/۹ تذکره دولتشاه ۲۸۹)

طوس

ناحیه ای بسیار کهن در شمال خراسان که دهات و آبادیهای بسیار داشته است و سه شهر عمده در داخل آن بوده است پناهای رادکان، نوقان، طابران. بیشتر جغرافیایان نویسان دوره اسلامی طوس را مرکب از دو قصبه یا دو شهر پناهای نوقان و طابران نوشته اند. قصبه طابران بزرگتر از نوقان بوده است و دیه سناباد که قبر امام علی بن موسی الرضاع در آن قرار دارد در نوقان بوده و بهمین مناسبت پس از گسترش جنبه شهری مشهد، نوقان عملاً ضمیمه مشهد شده است. یکی از محلات قدیمی مشهد هنوز بنام نوقان باقی است.

(یاقوت ۳۱۱/۵۳/۴ حواشی مینورسکی بر حدود العالم ۱۶۷ و جغرافیای تاریخی بارتلد ۴-۱۳۱ و مقاله طوس

بقلم بارتلد در E1. vol.17.

عرفات

ناحیه ای در مکه که حدود آن از کوه مشرف بر عُرَنه تا کوههای عَرَفَه را شامل است و با اینکه این لفظ صورت جمع دارد معنای آن مفرد است.

(یاقوت ۱۰۴/۴)

غارحرا

غار ای در کوه حراء (در فاصله سه میلی مکه) که قبل از دوران وحی پیامبر در آنجا به عبادت می پرداخت.

(یاقوت ۲۳۳/۲)

فراوه

شهرکی از اعمال نسا، در خراسان وسط دهستان و خوارزم و نسا با هوایی خوش و معتدل که محصولش غله و میوه بوده است و در عصر سامانی و غزنوی از اهمیتی برخوردار بوده است.

(تاریخ بیهقی ۷-۸۰۶ یاقوت ۲۴۵/۴، نزهة القلوب ۱۵۱، جغرافیای تاریخی بارتلد ۱۲۰)

کاروانسرای ادریس

ضبط های مختلف کلمه را در پای صفحه آورده ام، گویا این کلمه با گنبد ادریس (اوریس)

که حافظ ابرو از آن سخن گفته مرتبط است. وی در بحث ازین منطقه گوید: «چهل هزار مسجد در این بلوک است و آن زیارتگاه بزرگ است و سه گنبد است: گنبد ادریس (اوریس) گنبد سلطان ابوسعید ابوالخیر گنبد ابدال هزار جریبی» و چون گنبد ابوسعید در میهنه است پس باید گنبد ادریس هم در همان حدود باشد و با این کاروانسرا مرتبط. بخصوص که اهل محل گویا اعتقاد داشته اند که خداوند ادریس را از این کوه به آسمانها برده است به صفحه ۲۸ همین کتاب نیز مراجعه شود.

(جغرافیای حافظ ابرو، نسخه سلطنتی سابق ورق ۴۶۴) کلف

همان کُرف Korf است که در کنار در بند در مسیر سفر شیخ، روی نقشه جغرافیائی مسعود کیهان، دیده می شود و به صورت کافر هم ضبط شده است و آن دهی است از دهستان سنخاص (سنخواست) بخش اسفراین شهرستان بجنورد، در ۷ کیلومتری شمال باختری اسفراین و ۱۲ کیلومتری شمال راه مالرو عمومی میان آباد جاجرم.

(جغرافیای مفصل ایران، نقشه مقابل ۱۸۰/۲ فرهنگ جغرافیائی ۳۲۱/۹).

کوروی

شکل دیگر و قدیمی جوربد است که از اعمال نیشابور است و از قرای اسفراین، بگفته یاقوت. اما منطقه ای جدا از اسفراین پس از عصر مغول است و در کتب تاریخ در کنار اسفراین و جاجرم و جوین از آن نام برده می شود. و به صورت جوربد در نقشه جغرافیائی ایران مسعود کیهان می توان آن را ملاحظه کرد.

(یاقوت ۱۸۰/۲ جهانگشای جوینی ۲۷۸، ۲۳۳/۲ و فرهنگ جغرافیائی ۳۷۱/۹)

کوهستان

یا قهستان که شیخ می رفته تا به حد کوهستان رود، بر طبق گفته یاقوت پس از پشت که طَرِیْثِیْت است کوهستان یا قهستان آغاز میشود و طَرِیْثِیْت یا نرشیز (کاشمر امروز) جزء کوهستان بحساب می آمده است و شاید این در مسیر سفری بوده است که شیخ به قاین کرده است. بهرحال خط مسیر او از نیشابور به بست (پشت) و طرق و طَرِیْثِیْت بوده است. البته مفهوم کوهستان یا قهستان، معنای عامتری نیز دارد که حدود وسیع تری را شامل میشود.

(یاقوت ۴/۱۶۶)

کوی حرب

یا سکه حرب یا باب حرب که گاه ترجمه فارسی آن را در کتابهای جغرافیائی می بینیم به صورت دروازه جنگ، یکی از محلات و از دروازه های مهم نیشابور بوده و گویا از آبادترین محلات و دروازه های شهر به شمار می رفته و به گفته اصطخری «ربض [نیشابور] را دروازه هاست

دروازه‌ای که سوی مرو و بلخ و ماوراءالنهر روند آن را دروازه جنگ خوانند.» به گفته خلیفه نیشابوری، در رأس سکه حرب مسجد و مناره‌ای بوده است از ساخته‌های ابوعبدالله محمد بن عقیل نیشابوری از علما و صالحین قدیم. و از خلال سیاق می‌توان دریافت که خاندان صابونی، مشهدی داشته‌اند در سکه حرب که مزار شیخ الاسلام صابونی و برادرش و پدرش در آنجا بوده است. از نحوه سخن گفتن خلیفه نیشابوری در باب محله حرب، چنین می‌نماید که این محله در عصر او — که از قرن ۷ (بعد از مغول) کهنه‌تر نیست — دیگر آبادان نبوده است.

(ترجمه اصطخری ۲۰۴، سیاق تلخیص دوم ۳۹، ۴۶a تاریخ نیشابور خلیفه ۱۶b ۵۹b)

کوی ناوسار

محله‌ای بوده است در میهنه.

گنج رود

قریه‌ای بوده است، بر دروازه نیشابور، در داخل ریض که عده‌ای از علما بدانجا منسوب‌اند و معرب آن گاه به صورت چنزرود آمده است.

(انساب لیدن ۴۸۸، یاقوت ۴/۴۸۱)

کوی عدنی کویان

در آشکارا به یاء آمده است نه به باء و منسوب است به عمل کوفتن و قصارت جامه‌های خاص معروف به عدنی که از منسوجات مشهور و کالاهای تجاری نیشابور به شمار می‌رفته است. در لباب الانیباب ذیل عدنی کویان گوید: «العدنی بفتح العین و سکون الدال و فی آخر هانون، هذه النسبة إلى عمل الابراد بنیساپور، وهي نوع من الثياب، وبها سكة يقال لها سكة عدنی کویان (آشکارا به باء) بها من يقصر الابراد ويدقها وقد قيل في النسبة اليها عدنی بفتح الدال ايضاً.» عبارت لباب در اینجا از اصل الانساب درست‌تر است در نسخه لیدن انساب، عبارت افتادگی و نقص بسیار دارد و در آنجا بجای عدنی کویان فقط عدنی را دارد. هنگامی که اسرار التوحید طبع آقای دکتر صفا نشر یافت، استاد دکتر زریاب خوینی، نقدی عالمانه بر آن نوشت و در آنجا صورت کویان را (به مناسبت تناسبی که با دق و قصر در عبارت سمعانی دارد) بجای کویان موجود در متن پیشنهاد کرد. ضبط لباب نیز نظر استاد زریاب را تأیید می‌کند اما برغم استدلال منطقی ایشان و برغم ضبط لباب نسخه‌های اصلی و اساسی EDBA همه در تمام موارد که نقطه دارند کویان دارند نه کویان و در حالات و سخنان هم که این کلمه یک بار به کار رفته به صورت بازار عدنی کو آمده است، از آنجا که کوی بجای کوب در لغاتی مانند جامه کوی بجای جامه کوب هنوز در زبان مردم این ناحیه، تا حدود کدکن، باقی است نیازی به تغییر نسخه‌های اساسی وجود ندارد و باید پذیرفت که ضبط آنها درست است و کویان صحیح است بی آنکه بخواهیم کویان را غلط بدانیم. قابل یادآوری است که در نیشابور ناحیه‌ای هم بنام کویان وجود

داشته است که ابومحمد آهنگر (از مشایخ تصوف قرن سوم) از آنجا بوده است، این کوی عدنی کویان در وسط راست بازار نیشابور بوده در فاصله میان حیره و ملقباد از سوی و چهارسوی کرمانیان از سوی دیگر.

(الانساب المتفقه ۱۰۷، الانساب سمعی لیدن ۲۸۶ الباب فی تهذیب الانساب ۲/۳۲۸ الموشی ۱۳۶، ۱۷۸ طبقات الصوفیه هروی ۱۱۵، حالات و سخنان ۷۵ مقاله دکتر عباس زریاب در باب اسرار التوحید، در مجله فرهنگ ایران زمین ۱/۲۸۸، ۴۷، F. Meier)

محلّه کنبار

در محلاتی که حافظ ابرو از طوس نام می برد و دیگر کتب جغرافیا نیز گاه از آنها یاد کرده اند، نام چنین محلّه ای وجود ندارد و گویا بعلمت شهرتی که محلّه رودبار داشته کاتبان نسخه های دیگر آن را به رودبار تبدیل کرده اند. کنبار، احتمالاً صورتی است از کهنبار (= کهن بر = باره کهن) که در هر شهری ممکن است وجود داشته باشد. رافعی در التذوین گوید: «سمعت الامام والدی (ره) غیر مرة یحکی عن مشایخه ان البقعة الملاصقة للمقبرة المعروفة بکهنبار و تدعی القرية و بالفارسیة دهک اقدم الابنية بقزوین و انه لا یدری من بناها لتقدم عهدها و من المشهور ان المدينة العتیقة بناها سابور ذوالا کتاف». در نسخه التذوین که عکس آن متعلق به مرحوم اقبال آشتیانی بوده است کهنبار آمده است. شاید محلّه کرسر مذکور در حافظ ابرو مصحف همین کهنبار باشد.

(التذوین اسکندریه ورق ۷، عکس نسخه متعلق به اقبال ۱۳ جغرافیای حافظ ابرو نسخه موزه بریتانیا ۱۹۲b).

مدرسه سراجان

این مدرسه گویا قبل از عصر سلاجقه در بازار سراجان نیشابور ساخته شده بوده است و در آغاز عصر سلاجقه بوسیله طغرل در ۴۳۷ تعمیر شده است و احتمال اینکه از اساس ساخته دست طغرل باشد بسیار بعید بنظر میرسد زیرا ابوعلی فارمدی در آغاز طالب علمی خویش درین مدرسه سکونت داشته در نخستین سالهای ورود بوسعید به نیشابور و اگر تولد او را ۴۰۵ یا ۴۰۷ (به اختلاف روایات — فارمدی) یدانیم و این اتفاق در ۲۰ سالگی برای او روی داده باشد باز باید بپذیریم که این مدرسه در حدود ۴۲۵ یا ۴۲۷ موجود بوده است. اینک عین سخن ناصر خسرو که خود شاهد بنا یا تعمیر آن بوده است: «روز شنبه یازدهم شوال [سال ۴۳۷] در نیشابور شدم؛ چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود و برادر چغری بیک و مدرسه ای فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آن را عمارت می کردند.» و تصور می کنم نام مدرسه از محل آن که نزدیک بازار سراجان بوده گرفته شده است. یک اطلاع دیگر در باب این مدرسه مربوط است به تاریخ ۶۳ که باخرزی در ضمن شرح احوال ابوالفرج محمد بن علی غنجدانی می گوید: در سال ۶۳ وارد نیشابور شد و در مدرسه سراجین سکونت گزید و در آنجا بیمار شد نام این مدرسه از

کتاب نجبای نیشابور patricians که در آن فهرستی از مدارس این عهد نیشابور فراهم آمده، فوت شده است.

(سفرنامه ناصر خسرو ۱۰، دمیة القصر باخرزی چاپ حلب ۱۰۰ چاپ بغداد ۴۲۲ و چاپ دمشق ۵۰۱/۱) مرو

یا مرو شاهجان، بزرگترین شهر خراسان، و یکی از مراکز بزرگ تمدن ایران و اسلام در طول تاریخ. ابو عبدالله حاکم با اینکه کتاب خویش را در باب نیشابور و عظمت این شهر نوشته، با این همه، بروایت یاقوت، اعتراف کرده است که مرو بزرگترین شهر خراسان است. مرو در فاصله ۷۰ فرسنگی نیشابور قرار داشته و از سرخس تا مرو سی فرسنگ بوده است. در حمله مغول مرو و ایران شده و پس از آن دیگر هیچ گاه آن آبادانی و موقعیت شگفت انگیز خویش را بدست نیاورده، هم در هجوم قبایل وحشی و سلطه طلبان قرون و هم در هجوم ریگ های روان، جز خرابه هایی از مرو باقی نمانده که باستان شناسان، در باب آنها تحقیقات بسیار کرده اند.

(یاقوت ۵/۱۱۲ بارتلد جغرافیای تاریخی ۸۳-۷۸)

مرو

مرو در تلفظی است از مرو الرود و یاقوت می گوید همه اهل خراسان این کلمه را مروّد (به تشدید) تلفظ می کنند. همین تلفظ مشدد اندک اندک مخفف شده و مروود گردیده. املائی مروود شکل ارمنی مروت Mrot را نیز تأیید می کند.

(یاقوت ۵/۱۱۲ جهان نامه چاپ مسکو ۱۸۱۵ حواشی بارتلد بر حدود العالم ۱۶۹ دمیة القصر، چاپ دمشق ۲۵/۱) مرو الرود

شهری در نزدیکی مرو شاهجان (—) و چون بر کناره نهری عظیم قرار داشته مرو الرود خوانده شده است. مرو الرود دارای باغهای پر میوه بوده است. امروز هیچ اثری از این شهرستان مهم ایران بزرگ وجود ندارد و به گفته بارتلد «تا کنون این قضیه حل نشده است که مرو الرود در محل مرو چاق کنونی واقع بوده یا در محل بالا مرغاب.» بهر حال در بعضی ادوار مرو الرود را مرغاب نیز می نامیده اند.

(یاقوت ۵/۱۱۲ جغرافیای تاریخی بارتلد ۷۶-۷۳ و حواشی بارتلد بر حدود العالم ۱۶۹)

مسجد جامع نیشابور

این مسجد از بزرگترین مساجد عالم اسلامی بوده و از ساخته های ابو مسلم خراسانی، بروایت خلیفه نیشابوری، مساحت این مسجد سی جریب (سیصد هزار زرع) بوده و هزار ستون داشته است و شصت هزار خلق بیکبار در آن نماز می کرده اند. آبهای روان و حوضهای عمیق داشته و در وسط آن یخدانی ساخته بوده اند که در زمستان پر از برف می کرده اند و در سراسر تابستان به بیماران و دیگران می داده اند و در وسط آن درخت های ناز و درخت های توت بزرگی بوده که از هر کدام

چندین ستون بدست می آمده است. بیش از صد خادم و فراش داشته است. توصیف بسیار خوبی از این مسجد در تاریخ نیشابور خلیفه آمده است.
(تاریخ نیشابور خلیفه ۶۷-۶۶)

مسجد مُطَرِّز

مسجد مطرز نیشابور از معروف ترین مساجد این شهر بوده که در اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم توسط یکی از علما و زهاد عصر بنام ابوبکر محمد بن یحیی بن سهل مُطَرِّز نیشابوری ساخته شده است، سمعانی وفات این ابوبکر مُطَرِّز را بعد از سیصد هجری نوشته است. به گفته راوندی مسجدی بزرگ بوده است که دو هزار مرد در آن نماز می کرده اند و برطرف بازار نیشابور قرار داشته است. قبه ای منقش و عالی داشته از چوبهای مدهون و همه ستونها نیز از چوب مدهون بوده است. در مسجد مطرن بسیاری از بزرگان مجلس تدریس یا مجلس وعظ داشته اند از جمله هر صبیح جمعه ابوعلی دقاق، در آن مجلس می گفته و پیش از او نیکی دیگر از علما (پدر ابومسعود احمد بن محمد رازی طبری) مجلس وعظ داشته است. ابوالقاسم قشیری نیز هفته ای دو روز در آن مجلس می گفته است. حوزه درس بسیاری از بزرگان عصر در همین مسجد تشکیل می شده است از جمله درس ابوالحسن جوینی برادر ابومحمد جوینی. به گفته سبکی محمد بن فضل فراوی معروف به فقیه الحرم (۵۳۰-۴۴۱) یک چند امام مسجد مطرز بوده است. مسجد مطرز اوقاف بسیاری داشته، از جمله به کسانی که هر روز شُبعی از قرآن در آن می خوانده اند، حتی از آن موقوفه پرداخته می شده است و به گفته سمعانی ابوالقاسم سهل بن ابراهیم شُبعی را - که از ابوسعید ابی الخیر سماع حدیث داشته، متولد حدود ۴۳۰ و متوفی ۵۲۳ - بهمین دلیل شُبعی می نامیده اند که پدرش هر روز شُبعی از قرآن در این مسجد می خوانده است. هم او و هم پدرش هر دو خادم مسجد مطرز بوده اند و خادمی مسجد در خاندان ایشان ارثی بوده است. این مسجد را که بیشتر در ساختمان آن چوبهای مدهون به کار رفته بود، غزها در حمله خویش به نیشابور آتش زدند و به گفته راوندی «شعله ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد. تا روز بدان روشنی غارت می کردند و اسیر می گرفتند.» از یکی از داستانهای زندگی شیخ جام چنان دانسته میشود که این مسجد میعادگاه بعضی مردان و زنان نیز بوده است.

(سیاق تلخیص دوم ۲۷۵-۳۷۸-۱۱۲۵ انساب ۲۹۰۵، ۵۳۴a، راحة الصدور ۸۱-۱۸۰ مقامات ژنده پیل ۲۸۸ التجیر ۱/۳۱۵ طبقات سبکی ۱۶۸/۶ و فیات الاعیان ۴/۲۹۱ رساله قشیریه ۱۱۶)

مغز

قریه بزرگی با باغهای بسیار از نواحی قومس که به گفته یاقوت میان آن و بسطام یک مرحله راه است و چون گردوی بسیار در آنجا به عمل می آمده مستعربان آن را اُمُّ الجوز نیز می نامیده اند و

یاقوت مغز را به لب ترجمه می کند و مستوفی می گوید: «از بسطام راهی به نیشابور رود و یکی به خوارزم. به راه نیشابور از بسطام تا مغز هفت فرسنگ، از او تا دیه سلطان هفت فرسنگ. از او تا رباط سونج سه فرسنگ و از او تا جاجرم شش فرسنگ، جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ.» کلمه مغز بر اثر تحولات بسیار به صورت: مغز/ مگز/ مزج درآمده و اکنون مزج Mazj خوانده می شود که دهی است جزء بلوک اربعه دهستان مرکزی بخش میامی شهرستان شاهرود ۳۴ کیلومتری شمال باختری میامی.

(نزهة القلوب ۱۷۴ و یاقوت ۱۶۱/۵ جغرافیای کیهان ۲/۲۸۲ و نقشه آن در کنار کلاته خیج.)

مقام ابراهیم

موضعی است در مسجد الحرام که در آنجا نماز می گزارند، در سبب این تسمیه گفته اند سنگی که بهنگام برآوردن بنای خانه خدا ابراهیم بر آن ایستاده بود، در این محل بوده است.

(یاقوت ۱۶۴/۵ مرصد ۳/۱۲۹۵)

مُلَقاباد

یکی از محلات بزرگ نیشابور که خود دارای چندین محله بوده است. ملقا باد را در بعضی کتب مولقا باد نیز ضبط کرده‌اند. این محله در کنار محله حیره قرار داشته و میان آنها رودی خرد وجود داشته که به گفته ابوالفضل بیهقی «به وقت بهار آنجا سیل آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بود.» سوری بن المعتمر (—) فرمان داد «تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد.» و سوری اوقافی نیز برین کار تعیین کرده بود که مدروس نشود. از نوشته خلیفه نیشابوری چنین دانسته میشود که ملقاباد در سمت اعلائی حیره قرار داشته است. بر در این محله گورستانی وجود داشته و مقبره خاندان بحیری در آنجا بوده است. خانقاه ابوعثمان بحیری (—) و خانقاه ابوحماد ملقابادی درین محله بوده است. نام این محله در تاریخ بیهقی بعلط بلقباد چاپ شده است مگر اینکه بگوئیم بلقباد تلفظی بوده است از ملقاباد و گرنه در هیچ جایی به این صورت ضبط نشده است.

(تاریخ بیهقی ۵۲۲. انساب لیدن a ۵۴۵ سیاق تلخیص دوم ۲۳۵ و مرصد ۳/۱۳۰۸ و یاقوت ۵/۱۹۳)

میهنه ← مقدمه

نسا

یا نسیا، از شهرهای مهم خراسان و از باستانی ترین شهرهای ایران بزرگ. میان سرخس و مرو. به گفته یاقوت از سرخس تا نسا دوروز راه بوده و از نسا تا مرو پنج روز و با ابیورد یک روز راه فاصله داشته است. به گفته اصطخری نسا به اندازه سرخس بوده و در میان کوه، و پراز باغها و نزهت گاه‌ها. از نسا اکنون جزو ویرانه‌ای باقی نمانده، در نزدیکی قریه باگیر Bagir (شاید باجگیر، باجگیران) که در نوزده کیلومتری عشق آباد (در ترکمنستان شوروی) واقع است. نسا در

تاریخ پارتها اهمیت بنیاد داشته و قبور سلاطین پارتی در این شهر بوده است. در دوره اسلامی دانشمندان بسیاری از این شهر برخاسته اند که به نسبت نسائی یا نسوی معروف اند. حافظ ابرو در ذکر ولایت نسا از ده قریه نام می برد (— بیسمه در همین تعلیقات)

(یاقوت ۲۸۲/۵ انساب لیدن ۵۵۹ جواشی بارتلد بر حدود العالم ۱۶۷ جغرافیای تاریخی بارتلد ۱۱۸-۱۹ و فرهنگ ایران باستان پور داود ۶-۲۸۴ جغرافیای حافظ ابرو، موزه بریتانیا ۱۹۴۵ ترجمه اصطخری ۲۱۵، ۲۲۲)

نور بخارا

از قراء بخارا است نزدیک کوهی که مزار جمعی از اولیاء و صالحین در آنجاست وعده ای از علما بدانجا منسوب اند.

(یاقوت ۳۱۰/۵)

نوشاباد ← اردیان و نوشاباد

نوفان ← طوس

نهر واله

به گفته ابوالفداء قاعده جزرات هند است و به صورت نهلواره نیز در تقویم البلدان آمده است. ابروریحان نیز آن را نهلواره ضبط کرده است. نهر واله در مغرب منبهار قرار دارد و ابنیه آن در میان باغهاست.

(تقویم البلدان، ۳۰۷).

نهر وان

ناحیه وسیعی میان بغداد و واسط در چهار فرسنگی بغداد که رودی بزرگ از آن می گذرد و در قدیم از زیر دارالخلافة عبور می کرده است و به سواد بغداد می رسیده است. یاقوت می گوید سه نهر وان است بالا و میانه و فرودین.

(ترجمه اصطخری ۸۶، یاقوت ۵/۵-۳۲۴)

نیشابور ← مقدمه کتاب

تعلیقات احادیث

آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقَمْتُ — قَلَّ آمَنْتُ...
اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ

حدیثی است مشهور که صوفیان بدان تمثیل بسیار می جویند.

(جامع صغیر ۱/۹ حلیة الاولیاء ۴/۹۴، ۶/۱۱۸)

اختلاف اُمّتی ورحمة

حدیث است و به صورت اختلاف اصحابی نیز آمده، و به صورت «اختلاف العلماء رحمة الآ
فی تجرید التوحید» سخن ابو یزید است.

(کنوز الحقایق ۱/۱۳، جامع صغیر ۱/۱۳ کتاب النور ۱۳۳ حلیة الاولیاء ۱۰/۳۶ طبقات مسلمی ۷۰ کشف الخفا
۱/۶۴ الذریعة راغب اصفهانی ۱۳۲)

أَدْنَاهَا إِمَاظَةُ الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ

تمام حدیث این است: الايمان بضع وسبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله وادناها اماظة
الاذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان.

(جامع صغیر ۱/۱۲۴ کنز العمال ۱/۲۹ شرح شهاب ۵۹)

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ...

در احیاء علوم الدین غزالی آنرا به صورت: «اذا اراد الله بعبده خيراً زهّده في الدنيا ورغبه في
الآخرة وبصره بعيوب نفسه» و نیز به صورت منقول در اسرار التوحید نقل کرده است. سبکی در
نقدی که بر احادیث منقول در احیاء دارد، در باب این حدیث بحث کرده و آنرا در شمار احادیثی
آورده که سندی از برای آن نیافته است. در کتب صوفیه تمثیل بدان بسیار دیده میشود.

(احیاء العلوم ۴/۱۹۳ طبقات الشافعية سبکی ۶/۳۷۱، ۳۷۶ کشف المحجوب ۹۶، ۲۴۷، صوفینامه ۱۲۸).

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ كَهْمًا وَاحِدًا وَقَدْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الِهْمُومُ...

بخش دوم این گفتار حدیث است که به چند صورت نقل شده است: ابوطالب مکی در قوت

القلوب به صورت: «من تشعبت به الهموم لم يبالي الله تعالى في اي اوديتها هلك» نقل کرده است و استاد فروزانفر از مستدرک حاکم ج ۲/۴۳۴ به صورت: من جعل الهموم همّاً واحداً كفاه الله هم دنياه و من تشعبت به الهموم... الخ

(قوت القلوب ۲/۱۰۳، احاديث مثنوی ۱۳۶)

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا قَدَّفَ فِي قَلْبِهِ نُورًا...

به صورت: «ان النور اذا دخل الصدر اتفصح. قيل: هل لذلك النور من علامة يعرف به. قال: نعم: التجاني عن دار الغرور والاناة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله.» معروف است.

(کنز العمال ۱/۶۶)

إِذَا تَمَّ فَجُورُ الْعَبْدِ...

صورت مشهور آن متی شاء بجای ماشاء و منهما بجای بهماست

(جامع صغیر ۲/۲۳ کنز العمال ۱/۱۵۰)

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُجَاءُ بِالْإِخْلَاصِ...

به صورت «اذا كان يوم القيامة جاء الايمان والشرك يجثوان بين يدي الرب فيقول للايمان: انطلق انت و اهلك الى الجنة» در کنز العمال آمده است.

(کنز العمال ۱/۶۵)

استحيوا من الذين يرونكم وانتم لا ترونهم

این عبارت را که مؤلف با لحنی شبیه نقل حدیث، آورده جای دیگر نیافتم.

أَشَدُّ الْبَلَايَا لِلْأَنْبِيَاءِ...

به صورت: البلاء موکل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل و نیز به صورت: اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون، ثم الامثل فالامثل جزء احادیثی است که غزالی در احیاء العلوم آورده و سبکی در باب سند آن تردید کرده است. اما در کتب صوفیه شهرت بسیار دارد.

(طبقات الشافعية سبکی ۶/۳۵۷، جامع صغیر ۱/۴۲، کنزالحقایق ۱/۳۰ کشف المحجوب ۵۰۴)

أَشْرَفُ كَلِمَةٍ فِي التَّوْحِيدِ قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى: سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ سَبِيلاً إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ

در رساله قشیریه بعنوان سخن جنید آمده است: قال الجنيد: اشرف كلمة في التوحيد ما قاله ابوبكر الصديق (رض) سبحان من لم يجعل سبيلاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته. غزالی نیز در احیاء گوید: و صديق رضى الله عنه گفت: الحمد لله الذي لم يجعل... سپاس مرخدای را که بشناخت او راهی نیست مگر عجز از شناخت او. این سخن بنام شبلی نیز نقل شده و در بعضی منابع شیعی بعنوان گفتار امام سجاد نقل شده است. البته صاحب تحف العقول از امام سجاد ع به صورت: «سبحان من لم يجعل في احد من معرفة نعمة الا المعرفة بالتقصير عن معرفتها.» نقل کرده

است.

(رساله قشیریه، ۱۴۹، ترجمه احیاء علوم الدین، ربع عبادات ۲۸۷/۱ تحف العقول ۲۰۵، المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء ۲۴/۸ تمهیدات، ۵۸، مرموزات اسدی نجم دایه و تعلیقات آن ۱۵۹، کشف المحجوب ۲۱ کشف الاسرار میبیدی ۵/۵۸۳)

أَصْبَحْتُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ...

از دعاهای حضرت رسول است که یا دیگران آقرا تلفیق کرده اند یا بوسعید.

(کنز العمال ۲/۴۰۴)

الْأَمَنْ طَلَبْنِي وَجَدَنِي وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدَنِي

حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء در ضمن روایتی طولانی که سهل بن عبدالله تستری نقل کرده و با یا آدم آغاز میشود، آورده: ... یا آدم من طلبنی من خلقتی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی. محمد بن حسن حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴) در کتاب الجواهر السنیه خویش که در باب احادیث قدسیه است از مسکن الفوائد نقل می کند که در اخبار داود آمده است: «یا داود... من طلبنی بالحق وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی»

(الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیة ۹۴ حلیة الاولیاء ۱۰/۱۹۵ نیز نامه های عین القضاة ۱/۲۵۲).

اللَّهُمَّ اعْظِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي

در کتاب العالم و المتعلم محمد بن عمر ترمذی (متوفی ۲۸۰) در باب وضو آمده است: «ثم اغسل يديك اليمنى الى المرفق ثلاثاً وقل: اللهم اعطني كتابي بيمينى ثم اغسل يديك اليسرى وقل: اللهم لا تعطني كتابي بشمالى ولا من وراء ظهري.» و در قوت القلوب در آداب وضو گوید: و يقول... عند غسل يمينه اللهم آتني كتابي بيمينى وحاسبني حساباً يسيراً...

(كتاب العالم والمتعلم ترمذی ۳۹، قوت القلوب ۲/۹۲ کنز العمال ۹/۲۷۹)

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِنُورِ قُدْسِكَ...

در حلیة الاولیاء روایتی نزدیک بدانچه شیخ می خوانده، از حضرت رسول ص نقل شده که در یوم الاحزاب می خوانده است و در یکی از جنگ های قرن ششم یا هفتم نیز همین دعا بعنوان الحرز للامام الشافعی آمده است.

(حلیة الاولیاء ۹/۸۰ و جنگ شماره ۵۳۲۱ موزه بریتانیا ۸۵ عکسی شماره ۲۳۷۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. و در باب روایات مختلف دعای یوم الاحزاب مراجعه شود به سفینه البحار ۱/۴۴۷).

اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي مَا رَزَقْنَا...

ترکیبی است از دعاهایی که از حضرت رسول در این باره نقل شده است.

(المستطرف ابیسی ۱/۱۵۶ کنز الحقایق ۱/۴۹ و ۴۷ جامع صغیر ۱/۲۱)

أنا أنا، أما أنا فلا أقول أنا

میبیدی گوید درخبر است که جابر بن عبد الله بر در سرای رسول خدای ص در می زد رسول گفت: «من فی الباب؟» جابر گفت: «انا.» رسول از آن گفت وی کراهیت نمود. باز پس می گفت که: «انا انا انی لا اقول انا. ای جابر تو گفتی که انا من باری نگویم که انا» فرمان آمد از جبار کائنات جل جلاله: «وقل انی انا» ای محمد تو دیگری، کار تو دیگر است ترا مسلم داشتیم که گویی: «انی انا لانک کنت بناولنا» این حدیث که صوفیه از آن بسیار بهره برده اند، در حلیة الاولیاء و ریاض الصالحین نووی و لطایف الاشارات قشیری آمده است. اصل روایت این است: ثنا شعبه عن محمد بن المنکدر قال سمعت جابراً يقول: اتیت النبی ص فی دین کان علی ابی، فقال: «من ذا؟» فقلت: «انا.» فقال: «انا.انا» [کانه کرهها] و در کتب عرفانی فارسی از قبیل صوفی نامه عبادی و مرصاد العباد نیز دیده میشود. تصور می کنم منشاء الهام داستان: آن یکی آمد دریاری بزد، در مثنوی، همین حدیث بوده باشد.

(حلیة الاولیاء ۱۵۸/۷ ریاض الصالحین نووی طبع بیروت ۳۵۱ لطایف الاشارات قشیری ۲۸۱/۳ تفسیر کشف الاسرار میبیدی ۳۴۸/۵ مرصاد العباد ۱۳۴ و صوفی نامه عبادی ۲۴۲).

انالست بخاری

سخن پیامبر است خطاب به جبرئیل، در غار حرا که بخاری آن را به صورت: «ما أنا بخاری» نقل کرده است.

(الالف المختارة من صحیح البخاری ۱/۱۴)

إِنَّ آخِرَ مَا يَخْرُجُ عَنْ رُؤْسِ الصَّادِقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ

مؤلف اسرار التوحید بعنوان خبر از پیامبر نقل می کند ولی شیخ الاسلام انصاری بکرات آنرا بنام شیخ سیروانی (علی بن جعفر سیروانی کهن) نقل می کند به صورت: آخر ما یخرج من قلوب الصادقین حب الریاسة. و در اورد الاحباب تیز به عنوان سخن مشایخ نقل شده است. (طبقات الصوفیة انصاری ۷، ۵۴۰، ۵۶۸ اورد الاحباب ۲۷۸ رسالة التصوف ۴۲۵۱ ملک ۱۰۵)

إِنَّ اللَّهَ فِي عَوْنِ الْعَبِيدِ...

در باب استحباب التفریج عن الناس بقضاء الحوائج، ابن حبان صورت کامل این حدیث را از ابوهریره بدینگونه نقل کرده است: «(من نَفَسَ عَنْ أَخِيهِ كُرْبَةً مِنْ كُرْبِ الدُّنْيَا نَفَسَ اللَّهُ عَنْهُ كُرْبَةً مِنْ كُرْبِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ مَنْ يَسْرَعُ عَلَى مَعْسِرٍ سَرَّ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مَنْ سَتَرَ عَلَى مُسْلِمٍ سَتَرَّ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ اللَّهُ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا كَانَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ»

(روضة العقلاء ۲۴۶، كنوز الحقایق ۴۲/۱ كشف الخفا ۲/۳۳۷، شرح شهاب ۵۹)

ان الله لا ينتزع العلم...

(حلیة الاولیاء ۲۵/۱۰ جامع صغیر ۷۴/۱ شرح شهاب ۱۲۹)

ان الله لا ينظر الى صوركم...

با اختلافات جزئی در کتب حدیث آمده است.

(کنز العمال ۱۴/۳ حلیة الاولیاء ۷/۱۲۴)

ان الله لم ينظر الى الدنيا مُنْذُ خَلَقَهَا...

(جامع صغیر ۷۲/۱، کیسای سعادت ۲/۱۳۵)

إِنَّ اللَّهَ وَتَرْجِبُ الْوَتْرَ

به صورتهای مختلف روایت شده است.

(جامع صغیر ۳۹/۱، ۷۳، ۹۳، کنوز الحقایق ۷۵/۱)

ان الله و ملائکته یترحمون علی المقرین علی انفسهم بالذنوب

سندی برای ابن حدیث در قدما نیاقتم.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزَنٍ

(جامع صغیر ۷۵/۱ کنوز الحقایق ۵۹/۱ رساله قشیریه ۷۱، ترجمه رساله قشیریه ۲۰۸ شرح فارسی شهاب ۷۰۴

تفسیر حقایق سلمی ۲۶۵۵ کنز العمال ۳/۸۵)

إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَقْرَعُ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ...

گویا ترکیب دو حدیث است: «اول من یساق الی النار الاقماع، الذین اذا اکلوا لم یشبعوا و اذا

جمعوا لم یستغنوا» که ابن اثیر در کتاب النهایة فی غریب الحدیث آنرا نقل کرده و در توضیح آن

می گوید: ای کان ما یا کلونه و یجمعونه یمُرُّ بهم مجتازاً غیر ثابت فیهم و لابق عندهم. و قسمت

نخستین را به صورتهای مختلف نقل کرده اند: «یدخل الفقراء الجنة بخمسائة عام» و صورتهای دیگر.

(النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ۴/۱۰۹ جامع صغیر ۲/۱۳۳، ۲/۷۷، ۱/۹۹ قوت القلوب ۱/۲۶۳ کنوز

الحقایق ۲/۱۹۸ تلبیس ابلیس ۱۸۲ حلیة الاولیاء ۷/۹۱، ۹۹ و ۸/۲۰۵، ۳۰۷ ختم الاولیاء حکیم ترمذی ۷۰)

أَنْ تَرْضَى لِأَخِيكَ مَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ (الْفُتُوَّةُ)

به صورت «احب للناس ما تحب لنفسك» و صورتهای دیگر بعنوان حدیث شهرت بسیار دارد.

سلمی در کتاب الفتوة می گوید: و من الفتوة ما سئل عنها ابو الحسن البوشنجی رحمه الله فقال:

«حسن السر مع الله و ان تحب لاخوانك ما تحب لنفسك، بل تؤثرهم علی نفسك.» و پیداست

که بوسعید همین سخن بوشنجی را بازگو کرده است. سلمی در جای دیگر می گوید: «و من الفتوة

ان تعامل الناس علی حسب ما تحب ان يعاملوك به وهو ما روى ان النبي ص قال: و احب للناس ما

تحب لنفسك تكن مؤمناً.»

(كتاب الفتوة ۳۱، ۶۱)

إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ

به همین صورت و بدون حرف «ان» بسیار مشهور است و حدیث است.

(جامع صغیر ۱/۹۰ کنوز الحقایق ۱/۷۰، ۱۱۸ التمثیل و المحاضرة ۲۸ شرح شهاب ۱۱۸، تحف العقول ۳۴)

أَفِيقْ بِلَالًا وَلَا تَخْشِ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالًا

بصورت بلالاً، در کنوز الحقایق و عیوب النفس سلمی دیده میشود ولی در غالب کتب حدیث بصورتِ یا بلال آمده است.

(کنوز الحقایق ۱/۸۶ جامع صغیر ۱/۱۰۹ حلیة الاولیاء ۲/۲۸۰، ۶/۲۷۴ شرح شهاب ۹۳ ترک الاطناب ۴۵۳ عیوب النفس ۸۶)

أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ يَا دَاوُدَ قُلْ لِعِبَادِي...

نجم الدین دایه در مرموزات اسدی گوید: اوحی الله تبارک و تعالی الی داود ع و قال: «خلقت الخلق لیربحوا علی لا لیربح علیهم» و به صورت: «یقول الله تعالی یا ابن آدم لم اخلقتک لیربح علیک انما خلقتک لتربح علی.» نیز نقل شده است.

(مرموزات اسدی ۵۴ و تعلیقات آن ۱۶۳ و احادیث مشوی ۵۸)

أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا

بعنوان حدیث، عجلونی، آنرا از اربعین ابن کمال پاشا نقل می کند و می گوید: این را پیامبر وقتی گفت که حسن ع و حسین ع را گرفت. ثعالبی در التمثیل و المحاضرة به صورت: «اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض» نقل کرده است.

(کشف الخفا ۱/۲۶۲ و التمثیل و المحاضرة ۳۱۹)

[أَوْلِيَانِي] تَحْتَ قِيَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي

در کتب صوفیه به عنوان حدیث نقل شده است ولی در اسناد روایی اصیل جایی آنرا نیافتیم.

(کشف المحجوب ۷۰، احادیث مشوی ۵۲، التصفیه ۱۸۳)

إِيَّاكُمْ وَالتَّنْعَمُ فَإِنَّ عِبَادَةَ اللَّهِ...

به همین صورت منقول در اسرار التوحید در مآخذ حدیث نقل شده و نیز به صورت ایاک.

(کنز العمال ۱۳۴/۳)

إِيَّاكُمْ وَمَجَالَسَةَ الْمَوْتَى...

به صورت: «ایاکم و مجالسة الموتی» قیل و ما الموتی؟ قال: «الا غنیاء» در احیاء علوم الدین غزالی آمده و سبکی در فصل مربوط به نقد احادیث احیا در باب اصالت این حدیث نیز شک کرده است. در رساله قشیری نیز به همین صورت نقل شده است.

(طبقات الشافیه سبکی ۶/۳۱۶، رساله قشیری ۱۳۵ ترجمه قشیری ۴۵۵)

بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ...

رافعی از تعلیقات پدرش نقل می کند که ابوسعید این حرز را، برای بعضی از اصحاب خویش که عازم سفر بود نوشت و عیناً این دعا را تا پایان نقل می کند.

(التدوین نسخه اسکندریه ورق ۱۱۳)

بُعِثَتْ بِالْحَنِيفِيَةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ

به صورت بُعِثَتْ بِالْحَنِيفِيَةِ السَّمْحَةِ وَمِنْ خَالَفَ سِتِّي فَلَيْسَ مِنِّي در جامع صغیر و فیض القدیر و به صورت انی ارسلت بحنیفیه سمحه در مسند احمد حنبل نقل شده است.

(فیض القدیر ۲۰۳/۳ جامع صغیر ۱۲۶/۱ کنزالحقایق ۹۹/۱ کنزالعمال ۱۵۹/۱)
بِهِمْ يُرْزَقُونَ وَبِهِمْ يُمَطَّرُونَ

تمام حدیث این است: «الابدال فی امتی ثلاثون بهم تقوم الارض وبهم تمطرون وبهم تنصرون» یا «الابدال فی اهل الشام وبهم ينصرون وبهم يرزقون» و نیز «لَنْ تَخْلُو الارض من ثلاثین مثل ابراهیم خلیل الرحمن بهم تغاثون وبهم ترزقون وبهم تمطرون.» و در ادب الملوك آمده: واصحاب المرقعات حُرَّاسُ الارض و اوتادها و خيارها فيهم ترفع الزلازل عن الارض وبهم يمطرون وبهم يرزقون لانهم الابدال.

(جامع صغیر ۱۲۷/۲، ۱۲۱/۱ ادب الملوك نسخهٔ خانقاه احمدی شیراز ورق ۳۰، لطایف الاشارات قشیری ۲۸۷/۲)

تَأَنَّ تَنْلُ فَإِنَّ هَذَا رَبُّ لَيْسَ الْعَجَلَةُ مِنْ شَأْنِهِ.

به صورت «الاناة من الله والعجلة من الشيطان» حدیث است و مشهور:

(جامع صغیر ۱۲۴/۱ کنزالحقایق ۹۶/۱)

تحت قبابی ← اولیائی تحت قبابی...

تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ

در کتب صوفیه رواج بسیار دارد، در احیاء العلوم بعنوان کما قبل آمده است در مرصاد العباد به صورت تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَ انصَفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ آمَدَه و در آثار عین القضاة بکرات دیده میشود.

(مرموزات اسدی ۱۶۲، تمهیدات ۲۳، ۳۳، ۶۵، مرصاد العباد چاپ شمس الفرقا ۷ فراید غیائی ۲۸۳/۲ تعلیقات استاد فروزانفر ریفه مافیه ۳۱۳)

تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ

هجویری بمعنوی سخن پیامبر آورده است و از لحن بیان افلاکی می توان دریافت، که آن را حدیث می پنداشته است و مصحح مناقب العارفين آنرا در فهرست احادیث کتاب آورده است، با اینهمه باید گفت به این صورت در اسناد قدیم نقل نشده است عجلونی در کشف الخفا به صورت: «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة» و یا «ستین سنة» نقل کرده است. و می گوید حدیث نیست. در کنوز الحقایق به صورت: «التفکر فی عظمة الله ساعة خیر من قیام ليلة» و در سفینه البحار به صورت: «ان تفکر ساعة خیر من قیام ليلة» و نیز «لیس العبادة كثرة الصيام والصلوة انما العبادة كثرة التفکر فی امر الله.» نقل شده است.

(کشف المحجوب، ۱۳۵ مناقب العارفين ۶۷۲/۲ کنوز الحقایق ۳۳/۲ سفینه البحار ۳۸۲/۲ صوفی نامه ۱۶۰ و

تعلیقات آن ۳۶۷ کشف الخفا ۳۱۰/۱)

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ

سخن عیسی است و بصورت حدیث نبوی نیز در مجامیع حدیث شهرت دارد: «الثوری، قال: قال المسيح: حب الدنيا رأس كل خطيئة و المال فيها داء كثير.» حکیم ترمذی رساله ای در تفسیر این سخن عیسی دارد.

(عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۳۱/۲ ختم الاولیاء حکیم ترمذی ۹۰ و بعنوان حدیث نبوی: جامع صغیر ۱/۱۴۶ و کنوز الحقایق ۱/۱۱۷)

حَسَبُ الرَّجُلِ خُلُقُهُ

به صورت «كرم الرجل دينه و مروءته عقله، و حسب خلقه» در روضة العقلاء ابن حبان از ابوهریره نقل شده است و در جامع صغیر به صورت: «لا عقل كالتدبير ولا ورع كالکف ولا حسب كحُسن الخلق» آمده است.

(روضة العقلاء ۲۲۹، جامع صغیر ۱/۱۱۱)

الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ

و نیز به صورت: الْحَيَاءُ شَعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ، در مجامیع حدیث متواتر است.

(جامع صغیر ۱/۱۲۲، ۱۵۳ شرح عین العلم و زین الحلم قاری هروی ۲/۱۰۴ کنوز الحقایق ۱/۱۲۲، حلیة الاولیاء ۳/۶۰ التمثیل و المحاضرة ۲۷، تحف العقول ۳۹)

دَعُ مَا يَرْبُوكَ إِلَى مَا لَا يَرْبُوكَ

(حلیة الاولیاء ۶/۳۵۲، ۸/۲۶۴ کنوز الحقایق ۱/۱۳۰، جامع صغیر ۱/۱۵۳، ۲/۱۵ شهاب الاخبار ۷۹، التمثیل و المحاضرة ۲۸)

الدُّنْيَا مَرْزُوعَةُ الْآخِرَةِ

و به صورت الدینار کثر و الدنيا مزرعة الآخرة نیز آمده سبکی در نقد احادیث احیاء ابن حدیث را نیز از آن دسته احادیث شمرده که سندی برای آن نیافته است.

(طبقات الشافعية سبکی ۶/۳۵۶ کنوز الحقایق ۱/۱۳۲، ۱۳۳ کشف الخفا ۱/۴۱۲)

رُبَّ أَشْعَثَ أَعْبَرِيٍّ يَطْمَرِينِ...

برای صورتهای مختلف این حدیث که غالباً لایو به له دارد بجای به مراجعه شود به کتب حدیث (احیاء المعلوم ۳/۱۹۱ و ترجمه آن ربع مهلکات ۷۶۰، جامع صغیر ۱/۱۱۳، ۲/۲۲، ۶۶ حلیة الاولیاء ۱/۷ کشف المحجوب ۲۶۷، کیمیای سعادت ۲/۱۹۰ کنز العمال ۳/۸۹)

رَحِمَ اللَّهُ الْمُخَلَّلِينَ مِنْ أَقْتِي فِي الْوُضُوءِ وَالطَّعَامِ

(جامع صغیر ۱/۲۳، ۱۴۶ و کنوز الحقایق ۱/۹۵، ۱۱۷، ۱۳۷ شهاب الاخبار ۶۹)

رَغِمَ أَنْفِ أَبِي الدَّرْدَاءِ

دنیاله سخن پیامبر است خطاب به ابی الدرداء، واصل حدیث بروایت ابونعیم این است: عن ابی صالح عن ابی الدرداء: ان النبی ص قال: «من مات لا یشرك بالله شیئاً دخل الجنة» فقال

ابوالدرداء حسین سبر: «وان زنی وان سرق؟» فقال: «نعم و ان زنی وان سرق، رغم انف ابی الدرداء» به صورتهای دیگری نیز این روایت نقل شده است و در بعضی روایات عبارت «وان زنی وان سرق» سه بار تکرار شده است و بجای ابوالدرداء در بعضی روایات ابوذر آمده است: رغم انف ابی ذر.

(حلیة الاولیاء ۱/۲۲۶، ۷/۲-۱۷۱/۸/۳۱۰ و جامع صغیر ۱/۶ کنز العمال ۱/۳۹، ۴۸، ۴۹، ۵۲)
سُبَّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ مَعْنَى الرُّكُوعِ...

در منابع اهل سنت این سخن امام علی بن ابیطالب ع را نیافتیم ولی در منابع شیعی به صورتهای که اکنون نقل میشود آمده است. از دوست و همکار دانشمند استاد عبدالله نورانی نیشابوری که مرا به این سند توجه دادند سپاسگزارم: قال رجل لأمير المؤمنين ع يا ابن عم خير خلق الله ما معني رفع يديك في التكبيرة الاولى؟ فقال ع: قوله الله اكبر يعني الواحد الاحد الذي ليس كمثله شيء لا يقاس بشيء ولا يلبس بالجناس ولا يُدْرَكُ بالحواس. قال الرجل: ما معني مَدَّ عُنُقَكَ فِي الرُّكُوعِ؟ قال ع: تأويله آمنت بوحدايتك ولو ضربت عنقي.

(علل الشرايع، شيخ صدوق، چاپ نجف ۱۳۸۳/۱۹۶۳ ص ۳۲۰)
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَلِيُّ جِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ...

ابن زعیم از هارون بن رباب: قال: حملة العرش ثمانية يتجاوبون بصوت رخيم حسن، تقول اربعة: «سبحانك و بحمدك على حنمك بعد علمك» و تقول اربعة الاخرى: «سبحانك و بحمدك على عفوك بعد قدرتك.»

(حلیة الاولیاء ۳/۵۵)

سَتَفَرِّقُ أُمَّتِي نَيْفًا وَسَبْعِينَ فِرْقَةً...

به صورتهای گوناگون و با تفاسیر و تأویلهای گوناگون نقل شده است بعضی از قداما مانند راغب اصبهانی، که کتابی مفرد در باب این حدیث نوشته معتقد بوده اند که ۷۱ فرقه در بهشت است و یکی در جهنم که زناده باشند.

(الذريعة راغب اصبهانی ۱۳۲ تلیس ابلیس ۱۸ به بعد حلیة الاولیاء ۱/۲۴۲ جامع صغیر ۱/۴۸ و مقاله دکتر احمد مهدوی دامغانی: نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه، یغما ۱۷/۲۰۹ کنز العمال ۱/۹-۱۸۷ کشف الخفا ۱/۵۱-۱۴۹)

الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ

و دنباله حدیث چنین است: والنساء حبال الشيطان.

(جامع صغیر ۱/۶۴، ۲/۴۱، کنوز الحقایق ۱/۱۵۰ شهاب الاخبار ۱۱ کشف الخفا ۲/۴)
الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالْتَّبِي فِي أُمَّتِهِ

به صورت فی بینه / اهله/ و صورتهای مختلف دیگر معروف است. ولی ابن تیمیه می گوید این سخن پیامبر نیست، گفتار مردم است.

(اللائی المصنوعة ۱۵۴/۱ جامع صغیر ۴۳/۲ كشف الخفا ۱۷/۲ كنوز الحقایق ۱۵۱/۱ لطایف الاشارات ۲۸۹/۲ ختم الاولیاء حكيم ترمذی ۴۸۹ كشف المحجوب ۶۲ رسائل ابن تیمیة ۳۵۷/۲
 صَبَلٌ مِّنْ قَطْعِكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ

سلمی در ذیل آیه: خذ العفو و أمر بالعرف گوید: روی عن النبی انه سأل جبریل عن تفسیر هذه الآیة فقال: «تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك وتحسن الى من اساء اليك.» به صورتهای دیگر متواتر است.

(تفسیر حقایق ۱۰۷۵، السادة والاسعاد ۱۶۸ حلیة الاولیاء ۱۶۸/۱، ۱۶۰/۷ جامع صغیر ۱۳۵/۱، ۱۴۰/۲ و ۸۰ كنوز الحقایق ۱۹۲/۲ كشف الاسرار میبدی ۸۲۳/۳ شرح شهاب ۱۴۹ تحف العقول ۲۲۵)
 طوبى ليعبد الله هُمُومَةٌ — إذا أرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ هَمًّا.

عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَانِيَاءَ بَنِي إِسْرَائِيلَ
 در کتب صوفیه دیده میشود و مسندی در باب حدیث بودن آن در کتب قدیم عجالاً نیافتیم.
 افلاکی نیز آن را به عنوان حدیث نقل می کند و نیز عجلونی.

(مناقب العارفين ۳۶۷/۱ كشف الخفا ۶۴/۲)

الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ

حدیثی است که ابوداود و ترمذی و ابن حبان آنرا نقل کرده اند و ناشر تذکرة السامع در باب آن بحثی مفصل دارد.

(جامع صغیر ۵۵/۱ ۶۹/۲ كنوز الحقایق ۶۴/۱ ۲۱/۲ لطایف الاشارات ۲۹۶/۴ تذکرة السامع ۷ وحاشیة همان صفحه، شهاب الاخبار ۱۱۹ التمثیل والمحاضرة ۲۴)

عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ

مؤلف اسرار التوحید بعنوان گفته بزرگان نقل می کند و عطار در مقدمه تذکرة الاولیاء گوید: خواجه انبیا صلوات الله علیه می فرماید عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه، عجلونی می گوید: ابن حجر گفته است این روایت اصلی ندارد و حافظ عراقی گفته است: «این سخن سفیان بن عیینه است» زمخشری و بعضی قدما آنرا حدیث شمرده اند.

(تذکرة الاولیاء ۴/۱ كشف الخفا ۷۰/۲)

الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ

به صورت «الغنى غنى النفس والفقير فقير النفس» و نیز به صورت ليس الغنى عن كثرة العرض ولكن الغنى غنى النفس و نیز «خير الغنى غنى النفس» در مجامع حدیث نقل شده است، و در طبقات سلمی به صورت الغنى غنى القلب، بعنوان حدیث آمده. و بعنوان حکمت نیز در کتب نقل شده است و در سخنان امام علی بن ابیطالب ع نیز دیده میشود.

(تفسیر حقایق سلمی ۴۱۳۵، كنوز الحقایق ۲۳/۲ جامع صغیر ۲۳/۲، ۱۳۵، ۶۴ طبقات الصوفیة سلمی ۴۴۴،

التمثيل والمحاضرة ۳۹۳، تذکرة الاولیاء ۹۸/۱ حلیة الاولیاء ۲۳/۵ دستور معالم الحكم ۱۳۰)

قَدْ طَالَ شَوْقُ الْإِبْرَارِ إِلَى لِقَائِي...

در منقولات کتب الاحبار که حافظ ابونعیم نقل کرده است این سخن دیده نشید ولی در کتب صوفیه شهرت بسیار دارد، در حلیة الاولیاء یکبار در زمره منقولات سهل بن عبدالله تستری در ضمن روایتی طولانی که با یا آدم آغاز میشود آمده در وصف اولیاء الله گوید: فطال شوقهم الی لقائی وانی الیهم لأشدَّ شوقاً ویکبار هم به صورت کماقیل و به شکل شعر کتابت شده:

طال شوق الابرار الی الله والله الی لقائهم اشوق
که هیچ وزنی ندارد و از عجایب اینکه در چاپ تفسیر لطایف الاشارات نیز مصحح آن را شعر تصور کرده و به صورت دو مصراع آورده است، کماقیل:

الاطال شوق الابرار الی لقائهم وانی للقائهم لأشدَّ شوقاً
و عجب ترا که در تفسیر کشف الاسرار میبیدی نیز مصححان آنرا شعر پنداشته و به صورت این بیت آورده اند:

الاطال شوق الابرار الی لقائهم وانی السیبههم لأشدَّ شوقاً...
درست است که بقول عبید زاکانی: «الناموزون شعر عرب»، ولی زحاف و علتها در عربی هم حد و حصری دارد! غزالی آن را سخن خدای از زبان پیامبر می داند و سبکی در سند آن تردید کرده.

(لطایف الاشارات ۳/۳۱۹ حلیة الاولیاء ۱۰/۹۱، ۹۳ تفسیر کشف الاسرار ۶/۲۲۲ ترجمه احیاء علوم الدین، ریح مهلکات ۲۹ و احیاء ۷/۳ و مصباح الهدایه ۹۳ طبقات الشافعیه ۶/۳۳۱)
قُلْ آمَنْتُ بِاللّٰهِ ثُمَّ اسْتَمْتُمْ

عجلونی می گوید: سفیان بن عبدالله ثقفی یه پیامبر گفت: سخنی در باب اسلام بگو که من از دیگری جز تو آنرا نپرسم. پیامبر گفت: قل آمنت بالله ثم استمتم.

(کشف الخفا ۲/۱۱۰ جامع صغیر ۲/۸۷ کنوز الحقایق ۲/۳۳)
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى لَابَدَ خَرَّ شَيْئاً لِقَائِهِ
به صورتهای مختلف، این مضمون روایت شده است.

(جامع صغیر ۲/۱۱۳)

كَلِمَتَانِ خَفِيفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ...

همانطور که شیخ گفته است آخرین حدیث در صحیح بخاری است و نمونه ای است از حدیثی که اسناداً و متنأً غریب است.

(صحیح البخاری بشرح الکرمانی ۲۵/۲۴۹ حلیة الاولیاء ۱۰/۴۰۰ جامع صغیر ۲/۹۵ ترجمه احیاء، ریح عبادات ۲/۴۱۷ منهج النقدی علوم الحدیث ۳۷۴)
کَمَا تَشَامُ الْخَيْلُ

اصل این سخن از گفتار هرم بن حبان است خطاب به او یس قرنی: «لقی هرم بن حبان او یسا القرنی، فقال: السلام علیک یا او یس بن عامر، قال: وعلیک یا هرم بن حبان، اما انا فمرفتک بالصفة فکیف عرفتی؟ قال: عرقت رُوحی رُوحک، لأنَّ ارواح المؤمنین تشامُ کما تشام الخیل، فما تعارفَ منها ائتلفت و ماتنا کَرمَناها اختلف.» و در رتبه الحیات خواجه یوسف همدانی نیز به صورت حدیث آورده: «گفت خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة، تشام کما تشام الخیل. پیش از آفرینش قالب ها جبار عالم، جل جلاله، جانها آفرید. به بوی هر جانی جنس خویش بنشناخت. چنانک اسب به بوی نسیب، نسیب از غریب بازشناسد. عربی به بوی بداند جنس خویش و عجمی بداند جنس خویش...» بنظر نگارنده تعبیر «اسب جانها» در این بیت مثنوی:

اسب جانها را کند عاری ز زین سر الشوم اخ السموت است این
 — که شارحان در باب آن نظرهای پراکنده داده اند و استاد فروزانفر آنرا ترجمه «عربی افراس
 الصبا» در شعر زهیر بن ابی سلمی دانسته و استاد نیکلسون در جستجوی وجه شباهت آن با عناصر
 زندگی قبیله ای است. — بی هیچ گمان ناظر به همین حدیث یا سخن هرم بن حبان است.

(Nicholson: Commentary vol. 1, P. 41 حلیه الاولیاء ۲۰/۱۰، رتبه الحیوة ۶۵، مثنوی ۲۶/۱، شرح مثنوی
 شریف ۱۸۵-۶/۱)

كُنْ يَهُودِيًّا صِرْفًا وَالْأَفْلا تَلْعَبُ بِالتَّوْرِيَّةِ

صدرالدین شیرازی از غزالی نقل می کند که گفته: کن مشبهاً مطلقاً او مُتَزَهَّأ صِرْفًا و مقدساً
 فعلاً کما یقال: «کن یهودیاً صرفاً و الا فلا تلعب بالتوریه.» عطار در الاهی نامه گوید:
 عمربیک جزو از توریت بگرفت پسمبر چون چنان دیدش چنین گفت
 که با توریت ممکن نیست بازی مگر خود را جهود صرف سازی
 (اسفار چاپ بیروت ۲/۳۴۴ (الجزء الشانی من السفر الاول) الاهی نامه عطار چاپ ریت ۹۵ فراند غیائی
 ۲۸۴/۱)

لَا تَكْرَهُوا الْفِتْنَ فَإِنَّ فِيهَا حَصَادَ الْمُنَافِقِينَ

سخن شیخ نیست، حدیث است، به صورت مذکور در متن ما و نیز به صورت: «لا تستهیدوا بالله
 من الفتن فانها حصاد المنافقين» و «اسألوا الله الفتنه فان فيها حصاد المنافقين» نقل شده است و
 علمای حدیث در باب آن بحث بسیار دارند و به صورت «لا تکرهوا الفتن فی آخر الزمان فانها تبیر
 المنافقين» نیز نقل کرده اند.

(کشف الخفا ۲/۳۵۹ رسائل ابن تیمیه ۲/۳۵۹)

لَا يَكْمُلُ إِيمَانُ الْعَبْدِ حَتَّى يَطْمَئِنَّ النَّاسُ أَنَّهُ مَجْنُونٌ

به صورت: «اکثروا ذکر الله حتی یقولوا مجنون» یا «حتى یقال انه مجنون.» نقل شده است از

طریق بیہقی و ابن حبان و دیگران.

(کشف الخفا ۱/۱۶۵)

لَمَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ وَقَفَّهُ بَيْنَ يَدَيْهِ:

سخن ابوالحسن نوری است نه گفتار بوسعید و نه حدیث.

(رسالة التصوف ۴۲۵۱ ملک ۳۳۵)

لَيْسَ الْمَدِينُ بِالْمَتَمْنَى... .

و به صورت لیس الایمان بالتحلی / بالتمنی و با تفاوتهای دیگر در کتب عرفانی رواج دارد.

(الفرق بین علم الشریعة و الحقیقة از ابوعبدالرحمن سلمی ۱۴۱۵ و الشواهد و الامثال قشیری ۱۱۰۵ کشف

المحجوب هجویری ۵۰۴ کیمیای سعادت ۲/۳۸۸ نامه های عین القضاة ۲/۱۶۵ و کشف الاسرار میبدی

۱/۵۷۲ تفسیر حقایق ۵۷ کنز العمال ۱/ ۲ تحف العقول ۲۷۶)

لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكُمْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ

میبدی از عبدالله بن مسعود روایت می کند که گفت: «ان ربکم لیس عنده لیل و نهار، نور

السموات من وجهه» و به صورت منقول در اسرار التوحید در کتب عرفانی شهرت بسیار دارد. حسین

خوارزمی گوید: از او [بایزید] پرسیدند: کیف اصحبت؟ لاجرم گفت: لاصباح عندی

ولامساء... انما الصباح و المساء لمن تقید بالصقة و انا لا صفة لی» اما به این روایت خوارزمی

اعتمادی نیست و احتمالاً از پرداخته های متاخران است. قدیمترین جایی که این سخن نقل شده،

از زبان خرقانی است و بهمین دلیل آنرا جزء شطح های خرقانی شرح کرده اند.

(تفسیر کشف الاسرار میبدی ۳/۳۱۱ تمهیدات ۸۳، ۲۱۳، نامه های عین القضاة ۱/۳۱۸ جواهر الاسرار

خوارزمی ۳۱۸، حنات الابرار داراشکوه ۲۵)

مَا تَرَكَ عَبْدٌ فِي اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا عَوَّضَهُ اللَّهُ خَيْرًا مِنْهُ

بخش نخستین را به صورت: «ما ترک عبد شیئاً لله لا یترکه الا له الا عوّضه الله منه ما هو خیر له

فی دینه و دنیا» ابونعیم اصفهانی نقل کرده و می گوید: هذا حدیث غریب من حدیث الزهری لم

نکسبه الا من هذا الوجه. و بخش دوم آن که «ومن لم یکن عیسه بالله...» است دنبال این حدیث

نیست. سلیمی از ابومحمد بلادری نقل می کند که: «ما جَسَرَ احد علی ربه فی شیء من اسبابه

ما ترک احد له شیئاً الا عوّضه الله تعالی خیراً منه»

(حلیة الاولیاء ۲/۱۹۶، تفسیر حقایق سلمی ۲۰۶ کشف الخفا ۲/۱۸۳، ۲۳۸)

مَا يَتَقَرَّبُ الْمُتَقَرَّبُونَ إِلَى...

به صورت: قال الله تعالی ماتقرب الی العبد بمثل اداء فرائضی وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی

احبه و به صورتهای دیگر نیز روایت شده است.

(حقایق سلمی ۲۵۱۵، الاتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة محمد المدنی، طبع دائرة المعارف حیدرآباد ۲۱

کنز العمال ۱/۳۰۵-۶)

مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا عَلَىٰ أَعْمَالِهِمْ...

(کنوز الحقایق ۱۴/۲)

مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ

در بخاری بصورت «انت مع من احببت» و در جامع صغیر بصورت «المرء مع من احب وله ما اکتسب» و بصورت «من تشبه بقوم فهو منهم» در کشف المحجوب و کنوز الحقایق و تلبیس ابلیس نقل شده است و در کنوز الحقایق به صورت «المرء مع من احب و انت مع من احببت» آمده است (المعجم المفهرس ۴۰۶/۶ جامع صغیر ۱۸۵، ۶۸/۲ کنوز الحقایق ۱۰۲/۲، ۱۲۶، ۱۲۷ کشف المحجوب ۵۱، ۲۲۹، ۴۰۴، ۵۴۱ تلبیس ابلیس ۱۸۹).

مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ

به صورتهای گوناگون نقل شده از جمله «ما تواضع احد لله الا رفعه الله» و بهمین صورت منقول در اسرار التوحید.

(عین الملم و زین الحلم از قاری هروی ۴۶/۲ کنوز الحقایق ۱۰۳/۲، ۲۰۲ جامع صغیر ۱۶۶/۲، ۱۶۹ مواظ و فراید (انکار المعارف) ۵۹۵ حلیه الاولیاء ۱۲۹/۷ شهاب الاخبار ۴۶ کنز العمال ۶۷/۳ تحف المقول ۲۹۶)

مِنْ حُسْنِ اسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ

حدیث بسیار مشهور است.

(جامع صغیر ۱۵۸/۲ کنوز الحقایق ۹۱/۲ کیمیای سعادت ۶۷/۲ و شرح شهاب ۲۷ نیز کشف المحجوب ۵۳۸ التنبیل و المحاضرة ۲۷)

مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا أَسْكَنَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ...

به صورت «من زهد في الدنيا علمه الله تعالى بلا تعلم و هداه بلا هداية و جعله بصيراً و كشف عنه العمى» در حلیه نقل شده است.

(حلیه الاولیاء ۷۲/۱)

مَنْ صَمَّتْ نَجَا

(مسند احمد حنبلی ۱۵۹/۲، ۱۷۷ بنقل استاد فروزانفر در احادیث مثنوی ۲۱۹ و جامع صغیر ۱۷۴/۲ کیمیای سعادت ۶۵/۲ کنز العمال ۲۰۱/۳ کشف الخفا ۲۵۸/۴)

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

محمد بن حسن سحر عاملی (متوفی ۱۱۰۴) در الجواهر السنیه از حافظ رجب برسی نقل می کند که خداوند در انجیل گفته است: «اعرف نفسك ايها الانسان تعرف ربك، ظاهرک للفناء و باطنک للبقاء» و سپس از صاحب شریعت نقل کرده که: «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» و از امام الهدایه (علیه السلام) نقل می کند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و در پایان می گوید من این دو حدیث را از آن روی آوردم که تفسیری بودند از حدیث قدسی، در شرح نهج البلاغه جزء حکم منسوبة به امام نیز آمده است و نیز در حقایق سلمی، و بدون نسبت در جامع العلوم فخر رازی نیز آمده

است. شبیه تفسیر بوسعید از این حدیث را ابونعیم از ابراهیم ادهم نقل می کند که: «من عرف نفسه اشتغل بنفسه و من عرف ربه اشتغل بر به عن غیره» و هجویری به صورت: «من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء» و نیز «من عرف نفسه بالذک فقد عرف ربه بالعمز» و نیز «من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية» نقل می کند. ابن تیمیة این حدیث را موضوع دانسته و جلال الدین سیوطی رساله ای مفرد در باب آن پرداخته بنام «القول الاشبه فی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه»

(شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۲۰/۲۹۲ الجواهر السنیة فی الاحادیث القدسیة محمد بن حسن حُرّ عاملی ۱۱۶ تفسیر حقایق سلمی b ۲۶۱ حلیة الاولیاء ۸/۱۵ جامع العلوم فخررازی ۴۶ کشف المحجوب ۲۴۷ تذکرة الاولیاء ۲/۳۹۱ کشف الخفا ۲/۲۶۲) مَنْ قَنِعَ شَبِعَ وَ...

در مواعظ و فراید گوید: و فی التوریه من قنع شَبِعَ، و فی الزبور من صمت سلم و فی الانجیل من ترک الشهوات استراح و فی القرآن من یتوکل علی الله فهو حسبہ. در المستطرف ابشهی گوید: «واختار العلماء اربع کلمات من اربع کتاب» با کمی تفاوت عین همین مطلب را دارد با این فرق که از ومن الزبور: «من سکت سلم.» دارد و در مورد قرآن: من یمتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم. در زهر الربیع هم تقریباً عین روایت اسرار التوحید را دارد. (مواعظ و فراید b ۳۶ (اباصوفیه 1665) المستطرف ابشهی ۱/۲۵ زهر الربیع ۴۰۸ و نیز رجوع شود به کنوز

الحقایق ۲/۱۱۱ و جامع صغیر ۲/۱۷۵) مَنْ لَا یَرْحَمُ النَّاسَ لَا یَرْحَمُهُ اللَّهُ

(کنوز الحقایق ۲/۱۲۲)

مَنْ لَمْ یَقْبَلْ عُذْرَ مُتَضَلِّ...

به صورت: «من آتاه اخوه متنصلاً فلیقبل ذلك منه مُحِقاً أو مبطلاً فاند لم یفعل لم یرد علیّ الحوض» و نیز به صورت: «من تنصل الیه اخوه فلم یقبل لم یرد علیّ الحوض» و نیز به همین صورت منقول در اسرار التوحید در کتب حدیث و ادب منقول است.

(جامع صغیر ۲/۱۵۹ کنوز الحقایق ۲/۱۰۳ روضة العقلاء ابن حبان ۱۸۳ و مجموعة پشماره ۵-۲۸۳۲ ورق ۱۸۳ کتابخانه مرکزی، کنز العمال ۳/۲۱۷) مَهْ فَأَنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ

در منابع اهل سنت بیشتر به صورت: فاطمة سيدة نساء اهل الجنة الا مريم بنت عمران، و فاطمة سيدة نساء اهل الجنة، و خیر نساء عالمها، و خیر نساء هذه الامه، و سيدة نساء امتی» به اسناد مختلف روایت شده است و در منابع شیعی به صورتی که بوسعید یاد کرده، دیده میشود. در نزل الابرار حافظ محمد بدخشانی آمده: «قال رسول الله ص لفاطمة ع یا فاطمة الاترضین ان تكونی سيدة نساء العالمین و سيدة نساء هذه الامة؟»

(نزل الابراہ، ۸۴ سیر اعلام النبلاء ۲/۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۵ جامع صغیر ۱/۷، ۲/۷۴، ۳/۷ کنوز الحقایق ۲/۲۵)

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ

به گفته طریحی دعاست و زبیدی در تاج العروس می گوید: حور نقصان بعد از زیادت است زیرا رجوع از حالی است به حالی و از همینجاست حدیث: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ» که معنی آن نقصان بعد از زیادت است و بعضی گفته اند: یعنی پناه به خدا می بریم از فساد امورمان بعد از صلاح آن، و اصل آن باز شدن (= نقض) عمامه است پس از پیچیده شدن آن: کور. زبیدی کور را به نون هم نقل کرده و می گوید اصل آن از «حَارَ بَعْدَ مَا كَانَ» است. یعنی: کَانَ عَلٰی حَالَةٍ جَمِيلَةٍ فَحَارَ عَنْ ذَلِكَ، ای رَجَعَ و ابن فارس نیز همین نظر اخیر را صحیح می داند.

(تاج العروس ماده حور و نیز ماده کور و معجم مقاییس اللغة ۵/۱۴۶ و مجمع البحرین ۳/۲۷۸)

نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ

به صورت نوم العالم عبادت و نفسه تسبیح یا صمته تسبیح نیز روایت شده است که سبکی در نقد احادیث احیاء، می گوید سندی برای آن نیافتم.

(کنوز الحقایق ۲/۱۳۲ کشف المحجوب ۱۳۰ طبقات الشافعیة سبکی ۶/۳۰۷ کشف الخفا ۲/۳۲۵، ۳۲۹)

الْوَضُوءُ عَلٰی الْوَضُوءِ نُورٌ [عَلٰی نُورٍ]

در احیاء علوم الدین بعنوان حدیث آمده و نیز در قوت القلوب ابوطالب مکی که غزالی احتمالاً از طریق او روایت کرده است. تاج الدین سبکی در ذیل احوال امام غزالی فصلی آورده در باب احادیثی که در احیاء علوم الدین نقل شده و سندی برای آنها نیافته است و درین فصل این حدیث را نیز از شمار همان گونه احادیث می داند. شمس تبریزی تفسیری در باب مفهوم آن دارد.

(احیاء علوم الدین ۱/۱۱۹ و قوت القلوب ۲/۹۲ و طبقات الشافعیة سبکی ۶/۲۹۲ کشف الخفا ۲/۳۳۶ مقالات شمس تبریز (چاپ عماد) ۱۲۹)

يَا أَهْلَ الْخُلُودِ وَالْبَقَاءِ...

به صورت یا اهل الخلود و یا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للفناء و انما تنقلون من دارٍ اِلٰی دارٍ کما غلتم من الاصلاب الی الارحام، در الآکی المصنوعة نقل شده است.

(الآکی المصنوعة ۲/۳۵۹ بنقل احادیث مشنوی ۱۰۴ حالات و سخنان ۵۶)

يُجَاءُ بِالْكَافِرِ وَيُقَالُ

بصورت «اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ اعطى الله تعالى كل رجل من هذه الامة رجلا من الکفار فيقال له هذا فداؤک من النار» روایت شده است. و به صورتهای دیگر نیز.

(کنز العمال ۱/۶۳ جامع صغیر ۱/۳۴ کشف الخفا ۲/۹۶)

الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى وَهِيَ السَّائِلَةُ

(جامع صغیر ۱/۵۰، ۲/۹۱، ۲۰۶، روضة القلاء ابن حبان ۲۳۲ کنوز الحقایق ۲/۱۹۸ التمثیل و المحاضرة ۲۷ تحف العقول ۲۸۵)

الأیدی ثلاث: یدُ الله العلیا...

با اینکه ظاهر عبارت شیخ می نماید که بوعلی فقیه بعنوان سخن عبدالله بن عمر نقل کرده و نه حدیث، ولی حدیث است و در جامع صغیر بصورت: «الایدی ثلاثة فیدالله العلیا ویدالمُعطی الوسعی ویدالسائل السفلی فاعطِ الفضل ولا تعجز» نقل شده است.

(جامع صغیر ۱/۱۲۴ و برای تأویل ید علیا: تلبیس ابلیس ۱۸۵)

الیدُ الیمنی لأعلی البدن...

مضمون این حدیث بسیار متواتر است و به صورت های مختلف روایت شده اما نه به صورتی که مؤلف نقل می کند.

(مجمع الزوائد هیشمی بتحریر ابن حجر و عراقی ۵/۲۶ و السنن الکبری بیهقی چاپ حیدرآباد ۱/۱۱۳)

تعلیقات اشعار عربی

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ... ..

ابوعبدالرحمن شلمی این شعر را به ابویزید بسطامی نسبت داده و در رساله نسیم الارواح خود گوید: «همانگونه که جنید گفت: محبت دو کس استوار نباشد مگر آنگاه که یکی از آن دو به دیگری بگوید: «ای من!» آیا نشنیده‌ای سخن ابویزید را قدس الله روحه العزیز:

اینها السائل عن قصتنا	لبوترا نالم تفرق بیننا
[انا من اهوی و من اهوی انا	نحن رو حان حللنا بدنا
نحن مذکتا علی عهد البوا	یُضْرَبُ الامثال للناس بنا
فاذا ابصرتنی ابصرتہ	و اذا ابصرتسه ابصرتنا

و این خلیکان ابیات دوم و چهارم این قطعه را در ضمن احوال حلاج آورده و بی نام او بلکه می گوید: ابوحامد غزالی در مشکوة الانوار سخنان حلاج را در زمینه شطح (از قبیل انا الحق و تاویل کرده و از مقوله سخن گوینده این اشعار دانسته که: انا من اهوی و...» و گویا همین سخن سبب شده است که این اشعار را در دیوان حلاج و به نام او آورده اند. ابونصر سراج طوسی از این دو بیت روایت دیگری دارد به عنوان و قال بعضهم:

انا من اهوی و من اهوی انا	فاذا ابصرتنی ابصرتنا
نحن روحان معافی جسد	الپس الله علینا البدنا

و در جای دیگر هم در ضمن تفسیری از سخنان ابویزید آورده که: «گوینده ای در وجد خویش نسبت به مخلوقی همانند خویش گفته و وجد خویش را نسبت به محبوب خود وصف کرده تا آنجا که گفته: انا من اهوی... الخ وقتی که مخلوقی نسبت به مخلوقی دیگر چنین وجدی داشته باشد که چنین سخنی بگوید، پس گمان تو درباره ماورای آن مخلوقات چیست؟ در اینجا هم تصریحی بنام گوینده وجود ندارد. با مختصر تفاوتی، ابیات اول و چهارم این قطعه، در تفسیر کشف الاسرار میبیدی نیز، بدون نام گوینده آمده است. و احمد غزالی نیز در سوانح، نکته یابی ظریفی در باب این دو بیت دارد اما نام گوینده آنها را نیاورده است.

(نسیم الارواح شلمسی، نسخه خطی کتابخانه احمدی ورق ۹۷ مشکوة الانوار غزالی ۴۸ دیوان حلاج ۹۳ وفیات الاعیان ۱۴۱/۲ للمع سراج ۳۶۱، ۳۸۴ کشف الاسرار میبدی ۲۶۹/۹ سوانح احمد غزالی ۵) لَتَعْجَلَنَّ عَلَيَّ أُمَّ عَلَيْنِكَ حَفِيَّةً...

گوینده این بیت را نیافتم اگر از ساخته های صاحب این قصه نباشد.
تَقَشَّعَ غَيْمُ الْهَجْرِ عَنْ قَمَرِ الْحُبِّ...

این دو بیت که بنام بوسعید شهرت یافته و قبل از محمد بن منور، هجویری نیز این دو بیت را بنام ابوسعید نقل کرده، گویا از بوسعید نیست. قدیمترین بجایی که آنرا دیده ام در تفسیر لطایف الاشارات امام قشیری است و بعنوان «کما قيل» آورده و بسیار بعید است که قشیری از بوسعید، چیزی نقل کند و گویا کهنه تر از عهد بوسعید و قشیری است. در کشکول شیخ بهایی، این دو بیت ضمن قطعه ای چهاربیتی بنام خیر ارزی (نصر بن احمد بن نصر بصری از غزلسرایان آغاز قرن چهارم متوفی ۳۲۷) نقل شده و شیخ بهائی می گوید اظنه للخبزارزی:

تَقَشَّعَ غَيْمُ الْهَجْرِ عَنْ قَمَرِ الْحُبِّ	وَ اشْرَقَ نَوْرُ الصُّبْحِ فِي ظِلْمَةِ الْعَثَبِ
وَ هَبَّ نَسِيمٌ لِّلْمَتَابِ بِرَوْضَةٍ	فَنَفَّسَ عَمَّا فِي الْقُلُوبِ مِنَ الْكَرْبِ
وَ جَاءَ لِسَانُ الْاِعْتِذَارِ مُحَقَّقاً	فَوَافِقُهُ حُسْنُ الْقَبُولِ مِنَ الْقَلْبِ
وَ كَانَ لَهُ ذَنْبٌ وَ لَكِنْ عَتَابُهُ	شَيْفِيْ عَلْتِيْ حَتَّى تَبَرَّكَتُ بِالذَّنْبِ

گویا علت شهرت این دو بیت بنام بوسعید این بوده که وی بر کاغذی آنرا، برای شیخ ابومسلم فارسی، با خط خویش نوشته است. البته در یکی دو کلمه از جمله هجر، غیب، لسان و... اختلاف روایات و نسخه ها بسیار است. قدر مسلم این است که هجویری «ظلمة الغیب» خوانده و بر آن اساس آنرا معنی کرده است.

(تفسیر لطایف الاشارات قشیری ۱۲۶/۳، کشف المحجوب ۳۲۲ کشکول شیخ بهائی ۵۰۵) إِذَا شَابَ الْغُرَابُ أَتَيْتُ أَهْلِيْ...

این شعرها و عین داستان را ابوسعید از روضة العقلاء ابن حبان یا حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم، احتمالاً نقل کرده است که عین این داستان را هر دو از طریق سفیان بن عیینه نقل کرده اند و ما روایت ابن حبان را چون کهنه تر است در اینجا نقل می کنیم:

«انبأنا عمرو بن محمد الانصاری حدثنا الغلابی حدثنا ابراهیم بن بشار الرمادی حدثنا سفیان عن مسعر: ان رجلاً ركب البحر، فکسره، فوقع فی جزيرة من جزایر البحر فمکث فیها ثلاثاً لا یری احداً ولا یاکل طعاماً ولا یشرب شراباً، فایس من الحیاة، فتمثل:

إِذَا شَابَ السُّرَابُ أَتَيْتُ أَهْلِيْ وَ صَارَ الْقَارُ كَاللَّبَنِ السَّحْلِبِ

فاجابه مجیب یقول:

عسى الكرب الذى امسيت فيه يكسون و رائيه فرج قريب

فَنظُرْ، فَاذًا سَفِينَةَ فِي الْبَحْرِ، فَلَوْحَ لَهْمٍ، فَأَتَوْهُ فَحَمَلَوْهُ، وَ أَصَابَ مَقْعُهُمْ خَيْرًا وَرَجَعَ إِلَى أَهْلِهَا.
سالمًا.»

حافظ ابی نعیم نیز با یکی دو لفظ تفاوت عیناً این داستان را بهمین طریق نقل کرده است. در محاضرات راغب اصبهانی داستانی شبیه این آمده که یعقوب بن داود گفت: مهدی مرا در مکانی حبس کرد و در آن نومیدی محسوس شنیدم که گوینده‌ای می گفت:

عَسَى فَرَجٌ يَأْتِي بِهِ اللَّهُ أَنَّهُ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ فِي خَلِيقَتِهِ أَمْرٌ
و پس از یکسال دیگر همان صدا را شنیدم که:

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ يَسْكُونُ وَرَأْسُهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ
فِيَأْمَنُ خَائِفٌ وَيَفْكَ عَانٌ وَ يَأْتِي أَهْلَهُ السَّنَائِي الْغَرِيبُ

داستان بسیار مفصل است و باید به محاضرات مراجعه کرد و در الفرج بعد الشدة نیز عیناً نقل شده است و با تفاوت‌هایی در المستطرف ابشیهی نیز هر دو بیت و ابیات دیگر هر دو قطعه دیده می شود. این نباتة نیز بیت عسی الکرّب را در ضمن قطعه‌ای تضمین کرده است و این بیت از شواهد مغنی است که در باب عسی و تخیر آن آمده و در کتب ادب و عرفان از قبیل کشف الاسرار میبیدی و نامه‌های عین القضاة نیز فراوان بدان تمثیل شده است. جلال الدین سیوطی در شرح شواهد المغنی می گوید این بیت از قصیده هُذْبَةُ بِنِ خَشْرَمِ عَذْرَى است بمطلع

طربست و انت احسیاناً طروب و کیف و قد تششاک المشیب

که آنرا در زندان سروده است وقتی که بخاطر قتل کسی در زندان افتاده بوده است و شش بیت آن را سیوطی نقل کرده است، صاحب جامع الشواهد همین مطلب را عیناً نقل کرده است.

(روضه العقلاء ابن حبان ۱۵۸-۹ حلیة الاولیا ۲۸۹/۷ محاضرات الادباء راغب ۱۹۶/۳ الفرج بعد الشدة قاضی تنوخی ۴۷۲ و المستطرف ابشیهی ۶۲/۲ و زهر الربیع ۱۹۰ و مغنی اللیب در عسی، شرح شواهد المغنی ۴۴۴/۱ جامع الشواهد، چاپ منگی بدون ورق شمار، و کشف الاسرار میبیدی ۵۶۹/۱، ۴۱/۵، ۵۱۳/۷ و نامه‌های عین القضاة ۳۰۴/۱)

يَا عَزَّاقِيسُمُ بِالَّذِي أَنَا عَبْدُهُ...

شعر از کُشَيْرِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ معروف به کُثَيْرِ عَزَّة است ولی در دیوان او که دوست دانشمند ما استاد دکتر احسان عباس، جمع آوری کرده است این قطعه نیامده است و باید بر آن افزوده گردد. ابونصر قشیری در الشواهد و الامثال بدون نام گوینده دو بیت این قطعه را نقل کرده است. ادوارد برون این قطعه را با یکی از شعرهای تنیس مقایسه کرده است و گویا در عصر بوسعید این قطعه در میان صوفیه شهرت بسیار داشته است، عبدالکریم قشیری نیز دو بیت آن را در تفسیر لطایف الاشارات بدون نام گوینده آورده است.

(الشواهد و الامثال ابونصر قشیری ۲۷ و ۶۸، لطایف الاشارات ۱۶۹/۱ از فردوسی تا سعدی ۴۶۷)

الاجِظْهَا فَتَعْلَمُ مَا بِقَلْبِي...

از قطعه ای است، سه بیتی که شبلی آنرا انشاء کرده، و شاید از سرودهای اوست. سلمی در احوال شبلی می گوید «ابوالقاسم [عبدالله بن محمد دمشقی] گفت: یک روز در حلقه شبلی بودم. شنیدم که می گفت: حق، بدانچه بقامی بخشد فانی می کند و بدانچه فانی می کند بقا می بخشد. چون بنده ای را از خویش فانی می کند، او را به وصال خویش می رساند و بر اسرار خویش او را انشرف می بخشد، آنگاه گریست و در پی آن این شعر را انشاء کرد:

لَهَا فِي ظَرْفِهَا لَحَظَاتٌ سِخْرٍ تُمِيتُ بِهَا وَتُحْيِي مَنْ يُرِيدُ
وَتَسْبِي الْعَالَمِينَ بِمُقَلَّتِيهَا كَأَنَّ الْعَالَمِينَ لَهَا عَبِيدُ
أَلَا حِظْهَا، فَتَعْلَمُ مَا بِقَلْبِي وَالْحِظْهَا، فَتَعْلَمُ مَا أُرِيدُ
(طبقات الصرفیه سلمی ۷-۶۷۳ در رساله التصوف، شماره ۲۵۱، ملک b ۷۲ بنام عتبه الغلام آمده).

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ...

شعر بسیار معروفی است که در کتب مختلف بدان استشهد می شود از ابوالمناهیة و غالباً بدون نام گوینده، در نسخه اساس ما و در نسخه های AEFG قافیه بیت برخلاف مشهور «قادر» است و ما ضرورتی برای اصلاح آن نیافتیم، شاید بدینگونه نیز شهرت داشته. در زهرالربیع سید جزایری بنام امام صادق نقل شده است. تمام قطعه چنین است:

أَيَا عَجَباً كَيْفَ يَعْصِي الْإِلَهَ - أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُ الْحَاجِدُ
وَلِلَّهِ فِي كُلِّ تَسْحِيرِكَةٍ وَتَسْكِينَةٍ أَيْدٍ شَاهِدُ
وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَسْدُلُ عَسَلْسَى أَنْسَهَ وَاجِسُدُ
(اللمع ۳۳ لطایف الاشارات ۴/۲۰۷ دیوان ابوالمناهیة ۶۹ مستطرف ۱/۵ زهرالربیع ۳۲۳ التمثیل والمحاضرة ۱۱)

...وَلَا تَسْقِنِي سِرّاً إِذَا أَمَكَّنَ الْجَهْرُ

مصراع دوم بیت بسیار معروف ابونواس است و تمام بیت چنین است:

أَلَا فَاسْقِنِي خُمراً وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ وَلَا تَسْقِنِي سِرّاً إِذَا أَمَكَّنَ الْجَهْرُ

(دیوان ابونواس ۲۴۲)

وَعَدَّ الْبَدْرُ لِي الزِّيَارَةَ لَيْلِي...

این قطعه که حسن مؤدب آن را خوانده است از یکی از شعرای قرن سوم یا چهارم بنام سعید نصرانی است. راغب اصبهانی در محاضرات الادباء این قطعه را عیناً نقل کرده و به اسم سعید نصرانی و مصراع اول مطلع اندکی با روایت محمد بن منور تفاوت دارد:

وَعَدَّ الْبَدْرُ بِالزِّيَارَةِ لَيْلاً

احتمال می دهم که منظور از سعید نصرانی همان سعید بن بطریق (۲۶۳-۳۲۸) باشد و شاید

هم سعید بن توفیل طیب نصرانی (متوفی ۲۷۹) که او نیز ادیب و شاعر بوده است. ثعالبی در ثمار القلوب تحت عنوان عاده القمر می گوید: تضرب مثلاً لمن لایجئ الی لیلأ. قال ابن الرومی: لا تعجب من سُرانا فالسری عاده الاقمار و الناس هجود و قال آخر:

هكذا البدر فی الظلام یواتی

(محاضرات الادباء ۱۱۲/۳ عیون الانباء ۵۴۱، ۵۴۵ ثمار القلوب ۶۵۲)
لَوَّانٌ دُونَكَ بَحْرُ الصِّينِ مُعْتَرِضاً...

بیت اول این قطعه در کتاب اللمع ابونصر سراج دو بار نقل شده است یکبار در دنباله سخنی از خواص آمده و گوید: و قال: لو ان دونك الخ و از این عبارت می توان دریافت که بیت از خواص است، گرچه در نسخه بدل همین مورد «قال القايل» آمده که بر فرض صحت آن نسخه بدل، دیگر نمی تواند از خواص باشد. در جای دیگر کتاب هم با عنوان «و قال آخر» نقل شده است.

(اللمع، ۳۵۶، ۳۶۵)

تَقَنَّعَ بِالْكَفَافِ تَعِيشَ رَحِيماً...

این قطعه که بوسعید می خوانده از محمد بن حُمَید الاکاف است از شعرای قرن سوم که ابن حبان بستی (ابو حاتم محمد بن حبان متوفی ۳۵۴) آنرا بدینگونه روایت می کند: سمعت محمد بن المنذر یقول سمعت عبدالعزیز بن محمد بن المنکدر یقول: قال محمد بن حُمَید الاکاف:

تَقَنَّعَ بِالْكَفَافِ، تَعِيشَ رَحِيماً	و لا تَسْبِغِ الْفُضُولَ مِنَ الْكَفَافِ
فَفِي خُبْزِ الْقِفَارِ بَغِيرِ أَدَمِ	و فِی مَاءِ الْفِرَاتِ غِنًى و كَافِ
و فِی الشُّوبِ الْمَرْقُوعِ مَا يُغْطِی	بِهِ مِنْ كَلِّ عُرِيٍّ و انْكَشَافِ
و كَلِّ تَزْبِينِ لَلْمَرْءِ زَيْنُ	و أَرْيَتُهُ التَّجْمُلُ بِالْعَفَافِ

و این ابیات از قطعه مفصلتری است که ابیات دیگر آن را ابن حبان در جای دیگر از کتاب خویش نقل کرده است. در باب این محمد بن حمید الاکاف، جای دیگری اطلاعی نیافتم، تنها در کتاب حماسة الظرفاء ابومحمد عبدلکانی (متوفی ۴۳۱) شعری از پدرش حُمَید اکاف نقل شده است.

(روضه المقلاء و نزهة الفضلاء، ابن حبان بستی ۱۵۰ و ۲۰۵ چاپ مجید محیی الدین عبدالحمید و دیگران، دارالکتب العلمیة ۱۹۷۷ حماسة الظرفاء ج ۱/۱۶۰)
الذِّكْرُ يَمْتَعْنِي وَالْجُودُ يُظْمِئُنِي...

انصاری هروی در طبقات خویش بدون نام گوینده این قطعه را بدینگونه آورده است:

الذِّكْرُ يَمْتَعْنِي وَالْجُودُ يُظْمِئُنِي	وَالْحَقُّ يَمْتَعُ عَنْ هَذَا وَعَنْ ذَاكَ
فَلَيْسَ وَجْدٌ وَلَا سِرٌّ اسْرَبَهُ	حَسْبِي فَوَادِي إِذْ نَادَيْتُ لِبَاكَ

که نسخه بدل آن در قافیه مصراع آخر یا کادریست تراست، چنانکه در حاشیه چاپ حبیبی نیز آمده است. شبهه به این قطعه شعری از بعضی پیران در رساله قشیریه آمده که بوعلی دقاق آنرا روایت می کرده

است و احتمالاً از همین قطعه است، هم بلحاظ موضوع و هم بلحاظ صورت:

مَا انْ ذَكَرْتُكَ اِلَّا هَمَّ يَزْجُرْنِي قَلْبِي وَرُوحِي وَسَرِّي عِنْدَ ذِكْرَاكَ،
(طبقات الصوفية هروی، چاپ دکتر مولائی ۱۸۴، و چاپ حبیبی ۱۵۴ و رساله قشیریه ۱۱۱)
وَهَوَاكِ اَوَّلُ مَا عَرَفْتُ مِنَ الْهَوَى... ..

در لطایف الاشارات قشیری عیناً آمده است بدون نام گوینده و بسیار شبیه است به شعر معروف ابوتمام:

قَلْبٌ فَوَادِكُ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى مَا الْحَبُّ اِلَّا لِلْحَبِيبِ الْاَوَّلِ
و «علیک بالحیب الاول» حکمت یا مثلی معروف بوده است.

(لطایف الاشارات ۲/۳۲۰ و در باب بیت ابوتمام، مراجعه شود به الشواهد و الامثال b ۲۷ و دیوان او و التمثیل و المحاضرة ۹۴ روضة العقلاء ابن حبان ۱۰۵)
وَلَوْ كَانِ النَّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا... ..

از ابیات بسیار معروف متنبی است، ضمن قصیده ای در مرثیه مادر سیف الدوله که در ۳۳۷ سروده بمطلع:

نَعْمُ الْمَشْرِفِيَّةُ وَالْمَوَالِي وَتَنَقُّلُنَا الْمَثُونَ بِلا قِتَالِ
(دیوان المتنبی، چاپ سنگی ۱۲۹۷، ۸-۱۵۶)
بَنِي شَيْخِ الزَّمَانِ لَنَا بِنَاءٌ... ..

به تصریح مؤلف از سروده های ابوالهدر مشرقی است به یادداشت مربوط به احوال او مراجعه شود.

الْخَيْرُ اَجْمَعُ فِيمَا اخْتَارَ خَالِقُنَا... ..

از ابوبکر محمد بن عمر حکیم معروف به ابوبکر وراق ترمذی است که احوالش در کتب تراجم مشایخ تصوف ثبت است از جمله در طبقات سلمی، انصاری هروی این قطعه را بنام او آورده است:

مَقْدَمُ الْسُكْرَةِ يَمْسُوبُ لَهَا حَمَهُ . وَغَيْسِرَةُ عَسَسَلُ مَعْنَسَاهُ مَفْهُومُ
وَالْخَيْرُ اَجْمَعُ فِيمَا اخْتَارَ خَالِقُنَا وَفِي اخْتِيَارِ سُوْهِ الشَّرِّ وَالشُّومِ
و گویا در اصل مصرعی ضرب المثل گونه بوده است به صورت:

الْخَيْرُ اَجْمَعُ فِيمَا يَصْنَعُ اللهُ

که ثعالبی جزء بیت های معروف و حکمت آمیز نقل می کند.

(التمثیل و المحاضرة ۹ طبقات الصوفية هروی چاپ دکتر مولایی ۳۲۴ چاپ حبیبی ۱۶۸ و برای احوال وراق

طبقات سلمی ۲۲۱ و حلیة الاولیاء ۱۰/۲۳۵)

سَأَلْتُكَ بَلَّ اَوْصِيْبِيكَ اِنْ مِتُّ فَاكْتَبِي... ..

بدون نام گوینده، در طبقات الصوفية هروی آمده و سه بیت است، با عنوان انشدنا الامام

للقائل:

سألتك بَلْ أوصيك إن متُّ فاكْتَبِي
عَلَى لَوْحِ قَبْرِي كَأَنَّ هَذَا مَتِيْمَا
لَعَلَّ شَجِيحاً عَارِفاً سَتَرَ الْهُوَى
يَمْرَ عَلِي قَبْرِ الْغَرِيْبِ فَسَلِّمَا
الْيَسَّ عَجِيْباً أَنْهَنْ قَتَلْتَنِي
وَاطْهَرَنْ ظَلَمًا فِي هَوَايَ تَظَلَّمَا

که در متن چایی دکتر مولایی و نیز در فهرست کتاب قتلتنی آمده و صحیح آن چنان است که ما آوردیم. قافیه بیت دوم را مسلماً در جاهای دیگر هم آورده اند، از جمله بعضی نسخ اسرار التوحید و حالات و سخنان ولی «مسلماً» درست تر می نماید. دو بیت اول بدون نام گوینده در کشف الاسرار میبیدی نیز آمده است.

(طبقات الصوفیة انصاری، چاپ دکتر مولایی ۱۴-۱۳ و چاپ حبیبی ۱۵، و کشف الاسرار میبیدی ۷/۲۳۴، و

حالات و سخنان ۷۸)

قالوا خراسان آخر جئت رثاً...

گوینده این شعر را نیافتم و در جای دیگر هم آنرا ندیده ام.

الْيَوْمُ لَا تَرْفَعُ غَيْرِي ذِيْلِي...

گوینده این بیت را نیافتم.

قَدْ عَشَقْنَا وَكَلْنَا يَتَغْنَى...

چنین می نماید که مصراع شعری است ولی تمام بیت و گوینده آنرا در جایی نیافتم.

إِذَا نَحْنُ أَدْلَجْنَا وَأَنْتَ أَمَامُنَا...

شعر از عمرو بن شأس الاسدی است و بیت دوم آن چنین است:

الْيَسَّ يَزِيْنُ الْعَيْسَ خَفَةَ اذْرِعَ وَأَنْ كُنَّ حَسْرَى أَنْ تَكُونَ أَمَامِيَا

قافیه بیت در بعضی روایات حادیا و در بعضی هادیاست و هر دو مناسب است، ابو عبد الرحمن

سلمی این بیت را در تفسیر حقایق ذیل آیه: «وتزودوا فان خیر الزاد التقوی» نقل کرده شاید بوسعید

از آنجا به خاطر داشته است.

(دیوان المعانی ابوهلال، ۲۲۴، محاضرات ۳/۳۵ تفسیر حقایق سلمی ۲۵)

تعلیقات اشعار فارسی

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا

در کشف الاسرار میبیدی، مطلع و بیت: به تیغ هندی الخ تحت عنوان و لسان الحال يقول، آمده اما به صورت عنبرینت را و یا سمینت را که تفاوت در رسم الخط است.

(کشف الاسرار میبیدی ۱۸۱/۸)

در دیده به جای خواب آب است مرا

در تذکره روز روشن این رباعی بنام همین ابوالقاسم هاشمی نقل شده است مراجعه شود به یادداشت مربوط به ابوالقاسم هاشمی

(تذکره روز روشن ۲۷)

در شب تاریک برداری نقاب از روی خویش

دو بیت دیگر شبیه این قطعه در مرصاد العباد آمده که احتمالاً از همین قطعه است.

(مرصاد العباد چاپ دکتر ریاحی، ۶۰)

عاشق نمای خویشتن ارچه حزینیا

گویا این مصراع از مصراع قطعه‌ای است که دو بیت آن در یکی از روایات مرصاد العباد به این صورت آمده:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا

تا اندر آن میانه که بینند روی دوست تونیز در میانه ایشان ببیتنیا

و جامی در نفحات، در احوال شبویه به صورت:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشوقرین

نقل کرده است. مرحوم نفیسی آنرا بنام رودکی در محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی

آورده و نیز در سخنان منظوم ابوسعید بنقل از هفت اقلیم امین احمد رازی.

(مرصاد العباد ۵۰۸ و تعلیقات ۶۶۵ و نفحات الانس جامی چاپ سنگی ۲۴۰، محیط زندگی و احوال و آثار

رودکی ۴۹۲، ۴۵۹، ۴۶۲ و سخنان منظوم ابوسعید ۹۱۰، ۱۸۲)

من با تو بهم میان ما منزلهاست

این مصراع، مصراع دوم بیتی است که تمام آن در کشف الاسرار میبیدی بدینگونه آمده است:
در قصه عشق تو بسی مشکلهاست من با تو بهم میان ما منزلهاست
و ظاهراً مطلع یک رباعی است که بقیه آنرا در جایی نیافتیم.

(کشف الاسرار میبیدی ۱/۴۲۰)

مرغی به سر کوه نشست و برخاست

در فرایند السلوک تالیف شده بسال ۶۱۰ نیز آمده است و دوبیت نظامی گنجوی: یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست، بیان دیگری از همین تمثیل است.

(فرایند السلوک نسخه کتابخانه ملی پاریس تاریخ تحریر ۱۹۳۶، ۸۷ a عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فیلم شماره ۷۴۸ پاریس).

آزادی و عشق چون بهم نامد راست

بوسعید به این شعر بسیار تمثیل می جسته بنا به روایت رافعی ذرالتدوین، آخرین سخنی که در بستر نزع بر زبان او رفته این بوده است که: الحمدلله رب العالمین، آزادی و عشق... و اینک عین عبارت رافعی که از تعلیقات پدرش امام عبدالکریم نقل می کند: «و یذکران الشیخ ابوسعید رحمه الله توفی فی شعبان سنة اربعین واربعمائه و ان آخر ما سمع منه: الحمدلله رب العالمین، و هذه الرباعیة، ممّا کان یتمثّل به: آزادی و عشق چون بهم نامد راست...»

که در نسخه التدوین یکی دو افتادگی در ضبط رباعی وجود دارد. البته جای این احتمال هست که «و هذه الرباعیة» جمله مستأنفه ای باشد جدا از «آخر ما سمع منه...» ولی احتمال عطف آن بیشتر می رود. در دیوان سنائی این رباعی به صورت:

زین پس هر چون که دارم دوست رواست گفتار و خصومت از میانه برخاست
آزادی عشق چون همی باید راست بسنده شدم و نهادم از یکسو خاست
آمده که مسلماً نمی تواند از او باشد.

(التدوین رافعی نسخه اسکندریه ورق ۱۲۰، دیوان سنائی چاپ استاد مدرس ۱۱۱۳)

ما را جز ازین زبان زبانی دگر است

در مرموزات اسدی نجم الدین رازی بنام بوسعید آمده و نیز در نزهة المجالس، و نیز در چند نسخه از مرصاد العباد نجم رازی (به تعبیر استاد دکتر ریاحی تحریر دوم مرصاد) در آثار عین القضات و کشف الاسرار میبیدی بدون نام گوینده، و گاه در صورتی که از حد رباعی تجاوز کرده و به شکل قطعه ای در وزن رباعی در آمده است.

(مرموزات اسدی، چاپ موسسه مک گیل ۳۶ متن و ۱۷۷-۱۷۸ تعلیقات و نزهة المجالس ۳ و نامه های عین القضات ۱/۲۳۷ و تمهیدات او ۴ و کشف الاسرار ۱/۳۳۱ و مرصاد العباد چاپ دکتر ریاحی ۲۰۲ متن و ۶۱۰ تعلیقات در دیوان کبیر مولانا نیز آمده است ۸/۳۹)

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار

در نسخه‌های موجود از اسرارالتوحید، عبارت پس از مصراع اول و دوم به صورت: «اینک شریعت» و «اینک طریقت» آمده که جزء شعر نیست، تنها در نسخه B است که به صورت «این است شریعت» و «این است طریقت» ضبط شده و صورت مستزاد دارد. پیدایش مستزاد در شعر فارسی احتمالاً بعد از عصر ابوسعید بوده و اگر ازین مورد مشکوک صرف نظر کنیم قدیمترین نمونه آن به عصر مسعود سعد سلمان (متوفی ۵۱۵ یا ۵۲۵) بازمی‌گردد که قطعه‌ای مستزاد دارد البته ممکن است کسانی این شعر اسرارالتوحید را با توجه به مطلبی که یاد آور شدیم باز هم نوعی مستزاد بدانند که وزن مصراع افزوده با مصراع اصلی متفاوت است. در آن صورت جای اختلاف نظری باقی نمی‌ماند بخصوص که در شعر مسعود سعد هم، اختلاف وزن وجود دارد.

(دیوان مسعود سعد، ۵۶۱)

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

در بیت آخر کلمه رهی شاید، به احتمالی بسیار ضعیف تخلص شاعر باشد و در بسیاری از شعرهای منقول در روح الارواح سمعانی این نام، به صورتی غیر عادی، که می‌تواند به حساب نام شاعر گذاشته شود، تکرار میشود.

(مقاله «روح الارواح سمعانی»، از استاد دانش پژوه، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۴ سال ۱۳/۱۴، ۱۴)

چراغی را که ایزد بر فروزد

در مکارم الاخلاق رضی الدین نیشابوری بدون نام گوینده آمده است و نیز در کشف الاسرار میبیدی و مرصاد العباد نجم رازی.

(مکارم الاخلاق، چاپ دانش پژوه، ۶۹ کشف الاسرار ۴/۱۹ و مرصاد ۸۰ و تعلیقات دکتر ریاحی ۵۸۵) مرا تورا حجت جانی معاینه نه خبر

در نامه‌های عین القضاة همدانی بیتی هست که مطلع غزلی است و چنان می‌نماید که این بیت از همان غزل باشد:

کسرالبان تو باید شکر چه سود کند بجای مهر تو مهری دگر چه سود کند.

در دیوان شمس نیز غزلی به سیاق و صورت این غزل هست.

(نامه‌های عین القضاة ۱/۳۹۱ دیوان شمس ۲/۲۲۴)

زشت باید دید و انگارند خوب

این دو بیت و دو بیت دیگر که در ص ۳۴۳ آمده، به احتمال قوی از رابعه دختر کعب شاعره بزرگ قرن چهارم است. جامی در نفحات الانس از زبان ابوسعید داستانی از عشق رابعه نقل کرده و در دنباله آن می‌گوید: «سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد و وی گفته است:

عشق را باز اندر آوردم به بند
عشق در یسای کرا نه ناپدید
عشق را خواهی که با پایان بری
زشت باید دید و انگارید خوب
توسنی کردم ندانستم همی
کوشش بسینار نامد سودمند
کی توان کردن شتاب ای مستمند
بس که بپسندید باید ناپسند
زهر باید خورد و انگارید قند
کز کشیدن سخت تر گردد کمند
جامی این شعر را در دنبال سخنی از بوسعید در باب او نقل می کند و احتمال آن هست که هم
داستان و هم شعر را از یکی از مقامات های بوسعید نقل کرده باشد که امروز از میان رفته، و در
خلاصة المقامات ژنده پیل، این بیت علاوه بر ابیات دیگر نقل شده است:

وانکه پیچیدش کمیند روزگار خلق در بند خلاص او کم اند.
بنا به نقل استاد محمد امین ریاحی در بعضی از نسخه های لغت فرس بیت توسنی کردم...
الخ بنام ابوالحسن آغاچی از امرا و شعرای عصر سامانی و معاصران رابعه نیز آمده است.
(نُسخات الانس چاپ سنگی ۴۳۱؛ خلاصة المقامات، چاپ لاهور ۴ مرصاد العباد ۷۳ و تعلیقات دکتر ریاحی
۵۸۲)

آنرا که بیامده است زیبا آمد

در نامه های عین القضاة، یکبار مصرع اول و یکبار تمام بیت و با ضبط «وانی» بجای
«دانی» آمده است.

(نامه های عین القضاة ۲۱۷/۱ و ۳۴۵/۲)
هر باد که از سوی بخارا به من آید

بعضی ابیات این غزل بطور پراکنده در نامه های عین القضاة همدانی و تفسیر کشف الاسرار
میبدی مکرر آمده است بدون نام گوینده. استاد احمد گلچین معانی در مقاله آل بنجیر خود، ضمن
گزارش احوال ابوحفص بنجیر از معاصران ابوسعید ابی الخیر صورتی دیگر از این غزل را که بعضی
ابیات آن کاملاً متفاوت با این غزل است از تذکره عرفات العاشقین تقی الدین محمد حسینی
اوحدی بلیانی (فراهم آمده در فاصله ۱۰۲۲ تا ۱۰۲۴ هجری) بنام ابوحفص بنجیر، نقل کرده اند که
چون بعضی از نکات تذکره عرفات، در باب زندگی ابوسعید، از کتابی بنام مقاله الابرار، یا رسالة
الابرار نقل شده (و این رساله امروز، ظاهراً دیگر موجود نیست) در اینجا خلاصه ای از منقولات ایشان
را می آوریم:

ابوحفص بنجیر فرزند عبدالله بن یقظان ایذجی از عرفای قرن پنجم که یک چند در خدمت
ابوعبدالله محمد بن عبدالرحمن مقاریضی (متوفی ۴۱۱) و ابوحیان توحیدی (متوفی ۴۱۴) بوده در
سفری که به نیشابور کرده است: «اورا مصاحبت با شیخ المکمل فی زمانه ابوسعید بن ابوالخیر در
نیشابور واقع است و شیخ ابوسعید در مدح او گفته آن غزل مشهور عربی که از مصارع اوست:
خفقان قلبی و ارتعاش مفاصلی و در معاودت به شیراز جمعی کثیر را هدایت نموده و از محبان

و مصاحبان وی... شیخ نایب سالک محقق مرتاض محمد بن عبدالله الباکوی المشهور به بابا کوهی بوده و ما بین ایشان مصادقه و مخالطه و افیه بوده... اما مدت حیات وی هشتاد و پنج سال بوده و وفاتش در اثنین و سبعین و اربعمائه. و این غزل را در فراق نور دیدۀ خویش بنجیر ثانی گفته به حجاز فرستاده و بعد از مدتی خود نیز به وی پیوست:

هر باد که از صوب یمن سوی من آید	چون سوی خدا از دم ویس قرن آید
آن باد معطر کند آفاق جهان را	وز پر کسو این سوی نسیم یمن آید
از غایت عطری که رسد جانب یاران	گویند که این تازه نسیم از ختن آید
نی نی غلط اند، از ختن این باد نیاید	بل نفعه مشک است که از یار من آید
هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی	زیرا که سهیلی و مهیل از یمن آید
هر چند بکوشم که حدیث تو نگویم	ز اول سخنم نام تواند دهن آید
بنجیر خویعقوب شود چشم تو روشن	کز یوسف مصرت خبر پیرهن آید

استاد گلچین معانی در ذیل این غزل نوشته اند: «این غزل را استاد فقید سعید نفیسی با مختصر تحریفی بنام رودکی به مسکوفرستادند و در کتاب آثار منظوم رودکی ص ۳۳۴ چاپ مسکو ۱۹۶۴ درج شد.» اما حقیقت قضیه این است که آنچه مرحوم نفیسی یا ناشران دیوان رودکی چاپ کرده اند جز بیت پنجم و ششم این غزل هیچ ربطی به این غزل ندارد. درست است که مرحوم نفیسی هر شعری را که نام بخارا داشت بنام رودکی می آورد اما آنچه در دیوان رودکی آمده همان غزلی است که بوسعید می خوانده و تصور می رود که بوحفص بنجیر همین غزل را در اثر انس و الفت با بوسعید در نیشابور شنیده بوده است و غزل خویش را به اقتضای آن سروده و آن دو بیت را به صورت تضمین در خلال غزل خویش نقل کرده است. مرحوم نفیسی در سخنان منظوم ابوسعید هم این غزل را نقل کرده و غزلی نیز از دیوان شمس که بعضی ابیات آن عین این غزل است. مرحوم علامه قزوینی نیز حدس زده است که این غزل از رودکی باشد.

(نامه های عین القضاة ۱۳۳/۲ کشف الاسرار میبیدی ۵۹۳/۱، ۵۵/۲، ۴۷۳/۱ و ۵۳۱ و دیوان رودکی و ابو عبدالله رودکی، از عبدالغنی میرزایف، استالین آباد ۱۹۵۸، ۳۳۲ و سخنان منظوم ابوسعید ۱۱۴ و مقاله آل بنجیر از استاد گلچین معانی، مجله دانشکده ادبیات مشهد سال ۵ شماره ۲، ۱۹۸-۲۰۲ یادداشت های قزوینی ۲۷/۵).

تا با تو تویی ترا بدین حرف چه کار

در سراج السائرین احمد جام ژنده پیل بصورت یک رباعی بدینگونه آمده:

تا با تو تویی ترا بدین حرف چه کار	کاین آب حیات است وز آدم بیزار
اینجا چونه عشق است و نه معشوق و نه یار	خود جمله تویی حواله از ره بردار
و شبیه مصراع اول آن درین بیت که در کشف الاسرار میبیدی دوبار نقل شده:	
تا با تو تویی ترا به حق ره ندهند	چون بی توشدی ز دیده بیرون نشهند

(سراج السائرین احمد جام زنده پیل، مقاله استاد محمد تقی دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین ۳۰۲/۱۶ و کشف الاسرار میبدی ۳/۵۵۱۶/۴/۱۳۲) بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر

جامی در نفعات این مصراع را بنام بوسعید آورده و از همین کتاب یا یکی دیگر از مقامات‌های بوسعید نقل کرده است و گو یا ضرب المثلی بوده است در مختارنامه عطار نیز ضمن یک رباعی به این صورت:

از پسته تو سبزه خط بر بسته است یا مغرز پسته تو بیرون بسته است
بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر این طرفه که بر بسته تو بر بسته است
آمده است.

(نفعات الانس، چاپ سنگی ۳۰۳ مختارنامه عطار چاپ انتشارات توس ۱۸۵، و کشف الحقایق نسفی ۷۵ حالات و سخنان ۴۹)

مستک شده‌ای همی ندانی پس و پیش
رافعی در التدوین همین مصراع را عیناً از زبان بلفضل حسن، خطاب به بوسعید نقل کرده و جتنامی که گویا مقامات دیگری جز اسرار التوحید، در اختیار داشته مصراع دوم بیت را نیز آورده است:

مستک شده‌ای همی ندانی پس و پیش هان گم نکنی تو این سر رشته خویش
(التدوین رافعی نسخه اسکندریه، ورق ۱۲۰ نفعات الانس جامی چاپ سنگی ۲۰۸)
چونان شده‌ام که دید نتواندم

بیت اول این رباعی در روح الارواح سمعانی نیز آمده و در کشف الاسرار میبدی، بدون نام گوینده.

(روح الارواح سمعانی نسخه توپینگن ۱۱۵ و کشف الاسرار میبدی ۵۰۹/۹)
گر تنگ شکر خریدمی نتوانم

مکرر در نامه‌های عین القضاة همدانی این بیت آمده است بدون نام گوینده.
(نامه‌های عین القضاة ۲/۲۱۷، ۳۵۷)

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم

ابیات این غزل در کشف الاسرار میبدی بدون نام گوینده مکرر نقل میشود.
(کشف الاسرار میبدی ۱/۷۸۷، ۷۳۲، ۳۷۱/۹)

بلعجب یاری، ای یار خراسانی تو

روایت A که در متن آمده با صورت مشهور این بیت بلحاظ وزن و قافیه متفاوت است در نسخه‌های دیگر و نیز در کتب دیگر این بیت چنین است:

بلعجب یاری ای یار خراسانی بنده بلعجبیهای خراسانم

سمعانی مصراع اول را در روح الارواح به صورت: «بلعجب یاری ای یار خراسانی» آورده است.

(روح الارواح سمعانی، نسخه توبینگز b ۵۶ حالات و سخنان ۵۳)
چندین چه زنی نظاره گرد میدان

در بحار الحقیقه احمد جام زنده پیل بدون نام گوینده به این صورت آمده:

اینجا چه کنی چه گردی گرد میدان اینجا دم ازدهاست زخم پیلان
ای هر که در آید و نبازد دل و جان رعیت چه کند گرد سرای سلطان

(بحار الحقیقه احمد جام، مقاله دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین ۲۷۵/۱۶)
بس که جسمم تا بیایم من از آن دلبر نشان

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی بیتی از این قطعه، بدون نام گوینده، و بدینگونه آمده است:
حیرت اندر حیرت است و تشنگی در تشنگی گمان گردد یقین و گه یقین گردد گمان
و شبیه آن ابیاتی در سوانح غزالی وجود دارد که احتمالاً متعلق به این غزل یا قطعه است.

(کشف الاسرار میبیدی ۶۱/۶ سوانح ۶ و نامه‌های عین التفضات ۲/۲۱۷)
تو چنانی که ترا بخت چنان است و چنان

در کشف الاسرار میبیدی، دوبار این بیت به این صورت نقل شده:

تو چنانی که ترا بخت چنان آمد من چنینم که مرا سال چنین آمد
و در جای دیگر:

تو چنان باش که بخت تو چنان آمد من چنینم که مرا فال چنین آمد

(کشف الاسرار میبیدی ۱۰۶/۳، ۱۰۱/۱۲۱)

ای دوست ترا بجملگی گشتم من

این رباعی عیناً در تفسیر میبیدی بدون نام گوینده آمده است.

(تفسیر کشف الاسرار ۳/۵۴۴)

بر فلک بر دو مرد پیشه ورنند

در مجمع الفصحای این قطعه را بنام شهید بلخی نقل کرده و لازار نیز بنقل از همان کتاب واته و هفت اقلیم و چند کتاب دیگر، بنام شهید آورده است. در انجمن آرا نیز بشاهد لغت جولاهه از شهید دانسته شده است و این قطعه شهید باید ترجمه دقیق این شعر:

رجلان خیاط و آخر حائک مستقما بسلان عنی السماک الاغزلی

لا زال ینسج ذاک خرقه مدبر ویخیط صاحبه ثیاب السقبلی

باشد گرچه احتمال عکس آن نیز می رود. علت اینکه احتمال اول را قوی تر دانستم این است که مترجم احیاء علوم الدین غزالی وقتی به ترجمه این بیت رسیده می گوید: «و این دو بیت

پارسی، ترجمه این است بدان سبب بر ایراد آن اقتضار نموده شد: به فلک بر...» البته تا آنجا که بیاد دارم قدیمترین موارد ضبط این قطعه عربی آثار غزالی است، در احیاء علوم الدین و در فضایح الباطنیه و قبل از غزالی جایی آنرا بیاد ندارم. بنابراین، احتمال اینکه بعد از عصر شهید دیگران شعر او را ترجمه کرده باشند نیز هست. در رساله شرح اسماء حسنی بفارسی، از مؤلفی نامعلوم، احتمالاً از قرن ششم، نیز این شعر پارسی و قطعه عربی هر دو بدون نام گویندگان نشان نقل شده است. قطعه‌ای بفارسی در متن عربی رسائل اخوان الصفا (رساله سوم از قسم ریاضی) بمطلع:

خنسک این آفتاب و زهره و ماه کمه نسپاشند جاودانه تباه
آمده که تمام آن در باب صور فلکی است و چنین بنظم میرسد که این دو بیت مربوط به آن قطعه باشد و آن قطعه از شهید.

(احیاء علوم الدین ۷۶/۱ و ترجمه احیاء ربیع عبادات ۲۸۹/۱ و فضایح الباطنیة غزالی چاپ عبدالرحمن بدوی مصر ۱۹۶۴، ۵۹ و رساله شرح اسماء حسنی در جنگ شماره ۱۰۷۷ عکسی (فیلم ۵۰۸) از کتابخانه چلبی عبدالله ترکیه ۷۰ و مجمع الفصحا ۸۰۳/۲ و انجمن آرای ناصری ذیل جولاهه و اشعار پراکنده از لازار ۳۳ و رسائل اخوان الصفا، چاپ بیروت، دار صادر ۱۳۹/۱)

از بهر بتی گبر شوی عازنبو

تمام رباعی در اوراد الاحباب بدون نام گوینده و در کشکول بنام ابوالحسن خرقانی با اندکی تفاوت: کور/ گبر نقل شده است بدینگونه:

تا گبر نشی ترا بتی یارنبو وز بهر بتی گبر شوی عازنبو
آترا که میان بسته به زارنبو او را به میان عاشقان کارنبو

(اوراد الاحباب، ۲۰۱ کشکول ۴۱۵ بنوان: الشیخ ابوالحسن الخرقانی بلسان الپهلوی)

صاحب خبران دارم آنجا که توهستی

این مصراع را یکبار به صورت مصراع دوم این بیت:

یک دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست صاحب خبران دارم آنجا که توهستی
نقل کرده و یکبار در ترکیب با مصراعی دیگر بدین صورت:

صاحب خبران دارم آنجا که توهستی یا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

بصورت اول در کشف الاسرار میبیدی نیز نقل شده بدون نام گوینده.

(کشف الاسرار میبیدی ۴۱۹/۲)

زلفت سیه است مشک را کان گشتی

از تعبیر عین القضات همدانی، شاید بتوان حدس زد که این بیت شعری بوده است که ابوالعباس قصاب آملی مراد و مرشد بوسعید یا آن سماع می کرده است، بنابراین کهنه تر از عهد بوسعید است، روایت عین القضات یکی دو کلمه با متن ما تفاوت دارد:

زلفت سیه است و مشک را کان گشتی از بسکد بگفتم صنما آن گشتی

در باب مفهوم بیت و کلمه بگفتم یا بگفتی به تعلیقات مربوط به لغت گفتن ۱۹۵ مراجعه شود.

(نامه‌های عین القضاة ۱۷۳/۲)

گر آنچه بگفته‌ای به پایان نبری

در نامه‌های عین القضاة دوبار این بیت با مختصر تفاوتی: زدست من / ازدست ما و با تقدیم و تأخیر دو مصراع، آمده است.

(نامه‌های عین القضاة ۴۴/۱، ۳۴۲/۲)

هر جا که روی دو گاو کارند و خری

در نامه‌های عین القضاة به این صورت آمده:

هر جا که روی دو گاو کارند و خری خواهی به بلاساقون خواهی به هری

(نامه‌های عین القضاة ۴۳۷/۲)

ترا سلامت با دو مرا نگوساری

شعر به تصریح عین القضاة در نامه‌ها و در تمهیدات از خواجه ابوعلی واعظ سرخسی است که به قرینه همین شعر و چند شعر دیگر که از وی بر جای مانده از بنیادگذاران شعر عرفانی فارسی قبل از بوسعید است و احتمالاً باید از شعرای پایان قرن چهارم باشد، تمام قطعه این است:

در آی با من یا را به کار اگریاری و گرنه رو به سلامت نه بر سر کاری

نه هم‌رهی تو مرا راه خویش گیر و پرو ترا سلامت باد و مرا نگوساری

مرا به خانه خمار ببرد و بسپار نگر مرا به غم روزگار نِسپاری

نسبید چند مراده برای مستی را که سیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری

که روایت عین القضاة در نامه‌ها و تمهیدات اندکی با یکدیگر متفاوت است و مصراع اول بیت سوم در نامه‌ها به صورت: «مرا به خانه خمار پرو و بدو بسپار» آمده است که او زاید است چنانکه در نسخه بدلها و تمهیدات دیده میشود. در نامه‌ها یکبار هم: ترا سلامت باد و مرا شکیبائی، آورده است.

(تمهیدات ۱۵، نامه‌های عین القضاة ۱۰۴/۲ و در باب واعظ سرخسی نامه‌ها ۲۸۶/۱، ۱۳۱/۲)

ما را به سر چاه بری دست زنی

مرحوم استاد سعید نفیسی این بیت را در ضمن یک رباعی، بدون ارائه هیچ سندی، بدینگونه

نقل کرده:

ما را به سر چاه بری دست زنی لاحول کنی و شست برشت زنی

بر ما به ستم همیشه دستی داری گویی عسسی و شامگه مست زنی

و ارجاع داده به سفینه‌ای که خودش از اشعار بوسعید در ۱۳۰۵ ترتیب داده بوده است. و این سخن گفته شادروان فروزانفر را به یاد می‌آورد که در حقیق استاد نفیسی می‌گفت: آنچه ایشان می‌نویسند همه «مِنْ وارداتِ خاطره الشریف» است!

(سخنان منظوم ابوسعید ۹۸ و ۲۰۰)

ای بی خبر از سوخته و سوختنی

در روح الارواح سمعانی و کشف الاسرار میبیدی و رساله عشق باخرزی و نامه های عین القضاة بدون نام گوینده آمده و در نزهة المجالس و تاریخ گزیده و دیوان سنائی بنام سنائی که مسلماً این نسبت نمی تواند در منت باشد و تمام رباعی چنین است:

گفتی که ز بهر مجلس، افروختنی در عشق چه لفظهاست اندوختنی
ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
و در نامه های عین القضاة به صورت:

آنرا که پیامده ست زیبا آمد عشق آمدنی بود نه آموختنی

(روح الارواح سمعانی، نسخه توبینگن ۴۳۵، کشف الاسرار میبیدی ۴۰۰/۱۰، نزهة المجالس ۱۵ رساله عشق باخرزی ۹۴، نامه های عین القضاة ۱/۳۶۰، ۲۵۱ تاریخ گزیده ۶۶۰ دیوان سنائی ۱۰۱۷ نیز مجموعه سلیمانیه ۱۰۲۸ نسخه عکسی ۱۰-۱۲۰۷ کتابخانه مرکزی دانشگاه ۲۵) نزدیکان را بیش بود حیرانی

در کشف الاسرار میبیدی و کشف الحقایق نسفی و مرصاد العباد مصارع اول یا تمام بیت آمده و مرحوم استاد سعید نفیسی آنرا با بیت:

ما را به سر چاه بری دست زنی لا حول کنی و دست بر دست زنی
با تغییر دست بر دل رانی، به صورت یک رباعی نقل کرده است و سندی ارائه نداده است و بدینصورت نیز نقل کرده:

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
ما را چه که وصف دستگاه تو کنیم ماییم قرین حیرت و نادانی
و در پاورقی در باب رباعی اول توضیح داده که تحریف رباعی دیگر است و آن رباعی را به همان گونه که قبلاً نقل کردیم، بدون هیچ سندی آورده است.

(کشف الاسرار میبیدی، ۳۰۰/۹، کشف الحقایق نسفی ۱۳۸ مرصاد العباد ۶۹ و تعلیقات دکتر ریاحی ۵۸۰ و سخنان منظوم ابوسعید ۹۷ و ۹۸) در رشته کشند با جواهر شبه ای

مصراعی است که به صورت ضرب المثل در آمده، یا مثل است که به صورت مصراعی در آمده و در کشف الاسرار میبیدی و منشأ الانشاء نیز آمده است.

(تفسیر کشف الاسرار ۴/۳۹۶ و منشأ الانشاء ۴۰/۱)

آنجا که نبایی نه، پدید می گویی

باخرزی در دمیة القصر، در احوال ابوعلی حسن بن عبدالله یا ابوالحسن علی بن عبدالله

العثمانی (یادداشت مربوط به ابوعلی عثمانی دیده شود) می گوید و ترجم قول القائل:
 آنجا که نیاید نابدیدی کوئی و آنجا که بیاید از زمین بر روی
 عاشق کشی و مراد عاشق جویی اینست خوش و ظریفی و خوش خویی
 تحجبت فی وقت الحجاب فلا تری وتنسبت فی وقت اللقاء من الارض
 وتصمی الموالی ثم تبغی مرادهم وذاغایة فی الظرف والخلق المرضی

که از ترجمه تصمی (= بخاک افکندن شکار) می توان دریافت که ضبط عاشق کشی هم
 وجود داشته که درست تر است و کهن تر. ضبط رباعی را به همان گونه که در دمیة القصر چاپ
 حلب بود، آوردیم صورت صحیح آن آشکار است. در هر دو چاپ دمیة القصر رباعی بسیار پر غلط
 چاپ شده است. و در چاپ دکتر تونجی ترجمه عربی آن نیز غلط آمده و نشان می دهد که
 مصحح، رباعی فارسی را نفهمیده است.

(دُمیة القصر باخرزی چاپ حلب ۲۰۲ و چاپ دمشق، بکوشش دکتر تونجی ۱۰۱۶/۲)

تعلیقات

اقوال نوبعید و شیخ و اولیا و امثال و حکم

أَبَى اللَّهُ أَنْ يَكُونَ لِصَاحِبِ النَّفْسِ إِلَيْهِ سَبِيلًا
ممکن است که سخن شیخ باشد، جای دیگر و به نام دیگری آنرا ندیدم عین القضاة همدانی،
بدون نام گوینده آن را در تمهیدات آورده است.
(تمهیدات ۸۲)

اختیار ماجری لک فی الازل...

قشیری در باب دعاء از رساله، این سخن را به نام ابوبکر واسطی نقل کرده است: «والرضا
بما سبق من اختیار الحق اولی و لهذا قالی الواسطی: اختیار ماجری لک فی الازل خیر من
معارضه الوقت.» و سلمی در طبقات خویش شبیه این سخن را بنام ابوعبدالله دینوری آورده:
«اختیار الله تعالی لعبده مع علمه بعبده — خیر من اختیار العبد لنفسه، مع جهله بر به.»

(رساله قشیری ۹۳۱، طبقات الصوفیه سلمی ۵۱۶ ترجمه قشیری ۴۳۸)

الاخلاص الَّذِي لَا يَكْتُبُهُ الْمَلَكَانُ وَلَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ انْسَانٌ

اصل سخن از جنید است که گفت: «الاخلاص سرّین الله و بین العبد لا یعلمه ملک فیکتبه و
لا شیطان فیفسده و لا هوی فیمثله (یا فیمثله).» و ابویعقوب سوسی گفته است: «الاخلاص ما لم
یعلم به ملک فیکتبه و لا عدو فیفسده و لا تُعَجَّبُ النفسُ به.» و هر دو سخن گرفته شده است از این
حدیث نبوی: «الذکر الذی لا تسمعه الحفظة یزید علی الذکر الذی تسمعه الحفظة میعین ضعفاً.» و
قشیری در لطایف الاشارات گفته: «و یقال الذی هو اخفی من السر لا یفسده الشیطان و لا یکتبه
الملکان.» سلمی در تفسیر آیه الا عبادک منهم المخلصین گوید: «قیل العبد المخلص الذی ینزل
سرّه بینه و بین ربّه لا یعلم ملک فیکتبه و لا هوی فیمثله و لا عدو فیفسده.»

(رساله قشیری ۱۰۵، لطایف الاشارات ۱۱۸/۴ اللمع (قطعاتی از آن با عنوان اشتباهی: غلطات الصوفیه تاریخ
کتاب ۱۲۷ فیلم ۳۳۱ دانشگاه تهران) ۸۷۲، جامع صغیر ۲/۲۰ تفسیر حقایق سلمی ۳۱۲۵.۳۲۱۵ رساله الصوف ۷۷۲)
إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَصْبِرَ الْحَقُّ فِي قَلْبِكَ مَوْجُودًا....

گویا سخن شیخ است و اشاره است به حدیث «لا تدخل الملائكة بیتاً فیہ تمائل او

تصاویر.»

(کشف الخفا ۲/۳۵۲)

إِذَا خَالَفتِ النَّفْسُ هَوَاهَا صَارَ دَاءُهَا دَوَاهَا

احتمال اینکه ابوسعید سخن جنید را درست روایت نکرده باشد، بسیار ضعیف است و احتمال اینکه وی از کتلی نقل کرده باشد که در آن تصرف شده باشد، وجود دارد و شاید هم این تغییر از سوی راویانی بوده که سخن را از ابوسعید تا مؤلف اسرار التوحید نقل کرده اند. در داستان مزبور سخن از کودک نیست سخن از شخصی است ایستاده بر در مسجد یا مردی در گلیم پیچیده و چون در فهم مطلب مؤلف ما، مفید است عیناً از تفسیر حقایق سلمی که ابوسعید آنرا به درس می خوانده نقل می شود: سلمی در تفسیر آیه ونهی النفس عن الهوی می گوید: سمعت الحسن بن یحیی یقول سمعت جعفر الخلدی یقول سمعت الجنید یقول: أَرَقْتُ ذَاتَ لَیْلَةٍ فَمَتَّتِ الِی وَرَدِی فَلَما اِجْدُ ما کُنْتُ اِجْدُ مِنَ الحَلَاوَةِ فَارَدْتُ النَوْمَ فَلَمَ اَقْدِرْ عَلَیهِ فَارَدْتُ القَنُودَ فَلَمَ اَطَّقَ فَفَتَحَتْ الِیَابَ وَخَرَجْتُ الِی السَّکَةِ فَادَّأَ رَجُلٌ مَلْتَفٌ بِعَبَائِهِ مَطْرُوحٌ. فَلَمَّا احْسَسْتُ بَی رَافِعِ رَأْسِهِ فَقَالَ: یا ابا القاسم الی الساعه؟ فقلت: یا سیدی من غیر موعود تقدم؟ قال بلی سألت محرک الاشياء ان یحرک لی قلبک الساعه. فقلت له یا سیدی قد فعل. فما حاجتک؟ قال لی: یا ابا القاسم! متى یصیر داء النفس دوائها؟ فقلت: اذا خالفت. هواها صار دواها دواها. فاقبل علی نفسه و هو یقول: اسمی وقد اجبتک بهذا الجواب سبع مرّات فابینت الا ان تسمیة من ابی القاسم وقد سمعته» (کذا) فانصرفت عنه ولم اقف علیه ولم اعرفه. وقشیری نیز در رساله در باب مخالفت نفس، عین این داستان و گفتگورا با مختصر تغییری در بعضی کلمات نقل کرده و برای فهم بیشتر از ترجمه رساله آنرا نقل می کنیم: جنید گوید شبی بی خواب بودم برخاستم که ورد تمام کنم آن حلاوت نیافتم که پیشتر یافتم. خواستم که بخسبم. توانائی نداشتم. بنشستم. طاقت نشستن نبود. در باز کردم و بیرون آمدم. مردی دیدم خویشتن در گلیمی پیچیده و در راه افتاده، چون بدانست سر برداشت. گفت: یا ابا القاسم نزدیک من آی. گفتم: یا سیدی بی وقت؟ گفت: آری اندر خواستم از محرک القلوب تا دل ترا به حرکت آرد از بهر من. جنید گفت: چه حاجت؟ گفت: کی بود بیماری بیمار داروی بیمار گردد؟ من گفتم: آنکه که مخالفت هوای خویش کند بیماری وی داروی وی گردد. فرا خویشتن گفت: یا تن بشنو، هفت بار جواب دادم، فرانهذیرفتی اکنون از جنید بشنو.» و از من برگشت و ندانستم که کیست؟ حافظ ابونعیم این داستان را با اندکی تغییر نقل کرده و در باب این کسی که جنید از او پرسید تو کیستی؟ می گوید: قال انا فلان الجتّی وقد جثت الیک من الغرب.

(تفسیر حقایق سلمی ۴۰۲۵، حلیة الاولیاء ۱۰/۵-۲۷۴، رساله قشیریہ ۷۷-۸، ترجمه قشیریہ ۷-۲۲۶)

إِذَا ظَنَنْتَ أَنَّكَ وَجَدْتَهُ فَحِينَئِذٍ فَقَدْ تَهُ

ظاهراً گوینده این سخن بوسعید است و احتمالاً ناظر به این سخن است که: قال رجل لعائشة متى اكون محسناً قالت اذا ظننت انك مسيئاً قالت اذا ظننت انك محسن»
(ربيع الأبرار زمخشرى b ۵۱)

إِدْبِجِ النَّفْسَ وَالْأَفْلا تَشْتَغَلِ بِتَرْهَاتِ الصُّوفِيَةِ

سخن ذوالنون است که گفت: «ان قدرت على بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفية» و به صورتی دیگر نیز از رویم نقل شده است که محمد بن خفیف از وی وصیتی خواست، او گفت: هو بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفية.

(تلبیس ابلیس ۱۸۹ طبقات الصوفیة سلمی ۱۸۳، نامه های عین القضاة ۲/۱۰۴، تمهیدات ۱۴، جواهر الاسرار خوارزمی ۶۳۷، کشف المحجوب هجویری ۲۴۳)
أَرْدَانَا فِرَاعَةَ الْقَلْبِ بِالْكَلِيَّةِ مِنْ رُؤْيَةِ الْمِنَّةِ

ظاهراً سخن شیخ است و ناظر است به گفته واسطی که: «ان رؤية المنة حجاب كبير وفي رؤية المنة استدراج عظيم» و مسأله «ثقل رؤية المنة» و اینکه «رؤية المنة اعظم من رؤية التقصير» از مسائل عمده رایج بین صوفیة قرن چهارم است و سلمی در حقایق خویش سخنان بسیاری درین باب نقل می کند و حکیم ترمذی درین باب رساله ای مفرد داشته است.

(تفسیر حقایق سلمی، a b، ۲۷۱۲، ۳۵۰b مقدمه ختم الاولیاء حکیم ترمذی ۳۹)

ارزاق العباد علی الله لا یقوم بها...

سمعت ابا یعقوب النهرجوری یقول: ارزاق المتوکلین علی الله تعالی یجری بعلم الله لهم بلا شغل و لا تعب و غیرهم فی مشغول و متعوب.

(تفسیر حقایق سلمی b ۲۷۹)

استعمال الوقت بما هو أولى به

سخن عمرو بن عثمان مکی است: و سئل عمرو بن عثمان المکی عن التصوف، فقال: «ان يكون العبد في كل وقت بما هو أولى به في الوقت.» عمرو بن عثمان المکی را از تصوف پرسیدند: گفت آن بود که بنده به هر وقتی بر آن بود که وقت بدان اولیتر باشد.

(رساله قشیریه ۱۳۹، ترجمه قشیریه ۴۷۰)

الاسلام أن تموت عنك نفسك

این سخن شیخ سیداً داستانی است که ابن جوزی در انتقاد از تصوف و بوسعید آورده و از احمد غزالی نقل می کنند که: دخل يهودى الى ابي سعيد بن ابي الخير الصوفى. فقال له: «اريد ان اسلم على يدك.» فقال: «لا ترد.» فاجتمع الناس وقالوا: «يا شيخ! تمنعه من الاسلام؟» فقال له: «تريد بلائيد؟» قال: «نعم.» قال له: «برئت من نفسك و مالك؟» قال:

«نعم» قال: «هذا الاسلام عندي، احمלוه الى الشيخ ابي حامد يعلم (ظ: يعلمه) لالا المنافقين»
يعنى لاله الا الله» که ترجمه آن چنین است:

مردد یهودی نزد ابوسعید ابي الخیر صوفی رفت و بدو گفت: «می خواهم بردست تو مسلمان شوم.» ابوسعید گفت: «از دین خویش برمگرد.» مردمان انبوه شدند و گفتند: «ای شیخ او را از مسلمان شدن منع می کنی؟» ابوسعید بدان مرد یهودی گفت: «بناگزیر می خواهی مسلمان شوی؟» گفت: «آری.» شیخ بدو گفت: «آیا از مال و جان خویش بری شده ای؟» گفت: «آری» ابوسعید گفت: «این خود، در نظر من، اسلام است، اکنون او را نزد شیخ ابوحامد ببرید تا «لالای منافقین» را بدو بیاموزد.» یعنی لاله الا الله را.

منظور از شیخ ابوحامد ظاهراً همان ابوحامد اسفراینی (۳۴۴-۴۰۶) معروف است گرچه وی بیشتر در بغداد اقامت داشته و یا ابوحامد غزالی کبیر استاد فارمدی است که معاصر ابوسعید است این داستان ابوسعید ابي الخیر را ابن جوزی در تلبیس ابلیس بروایت احمد غزالی نقل می کند بعنوان: قال احمد الغزالی و در المنتظم نیز آورده و می گوید: ما اینها را از تعلیقات دیگران از گفته های احمد غزالی که وی آن را به خط خود تأیید کرده است، نقل می کنیم. و در هر دو کتاب، ابن جوزی تصریح دارد که احمد غزالی راوی داستان است و ابوسعید ابوالخیر صاحب واقعه و به اصطلاح امروز قهرمان داستان، اما آقای دکتر نصرالله پورجوادی در کتابی که در باب احمد غزالی نوشته است اشتباه عجیبی کرده و راوی داستان را بجای قهرمان داستان گذاشته و فصلی درباره این گفتار ابوسعید - اما بنام احمد غزالی - نوشته است و تصریح هم دارد بر اینکه این مطلب را از ابن جوزی نقل می کند، و حال آن که ابن جوزی در المنتظم می گوید: «وقال [احمد] دخل يهودى الى الشيخ ابي سعيد...» و در تلبیس ابلیس می گوید: «وقال احمد الغزالی: دخل يهودى الى الشيخ ابي سعيد...» آقای دکتر پورجوادی بعلت همین اشتباه، اشتباه دیگری نیز مرتکب شده و عبارت: احمלוه الآن الى الشيخ ابي حامد را چنین ترجمه کرده است: «اکنون او را نزد برادرم ابوحامد ببرید» در صورتی که صحت برادری در کار نیست و آن زمان که ابوسعید این سخن را می گفته غزالی هنوز متولد نشده بوده است و این ابوحامد یا ابوحامد اسفراینی است یا غزالی کبیر چنانکه یاد کردیم. اصل سخن: الاسلام ان تموت عنك نفسك. گفتار شبلی است.

(المنتظم ۲۶۱/۱، تلبیس ابلیس ۳۴۰، سلطان طریقت ۷-۱۹۵ رساله التصوف ۴۲۵۱ منک ۵۴۵)

أطلبوا الاخلاص فانَّ في الاخلاصِ خلاصَ الدنيا والآخرة

یادآور سخن یوسف بن حسین رازی است که «الخلاص في الاخلاص فاذا اخلص تخلص»

(حلیة الاولیاء ۱۰/۲۴۳)

أطلبوا الله بترككم التدبير فانَّ التدبير في هذا الطريق تزوير

به صورت العبودية. ترك التدبير و شهود التقدير، در کشف الاسرار میبیدی نقل شده و در

مصباح الهدایة گوید: و از وی [سهل بن عبدالله تستری] پرسیدند که علم چیست؟ گفت: ترک التدبیر و من كان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض.

(کشف الاسرار میبدی ۱۵۵/۹، مصباح الهدایه ۷۰)

إِغْبَابُ الزَّيَارَةِ مَعَ حُضُورِ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ دَوَامِهَا مَعَ نُفُورِ الْقَلْبِ

احتمالاً سخن شیخ است و اصطلاح اغباب زیارة مأخوذ است از گفتار قدیمی عرب که «زر غباً تزدد حباً» قال ابوهریره: لقد دارت كلمة العرب: «زرغباً تزدد حباً الى ان سمعت رسول الله ص ولقد قالها لي» و ابشهی گوید: ولتكن الزيارة غباً لقوله ص: زرغباً تزدد حباً.

(الصدقة و الصديق ابوحيان ۵۶، كنوز الحقايق ۱۴۰/۱، المستطرف ۱۱۱/۱)

اقطع عن الكلّ حتى يكون لك الكلّ

سلمی در تفسیر آیه «اتخذ الله ابراهيم خلیلاً» می گوید: قال بعض العراقيين: «اخلاه عن الكل حتى كان له بالكلية.»

(تفسیر حقايق b ۶۵)

أَلَا مَنْ عَاشَ بِاللَّهِ لَا يَمُوتُ أَبَدًا

سخن ابوالفضل حسن سرخی است در تذکرة الاولیاء نیز به نام او نقل شده است. البته به صورت حدیثی نیز نقل شده است که «اولیاء الله لا يموتون.»

(تذکرة الاولیاء ۲/۳۳۸، احادیث مشنوی ۱۰۴)

الزُّمُّ بَابًا يُفْتَحُ لَكَ الْأَبْوَابُ وَاحِدًا يَخْضَعُ لَكَ الرِّقَابُ

سخن ابوحفص حداد نیشابوری است که سلمی در تفسیر آیه «وإن من شیء الا عندنا خزائنه» آورده که: «قال رجل لابی حفص اوصنی فقال: يا اخي احفظ باباً واحداً يفتح لك الابواب و الزم سيداً واحداً يخضع لك الرقاب.»

(تفسیر حقايق سلمی ۱۶۹۵ رسالة التصوف ۲۵۱ ملک a ۵۲)

اللَّهِ وَبَسٍ وَمَا سِوَاهُ هَوَسٌ وَانْقَطَعَ النَّفْسُ

از کلمات شیخ است که در نفاتح الانس نیز بنام او آمده است و این سخن که «الله و بس» در روی سکه های سعد زنگی از اتابکان فارس نقل شده بوده است و این را از ضمن داستانی در بوستان می توان یافت:

که برتر بتش باد رحمت بسی
بقدر هنر پایگه ساختش
بشورید و برکنند خلعت زبر
که برجست و راه بیابان گرفت
چه بودت که حالت دگرگونه گشت

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی
درم داد و تشریف و بنواختش
چو «الله و بس» دید بر نقش زر
زسوزش چنان شور در جان گرفت
یکی گفتش از هم نشینان به دشت

تو اول زمین بوسه کردی به جای
 بخندید کاقول زبیم و امید
 نبایستی آخر زدن پشت پای
 همی لریزه برتن فتادم چو بید
 نه چیز اندر آمد به چشم نه کس

(نسخات الانس ۳۰۵ بوستان، ضمیمه کلیات از روی چاپ فروغی به کوشش بهاء الدین خرمشاهی ۲۹ و در چاپ استاد یوسفی ۵۰۴ جزء نسخه بدلیها آمده است)

الهی بسترگ غشینا فلورفعت عثا عطاک لافترضنا

شبهه سخن احمد بن ابی الحواری است: «ما هناک الأعفوه ولا نعیش الآ فی ستره» در جای دیگر بنام بایزید نیافتیم.

(حلیه الاولیاء ۱۲/۱۰)

أنا الحق

سخن معروف حلاج است و از معروفترین شطحیات صوفیه. برای تفسیر آن مراجعه شود به شرح شطحیات روزبهان بقلی.

(وفیات الاعیان ۱۴۰/۲، شرح شطحیات ۳۷۳)

إن أردت أن تجده فاطلبه في رجوعك عمادونه

سخن ابو یزید بسطامی است: اذا اردت ان تطلبه فاطلبه في رجوعك عمادونه.

(کتاب النور، ۱۰۱)

إن الله تعالى جعل أقدام الأولياء نثار الأرض فما للهؤلاء الحساد — یعنی لا يرتضون بذلك

مؤلف کتاب النور، این سخن ابایزید را، بروایت ابوسعید ابی الخیر نقل کرده: وسمعت الشيخ اباسعید ابن ابی الخیر رحمة الله عليه — وقد حضر رأس قبره جالساً في وجاهة — فاشاراليه وقال: قال هذا الشيخ: ان الله تعالى جعل الاولياء نثار الارض فما للهؤلاء الحساد؟ یعنی لا يرتضون بذلك.

(النور من كلمات ابی طيفور، ۹۳)

إن شئت أن تقول كما قلت فافعد كما فعدت فإن من ثبت نبتة ومن صبر ظفر

قسمت سیم آن یعنی من صبر ظفر به صورت: من لم يصبر لم يظفر از سخنان ابراهیم خواص است که در طبقات الصوفیه سلمی آمده است.

(طبقات الصوفیه سلمی ۲۸۴)

أول مقامات العباد...

شبهه سخن ابو یزید است که گفت: نهاية الصديقين اول احوال الانبياء

(کتاب النور ۷۴ جنگ شماره ۱۰۳۸ مرکزی دانشگاہ تهران ۱۱۹)

أهل الرسوم في حيوتهم أموات وأهل الحقائق في مباتهم احياء

در روضة الفريقتين بنام ابوعبدالله المنازلی نقل شده و در بخش دوم عبارت: «واهل الحقائق

صی امواتهم احیاء» دارد که مطابق است با نسخه A. آیا این ابو عبد الله منازلی همان عبد الله بن محمد بن منازل است که از اصحاب حمدون قصار بوده و از مشایخ بزرگ نیشابور در نیمه اول قرن چهارم؟ جای چنین احتمالی بقوت باقی است بویژه که شخص دیگری نزدیکتر از او به این نام نمی شناسیم.

(روضه الفریقین ۱۴۷ و در باب احوال عبد الله بن محمد منازل طبقات الصوفیة سلمی ۱-۳۶۶ رساله قشیریه ۲۸ طبقات هروی چاپ دکتر مولایی ۴۵۹)

إِيَّاكَ وَصُحْبَةَ الْأَشْرَارِ وَلَا تَنْقَطِعْ عَنِ اللَّهِ بِصُحْبَةِ الْأَخْيَارِ

این سخن سری سقطی را در وصیت به جنید ابونعیم بدینگونه نقل کرده: کنت اعود للسری فی کل ثلاثة ایام، عیادة السنه، فدخلت علیه و هو یجود بنفسه فجلست عنده رأسه فبکیت و سقط من دموعی علی خده ففتح عینیه و نظر الیّ فقلت له اوصنی فقال: «لا تصحب الاشرار، ولا تشتغل عن الله بمجالسة الاخيار» در نفحات الانس نیز بنام سری سقطی و خطاب به جنید نقل شده است، سلمی در تفسیر حقایق از حمدون قصار نقل می کند که: «لا تصاحب الاشرار فان ذلك یخرمک صحبة الاخيار»

(تفسیر حقایق سلمی ۱۳۹a حلیة الاولیاء ۱۰/۱۲۵، نفحات ۴۸)

أَيُّهَا السَّائِلُ عَنِ الْوَصْلِيِّ...

سلمی در تفسیر حقایق ذیل آیه «منکم من یرید الدنیا» از شبلی نقل می کند که در باب این آیه گفت: «استقط العلفیتین و قد وصلت» قیل و ما العلفقتان؟ قال: «الکونین بما فیهما» و قبل ازین سخن شبلی، سخن دیگر او را که در همین جا نقل شده می آورد: قال الشبلی منکم من یرید الدنیا للطاعة و منکم من یرید الآخرة للجنة. فاین مرید الله تعالی؟ و مرید الله تعالی من اذا قال قال الله و اذا سکت فلیس لسوی الله تعالی.

(تفسیر حقایق سلمی ۴۷b، ۴۸a)

بَقِي مَنْ لَمْ يَزَلْ كَمَا لَمْ يَزَلْ...

سخن حسین منصور حلاج است: «توحيد الایمة رضی بهم لهم فاما الذی يستحقه الحق فلا. لأن القایل عنکم سواکم والمعبر عنکم غیرکم فسقطتم انتم و بقی من لم یزل ولا یزال کمالم یزل» و در جای دیگر گفته است در تفسیر قالوا بلی: القایل عنکم سواکم والمجیب عنکم غیرکم و سقطتم انتم و بقی من لم یزل کمالم یزل.

(تفسیر حقایق سلمی ۱۰۵b، ۴۲۲a)

التدبير تدهير

به صورت سوء التدبير سبب التدمير ضرب المثل گونه یا حکمت رایجی بوده و شیخ در آن صرف کرده است.

(المستطرف ۲۴/۱۰ الامثال ثمالی ۵۷)
التَّصَوُّفُ إِرَادَةُ الْحَقِّ فِي الْخَلْقِ بِلاَ خَلْقٍ

سخن حبشی بن داود است که از قدمای مشایخ بغداد بوده و در پاسخ «تصوف چیست؟» گفت: «مُرَادِ حَقِّ دَرِ خَلْقِ وَی (یعنی) خَلْقِ» شبیه این سخن راهجویی در شمار سخنان ابوسعید آورده. (طبقات الصوفیه هروی ۳۸۵، شکوی الغریب. عین القضاة ۳۰ کشف المحجوب هجویری، ۲۰۷).

التَّصَوُّفُ اسْمٌ وَاقَعَ فَاذَا تَمَّ فَهُوَ اللَّهُ

سخن ابوعبدالله دونی است که از او پرسیدند، فقر چیست گفت: اسم واقع فاذا تم فهو الله. گفت: نامی است افتاده چون تمام شود اوست.

(طبقات الصوفیه انصاری ۵۵۵ نفحات الانس ۲۶۷)

التَّصَوُّفُ بِالتَّلْقِينِ كَالْبِنَاءِ عَلَى السَّرِقِينِ

گفتار محمد بن الزبرقان است. (رسالة التصوف ۴۵۱ ملک ۲۵۵)

التَّصَوُّفُ تَرْكُ التَّكَلُّفِ

سخن ابوعبدالله رودباری است که گفت: «التصوف ترك التكلف واستعمال النظر و حذف التشرف.» و از ابوالحسن پوشنچی نیز نقل شده است که: «التصوف هو ترك التكلف في السخاء و النظر في الاخلاق.»

(طبقات الصوفیه سلمی ۶۰ طبقات الصوفیه هروی ۵۳۳ و نفحات الانس ۲۶۶)

التَّصَوُّفُ الصَّبْرُ تَحْتَ الْأَمْرِ وَالتَّهَيُّ وَالرِّضَا وَالتَّسْلِيمُ فِي مَجَارِي الْأَقْدَارِ

ترکیب دو سخن از سخنان پیران قبل از ابوسعید است نخست سخن اسماعیل بن نجید سلمی که در جواب ما التصوف؟ گفت: «الصبر تحت الامر و النهی» و دوم سخن حارث بن اسد محاسبی که گفت: «الرضا مکنون القلب تحت مجاری الاحکام.» و احمد حنبل نیز گفته: «الرضا تسليم الامور الى الله.» و سلمی از ابوعثمان [مغربی] نقل می کند: «التسليم ترك التدبير و الرضا بمجاری القضا» و جای دیگر از ابوحفص [حدادی] روایت کرده که: الرضا هو سکون السر في مجاری المقدورات»

(طبقات الصوفیه سلمی ۵۴؛ کشف المحجوب هجویری ۲۲۳، ۱۴۶ تفسیر حقایق (۱۱۷b، ۸۳b)

التَّصَوُّفُ هُوَ الْخُلُقُ مَنْ زَادَ عَلَيْكَ بِالْخُلُقِ زَادَ عَلَيْكَ بِالتَّصَوُّفِ

عین همین داستان و همین روایت را سبکی در طبقات وسطی به ۸ واسطه از ابوالفتح مسعود بن فضل العامری السیهنی حافد الشیخ ابی سعید، نقل می کند و در آنجا نیز این سخن را سلمی از جده خویش ابوعمر بن نجید سلمی از جنید بن محمد نقل می کند و سبکی توضیح می دهد که عبارت «احسن ما قیل فی تفسیر الخلق» هم نوشته سلمی است و بنابراین گفتار ابوسعید نیست. اما در رساله قشیریه این سخن منسوب به جنید، صریحاً بنام کتانی نقل شده است و در آنجا هم سند روایت ابوعبد الرحمن سلمی است که می گوید: سمعت الحسین بن احمد بن جعفر یقول سمعت

الکتانی بقول: التصوف خلق (قشیریه ۱۲۰، ۱۳۹ و ترجمه قشیریه ۴۷۲، ۳۹۰) و غزالی نیز در کیمیا بنام کتانی نقل می کند که «صوفی خوی نیکوست هر که از توبه خوی نیکوتر، از تو صوفیتر.» البته مفهوم این سخن که تصوف اخلاق است بنام دیگران نیز آمده است از جمله: لیس التصوف رسوماً ولا علوماً ولکنه اخلاق که از ابوالحسن نوری نقل شده و یا التصوف خلق و لیس انابه که هم بنام خزاز و هم بنام ابن عطاء آدمی نقل شده است.

طبقات الشافعیة الوسطی (منقول در حاشیه طبقات کبری) ۳۰۸/۵ رساله قشیریه ۱۲۰، ۱۳۹ و ترجمه قشیریه ۴۷۲، ۳۹۰، کیمیای سعادت ۵/۲، نجات ۱۴۱ و طبقات سلمی ۲۵۶ و کشف المحجوب هجویری ۴۷)
تَعَلَّقُ الْخَلْقُ بِالْخَلْقِ كَتَعَلَّقِيَ الْمَسْجُونُ بِالْمَسْجُونِ

سَلَمی در تفسیر حقایق و نیز در طبقات الصوفیه بنام حمدون قصار آورده به صورت: «استغاثه الخلق بالخلق کاستغاثه المسجون بالمسجون» و در کشف المحجوب هجویری در ضمن اقوال بشر حافی با اندکی تغییر آمده است (استغاثه بجای استغاثه) میبدی نیز بدون نام گوینده آورده و چنین ترجمه کرده است: فریاد خواستن مخلوق بر درگاه مخلوق همچون فریاد خواستن زندانی است بزندان. ابن تیمیه، در رساله الاستغاثه خویش یکبار به صورت الغریق بالغریق و یکبار به صورت المسجون بالمسجون نقل کرده و اولی را به ابویزید نسبت داده و دومی را به ابوعبدالله قرشی که در دیار مصر مشهور است.

(تفسیر حقایق ۲۲۲a، طبقات الصوفیه سلمی ۱۲۶، کشف المحجوب ۱۳۱، کشف الاسرار میبدی ۳۲۷/۸ مجموعه رسائل ابن تیمیه ۴۸۵/۱ الملامتیه سلمی ۱۱۸)

جَذْبَةٌ مِنَ الْحَقِّ تَرْبِي بِأَعْمَالِ الثَّقَلَيْنِ

سخن ابوالقاسم نصرآبادی است که سلمی مستقیماً از او نقل می کند: سمعت اباالقاسم [النصر آبادی] يقول: «جذبَةٌ من الحق نیز نقل شده است. و شیخ جام آنرا بدینگونه ترجمه کرده است: «یک کَشْر از کَشْشهای حق بهتر است از عبادت ها که پری و آدمی کرده اند» عجلونی در کشف الخفا آنرا نقل کرده و می گوید: «کذا اشتهر و لينظر حاله» روزبهان بقلی و بعضی از شارحین مثنوی هم آن را حدیث نبوی تصور کرده اند.

(طبقات الصوفیه سلمی ۴۸۸ و نجات الانس ۴۲ روضة المذنبین احمدجام ژنده پیل، سد و پانزده مقدمه، احادیث مثنوی ۱۱۹، طبقات الصوفیه هروی ۷۰ کشف الخفا ۳۳۲/۶ مشرب الارواح روزبهان ۱۹، ۱۱۳)
حَدَّثَنِي قَائِمِي عَنْ رَبِّي

از عبارات معروف صوفیه است. ابن جوزی می گوید: صوفیه در نقد اصحاب حدیث گویند: «اخذوا علمهم ميتاً عن ميت» و سپس ابن جوزی خود گوید: فقد طعنوا في النبوات و عولوا على الواقع و من قال «حدثني قلبي عن ربي» فقد صرح انه غني عن الرسول و من صرح بذلك فقد كفر. و در جای دیگر گوید: وان سمعوا احداً يروي حديثاً قالوا: مساكين اخذوا علمهم ميتاً عن

میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت. فمن قال حدثنی ابی عن جدی قلت: «حدثنی قلبی عن ربی» - فهلكوا واهلكوا بهذه الخرافات. قلوب الاغمار.

(تلیس ابلیس ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۲۲)

الْحُرُّ بِكُفْيِهِ الْإِشَارَةُ

در اصل گویا و الحریکفیه (یاتکفیه) الملامه شهرت داشته و این خود بخشی است از ضرب المثل «الْعَبْدُ يُقْرَعُ بِالْعَصَا وَ الْحُرُّ بِكُفْيِهِ الْمَلَامَةُ» و بعدها به صورت الْحُرُّ بِكُفْيِهِ الْإِشَارَةُ درآمد و سپس به صورت العاقل یکنیه الإشارة. صورت منظوم مثل:

العبد یقرع بالعصا والحرُّ تکفیه الملامه

سخن یزید بن مفرغ است.

(کتاب الحجاب از جاحظ در مجموعه رسائل جاحظ ۲/۲۹ و بیان و التبیان ۳/۳۶ و رساله لابی العباس المبرد فی اعجاز ابیات نغنی فی التمثیل عن صدورها در نوادر المخطوطات ۱/۱۶۹ و المستطرف ۱/۲۶ و نامه های عین القضاة ۲/۲۷۴ و مشنوی مولوی در عنوان ۵/۱۲۷ التمثیل و المحاضرة، ۲۲۱، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۷/۱۶ و الشعر و الشعراء ۳۱۵).

حقیقه العبودیه شیطان: حُسنُ الافتقار...

تمام گفتار بوسعید، عیناً، منقول از رساله الملامتیه سلمی است. در آنجا بعنوان اصل هژدهم از اصول عقاید ملامتیان می گوید: «وَمِنْ أَسْوَأِهِمْ أَنْ أَصَلَ الْعُبُودِيَّةَ شَيْطَانٌ: حُسنُ الافتقار... الخ.» جامی در شرح احوال ابوالفضل حسن سرخسی این عبارت اسرار التوحید را به گونه ای نقل می کند که در نظر او، گفتار ابوالفضل حسن است ولی با مراجعه به رساله سلمی می توان دریافت که گفتار او نیست و بوسعید از ملامتیان نقل کرده است. قسمت پایانی گفتار را بنام سهل بن عبدالله نیز نقل کرده اند.

(رساله الملامتیه ۱۱۱ تفسیر حقایق ۸۹۵ و نفعات ۱۹۸)

حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كُتِبَتْ عَلَي السَّرَائِرِ

در مجمل فصیحی و تاریخ گزیده بنام ابوالقاسم بشریاسین نقل شده است و از قدما سندی درین باب نیافتیم.

(مجمل فصیحی ۲/۹۵ تاریخ گزیده ۶۵۸)

الْخَلْقُ قَوْلَابٌ وَ أَشْبَاحٌ تَجْرِي عَلَيْهَا أَحْكَامُ الْقُدْرَةِ

این سخن ابوعثمان مغربی را بوسعید به احتمال قوی از تفسیر حقایق سلمی نقل می کند. در لطایف الاشارات به صورت «إِنَّ الْخَلْقَ تَجْرِي عَلَيْهِمْ أَحْكَامُ الْقُدْرَةِ.» و در رساله قشیری و انساب سمعانی نیز بنام بوعثمان مغربی آمده است. قشیری در لطایف الاشارات یکبار هم به صورت: «أَشْبَاحٌ تَجْرِي عَلَيْهِمْ أَحْكَامُ الْقُدْرَةِ» نقل کرده است.

(تفسیر حقایق سلمی ۱۰۵۵، لطایف الاشارات ۲/۱۲۰ و ۳/۹۴ و ترجمه رساله قشیری ۱۷ و انساب لیدن ۴۷۹b،

رسالة قشیریه، ۵)

خَلَقَكَ اللَّهُ حُرًّا فَكُنْ كَمَا خَلَقَكَ

این سخن شیخ گونه دیگری از گفتار امام علی بن ابیطالب علیه السلام است که در وصیت به امام حسن ع فرموده است: لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حُرًّا.

(شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۱۶/۹۳، نهج البلاغه ۴۰۱، دستور معالم الحکم ۹۵)

الْخُلُقُ هُوَ الْأَعْرَاضُ عَنِ الْإِعْتِرَاضِ

در طبقات الشافعية الوسطی، نیز بهمین صورت بنام بوسهل صعلوکی آمده است ولی در رساله قشیریه و ترجمه آن به صورت التصوف هو الاعراض... نقل شده و مترجم قشیریه آن را بدینگونه ترجمه کرده است: «صوفی اعراض کردن است از اعتراض.» در منتخب خالصه الحقایق فاریابی بنام ابوسعید صعلوکی نقل شده است. سلمی در طبقات الصوفیه از ابوسعید ابن الاعرابی نقل کرده است که: «التصوف ترک الفضول و الرضا ترک الاعتراض.»

(طبقات الشافعية سبکی ۵/۳۸ و ۷/۱۱۳ و طبقات الصوفیه سلمی ۲۸/۴۲۸ رساله قشیریه ۱۴۰، ترجمه قشیریه ۴۷۵،

منتخب خالصه الحقایق فاریابی شماره ۷۴۹۵ یا صوفیه b ۹۵ طبقات الصوفیه هروی ۵۸۶)

الدولة اتفاقاً تحسن

ضرب المثل بوده است و شیخ بدان تمثیل جسته است در راحة الصدور بعنوان مثل آورده است. دهستانی، در ترجمه قرچ بعد الشدة به صورت: «الدولة اتفاقاً حسنة و المحنة بلية مقدرة» آنرا نقل کرده و در ضمن دو قطعه فارسی و عربی که از سروده های خود اوست آن را بنظم آورده است..

(ترجمه قرچ بعد الشدة، ۷۶۴ راحة الصدور ۹۵ و لمعة السراج ۲۳)

الذکر نسیاناً ما سواهُ

سخن شبلی است: وسئل الشبلی عن حقيقة الذكر، فقال: «نسیان الذکر یعنی نسیان ذکرک الله تعالی و نسیان کل شیء سوی الله.» و سلمی در تفسیر حقایق از شبلی نقل کرده که: «الذکر نسیان الذکر فی مشاهدة المذکور.»

(اللمع، ۲۲۰، تفسیر حقایق سلمی b ۲۹۰)

راحة النفس كلها في التسليم و بلاؤها في التدبير

سلمی بنام رودباری نقل کرده و می گوید: «سمعت النصر آبادی يقول سمعت الرودباری يقول سلامة النفس في التسليم و بلاؤها في التدبير» و مراجعه شود به السلامة في التسليم ←

(تفسیر حقایق سلمی ۲۱۵)

رأس هذا الأمر كسر المعابر...

گویا به قیاس حدیث معروف «رأس هذا الامر الاسلام و من اسلم سلم» این سخن را گفته است، جای دیگر آن را نیافتیم.

(جامع صغیر ۲/۲۱)

زَلَّةٌ صَاحِبِ الْهَيْمَةِ طَاعَةٌ وَطَاعَةٌ صَاحِبِ الْمَنِيَّةِ زَلَّةٌ
 ابو یزید گفته است: «کفر صاحب الهممة اسلم من ایمان اهل المنة.»

(طبقات الصوفية سلمی (۷)

سُبْحَانِي

شطح معروف ابایزید است که سهلجی گوید: سمعته يقول... سمعت عمی خادم ابی یزید
 ینقول سمعت ابایزید يقول: سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی. ثم قال حسبی من نفسی حسبی. در
 باب تفسیر و نقد این شطح سخنان بسیاری گفته شده است.

(النور من کلمات ابی طیفور ۷۸، کشف المحجوب ۲۲۷ و شرح شطحیات ۸۹ مقالات شمس تبریز (چاپ عماد)
 ۲۱۹، تلبیس ابلیس ۳۴۴، ترجمة احیاء علوم الدین ۱۱۶/۱ و مثنوی مولوی، چاپ نیکلسون ۴۰۱/۲)
 سَبَقَتِ الْعِنَايَةَ فِي الْبَدَايَةِ فَظَهَرَتِ الْوَلَايَةُ فِي النِّهَايَةِ

سلمی ذیل آیه «ان الذین سبقت لهم منا الحسنی» می گوید: قال بعضهم: «سبقت العناية
 لاهل الهداية فبلغوا بها شرف الولاية.» و ذیل آیه «ان ربي لطيف لما يشاء» عبارتی از جعفر است که
 بعضی تصور کرده اند جعفر در تمام موارد این کتاب، امام صادق علیه السلام است. نقل می کند
 که: قال جعفر: عباده تحت مشيئته ان شاء عذبهم وان شاء عفا عنهم... ثم اظهر لطفه بعباده
 المخصوصين بالتحبة و المغفرة و الايمان و ذلك قوله ان ربي لطيف لما يشاء اي بعباده الذين
 سبقت لهم منه العناية و الولاية.» ناشر تفسیر منسوب به امام صادق، قسمت پایانی این گفتار را هم
 جزء سخن امام دانسته و در تفسیر آورده است ولی جای تردید است. ما در باب اصالت این تفسیر
 منسوب به امام صادق بحث جداگانه ای داریم. در تفسیر لطایف الاشارات قشیری نیز عباراتی
 نزدیک به این عبارت بدون نام گوینده دیده شود.

(تفسیر حقایق سلمی ۱۵۴a، ۲۲۴ab، ۲۴۵b، ۲۳۸، ۱۵۵b، ۱۰۵b، ۲۱۲b، ۳۶۴b، ۳۹۰b و التفسیر الصوفی
 للقرآن عند الصادق، ۱۵۳ لطایف الاشارات قشیری، ۲/۲۲۸)

السَّلَامَةُ فِي التَّسْلِيمِ وَ الْبَلَاءُ فِي التَّدْبِيرِ

سخن رودباری است مراجعه شود به راحة النفس کلها...

(تفسیر حقایق ۲۱۵)

فَالسَّمَاعُ مُتَّفِرٌّ مِنَ الْحَقِّ...

سخن ذوالنون مصری است هجویری به صورت: السماع وارد الحق مزعج القلوب الى الحق فمن
 اصغى اليه بحق تحقق و من اصغى اليه بنفس تزندق آورده و بدینگونه ترجمه کرده است: «سماع
 وارد حق است کی دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند هر که آن را بحق شنود بحق راه
 یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد.»

(کشف المحجوب هجویری ۵۲۷، مصباح الهدایه ۱۹۱)

سَبِّرُوا إِلَى اللَّهِ سَبْرًا جَمِيلًا وَسَبِّرُوا إِلَى اللَّهِ بِالْهَمِّ لِابَالْقَدَمِ

سُلَمَى ذَبِلَ آيَةٌ «مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا» مَيَّ كَوَيْدٌ: قَالَ بَعْضُهُمْ: السَّعَى فِي الدُّنْيَا بِالْأَبْدَانِ وَالسَّعَى إِلَى الْآخِرَةِ بِالْقُلُوبِ وَالسَّعَى إِلَى اللَّهِ بِالْهَمِّ. «وَانصَارِي هَرُوي كُويَا بِهِ سَخْنُ بُوَسْعِيدِيَا هَمِينُ كُفْتَارِ سَلَفٍ نَظَرَ دَاشْتَهُ كَه مَيَّ كَوَيْدٌ: «بِهِ أَوْنَهُ بِهِ قَدَمٌ رَوْنَدٌ كَه بِهِ هَمِّ رَوْنَدٌ.»

(تفسیر حقایق، ۱۸۴۲، طبقات الصوفیة انصاری ۱۳)

الشَّرِيعَةُ أَفْعَالٌ فِي أَفْعَالٍ...

واعظ کاشفی در فتوت نامه سلطانی بعنوان حدیث از پیامبر نقل کرده است که: الشریعه اقوالی والطریقه افعالی والحقیقه احوالی. و شیخ سید حیدر آملی از عرفای قرن هشتم هم آنرا بعنوان حدیث و با ضمانتی طولانی، نقل کرده است. و جامی نیز در اشعة اللمعات، ضمن یک رباعی، آن را آورده است.

(فتوت نامه سلطانی ۳۷ جامع الاسرار سید حیدر آملی ۳۴۶ اشعة اللمعات ۲)

شَغَلَنِي الشَّعِيرُ عَنِ الشِّعْرِ

جزء امثال مولدین، میدانی آنرا آورده به صورت: شغلنی الشعیر عن الشعر و البر عن البر و تعالبی آن را جزء امثال عامه آورده است و در شعر فارسی این مثل انعکاس دارد، خاقانی گوید:

دی مسرا دوستی که مایل بود	دایمش خاطر خطیر به شعر
گفت: از اشعار خود بخوان غزلی	ای تو بر شاعران امیر به شعر
گفتم: از شعر کرده‌ام پرهیز	گرچه هستم بلانظیر به شعر
زان کز اینساء دهر نیست کسی	نه جوان راغب و نه پیر به شعر
وین بترتر که طبع و قادم	مسی نسر دازد از شعیر به شعر

(مجمع الامثال میدانی، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ۱/۳۹۱ نامه‌های خاقانی، ۴۱۹، التمثیل و

المحاضرة، ۱۸۵)

الصَّدِيقُ مُوَلِّعٌ بِسُوءِ الظَّنِّ

به صورت: «إِنَّ الْبُغْيَاقَ بِسُوءِ ظَنِّ مُوَلِّعٌ» در لطایف الامثال رشید و طواط، جزء امثال آمده است و رشید بدینگونه آنرا ترجمه کرده است: «هر آینه مهربان به بدگمانی حریص نیک باشد» و می گوید: مانند این مثل در زبان عجم چنین است که «همه آن باذکی زن اندیشد، آن مبادکی مادر اندیشد!» یعنی کی چون مرد غایب شود زن گوید کی نزدیک زن دیگر رفته است و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر گوید کی بلایی بدور رسیده است و آفتی بدو باز خورده. آن تهمت زنان از غایت بی شفقتی است و آن فکرت مادران از فرط شفقت و کمال محبت است.»

(لطایف الامثال ۶۵)

طَاعُوتُ كُلِّ أَحَدٍ نَفْسُهُ

سَلَمَى در تفسیر حقایق گوید: فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاعُوتِ، قِيلَ: «طَاعُوتُ كُلِّ امْرَأَةٍ نَفْسُهُ» وَقِيلَ:

الطاغوت کل ماسوی الله. همچنین بدون نام گوینده با تفصیل بیشتر در تفسیر لطایف الاشارات نیز آمده است. ابن ابی الحدید در ذیل حکم منسوبه به امام علی ع آورده: «شیطان کل انسان نفسه.» مسلمی در تفسیر حقایق از سهل بن عبدالله تستری نقل کرده که: رأس الطواغیت نفسک الامارة. و جای دیگر گوید: قال بعضهم: «اعظم طاغیة لک نفسک.»

(تفسیر حقایق مسلمی ۲۷۵ ۵۹b، ۶۰b، لطایف الاشارات قشیری ۱/۲۱۰، ۲/۳۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/۲۹۲)

الظَلْبُ رَدٌّ وَ السَّيْلُ سَدٌّ وَ الْمَظْلُوبُ بِبِلَاحِهِ

در رساله اسماء حسنی (از آثار قرن پنجم یا ششم) آمده: قومی در طلب و تعب و نصب، و خطایب عزت این که: «الطلب ردة و الطریق سدة.» و قومی روی از راه بگردانیده و در میادین غفلت قدم زده...

(رساله اسماء حسنی، ۷۲۵ در جنگ شماره ۱۰۷۷ عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)

العَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ ← الْحُرُّ يَكْفِيهِ...

الْعُبُودِيَّةُ شِبَانٍ ← حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ...

العَجْزُ عَجْزَانِ التَّوَانِي فِي الْأَمْرِ إِذَا أَمَكَّنَ...

ثعالبی در رساله بَرَدُ الْاَكْبَادِ خویش آنرا بنام علی بن عیسی، بدینگونه آورده است: «العجز عجزان التقتصير في طلب الشيء و قد امكن و البجد في طلبته و قد فات.»

(بَرَدُ الْاَكْبَادِ ثعالبی، نسخه ایاصوفیا ۱۲۶b)

عَرَفْنَا اللَّهَ ذَاتَهُ وَ الْهَيْئَةَ بِفَضْلِهِ

در تذکرة الاولیاء نیز بنام ابوالعباس قصاب نقل شده است و بدینگونه ترجمه: «خدای تعالی ما را آشنای ذات خود گرداناد به فضل خویش.»

(تذکرة الاولیاء ۲/۱۸۴)

غَايَةُ عِزِّنَا الْاِفْتِقَارُ اِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ التَّدَلُّلُ بَيْنَ يَدَيْهِ

سخن محمد بن علی الکتانی است که مسلمی در تفسیر همین آیه — که بوسعید در دنباله قرائت آن، این سخن را بر زبان رانده — نقل می کند: سمعت ابابکر محمد بن عبدالله بن شاذان يقول سمعت محمد بن علی الکتانی يقول: غاية العز لا افتقار الى الله تعالى.

(تفسیر حقایق ۲ ۲۸۳)

الغِنَى تَعَبٌ فَحُبُوبٌ وَ الْفَقْرُ رَاحَةٌ مَكْرُوهَةٌ

به صورت «الفقر راحة و الغنى عقوبة» جزء روایات دیلمی از عایشه نقل شده است.

(کشف الخفا ۲/۸۷)

فَاتِمَا نَحْنُ بِهِ وَآلُهُ

در سخنان امام علی بن ابیطالب، در چند مورد، این عبارت آمده است. و بدون نام گوینده در

کتب تصوف دیده میشود. عبّادی با تصرفی در ضمیر آنرا به صورت «انما نحن بک» به کار برده و سلمی در تفسیر ایاک نعبد و ایاک نستعین می گوید: فانابک لابنا.

(دستور معالم الحکم، ۸۵، ۱۰، حالات، ۶۱، مصباح الهدایه ۲۵ التصفیه ۱۰۵ تفسیر حقایق b ۸)

«فَضَلْنَاهُمْ» بِأَنَّ بَصَرَنَا هُمْ بِعُيُوبِ أَنْفُسِهِمْ

این تفسیر «فضلناهم» تفسیری است که ابوحفص حداد نیشابوری کرده. سلمی در ذیل همین آیه گوید: قال ابو حفص: فضلناهم بان بصرناهم بعيوب انفسهم.

(تفسیر حقایق سلمی، b ۱۸۷)

الْفَقْرُ أَنْتُمْ أَمِ الْغِنَى؟

این پرسش از پرسشهای بنیادی تصوف در عصر بوسعید است عین این سؤال در رسالهٔ قشیریه نیز مطرح است.

(رسالهٔ قشیریه، ۱۳۵)

الْفَقِيرُ أَوْلَىٰ بِحَرْقَتِهِ

این سخن را که ابو عبدالله با کوه به روایت محمد بن منور به بوسعید نسبت می دهد، در متون قبل از عصر بوسعید نیافتیم شاید سخن او باشد ولی در دوره های بعد شیوع بسیار یافته به صورت الصوفی اولى بخرقته و الیتیم احرى بحرقة (یا: بحرقة)؛ عین التضات تفسیری از مفهوم این سخن بوسعید دارد.

(نامه های عین القضاة ۱/۱۹۱، مناقب العارفين افلاکی ۲/۷۸۶)

الْقُرْبُ عَلَيَّ ثَلَاثَةٌ أَوْجُهُ...

بخشی است از سخن ابوالحسن نوزی خطاب به ابوحمزه که قشیری به تفصیل آنرا آورده و آن قسمت که نزدیک است به آنچه در اینجا به نام ابوسعید آمده است این است: فقرب هوفى نعته محال و هو تدانى الذوات و قرب هو واجب فى نعته و هو قرب بالعلم و الرؤیة و قرب هو جائز فى وصفه یخص به من یشاء من عباده و هو قرب الفضل باللطف.

(رسالهٔ قشیریه، ۴۶)

قصيرة عن طويلة

ضرب المثلی است که به هنگام اختصار کلام می آورند، یعنی خرما از خرما بن است و قصیره بمعنی خرماست و طویله نخل است راغب اصفهانی می گوید: و نقشت ظریفه علی یخاتمها:

قصيرة عسَن طویلُه نفس المحب ذلیلُه

(فرائد اللآل فی مجمع الامثال ابراهیم بن علی طرابلسی ۲/۸۵ و منتهی الارب در مادهٔ قصر و محاضرات راغب ۳/۴۲)

قَطَعَ اللَّهُ عَنْكُمْ كُلَّ قَاطِعٍ يَقْطَعُكُمْ عَنْهُ

شبهه سخن سری سقطی است که: اللهم اشغل من شغلنى عنك و سلمی به عنوان حدیث از پیامبر نقل می کند که: اللهم انى اعوذبك من قاطع يقطنى عنك.

(انساب سمعانی ۲: ۴۱۰ تفسیر حقائق سلمی ۲: ۳۸۶)

قَوْمُوا وَارْقُصُوا لِلَّهِ

گویا این عبارت در میان صوفیه عصر بوسعید و قبل از وی شهرت داشته است زیرا یکی از شاعران همین عصر بنام ظاهر جزری (سداد بن ابراهیم بن حسن، متوفی حدود ۴۰۰) در ضمن شعری که در نکوهش صوفیه سروده است آن را بدینگونه آورده است:

أَبَا جَيْلِ التَّصَوُّفِ شَرَّ جَيْلٍ لَقَدْ جِئْتُمْ بَامِرِّ مُسْتَحِيلٍ
أَفَى الْقُرْآنِ قَالَ لَكُمْ الْهَى: كَلُّوا أَكْلَ الْبِهَائِمِ وَارْقُصُوا لِي؟

و ابن جوزی در تلبیس ابلیس از ابواسحق شیرازی فقیه (متوفی ۴۷۶) نقل می کند که این شعرا بعنوان «لبعضهم» می خوانده است:

أَرَى جَيْلَ التَّصَوُّفِ شَرَّ جَيْلٍ فَسَلِّ لَهُمْ وَ أَهْوِنِ بِالسُّلُولِ
إِنَّا اللَّهُ، حِينَ عَشَقْتُمُوهُ: كَلُّوا أَكْلَ الْبِهَائِمِ وَارْقُصُوا لِي؟

نمیدانم چرا از ایام نوجوانی این شعرا بنام ابوالعلاء معری در حافظه داشته ام، ولی مسلماً از او نیست. ابن شاکر این شعر دوم را بنام ظاهر جزری نقل می کند.

(معجم الادباء ۱/ ۲۷۰، ۲۷۱ تلبیس ابلیس، ۳۷۸ فوات الوفيات، ۲/ ۴۵ و در باب ضبط نام این گوینده مراجعه شود به یادداشت مفید و دقیق استاد احسان عباس در حاشیه فوات الوفيات ۲/ ۴۵ و ملحقات وفيات الاعيان ۳۴۱/۷ که بحثی است دقیق).

قِيلَ لَأَعْرَابِيٌّ هَلْ تَعْرِفُ الرَّبَّ...؟

این داستان در کتب ادب شهرت داشته و عطار آن را در مصیبت نامه منظوم کرده است، شاید عطار نیز از همین کتاب یا یکی دیگر از مقامات های بوسعید گرفته باشد:

آن یسکی دیوانه ای پرسید، راز کای فلان حق را شناسی بی مجاز؟
گفت: چون شناسمش صدباره من زانک ازو گشتم چنین آواره من
هم ز شهر و هم ز خویشان دور کرد دل ز من بُرد و مرا مهجور کرد
روز و شب در دست دارد دامنم جمله من او را شناسم تا منم

(مصیبت نامه ۲۵۱)

كُلُّ مَا سَخَّلَكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ مَشْتَوْمٌ عَلَيْكَ

سخن داود بطائی است: «واعلم یا اخی ان کل شیء یسخلک عن ربک فهو علیک مشتوم» و در کشف المحجوب نزدیک به این از امام باقرع نقل شده که: «کل ماشخلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک.» و در رساله قشیریه از ابوسلیمان دارانی نقل کرده که: «کل ماشخلک عن الله تعالی، من اهل اومال او ولد، فهو علیک مشتوم.» ابن جوزی در صفة الصفوة از زبان یکی از زنان عابده که سمید بن عطار نزد او رفته بود، این سخن را خطاب به وی نقل می کند. سلمی بعنوان بعض السلف

آورده: «ما شغلک عن الله تعالی من اهل و مال و ولد فهو مشغوم» و جای دیگر فهو بلاء و فتنه نیز بدان اضافه شده است. انصاری هروی بنام دارانی آنرا چنین ترجمه کرده است: هر چیزی که ترا از او مشغول کند بر تو شوم است گر همه مادر و پدر توایند (=تو است)

(حلیة الاولیاء ۳۵۷/۷، رساله قشیریه ۱۶، سراج القلوب (در حاشیه قوت القلوب) ۱۷/۱ و صفة الصفة ۴/۴) کشف المحجوب ۹۳ تفسیر حقایق سلمی ۳۴۵a، ۲۴b، ۸۲a، طبقات الصوفیة انصاری ۱۰۶ کشف الخفا ۲/۱۲۸) کَیْفَ یُدْرِکُ الخَالِقُ بِالْمُخَدَّتِ اَمْ کَیْفَ یُدْرِکُ ذُو مَدَى مَنْ لَا مَدَى لَهُ؟

در شکوی الغریب و اللمع سراج بنام ابوالحسین نوری آمده است: وقیل لابی الحسین النوری: کیف لا یدرکه العقول و لا یدرک الآ بالعقول؟ فقال: کیف یُدْرِکُ ذُو مَدَى مَنْ لَا مَدَى لَهُ؟

(شکوی الغریب ۳۴ نیز در رساله التصوف ۴۲۵۱ ملک ۳۱۰: a اللمع ۳۷) هـ

لأن تردَّ هِمَّتْکَ عَلَى اللّٰهِ طَرْفَةً عَیْنٍ خَیْرٌ لَّکَ مِمَّا ظَلَعْتَ عَلَیْهِ الشَّمْسُ

جنید گوید از عیدون زجاج شنیدم که ابراهیم کبیر [آجری] مرا گفت: «لأن ترد الى الله عزوجل همتک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس» و عبارت «خیر لک مما طلعت علیه الشمس» تعبیری است رایج که در احادیث نبوی هم قراوان آمده.

(نفعات چاپ سنگی ۴۷، جامع صنیر ۲/۱۲۲ کنوز الحقایق ۲/۶۴ رساله التصوف ۴۲۵۱ ملک ۱۰۵b) لَا تَرَوْعُوا رَوْعَانَ الثَّغْلِبِ

هو یروغ روغان الثعلب، یا اروغ من ثعلب، ضرب المثل است. اصل ماده راغ بمعنی میل و کژ شدن و از سر مکر و خدعه این سوی و آن سوی رفتن است. به روایت ابوالحسن عامری زنی از ایران عهد ساسانی پرسش را چنین وصف می کند: «فانه آرَوْعُ (متن: اروغ) مِن ثعلب واحذر من صفرده.» و طرفه گفته:

کلهم اروغ من ثعلب ما اشبه اللیلة بالبارحة

(عیون الاخبار ابن قتیبه ۷۲/۲ تاج العروس و معجم مقایس اللغة و اقرب الموارد در ماده روع، و السعادة والاسعاد، چاپ استاد مینوی ۳۲۱، رساله قشیریه ۱۰۳)

لَا تَشْتَغَلْ عَنْ صُخْبَةٍ اِذَا كَ وَصُخْبَةٍ...
لَا یَصِلُ المَخْلُوقُ اِلَى المَخْلُوقِ اِلَّا بِالسیرِ...

عیناً سخن ابویزید بسطامی است: لا تصل الى المخلوق الا بالسير اليه و لا تصل الى الخالق الا بالصبر عليه.

(النور من كلمات ابي طيفور ۱۰۹)

للسماع قلبٌ حَيٌّ وَ نَفْسٌ مَيِّتٌ

در رساله قشیریه بعنوان وقیل آورده است: لا يصلح السماع الا لمن كانت له نفس ميتة و قلب حي، فتنفسه ذبحت بسیوف المجاهدة و قلبه حی بنور الموافقة. یافعی از ابو عمرو بن نجید سلمی، آن

را بدینگونه نقل می کند: قال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمی (رض) سمعت جدی يقول: «المستمع ينبغي ان يسمع بقلب حتى و نفس ميتة و من كان قلبه ميتاً و نفسه حية لا يحل له السماع» (نشر المحاسن الغالية ۳۱۸، رساله قشيره ۱۶۸ و ترجمه رساله ۶۰۲، اوراد الاحباب ۱۸۲، مصباح الهداية ۱۹۰).

لَمْ يَظْهَرْ عَلَيَّ أَحَدٌ حَالَهُ شَرِيفَةً...

سلمی این سخن را از احمد بن نجید نقل می کند: حدثني احمد بن نجيد قال: «ما ظهرت على احد حالة شريفة الا واصلها الصبر تحت الامر و النهي»

(تفسير حقايق سلمی، ۳۶۵)

لَوْ تَسَطَّ بِسَاظِ الْمَجْدِ...

بخش اول به تصریح عطار سخن ذوالنون است:

گفست ذوالنون است کان دانای راز چون کند از هم بسایط میجد باز
و بخش دوم: «لَوْ بَدَتْ عَيْنٌ...» با اندکی تفاوت گفتار چنین است.

(مصیبت نامه ۳۰۸، فحات الانس ۲۷۳)

لَوْلَا الْعَصَاةُ لَضَاعَتْ رَحْمَةُ اللَّهِ

در فرایند غیائی بصورت: لولا المعاصی لضاعت رحمة الله آمده است. و در کشف الاسرار میدی ترجمه گونه ای از آن دیده میشود: خزینه رحمت ما پرست اگر عاصیان نباشند ضایع ماند.

(فرایند غیائی ۲/۲۴۸، کشف الاسرار ۸/۴۴۰)

لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ

با اینکه ابن خلکان «ما فی جبّتی الا الله» را از سخنان حلاج می داند ولی عبارت «لیس فی النجبة سوی الله» بعنوان شطح ابوسعید شهرت یافته و روزبهان تفسیری از آن دارد که در شرح شطحیات می توان دید.

(وئیات الاعیان ۲/۱۴۰، شرح شطحیات، ۵۸۲، مرصاد العباد ۳۲۱)

لَيْسَ مَعَ اللَّهِ وَحْشَةٌ وَلَا مَعَ النَّفْسِ رَاحَةٌ

بصورت «الانس بغير الله وحشة» از اسماعیل بن نجید سلمی در طبقات الصوفیة سلمی روایت شده است. در جاویدان خرد خطاب به خداوند آمده: لیس معک راحة ولا فی سواک انس.

(طبقات الصوفیة سلمی ۴۵۷، جاویدان خرد، چاپ دانش پژوه ۱۲۹ و طبقات هروی ۵۰۷)

اللَّيْلُ لَيْلُ الْأَسْتَارِ وَالنَّهَارُ نَهَارُ التَّجَلِّي

در لطایف الاشارات قشیری تعبیر النهار نهار التجلی را آورده و نشان می دهد که از تعبیرات قبل از عصر ابوسعید است.

(لطایف الاشارات ۴/۲۲۹)

مَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ مِنْ تَوَاضُعِ الْأَغْنِيَاءِ...

بصورت «ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء طلباً لما عند الله و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء

انکالا علی الله سبحانه.» بنام امام علی (ع) در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه آمده است. قشیری با اندک تفاوتی آنرا از اقوال امام علی ع نقل کرده که بشر حافی در خواب از آن حضرت شنیده است.

(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۹/۲۰ رساله قشیره ۱۹۴، ترجمه رساله قشیره ۷۰۶)

مَا كُلُّ هَذَا إِلَّا نَفْسُكَ إِنْ قَتَلْتَهَا...

در تفسیر آیه علیکم انفسکم سلمی از حلاج نقل می کند که: «دخل خادم الحسين بن منصور عليه الليلة التي وعد من الغد قتله. فقال له: اوصني قال: عليك نفسك ان لم تشغلها شغلتك» و هم در اینجا سلمی از ابو عثمان [مغربی] نقل می کند که: سئل ابو عثمان عن هذه الآية، فقال: عليك نفسك ان اشتغلت باصلاح فسادها او ستر عوراتها شغلتك ذلك عن النظر الى الخلق والاشتغال بهم. میبیدی نیز که یکی از منابع اصلی او همین تفسیر حقایق است ذیل این آیه این اقوال را نقل کرده است.

(تفسیر کشف الاسرار میبیدی ۳/۲۵۷ تفسیر حقایق سلمی ۷۶ b و نیز ۴۷ b دیده شود و عیوب النفس سلمی نسخه

اولجامع ۰۸۵)

مَتَى رَأَيْنَا فِي صَبِّ الشُّهُودِ؟

اصل این داستان را عبدالغفار فارسی در سیاق بدینگونه آورده است: فَمَا حَكِي عَنْهُ إمام الحرمين كان يروي عن والده أنه كان يدرس يوماً وذكر في أثناء درسه شيئاً في إباحة السماع و كراهيته و شدّة علي من يُدمنُ السماع وقال: ان ذلك قاذح في الشهادة و ربّما عني به الشيخ ابا سعيد. فلما فرغ من الدرس اشار وقال: [ان] ابا سعيد علي عزم الخروج الى ميهنه و طنه. نروح اليه و نوّده. فلما قدمنا عليه، فحين وقع نظره على الشيخ الامام ابي، بادهه و قال: «ان رأيتنا في صف الشهود في مجلس القضا فلا تقبلو (كذا) شهادتي» و كان ذلك لصفاء باطنه و كمال نفسه.

یعنی از جمله آنچه امام الحرمین، از بوسعید روایت می کرد، از طریق پدرش [ابو محمد جوینی] یکی این بود که پدر امام الحرمین روزی مشغول تدریس بود و در ضمن درس سخنی چند در اباحه سماع و مکروه بودن آن گفت و بر آنان که زیاده روی در سماع می کنند سخت تاختن کرد و گفت: «این کار در شهادت شخص سماع کننده زیان دارد» و چه بسا که درین سخن بوسعید را در نظر داشت. چون از درس فارغ شد یاد آور شد که «ابوسعید عازم سفر به وطن خویش، میهنه، است برویم و با او وداع کنیم.» چون نزد بوسعید رسیدیم تا نگاهش بر پدرم افتاد، بی هیچ مقدمه ای، روی به او کرد و گفت: «هر گاه مرا در صف گواهان، در مجلس قضا، دیدی که نشسته ام شهادت مرا مپذیر!» و این از صفای باطن و کمال نفس بوسعید بود. قابل یادآوری است که در نظر بسیاری از فقها بویژه فقهای شافعیه، کسی که بسیار سماع باره باشد شهادتش مقبول نیست. قشیری می گوید: «اما الشافعی رحمه الله تعالی فانه لا يحترمه و يبجمله في العوام مكروهاً

حتی لواحترف بالغناء او اتصف علی الدوام بسماعه علی وجه التلھی تردبه الشهادة و يجعله متا یسقط المروة، ولا یلحقه بالمحرمات.» یعنی: «و اما امام شافعی رضی الله عنه حرام نداشتی ولكن عوام را مکروه داشته است چنانکه اگر کسی آن را پیشه گرفتست و بران ایستاده ست بر روی لهو، گواهی او رد کرده است و بی مروتی نهاده است و لكن از جمله آن نهاده است که حرام بود.» ابن جوزی در تلبیس ابلیس بحثی در باب غنا از نظر شافعی دارد. و در آنجا می گوید: شافعی گفته است: «غنا، لهوی است مکروه شبیه به باطل و هر که در آن زیاده روی کند، سفیه است و گواهیش مردود.» ابن جوزی در دنبال این سخن می گوید: «رؤساء اصحاب مذهب شافعی منکران سماع اند.» و باز می گوید: «شافعی در کتاب ادب القضاء، تصریح دارد بر اینکه مرد چون مداومت بر سماع غنا کند عدالتش باطل است و گواهیش مردود.»

(میاق تلخیص اول ab ۷۵ تلبیس ابلیس ۲۳۰، ۲۴۱، رساله قشیریه ۱۶۶، ترجمه قشیریه ۵۹۴)

[[إِنَّ] الْمُرُوَّةَ اِحْتِمَالُ زَلْلِ الْاِخْوَانِ

در تفسیر حقایق می گوید: قال الفُضیلُ: «الفتوة الصّحیح عن عثرات الاخوان» و در رساله قشیریه نیز به همین صورت بنام فضل آمده است و در ترجمه قشیریه فضیل که مطابق است با ضبط سلمی: فتوت اندر گذاشتن عثرات بود از برادران. شیخ الاسلام انصاری از عمرو بن عثمان مکی نقل کرده که: المروة التغافل عن زلل الاخوان.

(تفسیر حقایق ۱۹۲^a، رساله قشیریه ۱۱۳، و ترجمه قشیریه ۳۵۵ طبقات الصوفیه هروی ۲۳۲)

المُشَاهَدَاتُ مَوَارِثُ الْمُجَاهِدَاتِ

در حالات، بعنوان بزرگان نقل می کند و در کشف المحجوب بعنوان یکی از مشایخ، و جای دیگر در دنبال بحث از اهمیت مجاهدت در مشاهدات، و توجه بیش از حد سهل بن عبدالله به این موضوع، می گوید: مگر آن پیر بزرگوار کی مجاهدت را علت مشاهدت گفتست... و چند سطر بعد می گوید: وی گفت: المشاهدات موارث المجاهدات و این ضمیر قاعده به سهل برمی گردد. ژوکوفسکی هم این استنباط را کرده است.

(حالات و سخنان ۲۴، و کشف المحجوب هجویری ۳-۲۵۲، ۲۲۹)

مَنْ ثَبَّتَ ثَبَّتَ سَهْمًا إِنْ شِئْتَ أَنْ تَقُولَ...

مَنْ حَدَّثَ فِي نَفْسِهِ غَابَ عَنْ مَوْلَاهُ وَرَدَّهَ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّ أَوَّلَ جَنَايَةِ الصِّدِّيقِينَ حَدِيثُهُمْ قَعَّ أَنْفُسِهِمْ.

قسمت دوم این سخن، گفتار سهل بن عبدالله تستری است که گفت: «اول خیانت الصدیقین حدیثهم مع انفسهم» و مترجم رساله قشیریه بدینگونه آنرا ترجمه کرده است: «اول خیانت صدیقان حدیث ایشان است با نفس.» و قسمت نخستین آن یادآور گفته جنید است: «من غاب عن نفسه فقد اتصل بربه و احترق في حقه كل ماسواه»

(رساله قشیریہ ۱۰۷، ترجمه قشیریہ ۳۳۱ شکوی الغریب عین القضاة ۲۹)

مَنْ رَاقَبَ اللّٰهَ تَعَالَى فِي خَطَرَاتِ قَلْبِهِ عَصَمَهُ اللّٰهُ فِي حَرَكَاتِ جَوَارِحِهِ

سخن ابوالعباس بن مسروق (احمد بن محمد طوسی) است و سلمی در طبقات الصوفیه بدین صورت آنرا نقل کرده است: «من راقب الله تعالی فی خطرات قلبه، عصمه الله فی حرکات جوارحه» و قشیری نیز بدون نام گوینده و بعنوان قال بعضهم آنرا با اندکی تفاوت نقل کرده است.

(طبقات الصوفیه سلمی ۲۴۰، رساله قشیریہ ۹۶، ترجمه قشیریہ ۲۹۱)

مَنْ سَكَنَ إِلَى شَيْءٍ دُونَ اللّٰهِ فَهَلَاكُهُ فِيهِ

به صورت «ما اتقى الله حق تقاته من سكن الى شئ سواه» از اقوال واسطی است که سلمی در ذیل آیه «اتقوا الله حق تقاته» نقل کرده است.

(تفسیر حقایق b ۴۴)

مَنْ صَبَرَ ظَفَرًا ← إِنْ شِئْتَ ...

مَنْ صَحَّ قَصْدُهُ إِلَيْنَا وَجَبَتْ حَقُّهُ عَلَيْنَا

عجلونی به صورت «من قصدنا و جب حقه علينا» بعنوان حدیث نقل کرده و می گوید: قال فی المقاصد لم اقف علیه بهذا اللفظ.

(کشف الخفا ۲/۲۷۱)

مَنْ عَاقَلَ اللّٰهَ بِالصِّدْقِ كُنِيَ لَهُ مَنشُورُ الْوَلَايَةِ

ابن جوزی داستانی از ابراهیم هروی باشبه (یاسبتیه در نسخه بدل) نقل می کند که در بادیه سفر می کردند و ابراهیم هروی از وی خواست هر چه با خویش دارد بیفکند، او همه را افکند مگر دستچه ای که خاطرش بدان مشغول بود، ابراهیم آنرا نیز گرفت و افکند، پس براه افتادند. شبه گفت از آن پس: هر چه می خواستم در دست و پایم ریخته بود، آنگاه ابراهیم گفت: کذا من عامل الله بالصدق.

(تلبیس ابلیس، ۳۱۱)

مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ كَلَّ لِسَانُهُ

استاد فروزانفر، بمناسبت گفته مؤلف المنهج القوی که آنرا حدیث دانسته است، جزء احادیث شمرده است ولی گویا سخن جنید است به تصریح هجویری. ابن جوزی در تلبیس ابلیس در دنباله مطلبی که از سمنون نقل کرده پس از اظهار نظری از خود، می گوید: «وقد قال من عرف الله كل لسانه» که ظاهراً ضمیر قال به سمنون راجع است.

(تلبیس ابلیس، ۳۴۷، کشف المحجوب هجویری، ۴۶۴ احادیث مثنوی ۶۷، ۱۷۶).

مِنْ فَضْلِ الْفَقِيرِ عَلَى الْغَنِيِّ أَنَّ كُلَّ أَحَدٍ يَتَمَتَّى عِنْدَ الْمَوْتِ ...

به صورت: «مامن احدیوم القيامة غنی ولا فقیر الا ودا ان ما کات اوتی من الدنيا قوتاً» روایت شده است.

(کشف الخفا ۳۰/۲)

مَنْ كَانَ حَيَاتُهُ بِنَفْسِهِ فَحَيَاتُهُ إِلَى ذَهَابِ رُوحِهِ...

سلمی از جنید نقل کرده که: «من كان حیوته بنفسه یكون مماته بذهاب روحه ومن كان حیوته بربه فانه ینقل من حیوة الطبع الى حیوة الاصل وهوالحیوة علی الحقیقة» و جای دیگر گوید: قال الجنید: «الحی من یكون حیوته بخیره خالقه لامن یكون حیوته ببقاء هیكله و من كان بقاءه ببقاء نفسه فانه میت فی وقت حیوته و من كانت حیوته بربه كانت حقیقة حیوته عند وفاته لانه یصل بذلک الى رتبة الحیوة الاصل.» میبدی نیز با کمی اختلاف بنام جنید نقل می کند.

(تفسیر حقایق سلمی ۲۱۹b، ۳۰۴b، کشف الاسرار میبدی ۶/۲۵۵)

مَنْ كَانَ فِي مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ هَلْ يَقَعُ عَلَيْهِ اسْمُ الْفَقْرِ؟

مخاطب این گفتار شیخ، بروایت هجویری، ابومسلم فارسی (—) است از مشایخ فارس که از منکران بوسعید بوده است: «از شیخ بومسلم فارسی شنیدم کی گفت: مرا با وی [بوسعید] پیوسته خصوصیتی می بود. وقتی قصد وی کردم و مرقده ای داشتم از وسخ چون دوال گشته. چون به نزدیک وی اندر آمدم وی را یافتم بر سر برنشسته و دقّی مصری پوشیده. با خود گفتم: «این مرد دعوی فقر کند با اینهمه علایق، و من دعوی فقر کنم با اینهمه تجرید! مرا چگونه موافقت باشد با این مرد؟» وی بر آن اندیشه من مشرف شد. سر برآورد و گفت: «یا با مسلم! فی ای دیوان وجدت من كان قلبه قایماً فی مشاهدة الحق یقع علیه اسم الفقر؟» یا ابومسلم اندر کدام دیوان یافتی که چون کسی را یکدل اندر مشاهدت حق قائم بود بروی نام فقر بود؟ — یعنی اصحاب مشاهدت اغنیاءند بحق و فقرا ارباب مجاهدات اند. [بومسلم] گفت: من اندر پنداشت خود پشیمان شدم و از اندیشه ناخوب استغفار کردم.

(کشف المحجوب هجویری ۲۰۷)

مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ بِاسْتَاذٍ...

بخش نخستین این گفتار یعنی: «مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ بِاسْتَاذٍ فَهَوَّ بَطَالًا» سخن عمرو بن سنان است که در رساله التصوف آمده اگر چه جامی آن را بنام ابوبکر کتانی آورده است و بخش دوم آن یعنی: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا بَلَغَ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ...» گفتار ابوعمر و زجاجی است که در رساله التصوف، در همانجا، نقل شده است. بصورت «من لم يتأدب بحکیم او امام یكون ابدأ بظالاً» بنام کتانی و به صورت «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ اسْتَاذٌ فَامَامَهُ الشَّيْطَانُ» بنام ابو یزید، توسط قشیری و سلمی نقل شده است. (رساله التصوف ۴۲۵۱ ملک ۱۱ و تفسیر حقایق ۱۳۹۵، رساله قشیری ۱۹۹ و نفعات الالس ۱۲۳ الملامتیة

مُلمی ۱۰۸)

مَنْ لَمْ يَرْتَفِئْ إِلَى ثَوَابِ الصَّبْرِ أَحْوَجَ مِنَ الْفَقْرِ...

این سخن را بوسعید در یک مورد بنام ابوعلی زاهر بن احمد الفقیه نقل کرده است و جای دیگر آن را نیافتم.

(حالات ۵۱)

مَنْ لَمْ يَطِقْ احْتِمَالَ الْاِذَى فَعَلَيْهِ اَنْ يَنْزِعَ ثَوْبَ الْحَمَالِيْنَ

شبیہ سخن ابو عبد اللہ سجزی است کہ از اصحاب ابو حفص حداد بوده است: «من النفاق ان تلبس لباس الفتيان ولا تدخل في حمل ائقال الفتوة. انما يلبس لباس الفتيان من يصبر على حمل ائقال الفتوة.»

(کتاب الفتوة سلمی چاپ آتش ۱۰۱؛ طبقات الصوفیة سلمی ۲۵۵)

مَنْ نَظَرَ اِلَى الْخَلْقِ يَعْينِ الْخَلْقِ...

مسلماً گفته بوسعید نیست، بلکه اوروایت کنندۀ سخن دیگری است. اصل این سخن از شاه بن شجاع کرمانی است کہ: «من نظر الى الخلق بعينه طالت خصومته معهم ومن نظر اليهم بعين الله عذرهم فيما هم فيه وقل اشتغاله بهم.» و همین سخن اورا سلمی به گونه ای دیگر نقل کرده در ذیل آیه «لا تثريب عليكم» قال الشاه الكرمانی: «من نظر الى الخلق بعين الحق سلم من مخالفتهم ومن نظر اليهم بعينه افنى ايامه في مخاصمتهم الا ترى يوسف لما علم مجازى القضاء كيف عذر اخوته فقال لا تثريب عليكم اليوم.» و در کتاب التور بنام ابویزید نقل شده است به این صورت: «من نظر الى الخلق بعين العلم مَقْتَهُمْ وهرب الى الله عزوجل ومن نظر اليهم بعين الحقيقة عذرهم و كان طريقهم لهم اليه.» و جای دیگر گوید: «من نظر الى الناس بالعلم مقتهم ومن نظر الى الناس بالحقيقة رحمهم وعنه انه قال: من نظر الى الخلق بالخلق ابغضهم ومن نظر الى الخلق بالخالق رحمهم.»

(حلیة الاولیاء ۲۳۷/۱۰ کتاب التور ۸۱، ۸۴ تفسیر حقایق ۱۵۲b و الملامتية سلمی ۱۱۰)

الناس كُلُّهُمْ فى التوحيد عيالٌ على الصوفية

این سخن اسفراينى را در باب صوفیه جای دیگر نیافتیم، ولی مسلماً ناظر است به عبارت معروف «الناس کلهم عیال ابی حنیفة فى الفقه» که از زبان شافعی نقل کرده اند.
(راحة الصدور ۱۴)

نعمه الله مجهولة مادامت محصوله فاذا فقدت عرفت

شاید از اقوال شیخ باشد، در آثار قدما، قبل از بوسعید آنرا ندیده ام. در متأخرین، عزیز نسفی بدون نام قائل، آنرا به صورت «چیزها به اضداد روشن و هویدا گردد و از اینجا گفته که النعمة اذا فقدت عرفت» نقل کرده است.

(کشف الحقایق نسفی ۳۱)

يَعْمُ الدَّلِيلُ اَنْتَ...

رفتار بوسعید با کتابهای خویش که آنها را در خاک کرد و برزبر آن، درخت موردی بنشانند (شاید مورد / مُرد بی تناسبی نباشند) در تاریخ تصوف، پیشینه ای بسیار کهن دارد و اگر آنچه در باب او نوشته اند بر اساس ماجراهای صوفیانی قبل از وی فراهم نیامده باشد، می توان گفت که وی

درین کار به سخنان و اعمال چندتن دیگر از مشاهیر صوفیه قبل از خود نظر داشته است. هجویری در باب کتابشوی و دفن کتب پوسیله صوفیان در عصر خویش چنان سخن می گوید که گویی یک نوع مسأله رایج و به اصطلاح عصر ما مُد روز بوده است: [احمد بن ابی الحواری] اندر ابتدا طلب علم کرد و به درجه ایسه رسید آنگاه کتب خود برداشت و به دریا بُرد و گفت: نعم الدلیل انت و اما الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال: نیکو دلیل و راهبری کی تویی مررید را اما پس از رسیدگی به مقصود مشغول بودن بدان محال باشد کی دلیل تا آنگاه بود که مرید اندر راه بود. چون پیشگاه پدید آمد درگاه و راه را چه قیمت باشد. «هجویری، در دنبال این بحث خویش می گوید: «محمتم است کی آن پیر بزرگ را اندر لفظ وصول مراد بوصول (ظ: وصول یا وصل) راه حق بوده است؛ از آنچ در کتب، راه حق نیست، کی عبارات از آن است، کی چون طریق واضح شود عبارت منقطع گردد، کی عبارت را چندان قوت بود کی اندر غیبت مقصود بود، چون مشاهدت حاصل آمد عبارت متلاشی شود.

و از مشایخ بجزوی، همین کردند. چون شیخ المشایخ ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی و غیر وی کی کتب خود به آب دادند و گروهی از مترسمان، از کاهلی و مدد چهل راه، بدان احرار تقلید کردند و ما نا که آن احرار بدان، بجز انقطاع علایق نخواستند و ترک التفات و فراغت دل از مادی حق». باز در توجیه عمل احمد بن ابی الحواری، هجویری، می گوید: و مرا چنین صورت بندد کی احمد بن ابی الحواری، اندر غلبه حال خود مستمع نیافت و شرح حال خود بر کاغذ پاره ها نبشت چون بسیار فراهم آمد اهل نیافت تا نشر کردی، به آب فرو گذاشت و گفت: نیکو دلیلی تو اما چون مرا مراد برآمد از تو، مشغول شدن به تو محال بود. و نیز احتمال کند کی وی را کتب بسیار جمع آمده بود، از اوراد و معاملات باز می داشت و مشغول می گردانید، شغل از پیش خود برداشت و فراغت دل طلبید مرمعنی را و بشرک عبارات بگفت.

هجویری در شرح احوال ابوبکر وراق نیز از ماجرای محمد بن علی حکیم ترمذی و به آب افکندن کتابها داستانی دارد: وی [ابوبکر وراق] حکایت کند کی محمد بن علی حکیم جزوی فرامان داد کی: «اندر جیحون انداز» مرا دل نداد. اندر خانه بنهادم و پیامدم و گفتم: «انداختم.» گفت: «چه دیدی؟» گفتم: «هیچ ندیدم.» گفت: «نینداخته ای باز گرد و اندر آب انداز» باز گشتم، و دلم را وسواس آن برهان بگرفت و آن اجزا را اندر آب انداختم. آب به دو پاره شد. و صندوقی برآمد، سر باز. چون اجزا اندر افتاد، سر فراهم شد. باز آمدم و حکایت کردم. گفت: «اکنون انداختی.» گفتم: «ایها الشیخ سیر این حدیث چه بود؟ با من بگوی.» گفت: «تصنیفی کرده بودم اندر اصول و تحقیق، کی فهمم ادراک آن نمی توانست کرد. برادر من خضر از من بخواست؛ این آب را خداوند تعالی فرمان داده بود تا آن بدو رساند...»

حافظ ابونعیم اصفهانی، در حلیة الاولیاء همین داستان احمد بن ابی الحواری را نقل کرده به صورت ذیل: لما فرغ احمد بن ابی الحواری من التعلیم جلس للناس فخطر بقلبه ذات یوم خاطر من قبل الحق فحمل کتبه الی شط الفرات. فجلس بیکی ساعة طویلة. ثم قال: «نعم الدلیل کنت لی علی ربی ولکن لما ظفرت بالمدلول کان الاشتغال بالدلیل محال.» فغسل کتبه بالفرات. و باز در همان کتاب روایت دیگری ازین کار احمد بن ابی الحواری دارد: طلب احمد بن ابی الحواری العلم ثلاثین سنة فلما بلغ الغایة حمل کتبه الی البحر ففرقها وقال: «یا علم لم افعل هذا بک تهاوناً بک ولا استخفافاً بحقک ولکن کنت اطلبک لاهتدی بک الی ربی، فلما اهتدیت بک الی ربی استغنیت عنک.» و باز روایت دیگر: «رمی احمد بن ابی الحواری بکتبه فقال: «نعم الدلیل کنت والاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال.» بنا بروایت عطار: ذوالنون به یوسف بن الحسین سه وصیت کرد: یکی این بود که هر چه خوانده ای فراموش کنی و هر چه نبشته ای بشویی تا حجاب از میان برخیزد.

ابن جوزی متوفی ۵۹۷ که از معاصران مؤلف اسرار التوحید است در کتاب مفید و ارجمند خود تلبیس ابلیس فصلی در باب این کار صوفیان آورده که برای تکمیل بحث، فشرده ای از آن در اینجا نقل می شود: ابن جوزی می گوید: بعضی از ایشان [صوفیه] در آغاز به آموختن و نوشتن علم روی آوردند، سپس ابلیس آنان را گمراه کرد و بدیشان گفت که «مقصود از علم جز عمل نیست.» پس ایشان کتابهای خویش را دفن کردند. سپس همین داستان احمد بن ابی الحواری را نقل می کند و در دنباله آن داستان ابوالحسین بن خللال را، که مردی تیزهوش و شکیب در جمع آوری حدیث بود، نقل می کند و می گوید: شنیدم که همه سماعات خویش را در دجله افکند. و باز از موسی بن هرون داستانی نقل می کند که وی به قرائت حدیث می پرداخت و هر جزو را که قرائت می کرد اصل آن را به دجله می افکند و می گفتم: و ام آنرا گزاردم.

ابن جوزی داستانهای دیگری از دشمنی صوفیان با کتاب و وسایل علم آموزی از قبیل دوات و قلم و غیره نقل کرده که بجای خود شیرین و خواندنی است از جمله می گوید: شنیدم ابوسمید کندی گفت که من در رباط صوفیه منزل گزیده بودم و پنهانی طلب حدیث می کردم، بگونه ای که آنان نمی دانستند، یکروز دوات من از آستینم افتاد، یکی از صوفیه گفت: «عورتت را بپوشان!» و داستان یکی دیگر از صوفیه را بنام حسین بن احمد صفار نقل می کند که یک روز محبره ای در دست داشت، شبلی بدو گفت: «سیاهی خویش را از من دور کن، سیاهی قلبم مرا بس است!» و بسیاری داستانهای دیگر.

بوسعید در مسأله کتاب، داستانهای دیگر نیز دارد که در جای دیگر در باب آن بحث کرده ایم و سخن رافعی را آورده ایم. (ب) در مشنوی مولوی نیز در عناوین یکی از داستانهای دفتر سوم عبارت: نعم الدلیل انت آمده است. و این سنت او و صوفیان قبل از او در دوره های بعد یکی از

مسائل زیبای شعر فارسی شده است چنانکه در دیوان حافظ می خوانیم:

پشوی اوراق اگر همدرس مایمی که علم عشق در دفتر نباشد
این مسأله که در آغاز امری شخصی بوده بعدها تبدیل به دکان مبارزه با علم و فلسفه شده است
بحدی که سهروردی صاحب عوارف، در ادالة العیان (جنگ حمیدیه فیلم ۱۹۵) از شخصی بنام
ابن المارستانی یاد می کند که به دستور خلیفه کتابهای فلسفی را طی تشریفاتی به آتش می افکند
و سهروردی خود افتخار می کند به اینکه ده مجلد شفای ابن سینا را به آب شسته است.

(حلیة الاولیاء ۶/۱۰، کشف المحجوب هجوری ۱۴۷، ۱۷۹، تلبیس ابلیس ۳۳۰-۳۲۵ التذوین رافعی، نسخه
اسکندریه ۱۱۵، مشنوی ۷۹/۳، دیوان حافظ ۱۱۰، ۲۳۸ دیوان سیف فرغانی ۲۲۲/۳ جواهر الاسرار خوارزمی
۶۵۴، مقالات شمس چاب دکتر موجد ۱۴۹ تذکرة الاولیاء ۱/۳۱۸).

نَفْسُكَ بِسَجْنِكَ اِنْ خَرَجْتَ مِنْهَا وَقَعْتَ فِي رَاحَةِ الْاَبَدِ

سخن نصرآبادی است: «سجنک نفسک فاذا خرجت عنها وقعت فی راحة ابدیه» که قشیری
در رساله نقل کرده است و در رساله معرفة الحق والحقیقه محمد بن عبدالملک همدانی تحت عنوان
حکمة گوید: «اعلم ان سجنک نفسک فمتی کنت معها فانت فی السجن و اذا خرجت منها
وقعت فی الراحة.»

(معرفة الحق والحقیقه در مجموعه کتابخانه مراد بخاری فیلم ۲۳۶۷ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۲۵ رساله
قشیری ۵۴)

الْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ

بوسعید از دیگران نقل کرده است، اصل سخن بسیار مشهور است. در رساله قشیریه گوید: «و
بر زبان این طایفه بسیار رود که الوقت سیف، یعنی چنانک شمشیر برنده است، وقت بدانچه حق
آورا همی راند غالب است.» و هجویری بعنوان سخن مشایخ آن را نقل می کند. اصل سخن از
امام شافعی است، ابن جوزی در نقد العلم والعلماء از پسر شافعی نقل می کند که: سمعت ابي
[یعنی الشافعی] يقول صحبت الصوفیة عشر سنین ما استندت منهم الا هذین الحرفین: الوقت سیف
و افضل العصمة ان لا تقدر.» سلمی نیز در یکی از رسالات خویش همین مطلب را تقریباً به همین
صورت از پسر شافعی نقل می کند بنابراین حتی سخن از عصر شافعی نیز قدیمی تر است. عطار از
زبان بوسعید نقل می کند که شافعی گفت: «علم همه عالم در علم من نرسید و علم من در علم
صوفیان نرسید و علم ایشان در علم یک سخن پیر ایشان نرسید که گفت: الوقت سیف قاطع.»

(رساله ابرو عبدالرحمن سلمی در باب «شیئا من الکلام فی نصیحة (کذا) المجاهدات و آداب المعاملات، نسخه
کتابخانه خانقاه احمدی شیراز ورق ۱۵۰، الشواهد و الامثال ابونصر قشیری ۱۰۹۵ تلبیس ابلیس ۳۴۱، ترجمه
رساله قشیری ۹۰ و رساله قشیری ۳۴، ۳۳ و لطایف الاشارات ۳۱۸/۴ و تذکرة الاولیاء ۱/۲۱۳).

وُلِدْتُ بِاَكْبَا وَ النَّاسُ يَضْحَكُونَ...

در رساله الشواهد و الامثال ابونصر قشیری گوید: وقد قيل دخلت الدنيا وانت تبكي والناس

یضحکون فاجهد ان تخرج وانت تضحک و الناس یبکون» و گویا اصل آن سخن حسن بصری است که در مجموعه ۵۳۲۱ موزه بریتانیا تحت عنوان الحکایه گوید: ان الحسن البصری رحمه الله علیه [کان] کثیرا ما یقول فی کلامه: یا ابن آدم انک خرجت الی الدنیا وانت تبکی و الناس یضحکون فاجتهد ان تخرج منها وانت تضحک اذا الناس یبکون.»

(الشواهد و الامثال ابونصر قشیری ۲۸ a و مجموعه ۵۳۲۱ موزه بریتانیا ۱۳۵)

یا با یعقوب اعلم انک عبدٌ و استرخ

شبهه این سخن را عطار بنام ابراهیم ادهم نقل می کند: «گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیدم تا ندایی شنیدم که کن عبداً و استرحت برو بنده باش و در راحت افتادی.»

(تذکره الاولیاء ۱/۹۲)

یا رَبِّ أَنْتَ قِیَمِی فِی الْکِساءِ وَ اَنَا أَطْلُبُکَ فِی الْبِوَادِی مُذْ کَذَا

شبهه سخنی است که از ابراهیم ادهم نقل کرده اند: عن سالم الخواص قال مررت علی رصیف انطاکیة فی یوم مطر فبصرت بانسان نائم. فلما قربت منه کشف رأسه فاذا هو ابراهیم بن ادهم فی عباءة فقال لی: یا ابا محمد طلب الملوک شیئاً ففاتهم و طلبناه فوجدناه، ما یحوز (ظ: یجوز) حمی کسائی هذا.»

(حلیة الاولیاء ۷/۳۸۸)

یا هادی الطریق حرث

این سخن را بنام ابوبکر صدیق جای دیگر نیافتیم در حالات و سخنان نیز آمده است.

(حالات و سخنان ۵۲)

یَنْبَغِیْ أَنْ یَكُونَ لَكَ وَاوْدٌ وَ لَا وِزْدٌ

با توجه به عبارت معروف در کتب صوفیه است که: «من لا وود له لا واد له» و سخن ابوالحسن سیروانی که: «الصوفی یكون مع الواردات لامع الاوراد» که مترجم قشیریہ آنرا بدینگونه ترجمه کرده است: «صوفی با واردات باشد نه با اوراد.»

(صوفی نامه عبادی ۷۹، ۱۳۴، ۱۹۳ رساله قشیریہ ۱۴۰، ترجمه قشیریہ ۴۷۴ و مصباح الهدایة ۲۶۰ طبقات الصوفیة هروی ۵۶۶).

فائتِ تعلیقاتِ اقوال

العشقُ شَبَكَةُ الحَقِّ:

در رَوْحِ الارواحِ سماعی به صورت: «العشقُ شَبَكَةُ الحَقِّ یَصیدُ بها اهلِ الصفا، اولُهُ جنونٌ و آخره منونٌ. اوله صبرٌ و آخره وترٌ» بدون نام گوینده نقل شده است.

(رَوْحِ الارواحِ، نسخه توبینگن ۱۲۲۵)

لَا یَجِدُ السَّلَامَةَ اَحَدٌ حَتَّى یَكُونَ فِی التَّدبیرِ كَاهِلِ القُبُورِ:

بخش دوم این گفتار را که لأن الله خلق الخلق مضطربین... تا آخر، سلمی بنام حمدونِ قِصارِ ملامتی نقل کرده و در چاپ دکتر عقیقی به صورت: «فاستد الناس من اراد الله قلة حيلته» نقل شده است که اراه الله درست ترمی نماید.

(الملامتی سلمی ۱۱۵)

أُولَا إِنَّ العَفْوَ أَحَبُّ الاشياءِ...

در رَوْحِ الارواحِ سماعی به صورت: «أُولَا أَنَّ العَفْوَ أَحَبُّ الاشياءِ الیه ما ابتلی آدم بالذنبِ و هوا کرمُ الخلقِ علیه» نقل شده است.

(رَوْحِ الارواحِ، نسخه توبینگن ۱۱۲۵)

فائتِ تعلیقاتِ (مباحث لغوی...)

// ۳۱ و خاک و وحشتها... بیرون می بردیم:

وحشت، در متون قدیم، بمعنی پلیدی و تجاست به کار رفته است، سنائی گفته (دیوان ۳۷۴):
 یکی توده و وحشتم از بسرون خشک اگر منمز گنده نخواهی مشورم
 و در روضة المذنبین ژنده پیل آمده است: «یک یار مادر بیرون آمد. بنگریست، کودک را دید که جامه و سروروی در آن وحشت و پلیدی تباه کرده؛ گفت: آه! جانِ مادر! مردمان ترا چنین بدیدند؟ او را برداشت و سروروی او پشت...» (روضه المذنبین ۲۲۳) معلوم نیست که آیا وحشت بمعنی پلیدی چه ریشه‌ای دارد. مسلماً با ریشه عربی کلمه که نقطه مقابل انس است نسبتی ندارد. در عربی وحش بمعنی ردی و پست آمده؛ الوحش الردی من کل شیء (معجم مقاییس اللغة ۶/۹۴) با اینهمه احتمال اینکه بدین مفهوم کلمه‌ای فارسی باشد بسیار زیاد است و شاید کلمه هولشک، بمعنی شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث می کند (برهان قاطع) تصحیفی مرتبط با همین کلمه باشد. توجه به بیت سنائی و عبارت ژنده پیل را مرهون آقای دکتر علی رواقی، استاد فاضل دانشگاه تهران هستم.

فهرست آیات قرآنی

۹۴	۵/۱۱۶	آنت قلت للناس اتخذوني
۳۰۸	۵/۸۳	واذا سمعوا ما انزل الى الرسول
۳۰۷	۲۴/۶۲	و اذا كانوا معه على امر جامع
۳۰۲	۲۶/۱۳	ارسل الى هرون
۳۰۲	۴۵/۲۳	افرايت من اتخذ الهه هواه
۳۰۲	۹۶/۱	اقراء...
۲۰۶	۵۰/۱۶	اقرب اليه من حبل الوريد
۱۸۷	۹۳/۱	والضحى...
۸۷	۸/۶۳	والف بين قلوبهم لو انشقت
۲۲	۷۱/۱۹	والله جعل لكم الارض بساطاً
۲۶۴ و ۲۹۳	۴۲/۱۹	الله لطيف بعباده
۳۷	۲/۲۴۵	الله يقبض و يبسط
۲۱۱	۹۴/۱	الم نشرح...
۲۸۳	۷۹/۴۰	وامامن خاف مقام ربه
۲۷۰	۴۳/۸۰	ام يحسبون انا لانسمع سرهم
۵۰	۷۶/۲	انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
۵	۴۳/۲۲	وانا على آثارهم مهتدون
۳۶۴ و ۳۶۵	۴۸/۱	انا فتحنا...
۳۲۷ و ۳۳۸	۲/۱۵۶	انالله و انا اليه راجعون
۲۸۴	۹۶/۱۳	ان اكرمكم عندالله اتقيكم

٢٤٢	٢٨/٨٥	ان الذى فرض عليك القرآن
٣٠١	١٨/١٠٧-٨	ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت
٢٨٤	٤٦/١٣	ان الذين قالوا ربنا الله
٣٢٢	٢٢/٧	وان الساعة آتية لا ريب
٢٨٣	٤/٨٤	ان الله لا يغفر ان يشرك به
٣٠٩	٢٧/٨١	ان تسمع الا من يؤمن باياتنا
٢٩٧	٢٤/٥٤	وان تطيعوه تهتدوا
٣١٧	١٧/٧٨	ان قرآن الفجر كان مشهودا
٢٤١	١٧/٤٤	وان من شئ الا يسبح بحمده
٢٦٤	٢٦/٢١٢	انهم عن السمع لمعزولون
٥	٦/٩٠	اولئك الذين هدى الله
٣١٧	٤٩/٧-٨	اولئك هم الراشدون فضلا
٥	١٣/٤١	اولم يروا انا نأتى الارض
٣٥	٤١/٥٣	اولم يكف بربك
٣١٧	٥١/١٨	وبالا سحارهم يستغفرون
٣٢١	٢/٢٥٦	بالمعروة الوثقى لا انفصام لها
٥١	٤٦/١٥	بلغ اشده وبلغ اربعين سنة
٣٤٦	٦٧/١	تبارك...
١٢٨ و ١٢٩	٧/١٩٨	وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون
٢٥٨ و ٣٣	٦/٦٢	ثم ردوا الى الله مولاهم الحق
٣١٧	٧٤/٤	وثيابك فطهر
٤٤	٥٦/٢٤	جزاء بما كانوا يعملون
٥٠	٤٦/١٥	حتى اذا بلغ اشده وبلغ
١	١٥/٢٦	حماء مسنون
٥١	٧٦/١	حين من الدهر
٥٠	١٩/١٢	خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم
٣١٣	٣٥/٧٥	خلقت يدي
٣٠٩	٥/٥٤	ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
٢٦٥ و ٢٨٨	١٢/٣٧	ذلكما مما علمنى ربي
٣٠٣	٢٨/٦٨	وربك يخلق ما يشاء ويختار

۲۸۸	۵۵/۱	الرحمن علم القرآن
۲۲۹	۲۰/۵	الرحمن على العرش استوى
۲۸	۱۹/۵۷	ورفعناه مكاناً علياً
۱۶۱	۳/۱۳۳	وسار عوا... .
۲۵۶	۷۶/۲۱	وسقاهم ربهم شراباً طهوراً
۴۱	۲۸/۳۵	سنشد عضدك باخيك
۳۴۸	۳/۱۸	شهدالله... .
۳۰۱	۲/۱۳۸	صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
۳۱۷	۳/۱۹۵	فاستجاب لهم ربهم انى لا اضيع
۲۷۴	۴۷/۱۹	فاعلم انه لا اله الا الله
۱۰۲	۵۳/۱۰	فاوحى الي عبده ما اوحى
۳۰۱	۲۵/۷۰	فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات .
۲۶۴	۳۹/۱۸	فبشر عباد الذين يستمعون القول
۳۴	۲/۱۳۷	فسيكفيكم الله و هو السميع العليم
۳۱۰	۱۷/۷۰	و فضلنا هم على كثير ممن خلقنا
۳۰۷	۶/۷۶	فلما جن عليه الليل
۱۶۰	۳۳/۲۳	فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر
۲۸۳	۲/۲۵۶	فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله
۲۴۰	۹/۱۱۱	فيقتلون و يقتلون و عدا عليه
۳۱۷	۹/۱۰۸ .	فيه رجال يحبون ان يتطهروا
۵۰	۱۹/۲۹	قالوا كيف نكلم من كان فى المهد
۲۶۴	۶۷/۱۰	و قالوا لو كنا نسمع او نعقل
۲۸۹	۶۷/۳۰	قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غوراً
۲۵ و ۴۳ و ۱۹۸	۶/۹۱	قل الله ثم ذرهم
۲۹۳ و ۳۰۳	۱۰/۵۸	قل بفضل الله و برحمته فبذلك
۳۰۴	۱۲/۱۰۸	قل هذه سبيلى ادعوا الى الله
۲۶۷	۳۴/۱۳	و قليل من عبادى الشكور
۲۹۷	۶/۷۱	كالذى استهوته الشيطان
۱۵۸	۳۳/۳۸	كان امرالله قدراً مقدوراً
۱۳۰	۴۲/۵۲	و كذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا

۳۱۷	۱۵/۹۸	و کبن من الساجدين
۱۹۸	۷۳/۹	لا اله الا هو فاتخذه وكيلا
۹۲	۷۴/۲۸	لا تبقى و لا تذر
۳۱۷	۶/۵۲	ولا تطرد الذين يدعون ربهم
۲۹۱	۲۸/۷۶	لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين
۲۱۰	۱۶/۹۲	ولا تكونوا كالتى نقضت غزلها
۲۱۲	۶/۵۹	ولا رطب ولا يابس الا فى كتاب
۲۵۰	۱۶/۷۵	لا يقدر على شئ
۳۰۶	۳۸/۳۵	لا ينبغي لا حد من بعدى
۳۰۰	۲۹/۴۵	ولذكر الله اكبر
۲۵۶ و ۳۰۱	۲۱/۸۱	ولسليمن الريح
۱۰۵	۳۹/۶۵	ولقد اوحى اليك والى الذين من قبلك
۲۹۹	۳۵/۱۰	ولله العزة جميعا
۳۱۴	۶۳/۸	ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين *
۲۰۹	۴۰/۱۶	لمن الملك اليوم
۲۱۱	۹۸/۱	لم يكن...
۱۹۱	۲۲/۵۲	وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبى
۲۱	۲۲/۷۸	وما جعل عليكم فى الدين من حرج
۱۶۲	۵۳/۱۷	ما زاغ البصر وما طغى
۲۸۳	۱۲/۱۰۶	وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون
۳۱۷	۵۱/۱۸	ومن الليل فتتهجد به ناظلاً لك *
۳۱۷	۵۲/۴۹	ومن الليل فسبحه و ادبار النجوم
۲۶۲ و ۲۹۲	۲۷/۸۹	ومن جاء بالحسنة فله خير منها
۲۶۲	۳/۱۵۲	منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة
۲۸۷	۶۵/۳	ومن يتوكل على الله فهو حسبه
۲۹۷	۴/۸۰	ومن يقطع الرسول فقد اطاع الله
۱۸۹	۳/۳۷	نباتاً حسناً
۳۶	۲۱/۳۵	و نبلوكم بالشر والخير فتنة و الينا ترجعون
۳۰۵	۴۳/۳	نصر عزيزه

در متن، مسامحه شماره گذارى شده و گرنه صورت قرآنى آن: «نصراً عزيزاً» است.

۳۱۳و۱	۱۵/۲۹	ونفخت فيه من روحي
۳۲۱	۱۷/۸۲	ونزل من القرآن ما هو شفاء
۲۵۴	۷۹/۴۰	ونهي النفس عن الهوى
۳۰۶و۳۰۱	۳۸/۳۵	هتب لي ملكا
۲۸۶	۶/۱۲۶	وهذا صراط ربك مستقيما
۵۰	۷۱/۱	هل اتى على الانسان حين من الدهر
۳۰۳	۱۰/۵۸	هو خير مما يجمعون
۲۷۴	۲/۲۴	وقودها الناس والحجارة
۳۱۷	۵/۱	يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود
۱۶۵	۲۳/۵۱	يا ايها الرسل كلوا من الطيبات
۱۰۲	۵/۶۷	يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
۳۰۸	۳۵/۱۶-۱۸	يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله
۳۰۲	۲۹/۵۶	يا عبادي...
۳۰۹	۳/۷۴	يختص برحمته من يشاء
۳۱۷	۲۴/۳۷-۸	يسبح فيها بالغدو والآصال
۲۱۳	۱۰/۵۳	ويستنبئك احق هو قل اي وربي

فهرست احادیث*

۲۸۴	آمنت بالله ثم استقم.
۱۰۲	اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله.
۲۰۵	ادناها امامة الاذى عن الطريق.
۳۱۰	اذا اراد الله بعبد خيراً بصره بعيوب نفسه. ← الراحة في....
۳۱۵	اذا اراد الله بعبد خيراً دله على ذل نفسه ← غاية عزنا... «اذا اراد الله بعبد خيراً قذف في قلبه نوراً» قيل: «يا رسول الله ما علامة ذلك النور؟» قال: «التجافي عن دار القرور والاناة الى دار الخلود والا استعداد للموت قبل نزول الموت.»
۲۹۶	اذاتم فجر العبد ← سمعت ان عقبة... اذا كان يوم القيامة يجاء بالاخلاص ← قال رسول الله اذا كان... ارزاق العباد على الله لا يقوم بها الا فضله. واستحيوا من الذين يرونكم وانتم لا ترونهم. اشد البلاء بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل فالامثل. اشرف كلمة في التوحيد قول النبي ص سبحان من لم يجعل سبيلاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته.
۲۴۴	الا من طلبني وجدني ومن طلب غيري لم يجدني.
۲۴۳	انا انا اما انا فلا اقول انا.
۳۰۴	انا انا بقارئ.
۳۰۲	

ه آنچه بنام حدیث شهرت یافته، گرچه به لحاظ سند مورد تردید باشد، در این فهرست آمده است. و علامت ← نشانه این است که صورت کامل حدیث را در صورت منقول پس از نشانه بجوید.

- ١٩٦ ان آخر ما يخرج عن رؤس الصديقين حب الرياسة.
- ٢٩٤ ان ترضى لاختيك سه ما الفتوه...
- ١٨٣ ان حسن العهد من الايمان.
- ان داود عليه السلام قال: «الهي كيف اطلبك حتى اجدك؟» فاوحى الله تعالى اليه: «يارأس العابدين ويا محبة الزاهدين تركنتي في اول قدم رفعته وذلك انك رأيت الظل منك لا متى.»
- ٢٦٣ وان رغم انف ابي الدرداء.
- ٢٠٩ ان الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه المسلم.
- ٢٢٦ ان الله لا ينتزع العلم انتزاعاً ولكن يقبض العلم بقبض العلماء.
- ٥١ ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم.
- ٣١٣ ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم.
- ٨٦ ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و لا الى اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم واعمالكم.
- ٣٠٩ ان الله تعالى لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها بقضاً لها.
- ٣١٣ ان الله وتريحب الوتر.
- ٢١٤ ان الله وملائكته يترحمون على المقربين على انفسهم بالذنوب.
- ١٦٢ ان الله يخب كل قلب حزين سه قال رسول الله ان الله...
- ٢٩٦ ان اول من يقرع ابواب الجنة من اُمتى فقراؤها واكثر اهل الجنة من اُمتى ضعفاؤها وشرار اُمتى من تُساق الى النار الاقماع» قيل: يا رسول الله ومن الاقماع قال صلى الله عليه وسلم: «اذا اكلوا لم يشبعوا واذا جمعوا لم يستغنوا.» ٢-٢٩١
- ٩٩ اتفق بلالاً ولا تخش من ذى العرش اقلاً لاً.
- اوحى الله تعالى الى داود يا داود قل لعبادى انى لم اخلقهم لا ربح عليهم ولكن خلقتهم ليربحوا على.
- ٢٥٠ اوحى الله تعالى الى نبي من الانبياء: تزعم انك تحبني فان كنت تحبني فاخرج حُب الدنيا من قلبك فان حُبها وحبى لا يجتمعان.
- ٣١٠ اولادنا اكبادنا.
- ١٤٧ اوليائى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى.
- ٤٠ الاياس عتافى ايدى الناس سه يا شيخ كيف الطريق...
- ٢٩٥ اياكم ومجالسة الموتى قيل يا رسول الله وما الموتى؟ قال: اهل الدنيا الذين ولدوا فى التنعم. ثم قال صلعم: اياكم والتنعم فان عباد الله ليسوا بالمتقين ٣٠٧

- ٢٦٢ الا يدي ثلاث يد الله العلياسه سمعت ابا علي الفقيه ...
 ٢١ بعثت بالحنيفية السمحة السهلة.
 ٤٠ بهم يرزقون وبهم يمطرون.
 ٣٣٩ تخلقوا باخلاق الله.
 ٣٠٤ تفكر ساعة خير من عبادة عشرين سنة.
 ١٢٩ حب الدنيا رأس كل خطيئة من أحب الدنيا ...
 ٢٤٨ حسب الرجل خلقه.
 ١٢٩ دع ما يريبك الى ما لا يريبك.
 ١٠ الدنيا مزرعة الآخرة.
 رب اشعث اغبرذى طمرين لواقسم على الله لا يره منهم البراء بن عازب.
 ٣١٧ ربح الله المخللين من امتي في الوضوء والطعام.
 ١١٤ سبجان من لم يجعله اشرف كلمة في التوحيد.
 ٢٤٤ ستفرق امتي نيف وسبعين فرقه التاجي منها واحد والباقي منهم في النار.
 ٢٩٨ سمعت ان عقبة بن عامر قال قال رسول الله ص: اذا تم فجر العبد ملك عينيه فيكما بهما ماشاء.
 ٢٠٣ الشباب شعبة من الجنون.
 ٣٠ الشيخ في قومه كالنبي في امته.
 ٢٩٧، ١٩٥، ٤٦ صل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك.
 ٣٧٤ طوبى لعبد جمع الله همومه همًا واحداً ومن تشعبت به الهموم لايال الله في اية اودية اهلكه.
 ٣١١ علماء امتي كانبيا بني اسرائيل.
 ٨٧ العلماء ورثة الانبياء.
 ١٥١ عند ذكر الصالحين تنزل الرحمه.
 ٧ قال رسول الله اذا كان يوم القيامة يجاء بالاخلاص و الشرك يجشوان بين يدي رب العالمين، فيقول الله جل جلاله للاخلاص: «انطلق انت و اهلك الى الجنة» ويقول للشرك: «انطلق انت و من معك الى النار» ثم تلى رسول الله ص (من جاء بالحسنة...) (باختلاف في جزئي)
 ٢٩٦، ٢٩٢ قال رسول الله ان الله تعالى يحب كل قلب حزين.
 ٢٩١

- ۲۴۳ قد طال شوق الابرار الى لقائى وانى الى لقائهم لاشوق.
- ۲۷۴ قولوا لا اله الا الله.
- ۱۲۹ كان رسول الله لا يذخر شيئاً لقد.
- كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان حبيبتان الى الرحمن سبحانه و
بحمده سبحانه الله العظيم.
- ۱۸۶ كماتشام الخيل.
- ۳۰۴ لا يدخل الجنة احدكم حتى يرحم العامة كما يرحم احدكم خاصته.
- ۳۳۸ لا يكمل ايمان العبد حتى يظن الناس انه معنون.
- ۳۴ لولا العصاة لضاع رحمة الله.
- ۳۰۳ ليس الدين بالتمنى ولا بالتحلى ولكن بشئ وقرفى القلب و
صدقه العمل.
- ۴۷ ليس عند ربكم صباح ولا مساء.
- ۴۹ ما يتقرب به يا محمد...
- ۱۸ من احب قوماً على اعمالهم حشر فى زمرةهم وحوسب بحسابهم
وان لم يعمل باعمالهم.
- ۲۹۱ من احب قوماً فهو منهم.
- ۳۱۷ من اعتزل سلم.
- ۲۸۷ من تواضع لله رفعه الله.
- ۲۹۷ من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه.
- ۱۹۸ من زهد فى الدنيا اسكن الله الحكمة فى قلبه وانطق بها
لسانه وبصره عسيوب الدنيا وداءها ودواءها ومن قال
لا اله الا الله فقد بايع الله ولا يحسل له اذبايعه ان
يعصيه ومن لم يتنعم بذكره وامره فى الدنيا لم يتنعم برؤيته
وجنته فى العقبى.
- ۳۱۰ من صمت نجا.
- ۲۸۷ من عرف الله كل لسانه.
- ۳۰۵ من عرف نفسه فقد عرف ربه.
- ۳۰۵ من قنع شبع.
- ۲۸۷ من لم يقبل من متصل صادقاً كان او كاذباً لم يرد على الحوض.
- ۲۴۷ مه فانها سيده نساء العالمين.
- ۲۶۸

- ۲۶۰ نوم العالم عبادة.
- ۳۳۴ هذا منهم — يا رسول الله ما تقول... .
- ۱۵۶ الوضوء على الوضوء نور على نور.
- يا اهل الخلود والبقاء خلقتكم للبقاء لا للفناء ولكنكم تنقلون من دار الى دار
- ۳۱۰
- ۲۶۳ يا رأس العابدين — ان داود قال الهی... .
- يا رسول الله ما تقول من اولياء الله؟ مصطفىى كُفْتُ: هذا منهم وهذا منهم وانت آخر هم فاذا مضيت انت لشانك لا يذكره احد بعدك.
- ۲۳۴
- ۲۹۲ يا معاذ اخلص دينك يكفك القليل من العمل.
- يا من محمد ما يتقرب المتقربون السى بمثل اداء ما افترضت عليهم ولا يزال يتقرب الى العبد بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت له سمعاً و بصراً و يداً و مويداً فبى يسمع و بى يبصر و بى يأخذ.
- ۱۹
- ۳۱۳ يجاء بالكافرين يقال يا مسلم هذا فداءك من النار.
- ۲۶۲ اليد العليا خير من اليد السفلى.
- ۱۵۳، ۲۲ اليد اليمنى لاعلى البدن و اليد اليسرى لاسافل البدن.

فہرست

اقوال مشایخ و اولیاء و امثال و حکم

- ۲۶۳، ۲۸۵ اختیار ماجری لکے طلب مرید من شیخہ... (یکی از مشایخ)
- ۲۵۲ اذا خالفت النفس هواها صار داءها دواها. (کودکی به جنید)
- ۲۶۲ اذا قلت الله فهو الله ← سمعت الشيخ ابا الحسن بن المثنى...
- ۲۴۲ اراد به [ای برادک الی معاد] فتح مکہ. (مفسران)
- ۲۹۹ استعمال الوقت بما هو اولی به. [= التصوف:] (مشایخ)
- ۲۶۳ اعوذ بک من کلّ شاغل يشغلني عنک ← بم ادركت ما ادركت...
- ۲۰۳ الا من عاش بالله لا يموت ابداً (ابوالفضل حسن سرخسی)
- ۲۵۳ الہی بسترک غشینا فلورفعت عنا غطائك لافتضحنا (ابویزید)
- ۴۸ انا الحق.
- ان الله تعالى جعل اقدام الاولياء نثار الارض فما لهؤلاء الحساد — یعنی برتضون
- ۲۷۹ بذلک. (ابویزید)
- ۲۹۵ ان التموة احتمال زلل الاخوان. (مشایخ)
- اهل المعرفة عرفوا القليل من القليل لانهم عرفوا الدليل او السبيل والحق وراء
- ۲۶۰ ذلك (یلحسن نوری)
- ۲۶۱ ایها السائل عن الوصل ← سمعت الشيخ ابی الحسن بن المثنى...
- ۲۵۲ ایها الشيخ الی متی انتظرک. (گفتگوی جنید و کودک)
- بم ادركت ما ادركت (خطاب به رابعه) —: بکثرة قولی هذا: «اعوذ بک من کل
- ۲۶۳ شاغل يشغلني عنک و من کل مانع يمنني عنک.»
- ۲۰۰، ۲۹۶ التصوف ترک التکلف.
- ۲۵۷ التصوف هو الخلق.

- ٢٠١ تعلق الخلق بالخلق كتعلق المسجون بالمسجون.
- ٢٩٥ جذبة من الحق تربي باعمال الثقلين جميعاً. (كما قال الشيوخ)
- ٢٥٠ حدثني قلبي عن ربي. (ابوبكر كثاني)
- ٢١٤ الحريكفيه الاشارة.
- ٢٠ حقيقة العلم ما كشف على السراير.
- ٢٦١ الخلق قوالب واشباح تجري عليها احكام القدرة (ابوعثمان مغربي)
- ٢٥٧ الخلق هو الاعراض عن الاعتراض (صعلوكي)
- دخل مسلمة بن عبد الملك على الوليد فاسترضاه من شئ بلغه عنه ورضى عنه فخرج مسلمة فقال: «خذوا الشمع بين يدي مسلمة» فقال مسلمة «والله يا امير المؤمنين ما نمشي الليلة الا في ضياء رضاك.»
- ٢٦٢ رأيت مالک بن انس و ابا حنيفة رضى الله عنهما فى مسجد رسول الله (ص) بعد صلوة العشاء الآخرة و هما يتذكران و يتدارسان حتى اذا وقف احد هما على القول الذى قال به و عمل عليه، امسك احد هما عن صاحبه من غير تعنت ولا تعسف و لا تخطئة لواحد منهما حتى صليا الغداة فى مجلسهما ذلك.
- (ابوالدراوردي)
- ٢٢ سئل امير المؤمنين على بن ابي طالب عن معنى الركوع فقال: «المسلم يركع ويقول بقلبه لو ضرب عنقي لم ادع ديني و عبادة ربي.»
- ٢٦٣ سبحانى. (يكى از مشايخ)
- ٤٨ السماع هو الوقت فمن لا سماع له لا سماع له و من لا سماع له فلا دين له لأن الله تعالى قال (انهم عن السمع لم عزولون) وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير) فالسمع مغير من الحق جاء يحمل اهل الحق بالحق الى الحق فمن اصنى اليه بحق تحقق ومن اصنى اليه بطبع تزندق. (ابوعلى دقاق) ٢٦٤
- سمعت ابا على الفقيه يقول: سمعت المشايخ يقولون: «من لم يرفسه الى ثواب الصدقة اخرج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته» ثم قال ابو على الفقيه: سمعت باسانيد عن عبدالله بن عمر عن رسول الله ص: اليد العليا خير من اليد السفلى و هى السائلة. «ثم قال عبدالله بن عمر: «الايدي ثلاث: يد الله العليا و يد المعطي الوسطى و يد السائل السفلى.»
- ٢٦٢ سمعت الشيخ ابا الفضل محمد بن الحسن شيخ وقته بسرخص يقول: «الماضى لا يذكرو والمستقبل لا ينتظر ما فى الوقت يعتبر، وهذا صفة العبودية.» ثم قال: «حقيقة العبودية شيان: حسن الافتقار الى الله تعالى، وهذا من اصل

- العبودية وحسن القدوة برسول الله ص وهو الذى ليس للنفس فيه نصيب ولا راحة. « ٢٦٢
 سمعت الشيخ ابا الحسن على بن المثنى باسرا باد يقول؛ وقفت على
 الشبلى يوم الجمعة فى الجامع ببغداد بعد الصلوة فاذا سائل
 وقف وعليه زى القوم فقال: «ما الوصل؟» فاقبل عليه الشبلى فقال:
 «ايها السائل عن الوصل! اسقط العظفتين فقد وصلت» فقال السائل: «يا
 ابا بكر! وما العظفتان؟» قال الشبلى: «قام ذروة بين يديك فحجبتك عن الله»
 فقال السائل: يا ابا بكر اخبرنى بشرح قولك عن الذروة وما تلك الذروة؟»
 قال: «الدنيا والعقبى، كذى قال ربنا تعالى (منكم من يريد الدنيا ومنكم
 من يريد الآخرة) فاين يريد الله؟» ثم قال الشبلى: «اذا قلت الله فهو الله واذا
 سكت فهو الله يا الله يا الله يا من هو هو ولا يعلم احد ما هو الا هو سبحانه
 سبحانه وحده لا شريك له» ثم غشى على الشبلى وهو يتلمل كما يتلمل
 السليم. ثم حمل الى داره. ٢٦١
- سمعت جدى ابا عمرو بن نجيد السلمى يقول سمعت ابا القاسم الجتيدى
 محمد البغدادى يقول: «التصوف هو الخلق فمن زاد عليك بالخلق زاد عليك
 بالتصوف.» واحسن ما قيل فى تفسير الخلق ما قاله الشيخ الامام ابوسهل
 الصعلوكى: «الخلق هو الاعراض عن الاعتراض.» ٢٥٧
- شغلنى الشعر عن الشعر. ٥
- الصديق مولع بسوء الظن. ٣٠
- طاغوت كل احد نفسه. ٢٨٣
- طلب مرید من شيخه دعاء فقال يا بنى اختيار ما جرى لك فى الازل خير
 من معارضة الوقت. ٢٦٣
- والعاقل يكفيه الاشارة. ١٥
- عبد مملوك (لا يقدر على شئ) ٢٥٠
- عن ثابت ان امرأة كانت تأكل طعاماً فاتأها سائل فسأل ولم يبق معها
 من طعامها غير لقمة فاطعمتها السائل فاتأها الاسد واخذ صبيالها فذهب
 بها فاذا هى برجل قد اقبل الى الاسد حتى انتهى اليه فاخذ بلحيه
 ففلقها حتى استخرج الصبي من فيه فسلمه الى امه فقال لها: «لقمة بلقمة.» ٢٦٣
- الغدا نمر الى السالار؟ (خضربه عبد الملك طبرى) ٣٧٢
- قال بعض الحكماء ولدت با كيا و الناس يضحكون فاجتهد ان تموت ضاحكا
 و الناس ييكون. ٢٤٣
- قال داود الطمايى: ذهب ليللة الى المقبرة فسمعت قائلاً يقول: «الهي

- مالي الم اكن اصلى الم اكن اصوم؟» فاجابه مجيب: «بلى ولكنتك اذا خلوت
 ٢٦٣ بربك لم تراقبه.»
- قال رجل لعبدالله بن المبارك: اسلم على يدى يهودى فقتعت زناره.
 ٢٥٧ فقال قطعت زناره، ما فعلت بزنازك؟
- قام ذروة بين يديك سمعت الشيخ ابوالحسن بن المثنى...
 ٢٦١ قطع الله عنكم كل قاطع يقطعكم عنه. (سعيدة الصوفية)
- ٣١٢ قوموا وارقصوا لله.
 ٨٥ قيل لاعرابي: هل تعرف الرب؟ قال: «الا اعرف من جوعنى وعرائى وافقرنى
 ٢٥٧ وطوفنى فى البلاد؟» كان يقول هذا ويتواجد.
- كان التصوف حالاً فصار قالاً ثم ذهب الحال والقال وبقي الاحتيال.
 ٢٦١ (محمد بن على القصاب)
- كلاً ان الله تعالى ساكن الاسرار فحملها وبأين الا بدان فاهملها.
 ٢٦٠ (بوحمة نوري)
- كنا نعرض على الشيخ ابى سعيد فى اشياء و كنا نظلمه لأن من قابل صاحب
 ٣٦٣ الحال بالعلم ظلم. (عبدالكريم قشيري)
- ٢٨٥ كن يهودياً صرفاً والآ فلا تلعب بالتورية.
- ٣١١ كيف انت و كيف حالك (مردى به حسن بصرى)
- ٢٥٠ لا تشتغل عن صحبة الله بصحبة الاغيار. (سرى سقطى)
- لأن ترد همتك الى الله طرفة عين خير لك مما طلعت عليه الشمس.
 ٣٣٨ و ٨ (عنازى)
- لا يكون الصوفى صوفياً حتى يكون الخلق كلهم عيالاً عليه. (شبلى)
 ٢٦١ ما اعرفك بالطريق و ما اجهلك برب الطريق. (مردى به يحيى معاذ)
- ٢٥٩ ما رأيت احسن من تواضع الاغنياء سمعنا ان السيد الصادق...
 ٣١٤ ماسوى الله فليس له حقيقة فماذا نكلم.
- ٢٠١ الماضى لا يذكر سمعت الشيخ ابوالفضل محمد بن الحسن...
 ٢٦٢ المسلم يركع سمعنا امير المؤمنين...
 ٢٦٣ المشاهدات مواريث المجاهدات.
 ٣٧ من احب ثلاثة فالنار (اقرب اليه من حبل الوريد). لين الكلام و لين
 ٢٦٠ الطعام و لين اللباس (اويس قرنى)
- ٢٦٢ من لم يرتسه الى ثواب الصدقة سمعت ابا على الفقيه...

- من لم یرنفسه الی ثواب الصدقة آخوِّج من الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته. ۳۱۲
- ائناس فی التوحید کلهم عیال علی الصوفیة. (ابواسحق اسفراینی) ۲۵۷
- ولدت باکیا ← قال بعض الحکما... ۲۴۳
- یا با یعقوب اعلم انک عبد و استرح. (هاتفی خطاب به بو یعقوب نهرجوری) ۲۶۰
- یارب انت معی فی الکساء وانا اطلبک بالبوادی مذکذی. (درویشی در بیابان) ۲۵۲
- یا هادی الطریق حرت. (ابوبکر صدیق) ۳۱۳

فهرست اقوال شیخ به زبان عربی

- ۱۱۶ ابراهیم منا۔ کتبہ فضل اللہ بن ابی الخیر المیہنی۔
- ۲۹۳ الاخلاص الذی لایکتبه الملکان ولا یطلع علیه انسان،
اذا اردت ان یصیر الحق فی قلبک موجوداً فطهر قلبک عن غیره فان الملک
لا یدخل بیتاً فیہ الخرافات والا قمشة وانما یدخل بیتا فارغاً
لیس فیہ الآهو ولا یكون انت معه فیہ کما یقال: روبرون روخانه
مرا بنگاه است.»
- ۲۹۳
- ۲۶۳ اذا ظننت انک وَجَدْتَهُ فحینئذٍ فقدته واذا ظننت انک فَقَدْتَهُ فحینئذٍ وجدته.
- ۲۸۵ اذبح النفس والآ فلا تشتغل بترهات الصوفیه.
- ۲۴۲ ارادبه [ای بـ «رادک الی معاد»] لقاء الاخوان.
- ۴۴ اردنا فراغة القلب بالکلیة من رؤية المنة و ذکر الهیة عند الرؤية.
- ۱۴۶ اشتاقت تلك التربة الینا فلما التقینا فنینا فی تلك التربة.
- ۳۱۰ واصل عیوب النفس من حب الدنیا کذا قال صلعم: من زهد فی الدنیا... الخ
- ۳۱۲ اطلب الله بتركك التدبیر فان التدبیر فی هذا الطريق تزویر.
- اطلبوا الاخلاص فان فی الاخلاص خلاص فی الدنیا والاخرة کذی قال رسول
- الله (ص): یا معاذ الخ
- ۲۹۲
- ۳۱۲ اغباب الزيارة مع حضور القلب خیر من دوامها مع نفور القلب.
- ۲۹۵ اقطع عن الكل حتى يكون الكل لك.
- ۲۹۳ الا من عاش بالله لا يموت ابداً.

ه آئیچہ مؤلف از زبان شیخ نقل کرده است درین فہرست بنام او آمده است در باب سابقہ این
اقوال در گفتار مشایخ قبل از بوسمید، بہ تعلیقات مراجعه شود.

- ٣٠٨ الزم باباً واحداً تفتح لك الابواب واخدم سيداً واحداً تخضع لك الرقاب.
- ٢٨٥ الله وبس و ماسواه هوس و انقطع النفس.
- ٣٠٩ ان اردت ان تجده فاطلبه في رجوعك عمادونه.
- ١٣٢ ان الامور موقوفة على اوقاتها فاذا دخل الوقت لا يحتاج الى ثلث المال ولا الى نصفه
- ٣٠٧ ان الذين يكشرون الصلوة والذكر ويعدون مالهم عند الله فلوعدوا
مالله عندهم لاستراحوا.
- ٢٢١ ان الله تعالى اجل من ان يوصف بوصف اويذة كربذكر.
- ان سألکم سائل بعدى ماذا كان اصل شيخكم فقولوا: اربعة اصول: حكم الوقت،
واشارة السر، وفتوح الغيب و سلطان الحق.
- ٢٨٩ ان شئت ان تقول كما قلت فاقعد كما قعدت فان من ثبت ثبتت ومن صبر ظفر.
- ٢٠٣ ان كلام الله تعالى صفة قديمة مختصة ليس بحرف ولا صوت وهو مسموع في
ذاته فاذا اسمع عبده من غير واسطة حرف وصوت فيسمى مكالمة ومخاطبة
واذ اعتبره عليه بان يخلق في المحل ما يدل عليه من الثمبارات والحروف
او غير ذلك من الادلة فيسمى مسارة واذا خلق في قلبه معاني كلامه
فيسمى مناجاة، ومن شرط هذا القسم الأخير ان يتعقبه به عنم ضرورى
بان هذا من كلام الله. فماورد من الالفاظ المسارة والمناجاة والمخاطبة
فمحمول عنى هذه المعانى. واما الوحى والايحاء فاذا الكلام في النفس
بواسطة رسول من رسله.
- ٣٠٨ ان لله تعالى فى كل يوم ثلاثمائة وستين نظرة الى قلب عبده لينظر هل
ينظر اليه قنب العبدان وجده ناظراً اليه الحقه المزيد واكرمه بالزيادات
والانوار وجذب قلبه اليه ومن لم يكن له جذبة من فوق لا ينتظم امره ولا
يصلح شأنه كما قال الشيوخ: جذبة من الحق...
- ٢٩٤ ان كلام الله لانهاية له.
- ١٠٢ انما الاشياء برحمة الله.
- ٢٨٨ اهل الرسوم فى حياتهم اموات واهل الحقايق فى مماتهم احياء.
- ٢٩٩ اول مقامات العباد مراعاة قدر الله و آخر مقامات النبوة مراعات حق
المؤمنين.
- ٣٣٨ اياك و صحبة الاشرار ولا تنقطع عن الله بصحبة الاخيار
- ٢٩٧ بلغنا ان السيد الصادق جعفر بن محمد [ع] قال ما رأيت أحسن من
تواضع الاغنياء للفقراء واحسن من ذلك اعراض الفقير عن الغنى

- ٣١٤ استغناء بالله عز وجل.
- ٣٠٨ تأنّ تئل فان هذا رب ليس العجلة من شانه.
- ٣١١ التدبير تدمير.
- ٣٠١ التدبير تدمير والتدبير في العشق تزوير.
- ٢٩٤ التصوف ارادة الحق في الخلق بلا خلق.
- ٢٨٦ التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله.
- ٢٩٧ التصوف بالتلقين كالبناء على السرجين.
- ٢٩٢ التصوف الصبر تحت الامر والنهي والرضا والتسليم في مجارى الاقدار.
- جذب جذب من الحق الى معاينة الذات فحينئذ صار العلم عيناً والعين كشفاً والكشف شهوداً والشهود وجوداً وصار الكلام خرساً والحياة موتاً وانقطعت العبارات وانمحت الاشارات وانحصت الخصومات وتم الفناء وصبح البقاء وزالت التعب والعناء طاح الماء والطين وبقي من لم يزل كما لم يزل حين لا حين (قل ارايتم ان اصبح...)
- ٢٨٨ والحسن المؤدب يخصه - ادام الله عزه - بالسلام الجزيل.
- ٣٢٨ حقيقة العبودية شيان - سمعت الشيخ ابا الفضل (در اقوال مشايخ)
- ٢٦٢ حقيقة الفتوة ان تعذر الخلق فيما هم فيه. من صحب الفتيان من غير فتوة يفتضح سريعاً.
- ٢٩٤ الحيوية بالعلم والراحة في المعرفة والذوق في الذكر وثواب التوحيد النظر الى الله تعالى في الجنة وثواب اداء الامر الجنة وثواب اجتناب النهي الخلاص من النار.
- ٣٠٨ الدنيا صوركم والآخره صوركم وجميع ما في الكونين صوركم والامر وراء الاسم والصور. فالمقامات حركات الظواهر والاحوال حركات السرير والتوحيد والمعرفة وراء الظواهر والسرير. ولا يصل العبد بروح التوحيد وصفاء المعرفة الا بكفاية ورعاية وعناية من الحق تعالى وتقدس.
- ٣٠٩ الدوله اتفاق حسن.
- ٣٠١ ذبح النفس والآفلا.
- ١٨٢ الذكر نسيان ما سواه.
- ٢٨٥ ذنب مع الافتقار خير من طاعة مع الافتخار.
- ٣٠٣ الراحة في تجريد الفواد عن كل المراد لان الله تعالى قال (وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً) اي فضلناهم بان بصرناهم بعيوب انفسهم

- و كذا قال رسول الله صلعم: اذا اراد الله بعبد خيراً بصره بعيوب نفسه»
 پس شيخ ما گفتم: و اصل عيوب النفس من حب الدنيا كذا قال صلعم: من زهد
 ٣١٠ فى الدنيا الخ...
 ٢٨٥ راحة النفس كلها فى التسليم و بلاؤها فى التدبير.
 ٤٣ رأس هذا الامر كسر المحابر و خرق الدفاتر و نسيان العلوم.
 رأى النبى صلعم ليلة السمراج قوماً من الملائكة كلهم نور من بين ايديهم
 نور و من خلفهم نور و فوقهم نور و تحتهم نور، قال فقلت: «يا جبرئيل
 ٣١٤ من هؤلاء؟» قال: «هؤلاء قوم لم يعرفوا سوى الله.»
 ٣١٤ زلة صاحب الهمة طاعة و طاعة صاحب المثية زلة.
 ٣٠١ سبقت العناية فى البداية فظهرت الولاية فى النهاية.
 ٣٠٩ السلامة فى التسليم و البلاء فى التدبير.
 ٣٠٥ السماع قلب حى و نفس ميتة.
 السماع محتاج الى ايمان قوى لأن الله تعالى قال (ان تسمع الآمن يؤمن
 باياتنا) فالسماع غذاء الارواح و شفاء الاشباح و السماع لسالكى الطريق و من
 لم يسلك الطريق لا يكون له سماع بالتحقيق.
 ٣٠٩ سمعت ان السيد الصادق جعفر بن محمد [ع] يقول الغنى بالله انه لا يريد
 به بدلاً و لا عسفه جسولاً و من قال لا اله الا الله فقد بايع الله
 و لا يحل له اذا بايعه ان يعصيه و من لم يتنعم بذكره و امره فى
 الدنيا لم يتنعم برؤيته و جنته فى العقبى.
 ٣١٥
 ٣٠٨ سيروا الى الله سيراً جميلاً و السيرالى الله بالهمم لا بالقدم
 الشرائت و شرائنات — ما الشر...
 ٣٠٦ الشريعة افعال فى افعال و الطريقة اخلاق فى اخلاق و الحقيقة احوال فى
 احوال. فمن لا افعال له بالمجاهدة و متابعة السنة فلا اخلاق له بالهداية
 و الطريقة و من لا اخلاق له بالهداية و الطريقة فلا احوال له بالحقيقة
 و الاستقامة و السياسة.»
 ٣٠٩
 ٢٨٩ الصديق وديعة الله — يا شيخ ما الصديق...
 ١٦٢ الطلب رد و السبيل سداً.
 ٢٩٤ طوبى لمن كان له فى عمره نفس واحد.
 ٢٩٢ العالم هو المخلص فمن لا اخلاص له فى قلبه فلا علم له فى دينه و شرعه.
 العبودية شيان حسن الافتقار الى الله — و هذا من باطن الاحوال و حسن

- ٢٩٤ القدوة برسول الله ص وهذا ليس للنفس فيه نفس ولا راحة.
- ٢٦٧ العجز عجزان التواني في الامر اذا امكن والجذفى طلبه اذافات.
- ٣١٠ العشق شبكة الحق.
- ٣٠٢ العقل آلة العبودية.
- غياية عزنا الافتقار الى الله تعالى والتذلل بين يديه ان النبي قال
- ٣١٥ اذا اراد الله بعبد خيراً دلّه على ذل نفسه.
- ٢٩١ الفناء تعب محبوب والفقر راحة مكروهة.
- ٣١٥ الغنى بالله انه لا يريد به بدلاً — سمعت ان السيد الصادق... .
- ٣١٣ الغنية عن الكل. (در پاسخ: الفقرا تم ام الغنا؟)
- ٣٤١ فانما نحن به وله.
- ٣١٣/٣١٥ الفقرا تم ام الغنا؟ (پرمش از شيخ)
- ٢٠٧ الفقير اولى بخرقته.
- ٢٠١ قبح لمن يلبس الخرقة وهم الارزاق في قلبه .
- القرب على ثلاثة اوجه: قرب من حيث المسافة وهو محال وقرب من حيث العلم والقدرة وهو واجب وقرب من حيث الفضل والرحمة وهو جازم.
- ٣٠٧ قيمة كل امرء قلبه لأن الصور هو الصدف والقلب هو الجوهر والملوك لا ينظرون الى الصدف بل ينظرون الى الجوهر والجواهر مختلفة. قيمة كل امرء قلبه وعاقبة كل امرء قلبه والقلب ناظر بالفضل والرحمة كذى قال تعالى
- ٣٠٩ (ذلك فضل الله...)
- ٢٩٩ كان التصوف اما فصار قلماً .
- ١٦٢ الكريم الذى يعطى قبل السؤال ويعفو قبل الاعتذار
- ٢٨٥/٣١١ كل ما شغلك عن الله فهو عليك مشوم .
- ٣١٥ كيف يدرك الخالق بالمحدث ام كيف يدرك ذومدى من لامدى له.
- ٢٣٨ لاستوائك حملت ما حملت .
- ٢٨٤ لا تروغوا روغان الثعلب .
- ٣٠٤ لا تكرهوا الفتن فان فيها حصاد المنافقين .
- لا يجد السلامة احد حتى يكون فى التدبير كاهل القبور لان الله تعالى خلق
- ٣٠٩ الخلق مضطرين لاجلهم واستعد الناس من اراه الله قلة حيلته .
- ٢٩٥ لا يسود الرجل حتى يكون فيه خصلتان — يا شيخ كيف الطريق؟
- لا يصل المخلوق الى المخلوق الا بالسيراليه ولا يصل المخلوق الى الخالق

- ٢٤٠ الآ بالصبر عليه و الصبر عليه بقتل النفس و الهوى (فيقتلون و يقتلون...)
- ٢٩٣ لا يطلع عليه منك مقرب ولا نبي مرسل [= الاخلاص الذي]
- لما خلق الله الارواح خاضبهم بلا واسطة واسمعهم كلامه كفاحاً وقال:
خلقتكم لتساروني و اساركم فان لم تفعلوا فتناجوني و اناجيكم فان لم تفعلوا
فكلموني و حدثوني فان لم تفعلوا فاستمعوا مني .
- ٣٠٨ لما خلق الله تعالى العقل وقفه بين يديه فقال «من انا؟» فتحير فكحله
بنور وحده نيتسه فقال: «من انا؟» فقال: «انت الله لا اله الا انت.»
- ٣٠٧ فلم يكن للعقل طريق من معرفته الا به.
- لم يظهر على احد حالة شريفة منيفة الا واصلها الصبر تحت الامر والنهي والرضا
والتسليم لقضاء الله و احكامه عزوجل.
- ٢٩٢ لو بسط بساط المجد و الفضل لدخل ذنوب الاولين و الآخريين في حاشية من
حواشيه. لو بدت عين من عيون الجود لالحق المسمى بالمحسن.
- ٢٩٥ لولا ان العفو احب الاشياء الى الله تعالى لما ابتلى بالذنوب احب الخلق
اليه، يعنى آدم عليه السلام.
- ٣٠٥ ليس في الجبة سوى الله.
- ٤٨/٢٠١ ليس مع الله وحشة و لامع النفس راحة.
- ٢٩٤ ليس هذا وقت النظر الى الاغيار هذا وقت الكشف و المكاشفة.
- ١٠٥ الليل ليل الاستتار و النهار نهار التجلي [در تفسير: فلما جن عليه
الليل].
- ٣٠٧ مات العبد و هولم يزل كمالم يزل.
- ٢٤١ ماترك عبد في الله شيئاً الا عوضه الله خيراً منه و من لم يكن عيشه
يا لله فلا عدد لموته.
- ٣١٠ ما الشر و شر الشر؟ [شيخ]: الشرانت و شر الشرانت و نومي نوايي .
- ٣٠٦ ما الشريعة و ما الطريقة و ما الحقيقة؟ [شيخ]: الشريعة افعال الخ — الشريعة... .
- ٣٠٩ ما الفتوه؟ — قول النبي ص ان ترضى لانيك ماترضى لنفسك .
- ٢٩٤ ما كل هذا الا نفسك ان قتلتها و الا قتلتك و ان صدمتها و الا صدمتك
و ان شغلتها و الاشغلتك.
- ٢٤٠ المتكلف محجوب بتدبيره مقطوع بدعواه في جميع اموره.
- ٣١٢ مطالعة الآثار من الخلق غلط و ما الخلق الا سفظ ملي سقط.
- ٢٩٩ من احب الدنيا حرم عليه طريقة الآخرة. لأن النبي صلعم قال حب الدنيا

- ٣٠٩ رأس كل خطيئة.
- ٣٦٩ من ثبت نبت.
- ٣٠٩ من حدث عن نفسه غاب عن مولاة ورده الى نفسه لان اول جناية الصديقين حديثهم مع انفسهم
- ٢٦٣ من راقب الله في خطرات قلبه عصمه الله من حركات جوارحه.
- ٣٠٩ من سكن الى شيء دون الله تعالى فهلاكه فيه.
- ٢٨٥ من صح قصده الينا وحب حقه علينا.
- ٢٩٥ من طلبه بالمبودية لا يجده ومن طلبه به يوشك ان يجده.
- ٣٠٦ من عامل الله بالصدق كتب له منشور الولاية.
- ٣٠٥ من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالوجود.
- ٣٠٨ من عرف الله بلا واسطة عبده بلا عوض ومن عرفه بواسطة عبده على عوض.
- ٣٠٥ من فضل الفقير على الغني ان كل احد يتمنى عند الموت وفي القيامة انه كان فقيراً وذلك حالة الصدق ولا يتمنى احد الغني.
- ٢٩٣ من كان حيوته بنفسه فحيوته الى ذهاب روحه ومن كان حيوته بالانخلاص والصدق فهو حي ينقله من دار الى دار
- من كان حياته بنفسه فحياته الى ذهاب روحه ومن كان حياته بالاجابة والصدق فهو حي ينتقل من دار الى دار اما سمعتم قول رسول الله ص يا اهل الخلود والبقاء خلقتم للبقاء لا للتناء و لكنكم تنقلون من دار الى دار.
- ٣١٠ من كان في مشاهدة الحق هل يقع عليه اسم الفقر؟
- ١٣٨ من لم يتأدب باستاد فهو بظالم ولو ان رجلاً بلغ اعلى المراتب والمقامات حتى ينكشف له من الغيب اشياء ولا يكون له مقدم واستاد فلا يجيئ البتة منه شيء.
- ٤٦ من لم يتأدب باستاد فهو بظالم و كل حال و وقت لا يكون من المعلم و عن نتيجة المجاهدة، وان جَل، فضرره على صاحبه اكثر من نفعه، ولو ان رجلاً بلغ اعلى المراتب....
- ٢٩٢ من لم يطق احتمال الذي فعله ان ينزع ثوب الحمالين.
- ١٨٨ من نظر الى الخلق بعين الخلق طالبت خصومته معهم ومن نظر اليهم بعين الحق استراح منهم.
- ٢٩١/٣٣٩ نعم الدليل انت والاشتغال بالدليل بعد الوصول محال.
- ٤٣ نعمة الله مجهولة مادامت محصورة فاذا فقدت عرفت.
- ٣٤٧ نفسك سجنك ان خرجت منها وقعت في راحة الابد.
- ٣٠٢ هذا الامر لا يخاط على احد بالابرة ولا يُشد عليه بالخيط.
- ٢٩٧

- ۲۷۸ هوذا الشيخ احمد الطائيراني يتكلم معي . [بر سر خاک وی] .
- ۱۸۹ وصل وفهمت انبتهما الله (نباناً حسناً) .
- ۲۸۵ الوقت سيف قاطع .
- ۲۸۵ وقتك بين النفسين .
- ۷۶ يا استاد متى رأيتنا في صف الشهداء .
- ۲۲۹ يا اهل هراة اني اريكم بخير واني اخاف عليكم .
- يا شيخ فقيم الراحة؟ [پرسش از شیخ] ————— الراحة في تجريد....
- يا شيخ كيف الطريق؟ — الصدق والرفق، الصدق مع الحق والرفق مع الخلق .
- وقد اتفق المشايخ ان المروة احتمال زلل الاخوان ولايسود البرجل حتى يكون فيه خصلتان: الاياس عمافي ابدى الناس والتغافل عما يكون منهم .
- ۲۹۵ يا شيخ ما الصدق وكيف السبيل الى الله؟ شيخ گفت: الصدق وديعة الله في عباده ليس للنفس فيه نصيب لأن الصدق سبيل الى الحق وابي الله ان يكون لصاحب النفس إليه سبيلاً .
- ۲۸۹ يا فقير ما افقرك !
- ۱۲۸
- ۳۰۷ ينبغي ان يكون لك وارد لا ورد .

فہرست دعاہ و حمدہ ہامی عالی

۳	آمین رب العالمین.
۳۴۰	ایقاه اللہ و فضلہ علی کثیر من خلقہ تفضیلاً و لا قوۃ الا باللہ.
۳۲۷	ادام اللہ راحتہم.
۳۲۷	ادام اللہ قوتہ و نصرتہ و استقامتہ علی طاعتہ.
۳۴۰	اسعدہ اللہ و ایڈہ و اکرمہ و سدّدہ و لا قوۃ الا باللہ.
۳۴۱	اسعدہ اللہ و فضلہ و فتح لہ و میجلہ و لا قوۃ الا باللہ.
۳۴۱	اسمعہا اللہ المسار و البشارات.
۱۳۱، ۲۴۹	اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمداً رسول اللہ.
۱۳۱	اطال اللہ بقاک.
۹	اظهر اللہ برہانہ و اعظم شانہ.
۱۰	اعلاہ اللہ.
۳۴۰	اعلاہ اللہ و طہرہ و حملہ و نصرہ و ادبہ و حیرہ و لا قوۃ الا باللہ.
۸	اعلی اللہ کلمتہ و عقد بالخلود دولتہ.
۸	الحمد لله رب العالمین و الصلوۃ علی نبیہ محمد وآلہ اجمعین الطیبین الطاہرین.
۱	الحمد لله الذي نور قلوب اوليائه الخ.... [خطبة كتاب].
۱۹۲، ۳۴۷	الحمد لله رب العالمین.
۳۲۱	الحمد لله رب العالمین حمداً كثيراً طیباً مبارکاً الخ [دعاى بامداد شیخ].
	الحمد لله رب العالمین و الصلوۃ علی نبیہ محمد وآلہ اجمعین و حسبنا
۱۱	اللہ وحدہ و هو نعم المولی و نعم النصیر.
۶۶	اللہ اکبر.

- ۲۶۷ اللهم اجعلنی من الأقلین .
 اللهم ارزقنا بفضلك و کرمک و رحمتک یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام
 و یا ارحم الراحمین .
- ۳۲۴ اللهم اعطنی کتابی بيمينی .
 اللهم اغفر و ارحم و لاتسأل .
- ۲۰۴
 ۰۴
- ۳۲۰ اللهم انا نعوذ بنور قدسک و عظمة طهارتک الخ ... [دعای يوم الاحزاب]
 اللهم انی اشکو الیک من قلة معرفتی بک .
- ۳۱۲ اللهم بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیراً منه الخ [دعای سفره]
 اللهم بارک لی فی الموت و فیما بعده اجرنی من الناس
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد .
- ۲۰۴
 ۳۹
 ۳۲۸
 ۸
 ۵۴،۱۲۳
 ۳۲۷
- بمنه و فضله انه قریب مجیب و الحمد لله وحده لا شریک له و الصلوة علی
 محمد و آله .
- ۳۲۵
 ۳۲۵
 ۳۵۱
 ۲۰۴
 ۱۰
 ۱
 ۲۸۶
 ۴۸
 ۱۰۹
 ۱۰
 ۳۶۱
 ۲۳
 ۲۰
 ۲۰
- بمنه و رحمته .
 بمنه و فضله و کرمه .
 تبارکت ربنا و تعالیت اللهم صل علی محمد .
 تعالی و تقدس .
 تعالی و تقدست صفاته .
 تم الکتاب بحمد الله الخ [دعای پایان کتاب]
 جل جلاله و تقدست اسمائه .
 جل جلاله و عظم شأنه .
 خلد الله سلطانه .
 رحمة الله علیهم اجمعین .
 رحم الله الماضین منهم و کثر الباقین و ادام الله ایتامهم .
 رضی الله عنه .
 رضی الله عنهما .

٢٣	رضى الله عنهم اجمعين.
١٣٣	سبحان الله.
٣٢٢	سبحان الله والحمد لله واستغفر الله واتوب اليه.
	سبحانك وبحمدك على حلمك بعد علمك سبحانك وبحمدك على عفوك
١٨	بعد قدرتك.
٣٢٥	سده الله.
١	صلوات الله عليه.
٢	صلوات الله عليهم اجمعين.
٣	صلوات الله و سلامه عليه.
٨٤٤٢٨٢	وصلى الله على محمد وآله اجمعين.
٣٤٠	طهره الله واسعده وفضله بفضله ومنته وعونه وقضته ولا قوة الا بالله.
١٣٥	طول الله عمره.
٣٤٠	ظفره الله وايدته وسدده وحبره ومهله ولا قوة الا بالله.
٥٠	عرفنا الله ذاته والهيته بفضله.
٣٢٧	عزاسمه.
٣	عزكبرياؤه.
٣	عليه السلام.
١٤٢	وعليه متا السلام.
٣٦/١٨٥	عمرها الله تعالى.
٢٠٧	عياداً بالله.
١٢٣	والعياذ بالله.
٤٨	العياذ بالله من ذلك.
٣٤٠	فتح الله به ومنه بجميعه ولا قوة الا بالله.
٣٤١	فرج الله عنه وبه ومنه ولا قوة الا بالله.
٣	قدس الله روحه العزيز.
٦٣	قدس الله روحه العزيز ورحمهم رحمة واسعة.
٣	قدس الله روحه العزيز ونور مضاجعهم.
٤٠	كثرهم الله وادام بركاتهم.
٢٧	كرم الله وجهه.
١٢٢	لا حول ولا قوة.

۹	لا زال عالیاً.
۳۲۱	ماشاء الله لا یأتی بالخیر الا الله الخ [از او را در بامدادی شیخ]
۹۳	معاذ الله.
۳۴۰	نصره الله و ظفره و ایلته و حبره و ادبه و بصره و لا قوة الا بالله.
۲۱	نعوذ بالله.
۸	نعوذ بالله من الحور بعد الکور.
۳۷۸	نور الله قبره.
۳	نور الله مضاجعهم.
۶	نور الله مضجعه.
۳۴۰	وقفه الله و نصره و اینه و حبره و سنده و لا قوة الا بالله.
۳۲۱	یا حنان یا منان یا دیان الخ [دعائی که به بوطا هر آمونخت]
۳۱۹	یا رجاء الراجین و یا امل الاملین الخ... [دعائی که به بومنصور و رقانی آمونخت]

فهرست شعرها و مصراعهای عربی

وَ إِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَنِي

۲۴۷

وَ أَشْرَقَ نَوْرُ الصُّلْحِ فِي ظِلْمَةِ الْعَثْبِ
فَصَادَ قَهْ حُسْنُ الْقَبُولِ مِنَ الْقَلْبِ

۱۲۸ و ۳۳۲

يَكُونُ وَرَائِهِ قَسْرَجٌ قَرِيبٌ
وَ هِيَهَاتَ الْغَرَابُ مَتَى يَشِيبُ

۲۵۸

وَلَهُ الْحَجِيحُ وَ مَا حَوَتْ غَرْفَاتُ
فَتَقَى بِقَوْلِي وَ الْكِرَامُ يُقَاتُ
لَا جَبْتُ صَوْتِكَ وَ الْعِظَامُ رُفَاتُ
كَسْبِي عَلَيْكَ وَ زَادَتْ الْحَسِرَاتُ

۲۹۳ و ۳۴۷

كَفَى لِمَطَايِنَا بِذِكْرِكَ هَادِيَا

۳۱۵

تَدَكُّ عَمَلِي أَنَّهُ وَاجِدٌ

۲ (نسخه بدل)

لِحَبِيبِكَ حَتَّى كَيْدْتُ أَنْ أَنْهَوْدَا
لِيَقْبَلْتَكُمُ فَاشْهَدُ صَلَوَتِي لِتَشْهَدَا
بِتَوْرِيَةِ مُوسَى ثُمَّ فِرْقَانَ أَحْمَدَا
لَعَبَدْتِ يَوْمَ السَّبْتِ فَيَمَنْ تَعْبَدَا

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَنِي

تَقَشَّعَ غَيْمُ الْهَجْرِ عَنِ قَمَرِ الْخُبِّ
وَ جَاءَ نَسِيمُ الْإِعْتِذَارِ بِمُخَفِّفَا

عَمَى الْكُورُ الَّذِي أَمِيَّتْ فِيهِ
إِذَا شَابَ الْغَرَابُ أَتَيْتْ أَهْلِي

يَا عَزُّ أَوْسَمُ بِالَّذِي إِنَّا عَبْدُهُ
لَا أَبْتَسَنِي بَدَلًا يِيَا وَكِ خَلِيلَةَ
وَ لَوَأَنَّ فَوْقِي تَرْبَةٌ وَ دَعَوْتَنِي
وَ إِذَا ذَكَرْتِكَ يَا خَلُوبُ تَقَطَّعْتِ

إِذَا نَحْنُ أَدْلَجْنَا وَ أَنْتِ أَمَامَنَا

فَنَفْسِي كَسَلَتْ شَيْئًا لَكِ آيَةً

وَ اخْبَبْتِ أَوْلَادَ الْيَهُودِ بِأَسْرِهِمْ
أَصَلَى فَاذْوَى قَبْلَتِي مُتَعَمِّدَا
وَ أَنِي لِأَهْدَى فِي صَلَوَتِي بِحَبِيبِكُمْ
وَ لَوْلَا مَقَالُ الْكَاشِحِينَ وَ بِنَفْسِهِمْ

و كَانَ دَخُولَ النَّارِ فِي الْحُبِّ هَيِّنًا

اِذَا كَانَ مِنَ تَهْوَاهُ فِي الْحُبِّ مُسْعِدًا

أَلَا حِظَّهَا فَتَمَلَّمُ مَا بِقَلْبِي

وَتَلَحَّظُنِي فَأَعْلَمُ مَا تُرِيدُ

فَنَفْسِي كُلَّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ

تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ قَادِرٌ

لَوْ أَنَّ دُونَكَ بَحْرُ الصِّينِ مُعْتَرِضًا
وَلَوْ دُعِيْتُ وَفِي مَآئِمِنَا سَقَرٌ

لَسَخَلْتُ ذَاكَ سَرَابًا ذَاهِبًا الْآثِرَ
لِهَوْنِ الشُّوقِ خَوْضُ النَّارِ فِي السَّقَرِ

.....

وَعَدَ السَّبْذُلِيُّ زِيَارَةَ لَيْسَلِي
قُلْتُ يَا سَيِّدِي وَلِمَ تَوَثَّرَ النَّيْسُ
قَالَ لَا أَشْتَطِيعُ تَغْيِيرَ رَسْمِي

فَإِذَا مَا قَضَيْتُ وَقَنْيْتُ نُذُورِي
لَعَلِّي بِسَهْجَةِ النَّهَارِ الْمُنِيرِ؟
هَكَذَا الرَّسْمُ فِي طُلُوعِ الْبَدُورِ

تَقْنَعُ بِالْكَفَافِ تَمْشُ رَحِيًّا
فَنَفْسِي تُحْبِزُ الْقَفَارَ بِغَيْرِ أَدَمِ
وَكَسَلُ تَزْيِينِ بِالسَّمْرِ زَيْنِ

وَلَا تَبِغِ الْفَضُولَ مَعَ الْكَفَافِ
وَفِي الْمَاءِ الْقِرَاحُ غَنِيٌّ وَكَافٍ
وَإِزْيَانُهُ التَّجَمُّلُ بِالْعَفَافِ

الذِّكْرُ يَمْتَنِعُنِي وَالْجُودُ يُطْمَعُنِي
فَلَا وَجُودَ وَلَا ذِكْرَ أُسْرُبُهُ

وَالْحَقُّ يَمْتَنِعُ عَنِّي هَذَا وَعَنِّي ذَاكَ
حَسْبِي فَوَادِي إِذْ نَادَيْتُ إِذَا كَا

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَيْبَتِنُ فَسَقَدْنَا

لَفَضَّلْتُ النِّسَاءَ عَلَى الرِّجَالِ

أَهْلًا بِسُعْدِي وَالرَّسُولَ وَحَبِّدَا

وَجْهَ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْهِ الْمُرْسَلِ

وَهَوَاكِ أَوْلَى مَا عَرَفْتُ مِنَ الْهَوَى

وَالْقَلْبُ لَا يَنْسِي الْحَبِيبَ الْأَوْلَى

تصافَّرَ فِيهِ مَا قَدَّكَانَ قَبْلَهُ
وَ هَذَا السَّبِيْتُ لِلْعُشَاقِ قَبْلَهُ

٣٦٣

لَيْلِي نَهَارِي وَ نَهَارِي لَيْلِي

٢٤٩

تَسْوُحٌ وَ تَبْكِي مِنْ فِرَاقِكِ دَائِمًا

١٢٧

وَ اخْتِيَارُ يَسْوَاهُ الشَّرُّ الشُّومُ

٢٨٥

عَلَى لَوْحِ قَبْرِي كَأَنَّ هَذَا مُتِيًّا

يَمُرُّ عَلَى قَبْرِ الْغَرِيبِ مُسَلِّمًا

٣٤٧

لَيْسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانِي

فَمَظْلِيغُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانَ

٢٦٦

فَأَنَابُ قُرْبِ الْقَلْبِ مُجْتَمَعَانِ

فَشَخْصِكَ لِي نَصَبٌ بِكُلِّ مَكَانِ

٣٣٣

قَدَّ عَشَقْنَا وَ كُنَّا يَتَفَتَى

١٣٠

بَسْنِي شَيْخُ الزَّمَانِ لَنَا بِنَاءً
فَكَمْبَةٌ قَبْلَهُ لِلنِّيَاسِ طُرًّا

الْيَوْمُ لَا يَرْفَعُ غَيْرِي ذِيْلِي

لَتَمَجَّلَ عَلَيَّ أُمَّ عَلِيَّكَ حَفِيَّةُ

الْخَيْرِ اجْمَعْ فِيمَا اخْتَارَ خَالِقُنَا

سَأَلْتِكِ بَلِّ أَوْصِيكِ إِنْ مِتُّ فَاكْتُبِي

لَعَلَّ شَجِيًّا عَارِفًا سُئِبَ الْهَوَى

قَالُوا خُرَاسَانَ اخْرَجْتِ رَشَاءً

فَقَلْتِ لَا تَنْكُرُوا مُحَاسِنَهُ

لَبْنٌ كَانَتْ الْإِيَّامُ فَرَقَرْنَ بَيْنَنَا

تَصَوَّرْتِ فِي قَلْبِي لِفِرْطٍ صَبَابَتِي

.....

فهرست شعرا و مصراعهای فارسی

نه همانا که چنین مرد فراوان بوداً
۲۰۳ و ۲۹۴

وز پس هر غم طرب افزایشدا
۲۵۸

ما حکم کردیم اورا اوکی بود خدا را
۱۷۳

ای ماه نشابور، نشابور ترا
با ما بنگویی که خصومت ز چرا
۷۳

به بوسه نقش کنم برگ یا سمین ترا
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
اگر بسگیرم روزی من آستین ترا
ز فان من بروی گردد آفرین ترا
۳۳۱

زیرا که به دیدنت شتاب است مرا
ای کم خردان چه جای خواب است مرا
۵۹

چون ورا دیدی تو دیدی مرمرا
۲۴۷

بزنم نمره ولیکن ز تو بینم هنرا
۳۱۲ و ۲۲۴

مرد نسا بینما ببینند باز یابد راه را

مرد باید که جگر سوخته خندان بودا

کار چون بسته شود بگشایدا

او حکم کرد ما را، او کی بود که ما را

گفتی که منم ماه نشابور و سرا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا
هران زمین که تو یک ره برو قدم بتهی
هزار بوسه دهم بر سحاء نامه تو
به تیغ هندی دست مرا جدا نکنند
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت

در دیده به جای خواب آب است مرا
گویند بخشب قا به خوابش بینی

چون مرا دیدی تو او را دیده ای

گر من این دوستی تو ببرم تا لب گور

در شب تاریک برداری نقاب از روی خویش

دلبرها شاهها ازین پنجاه بفنکن آه را اعجمی ام می ندا نم من بن و بنگاه را ۳۳۲	طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا پنج و پنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا
من کنون محراب کردم آن نگارین روی را ۳۳۲	هر کسی محراب کرده ست آفتاب و سنگ و چوب
گر خاک شدی پاک شدی لا جرما ۳۱۰	چون نیست شدی هست بیودی صنما
مستوار یک وزحاسدان پنهانا با ما کس را به خانه در منشانا ۳۱۱	مهمان تو خواهم آمدن جانانا خالی کن خانه و از پس مهمان آ
همی چه خواهد این گردش زمن زمانه ۲۵۸
عاشق نمای خویشتن ار چه حزینیا ۲۵۱
افکنند دلم برابر تخت تو رخت حلقم شده در حلقه زلفین تو سخت ۳۳۱	تا زلف تو شاه گشت و رخسار تو تخت روزی بینی مرا شده کشته بخت
عشق تو شکارا و سپر بر سر آب ۳۳۳	پنهان نکنم عشق تو ای نوش جواب
بردرگه میر اسپ مرا باید خواست ۲۴۷	امروز که معشوقه به عشقم برخاست
جرم او کند و عذر مرا باید خواست ۳۰۶ و ۲۶۹	گویی که همی داد ز عالم برخاست
بسنده شدم و نهادم از یکسو خواست گفتار و خصومت از میانه برخاست ۳۱۴	آزادی و عشق چون بهم نامد راست زین پس چونان که دارم دوست رواست
کجا میر خراسان است پروزی آنجاست ۳۶	امروز به هر حالی بغداد بخاراست

بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست
۱۴۸

تا می خورم امروز که روز طرب ماست
غم نیست و اگر هست نصیب دل اعداست
۲۰۱

من با توبه هم میان ما منزلهاست
۲۹۸

خطر گرفت اگر چه حقیر و بی خطر است
که توبد و ننگری زاد سرو غاتفر است
چو توبد و ننگری همتش ز عرش بر است
۳۲۸

جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قرآیی و زاهدی جهانی دگر است
۳۲۹

خود کشتنشان ولایت ایشان است
جان کرده فدا کار جوانمردان است
۱۶

من خود دانم کرا غم کار من است
خیزم بچشم که گل چدن کار من است
۱۳۹

پور آذر پیش او آتش چو خاکستر شده است
خواه گود دیوانه خوانی خواه گویی بیهده است
۲۹۶

رو بیرون رو خانه مرا بنگاه است
۲۹۴

در عشق تو بی جسم همی باید زیست
چون من همه ممشوقه شدم عاشق کیست؟
۹۲

راحت و ایمنی ز درویشی ست
گرت با دانش و خرد خویشی ست
۳۳۴

مرغی به سر کوه نشست و برخاست

ساقی توبده باده و مطرب توبزن رود
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست

.....

هر آن دلی که ترا سیدی بدان نظر است
اگر چه خرد یکی شاخکی گیاه بود
هر آن دلی را همت بزیر هفت زمین

ما را بجز این جهان جهانی دگر است
قلاشی و عاشقی سرمایه ماست

این عشق بلی عطای درویشان است
دینار و درم نه رتبت مردان است

آواز در آتمه بنگری یار من است
سیصد گل سرخ بر رخ یار من است

آتش نمرود هرگز پور آذر را نسوخت
تا بدین آتش نسوزی تو یقین صافی نشی

.....

جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست
ار من اثری نماند این عشق از چیست؟

رنج مردم ز بیشی و پیشی ست
بر گزین از جهان کمی و پسی

خورشید را چه گونه توان گفت کادمی است
خرّم زیاد هر که سزاوار خرّم ن است
۳۳۲

چه پنداری که گورم از عشق تهی ست
آواز آید که حال معشوقم چیست
۲۹۳

آن را که دودست و کیسه از عشق تهی ست

۳۰۱
کش با من و روزگار من کاری نیست
در دادن صد هزار جان عاری نیست
۲۰۳ و ۳۲۹ و ۳۶۲

از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت
۲۹۶

تا عشق میان ما بماند بی پیچ
۶۲ و ۳۳۴

وی موی تو چنان چه شب. ملحدان لحد
مرحسن را مقدم چون از کلام قد
ترسا به اسقف و علوی بافتخار جد
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد
۲۴۷

نبوت را همی سازد نه کار سرمری دارد
۳۳۰

کین عشق چنین باشد که شادی و گه درد
گر باز نوازد شود آن داغ جفا سرد
گر خار براندیشی خر ما نتوان خورد
هر روز بنویسار دگر می نتوان کرد
۷۸

زانست که همی بزرگ را دارد خرد
۱۶۹

به بیداری آسان ترش گشت درد
۳۰۵

نوروز را اگر نتوان گفت مهرگان
خرّم همی زبیم ابا روی چون نگار

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست
گردست به خاک بر نهی کاینجا کیست

جز درد دل از نظاره خوبان چیست

جانا به زمین خابران خاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا

.....

فا ساختن و خوی خوش و صفرا هیچ

ای روی تو چو روز دلیل موخدان
وی من مقدم از همه عشاق، چون تویی
مگی به کعبه فخر کند بصریان به مد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست

شمن گشتم نگاری را که دیدار پری دارد

از دوست به هر چیز چرا بایدت آزد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش
او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه

آن را که همی جامه ببايد زد و برد

چو از خواب بیدار شد خفته مرد

وین مفرش عاشقی دوته باید کرد

۳۴۵

وز یار بدآموز حذر باید کرد

۲۸۶ و ۳۰۲

آواز آن نگار مرا بسی نیاز کرد

۳۷۸

احسب ان ترا شمار نتوانم کرد

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

۱۹

سوی رهی به چشم بزرگی نگاه کرد

۲۸۹

رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

۲۷۵

کسی کش پف کند سبلیت بسوزد

۱۰۴

چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد

عطا چه باشد چون عین کیمیا باشد

۱۹ و ۳۱۳

آنی که به خلد یادگار از تو برند

ایران همه فال روزگار از تو برند

۲۶۶

زهر باید خورد و انگارید قند

کز کشیدن سخت تر گردد کمند

۱۹۳

بس که بپسندید باید ناپسند

زهر باید خورد و انگارید قند

۳۴۳

کرا معاینه باشد خبر چه سود کند

۱۰۲

دردا که همی روی به ره باید کرد

گفتار دراز مختصر باید کرد

از لحنهای موصلی و لحن ارغنون

بی توجانا قرار نتوانم کرد

گر بر تن من ز فان شود هر مویی

آری چنین کنند بزرگان که شاه کرد

حورا به نظاره نگارم صف زد

یک خال سیه بران رخان معترف زد

هران شمعی که اینزد بر فروزد

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی

عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین

سبزی و بهشت را بهار از تو برند

در چینستان نقش و نگار از تو برند

زشت باید دید و انگارید خوب

توسنی کردم ندانستم همی

عاشقی خواهی که تا پایان بری

زشت باید دید و انگارید خوب

مرا توراحت جانی معاینه نه خبر

هیچ صورتگر بصد سال از بدایع و زنگار

چندانک بکوی مسلمه با دست و پا بود
چندانک ستاره ست برین چرخ کبود

جایی که تو باشی ائز غم نبود
آن را که ز فرقت تو یکدم نبود

خوش آید او را چون من به ناخوشی باشم
مرا چو گریان بیند بخندد از شادی

کار همه راست شد چنانک ببايد
انده و اندیشه دراز چه داری
رای وزیران ترا بکار نیساید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلائق
ایزد هرگز دری نبندد بر تو

هر باد که از سوی بخارا به من آید
بر هر زن و هر مرد کجا پروزد آن باد
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق
با هر که سخن گویم اگر خواهم و گرنی

مردان جهان فصد کنند خون آید

تا با تو تویی ترا بدین حرف چه کار

آنجا که مرا با تو همی بد دیدار

آن نداند کرد و نتواند که یک باران کند

۳۲۷

چندانک درخت میوه دارست به مرود
از ما به بردوست سلام است و درود

۳۳۳

آنجا که نباشی دل خرم نبود
شادیش زمین و آسمان کم نبود

۳۳۳

مرا که خوشی او بود ناخوشی شاید
مرا چو کاسته بیند کرشمه بفزاید

۳۳۲

حاله شادی ست شاد باشی شاید
دولت تو خود همان کند که ببايد
هر چه صواب است بخت خود فرماید
وانک ترا زاد نیز چون تو نزاید
تا صد دیگر ببهتری نگشاید

۳۳۲

زوبوی گل و مشک و نسیم سمن آید
گوید مگر آن باد همی از ختن آید
کان باد همی از بر معشوق من آید
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
تا نام تو کم در دهن انجمن آید
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

۲۸۱

تو فصد کنی عشق تو بیرون آید

۱۹۴

کاین آب حیات است ز آدم بیزار

۲۱۷

آنجا شوم و روی کنم در دیوار

۱۴۹

مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
۸۰

دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه گفتار بود وین همه کردار
۳۴۶

ای دوست به بویهای دیگر منگر
۳۷۷

بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر
۳۳۳

مسکین دل من میان شیر و شمشیر
۳۳۲

نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز
۳۳۱

جز ما به کس اندر منگر دیده بدوز
۲۸۶

باورد ونسا و طوس یار من بس
۲۲۰

سر هیچ به خود مکش به ما سرکش باش
تو شاد بزی و در میانه خوش باش
۷۲

مستک شده ای همی ندانی پس و پیش
۲۶

پیروز بدم به هر چه کردم آهننگ
از پیشه برون کرد مرا رو به لنگ
۳۶ و ۲۴۳

بزرگوار دو نام از گزاف خواندن خام
دگر که عاشق گویند عاشقان را عام
دریغم آید جز بر رهیت عاشق نام
۳۳۳

از دوست پیام آمد کار استه کن کار

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
آن همه اندوه بود وین همه شادی

مشک تبتی نکوست با عنبرتر

.....

از یکسو شیر و از دگر سو شمشیر

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز

دانی که مرا یار چه گفتست امروز

گر من به چنین زیار و دارم دست

اندر میدان با سپر و ترکش باش
گو خواه زمانه آب و خواه آتش باش

.....

تا شیر بدم شکار من بود پلنگ
تا عشق ترا به برد آوردم تنگ

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام
یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند
دریغم آید جز من ترا نکو خوانند

خسرو همه حال خویش دیدی در جام ۱۴۳
بد عهد بُدم کنون بفرمان گشتم ۱۳۲	من گبر بدم کنون مسلمان گشتم
چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم ۲۰۲	چون خاک شدی خاک ترا خاک شدم
تا پیش توای نگار ننشانندم چون ذره به خورشید همی دانندم ۳۱۳	چونان شده‌ام که دید نتوانندم خورشید تویی به ذره من مانندم
گفتی دزد است دزد نبومن بودم ۱۲۲ و ۱۰۴	آری جانبا دوش به بسامت بودم
آخر بی تو پدید نامد سودم در خانه نشستم و فرو آسودم ۳۰۱	یک چند دویدم و قدم فرسودم تا دست به بیعت وفایت سودم
قبله ماروی دوست قبله هر کس حرم ۵۳	معدن شادی ست این و معدن چود و کرم
تا عشق میان ما بماند محکم ۳۳۴	فاساختن و خوی خوش و صفر کم
دو کوزه نسبی خریدم پاره کم تا کی کوی قلندری و غم غم ۷۳	من دانگی و نیم داشتم حبه کم بر بر ربط من نه زیر مانده بیت نه بم
بنده بلمجسبه‌های خراسانم (نسخه بدل) ۳۱۳	بلمجسب یاری ای یار خراسانی
باری مگس از تنگ شکر می رانم ۷	گرتنگ شکر خریدمی نتوانم
خندان خندان به لب بر آید جانم ۲۴۳	جایی که حدیث تو کنند خندانم
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم ۳۵	همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم حرام دارم با دیگران سخن گفتن

بنده بلعجیبهای خراسان تو

۳۱۳

بلک از آزموده می گوئیم

۵۱

که چون این چنین و چرا آن چنان

۳۰۵

تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان

بی نشانی که صواب آید از و دادن نشان

خویشتن شهره بکرده کو چنین و من چنان

عاشق و معشوق من بودم بین این داستان

۳۲۹

ورنی به چشم بد بخورندیش مردمان

۲۳۸

اینجا دم اژدهاست و زخم پیلان

رعیت چه کند گرد سرای سلطان

۱۶۱

دامنت به دامنم بیاید بستن

۳۰۲

کاو را خویش است غریبی و شب رفتن

۱۳۱

حقا که درین سخن نه زرق است و نه فن

شاید صنما بجای تو هستم من

۳۳۳

نا خورده شراب وصل مستی کم کن

بت را چه گنه توبت پرستی کم کن

۳۳۰

یک گام ز خود برون نه و راه ببین

با مار سیه نشین و با خود منشین

۳۲۸

من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

۸۴

بلعجب یاری ای یار خراسانی تو

این سخن نه از شنوده می گوئیم

بسه چون و چرا در شدم سالیان

بسکه جستم تا بیابم من از ان دلبر نشان

در خیال من نیامد در یقینم هم نبود

چند گاهی عاشقی برزیدم و پنداشتم

در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود

تعویذ گشت خوی بد آن خوب روی را

چنین چه زنی نظاره گرد میدان

تا هر که در آید بنهد او دل و جان

سودت نکند به خانه در بنشستن

اشتر بان را سرد نسباید گفتن

ای دوست ترا بجمستگی گشتم من

گر تو ز وجود خود برون جستی پاک

خواهنی که کسی شوی ز هستی کم کن

با زلف بتان دراز دستی کم کن

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین

ای جان و جهان تو راه اسلام گزین

تو چنانی که ترا بخت چنان است و چنان

دانی که بیامده چو آورده نچو

۳۰۱

تا گبر نشی ترا بتی یار نچو

۷۶ و ۷۷

گوشو دگری بیمار ماننده تو

۲۳۹

زان یکی درزی و دگسر جیولاه

وان نیافند مگر گلیسیم سیاه

۱۸۵

تو از مهر ماه و من از مهر ماه

۳۲۸

پخته امروزیا زباقی دینه

گرچه ترا بوزچاچ تا به مدینه

۳۲۹

صاحب خیران دارم آنجا که توهستی

۲۷۰

تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

۳۲۹

از بس که بجستی تا همه آن گشتی

۲۹۸

زان می که همی تابد چون تاج قبادی

قفل در گرم است و کلید در شادی

۳۳۲

وز بساده رخان ما چو آتش کردی

عیشت خوشبا که عیش ما خوش کردی

۲۲۴

ترا سلامت باد و مرا نگو ساری

۳۳۰

ازو حیوة نیابی تا از جزو نمری

خسیس همت ترسم که اندرونخوری

۳۱۱

آن را که بیامده ست زیبا آمد

از بهر بتی گبر شوی عار نچو

از ترکستان کی بود آرنده تو

به فلک بر دو مرد پیشه ورنده

این ندوزد مگر قبای پلوک

ترا روی زرد و مرا روی زرد

ما و همین دوغ وا و ترف و ترینه

عز و لایت به دل عزل نیرزد

یک دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست

صاحب خیران دارم آنجا که توهستی

زلیفت سیه است مشک را کان گشتی

ای ساقی پیش آور سرمایه شادی

زان باده که یا بوی گل و گونه لاله است

از چهره همه خانه منقش کردی

شادی و نشاط ما یکی شش کردی

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو

که گشت زنده بدو و از جزا و پکی مرد بدو

مبقام و صفوت خواهی و پایت آلوده

گر شیر شوی زدست ما جان نبیری

۱۸۱

خواهی توبه مرو شو و خواهی به هری

۱۰۸

شبیهت بدش که توبه مکان مکین دری
زیرا که خلیق را ز برون نیست قادری

۱۰۶

چوما را شاه مات آید ترا سپری شود بازی

۳۴۶

من بودم و او و او و من اینت خوشی!

۳۳۰

کایشان دانند سیاست سلطانی

۲۹۸

تا بر دولبت بوسه دهم چونش بخوانی

۲۶۷

بسینسند نگویند در آبادانی

۶۸

عشق آمدنی بود نه آموختنی

۴۷

لا حول کنی و دست برد دست زنی

۳۰۱

تنگ دلان را بر ما رنگ نی

۳۳۳

در رشته کشند با جواهر شبه‌ای

۶

ای دوست نترسی که گرفتار آیی

۲۷۱ و ۲۳۲

آنجا که ببایی از زمین بر رویی
ایننت خوشی و ظریفی و نیکویی

۳۳۲

گر آنچ بگفته‌ای به پایان نبیری

هر جا که روی دو گاو کارند و خری

زان گفت، آنکه گفت که حق را مکان بود
از بهر خلیق ایزدت اندر مکان نمود

ایا بر جان من ماهر چو بر شطرنج اهوازی

.....

نزدیکان را بیش بود حیرانی

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

نشنودستی هر آنچ در ویرانی

ای بی خبر از سوخته و سوختنی

ما را به سر چاه ببری دست زنی

تنگ دلی نی و دل تنگ نی

.....

آراسته و مست به بازار آیی

آنجا که نبایی نه پدیدگی
عاشق کنی و مراد عاشق جوپی.

فہرست ترکیبات و عبارات عربی

۱۰	ابدال دھر
۹۷	اعلیٰ العلیٰ
۱۰۲/۴۸	واللہ اعلم
۲۱۹	الی یومنا
۳۱۲	انت وانا
۲۵۲	بش الرجل انت
۶۰۳	باقصى الامکان
۴۰	برأى العين
۵۴	بینہ و بین اللہ
۹۷	تخوم ارضین
۲۰۲	تراب قدمہ
۲۵۹	طرفة العين
۳۴۹	و العلم عند اللہ
۴	على العموم
۳	على مرور الايام و تعاقب الشهور و الاعوام
۳۵۰	و العہدۃ علیہ
۴	قصيرة عن طویلة
۱۵۹	قصیر القامة کبیر اللحية
۶۵	فہو المراد والآ
۳۱۳	کن. فکان

۳۰۶	لا حول
	ما لک رقاب الامم مولی ملوک الخ [اوصافی که مؤلف در باب محمد بن سام غوری
۸	آورده]
۵	مرّة بعد اولی و کرّة بعد اخری
۳۷۰	معتقدفیه
۱۷۸	مقضى الحوائج
۳۲۷	نرجوا که
۳۷۲	نعم
۲۵۲	نعم الرجل انت
۳۰۳	هو خیر یا ابن ابی الخیر
۳۰۳	هو خیر یا آل ابی الخیر
۱۷	یا ابا الخیر

آغاز نامه های عربی شیخ

۳۲۶	الأحظها فتعلم.... [به قاضی حسین مرورودی]
۳۲۶	سلام الله اللطیف الخیر... [به ابوطاهر]
۳۲۷	سلام الله تعالی علی السادة... [در تعزیت جوینی]
۳۲۶	سلام الله تعالی علی الشیخ العالم... [به یکی از بزرگان]
۳۲۶	وصل ادام الله فضل... [به خطیب از جاه]

فهرست لغات و ترکیبات و تعبیرات

آ

۱- در معنی کثرت مانند بسار سوایبا، بسا کارا ۲- نوعی تحذیر و آگاهی مانند:	
پنفروشیا، بازفرستیا ۳- دعا مانند: ناینا گردیا ۴- اطلاق در قافیه و در ردیف شعر مانند:	
بودا، زمنایا ۵- بر سر فعل گفت مانند: گفتا. ۷۹، ۸۸، ۱۲۲، ۱۵۴، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۴۴،	
	۲۴۷، ۲۵۸، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۲
	آبادانی (در مقابل ویرانی)
۳۵۱، ۶۸	آب از چشم جستن (کنایه از گریستن بی اختیار)
۱۵۷	آب از چشم دویدن (گریستن)
۳۵۳، ۱۰۰	آب بازی کردن (سباحت، شنا کردن)
۱۶۹	آب به روی فروگشتن (گریستن)
۳۴۱	آب جوی روان بودن (کنایه از کامروایی و روی آوردن نیکی ها و خوشی ها به کسی)
۳۴۰	آب دادن
۴۴	آب در چشم آوردن (گریستن)
۱۵۹	آب در چشم گشتن (گریستن)
۱۵۹	آب راندن بر (آب بستن بر، آب دادن)
۴۳	آبروی بایستن (ضرورت حفظ آبرو)
۱۶۶	آب زدن (آب پاشی کردن)
۷۹	آتشدان (اجاق، دیگدان)
۱۵۷	آخرت بردن (سعادت اخروی یافتن)
۱۷۹	آدمی گری (انسان بودن، لوازم حیات انسانی)
۲۸۲، ۲۰۴	آداب و سنن
۲۱۶	آدینه
۳۶۰، ۳۵۴	

اعداد با حروف سیاه نشانه این است که کلمه در شعر به کار رفته.

۲۱۹	آراسته
۱۳۳	آراستگی
۲۵۶	آرزو آمدن از (آرزوی بودن به جای کسی)
	آرزو خواستن (آرزو کردن: «آن خاک را آرزوی ما خواست» یعنی آن خاک، ما را آرزو کرد)
۱۴۹	
۳۶۴، ۸۴	آرزو خواستن (برآورده شدن مرادی را طلب کردن)
۳۶۴	آرزو دادن (بمراد و آرزو رساندن کسی را)
۷۱	آرزو کردن (در ترکیب آرزوم کرد)
۱۳۲	آرزو در خاطر داشتن
۲۴۳	آرزومندی (در ترجمه شوق)
۸۱	آرزوی کسی را بجای آوردن (تحقق بخشیدن و برآورده کردن مراد کسی)
۲۳۹	آرنده (آورنده)
۲۵۵	آره (اره، وسیله بریدن)
۱۰۲	آزاد اسپه تازی
۲۸۰	آزادی (شکر، حق شناسی و سپاس)
۳۰۵، ۵۱، ۴۵	آزموده
۲۴۶	آزموده داشتن
۱۶۵	آس ← دست آس
۲۸۸	آسان آسان
۱۱۹	آستین
۷۰	آستین بازداشتن (آستین در برابر کسی گرفتن و نگاهداشتن)
۱۱۹	آستین و تیرز، کسی را چون... بودن (کنایه از نزدیکی و قرب)
۱۸۳، ۹۵	آسودن از... یا... به (آسوده شدن در اثر یا بخاطر چیزی)
۱۲۷	آسیب با... دادن (صدمه رسیدن به)
۸۳	آشکارا کردن بر (به روی کسی آوردن)
۲۷۹	آشیانه کردن
۲۷۹	آشیانه گزدم
۷۰	آفتاب تنگ در کشیدن (تنگ غروب، نزدیک به پایان روز شدن)
۹۷، ۷۰	آفتاب فروشدن

۳۰۶	آفت ملک
۳۳۷	آگاهانیدن
۲۴۱	آلایشها
۳۵۶،۲۸۱	آلت (مجازاً امکان و توانایی، قدرت، مایه)
۴۹	آلت پیرزنان (متاع و کالای جزئی و کم بها، شاید)
۲۴۱	آلودن
۱۰۲	آمدن (در خبره، روایت شدن)
۳۶۵	آمدن (بنظر رسیدن، بنظر آمدن)
۲۵۴	آمدن (شروع)
۲۸۹	آمدن از کسی، کاری - (توانایی انجام کاری داشتن)
۷۷	آمدن (متولد شدن)
۲۷۱	آموختگار (معتاد به چیزی - بآموختگار گرفتن)
۳۱۲،۲۵۷	آن (برای بیان نوعی عهد ذهنی: «آن پیری بوده است...، آن مرد...») بدون هیچ سابقه ذکر در کلام.
۳۶۱،۲۵۵،۲۵۳،۲۱۴،۷۳	آن (مالی، بطور مضاف)
۱۶۶	آنجا (آخرت، سرای دیگر)
۲۲۲،۱۹۷،۶۹،۵۳،۱۷	آنچه (آنچه)
۳۰۶	آند (اند، چند)
۲۵۵	آنک (کلمه ای برای اشاره به دور، چه باعتبار زمان و چه به اعتبار مکان)
۱۸۵	آنک (آن که)
۵	آوارگی
۱۰۶	آواز بلند کردن (با صدای بلند سخن گفتن)
۹۶	آواز دادن (جار زدن)
۲۶۵،۹۱	آواز دادن (صدازدن)
۹۵	آوازه (صدای خوش، آواز)
۷۰	آوازه (شایعه، خبیث)
۱۸۰،۶۲	آوازه (صیت و شهرت)
۶۹	آوازه منتشر گشتن
۲۷۳	آوردن، همگی خویش با زان - (تمام همت خویش را صرف آن کردن که)
۱۳۷	آوردن به (نزد کسی آوردن)

۱۵۸	آوردن به (وادار کردن به کاری)
۲۳۳	آوردن درجه — درجه
۲۵۴	آو یختن با (درگیر بودن یا، پرداختن به)
۱۲۲	آو یختن بر... (گلاویز شدن با — درآو یختن به)
۲۵۵	آه کردن (آه کشیدن)
۳۶	آهنگ... کردن (عزم و قصد... کردن)
۱۸۳	آهوک
الف	
۱۹۷	ابا (آش، غذا — با، وا)
۳۳۳	ابا (با، بمعنی معیت)
۲۳۹، ۲۱۴، ۱۹	ابتدا به... کردن (از... آغاز کردن)
۱۱۵	ابتدانهادن (آغاز کردن)
۱۲۰	ابتر گذاردن (اتمام رها کردن)
۳۱۲	ابله ترین
۲۲۹	ابله زده (آبله زده، آبله روی)
۱۵۳	اتفاق کردن بر (اجماع، توافق بر)
۶۴	اجتهاد کردن (کوشش، جهد)
۳	اجرام سماوی
۸	احتراز (پرهیز)
۲۳۷، ۱۸۷، ۱۲۳	احتساب کردن بر (امر به معروف و نهی از منکر کردن کسی را)
۱۳۵، ۷۳	احرام گرفتن، درسماع (سپه لپیک، عزم زیارت کعبه کردن)
۱۹۲	احسنت وزه (کلمات تحسین و آفرین)
۴۶	اخبار (آزمودن، امتحان)
۵	اختلاف روزگار (تحول زمان)
۵۰	اخلاطها (آمیزه ها)
۲۸۰، ۲۷۴	اخنی (برادر من، ای برادر کلمه خطاب در زبان صوفیه)
۱۷۹، ۱۷۸	ادرار (مستمری، راتبه، وظیفه)
۱۸۰	ادارانامه (سندی که مستمری و راتبه کسی در آن تعیین شده باشد)
۱۸	ادیب (معلم مکتب کودکان سپه استاد)

۳۷	ارتکاب کردن برخطر (به استقبال خطر رفتن)
۲۸۸، ۳۷	ارزانی داشتن (بخشیدن به)
۳۴۹، ۳۴۸	ارزخ (ارزوه، کاهگل، ماده‌ای از نوع گیج)
۳۶۶	از (در معنی علیت مانند: از شکستگی برخاست یعنی بعلت شکستگی)
۶۱	ازار (لنگ، فوطه ← فهرست اطعمه و البسه)
۲۳۲	ازار (دستمال)
۱۱۷	ازار پای (شلوار، زیرجامه ← فهرست اطعمه و البسه)
۲۱۶	ازار پای چرمین (شلوار چرمی)
۷۱	ازار فوطه کافوری
۳۵۴	از آن (مال، در حال اضافه ← آن)
۱۸۶	از بر کردن (حفظ کردن، بیاد سپردن ← ظاهره کردن)
۷۵	از بیرون جامه (ازخارج شلوار و زیرجامه)
۶۷	از بهر الله (برای خدا)
۲۳۰	از پای نشستن (قرار و آرام داشتن، آرام گرفتن)
۹۵	از پشت باز کردن فرجی (فرجی از تن بیرون کردن ← فرجی)
۹۳	از پیش (قبلاً)
۱۷۳	از پیش (از برابر)
۱۸۹، ۱۴۷	از پیش برخاستن (رفع شدن)
۲۹۰، ۱۹۸	از پیش برداشتن (رفع کردن)
۴۳	از پیش ور گرفتن (از پیش برداشتن)
۱۲۴	از جای بشدن (در محاوره عصر یکی خوردن، از جاد رفتن)
۲۷۴، ۲۳۱	از جهت... را (برای)
۲۱۱	از چه سبب (چرا، برای چه)
۲۶۰	از چیزی کمتر نکردن (کم نکردن)
۱۵۰	از حال بشده (از حال رفته)
۳۶۳	از خرقه بیرون آمدن (← خرقه در فهرست نظام خانقاه)
۲۴۶	از خویش غایب بودن به (بعلت توجه به... خود را از یاد بردن)
۳۴۶، ۲۱۰، ۱۸۲، ۱۵۰، ۶۰	از دست بشدن (از خود بیخود شدن)
۴۳	از دست نهادن
۷۷، ۴۷، ۲	از راه معنی (معناً در معنی)

۱۰۰	از سر بی خویشتنی (در نتیجه ترس و خود را باختن)
۱۹۶	از سر خواجگی برخاستن (ترک رعونت و ظواهر زندگی اشرافی)
۹۶	از سر تا قدم (بالکل)
۱۰۸	از سر کمی و نیستی. (در نتیجه فقر و تهیدستی)
۱۹۲	از سر گرمی (با حرارت و شوق)
۸۱	از کسی سوخته بودن (سوخته و عاشق کسی بودن ← از کسی مردن)
۳۱۱	از کسی مردن ← از کسی سوخته بودن
۱۹۷، ۱۲۴	از معنی (از جنس، یا مال)
۳	از میان جان (با کمال خلوص نیت، قلباً)
۱۶۲	از میان دل و جان (← از میان جان)
۱۴۸	از هر گونه که هست (هر چه باشد، آخر)
۷۸	از هوش شدن
۳۹۴، ۳۰۴	ازین (ازین جنس)
۱۸۳، ۱۵۰، ۱۰۰	ازدها
۱۸۹	اسانید (جمع اسناد ← اسناد)
۷۴	اسیاب (مزرعه و ملک ← فهرست مدنیات)
۱۰۲	اسب تازی
۲۴۷	اسب... خواستن (کنایه از اعلام مرتبه عالی و مقام و منصب مهم)
	اسپریس (دراضل میدان، و شاید در اینجامیدان خاصی از میدانهای
۱۱۰	نیشابور منظور باشد.)
	استاد سرای (استاذ الدار، کسی که در دستگاه خلافت مقامی بعد از وزیر دارد و اداره
۳۵۹، ۳۵۸	بیوتات خلافت بدست اوست)
۷۰	استادن (ایستادن)
۱۹۱	استبراء (بعد از فراغت از بول، میجرای ادرار را، نرم فشردن تا بازمانده ادرار خارج شود)
۳۷۸	استر (قاطر)
۷	استرواح (برآسودن، آسایش و خوشی یافتن)
۳۵۹	استطلاع (آگاهی خواستن، طلب اطلاع)
۳۸۲	استفراغ رفتن
۳۵۸	استقبال کردن
۶۶	استنبجا (تظهِیر و پاک کردن محل بول و غایط با آب یا کلوخ)

۲۸۴	استوار بودن بر
۱۱۲	استهزا (ریشخند کردن)
۳۷۳	استی (آستین)
۱۰۳، ۹۸	اسراف
۷	اسماع (جمع بسمع، گوشها)
	اسناد (درخبر و روایت: اضافه کردن حدیث است به قائل آن و گاه بر رجال سندهم
۲۵۰	اطلاق میشود)
۱۹۵، ۷۴	اشارت نگاه داشتن (پیروی از امر و ارشاد کسی)
۱۲۶	اشتهای چهل روزه (اشتهای حاصل چهل روز گرسنگی و ریاضت)
	اشراف بر خواطر (اطلاع از مافی الضمیر افراد، خواندن افکار و اندیشه های افراد،
۳۸۵، ۸۷، ۸۴، ۷۵	فراست)
۷۱	اشراف بر ضمایر (← اشراف بر خواطر)
۱۲۶	اُشنان (گیاهی که بدان رخت شویند و بجای صابون از آن استفاده شود)
	اصابت رأی (تشخیص درست. رأی بمعنی اندیشه و اصابت بمعنی رسیدن است و
۱۰	اصابت رأی رسیدن اندیشه و ذهن است به حقیقت)
۱۷۲، ۱۰۲	اصحاب رأی (کسانی که در مسائل شرعی به قیاس عمل کنند)
۷۲، ۶۱	اصحابنا (یاران، بطور مطلق ← فهرست خانقاه و تصوف)
	اعتزال، بدعت (مذهب معتزله را اهل سنت و اشاعره بدعت می خوانند ← تعلیقات) ۲۴
۲۲۲، ۲۱۳	اعتقاد کردن (معتقد شدن)
۳۳۲	اعجمی (کنایه از کسی که از همه چیز بی خبر است)
۲۳۹	اعجوبه (مایه شگفتی، شگفت آور)
۳۵۶	اعزاز کردن
۲۱۶	افتادن به (آرزوی چیزی داشتن یا اندیشه آن را)
۱۸۱	افتادن اوام (قرض بالا آوردن، بزبان امروز)
۱۴۹، ۲۹	افتیدن
۳۷۲	افراد (برجستگان)
۱۶۵	افزونی (مستحب)
۱۱۷	افسوس خواره (مسخره، اهل مسخرگی)
۱۵۸، ۷۹	افکار، بودن، یا شدن (مجروح و زخمی شدن)

۱۶۰،۱۲۰،۶۲	اقبال کردن بر (روی آوردن و توجه به)
۲۲۷،۷۷،۲۳	اقرار دادن (اقرار کردن)
۳۵۴	اقطاع دادن (به تیول دادن)
۳۶۲،۲۶۷	اکنون (بافعل ماضی: اکنون... داشته ایم، با فعل آینده: اکنون باز آیی فردا)
۱۲۶	اکل مستوفی (خوردنی در حد کمال)
۲۷۹	اگر (یا: در عبارت: «این نعمت که با ما کرده ست اگر آنک باشما کرده است اگر آنک بازو کرده است»)
۱۷۰، ۷۴	التجا کردن (پناه گرفتن، پناه جستن)
۳۳۸، ۸۹	التفات کردن
۲۶۵	القاب بر شمردن (اعلام ورود کسی با ذکر القاب و ستایش او، هنگام ورود او به مجلس)
۲۲۰، ۱۸	امام
۸۲، ۳۴	امرد (جوان موی بر صورت نرمه)
۱۲۴	امسالین (امسالی)
۱۳۹	آمه (آمد)
۲۲۳	اینبار (این بار)
۱۰۹	انباز (شریک ← همباز، هنباز، همنباز)
۳۵۹، ۲۶۹، ۶۷	انبوه
۳۴۲، ۳۶	انتقال کردن به (منتقل شدن به)
۲۰	انتما کردن (انتساب، وابستگی)
۱۱۵	انتها نهادن (پایان آوردن)
۲۹۹	انجا (اینجا)
۵	انجاز (وفای به عهد)
۲۸۲	انجمن
۲۶۵، ۷۱	اند (چند، عدد مبهم از سه تا نه)
۲۰۹	انداختن (ریختن، در مورد خاکستر)
۱۱۲	انداختن به (به طرف کسی افکندن)
۳۱۱	اندر... خوردن (لایق... بودن)
۱۶۴، ۹۱۸	اندر وای چیزی یا کسی (حالت شوق برای دیدار کسی یا چیزی)
۹۱۰	اندر وای، به — (در دل، قلباً)

۳۴۶	اندکمایه (قدری، اندکی)
۱۲۵	اندک و بسیار (روی هم رفته، بیش و کم)
۳۳۲	انده (اندوه)
۲۰۱	اندوه روزی
۱۶۵	اندیشه افتادن (فکر به خاطر رسیدن)
۲۷۰	اندیشه بیرون فرستادن به
۳۲۵	اندیشه ... داشتن (قصد... داشتن)
۶۳	اندیشه دراز کردن
۳۳۲	اندیشه دراز
۳۵۴	اندیشه مند (مضطرب)
۶۸	انکارهای بلیغ
۳۶۱	انگاریدن
۷۱	انگشت دردندان گرفتن (کنایه از تعجب)
۲۴۶، ۱۰۵، ۱۰۴	انگشتی
۹۰	انگشت گرد... بر آوردن (در انگشت گردانیدن چیزی)
۲۰۱	انگشت مُسَبَّحَه (انگشت شهادت)
۱۸۲	انگشت مهین (انگشت ابهام، انگشت نر)
۲۶۱	انگشت نمای گشتن
۹۴	انگیخته، نقش (نقش برجسته، مجسمه مانند)
۹۵	اوا (وا، غذله، با، ابا)
۲۰۱	اوا (وا، وایست)
۱۸۱، ۱۷۰، ۱۶۳، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۶، ۹۰، ۸۸، ۴۱	اوام (وام، قرض) ۴۱، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۱
۳۷۶	اوام افتادن (قرض بالا آوردن، در محاوره عصر)
۱۸۱	اوام قوی (قرض سنگین ← اوام گران)
۳۶۵	اوام گران (قرض سنگین ← اوام قوی)
۳۵۶	اوام گزاردن (ادای دین)
۳	اوتاد زمین (میخهای زمین، کنایه از کوه هاست، تعبیر قرآنی است)
۲۱۳	اوراق نشان کردن (در کتاب یا مصحف جای مخصوصی را علامت نهادن)
۱۶	اورادها

۳۲	اوره (ابره، رویه جامه ← آستر):
۱۵۹	اوفتادن (توانستن در عبارت: «اوفتدت که»)
۱۸۸	اوقات بشولیدن ← بشولیدن
۶۶	اول زوال (ظهر)
۳۰۲	اول عهد (آغاز جهان)
۳۷۲، ۳۶۴، ۲۰۸، ۱۱۲، ۹	اولیتر (اولی)
۱۷۸	اهل خانه
۲۲۸	اهل زندگانی (اهل معنی، اهل عرفان)
۳۳۸	ای بسا
۷۷	ایشار کردن (کسی را در بهره مندی از مال یا منالی بر خود مقدم داشتن)
۱۸۹، ۶۸	ایجاز
۲۴۳	ایدون (این چنین)
۳۰۰، ۲۹۹	ایراچه (زیرا که، برای آنکه)
۲۳۹	ایزار پای ← ازار پای
۸۰	ایستادگی نمودن (مقاومت)
۱۹۵، ۱۳۴، ۱۲۶، ۱۱۳، ۷۵، ۶۳	ایستادن به خدمت (ملازم خدمت شدن)
۱۵۰	ایستادن (در نماز)
۲۸۴	ایستادن (استقامت کردن)
۱۴۰، ۱۱۷، ۱۱۰	ایستادن (شروع کردن)
۳۴۷	ایمان گاه (کنایه از دل)
۳۳۲	اینت (کلمه ای برای بیان حالت تعجب)
۳۳۰، ۲۷۱	اینت ← اینت)
۲۶۵	این چه
۳۷۶	اینک (این که)
۸۹	اینک (کلمه ای برای اشاره به نزدیک چه باعتبار زمان و چه باعتبار مکان)

ب

به (به اندازه، بمقدار ← در عباراتی مانند: «به هفتاد دانشمند علم»، یعنی به اندازه علم هفتاد دانشمند یا در عبارت: «به چهله دیگر»، یعنی به اندازه چهله ای دیگر و در عبارت: «به پنج درم جاه داری؟» یعنی به اندازه پنج درم)

به (بمعنی «از» در تعبیراتی مانند: به در بیرون کردن (= از در بیرون کردن) به سینه اش بیرون آمد (= از سینه اش بیرون آمد) ← بدر بیرون شدن، بدر بیرون کردن، بدر بیرون نهادن) ۱۳۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۷، ۵۱

۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۳۹، ۲۹۵، ۳۷۷

← بیرون شدن به، بیرون کردن به.
با (به، حرف اضافه)

۳۰، ۳۳، ۶۲، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۹

۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۶، ۲۴۱

۳۲۰، ۳۴۶، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۸۳

۶۵

با آب آمدن

۶۲

با آخر آوردن (تمام کردن)

۱۶

با آگاهی

۳۳، ۹۵، ۳۱۹، ۳۶۱

با پیش (به پیش، نزد)

۱۲۵

با تکلف طعام های — (← تکلف)

۱۳۸

با جای آمدن (بهوش آمدن)

۸۲

با جمال

۳۶

با چیزی گردیدن (به چیزی پیوستن، توجه به چیزی داشتن)

۱۸۵

با خود آمدن

۶۸، ۱۱۵

با خویشتن آمدن (بهوش آمدن)

۶۶، ۱۵۶، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۷

با خویشتن رسیدن (بخود آمدن)

۳۰۱

با بدست بودن (کنایه از محرومی و بیحاصلی)

۲۶۷

با در دمیدن

۳۷۹

با دستن

۳۷۹

با خوش

۲۶۷

با در دمیدن

۷۴

با دست آوردن (بدرست آوردن)

۲۶۷

با شفا

۲۰۸، ۲۴۹

با کردن (با زدن)

۲۲۴

با ده (شراب)

۲۰۸

با از دل برداشتن

۲۷۹، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۸۶

با رزانی داشتن (بخشیدن)

۷۱	پارخواستن
۳۷۸	بار دادن (اجازه دادن)
۲۰۷	بار روی آوردن (به روی کسی آوردن)
۱۱۷	باریک (نازک، لطیف، صفت کرباس)
۳۷۳، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۲۶، ۱۷۹، ۳۸	باز، از... —
۱۶۷، ۷۲	باز (پرنده ← کوچ)
۲۵۲	باز (به، حرف اضافه ← بازان، بازو، بازین)
۲۷۹، ۲۰	باز آمدن به (آمدن)
۳۲	باز آمدن به (رسیدن)
۱۰۰	باز آمدن، بهوش —
۱۶۷	باز آمدن، بجای خویش (بحال اول برگشتن)
۸۰	باز آوردن به (خلاصه کردن در)
۶	باز آوردن مخلص به — (عنوان دادن کتاب به)
۳۵۹، ۳۵۷، ۲۷۳، ۴۴، ۴۲	باز آن (به آن)
۲۸۵، ۲۷۶، ۲۶۰، ۲۱۴، ۱۴۶، ۹۹	باز آن (با آن)
۱۷۴	باز آن (به او)
۲۶	باز آنجا (به آنجا)
۶۳	باز آنک (با آنکه، با کسی که)
۲۷۱	بازار قیامت
۲۸	باز افتادن به (یافتن)
۱۴۹	باز افکندن (گستردن)
۱۷۶	باز انداختن (گستردن)
۳۶۸، ۳۶۷، ۳۱۶، ۱۵۴، ۳۵	باز ایستادن (توقف)
۲۴۸	باز ایستادن از (کف)
۸۰	باز پوشی (به تعلیقات مراجعه شود)
۱۰	باز پوشیدن (پوشیدن)
۲۱۷	باز پس استادن
۳۷۶	باز خواست کردن
۳۵۹	بازخواستن
۱۴۸	باز خواندن (مطابق درآمدن، انطباق)

۱۲۵	باز خوردن (بر خورد کردن)
۳۱۴	باز دادن، بدست — (تسلیم... کردن)
۳۷۶	باز دادن (باز پس دادن)
۱۶۰	باز دادن، پشت — (تکیه کردن، اتکاء)
۳۵۳، ۸	باز دادن، خبر — (اطلاع و خبر دادن)
۳۵۴، ۱۲۴	باز دادن، راه — (موافقت کردن، اجازه دادن)
۶۵	باز دادن، ریگ — (حفر کردن در میان ریگ)
۱۴۸	باز دادن، وام — (ادای دین)
۲۷۴، ۱۷۳، ۱۴۷، ۱۲۳	باز داشتن (متوقف کردن)
۳۱۶	باز داشتن از
۱۰۳	باز دانستن چیزی از چیزی (تمیز دادن و تشخیص چیزی از چیزی)
۳۷۱	باز رسیدن (رسیدن)
۱۵۲	باز رفتن، به پس — (عقب عقب رفتن ← راست رفتن)
۲۱۴	باز ستاندن (گرفتن)
۳۷۶	باز ستاندن (واپس گرفتن)
۳۶۲	باز شدن (وا شدن)
۱۷۷	باز شدن (برگشتن به)
۱۸۲، ۱۳۱، ۶۷	باز شناختن (تشخیص دادن)
۳۸۳	باز کردن (نان از تنور کندن)
۳۶۵، ۴۲	باز کردن (بریدن یا قطع کردن شاخه از درخت)
۱۲۴	باز کردن (میوه از درخت پچیدن)
۱۱۳	باز کردن (کوتاه کردن موی و ناخن)
۱۷۷	باز کردن (حفر کردن)
۱۷۰	باز کردن (کنار زدن گوشه سجاده و امثال آن)
۱۵۵	باز کردن (ساختن و بنا کردن)
۲۲۱، ۲۱۱	باز کردن سر حجره یا بنا (خراب کردن سقف بر...)
۲۳۲	باز کردن از (گشودن جواهر و حلیه از خویش)
۲۴۶، ۱-۱	باز کشیدن (در هوا و فضا نگاه داشتن چیزی مانند چادر)
۱۸	باز کشیدن عمر (ادامه یافتن عمر و زندگی)
۸۲	باز کشیدن، دست — (تمام کردن)

۲۸۷	باز کشیدن، عنان — (متوقف کردن اسب و مرکب)
۸۲	باز گرداندن از (منصرف کردن از)
۱۳۰	باز گردانیدن (تکرار، در لفظ و عبارت، سخنی را چند بار پشت سر هم تکرار کردن)
۱۱۱	باز گردیدن به (چرخیدن به طرف)
۲۵۱	باز گرفتن پرده (برداشتن پرده)
۲۵۴	باز گرفتن (فتح و گشادن)
۳۷۹، ۳۷۶	باز گرفتن (نگاه داشتن و متوقف کردن)
۳۵۶	باز گرفتن (باقی گذاردن و نگه داشتن)
۲۱۳، ۳۶	باز گرفتن (باز کردن یا گشودن کتاب یا مصحف)
۱۸۷	بازگشتن (مراجعت)
۱۷۲	بازگشتن از (جدا شدن، بدرود کردن)
۱۴۲	بازگفتن بیت (گفتن، خواندن)
۳۳۸	باز ماندن
۲۸۶، ۱۵۶، ۱۱۴، ۱۰۰، ۸۲، ۷۹	باز نگریستن
۹۴، ۷۲، ۷۱	باز نگریستن بدنبال چشم (بدیده تحقیر و یا با هیبت به کسی نگریستن)
۷۸، ۷۷، ۲۲	باز نگریستن دل به (نگران... بودن)
۵۹	باز نگریستن دل به (عاشق بودن)
۳۴۸، ۳۴۵، ۸۶، ۸۳	باز نمودن (توضیح دادن، نشان دادن)
۷۸	باز نوازیدن
۳۷۳	باز نور دیدن (تا کردن بالا زدن آستین — فرانوردیدن)
۱۶۴، ۱۳۵، ۱۲۴، ۷۷، ۱۷	باز نهادن (نهادن)
۹۹	باز نهادن (ذخیره کردن)
۳۷۱، ۳۶۲، ۲۰۸	باز نهادن، سر — (خفتن، دراز کشیدن)
۲۷۹، ۲۹۶، ۲۵۸، ۲۳۶، ۲۰۹، ۱۵۵، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۲، ۱۰۰، ۷۱ (او)	بازو (با او)
۳۷۵، ۳۷۱	
۹۷	باز همت
۳۶۷	باز یافتن
۲۱۴	باز ایشان (با ایشان)
۳۰۱، ۲۹۸، ۲۶۹، ۲۳۰، ۲۲۶، ۲۰۴، ۱۲۶، ۲۹	بازین (با این)
۲۱۶، ۱۹۴، ۱۴۰، ۱۳۳، ۶۷، ۴۴	با سر چیزی شدن (مراجعه، بازگشت به)

۲۰۴	باسم کسی بودن (مالي کسی بودن برسم کسی بودن، تعليقات)
۱۷۹، ۲۶	باش (در «این کار را باش» و «این کلمه را باش»)
۱۸۵	بافتن گلیم سیاه
۲۲۵	باقی بر... داشتن (طلبکار... بودن)
۹۶	باک داشتن
۱۸۲، ۱۵۰، ۱۳۹، ۶۷، ۶۵، ۵۷، ۲۹	بالا (سربالایی، بالایی)
۳۷۴	بالا (قد و قامت)
۲۷	بالا و پهن (طول و عرض)
۱۲۰	بالا گرفتن کار
۲۴	بامداد
۳۶۷، ۱۷۹، ۱۷۸، ۷۰	بامداد پگاه (صبح زود)
۲۷۱، ۲۳۶، ۱۲۷، ۱۰۸، ۳۹	با نزدیک (نزد، به نزدیک)
۷۵	بانکار بودن یا... (منکر... بودن)
۱۰۵	بانگ بر کسی افتادن (بگریه و فریاد درآمدن)
۲۳۲	بانگ بر کسی زدن
۲۶	بانگ در گرفتن (شیون و فریاد برآوردن)
۲۵۳	بانگ فرا کردن (فریاد در گرفتن)
۱۶	با ورع
۱۵۹	باوقات (گاه گاه)
۱۷۰	با هوش آمدن (بهوش آمدن)
۲۲۵	با یاد دادن (به یاد آوردن)
۲۲۵	با یاد دادن (به یاد آوردن، متذکر شدن)
۳۵۰، ۳۳۲، ۲۹۸	بایستن (ضرورت داشتن، لزوم)
۳۵۰، ۳۳۲	بایستن
۱۴۸	ببرگ (مجهز و آماده)
۳۴۸، ۲۷۶	ببسیار
۶۵	ببسیاری
۱۸۱	بپایان بردن (وفا کردن به عهد یا قرار)
۲۵۵	بپای کردن (ایستادن)
۲۹۸	بپهلوی خزیدن (کنایه از با اشتیاق رفتن)

۹۴، ۷۸	پهلوی گشتن (غلط زدن، غلطیدن)
۳۳۰	بتان
۲۶۱، ۲۶۰	بتر (بدر)
۲۱۸، ۲۰۶، ۱۲۷، ۱۱۳، ۲۳	بترک چیزی بگفتن
۱۸۷، ۱۲۶	بترک چیزی گفتن
۲۰۱	بت لاله رخان
۶۴	بتک (بدویدن)
۸۳	بج (بج، اندرون دهن)
۳۱۹	بجای آوردن حق (ادای حق)
۱۸۰	بجای آوردن سنن و شرایط
۲۱۰	بجای خویش باز آمدن (بحال طبیعی بازگشتن)
۲۲۲	بجمع (در حالت جمعی، بصورت اجتماع)
۳۹	بجملگی (کاملاً، بتمام)
۲۳۸	به چشم بد کسی را خوردن
۲۲۰	بچنین (چنین، اینگونه)
۲۰۱، ۱۷۱	بچه (چرا، برای چه)
۳۷۰	بچه گار (چرا)
۱۳۷	ب حاجت خواستن (بدعا خواستن، آرزو کردن)
۱۷۸، ۹	ب حاصل آمدن (حاصل شدن)
۱۰۹	ب حاصل شدن (حاصل شدن)
۸۰	بحکم کسی بودن (در زوجیت کسی بودن، در مورد زنان)
۲۷۸، ۲۷۶، ۲۳۹، ۱۳۹	بحکم کسی بودن (مال کسی بودن)
۱۲۰	بحکم کسی کردن (به ازدواج کسی در آوردن)
۲۳۸، ۳۳۱، ۱۱۲، ۱۸	بحل کردن (حلال کردن)
۱۱۰	بخته (گوسفند نرسه ساله که خایه آنرا کشیده باشند)
۱۸۸	بخرده درآمدن (رام و مؤذب شدن، تهذیب شدن)
۱۵۰	بد افتادن (اتفاق بد برای کسی روی دادن)
۲۴۵	بد اندرون
۲۴۵	بدانک (بدان که)
۲۵۶	بدانک (بدان سبب که)

۳۲۷	بدایع
۱۳۹	بدر بیرون آمدن (از در بیرون آمدن)
۳۷۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۸، ۵۱	بدر بیرون شدن (از در بیرون شدن)
۲۹۵، ۱۰۷	بدر بیرون کردن (از در بیرون کردن، راندن)
۲۳۹	بدر بیرون نهادن (از در بیرون نهادن)
۲۶۰	بدر کردن (اختیار و انتخاب کردن، برگزیدن از میان یک مجموعه)
۱۶۵	بدست آس کردن (آرد کردن بوسیله دست آس)
۲۲۲	بدستوری (با اجازه)
۱۳۲	بدعهد (نافرمان — بفرمان)
۳۵۴	بدل در آمدن اندیشه (خطور از ذهن)
۳۷۸	بدل فرمودن
۲۸۴	بدل گذراندن
۹۴، ۷۲، ۷۱	بدنباله چشم بازنگریستن (به هیبت یا به دیده تحقیر نگرستن به چیزی)
۱۲۳	بدوتا (بحالت خمیده)
۳۳۲	بدیل (همتا و جانشین)
۲۶۵	بدین چه (به آنچه، به این که)
۱۸۹	بذل مجهود (نهایت کوشش را در کاری انجام دادن)
۱۲۴	بر (کنار)
۲۳۹	بر آب زده
۷۵	برابری (برابر)
۲۲۵	برات ستدن (سند ادای دین گرفتن)
۱۸۰، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۱۹، ۸۹، ۵۷، ۴۲، ۳۱، ۳۰	برائثر (بدنبال، در پی)
	۳۷۹، ۲۵۹، ۲۵۸
۸۱	برادر قوم (برادر زن)
۱۱۶	برادر کهن (برادر کوچکتر)
۲۷۶	براستی (حقیقی، راستین)
۱۸۴	براصل بودن (اساس و بنیاد داشتن)
۱۱۹	برآمدن (بیرون آمدن)
۱۷۴	برآمدن (گذشتن زمان)
۳۶	برآمدن (در باز گرفتن جامع قرآن: آمدن آیه)

۱۴۴،۲۷	برآمدن (به وزن و اندازه برابر درآمدن)
۳۲۰،۲۴۰،۱۷۲،۱۰۶	برآمدن (حاصل شدن مراد و کار)
۲۸۲،۱۴۱	برآمدن (طلوع)
۲۰۲	برآمدن انگشت به جبهه (فرو رفتن انگشت در جبهه)
۲۵۵	برآمدن روز، دور — (مدت زیادی از روز گذشتن)
۲۷۱،۲۵۴	برآمدن با (مقابله کردن با)
۱۷۳،۱۳۴،۱۳۳،۹۱	برآمدن از (خروج از)
۳۶۷،۳۶۰،۲۱۲،۱۲۴	برآمدن، گیرد — (طواف، دور چیزی گشتن)
۱۷۸	بر آن جمله (بر آن طریق، بر آن راه)
۲۱۳	بر اندیشه (به نیت)
۱۴۲	بر آوردن (خارج کردن)
۳۶۶،۲۷۳	بر آوردن (سد کردن، بستن)
۱۸۹	بر آوردن به (رو یاندن در ترجمه آئین)
۹۴	بر آوردن غسل (غسل کردن)
۲۰۹	بر آوردن، دست — (دست درآوردن و در محاوره امروز: کسی را زدن)
۳۰۴	برای آخرت
۳۴۵	برای آنک
۲۷۷،۲۴۲،۹۳	برای... را
۳۰۱	بر بستن، برشته (با ریسمان بستن)
۳۳۳	بر بسته (تصنعی و غیر طبیعی ← بر رسته)
۱۷۶	بر بصیرت (با در نظر گرفتن، از روی علم به)
۷۳	بر بطن (از سازهای ذوات اوتار، شبیه طنبور عود)
۱۷۷،۱۰۹	بر بند داشتن (بر کمربند همیان داشتن)
۳۰۳	بر بودن (استعلا داشتن)
۲۳۶،۱۳۲	بر پای (ایستاده)
۱۳۰	بر پی (بدنبال)
۴۱	بر پیش بودن، چیزی — (در مذهب: نظر بودن، مورد نظر بودن)
۱۳۱	بر تا (بل تا، بهل تا، بگذار تا)
۱۴۹	بر جای بودن (در قید حیات بودن)
۳۲۷	بر جوشیدن از زمین (کنایه از فراوانی و گسترش امری)

۳۳۷	بر چشم نهادن
۱۴۹	بر چیزی نهادن (حمل بر چیزی کردن، بحساب چیزی گذاشتن)
۱۳۴، ۲۱۲	برحق دادن، به حرمت یا به حق کسی یا چیزی — (سوگند دادن) — بر خدای دادن
۱۲۱، ۷۶	برخواستن (رفع)
۳۰۶	برخواستن از
۲۴۷	برخواستن به عشق
۵	برخاطر فراموش گشتن
۳۸۶	برخاطر گذراندن
۱۴۳	برخدای دادن، به حق کسی یا چیزی — (سوگند دادن به)
۳۷	برخطر جان ارتکاب کردن (زندگی را بخطر افکندن)
۲۰۴	برخواندن (مطالعه کردن، و خواندن)
۲۲۲	برخو یشتن پیچیدن (اضطراب)
۱۱۵	برداشتن (شروع کردن)
۳۰۳	برداشتن به (قبول کردن بعنوان، پذیرفتن بمثابة)
۱۱۸	برداشتن (بلند کردن)
۲۷۱	برداشتن با کسی (از عهده کسی برآمدن)
۱۷۱	برداشتن سر کسی (بریدن سر، قتل)
۸۲	بر دست نهادن (در دست گرفتن)
۱۴۹	بر دست کسی (بوسیله کسی)
۲۶۷	بردمیدن باد
۲۸۸	بردوختن، به سوزن
۳۳۳	بر رسته (امر طبیعی و غیر مصنوعی — بر رسته)
۳۲۹، ۲۳۳	برزیدن (ورزیدن، طریق عدل برزیدن، عاشقی برزیدن)
۳۶۴	برساختن (درست کردن، ترتیب دادن)
۳۰۱	برسختن (برسنجیدن)
۱۸۹	برسر جمع (در حضور جمع)
۳۵۹	بر سر سجاده نشستن
۲۵۷، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۱۷، ۱۰۷، ۶۰، ۴۰، ۳۲	برسیدن (تمام شدن)
۳۱۵، ۲۹۶، ۲۸۴	
۲۵۵	برسیدن (رسیدگی کردن، باز پرسی کردن)

۱۷۲	برسیدن (رسیدن، و این استعمال درین کتاب قادر است)
۷۸.	برطاق نهادن
۱۲۴	برطبق نهادن
۹۲	بر طبق نهاده بودن چیزی (کنایه از اشراف داشتن شخص بر چیزی)
۲۱۷	برفریاد آوردن (بفریاد آمدن، فعل لازم)
۹۹	برقتری زده (نوعی کفش، به تعلیقات مراجعه شود)
۳۵۸، ۲۰۶، ۳۲	برقرار
۱۲۴	برکت کردن (برکت دان)
۱۸	برکت کردن بر (برکت دادن به)
۱۳۰	برکت تو که (برکت باد برای تو که...)
۳۷۳	بر کسی خواندن (تکرار و بازگوئی درس نزد کسی)
۱۵۷	برکشیدن (به بالا کشیدن)
۳۵۳، ۲۵۲، ۶۶	برکشیدن آب (آوردن آب)
۲۵۸	برکشیدن آواز (صدا بلند کردن)
۳۴۸	برکشیدن به (افکندن بر، گستردن بر)
۱۸۸، ۱۱۹	برکشیدن جامه (جامه از تن بیرون آوردن)
۱۴۰	برکشیدن غاشیه از زین
۱۳۹	برکشیدن قفل
۱۱۹	بر کشیدن قلم از محبره (در آوردن قلم از محبره)
۲۳۵	برکیسه بند داشتن (کنایه از بخل و امساک)
۲۷۸، ۷۱	برگ ... بودن (سرکاری یا چیزی داشتن)
۷۱	برگذشتن به دل
۲۱۶	برگردن گرفتن (بردوش کشیدن)
۳۵۶، ۳۵۵	برگ راه (توشه راه، توشه سفر)
۱۴۸	برگ ها راست کردن
۱۸	برگرفتن (بلند کردن)
۱۵۸	برگرفتن از (آغاز حرکت و سفر کردن از)
۳۷۹، ۱۲۴	برگرفتن (برداشتن)
۳۶	برگرفتن (بریدن، خربزه به کارد)
۷۱	برگشتن از قرار (صرف نظر از قرار)

۱۸۳	برگشتن (غلطیدن)
۱۳۳	برگ عروسی (مخارج عروسی)
۲۳۱، ۶۸، ۶۳، ۵۲	برگفتن (گفتن)
۲۹۸	برمرحله‌ها بودن (دور بودن از)
۲۳۹	برمیان بستن ازار پای
۱۵۳، ۱۰۹	بُرنا (جوان سبزه و رنا)
۳۷۸، ۳۶۰، ۳۴۵، ۲۳۴، ۲۳۲، ۱۹۳، ۱۷۲، ۱۲۴، ۹۰، ۶۱، ۵۲	برنشستن (رکوب)
۳۳۰، ۱۶۷	برنگریستن (نظر کردن از پایین به بالا — فرونگریستن)
۱۲۴، ۶۵	برنگریستن، گرد... (به اطراف نگاه کردن)
۱۵۷	برنهادن پاتیل (سربار گذاشتن پاتیلها روی آتش دان)
۳۵۸، ۳۵۷	برنهادن (نصب کردن در ساختمان و بنا)
۱۵۹	برنوردیدن
۲۰۷	بروجه اعتراض (بعنوان اعتراض)
۹	بروجه خدمتی (بعنوان تحفه)
۲۸۲	بروزیدن
۳۳۱	بروی گشتن (تبدیل به روی، یعنی قافیه، شدن یاروان شدن)
۱۱۰، ۱۰۹	بره شیرمست
۷۲	برهم زدن سپاه
۹۲	بریاد بودن (در خاطر داشتن، در حافظه داشتن)
۱۸	بریازیدن، دست — (دست دراز کردن)
۱۰۳	بریان (بره بریان)
۹۰	بزر (زرین. صفت ساخته از به + زر)
۳۶۳	بزرگ زادگان
۴۲	بزرگ شدن
۱۸	بزرگ گشتن
۱۵۳	بزرگوار
۱۹۹	بزغ (غوک، قورباغه، وزغ)
۲۸۱	بزکش (قصاب)

۱۸۱	بزنجیر داشتن سگان
۳۶۰	بزیان آمدن (حرام و تلف شدن حیوانی که گوشت آن رامی توان خورد)
۳۴۷	بزیان آوردن (تباه کردن)
۲۲	بساط حق (زمین)
۱۵۸	بستن تراق (← تراق بستن) "
۲۴۱	بسته بودن در (در گروامری بودن، وابسته به امری بودن)
۲۷۳	بسر فرو افکندن مرقع
۱۵۸	بسر درآمدن (در مورد اسب، خطا کردن)
۱۷۵	بسعدت (قیدی احترام آمیز برای فعل رسیدن در تعارفات)
۱۸۳	بسمل کردن (ذبح، ذبح شرعی)
	بسیار ← بسیار، بسیاری
۳۰۰، ۲۰۳، ۱۱۶، ۱۱۰، ۶۸، ۶۶	بسیاری (بسیار)
۲۴۵	بسیدن با (از عهدۀ کسی برآمدن، قدرت مقابله داشتن با)
۲	بسیط خاک
۶۶	بشانه کردن (شانه کردن)
۳۲۵	بشرح باز گفتن (به تفصیل و مشروح بیان کردن)
۲۵۰، ۲۴۰	بشکوه (مهیب، با هیبت)
۲۲۱	بشولیدن (آشفته شدن، مشوش شدن — فعل لازم)
۲۸	بشولیدن خاطر
۲۲۲، ۱۲۲	بشولیدن خواب
۲۶۰، ۱۹۹، ۱۸۵	بشولیده (آشفته)
۷۰	بشولیده اعتقاد (مضطرب و آشفته خاطر)
۱۸۸	بشولیده داشتن، دیگران رل (آشفته کردن، مشوش کردن، فعل متعدی)
۲۹۹	بظال (کاهل، بیکاره)
۳۷۷	بطلبیدن شدن (مراجعه به پزشک)
۶	بضاعت مزجات (مایه اندک، تعبیر قرآنی است)
۲۹۰	بطلر (سرخوشی از فرط شادی و تنعم ← حزن)
۲۴۳	بعاجز آمدن (عاجز شدن ← بحاصل آمدن)
۲۲۱	بعبارت در آمدن (قابل بیان بودن)
۲۵۵	بعینه

۸۸	بفال گرفتن
۱۳۲	بفرمان (مطیع ← بد عهد)
۱۴۵	بقاباؤ... را (جمله دعایی در تعارفات محاوره‌ای)
۱۲۵	بقوت تر (قوی تر، از ب + قوت)
۱۹۶	بقتیت خواجگی (بازمانده غرور و نخوت اشرافی در کسی)
۱۱۳	بکار بایستن (ضرورت داشتن)
۱۴۰، ۱۲۸، ۱۲۳، ۹۶، ۸۱، ۴۲، ۸۱، ۴۲، ۱۶، ۱۶۳، ۲۲۸، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۸۳، ۱۵۰	بکار بردن (خوردن، در مورد غذا و...)
۴۲	بکار داشتن (استعمال)
۴۰	بکرات (بارها، چندین بار)
۱۴۱	بکرا گرفتن
۱۳۷	بکسی آمدن (نزد کسی آمدن)
۱۹۷، ۱۷۷	بکلی
۳۲۷	بگزین (گزیده، منتخب و برجسته)
۳۱۳	بلعجب (مایه شگفتی، شگفت آور)
۳۳۸، ۱۷۸	بلعجیبی (کارهای شگفت آور، تردستی و شعبده بازی)
۳۱۳	بلعجیبیهای خراسان (منظور کارهای شگفت یاران (عیاران) خراسان است)
۷۳	بم (سیمی که صدای درشت ساز از آن برمی خیزد ← زیر)
۱۰۷	بمنه (مگذار، از ب + منه: نهی از نهادن)
۱۶۰	بمیان چیزی بیرون شدن (از میان چیزی بیرون رفتن)
۷۲	بنا کردن بر (بهانه قرار دادن امری، اساس کار قرار دادن امری)
۷۲	بنجشک (گنجشک)
۱۷۷	بند (بند ازار یا شلوار)
۱۸۵	بنزدیک (نزد، پیش)
۲۵۱	بنشان (از روی نشانی)
۲۱۷	بن کاسه فرو بردن (کنایه از خوردن تمام کاسه و پاکیزه کردن ظرف)
۳۴۱	بنو (از سر نو، مجدداً)
۹۳، ۶۳	بنو مسلمان شدن
۳۳۲، ۲۹۴	بنگاه (منزل و مقام، انبار)
۳۳۲	بن و بنگاه راندانستن (کنایه از مطلق بی خبری و بی اطلاعی در کارها)

۲۹	بنیرو (قوی، نیرومند. صفت ساخته از ب + نیرو)
۱۵	بو (باشد، بود)
۳۸۳، ۳۵۵، ۳۵۰	بواجب (بطور سزاوار، در خور ولایق)
۲۹۴	بودا (الف اطلاق، در ردیف شعر)
۲۵۸	بود که (باشد که)
۲۲۸، ۱۴۴	بودن (توقف کردن)
۳۶۱، ۲۵۹، ۲۰۹، ۱۸۸، ۱۸۲، ۱۷۲، ۱۴۶، ۱۱۰، ۸۴، ۷۴، ۲۴	بودن (شدن)
۱۲۶	بودن (گذشتن وقت و زمان)
۲۷۵	بوده (مقدر، کائن)
۱۱۶، ۱۰۸، ۶۱	بوس بردادن (بوسیدن)
۸۷	بوسه بر چیزی دادن
۸	بوسه جای (محل بوسه)
۳۰۴	بوی بردن (شناختن، دانستن)
۱۲۳	بوی عظیم (بوی بسیار)
۳۱۳	بها
۱۶۹	بهارگاه
۱۰	بهشت عدن
۲۸۳	بهمان
۱۳۱، ۱۱۹، ۱۰۸، ۹۱، ۸۲، ۸۱، ۶۹، ۶۴، ۶۰، ۵۸، ۵۱، ۲۷، ۲۰	بههم (باهم، بهم با)
۳۶۰، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۳، ۲۳۲، ۲۱۴، ۲۰۶، ۱۸۴، ۱۷۲، ۱۶۵، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۳۴	۳۷۲
۳۲۷	بهین (بهترین)
۹۶	بیاع (فروشنده، سوداگر. در این مورد گو یار رئیس بازار و فروشندگان منظور است)
۳۸۲، ۳۷۰، ۱۷۷	بی برگ (بی. نوا، فاقد خوردنی و غذا)
۲۷۰	بی برگی (تهیدستی و فقر)
۳۳۴، ۶۲	بی بیج (بی اضطراب)
۳۶۲، ۲۶۷، ۲۰۲	بیت (مطلق شعر، دو بیتی و رباعی)
۲۳۱، ۲۲۸، ۱۴۰، ۱۳۰، ۱۲۶، ۷۶، ۷۲، ۶۹، ۵۹، ۵۳، ۱۶	بیت گفتن (شمر خواندن)
۲۵۵	۲۳۲ بیچار (ناچار، ناگزیر)

۲۱۷	بی حد
۳۷۷، ۱۱۹	بی خردگی (بی ادبی، رفتار غیر مناسب و دور از ادب)
۳۳۰	بی خطر (بی اهمیت، ناچیز)
۳۸۲، ۲۰۸، ۱۶۶، ۱۳۲، ۱۱۹	بی خویشتن (بی اختیار و بی خبر از خویش)
۲۰۸	بی خویشتن (با تکبر)
۱۵۱	بی خویشتنی
۱۶۰، ۱۳۹	بیرون آمدن به (بیرون آمدن از)
۲۱۲	بیرون آوردن به جامهٔ ... خود را، (دعوی مقام یا درجه ای کردن، یا تظاهر به کاری)
۴	بیرون آنک (علاوه بر)
۲۸۳	بیرون (ماسوای)
۱۰۲	بیرون دادن (آشکار کردن)
۳۷۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۸، ۵۱	بیرون شدن به (بیرون شدن از)
۲۷۰، ۱۶۵	بیرون شدن به (گشتن در)
۱۷۸	بیرون شدن کار (پیشرفت داشتن کار)
۳۶۱	بیرون شدن بزیر (در زیر چادر یا ... رفتن)
۲۴۶، ۱۴۰	بیرون کردن (در آوردن و استخراج)
۲۹۵، ۱۰۷	بیرون کردن به (بیرون کردن از، راندن)
۱۷۰	بیرون کشیدن به (گسترده بر، افکندن بر)
۱۸۲	بیرون گردانیدن پوستین
۲۰۵، ۹۴	بیرون گرفتن از (در آوردن از)
۱۴۱	بیرون گشتن (سیر و تفریح، سیاحت)
۲۸۸	بیرون نگرستن به (دقیق شدن، تأمل کردن)
۲۳۹	بیرون نهادن به (بیرون نهادن از)
۳۰۴	بیزاری ستدن از (تبری کردن نسبت به چیزی)
۱۴۱	بیش (دیگر)
۳۳۴	بیشی (افزون طلبی، زیادتی جویی)
۳۰۱	بیعت وفا
۱۲۳، ۵۸	بیکبار
۹۷، ۷۰، ۶۴	بیگاه گشتن - یا - شب بیگاه گشتن (مدتی از شب گشتن)
۱۹۹	بیگاه شدن (دیر شدن، نزدیک به پایان وقت)

۳۸۰	بیماری و با
۱۲۷	بیماری وفات
۸۴	بی مدهنتی (صراحت لهجه، چرب زبانی نکردن)
۱۸۱	بی مقصود (ناکام، بی مراد)
۸۷	بی موجب (بی سبب)
۳۲۹	بی نشان
پ	
۱۵۷	پاتیل (دیگ بزرگ)
۲۶۸	پار (سال گذشته)
۱۱۱	پارگین (گودالی که آبهای ناپاک حمام در آن جمع میشود)
۲۵، ۲۴	پاره (رقعه)
۲۰۹	پاره ای خاکستر
۱۵۷	پاره ای روغن
۲۵۶	پاره ای شراب
۷۳	پاره ای کم (اندکی، قدری کم، در مورد نپذو شراب)
۲۱۶	پاک باختن
۱۳۹	پالانی (اسبی که بار و بنه بر آن می نهند ← مرکب)
۱۳۰	پایان کوی (انتهای کوچه)
۳۷۷	پای از جای برگرفتن (وضع و حالت گربه و سگ بهنگام شاشیدن)
۲۴۹	پای از جای برفتن (لغزیدن، ازجا در رفتن پا)
۲۲	پای افزار (نوعی از کفش و یژه مسافرت) ← فهرست مدنیات
۳۵۵، ۲۴۰	پای افزار بیرون کردن (نشانه پایان سفر و استراحت)
۳۷۶	پای افزار پوشیدن (نشانه عزم سفر کردن)
۳۶۹، ۱۶۳	پای افزار خواستن (بعنوان قصد سفر و آماده سفر شدن)
۳۵۵	پای افزار ستدن (نوعی پذیرایی و احترام برای مسافر)
۳۷۵، ۳۵۴، ۲۳۵، ۱۹۲، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۳	پای افزار کردن (نشانه آمادگی برای سفر)
۳۸۳	
۲۱۳	پای برجای داشتن (استوار بودن و اساس و اصل داشتن)
۳۶۰	پای به... در آوردن (سوار مرکب شدن)
۲۰۸	پای بگرد کردن (استوار نشستن)
۳۷۹	پای در... در آوردن (سوار مرکب شدن ← پای به... در آوردن)

۱۸۱	پایگاه (کفش کن، صف نعال)
۲۶۱، ۲۴۰	پایگاه (قدر و منزلت، اعتبار)
۲۱۰	پای گردانیدن (از اسب فرود آمدن)
۹	پای ملخ پیش سلیمان بردن
۱۴۷	پای موزه (نوعی پای افزار، موزه)
۱۵۳	پخته (با تجربه)
۳۲۹	پخته امروز
۱۱۰، ۹۶	پدید آمدن (حاصل شدن، بدست آمدن)
۱۲۵	پدید آمدن (جلوه کردن)
۲۹۰، ۱۶۱	پدید آوردن (ظاهر کردن، آشکار کردن)
۲۵	پَر چشم (گوشه چشم، دنباله چشم به پر چشم نگرستن کنایه از نگاه بهیبت است)
۱۴۶	پرداختن به
۱۶۱	پرده کسی را دریدن (رسوا کردن کسی را)
۱۱۴	پرزّه (پرن)
۸۳، ۶۱ (۹۰/۵)	پرسیدن (احوال پرسیدن، در تمام موارد: پرسیدن سه سوال کردن)
۲۲۳، ۱۷۵، ۹۰	پره قفل (قسمتی از ساختمان قفل که موجب بسته شدن قفل شود)
۱۳۹	پروای کسی یا چیزی (التفات یا توجه به آن)
۲: ۲، ۱۹۹، ۱۹۷	پرورش یافتن (ادب شدن)
۲۰۶	پرورده، بره — (پرواری)
۱۱۰	پری
۳۳۰	پسی (عقب بودن، پس بودن)
۳۳۴	پس بالا (پشت تپه یا آنسوی سر بالایی)
۶۶	پس پشت کردن (گذراندن)
۱۵۸	پس قفا (در پی، بدنبال)
۷۹	پشت باز نهادن به (تکیه کردن)
۲۸۰، ۱۵۹	پف دادن، در شمع و چراغ — (فوت کردن و دمیدن برای خاموش کردن)
۱۰۴	پگاه (صبح زود)
۳۷۷، ۳۶۷، ۲۲۲، ۷۹	پگاه، بامداد —
۷۰	پناه با چیزی دادن (پناه بردن به)
۳۸۱، ۳۴۹، ۲۵۵	پنبه (در بعضی لباسها مانند جُبه، میان آستر و رو په یعنی ابره پنبه می نهاده اند)
۲۰۲، ۳۲	

۳۵۷	پنج اوقات (پنج وقت نماز: بامداد، پیشن، نماز دیگر، شام، خفتن)
۲۰۵،۳۵	پندار
۲۸۸،۲۸۷،۲۰۶	پنداشت (گمان، تصویری اساس)
۱۸۲	پوستین بیرون گردانیدن (پوستین از تن درآوردن)
۱۸۲	پوستین در سر کشیدن (به سر افکندن پوستین)
۱۰	پوشیدن (مخفی کردن)
۲۷۳	پوشیدن (پوشانیدن، متعدی)
۳۴۹،۷۴	پوشیدگان (زنان)
۲۷۲	پوشیدگی (مستوری)
۲۶۹،۵۹	پوشیده (زن و دختر)
۲۱۷،۲۰۱،۱۸۷،۱۳۲،۱۳۰،۱۰۴،۴۸	پوشیده داشتن (ملبیس بودن، به تن داشتن)
	۲۷۳، ۲۷۲
۵۳	پوشیده داشتن (مخفی کردن)
	پهلوسه ← پهلوی خزیدن، پهلوی گشتن
۱۴۰	پهلوی بر... نهادن (خوابیدن، یعنی دراز کشیدن)
۲۷	پهلوی بفرایش نهادن (در بستر خفتن، استراحت کردن در بستر)
۱۰۲	پهنا
۲۸۴	پی استوار داشتن (در ترجمه استقامت)
۳۶۹	پی افشاردن (ثابت بودن)
۱۸۶	پیخست کردن (در رنج و تعب افکندن)
۳۳	پیخستن از (برکنار و دور نگاه داشتن از)
۲۸۳	پیخسته داشتن از (برکنار و دور نگاه داشتن از)
۳۲۵	پیخسته کردن از (برکنار و دور نگاه داشتن از)
۳۰	پیدا کردن بر کسی (بروی کسی آوردن)
۲۷۳	پیراستن (در مرقع و مانند آن وصله زدن)
۳۰۳	پیراسته
۲۴۰	پیری دیرینه (پیری کهنسال)
	پیش ← از پیش، در پیش
۱۵۳	پیش آمدن (وقت کاری فرا رسیدن)
۲۴۹	پیش از همه پیشها (قدیم، قبل از همه اشیاء و ازمنه)

۳۲۷	پیشانی گشاده (روی باز، برای مهمان یا)
۲۰۲	پیش سینه (در جُبهه، قسمت پیشین آن که سینه را می پوشاند)
۱۰۴	پیش کسی ایستادن (نزد کسی مقیم شدن، یا پیوستن به کسی)
۳۵۵، ۲۶۵، ۲۳۰، ۲۱۰، ۱۷۵، ۱۴۲، ۱۳۶، ۴۲	پیش... باز آمدن (به استقبال... آمدن)
۱۲۳	پیش کسی آمدن (از برابر کسی عبور کردن یا رد شدن)
۱۲۳، ۴۵	پیش کسی داشتن (چیزی را برابر کسی گرفتن)
۱۸	پیش کسی رسیدن (به ملاقات و دیدار کسی رفتن)
۲۶۸	پیش روی کسی آوردن (برخ کسی کشیدن)
۳۳۴	پیشی (تقدم، پیش بودن)
۷۲	پیل جنگی
۲۳۶	پیل و پشه
۱۱۴	پیوستگان (اقوام، خویشاوندان)
۲۷، ۱۵	پیوسته (همواره، همیشه، مرتب)

ت

تا (بگذار تا، بیا تا و این «تا» علامت نوعی فعل محذوف است: «تا بقاضی حسین چیزی بنویسیم...»، «تا فردا سلطان را ببینیم...» و.) ۱۰۳، ۱۲۳، ۲۱۱، ۱۳۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۷۲، ۳۵۰

۳۷۸، ۹۹، ۹۸، ۸۲، ۶۹، ۲۷	تا (واحد نان)
۸۸	تا (دزتایی، کاغذ، ورق، تخته)
۲۱۹	تالی یومنا (تا امروز)
۴۳	تا این غایت (تا کنون)
۲۴۵	تاب داشتن (توان ایستادگی)
۳۳۲	تاج قبادی
۱۰۲	تاختن
۲۶	تاختن آوردن
۱۶۹	تا درین بودم (هنوز درین فکر بودم که)
۱۸۵	تاره (تار، درموی)
۱۸۰	تازه کردن (تجدید)
۲۶۶	تازی (زبان عربی)
۲۵۵	تازی (اسب عربی)

۲۵۵	تاوان باز دادن
۳۵۰	تَبَجِيل (حرمت گزاردن، بزرگداشت)
۱۱۳	تَبْرَع، بَرَسِيْلِي — (بدون چشم داشت اجرت کاری انجام دادن)
۷۳	تَبْرَك نمودن به
۴۲	تَجْهِيْز (آماده دُفن کردن میت)
۸۶۶	تَحَاشِي (امتناع کردن، تن زدن)
۱۴۳	تَخْت و کلاه (کنایه از جمال و جلوه)
	تَخْتَه باز آوردن (رسمی که بهنگام رسیدن کودکان به سوره معینی، در مکتب، لوح یا تخته
۲۱۱	ایشان را به منزل می آورده اند و مُزْد گانی می گرفته اند)
۹۵	تَخْتَه (یک قواره، یا یک قطعه پارچه)
۱۷۸	تَخْلِيْط (میان دو کس را بهم زدن، دروغ پردازی)
۶۹	تَدَارِك (پیشگیری و پیش بینی واقعه)
۸	تَرَاْجِع (روی واپس نهادن، روی در بدی نهادن)
۵	تَرَاخِي مَدْت (دراز شدن مدت، طولانی شدن)
۱۵۸	تَرَاق بَسْتَن (کنایه از لشکر گرد کردن یا سنگر گرفتن — تعلیقات)
۳۵۸	تَرِيْیْت
۳۵۰، ۳۴۲	تَرْتِيْب (مراسم خاص بطور منظم)
۱۱۲، ۱۱۱	تَرْتِيْب سَفْرَه
۳۵۸، ۳۵۵، ۱۳۴	تَرْتِيْب كَرْدَن (ترتیب دادن)
۱۵	تَرْتِيْب مَعَانِي
۳۱۴	تَرْدَد (دو دلی، تردید)
۲۴۷، ۱۳۱	تَرْسَا
۳۲۹	تَرَف (کشک سیاه، قراقروت)
۳	تَرْفَع (برتری، خود را برتر کشیدن)
۲۰۸	تَرَك در وجود آمدن
۱۷۰	تَرَكْمَانَان تَاْز، وَقْت — (زمان حمله ترکمانان)
۲۵۷	تَرْنَانَه (نانخورش، ادام در عربی)
۳۲۹	تَرِيْنَه (نوعی قاتق که مردم فقیر در غذای خود بکار می برند)
۲۵۹	تَرِيْنَه وَآ (غذا یا آش که در آن ترینه بکار برند)
۱۳۴	تَرِيَاك مَجْرَب (پادزهر و داروی آزموده)

۲۱	تساهل (آسان گیری)
۲۴۱	تسبیح (شُبَّحَه)
۶۵	تسلیم کردن (تسلیم شدن)
۴۷	تسویل (آراستن امری برای گمراه کردن و اغوا)
۳۷، ۱۰	تشریف قبول
۱۹۵	تشویر (شرمساری، خجالت)
۳۴۱	تشویش
۱۹۵	تصانیف مفرد (کتب یا رسالات در موضوع خاص، در موضوع واحد)
۳	تصحیح اسانید (تحقیق در صحت مدارک و اسناد خبی)
۳۰۲	تصرف (تغییر)
۱۹۷	تصرف نگاه داشتن
۱۰۴	تضرع (زاری کردن)
۲۳۸، ۱۸۷	تطهیر (خسته کردن)
۲۵۹	تظلم (دادخواهی)
۱۷۱	تعبیه (آماده کردن)
۱۷۳	تعجبها کردن (مبالغه در تعجب — تقریبها کردن)
۳۷۳	تعریف کردن (معرفی)
۳۲۷	تعزیت (تسلیت نامه)
۲۶۵	تعزیت (مجلس)
۲۲۰	تعصب (دشمنی و خصومت)
۳۷۳، ۱۲۱، ۲۳	تعلیق کردن (یادداشت برداشتن از درس استاد)
۴۳	تعلیقه (یادداشتهای درس استاد)
۱۳۴	تغافل کردن
۲۲۵	تغییر (تغییر)
۲۶۶	تفحص (بر رسیدن، جستجو)
۳۸۰	تفرقه (پراکندگی)
۹۶، ۲۷	تفرقه کردن (تقسیم کردن)
۷۶	تفسیر کردن بیت
۱۸۲	تقاضا (طلب و خواست)
۳۷۴، ۳۵۷، ۲۷۹، ۱۵۴، ۷۳	تقرب (تبرک جستن از نزد و جوار کسی)

۳۷۳، ۱۲۵	تقرب ها کردن (مبالغه در تقرب — تعجبها کردن)
۲۱۲	تقریر (پا برجای کردن، استوار داشتن)
۱۲۲	تکبیر پیوستن
۱۳۱	تکفل (متعهد شدن، پذیرفتاری)
	تکلف (در دعوت و مهمانی، تشریفات زیاد قائل شدن و غذاهای گوناگون و خوش ساختن)
	۶۲، ۶۸، ۸۱، ۱۲۳، ۲۲۳، ۲۳۰
۳۵۹، ۳۵۵، ۲۱۱	تکلف کردن (چیزی برای مهمانی آوردن)
۱۱۰	تکلف کردن (رنج در چیزی بردن)
۲۴	تلّ خاکستر
۳۴۰	تماشاگاه خلقان (مورد توجه عموم)
۱۶۲	تمامت نیست که (برای تو کافی نیست که)
۶۸	تمام داشتن (تمام کردن، پایان رساندن)
۳۱۱	تمام سخن (سخن کامل)
۲۲۵، ۱۱۵	تمام شدن (مردن، در گذشتن)
۲۱۲، ۲۰	تمسک (چنگ در زدن)
۱۹۱	تمشیت (گزاردن کارها، سامان دادن کارها)
۲۸۷	تن آبله کردن (کنایه از خویشتن در رنج افکندن)
۱۴۷، ۱۴۶	تنبلیت (بار کوچکی که بر سر بار بزرگ بر روی ستور نهند، تنگ بار)
۶۵	تن بمرگ نهادن (تسلیم مرگ شدن)
۳۶۰، ۱۷۳	تن درست
۲۸۷، ۲۳۷	تن در دادن
۲۳۷	تن در... دادن
۳۷	تنعم
۲۴۳	تنگ (بصورت قیدی)
۱۷۷، ۱۲۷	تنگ در آمدن (نزدیک رسیدن زمان، احتضار)
۶۹	تنگ در کشیدن آفتاب (رسیدن خورشید به تنگنای افق مغرب)
۳۳۳، ۲۵۸	تنگ دل
۳۷۰	تنگ دلی
۱۰۷	تنگ شدن نان (قحطی)
۷	تنگ شکر (بار شکر، خروار شکر)

۱۰۳	تنگ عود (بار عود، کیسه پر از عود)
۲۳	تنگ فرا گرفتن کاو (دقت و ضبط را در کار رعایت کردن)
۳۶۷	تنگ گرم شدن (شدت گرما)
۶۵	تن مرگ را نهادن (تسلیم مرگ شدن)
۱۰۳	تنوره (تنور کوچک برای کباب پختن)
۲۹۴	تنورستان (نانوایی، مخبز، تنورخانه)
۳۸۰	تهیج کردن (دامن زدن، مشتعل کردن)
۲۴۸	تواضع بندگان
۱۳۲	تواضع نمودن
۱۹۳	توسنی کردن (سرکشی، عصیان)
۴۳	تومدانِ بلخی
۴۳، ۳۲	تومدان میهنگی
۶۵	تیر پرتاب (فاصله ای باندازه پرتاب یک تیر)
۱۱۹	تیرز (تیرج، تیریز، شاخ جامه)
۲۷۸، ۱۱۶	تیز در چیزی نگریستن
۱۲۵۰	تیز شدن (شعله ور شدن)
۳۳۱	تیغ هندی
۵	تیمار (غم، رنج و اندوه)
۱۲۳	تیمار داشتن (پرستاری کردن)
۳۴۲	تیمار... داشتن
ث	
۳۶۹	ثبات گرفتن
۲۰۱	ثری (زمین، خاک)
ج	
۸۲	جام (ظرف شیرینی)
۳۰۷	جامگی (لباس، پوشاک)
۱۷۶، ۱۷۵، ۱۴۹، ۱۴۴	جامه (فرش)
۷۴	جامه (لباس — فهرست مدنیات)
۳۰	جامه (رختخواب، بستر)

۶۸	جامه از کسی بیرون کردن
۱۱۹	جامه برکشیدن (لباس از تن بدرآوردن ← برکشیدن جامه و)
۹۴، ۸۲	جامه خرقه کردن (دریدن و پاره کردن خرقه ← جامه مجروح کردن)
۹۲	جامه راه (لباس خاص سفر)
۱۲۷، ۱۲۶	جامه شوی (گازر، قصار)
۸۳	جامه کردن (مفروش کردن جایی)
۳۴۳	جامه کسی بخویشتن کشیدن
۱۱۹	جامه مجروح کردن (دریدن و پاره کردن جامه ← جامه خرقه کردن)
	جامه های سبز لشکر آسمان (رنگ لباس فرشتگان سبز است، و آنان را سبز پوشان می خوانده اند)
۲۵۴	
۳۷۸	جاندار (محافظ خاص امیر یا سلطان)
۵۳	جان کسی را برداشتن (مرگ کسی را فرارساندن)
۲۱۶	جاه و کلاه
۳۷۸، ۱۱۵، ۲۷	جایگاه
	جزو (در اصطلاح کتب حدیث، مجموعه احادیث روایت شده از یک تن، از هر طبقه ای که باشد)
۲۵۴، ۱۲۹	
۴۴، ۴۳، ۲۵	جزو (کاغذی چند، چند برگ کاغذ، جزوه)
۱۳۴	جستن از خواب
۱۹۳	جستن اشک از چشم
۱۲۳	جفا گفتن
۲۰۳	جگر خواره (شکیبا و متحمل)
۱۴۵	جگر خوردن (تحمل و بردباری در رنجها و غمها)
۲۹۴	جگر سوخته (متحمل و صبور، ← جگر خواره)
۳۸۱	جلاء (ترک وطن)
۳۸۰	جلاء گلی (ترک وطن با خانواده و بار و بینه)
۱۴۳	جلوه (نمایش)
۳۵	جماعتیان (اهل نماز جماعت)
۶۱	جمجم (چمچم، نوعی گیوه)
۲۱۷	جمع گران (جمع انبوه)
۶۱	جمع نیکو (جماعت بسیار)

۴	جمل و تفصیل
۶	جملگی
۷۲	جناح لشکر (گروهی که بر دو سوی لشکر باشند برای پشتیبانی)
۳۴۶، ۲۰۳	جنازه (تخته ای که مرده را بر آن نهند)
۳۷۱، ۳۴۷، ۳۳۹	جنتیان
۳۳۹	جنتیان کافر
۳۷۸	جنیبت (اسب یدک)
۵۸	جوان (کودک و نوجوان)
۲۲۵، ۱۲۷، ۱۰۸	جوانمرد
۲۳۳	جوانمردی
۲۸۰، ۱۶۸	جوانمردی باید (انصاف باید داشت در محاوره عصر: «انصاف هم خوب چیزی است»)
۱۵۷	جوشیدن (جوشانیدن)
۱۸۵	جولاه (یافته، نساج و حائک ← جولاهه)
۲۵۳، ۱۸۵، ۱۸۴	جولاهه (← جولاهه)
۱۰۶	جهت
۲۶۰	جهد
	ج
۶۹	چاشت (غذایی که بهنگام چاشت خورند)
۳۴۸	چاشت، وقت (ربع نخستین از ساعات روز، ضحی)
۱۳۶، ۵۴	چاشتگاه، وقت
۲۵۶	چاشنی
۳۱۹	چاکر
۳۷۸	چاوش (نقیب لشکر، کسی که جای لشکر و مسیر آنرا تعیین می کند)
۱۳۹	چدن (چیدن)
	چرب تر بودن دست کسی ← دست کسی ...
۲۸۴	چرخه زدن (در ترجمه روغان، اینسوی و آنسوی دویدن، پرسه زدن)
۲۱۵	چشم بر چیزی افتادن (شناخت و معرفت نسبت به چیزی داشتن)
۳۳۸، ۴۵، ۳۱	چشم بر چیزی داشتن (نظاره کردن)
۱۸، ۱۷	چشم پر آب کردن (گریستن)
۷۴	چشم دردناستن (ابتلا به چشم درد)

۶۶	چشم دیدار (دیدرس، محدوده‌ای که دید چشم بدان می‌رسد)
۱۴۰	چشم گرم کردن (خوابیدن بمدت کوتاه)
۲۵	چشمه گشودن
۸۱	چگندر (چغندر)
۲۴۹	چگونه (کیف)
۸۵، ۵۰	چنانک
۶۵	چند (به اندازه بمقدار، بصورت مضاف)
۳۷۷، ۳۷۶، ۳۶۴	چند روزها
۳۷۶	چند سالها
۳۹	چندین (بدین اندازه، چنداین)
۱۸۶	چندین بارها
۱۸۱، ۱۷۷	چندی (به این مقدار ← چندین)
۲۷۵، ۶	چنگ در چیزی زدن (تمسک)
۳۶۰، ۳۵۵، ۱۶۴، ۱۳۸، ۸۶، ۸۵	چهار بالش (بالش مهتران، دست، بالش سلاطین)
۳۸۰، ۳۷۹، ۳۵۵، ۱۴۱	چهار پای (ستور، خر)
۱۱۰	چهار پای (سگ)
۱۷۰	چهار تکبیر گزاردن بر مرده (نماز میت گزاردن)
۳۶۰	چهار شاخ آب از چشم دویدن (کنایه از گریه بسیار)
۱۷۰	چهارمیخ کردن (نوعی از شکنجه که دودست و دو پای شخص را بر جای استوار بندند)
۳۷۴، ۱۲۱	چهره
۱۲۵	چهل داشتن (چله نشینی، اربعین داشتن)
۱۸۸	چه باشد اگر (چه میشود اگر)
۸۳	چه باید (چرا باید)
۲۵۰	چه دلیل که (به کدام دلیل، به چه دلیل)
۱۸	چه سبب بود که (چرا)
۲۳۵، ۱۶۷، ۱۵۳، ۶۷	چه مسرد است، یا چه مردی (چه گونه کسی است)
۲۵۵	چه گونه است، ترا (احوال تو چون است، چطور؟)
۱۹۳	چه گونه می بینی (چطور بنظرت می‌رسد)
۳۶۰، ۲۱۶، ۱۷۱، ۱۴۴	چه گونه کردن (چه کردن، چه گونه کنیم: چه کنیم)
۸۹	چه محل (چه اعتبار و ارزش)

۱۵۰	چه مرد مانند (چه گونه کسانی هستند)
۹۴	چوب پاره (محفّه)
۱۵۵	چوب پاره (خلال)
۱۱۳	چوب زدن
۷۰	چوب چرب کردن (بدار آو یخته شدن)
۷۲	چوب دار چرب کردن (چوب چرب کردن)
۱۱۲	چوب سرسینه، گرفتن به — (کنایه از گرفتن چیزی به ستم و از راه چوب زدن)
۶۴، ۳۸۰	چون مدهوشی (مانند کسی که مدهوش باشد)
۱۶۳، ۱۴۰	چیزی (پولی)
۱۸۳	چیزی (غذایی)
۲۳۷	چیزی (ساز و نوایی)
ح	
۳۵۹	حاجات به کسی رفع کردن (عرضه داشتن حاجات به کسی)
۳۳۸	حاجات گزاردن (ادای حاجات)
۸۸	حاجب (عنوان و درجه ای در سپاه، در عصر غزتوی)
۳۵۸	حاجب الباب (پرده دار، کسی که ملاقات با خلیفه زیر نظر او انجام میشود)
۳۸۰، ۳۷۸	حادثه افتادن
۱۸۲	حاشیه (اطرافیان سلطان و حاکم)
۳۷۸	حالت بر کسی پدید آمدن
۳۳۲	حاله (حالت)
۳۷۵، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۵۹، ۲۳۲، ۲۲۲، ۱۶۳، ۱۴۵، ۹۲، ۵۳، ۴۵	حالی (در حال، فوراً)
۳۷۹	
۲۵۲	حبل (ریسمان، از لوازم سفر صوفی)
۱۰۹، ۷۳	حبه (شش یک دانگ، و دانگ خود شش یک دینار است)
۳۶۵، ۲۱۲	حجّت
۱۴۷	حجّت بر گرفتن (اتمام حجّت کردن)
۱۷۰	حدث (سرگین، غائط، حدث کردن... یدن)
۲	حدود زمین
۲۷۱	حدیث (کار، امر: «در حدیث درویشان» یعنی در کار درویشان)
۳۱۸	حدیث (بحث، گفتگو)

۳۶۸، ۳۱۷، ۸۶	حدیث کردن (سخن گفتن)
۲۴۸	حرام کردن (صفت مفعولی مُرخم، حرام کرده)
۱۰۱	حرکات کوبنده
۱۵۴	حرم (مکه، کعبه)
۲۱۵، ۷۸	حساب برگرفتن (محاسبه کردن)
۲۴۵	حشمت داشتن (ترس و بیم داشتن)
۲۴۵	حشیش تر (گیاه تازه)
۱۰۲	حصر و عذ (اندازه و شمار، حد)
۳۳۸	حطام دنیا (متاع دنیا، مال اندک)
۴۵، ۴۴	حظیره (چاردیواری در داخل خانقاه، دراصل حظیره بمعنی آغل گوسفندان است)
۲۳۷	حق بدست کسی بودن (حق بجانب کسی بودن)
۲۴۵	حققد (کینه)
۱۹۷	حقبه (محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد، برای نگه داری اشیاء گرانبها)
۱۵۷	حکم انداز (تیراندازی که هرگز تیرش خطا نکند...)
۱	حکمت بالغه (حکمت بنهایت رسیده، حکمت کامل، اصطلاح قرآنی است)
۱۹۴	حکمت دان (کسی که علم حکمت می داند و ضروره حکیم نیست)
۲۵۹	حکم کردن (فرمانروایی)
۲۴۰، ۲۳۵	حلقه (اجتماع پیرامون کسی، اجتماع صوفیان)
۳۳۱	حلقه زلفین (حلقه زلف)
۱۲۵	حلوا بشکر (حلوایی که از شکر ساخته باشند) ← فهرست اطعمه و البسه
۶۹	حلوای خلیفتی (نوعی حلوای ممتاز که احتمالاً در آغاز برای خلفا می ساخته اند)
۱۵۲	حلوای فانید - مزعفر (حلوایی که در ترکیب آن زعفران و فانید، یعنی قند سفید بکار رفته باشد)
۳۶۰	حل و عقد (بست و گشاد کارها، اداره امور ملک و ملت)
۲۴۵	حنظل (گیاهی که ثمره آن در تلخی ضرب المثل است)
۱۹۷	حوایج (غله و آنچه در ترتیب و طبع غذا بکار است)
۲۷۵	حورا (زن سیاه چشم و زیبای بهشتی. مفرد حور)
	خ
۱۶۷	خادم دسته (خادم جمع در خانقاه، بفرگ اضافه)
۲۵۲، ۲۰۶	خار بن

۱۴۶	خاستن (نشأت گرفتن)
۱۴۶	خاستن آرزو و آرزو خاستن
۶۴	خاشاک
۲۰۵	خاشه (خاشاک)
۱۷۴	خاص مال (مال شخصی، مال خاص)
۱۸۲	خاصبیکان (نزدیکان امیر بجز غلامان و حاشیه سسه خاصبکیان)
۳۶۰	خاصبکیان (حواشی خلیفه غیر از امرا و غیر از خاندان او)
۳۵۸، ۳۵۴	خاصگیان (نزدیکان پادشاه یا خلیفه)
۸۱، ۷۷، ۳۰	خاطر (ذهن)
۲۱۱	خاطر بشولیدن (متعدی، خاطر کسی را آشفتن)
۶۴	خاطر مقرر کردن (تصمیم گرفتن)
۱۵۹	خال (دایی)
۲۷۵	خال سیه
۳۵۸، ۳۵۵	خال (تنها)
۳۳۹	خامش مرد
۲۵۵	خاموش! (خاموش باش!)
۱۹۷	خانگی (همسر، زن)
۵	خان و مان
۱۶۶	خانه پس کوه داشتن (کنایه از روستایی بودن و بی اهمیت بودن)
۱۹۷	خانه عنکبوت
۲۹۹	خای یعقوب (نوعی گودال آب، در اصطلاح اهل هرات تعلیقات اعلام جغرافیائی)
۱۰۲	خبر (کسب اطلاع از راه شنیدن — معاینه)
۱۱۸	خبر در شهر افتادن
۲۴۹، ۷۸	خداوند (صاحب، ارباب)
۲۸۹، ۲۴۹	خداوندی
۲۱۰	خدمت
۳۶۱	خدمت کسی رساندن کسی را (سلام و احترام کسی را به کسی رساندن)
۱۵۲، ۱۵۱، ۱۳۲، ۱۲۰، ۹۶، ۸۹، ۸۳، ۷۸، ۶۷	خدمت کردن (احترام و سلام کردن)
۳۸۳، ۱۷۴، ۱۵۴	
۱۵۲	خدمتکنان (در حال ادای احترام)

۹۰۸	خدمتی (تحفه و هدیه، پیشکش)
۳۲۷، ۳۲۶	خدمتی هست؟ (فرمایشی دارید؟ امری دارید؟)
۲۸۵، ۲۳۱	خرابات (محل فساد و فسق، جای بد کاران)
۲۸۱، ۱۶۵	خرابات‌ها
۳۵۸	خراس (آسیایی که گردش آن به نیروی ستور و بیشتر خره است)
۱۶۵	خراسوانی (شغل کسی که با خراس کار می‌کند)
۱۷۲	خر بکرا گرفتن
۱۴۲	خر بندگان (آنها که خر به کرامی دهند)
۲۳۸، ۸۸	خرج افتادن
۳۳۴	خرد
۱۱۷	خرد تر، برادر
۲۴۴	خرد خاییدن (نرم جویدن و خرد کردن)
۳۷۳	خرد کردن
۲۲۰	خرده (اندک)
۲۸۴	خرده (نقص)
۱۸۸	خرده در آمدن، به — (بخرده در آمدن)
۱۰	خرشید (خورشید)
۳۴۲	خرقه بازی (کنایه از سماع صوفیان)
۸۳، ۸۲، ۸۱	خرقه بر کشیدن (خرقه از سر بر آوردن)
۲۴۹	خرما بن (نخل)
۳۳۳	خرم زیستن
۳۴۲	خروار
۱۵۶	خروج کردن
۲۲۴، ۱۱۰	خریداری کردن (خواستار خرید شدن، طلب خرید و نه خرید)
۲۰	خریطه (جای کتاب کودکان مکتبی برای حمل و برداشتن)
۴۳	خریطه (مخزنهای خاص داروها در دکان عطاری)
۹۸، ۶۹	خزینه (محل نگه داری اموال و ارزاق در خانقاه)
۳۲۰	خس
۲۷۶	خسته (مجروح و زخمی)
۲۱۸	خسته (کوفته و مانده)

۲۱۶	خُسُر (پدرزن)
۶	خسیسی
۳۱۱	خسیس همت
۲۵۷، ۷۴	خشک نانه (نان خشکه، نان کاک)
۱۲۴	خشم گرفتن با
۱۴۹	خطا افتادن (خطا کردن)
۸۳	خطا رفتن (اشتباه کردن)
۱۵۸، ۱۴۹	خطا کردن اسب (بسر در آمدن اسب)
۱۵۷	خطا کردن تیر (به هدف نخوردن تیر)
۲۶۱	خط به کسی فرو کشیدن (باطل شناختن و رد کردن کسی)
۶۱	خطر (اهمیت)
۳۳۰	خطر گرفتن (مهم شدن)
۳۷۷	خفت (سبکی و بهبودی از بیماری)
۱۵۰	خفته (دراز کشیده ولی بیدار)
۱۵۹، ۵۹	خفته ماندن (در خواب ماندن)
۲۲۷، ۱۲۱	خلافی، علم — (نوعی منطق برای اثبات مقاصد دینی)
۲۶۶	خُلْد
۳۶۱	خلف (جانشین)
۱۵۱	خلق (جامهٔ مندرس)
۲۴۱	خالقان (جمع خلق)
۱۸۴، ۱۸۳	خُلُق (خوی نیکو، رفتار با محبت)
۱۰	خلق جسیم (خوی بزرگ، مجازاً اخلاق نیکو)
۳۴	خلق ستدن (احتمالاً بمعنی نیکی پذیرفتن)
۲۰۸	خُلُق کردن (با خوی خوش رفتار کردن)
۱۵۸	خلل بودن
۳۴۱	خلل راه یافتن
	تخلیفتی (← حلوای تخلیفتی)
۱۵۷	خمیره (خمیره)
۲۹۴	خنک! (خوشا، کلمه ای برای بیان تحسین)
۲۱۹	خه! (به به! کلمه ای برای بیان تحسین و شگفتی)

۲۲۱	خواب بر کسی بشولیدن (متعدی)
۸۵	خواب شوریده (خواب شیطانی، خواب آشفته)
۵۹	خواب گرفتن (خواب مسلط شدن)
۲۰۷	خواجه
۲۰۸	خواجه وار
۱۹۷	خواجه وای حسن (غذایی که در آن از خواجگی حسن استفاده شده!)
۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵	خواجگی
۱۷۹	خواجگی جهان
۲۵۷	خواستہ (مال)
۳۰۳	خواست (طلب)
۲۴۲	خواستن (اراده کردن، در نظر داشتن)
۲۶۸	خواص
۴۳	خواندن علم (تحصیل و مطالعه علم)
۷۵	خود (آلت رجولیت ← خویشتن)
۲۵۴	خوردنی (وعده غذا، یکبار خوردنی: یک وعده غذا)
۳۱۵	خورد و خفت
۲۲۴	خوشبا (خوشباد!)
۲۸۶	خوش وزیدن باد
۳۳۲	خوشی
۱۲۰	خوض رفتن (تعمق، غوررسی)
۲۱۴	خوض کردن (تعمق، غوررسی)
۱۰۲	خون طلق (خون مطلق، خون خالص)
۲۴۵	خوهل کردن (بزبان محاوره امروز شل کردن، کج کردن)
۲۴۵	خوهل گذاردن (← خوهل کردن ← کشیدن)
۷۵	خویشتن (آلت رجولیت ← خود)
۲۶۵، ۲۴۸	خویشتن فراهم گرفتن (خود را جمع کردن و روی ترش نمودن)
۷۸	خیار نوباوه (خیار نوبر)
۱۹۹	خیبر بود که
۱۰۶	خیبر هست که
۲۶۵	خیبک

۲۶۹	داد
۳۵۳	دادا مطبخی (اگر اسم خاص نباشد در اینجا بمعنی کنیز مطبخی است)
۲۴۹	داد خواستن
۷۴	داروی چشم
۳۵۹	داشتن (مُعطل کردن، منتظر نگه داشتن)
۱۰۷	داشتن (مخارج زندگی کسی را تعهد کردن)
۳۲۷، ۳۲۵	داشتن بداشت خویش (حفظ کردن به عنایت و رعایت خود)
۳۴۲	داشتن = بدداشتن (ادامه یافتن)
۸۷	دامن گرفتن
۴۷	دامن گیر شدن
۳۵۵، ۳۵۴، ۲۵۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۴۶	دانستن (شناختن)
۱۶۹	دانستن (یادداشتن)
۳۲۷	دانستن (توانستن)
۴۴	دانشمند (فقیه) ← فهرست معارف و دین
۳۲	دانگ (یک ششم دینار) ← فهرست مدنیات
۲۸۴، ۲۱۶، ۱۹۸، ۷۶، ۷۳	داوری (نقار و شک و بدبینی و انکار)
۱۹۸	داوری سینه‌ها
۱۱۰، ۱۰۹	داوری کردن (انکار و بدبینی)
۱۵۶	دبدبه زدن (دهل و نقاره زدن بنشانه بزرگی و عظمت کسی)
۳۶۴، ۲۱۱	دبیرستان (مکتب، مکتب خانه)
۰۶۵	دده (چانور درنده، دد)
۱۶۹	در آب جستن
۳۳۰	دراز دستی کردن با
۱۷۰، ۱۶۷، ۱۴۶، ۱۴۱	دراز گوش
۳۶۲	در آستین نهادن
۲۶۹، ۱۸۰، ۱۵۰، ۱۲۴	در آمدن (وارد شدن، دخول)
۱۳۳	در آمدن خواب به کسی (غلبه خواب بر کسی)
۲۳۱	در آمدن از خواب (بیدار شدن)
۴۳	در آمدن از (آغاز کردن از)

۷۸	در آمدن رنج به کسی
۱۵۰	در آمدن وقت
۳۰۳، ۲۱۶، ۱۱۴	در آموختن و در... آموختن (تعلیم دادن)
۲۰۱	در آویختن به
۲۴۳	دراز در کشیدن (بسیار بطول انجامیدن، در ترجمه قذال)
۲۵۵	درازا (طول)
۳۷۳	در افتادن (پیش آمدن)
۸۰	در افتادن از بام
۱۵۷	در افتادن سخن (بمیان آمدن سخن)
۱۶۸	در افتادن (صید شدن، گرفتار شدن)
۲۱۸، ۷۹	در افتادن بر زمین، یا به روی
۱۶۵	در افزودن
۱۵۷	در انداختن (ریختن، در روغن و امثال آن)
۲۹	در انگشت گرفتن
۳۷۰	در ایستادن (شروع کردن)
۱۰۶، ۷۴	در باختن
۱۴۸	در بازداشتن (مفتوح نگاه داشتن)
۱۱۵، ۳۷، ۵	در باقی شدن (کنار نهاده شدن، فراموش شدن)
۳۸۱، ۱۴۸، ۷۹	در باقی کردن (بیکسوی نهادن، رها کردن)
۳۵۸، ۹۶	در بایستن (لازم شدن، ضرورت داشتن)
۱۸۸، ۹۹	در بدیوار زدن
۳۷۳، ۳۵۶، ۳۵۵، ۲۲۳، ۱۲۹	در بر گرفتن (در آغوش گرفتن)
۱۳۳	در برگ چیزی کردن (خرج چیزی کردن، بمصرف کاری رساندن)
۳۰	در بزنجیر بودن
۲۰۸	در بهشت کردن (به بهشت بردن)
۱۴۵، ۴۷	در بودن (داخل بودن، در میان بودن)
۹۲	در بیان آمدن (قابل تعبیر بودن)
۱۷۲	در پذیرفتن (قبول کردن)
۳۵۳، ۱۹۵	در پشت گرفتن
۲۳۲، ۱۷۱، ۱۵۱، ۱۳۴، ۹۴، ۸۶، ۷۸، ۴۵	در پوشیدن (ملبَس شدن، به تن کردن)

۲۷۳، ۲۷۲	
۱۱۷، ۶۸	در... پوشیدن (متعدي، پوشاندن به)
۱۴۱	در پوشیدن پای افزار
۱۴۱، ۳۸	در پیش بودن، چیزی (در نظر و خاطر داشتن، ← بر پیش بودن)
۱۵	در پیش خاطر داشتن
۱۷۸	در پیش... رفتن (نزد... رفتن)
۱۴۹	در پیش... گذشتن (از برابر... گذشتن)
۳۸۱	در پیش کردن (جلو انداختن و به پیش بردن)
۱۱۶	در پیش کار ایستادن (تصدی کار)
۶۲	در جمله (رو بهمرفته)
۱۹۶	در چشم آراستن چیزی
۳۶۳، ۱۸۳	در خاک گشتن (غلطیدن)
۳۸۴	درخت زدن (بریدن و قطع درخت ها)
۱۷۶، ۱۶۵	در خفیه (پنهانی)
۲۵۱	در... خورائیدن (داخل کردن در...)
۳۸۵، ۳۷۴، ۲۱۲، ۱۷۸، ۱۰۴، ۸۳، ۵۲	در خواستن (طلب کردن)
۳۵۷، ۸۱	درخواست کردن
۲۵۳	در خود بنگلط افتادن (امر بر کسی مشتبه شدن، سوابق خود را از یاد بردن)
۹۸	در دادن، ندا
۶۳	در دل افتادن
۳۷۸	در دل داشتن (تصمیم داشتن)
۲۶۸	در دیدن باد
۱۷۶	در دویدن و بیرون دویدن (به این درو آن در زدن)
۲۹۵	در... دیدن (نگاه کردن به، اگر در را بحالت اضافه نخوانیم)
۱۹۸	در دیک کردن (غذا پختن)
۱۲۴	در رباطی (نوعی سجاده ← سجاده در رباطی)
۲۲۴، ۱۵۴، ۱۲۷، ۱۱۸، ۶۹، ۶۴	در رسیدن (رسیدن و وارد شدن)
۱۶۱، ۱۲۳، ۶۴	در... رسیدن (به کسی یا چیزی رسیدن)
۶۳، ۴۰	در جایی رسیدن (رفتن به جایی، بودن در جایی)
۶	در رشته کشیدن

- در رفتن (داخل شدن، وارد شدن) ۷۱، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۲، ۳۸۳
- در زفان، گرفتن (شیوع گفتگو در باب امری، بسیار سخن گفتن افراد در باب امری) ۲۶۸
- در زمین افتادن ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۸۳
- در زن (سوزن) ۲۹۷
- در زی (خیاط) ۱۸۴، ۱۸۵
- درست (سگّه تمام ← شکسته) ← فهرست مدنیات ۱۰۹
- درست (سالم و تندرست) ۲۴۷
- درست (صحیح از نظر روایی) ۳۲۰، ۳۲۱
- درست شدن و گشتن (به صحت پیوستن امری یا سخنی از لحاظ روایی و نقل) ۶، ۴۶، ۴۸، ۲۶۹، ۲۸۳
- درست کردن عزم (تصمیم قاطع گرفتن) ۱۴۸
- درست گردیدن (استوار ماندن و استقامت کردن) ۲۴۵
- درستی زر (سگّه ای زرین ← درست) ۱۷۷
- در سیر (مخفیانه) ۷۷
- در سر بستن دستار ۱۳۲
- در سر کشیدن گلیم ۲۵۲
- در سر گرفتن (به سر کردن چادر و...) ۸۰
- در سر نهادن مزدوجه ← مزدوجه ۱۴۷
- در شاهد (مواردی که مشاهده میشود، برای شاهد) ۳۷
- در شدن (داخل شدن، وارد شدن) ۲۰، ۲۴، ۶۷، ۸۷، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۲۲۱
- در شدن به جهان (گریختن، گریزان شدن) ۳۰۶
- در شدن (وقت گرفتن، زمان بردن) ۳۰۷
- ذر غلط افتادن ۱۵
- در فراغت کسی شدن (صرف آسایش و زندگی کسی گردیدن) ۱۴۴
- در فتنه افتادن ۶۹
- در کار کسی بودن (گرفتار کسی بودن) ۲۵۴
- در کار کسی کردن، دعا— (دعا در حق کسی کردن) ۲۶۹، ۲۸۵، ۳۰۲
- در کار کسی کردن، چیزی— (صرف و خرج کردن، کمک کردن) ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۹۹، ۳۴۵، ۳۷۸

۱۰۷	در کار خدا کردن، کسی را—(رها کردن، بخشودن)
۹۵	در کاغذ کردن درهم یا دینار(— کاغذ زر)
۳۵۷، ۱۴۵، ۴۳	در کردن(پر کردن، نهادن در)
۱۰۴	در... کردن (صرف کردن در...)
۱۸۲	در کسی افتادن(حمله ور شدن به)
۲۵۸	در کسی افتادن(به بوسه و احوال پرسی)
۱۸۲	در کشیدن پوستین به سر
۲۳۷	در کشیدن، جای دور—(طولانی شدن)
۳۹	در کشیدن خط گرد چیزی
۱۵۶	در کشیدن شب (فرارسیدن شب)
۳۶۷	در کنار گرفتن(در آغوش گرفتن)
۲۰۶، ۵۸	درگاه
۲۸۹، ۱۵۸	در گذاشتن(عفو کردن)
۷۹	در گذشتن(رد شدن و عبور کردن از)
۳۶	در... گردانیدن
۷۰	در گرد چیزی رسیدن
۷۶	در گردیدن، در رقص (چرخ زدن در رقص)
۳۵۹	در گردن کسی کردن(به عهده کسی واگذار کردن)
۳۷۶، ۳۶۹، ۲۵۵، ۱۵۸، ۶۱	در گرفتن از (ابتدا از، آغاز کردن از)
۳۶۹، ۱۴۲، ۱۰۳	در گرفتن(روشن کردن شمع و چراغ)
۳۴۸	در گرفتن(کشیدن به، و پوشانیدن)
۲۰۴، ۱۰۴	در گرفتن بانگ یا فریاد
۱۱۷	در گرمابه شدن(— به گرمابه فرو شدن)
۱۶۹	در گشتن(غلبه کردن، فرا گرفتن)
۲۳۹، ۱۷۸	در گفت و گوی آمدن، یا افتادن(ناگهان به حرف و همه در آمدن، سرو صدا بلند کردن)
۱۱۶	در گفت و گوی گرفتن(به حرف درآمدن در محاوره عصر ما)
۱۷	در گل گرفتن. خانه(اندودن خانه به گل پس ازینای دیوارها و سقف)
۲۰۹	در گنجیدن
۲۴۷	در گه

۲۷۵،۲۲۴،۱۶	درم
۶۹	درم سیم ← فهرست مدنیات
۳۴۲	در مسنگ (بوزن یک درهم، یک مثقال)
۷۴	درم فتحی (نوعی درهم رایج در نیشابور قرن پنجم ← سیم فتحی ۱۴۴)
۳۳۹	در مقابل افتادن (برابر آمدن با)
۶	در مقابله آوردن
۱۱۵	در میان نهادن (مطرح کردن، در میان گذاشتن)
۱۱۶	در میان نهادن (در کمر جا دادن)
۱۵۲	در میان نهادن با (تقسیم کردن با)
۱۵۹	در نزدیک (نزد)
۲۰۶	در نشانیدن، بهم (در کنار هم جای دادن)
۷۹،۷۶	در نگرستن
۲۲۵،۴۲	در... نگرستن
۶۵	در نهادن، خاشاک ← (چیدن و قراردادن)
۱۸۴،۱۰۳	در نهادن، تازیانه یا کارد ← (حمله ور شدن با کارد یا تازیانه)
۲۲۰	در نوردیدن
۱۳۹	در وازه
۷۷	در وجود آمدن (متولد شدن)
۲۱۶،۱۸۷،۱۷۶،۱۱۲	در وجه کاری یا چیزی (به مصرف)
۳۷۹	درودن (درو کردن)
۲۸۷،۲۰۸	دروخ (دووخ، صورتی خاص و نادر از کلمه دوزخ)
۳۶۶	دزوغ زن
۲۶۶	درون
۲۶۹	درویش
۱۲۷	درّه (تازیانه)
۱۴۶	درهم آمدن (التیام یافتن)
۶۱	در هم آمدن (شتاب کردن، در محاوره عصر ما: بهم گشتن)
۱۲۱	درهم آوردن (جمع و جور کردن)
۳۴۸،۲۱۱	دریغ، دریغا
۱۵۲	در یافتن (رسیدن به)

۲۴۴	دریافتن (احساس کردن، متعدی: مراگرستگی و سرما دریافت)
۳۵۸، ۳۵۷	دریوزه کردن (سؤال و گدایی در کوچه و بازار)
۱۰۴	دزد در شدن کسی را (دزد خانه کسی را زدن)
۶۱۰	دستار (دستمال، منديل) ← فهرست اطعمه و البسه
۲۱۶	دستارچه (دستمال کوچک)
۱۶۲	دستار طبری (نوعی از دستار که در طبرستان و آمل می بافته اند)
۱۶۵	دست آس (آسیابنی که به کمک دست می چرخند و آرد می کند)
۳۶۵	دست آموزه (مطیع و منقاد، رام)
۳۶۸	دست افشاندن از (دست از کاری کشیدن)
۳۷۴، ۲۱۶، ۱۳۱	دست (در ترکیب: بدست یا بردست بمعنی بوسیله)
۱۷۶	دست اورنجن (دست بند، انگو ← دستورنجن)
۳۱۲	دست بازداشتن (ترک کردن — منصرف شدن)
۳۶۷	دست باز کردن (آغوش گشودن)
۳۶۲، ۲۴۰، ۱۹۹	دست برداشتن از (انصراف، صرف نظر کردن از)
۲۰۹	دست بر آوردن (کسی را زدن، در محاوره عصرما: دست در آوردن)
۹	دست بر آوردن گرد (کنایه از طلب و جستجوی بسیار)
۲۳۹	دست بر بر کسی کردن
۲۶۸، ۶۳	دست بر پشت کسی نهادن (متمزی و قایمی کردن)
۶۷، ۵۲	دست برداشتن (در حال دعا کردن، دست بطرف آسمان برداشتن)
۳۰۱	دست بردست زدن
۱۱۳	دست بر دست نهادن (نبض کسی را گرفتن)
۳۳۸، ۲۶۸، ۲۰۰، ۱۶۹، ۱۰۵، ۸۴	دست بروی فرود آوردن (بهنگام دعا)
۱۸	دشت بریازیدن (دست دراز کردن)
۸۸	دست بودن بر (چیرگی، مسلط بودن بر، پیروزی)
۸۱	دست بیرون کردن (کنایه از خوردن غذا بر سفره)
۱۱۳	دست پیمان (آنچه داماد به خانه عروس می فرستد، کابین)
۵، ۳۶۰	دست دادن (تسلیم شدن)
۳۷۰	دست دادن (میسر شدن)
۳۰۵	دست دادن بر (مسلط کردن، سلطه بخشیدن)
۲۸۴، ۱۱۷	دست در چیزی زدن (تمسک کردن به چیزی)

۱۷۶	دست در کشیدن (دست بیرون آوردن، دست دراز کردن)
۱۹۹	دست درهم دادن، دنیای (روی آوردن دنیا)
۱۴۸	دست کسی چرب تر بودن (تقدم داشتن، اولویت در کار داشتن)
۳۸۳	دست فراز کردن
۲۳۳	دست کوتاه داشتن (جلو نمادی و ظلم کسی را گرفتن)
۱۶۵	دست کسب (حاصل کار و کسب)
۴۲	دست کشت (حاصل کشت، کاشته دست)
۱۱۳	دست گردانیدن
۹۶	دستگیر (مجازاً مایه نجات)
۱۹۳	دستبویه (هر میوه که جهت بوییدن بدست گیرند، شمامه)
۳۱۲، ۲۲۰	دست واداشتن (دست باز داشتن، صرف نظر کردن)
۲۷۷-۸	دستور نجن (دستبند، النگو ← دست اورنجن)
۳۶، ۱۴۳، ۱۷، ۳۰، ۴، ۱۳۷، ۵۷، ۲۵	دستوری (اجازه، رخصت)
۸۰	دستوری خواستن
۸۰	دستوری دادن
۳۵۱	دست یافتن (مسلط شدن)
۲۷۲، ۱۳۳	دستی جامه
۲۰۹	دستی چند بر کسی زدن (ضربه ای چند زدن)
۲۴۵	دشمن بد اندرون
۱۰۷	دعا در کار کسی کردن
۲۱۶	دعای خوشدلی
۳۶۱، ۱۱۹، ۸۱، ۷۶، ۶۹، ۶۰، ۱۶	دعوت (مهمانی، ضیافت)
۸۱	دعوت بکار بردن (صرف غذای مهمانی)
۱۵۳	دعوت ساختن (ترتیب مهمانی دادن)
۱۲۵	دعوت های شگرف
۱۸۱	دفع دادن (از سر باز کردن)
۲۲۷، ۱۹۱، ۱۴۶، ۸	دقیقه (نکته ظریف)
۸۸	دل از... فارغ کردن
۲۱۴، ۱۶۶	دل با... خوش کردن
۶۴	دل با نحو پیشتن آوردن

۱۴۵	دل با کسی داشتن (توجه و نظر و همت با کسی داشتن)
۳۰	دل بانڈیشه سفر کردن
۲۴۶	دل بچیزی آویخته بودن
۱۷	دل بر کار نهادن (توجه، دقت در کار)
۲۵۲	دل خوش گشتن
۲۹۶	دل دادن (تقویت کردن)
۳۵۴، ۲۰۸، ۱۰۸	دل فارغ داشتن
۳۴۶، ۲۱۸، ۱۴۴، ۱۳۳	دل مشغول — بودن، یا شدن
۱۲۳	دلیری کردن (گستاخی کردن)
۲۹۸	دلیلی کردن (راهنمون شدن)
۱۶۰	دم اژدها
۱۶۷، ۱۲۳	دمار از... برآمدن (هلاک شدن)
۳۰۴، ۱۳۴	دمار از... برآوردن (هلاک کردن)
۲۹۴	دمدمه (وسوسه و فریب)
۳۰۱	دنبال چشم، نگریستن به — (با تحقیر و بی اعتنائی نگریستن)
۱۱۷	دنبهٔ علفی (دنبهٔ گوسفندانی که در بهار از علف تغذیه می کنند و نرم و نازک است)
۱۷۹	دنیا خوردن (از تنعم دنیایی بهره مند شدن)
۱۱۰	دهان چرب کردن (شکمی سیر کردن، بهره ای از غذایی بردن)
۲۹۱، ۸۷، ۸۶	دهان بر گوش نهادن (سربگوش کردن)
۳۴۵	دهشیت افتادن (سرآسیمه شدن)
۶	دوال (بندرکاب، تسمهٔ رکاب)
۸۹	دوالین (چرمی، ساخته از چرم)
۱۳۲	دو بهر (دوثلث، دوسوم)
۳۲۰، ۱۷۲	دو جهانی برآمدن کار (توفیق دنیا و آخرت کسی را حاصل شدن)
۱۶۵	دوخی (گیاهی که از آن بوری یا حصیر بافند، لوخ در محاورهٔ عصر خراسان)
۷	دور در انجامیدن (طولانی شدن)
۱۸۹	دوزخ (جهنم — دروزخ)
۳۲۵	دوسرای (دنیا و آخرت)
۲۴۸	دوشیزه (دوشیزه)
۳۲۹	دوخی (آش ماست، مامستینه)

۴۳	دوکان بر آوردن (پشته ماندی ساختن)
۱۹۷	دوک رشتن
۱۵۸	دولت دنیایی
۱۴۳	دون (بحالت مضاف: غیر، فرود)
۹۹، ۶۶	دوی گزاردن (دور کمت نماز خواندن)
۶۱	دی (دیروز)
۳۳۰	دیدار (جلوه و نمایش)
۱۷۸	دیدن ماه (رؤیت هلال)
۲۸۶	دیده دوختن (کنایه از چشم بستن)
۷۷	دیر رسیدن (دیر آمدن)
۱۵۲	دیگر بار
۳۲۹	دینه (دیزوزی)
۱۷۵	دیه (ده، قریه)
۱۴۳	دیه بردیه (جایی که در آن دهات بسیار و انبوه باشد ← صبح بر صبح)
	دیوی نیست که به لاحول شود (← لاحول)
	ذ
۲۶۹	ذریّت (نسل، فرزندان)
	ر
	را (برای بیان وقت و زمان: سحرگاه رابه... آمدم، هفتم روز را وفات یافت)
۱۷۱، ۱۵۷، ۹۲، ۳۱	
۳۲۷	راحت رسیدن (جزء تعارفات مراسلاتی بمعنی اظهار محبت ها و دوستیها)
۲۰۹	راست (درست و مورد قبول)
۲۱۶	راست باختن (در قمار)
۱۵۲	راست رفتن (در مقابل عقب عقب رفتن ← به پس باز رفتن)
۲۱۵، ۱۵۲	راست شدن (فراهم شدن)
۱۱۵، ۱۱۳	راست شدن شغل یا مهم
۲۷۳	راست شدن کارها
۱۱۳	راست کردن (جعل حکایت یا واقعه)
۱۷۳	راست کردن (تحریک افراد برای انجام کاری مقصودی)
۱۷۶، ۱۶۹، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۲۵، ۹۷، ۸۲، ۷۲، ۷۰	راست کردن (فراهم آوردن، تهیه کردن)
۱۴۸، ۱۴۶	راست کردن برگ یا شغل

۱۱۴	راست کردن موی لب (اصلاح و سلمانی کردن شارب)
۱۷۶	راست که (درست در همان وقت که)
۹۳	رافضی (پیرو مذهب شیعه، در تعبیر مخالفان تشیع)
۴۳	رانندین آب (جاری کردن آب بر محلی)
۲۱۴	راندن اسب
۶۹	رانندن (اجرای حکم)
۱۸۷	رانین (نوعی شلوار، پوشش و نوعی زره که خاص رانهاست)
۲۳۱، ۱۹۳	راه آورد (ارمغان و سوغات)
۱۰۱	راه بر چیزی حاصل کردن (بدست آوردن، تحصیل)
۱۱۲، ۳۰	راه زدن
۳۱۹	راه زیان کاری
۲۹۰	راه سبکتر (راه آسانتر، سهل تر)
۳۳۰	راه... گرفتن
۲۴۴	راه کردن (در ترجمه لم يجعل سبيلاً: راه دادن)
۳۱۹	راه نگاه داشتن (در طریق کاری بودن)
۲۹	رباط بان
۹	ربیع مسکون
۱۳۳	رحل (دوخته چوبین که کتاب، و بویژه قرآن را، در آن نهند)
۲۷۵، ۲۲۴	رخان
۱۵۰، ۱۱۹	رخت (اسیاب و متاع خانه، اثاث البیت)
۳۳۱	رخت افکندن
۳۶۶	رخنه
۲۵۰	ردا — فهرست اطعمه و البسه
۱۲۴	رزگار، وقت — (فصلی که تاک ها را هرس می کنند)
۳۶۹	رُست یافتن (رویدن و بالیدن)
۱۵۲	رستی کردن (پنهان از دیگران چیزی خوردن، اصطلاح خانقاه است)
۱۱۶	رسولان (ملکین، دوفرشته ای که پس از مرگ برای سؤال بر سر مرده اینند)
۲۹۹، ۲۸۸	رسیدن (حق داشتن، توانایی داشتن)
۳۶۷	رسیدن با (رسیدن به)
۳۷۳، ۶۴	رسیدن به (در جایی بودن یا جایی را دیدن)

۱۸	رسیدن (احساس شدن)
۲۰۹	رسیدن (اصابت کردن، برخورد)
۱۹۷	رشتن
۳۰۱	رشته (ریسمان و نخ)
۲۷۵	رضوان (خادم و نگهبان در بهشت)
	رطل (واحدی برای سنجش وزن که در اقطار مختلف و ادوار تاریخ متفاوت بوده است، نصف من)
۶۹	
۹۰	رعنایی (غرور و تکبر، خودخواهی حاصل از نادانی)
۱۶۰	رَحْمَت (شبهه تلفظ امروز، بر وزن رحمت)
۵۲،۳۸،۳۷	رفاهیت
۴	رفت آنچه رفت
۹۷،۹۴،۹۳	رفتن (اتفاق افتادن)
۳۴۱،۲۱۹	رفتن، بر زبان —
۷۹	رُفتن
۱۴۸	رُفته
۲۴۸	رفته شدن (رفتن، از میان رفتن)
۳۱۶،۸۸	رفق (آهستگی)
۳۳۱،۲۰۲	رقعه (نامه، مکتوب)
۱۰،۴۹	رقم چیزی بر چیزی کشیدن (چیزی را چیزی در نظر گرفتن و عنوان بخشیدن)
۱۳۹	رکابدار (کسی که رکاب رامی گیرد تا سوار بر اسب نشیند)
۳۶۲	رکوه (در اصل مشک کوچک ولی توسعاً ظرفی که در آن غذا و خوردنی نهند)
۴۵	رگ بند (تسمه یا دستمالی که پس از فصد پرروی رگ بندند تا خون باز ایستد.)
۴۵	رگ گشاده گشتن (جاری شدن خون از رگ)
۱۳۸	رَمِّي جمار (افکندن هفت سنگریزه در مناسک حج بطریقی خاص)
۱۵۴	رنجانبیدن
	رنجبت رسید، یارنجه شدی (جمله تعارفی، مانند آنچه در محاوره عصر می گویند: خسته نباشید، یا زحمت کشیدید)
۲۴۰، ۱۸۳، ۱۴۱	
۱۵۰، ۷۸	رنجور
۳۷۵، ۲۷۱، ۱۸۸، ۱۲۳	رنجیدن
۳۳۳	رنگ (کنایه از اعتبار)

۱۵۴	رنگ گذاشتن (بی رنگ و پژمرده شدن)
۲۱۳	روا بودن
۳۶۱	زوان بودن (مستمری برقرار بودن)
۲۴۳	روبه (روباه)
۳۳	روحانیان (مالیکه، فرشتگان)
۲۰۱	رود زدن
۳۳۹	روز بازار (هنگام رونق و رواج کار)
۷۰	روز بیگاه گشتن (← شب بیگاه گشتن)
۲۵۸	روزگار به (در گذشته، در قدیم و شاید هم: در طول زمان و همواره)
۹۹	روستایی
۱۵۷	روغن در انداختن در (روغن ریختن در)
۱۳۲	رومی (صفت نوعی جامه ← صوفی رومی).
۲۴۱	رها آمدن (گسستن و ریختن)
۳۷۶، ۶۳	رها کردن (اجازه دادن)
۳۳۱	ره (بار، کورت در ترکیب: «یک ره»)
۳۳۴، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۴۷، ۴۹	رهی (چاکر، بنده)
۳۳۹	روز عرفه (روز نهم ماه ذی الحجة)
۳۱	روزن
۹۹، ۷۱	روزه گشادن (افطار کردن)
۳۷۲	روزه تطوع (روزه مستحبی)
۳۶۸	روشنا
۳۷۴	روی
۳۴۱	روی بخاک پوشیدن (کنایه از مردن)
۷۰	روی به کار آوردن (همت گماشتن بر کار)
۲۳۶	روی بر زمین نهادن (برای احترام)
۶۶، ۶۵	روی بودن (موجه بودن، امکان داشتن)
۳۲۷، ۳۷	روی تازه (گشاده رویی)
۲۸۴	روی داشتن (موجه بودن)
۱۳۰	روی در دیوار کردن
۳۴۱، ۲۱۳، ۸۵، ۵۱	روی نمودن (آشکار شدن، حاصل شدن)

۳۵۶، ۱۶۱	روی نهادن به — یا — در
۲۶۶	روی و ریش (گنایه از صورت ظاهر)
۱۷۵	رئیس دیه
۶	رَبِیت (مایهٔ تردید و شک)
۲۱۰	رِسمان بر کلاوه زدن

ز

۳۱۹، ۲۵۷، ۲۳۱، ۹، ۴۳	زاد (نوشهٔ راه)
۳۳۰	زادسرو (سرو آزاد)
۱۳۶، ۹۹، ۴۹	زاویه (محل خاصی برای عبادت، خلوتخانه)
۲۳۹، ۱۴۴، ۱۳۹، ۲۷	زاویه (سجاده و باروبنهٔ صوفی)
۴۵	زاویه خانه (محل قراردادن پا روبنه و سجادهٔ صوفی)
۴۴	زاویه گاه (محل کوچکی در داخل جماعت خانهٔ خانقاه)
۲	زبان (لغت و زبان — زفان)
۱۸۱	زجر کردن (بیرون راندن)
۳۶، ۳۳۹، ۳۳۸، ۱۳۱، ۵۸، ۵۳	زحمت (ازدحام و تجمع بسیار)
۳۸۴، ۱۶۰، ۹۳، ۷۹	زخم (ضربت)
۲۴۵	زخم نصیحت
۲۳۸	زدن (نواختن و نوازندگی قوالان)
۱۶۹	زدن و بردن
۲۲۲	زرشوشه (ظاهراً بمعنی شوشهٔ زر است، شمش طلا)
۱۹۹	زغنه (جفنه، از پرندگان شکاری است)
۲۳۰، ۲۰۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۴۳، ۱۲۲، ۹۵، ۸۴، ۸۰، ۵۳، ۵۰، ۳۶، ۲۱	زفسان (زبان)
۳۶۸، ۳۵۳، ۳۳۱، ۲۸۴، ۲۶۵، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۳۸، ۲۳۶	
۸۰	زفان نیشابوریان (لهجهٔ نیشابوری)
۲۴۵	زفت (ستبر و کلان، درخت‌های زفت)
۳۳۱	زلفین (زلف)
۳۶۲، ۳۶۱، ۳۰۶	زله (آنچه از خوردنی میهمان با خویش ببرد)
۳۸۶	زلات (جمع زلت: لغزشها)
۶۵	زمین پاره
	زَنار (کسمر بندی که ترسایان، بر کمر می بسته اند، در این کتاب در مورد یهودیان نیز به کار رفته)

- ۲۱۰ -
 ۳۱ زنبیل ← فهرست مدنیات
 ۳۰ زنجیر کردن در سرای (زنجیر در سرای را بستن)
 ۳۷ زندیق (مجازاً غیر مؤمن و ناپاک اعتقاد ← صدیق)
 ۲۴۱ زنج بر بسته (حالت مرده در گور)
 ۳۵۴، ۱۹۷، ۱۴۷ زنهارتا
 ۱۹۲ زه (کلمه تحسین و آفرین)
 زه پراهن (بقه پراهن، دراصل مطلق رشته‌هایی که بر سر آستین و کناره گریبان می دوخته‌اند)
 ۲۶۵، ۲۶۴
 ۱۱۳، ۶۹ زهره (جرات و دلیری، مجازاً)
 ۷۲ زهره آب شدن (کنایه از وحشت بسیار)
 ۳۴۹، ۲۶۵، ۲۳۴، ۲۱۶، ۱۶۹، ۴۳، ۴۲ زور (زبر، بالای)
 ۱۵۳ زور تاف (قسمت بالایی بدن)
 ۷۳ زیر (در ربط یکی از چهار تار که از آن سه تار دیگر باریکتر است)
 ۹۸ زیر با (آش زیره ← زیروا)
 ۱۲۳ زیروا (آش زیره ← زیربا)
 ۱۵۳، ۲۲ زیرناف (قسمت فرودین بدن)
 ۹ زیره به کرمان بردن
 ۲۷۶ زیرو زبر آمدن با (غلطاندن چیزی و غلطیدن با آن، بدشواری با چیزی گلا و پز بودن)
 ۲۵۵ زیر و زیر کردن (خراب کردن، ویران کردن)

ژ

ژاژ (بوته‌ای که قابلیت اشتعال بسیار دارد و بعنوان هیسه از آن سود می‌جویند ← سوال) ۳۸۰

س

- ۲۱۴، ۱۸۹، ۶۸ سامت (ملالت)
 ۱۶۸ ساباطی (شاباطی، نوعی نان) مکرر
 ۳۵۸ سابق الحاج (پیشرو کاروان حج)
 ۸۹ ساخت دوالین (زین و برگ اسب که از چرم ساخته باشند)
 ۱۵۸ ساخته (آماده کرده)
 ۱۰۰ ساخته شدن کار
 ۲۳۷ ساز (آلت موسیقی)

۱۷۳	سازیدن - یا ساختن (آماده شدن، در: «بسازید تا...»)
۲۷۱، ۱۰۳، ۶۷	ساعت (لحظه، زمان کوتاه)
۳۳۲	ساقی
۳۷۸، ۱۴۰	ساکن شدن (آرام گرفتن)
۳۷۶	سال فراخ (سال پر نعمت)
۲۲۰، ۲۰۱	سایل (پرسنده)
۲۶۶	سبز (کنایه از زیبا)
۳۳۰	سبکباری
۹۱	سبک داشتن (کم اهمیت دادن)
۱۰۴	سبلیت
۳۳۳	سپر بز سر آب (کنایه از تسلیم)
۳۶۹	سپر فرو گذاشتن
۳۴۶، ۱۶۱	سپری شدن (گذشتن، پایان رسیدن)
۳۳۹	سپند سوختن
۱۹۱	سپید بر آمدن قلم از محبره (گویا بمعنی نیامیختن قلم با مرکب است بنوعی که نوشتن ممکن نباشد و شاید نوعی اعتقاد بوده که در چنین موارد، انصراف از کار حاصل می شده)
۷۱	ستاندن (خریدن)
۱۷۶، ۱۶۸، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۴۰، ۱۱۶، ۱۱۲، ۹۰، ۸۹، ۴۵، ۴۴، ۱۸	ستدن (گرفتن)
۳۶۲، ۳۵۰، ۱۹۵	
۱۹۹	ستد و داد گردن (معامله، بیع و شری)
۱۳۳	ستره (استره، تیغ سر تراشی)
۳۶۹، ۳۶۲، ۳۵۶، ۱۳۹، ۳۵	ستور
۳۷۶	ستور بکرا گرفتن
۳۴۲	ستیر (سیر، یکی از چهل حصه یک من)
۱۲۴	سجاده در رباطی (نوعی سجاده ← در رباطی)
۱۱۶	سجاده باز افکندن (سجاده گستردن)
۲۹	سجاده فرو کردن (سجاده گستردن)
۸	سجده گاه
۳۳۱	سحاء نامه (مهر و بندی که بر سر نامه می نهاده اقد)
۳۵۵، ۲۵۴، ۲۳۱، ۱۷۲، ۱۰۹، ۹۶، ۹۵، ۸۸، ۱۸۱	سختن (سنبیدن)

۲۱۲	سخن دراز گشتن (بطول انجامیدن بحث و گفتگو)
۱۵۷	سخن... در افتادن (گفتگو از... بمیان آمدن)
۵۸	سخن رسانیدن (پیغام گزاردن و پیغام رساندن)
۲۹۵، ۲۷۰، ۲۴۰، ۲۰۳، ۵۸، ۵۲	سخن رفتن
۲۷۷	سخن کردن
۲۵۱، ۲۳۰	سخن گشاده شدن — یا — گشودن (طلاقت لسان حاصل شدن)
۳۸۶	سُده (پیشگاه، آستانه)
۲۷۰، ۱۶۹، ۱۵۲، ۱۱۹	سدیگر
۱۸۸، ۸۵، ۵۱	سدیگر بار
۱۷۵	سر (رئیس)
۷۹	سراز پیش بر آوردن (سر بلند کردن، بعد از تفکر مثلاً)
۲۰۹	سرای باز کردن (گویا به عنف باز کردن در سرای منظور است)
۲۷۲	سرای شستن
۳۵۳، ۱۶۵، ۱۵۰، ۱۴۱، ۱۳۴	سر باز نهادن (در محاوره عصر ما دراز کشیدن برای خواب)
۷۲	سر بخود کشیدن
۱۷۱	سر برداشتن (سر بریدن)
۲۸۸	سر برزدن (آشکار شدن، ظهور)
۲۵۴	سر جنبانیدن (کنایه از شنیدن و گوش دادن به سخن کسی است)
۲۱۱	سر حجره — یا — سرای باز کردن (گویا منظور خراب کردن قسمتی از سقف است)
۲۷۱، ۱۳۹	سر در پیش افکندن — یا — داشتن
۱۲۰	سرد شدن — یا — گشتن دل (ملول شدن)
۱۳۱	سرد گفتن (با سردی سخن گفتن)
۱۷۰، ۳۱	سر زیر (معلق)
۳۶	سر سر خربزه بریدن (قاش قاش بریدن)
۳۳۰	سر سری، کار — (کار بی تأمل و بی اندیشه)
۳۰۷	سر سری فرا گرفتن کار
۱۴۹	سر عقبه (سر گردنه، راه دشوار میان کوه)
۱۰۶	سرفرا گوش... بردن
۱۴۸	سرفراهم بردن (سر بگوش یکدیگر نهادن)
۲۳۴	سرفرو آوردن

۱۶۱	سرفرو افکندن
۲۸۷	سریکشیدن
۷۲	سریکش بودن به
۳۱	سرمایه (سرما، برودت)
۳۳۲، ۳۳۹	سرمایه (بصورت مضاف و با فیک اضافه)
۳۳۳	سزاوار خرمی
۷۲	سقاقت نمودن (کنایه از ستیزه جویی و جنجال)
۱۸	سُفت (دوش)
۳۷۳	سفر قبله (کنایه از حج)
۱۴۱	سفره راه
۱۱۲	سفره به سیم حرام نهادن
۲۲۹، ۱۶۸	سفره به صحرا نهادن (درخارج شهر غذا خوردن)
۳۵۷، ۱۶۸، ۹۸، ۶۹	سفره نهادن
۱۲۳	سفیط (ظرف برای عود یا هر چیز گرانبها، در اصل صندوقچه کوچک)
۱۸۱	سگان غوری (سگان ناحیه غور به درندگی معروف بوده اند)
۲۰۴	سگی کردن (کنایه از غریب آزاری است)
۹۱	سلام ها گفتن (سلام بسیار رساندن به تعجب ها کردن و تقرب ها کردن)
۲۱۶	سلیم (ساده دل، ساده لوح)
۹۵	سماع دادن (آواز خواندن و نواختن برای ایجاد حالت سماع)
۲۵۱	سماع داشتن (در اصطلاح علمای حدیث: شنیدن حدیث از زبان محدث)
۲۲۲	سماع رفتن (ترتیب شدن مجلس سماع)
۲۵۶	سماع کردن (متعدی: وادار به سماع کردن، آواز خواندن و قوالی)
۲۵۵	سماعگر (قوال، کسی که با آواز خویش مایه رقص و سماع شود)
۳۹	سمان (آسمان)
۲۱۹، ۱۵۴	سنت بجا آوردن (در حمام، ستردن موپهای زاید)
۱۵۳، ۱۵۰	سنت گزاردن (خواندن نمازهای نافله و مستحب ← فریضه گزاردن)
۹۶	سنجیدن (وزن کردن)
۱۷۲	سنجیدن (شمردن)
۹۸	سنجیدن (اهمیت داشتن، اعتبار داشتن در تعبیر «چه سنجد؟»)
۱۹۵	سنگ ساده (ظاهراً سنگ بی نقش)

۳۸۰	سوال (سفاری، ساق خوشه گندم)
۳۸۰	سوال ژاز (احتمالاً ساقه های بوته ژاز)
۳۸۰	سوالهای غله سه سوال
۲۲۰	سوال کردن (پرسیدن)
۲۶۹، ۹۷، ۳۲	سوال کردن (گدایی)
۱۹۷	سودای کاری گرفتن کسی را (هوس کاری به سر کسی زدن)
۲۴۸	سوتام (اندک و کم)
	سوخته (حراقه، چیزی از جنس پنبه یا پارچه که استعداد سوخته شدن در آن بسیار است و برای روشن کردن آتش نخست آنرا آتش می زنند)
۲۵۱	
۱۹۹	سهل است («مهم نیست»، در محاوره عصر)
۲۶	سهم (ترس)
۲۸۲	سهیل (ستاره معروف)
۱۵۷	سیاست کردن (مجازات)
۷۷، ۱۵	سیاقت سخن
۳۷۱	سی پاره دان (جایی که سی پاره های مصحف را دو آن می نهاده اند)
۳۳۰	سیدی (سرور من! خطاب احترام)
۱۳۹	سیصد گل سرخ
۱۳۲	سیکی (یک سوم)
۱۶۹	سیل خاستن (سیل براه افتادن)
۸۸	سیم (نقره، سکه نقره) ← فهرست مدنیات
۱۰۸	سیم خوردن (خرج کردن پول)
۱۴۴	سیم فتحی (نوعی از سکه رایج در نیشابور قرن پنجم ← درم فتحی ۷۴)
۲۶۵	سیم و زرافشاندن
۲۴۷	سیه چشمکان

ش

	شاباطی (← ساباطی)
۲۴۵	شاخک (شاید صورتی از سارخک بمعنی پشه)
۷۲	شاد زیستن
۲۶۴	شارستان (قسمت اصلی شهر که پیرامون آن ربض و قهندز قرار داشته)

۲۷۲، ۸۱	شارع (شاهراه، راه بزرگ)
۲۱۲	شاهشیدن (← میزیدن)
۱۳۲	شاهد، صوفی رومی
۱۲۶	شاهد، طعام های
۳۵۶	شاهد، عُرسی
۹۰	شاهد، کمرکی
۱۶۳	شاهد، کودکی
۳۷	شاهد ← درشاهد
۱۷۷	شاهدیوار (دیوار استوار پیرامون قلعه یا قصر)
۳۴۶	شاه مات
۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۰، ۳۵۵، ۲۶۵، ۲۴۷، ۲۰۶، ۱۹۴	شباروز (شبانه روز)
۳۶۸، ۱۸۰	شبانروز
۲۶	شبانروزها
۱۳۹، ۸۲	شبانگاه
۳۸۳	شب بیدار داشتن (شب زنده داری)
۶۴	شب بیگانه گشتن (مقداری از شب گذشتن)
۱۳۱	شب رفتن
۳۷۰	شب زنده داشتن
۶	شبه (سنگی سیاه و براق که تصویری کرده اند دفع چشم زخم است)
۳۸۱	شبهای بیض (شب سیزده و چهارده و پانزدهم ماه های قمری)
۱۲۱، ۱۰۶، ۶	شبهت
۳۴۹، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۱۱	شحنه (کسی که از سوی پادشاه یا امیر، برای ضبط امور شهر، نصب شود.)
۳۷۸	شحنگی
۶۵	شخ (زمین سخت که گیاه در آن نروید)
۱۰۰	شخص (هیكل، جُثه)
۲۷۱، ۲۳۹، ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۴۰، ۱۳۲، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۸۹	شدن (رفتن)
۳۶۴، ۳۵۴، ۳۲۶	
۲۷۳	شدن در (صرف کاری شدن)
۲۵۷	شربتیی آب (یک جرعه آب، به اندازه یک بار نوشیدن)
۱۸۹	شرط ایجاز

۲۲۸	شرط ضیافت و مهمانداری
۲۳	شرکای درس (همدرسان)
۲۴۸	شرم دوشیدگان
۱۱۸	شریک (هم حجره مدرسه)
۳۴۶	شطرنج
۸۰	شظیه (بخشی یا پاره‌ای از هر چیز)
۲۰	شعر جاهلی (شعر بازمانده از دوره جاهلیت عرب)
۶۲	شعرو بیت
۱۱۴	شعف (شیفنگی)
۳۳۷	شغل بودن با (کار داشتن، سر و کار داشتن)
۱۰۷	شغل دانستن (کاری بلد بودن)
۱۴۸	شغل راست کردن
۱۶۷، ۱۴۱، ۱۳۹	شغل ساختن (کارها را راه انداختن، در محاوره عصرما)
۳۵۰	شغل کردن (کار و کسبی انجام دادن)
۱۴۱، ۹۲	شغل گزاردن
۳۲۷	شغل های دو جهانی (کارهای دنیوی و اخروی)
۲۷۱، ۲۲۵	شغلی هست؟ (در محاوره امروز: فرمایشی داری؟ کاری داری؟)
۱۶۱	شغای سایل (پاسخ قانع کننده برای پرسنده)
۳۳۳	شکارا (آشکارا، ظاهر)
۹۵	شکرانه
۱۸۸	شکر بر سر کسی فرو کردن (شکر ریختن بر سر کسی بنشانه شادی)
۶۸	شکر در آستین کردن
۱۶۶، ۱۱۵، ۹۲	شکستن (افسرده خاطر و ملول شدن)
۳۷۸، ۱۵۸	شکستن (مغلوب کردن و شکست دادن)
۳۵۱	شکسته (مغلوب و منهزم)
۱۶۶	شکسته (افسرده خاطر، غمگین)
۸۸	شکسته (سکه غیر کامل ← درست)
۲۳۱، ۱۰۰	شکسته بسته
۲۰۶، ۶۴	شکسته شدن (دل‌تنگ و افسرده شدن)
۱۶۷، ۷۰	شکم چرب کردن (کنایه از خوردن غذای چرب و لذیذ)

۱۹۶، ۱۹۵	شکنبه
۱۹۶	شکنبه وا (آش یا غذایی که از شکنبه گوسفند سازند)
۴	شکنجه
۴۶۰	شگرف (در ترجمه اعلیٰ)
۳۸۵، ۱۲۵	شگرف (صفت حالت ودعوت)
۲۳۰، ۸۱	شلفم
۳۴۰	شمار
۳۳۱	شمع طراز
۳۳۰	شمن (بت پرست، مجازاً عاشق)
۲۸۳	شمه
۱۶۹	شناو (شنا)
۳۰۳	شناوا
۲۱۲، ۱۶۸، ۶۸	شنودن
۱۸۶	شنودن (سماع حدیث ← سماع داشتن)
۲۶۸، ۲۱۹، ۱۳۳	شوخی (چرک)
۲۶۰، ۲۱۹، ۱۹۹	شوخیگن (چرکین)
۱۸۴	شوزبا
۱۸۴	شور در افکندن
۳۵۰، ۲۳۹، ۳۹	شوریدن (خاک را شیار کردن و یاد رهم آوردن و بهم زدن برای یافتن چیزی)
۲۴۸	شوریده (آشفته)
۱۱۰	شوله (مزبله، جایی که خاک کروب و پلیدی در آن ریزند)
۳۰۷	شه (کلمه ای است که مفهوم شگفتی را می‌رساند)
۳۰	شیاطین انس
۳۰	شیاطین جن
۱۸۶	شیرین شدن چیزی در دل
۱۹۱	شیرینی ساختن (خرج شیرینی... کردن)
۱۱۰، ۱۰۹	شیرمست، بره —
۲۳۵	شیوه

ص

صاحب اشراف (کسی که نظارت و بازرسی کارهای دولتی و اموردیوانی را عهده دار است)

۳۵۸	صاحب‌خبر (جاسوس، کسی که گزارش امور را مخفیانه به شاه یا وزیر می‌دهد)
۷۲	صاحب‌خطاب سلطان (مخاطب نامه پادشاه)
	صاحب‌رای (بے اصحاب رای)
۷۷	صاحب‌سر (رازدان محرم)
۱۰۵	صاحب‌شرع — یا — شریعت (حضرت رسول ص)
۲۴۷	صاحب‌فراش (بستری، بیمار)
۳۶۸، ۱۴۷	صاحب‌واقعه (کسی که قهرمان یا محور یک واقعه است)
	صادر و وارد (آنها که وارد یک شهر یا محل می‌شوند و آنها که از آن شهر یا محل بیرون می‌روند)
۲۰۲	
۲۱۷	صبح‌کردن (شراب، در بامداد خوردن)
۲۰۶	صبح‌بر صبح (روزهای پی‌در پی صبح کردن — دیه بردیه)
۲۸۱	صحبت‌افتادن (ملاقات)
۳۶۶	صدر (وزیر)
۲۶۰	صدر منزل
۱۷۲، ۱۰۷، ۹۸، ۹۶	صتره (کیسه سیم و زر، همیان)
۱۹۹۰	صعوه (مرغی بسیار کوچک)
۱۷۱	صفت (توصیف)
۳۳۴، ۶۲	صفر (مایمی زرد مایل به سبزی که از کبدمی تراود، مجازاً خشم)
۱:۳	صفر آشوریدن — یا — کردن (کنایه از خشمگین شدن)
۹۴	صفه (ایوان، ایوان سقف دار)
۱۷۰	صلا (الصلا، فراخواندن و دعوت به غذا و هر چیزی).
۲۳۳، ۹۸، ۸۱	صلا آواز دادن (فراخواندن به کاری)
۳۶۹، ۶۱	صلای کاری یا چیزی (آواز دادن برای دعوت و آمادگی در کاری)
۳۰۴	صلعم (علامت اختصاری «صلی الله علیه و سلم»)
۱۷۸	صله
۲۱۳، ۶۳	صدیرت بستن (تصور کردن)
۳۷	صورت پرست (ظاهر بین)
۱۶۵، ۲۶	صورت کردن (تصور کردن)
۱۸۵، ۱۴۲۰	صوف (نوعی جامه پشمی، خرقة پشمین)
۱۳۴	صوف (باجه صوف)

۳۶۱،۲۸۵،۲۱۲،۸۳،۶۹	صوفیسی (تصوف، صوفی بودن)
۱۵۹	صیند بحلق آو یخته (کنایه از گرفتار و دل بسته)
۱۸۰	صیت (آوازه، شهرت)
ض	
۱۵۰	ضایع (افکنده و بی سز پرست)
۲۳۹،۲۰۲،۱۴۴	ضایع شدن (گم شدن)
۱۰۸	ضایع گذاشتن (بی ثمر گذاشتن)
۳۱۹،۱۴۸	ضایع ماندن (بی سر پرست و بی مسئول ماندن)
۶۶	ضخم (فربه و دوشت اندام)
۸	ضمان امان
۲۱۶	ضیاع (آب و ملک، جمع ضیعه ← عقار)
۲۳	ضیق (سخت گیری و انضباط، تنگی)
ط	
۳۶	طاق
۲۱۴	طاق (در مقابل زوج)
۱۸۵	طاووس
۱۱۸	طایفی (نوعی از مویز که اکنون در خراسان طیقی خوانده میشود — مویز طایفی)
۱۰۰	طراق طراق (اسم صوت)
۱۱۸	طرسوس کردن (تقسیم کردن؛ در اصطلاح اهل خانقاه)
۷۵	طرف زین (ظاهراً بند و زینت های فلزی زین و لگام را طرف می گفته اند)
۱۱۲	طریق استهزا
۶	طریق ایجاز
۲۳۳	طریق چیزی برزیدن
۳۸۳	طریق چیزی سپردن
۲۴۷،۲۴۵	طلخ (تلخ)
۱۰۲	طلق، خون — (خون مطلق، خون خالص)
۲۷۱	طناز (نکته گیر)
۹۶	طواف (فروشنده دوره گرد)
۵۳	طواف کردن
۱۴۸	طهارت جای (متوضا)

طیلسان (برده مانندی که بردوش و برسر می افکنده اند، در آغاز مخصوص فقها و اهل زهد بوده است.) ۱۳۰

طیلسان بر سر افکندن ۱۳۰

طیلسان یهودان ۱۳۰

ظ

ظاهره کردن (بحافظه سپردن) ۳۶۴

ظریف ۸۹

ظریفی (ظرافت، ظریف بودن) ۳۳۲

ظهر (پشت) ۲۳۸، ۲۰۲

ع

عارضه (بیماری) ۲۷۵

عاشقی برزیدن ۳۲۹

عاصی شدن (سربه شورش برداشتن) ۱۱۶

عبادتگاه ۳۰

عشرات (جمع عشرت: لغزشها) ۲۳، ۱۰

عجوزه (دخت) ۱۲۰

عذیم المثل (بی مانند) ۹

عذر پذیرفته کردن ۳۲۵

عذر گفتن (عذر آوردن) ۱۸۱

عذر نهادن (عذر آوردن) ۷۶، ۴۷

عُرج (لنگی که در خلقت شخص بوده و نه عارضی) ۳۸۰

عُرس (مراسمی که بر سر خاک مردگان همراه با ولیمه و غذا بر پای می داشته اند)

۳۳۰، ۱۴۳، ۴۷

عُرس کردن ← عُرس ۳۵۵

عرض دادن سپاه (سان دیدن از لشکر) ۹۰

عرفه (← روز عرفه)

عروس خواستن (خواستگاری کردن) ۱۳۳

عروس ← کشتی عروس ۲۵۸

عریف (مهتر و کارگزار یک ناحیه یا شهر، درجه ای فروتر از رئیس ناحیه یا شهر) ۱۸۹، ۱۸۸

عزم درست کردن (تصمیم قاطع گرفتن) ۱۴۸

- عشر عشیر (دهمین قسمت از دهمین بخش یک چیز، آخرین جزء از صد جزء یک چیز) ۱۸۹
 عظیم (قید کثرت و افزونی، بسیار) ۶۴، ۸۶، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۶،
 ۲۲۲، ۳۵۹، ۳۶۷
- عظیم بزرگ (بسیار بزرگ) ۱۸۳
- عقار (آب و ملک، زمین و زراعت ← ضیاع) ۲۱۶
- عقبه (گردنه، راه دشوار میان کوه) ۳۳۹، ۱۴۹
- عقد (گردن بند) ۲۷۸، ۲۷۷
- عقد، رسیدن به — (گویا بمعنی رسیدن به شماری محدود است) ۲۱۹
- عقد مجلس (تشکیل مجلس تذکیر و وعظ) ۱۲۰
- عقل به کسی باز آمدن (بهوش آمدن) ۳۶۸
- عقوبت (شکنجه و عذاب) ۲۴۹
- علت (بیماری) ۱۵۵
- علم اصول (علم کلام و اصول عقاید یا علم اصول فقه) ۲۴
- علم بر سرای کسی زدن (کنایه از ریاست و اهمیت یافتن) ۴۹
- علم کسی در جایی زدن (کنایه از نمایندگی و نیابت کسی را در جایی داشتن) ۱۳۴
- علم دانستن (بهره مندی از علم) ۶۲، ۲۷
- علوی ۲۶۹
- علی ۲۷۲
- عمارت رز (هرس کردن و رسیدن به کارناک ها و باغ رز) ۱۲۴
- عنان باز کشیدن (کنایه از توقف) ۲۰۴، ۸۱
- عنان گردانیدن (جهت حرکت مرکب را عوض کردن) ۹۴
- عنان ور (سوار، سوارکار ماهر) ۲۸۷
- عنف (درستی و سختی ← رفیق) ۳۶۴، ۳۱۶
- عهده خلق در گردن کسی کردن (اداره امور و مشکلات مردم را به کسی واگذار کردن) ۳۵۹
- عود (چوب درختی است که از سوختن آن بوی خوش خیزد ← فهرست مدنیات) ۶۹
- عورات (زنان) ۳۸۱
- عیار (جوانمرد و اهل فتوت. نیز بمعنی راهزن ← نامرد) ۱۷۵، ۷۲
- عیب و هنر ۲۶۹
- عید اضحیٰ (روژ دهم ذی الحجه، عید قربان) ۳۳۹
- عین (ذات هر شیئی ← اثر) ۹۲

غ

۱۴۰	غاشیه (پوشش زین، زین پوش)
۳۰	غافل ساختن (خود را بی خبر نشان دادن)
۶	غایت مجهود بذل کردن (نهایت کوشش را انجام دادن)
۱۸۷	غرامت (تاوان، جبران)
۲۷۵	غزای (جنگ با کفار، جنگ با دشمنان دین)
۲۶۷	غزل
۹۴	غسل برآوردن (غسل کردن)
۳۸۴، ۳۷۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۱۸۸، ۹۹	غلبه (سر و صدا و داد و فریاد)
۲۸۸	غلط بر کسی راندن (بغلط افکندن کسی را)
۱۶۴، ۱۲۱	غلط کردن (اشتباه کردن)
۳۶۳	غلو کردن (اصرار)
۱۶۶	غمماز (پرده در، کسی که نزد کسی از کسی بدگویی کند)
۷۳	غم غم (شاید از کلمات و تعبیرات قلندریان باشد اگر بمعنی رایج کلمه نباشد)
۲۴۴، ۱۴۰	غنودن
۲	غوایت (گمراهی، بیراهی)
	غوری ← سگان غوری
۶۹	غیبت کردن در غیبت

ف

۲۹۳، ۱۴۹	فا (بازیه — حرف اضافه)
۲۴۸	فاحش (صفت مفید کثرت: بزرگ فاحش)
۲۰۹	فارغ بودن (بی توجه بودن در محاوره امروز: بی خیال بودن)
۳۰۳	فازو (به او)
۳۳۴، ۶۲	فاساختن (توافق، در محاوره عصر: باهم ساختن)
۲۴۹	فاهه کشیدن (گرسنگی کشیدن)
۲۶۶	فال روزگار
۱۵۳، ۱۵۲	فانید (نوعی حلوا — حلوای فانید. فانید: نوع تصفیه شده قند)

- ۱۴۱ فاواشدن (رفت و آمد کردن، آمدن و رفتن، اختلاف)
- فتحی (نوعی سکه رایج در نیشابور قرن پنجم — سیم فتحی، درم فتحی)
- ۳۴۱ فترت (دوران نکستی که میان دو عصر خوشی و سعادت روی دهد)
- ۱۴۹ فتوح (نذرو نیازی که به خانقاه یادرویشان رسد — فهرست نظام خانقاه)
- ۳۴۱ فتور (مستی و ضعف)
- ۲۴۵ فتیله
- ۲۶۰ فجور (تبه کاری، گناه)
- ۲۳۰ فحش (بدزبانی)
- ۲۱۳ فحوی (مقصود از سخن، مدلول گفتار)
- فرا (به، برابر حرف اضافه «به» — به ترکیبات آن نیز مراجعه شود) ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۳، ۵۹، ۷۸، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵
- ۳۷۳ فرا آمدن (بالا آمدن)
- ۲۷۰ فرا آمدن (بذهن رسیدن، بیاد آمدن)
- ۳۱۶ فرا پذیرفتن (قبول)
- ۱۴۶ فرا پشت کردن قرجی (قرجی را از پشت بازمی کرده اند و می پوشیده اند)
- ۳۲۷، ۳۲۱، ۹۷، ۶۳، ۴۳ فرا پیش (به پیش)
- ۱۹۲، ۱۵۳، ۱۵۲ فرا پیش آمدن
- ۱۷۶ فرا پیش ... بردن
- ۶۶ فراخ چشم
- ۱۳۴، ۱۲۲ فرا خواب شدن
- ۲۲۸ فراخویشتن کشیدن
- ۱۱۶، ۴۳ فرا دادن خاک (خاک روی چیزی دادن)
- ۲۹۷ فرا دید آمدن (خود را نشان دادن، خود را دیدن)
- ۱۱۳ فرا رسیدن (حاصل شدن)
- ۱۰۳، ۹۹ فرا رفتن (رفتن، بطور مطلق)
- ۳۶۷، ۲۷۷، ۱۷۷، ۱۵۳، ۸۹، ۷۹، ۶۳ فراز آمدن (آمدن، فرا رسیدن)
- ۵۲ فراز آمدن (حاصل شدن، ممکن بودن)
- ۲۷۰ فراز آمدن (بذهن رسیدن — فرا آمدن)

۲۹۰۵	فراز رسیدن (رسیدن، بطور مطلق).
۲۲۵، ۱۹۴، ۶۷	فراز کردن (بستن)
۳۱	فراز کشیدن (بستن)
۳۱	فراز نهادن (نهادن، گذاشتن، بطور مطلق)
۳۵۰، ۲۵۶	فرا زان (فرا آن، به آن)
۲۵۶	فرا زو (فرا او، به او)
۲۵۱، ۱۳۷	فرازین (فرا این، به این).
۴۱	فراست (جدس درست، به هوشیاری دریافتن — اشرف برضمایر — فهرست نظام خانقاه)
۲۸۷	فراستاندن (گرفتن، پذیرفتن)
۲۵۵، ۳۷، ۲۶	فراستیدن (پذیرفتن، گرفتن)
۲۹۷	فرا سر شدن (پایان پذیرفتن)
۳۸۵، ۳۵۸، ۲۷۳، ۲۴۶، ۱۴۱، ۷۸، ۶۵	فرا شدن (رفتن)
۲۳۱	فراغت دل (فارغ کردن دل کسی)
۲۱۸	فرا گذشتن از — یا — به (عبور از برابر)
۱۵۸	فرا گرفتن (بزور گرفتن، مصادره کردن)
۲۴	فرا گرفتن (گرفتن، بطور مطلق)
۲۸۵، ۲۶۶	فرا گرفتن بینی (گرفتن بینی از بوی بد یا)
۱۴۲	فرا گرفتن روشنائی (روشن کردن چراغ یا شمع)
۳۱	فرا کردن (انجام دادن)
۲۵۴، ۱۷۵	فرا کردن (پیش کردن، وادار کردن به)
۲۸۸	فرا کردن (نشان دادن و آشکار کردن)
۱۳۶	فرا کردن، دست به گردن — (معانقه)
۲۵۴	فرا کردن، بانگ — (سرو صدا کردن)
۲۸۰، ۱۱۲	فرا کردن، دست — (دست دراز کردن، دست بردن)
۲۸۷	فرا کرده (پیش کرده، مأمور)
۱۳۴	فرا کشیدن بالش
۶۱	فرا میان زدن (به کمر بستن)
۲۵۰، ۲۴	فرا نزد (نزد، پیش)

۲۳۷، ۱۱۱، ۹۸، ۵۹	فرا نزدیک (نزد، پیش)
۳۳۷	فرا نگریستن (نگریستن)
۲۸۸، ۲۵۱	فرا نمودن (نشان دادن، جلوه دادن)
۶۵	فرانهادن (چیدن، گذاشتن)
۴۵	فرا نوردیدن (تا کردن جامه)
۱۴۶	فراهم آوردن (التیام بخشیدن)
۲۵۵	فراهم شدن (جمع شدن درخت و...)
۷۵	فراواشدن (فاوا شدن، اینسوی و آنسوی رفتن، آمد و شد کردن)
۹۵	فَرَجَجی (نوعی جامه که جلو آن باز بوده و از پشت می پوشیده اند - فهرست نظام خانقاه)
۳۸۴، ۳۰۰	فَرَج (خوشا، نیکا)
۲۵۹، ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۱۶، ۱۵۵، ۱۱۰	فرستادن به کسی (نزد کسی فرستادن)
۱۰۳، ۴	فرق کردن (تمیز دادن، تشخیص دادن)
۱۹۳، ۱۸۸، ۱۲۳	فرمان یافتن (مزدن)
۲۲۲	فرمودن (دستور دادن، امر کردن)
۲۳۴، ۱۹۵، ۱۸۰، ۱۷۴، ۱۲۰، ۳۲، ۲۷	فرمودن به (امر کردن به)
۳۰۱	فرو آسودن (استراحت کردن)
۲۳۴، ۲۲۴، ۷۸	فرو آمدن (پیاده شدن، پایین آمدن)
۳۷۸، ۲۳۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۹۳	فرو آمدن (نزول)
۲۸۰	فرو آمدن به (قانع شدن)
۶۱	فرو آوردن (منزل دادن)
۲۲۸	فرو آوردن بر (منزل دادن در کوشک و جای مرتفع)
۲۹	فرو افتیدن
۲۲۲	فرو انداختن
۱۵۵	فرو ایستادن (توقف)
۴۴، ۴۲	فرو بردن شاخ در زمین (کاشتن)
۳۶۸، ۱۱۶	فرو بردن خاک (حفر کردن برای گورو امیال آن)
۱۴۰	فرو دادن (پایین فرستادن)
۶۱	فرو آمدن (پیاده شدن)
۳۰۴	فرو آمدن به (قانع شدن به)
۱۳۳	فرو آمدن به حمام

۲۰۶،۶۱	فرو آوردن (منزل دادن)
۳۶۰	فرو داشتن پشت یا پهلو (خم کردن پشت یا پهلو در اسب)
۳۷۱،۱۳۲	فرو دویدن (بداخل حمام، یا از بام)
۲۳۲،۲۱۶	فرو راندن (راندن اسب در بازار و راه)
۳۰۵	فرو رسیدن به کوی (رفتن به کوی)
۲۰۶	فرو ریختن، از هم— (شکسته شدن)
۱۹۶	فرو ریختن
۱۵۷	فرو زدن به (فرو بردن در روغن یا)
۱۵۲	فرو سو (حج، زیارت کعبه)
	فرو شدن (داخل شدن، رفتن. در مورد حمام، محله، کوی، سرای و رز)
۱۳۴،۱۳۲،۶۱	فرو شدن به حمام
۷۸	فرو شدن به حوض
۱۲۴	فرو شدن به رز
۳۵۵	فرو شدن به سرای سلطان
۲۶۰،۲۰۴،۹۰،۶۷	فرو شدن به کوی
۱۷۳،۱۶۳،۱۴۴،۹۱،۶۳	فرو شدن به گرمابه
۲۰۹	فرو شدن به محله (← گذشتن ۲۶۵)
۲۵۸	فرو شدن جامه از کسی (ریختن و فرسودن)
۲۲۲	فرو شدن خرده بر کسی (سهویا گناهی را مرتکب شدن) مکرر
۱۱۷	فرو فرستادن به گرمابه
۲۱	فروع مذهب (فروع فقهی و موارد اختلاف نظر فقها)
۱۴۰،۲۹	فرو کردن (گستردن سجاده یا غاشیه یا...)
۱۸۸	فرو کردن (ریختن و پاشیدن)
۱۹۸	فرو کردن به دیگ (در دیگ نهادن)
۸۰	فرو کردن دست (دست دراز کردن به طرف پایین)
۲۵۸،۲۳۲،۲۱۵	فرو کردن موی (تراشیدن و کوتاه کردن)
۲۲۱	فرو گذاردن (افکندن)
۲۵۴،۱۲۱	فرو گذاردن (رها کردن، اجازه دادن)
۱۳۴	فرو گذاردن (ترک کردن)
۲۴۶	فرو گذاردن، تنگ— (بدقت غربال کردن)

۲۲۱،۲۱۸	فرو گذاردن سرای بر سر کسی (خراب کردن خانه یا سرای بر سر کسی)
۱۵۷،۱۴۰	فرو گذاشتن (پایین فرستادن، پایین دادن)
۲۲۰،۱۵۹،۲۶	فرو گذاشتن (ترک کردن، رها کردن)
۱۱۴	فرو گذاشتن آب (در محاوره عصر مآب گرداندن، مثلاً در دهان)
۶۱،۱۸	فرو گرفتن (برداشتن)
۲۶۴،۱۵۶	فرو گرفتن (مسخر کردن، فتح کردن)
۲۱۴	فرو گرفتن (پیاپی کردن)
۲۴۴	فرو گرفتن خویش، در احکام— (تسلیم و مطیع حکم بودن، اجرا کردن وظایف شرعی)
۶۷	فرو گرفتن چیزی به
۲۹۱،۸۸،۸۷	فرو گرفتن به گوش
۲۲۵،۱۸۶،۱۲۲	فرو ماندن (عجز)
	فرو نگرستن (نگاه کردن به چیزی از بالا، و مجازاً به تحقیر— بر نگرستن)
۲۹۸،۲۴۹،۲۱۷،۱۶۷،۱۶۶،۶۵	
۴۴	فرو نگرستن (مطالعه کردن کتاب یا جزو)
۳۵۴،۶۶،۳۶	فرو نهادن، رو به— (در مورد محله، بیابان و...)
۲۶۸،۵۸	فریاد از کسی بر آمدن (بفریاد آمدن)
۲۸۸	فریاد بخواندن ایستادن (شروع بفریاد خواندن کردن)
۱۸۲،۱۳۰،۱۰۶،۱۰۵	فریاد بر کسی افتادن (بفریاد آمدن)
۱۸۲،۱۶۴،۱۳۱،۱۰۷	فریاد در گرفتن (شروع به فریاد کردن)
۳۴،۲۲	فریشتگان
۲۸۵	فریشته
۱۱۳	فریضه (واجب، ← نافله و مستحب)
۳۳۸	فریفته شدن
۲۳۷	فساد کردن
۱۹۴،۱۹۳،۴۵	فصد کردن (خون گرفتن، رگ زدن)
۳۷۹،۱۹۵	فضلی مشیع
۳۳۸	فضایح
۸۰	فضول
۱۲۵	فضیحت کردن (مفتضح کردن)
۱۳۷	فضیحت گردیدن (مفتضح شدن)

۱۲۱	فواید بر گرفتن
۲۷۳، ۹۵	فوطه (نوعی پارچه است که از آن لباس می دوخته اند)
۲۱۲	فیصل (حکمی که حق از باطل جدا کند)
ق	
۱۰۶	قادری (قدرت، توانائی)
۲۷	قاعده زهد و ورزیدن
۳۱۳، ۲۸۲، ۲۳۴، ۱	قالب
۱۹۹	قامت آواز دادن («قَد قامتِ الصَّلوة») گفتن برای نماز فریضه
۶۶	قامت کردن (— قامت آواز دادن)
۸۹	قبای و یذاری (قبایی که از پارچه و یذاری باشد)
۱۷۳	قبول کردن (تعهد کردن برای دادن چیزی)
۳۶۶	قدح کردن (طعن کردن در کسی)
۲۰۶	قدم فرسودن
۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲	قدمگاه (جای پای)
۵۸	قدمگاه (جایی که پای یکی از اولیا بدانجا رسیده باشد)
۱۷۶	قدیمی
۲۳۳	قرار... آغاز نهادن (تصمیم به کاری و عملی گرفتن)
۶۹	قرار دادن بر (قرار گذاشتن)
۲۷۷، ۳۰	قرار گرفتن (آرام گرفتن)
۲۱۲	قرار نهادن (قرار گذاشتن)
۳۳۸، ۳۲۹	قُرایی (منسوب به قرائت قرآن، بمعنی زاهد و پرهیزگار)
۱۲۵	قُرّا (بمعنی مفرد، زاهد)
۹۵	قرض (وام، و این استعمال درین کتاب نادر است)
۲۵۳، ۱۰۰	قصد کردن (حمله کردن)
۳۵۰	القضه
۱۰۶	قصبیده
۸۸	قفا (پس گردن، مجازاً دنبال، پشت سر)
۳۷۸، ۱۱۲	قفا خوردن (پس گردنی خوردن، مجازاً کیفر دیدن)
۱۳۹	قفل برکشیدن
۳۷۱، ۱۳۹	قفل برنهادن (بستن با قفل)

۳۳۲	قُنْلِي دَرِ گُرم (کنایه از مایهٔ پایان بخشیدن به غم)
۳۲۹	قَلَّاشِي (لا ابالی و بی باک بودن، نقطهٔ مقابل زهد ← رندی)
۳۶۲، ۳۶۱	قلیه (نوعی غذا جدا از خوردنی اصلی سفره که احتمالاً مثل خورش روی غذای اصلی می ریخته اند)
۱۴۵	قلیه کردن (گوشت یا جگر را به صورت قطعه های کوچک کباب کردن)
۱۵۲	قلیهٔ گزر (غذایی که از گزر (هویج) و گوشت می ساخته اند)
۱۵۰	قماش (متاع و کالا، هر چه باشد)
۱۲۴	قوت (روزی)
۳۴۸	قوت کردن (زور آوردن)
۸۶	قوت کردن بدست (تکیه کردن بدست و برخاستن)
۲۳۶، ۶۸	قول کردن (قول دادن)
۱۵۴	قولنج
۷۳	قوم (گروه، جمع)
۲۷۸، ۸۱	قوم (همسر)
۱۸۰	قوم قوم (گروه گروه، دسته دسته)
۱۸۱، ۱۲۵	قوی (قید کثرت، صفت مفید کثرت «سلطان را قوی خوش آمد» و «اوام قوی»)
۲۸۹	قهار (سخت چیره، از اسماء الاهی است)
۲۹۷، ۲۸۹، ۱۹۶، ۷۲	قهر کردن (مغلوب کردن، مقهور کردن)
۱۰	قیام ساعت (رستاخیز، قیامت)
۳۵۳، ۳۱۳، ۲۵۱، ۲۰۸، ۱۶۵	قیلوله (خواب نیمروز، خواب قبل از ظهر)
۳۱	قیام کردن به مهمات

ک

۲۷۳	کار باز آن آمده که (کار بجایی کشیده که)
۳۵۱	کار از دست بشدن (در محاورهٔ عصر ما: کار از دست در رفتن)
۲۹۸	کار افتادن با (سر و کار با... افتادن)
۱۳۲	کار بالا گرفتن
۲۹۹	کار بساز آمدن
۱۸۹	کار بستن
۲۴۶	کار پیش آمدن

۲۸۳	کار داشتن (اهمیت داشتن)
۳۵۶	کار... ساختن (ترتیب امری را دادن)
۳۳۰	کار سرسری (← سرسری)
۳۵۳	کار فرمودن
۱۸۶	کار کردن در (موثر واقع شدن)
۱۹۲	کار گل
۲۳۰	کاره (ناپسند دارنده، کراهت دارنده)
۳۷۵	کارها رفتن
۳۳۲	کاسته
۲۱۷	کاسه پاکیزه کردن
۱۴۴	کاغذ زر (کاغذی که سکه های زر را در آن می پیچیده اند)
۷۱	کافوری (کافوری، ظاهراً برنگ کافور)
۷۱	کاک (نانی که با شیر و روغن پزند و خشک کنند، در محاوره خراسان امروز: قاق)
۳۰۳	کالبد
۲۹۸	کان
۱۲۲	کاهلی
۱۷۳	کاوین (کابین)
۱۵۷	کپان (کپان، ترازویی که یک پله دارد و در طرف دیگر وزنه ها را می آویزند)
۸۱	کت (که ترا) مکرر
۱۱۷	کتان طبری
۳۵	کجا (جایی که)
۲۸۲	کی (که)
۲۷۱	کنخ کردن (گو یا اسم صوتی است که صوفیه در سماع تکرار می کرده اند)
۱۹۷	کدخدا (شوه)
۱۰۲	کرا (کسی را که)
۳۷۶، ۳۵۵	کرا گرفتن
۲۳	کرامت کردن (بخشیدن خداوند)
	کرای... کردن (قابلیت داشتن، سزاوار بودن و این فعل غالباً بصورت منفی و یا شرطی و یا استغهامی بکار می رود)
۳۰۱، ۲۲۱	
۱۱۷	کرباس باریک (کرباسی که لطیف و نازک باشد)

۶۹	کرباس (پارچه‌هایی که بجای سفره پهن نمی کرده‌اند)
۱۳۴	کرت (بار، دفعه)
۱۷۷، ۱۷۴، ۱۵۷، ۹۴، ۲۹، ۱۶	کردن (ساختن، بنا کردن)
۲۸	کرده (ساخته، بنا شده)
۳۳۲	کرشمه
۳۲۹، ۳۶۲	کش (که اش، که اورا)
۲۵۸	کشتی عروس (نوعی از کشتی است به تعلیقات رجوع شود)
۱۹۹	کشیدن به آخر وقت
۱۴۲	کشیدن به (انتخاب مسیر کردن به طرف)
۲۶۷	کشیدن (تحمل کردن و تاب آوردن)
۲۲۶	کشیده داشتن، خویشتن را - (امتناع ورزیدن)
۱۹۵	کفتن (شکفته شدن و آشکار شدن و شاید: الفت گرفتن)
۲۷۵	کف بر کف زدن (کنایه از تعجب است)
۱۳۹	کفش خواستن (کنایه از آماده سفر شدن)
۹۹	کفش کوهیانه برقتری زده (ظاهراً نوعی از کفش بوده است که میخهای بسیار بر آن کوفته بوده‌اند)
۱۱۷	کلالگان، دستاری با - (دستاری که منگوله داشته باشد کلاله: منگوله)
۲۹۸	کلاه گوشه با کسی رانست کردن (از عهده کسی برآمدن)
۶۱	کلاه نهادن (کلاه از سر برداشتن بنشانه تعظیم و اظهار کوچکی و انقیاد)
۲۵۹	کلب الروم (بزرگ رومیان، قیصر)
۶۲	کما (گیاهی است صحرائی که نوعی از آن را درآش می ریزند)
۱۳۴، ۷	کم از آن نباید که (لا اقل، دست کم)
۲۷۶	کمتر ازین نباشد (لا اقل، دست کم)
۹۰	کمر باز کردن (گشودن کمر بند)
۲۳۴، ۱۸۷	کمر (کمر بند در محاوره عصرما)
۹۰	کمر بزر (کمر بندی که در آن زربه کار رفته باشد)
۳۳۴	کمی (فقر)
۱۰۸	کمی و نیستی (فقر، تهیدستی)
۳۶۰	کمیت (اسب سرخ رنگ مایل به سیاهی، با دم سیاه)

۳۵۷	کنار (دامن)
۲۶۵	کناس (آنکه چاه میرز خالی کند).
۱۷۸، ۴۷، ۴۶	که (در معنی حالیه، شبیه و او حالیه عربی)
۵۲	که (بعد از خطاب های دعایی: خداوندا که این سنگ را...)
۳۳۱، ۳۳۰، ۳۵	که (وقتی که، اگر که)
۳۳۷	کهتران (کوچکتران ← مهتران)
۱۱۶	کهمین (برادر کوچکتر)
۱۹۶، ۱۹۵	کواره (سبدی که میوه و انگور بدان حمل می کنند، کوان)
۱۶۵	کوبین (چیزی مانند کفه ترازو که از ساقه نی یا دوخ پافند و در عصاره و روغن گیری به کار آید)
۱۸۶	کوچ (جغد، بوف)
۱۸۰	کوچ کردن
۱۸۶	کوشیدن
۹۹	کوفتن (کوفته شدن، رنجیدن—در معنی لازم)
۲۱۸، ۱۸۸، ۱۲۷	کوفته (نخسته، و رنجیده)
۳۰۶	کوه را به موی کشیدن (کنایه از کار دشوار و محال انجام دادن)
۳۳۳	کوی سلمه (معنی این کلمه روشن نشد به تعلیقات رجوع شود)
۱۲۳	کیا (رئیس و محتسب شهر، در اصل پادشاه محلی نیشابور)
۲۲۰	کیک (حشره معروف)
۳۱، ۳، ۱۹	کیمیا

گ

۳۰۷	گازر (قصار، جامه شوی)
	گازر شو (پارچه یا کرباسی که بدست گازران و بگونه ای استادانه شسته شده باشد)
۶۹	
۳۷۸	گام بر گرفتن (قدم برداشتن، زاه رفتن)
۷۶	گبز (پرو دین زردشت) ← فهرست مدنیات
۱۷۷	گذاشتن (ترک کردن)
۱۵۴	گذاشتن رنگ (پژمرده شدن، رنگ از دست دادن)
۳۵۶	گذاشته (رها، بلا مانع)
۴۲	گذشتگان (مردگان)
۳۳۷	گر (اگر)

۲۱۷، ۱۴۱	گران (انبوه، صفت جمع)
۱۱۳	گران (پربها)
۱۰۷	گرانسنگ (سنگین وزن)
۳۱۵	گرداندن لباس (تبدیل لباس، عوض کردن لباس)
۴۳	گردانیدن (ورق زدن کتاب)
۲۷۰	گرد برآمدن (سراسر جایی را جستجو کردن)
۶۴	گرد بردویدن (این طرف و آن طرف بدون مقصود و جهت دویدن)
۳۵۸، ۳۴۵، ۱۸۲	گرد چیزی بر گشتن (در میان محوطه یا جایی گشت زدن)
۱۱۴	گرد دندان بر آوردن، خلال — (خلال کردن دندان)
۲۸۵، ۲۴۵	گردن دادن (تسلیم شدن)
۱۷۷	گردی خاک باز کردن (گودالی کوچک حفر کردن)
۲۷۱	گرفتن، بچیزی — (تصور و تلقی کردن)
۲۵۳	گرفتن (آغاز کردن)
۴۲	گرفتن (گرفتن در مورد درخت)
۱۶۶	گرفتن (مواخذه کردن)
۱۵۹	گرفتن (فقط در صیغه امر: گیر بمعنی فرض کن، تصور کن)
۲۵۱، ۶۴	گرمای گرم (شدت حرارت روز)
۳۵۳	گرما، گرم بودن — (شدت گرما)
۳۸۴، ۳۶۲، ۳۵۳، ۱۸۸، ۱۶۵	گرمگاه (گرمای نیسرون)
۳۳۲	گرم (غم و اندوه، دل گرفتگی)
۹۷	گرو کردن (به گرو دادن)
۱۰۷	گریستن بدر
۳۸۳، ۱۲۲، ۱۱۴	گریستن، بر کسی افتادن — یا — گریه، (در محاوره عصرما: زدن زیر گریه)
۲۰۲، ۳۷، ۳۶	گزد (درختی است که در مناطق گرمسیر و شوره زار می روید)
۱۲۲	گزارد (مصدر مرخم از گزاردن، ادا)
۳۷۶، ۳۵۶، ۱۴۷	گزاردن اوام — یا — وام (ادای دین)
۳۳۸	گزاردن حاجات
۱۴۱	گزاردن شغل (کاری انجام دادن)
۱۲۲	گزاردن شکر
۳۳۳	گزارف وار

۲۷۹	گزدم (گزدم)
۲۰۲	گزپاره (پاره ای از پارچه به اندازه یک گز)
۱۵۲	گزر (هو بیج یازردک نوع وحشی آن رادر کدکن گزروک گویند)
۳۰۶	گزنده
۱۹۸	گزیر (چاره و علاج)
۶۷	گستاخ (دلیر، جری)
۲۱۸	گستاخی کردن (بی رو دروایی رفتار کردن، در محاوره امروز)
۷۰	گستاخی کردن (رو انداختن، در محاوره عصر ما)
۲۳۹، ۱۲۳	گستاخی کردن (دلیری کردی، جری بودن)
۱۴۶، ۱۴۱	گسیل کردن (روانه کردن، باز گرداندن)
۷۹	گشاده، جای (با نزهت و فراخ)
۳۲	گشاده گشتن (فتوح حاصل شدن ← فتوح در فهرست نظام خانقاه)
۱۸۰	گشاده گشتن سخن بر کسی (طلاقت لسان و روان شدن گفتار)
۷۱	گشتن (تغییر، مثل دگرگونی رنگ روی)
۱۰۳	گشتن از حال خویش (تحول روحی پیدا کردن)
۹۵	گشتن گرد...
۲۸۳	گفتار زبان (لقلقه لسان ← دیدار دل)
۳۶۲	گفتن (خواندن شعر)
۲۰۲	گفتن (سرودن شعر)
۳۶۸، ۲۱۶، ۱۶۶، ۷۰، ۴۶	گفت (بمصدر مرخم گفتن)
۲۲۸	گل به بیل کسی بودن، کسی را (از عهده کسی برآمدن)
۱۳۹	گل چدن (گل چیدن)
۱۸۵	گلیم سیاه
۲۸۱، ۶۰	گماریدن (لبخند زدن، تبسم کردن)
۱۷۴	گنبدخانه (گنبد، قسمتی از مسجد که گنبد بر آن قرار دارد)
۲۶۵، ۲۵۳، ۲۲۹، ۱۱۰، ۶۵	گو (گودال)
۳۶۴	گوش باز داشتن (مواظب بودن)
، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۱۸، ۸۳، ۵۹، ۳۰	گوش داشتن (مواظب بودن)
	۳۸۲، ۳۳۹
۲۶۸	گوش و هوش دادن به

- ۳۷۷ گوشمال (تأدیب، مجازاً)
 ۳۳۲، ۲۴۹ گونه (رنگ رخساره، رنگ روی)
 ۲۴۱ گونه (نوع، شیوه)

ل

لا حول، شدن به (گریختن دیوار لا حول همان است که در محاوره عصر ما گویند چن از بسم الله می گریزد. ضرب المثل گونه «این نه آن دیواست که بلا حول بشود» کنایه از چیره بودن و نستوهی طرف مقابل است)

- ۳۰۶ لا حول کردن (گفتن «لا حول و لا قوة الا بالله.»)
 ۳۰۱، ۱۲۲، ۸۵ لایق (در خون، مناسب)
 ۶۷ لباچه (نوعی از قبا، بالاپوش)
 ۱۳۴ لبیک زدن (احرام حج گرفتن در سماع، از مراسم خاص در سماع صوفیه ← فهرست نظام خانقاه)

۱۳۵، ۷۳

لحد

۳۶۸

لحن ارغنون (یکی از راه‌ها یا نواهای موسیقی)

۳۷۸

لحن موصلی (یکی از راه‌ها یا نواهای موسیقی، شاید از ساخته‌های اسحاق موصلی)

۲۱۷

لطیف

۸

لطیفه

۳۳۸

لفظ (جمله، عبارت)

۲۶۵

لقب

۹۰

لکانه (اسب نامرغوب غیر اصیل)

۷۵

لگام مالیدن (جلا دادن فلزات و زیورهای لگام)

۷۵

لگام و طرف روشن کردن (جلا دادن لگام و طرف)

۲۰۸

لنگ و لوک (از اتباع است، بمعنی ناتوان و ناقص)

۲۴۶

لنگر فرو گذاشتن (کشتی را متوقف کردن)

۲۵۸

لوح (تخته پاره‌های کشتی)

۲۱۱

لوح باز آوردن (← تخته باز آوردن)

۶۹

لوزینه (حلویایی که در آن مغز بادام بکار برند ← فهرست اطعمه و البسه)

م

۳۵۶

ماتم تازه شدن (تجدید مراسم عزاداری و مصیبت)

۱۷۸، ۷۲

ماجرای (اتفاق، عین ماقوع)

۲۳۸	ماجرا (در اصطلاح صوفیه: مشاجره میان دو صوفی — فهرست نظام خانقاه)
۲۴۷	مادام تا (مادام که، تا وقتی که)
۱۰۰	مار (ازدها)
۳۳۰	مارسبه
۱۹۸	ماوی گرفتن
۴۵	مالیدن (در لباس، پس از شستن و خشک کردن، نرم کردن زبری حاصل از شستشو)
۱۹۷، ۱۲۵	مالیدن (کوبیدن و خرد کردن)
۷۵	مالیدن لگام و طرف (جلا دادن لگام و طرف)
۳۶۷، ۱۵۰، ۶۵	ماندگی (نخستگی)
۳۶۷، ۱۴۱، ۱۲۸، ۱۰۸	مانده (نخسته)
۲۳۹	ماننده (شبهه، نظیر)
۳۸۱	ماه درمست (بدر، بدر کامل)
۱۷۷	ماه دیدن (رویت هلال)
۲۷۷، ۱۲۰	مبارک! (صیغه دعایی، بجای مبارک باد!)
۱۲۶	مبالغی جامه
۵۲	مبلغی سنگ
۲۰۹	متأثر گشتن
۳۷۹	متبخر
۱۳۳	متردد
۳۱۶	مترسم (ظاهراً کسی که تظاهر به رسم و آیینی کند، مدعی رسم و آیین)
۳۰	مُتَعَبِد (جایگاه عبادت)
۳۷۴، ۳۶۵	متمصب
۱۸۸، ۸۸	متغیر (ناراحت)
—	متشابهات (آیاتی از قرآن کریم که معنی آن پوشیده است و بیازبه تأویل دارد. —
۲۱۳	محکمات)
۴۵	متفحص (جستجو کننده پژوهنده)
۹۲، ۱۲۱	متفق و مختلف (شاخه‌ای از علم حدیث و فن شناخت آن یا علم خلافی — تعلیقات)
۱۷۶	متمکن (جایگزین، استوار و ثابت)
۹۱، ۹۰	متواری (پنهان و پوشیده)
۳۱۱	متواریک (— متواری)

۳۱	متوضا (آبریز، مبرز، محل تطهیر)
۳۷۶، ۳۱۹	متهور (بی باک، بی پروا)
۶۹	مثال (فرمان ← فهرست مدنیات)
۱۲۱	مجالست
۱۵۳	مجاور
۹۵	مجاهز (کار ساز، یا کسی که شخص قماربازی را ضمانت کند)
۲۵۸، ۲۵۳	مجلس داشتن (سخن گفتن، وعظ)
۱۶۰، ۸۳	مجلس گفتن (وعظ کردن)
۳۳۷	مجلس وداع
۱۶۰، ۱۲۴، ۸۱، ۴۶	محب (دوستدار و ارادتمند، قبل از آنکه رسماً مرید شیخ و پیر شود)
۱۱۹	محبوه (دوات، مُرگبدان)
۱۰۳	محتسب (آنکه امور شهر را بر طبق قوانین شرع نظارت می کند - احتساب)
۱۰۰	مخروس داشتن (محفوظ داشتن)
۱۱	محصل گردانیدن
۴۱	محفه (کجاوه، هودجی که قبه نداشته باشد)
۱۴۹	محفه دستی (محفه ای که بردست و دوش مردمان می نهاده اند)
۹۷	محقرات (چیزهای اندک مایه)
۲۱۳	محکمات (آیاتی از قرآن کریم که معنی آن آشکار است ← متشابهات)
۲۳۹	محل (پایگاه و مقام)
۱۹۹	محمدت (ستایش، ستودن)
۱۶۴، ۱۲۵	مدعی
۳۵۵	مدهوش
۲۲۷، ۱۲۱	مذهب (ظاهراً مذهب شافعی و فقه شافعی منظور است ← فقه، خلافتی)
۶	مذهوب (ظاهراً از میان رفته و بمعنی مذهوب به، از میان برده شده، در فرهنگ ها نیامده)
۱۸۱، ۱۴۸، ۸۵، ۶۸	مراعات و مراعات کردن (رعایت احترام ظاهری و تعارف زبانی)
۳۸۱، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۵۷	
۸۴	مراعات زفان
۳۸۱، ۳۵۷، ۲۰۵، ۵۸	مراعات ها (مراعات ها، از استعمالات خاص این کتاب است)
۱۸۳	مراغه کردن (در خاک غلتیدن)
	مرافق (جمع مرفق بمعنی آنچه در ساختمان منزل یا خانقاه ضرورت دارد از قبیل مطبخ و

۳۵۸	آبریزگاه و حتمام و غیره).
۱۷	مراکب
۳۳۸	مرایی (ریا کار، متظاهر به نیکی و پاکی)
۱۶۷	مرحباً
۲۸۵، ۱۱۰	مُردار
۲۱۵	مردمی کردن (مهربانی و محبت در حق کسی کردن)
	مرغ مسُمن (مرغ پرواری برای کشتن و خوردن در مقابل مرغی که برای تخم و جوجه نگه دارند)
۱۲۵	
۱۰۴	مرقع (خرقه ای که از پاره های مختلف دوخته باشند ← فهرست نظام خانقاه)
۱۳۹	مرکب (اسب سواری، ← اسب پالانی)
۲۵۴	مزدور کار (کارگر روزمزد، در محاوره عصر ما: عمله، فعله)
۴۴	مزدور (کارگر)
۳۰۲	مزدور خدیجه (کنایه از حضرت رسول ص)
۱۴۷	مزدوجه (کلاهی که پنبه در آن آکنده باشند ← فهرست نظام خانقاه)
۱۵۲	مزعفر (دارای زعفران، آمیخته به زعفران)
۲۵۸	مزه بردن (کارهای بی مزه و خنک کردن)
۳۲۰	مزید (افزونی، افزون خواستن)
۲۳۲	مزین (سلمانی، آرایشگر)
۸	مسامع اشرف
۲۳۶	مهیستغل (جایی که از آن غله خیزد، مجازاً محل درآمد)
۳۴۸	مُسبَحَه (انگشت شهادت، انگشت سَبابه)
۳۸۶	مستعد
۲۰۹	مستوجب آتش
۳۶۳	مستوره (زن با تقوی و زاهد، زن پارسا و پوشیده)
۱۰۳	مستولی
	مسجد خانه (نمازخانه، محلی که برای نماز است ولی تشکیلات و ساختمان خاص مسجد را ندارد ← نظام خانقاه)
۳۵۷، ۷۷	مسلم بودن کسی را (مان و ملک کسی بودن بی معارضه دیگری)
۱۳۲	مسلمانی آموختن (یاد دادن آداب اسلامی از قبیل طهارت و نماز و...)
۱۳۱	مسلمانی نیکو (حُسن اسلام، مسلمانی با حسن اعتقاد)

۱۳۷، ۲۳	مسلم داشتن (قبول داشتن و پذیرفتن)
	مَسْمَن (← مرغ مسمن)
۳۴۹	مسموع بودن (قابل قبول بودن)
۱	مسند عالمیان (آنچه مردمان به آن تکیه و استناد دارند)
۳۸۵	مسوده (نوشته، پیش نویس)
۳۵۹	مشافهه (زبانی، فرمان حضوری در مقابل کتبی)
۴	مُشاهد و مُعاین
۱۳۳	مشاهده (دیدار، منظر)
۱۴۷	مشغله (گرفتاری)
۳۸۴، ۲۱۷، ۹۹	مشغله (سر و صدا و فریاد)
۵۳	مشغول گرداندن از
۲۶۱	مَشِیت
۱۳۱	مصالح (نیازمندیها)
۱۵۸	مصاف کردن
۲۷۵، ۲۱۳	مصحف (قرآن)
۲۳۷	مصلح (بسامان، پاک)
۱۳۳	مصلی (جانمازی)
۱۵۵	مصلی (محل به نماز ایستادن)
۲	مصطف
۱۰	مصون داشتن
۱۵۶	مضاعف گشتن (دوچندان شدن، دو برابر شدن).
۲۷۵	میظرف (چادر خن)
۳۵۸	مُطَبِّخ (به ضم میم به تلفظ امروز مردم بخشهایی از خراسان: آشپزخانه)
۲۶۴	مظالمت
۳۱۸	مظَلَّه (سایبان)
۳۳۰	معاذالله! (پناه بر خدا!)
۱۴۲	معارضه کردن (جدال رویا روی، با اعتراض کاری را خواستن)
۱۳۷	معارضه سخن کردن (دعوت به سخن گفتن کردن)
۲۶۹، ۲۳۱، ۱۵۷، ۱۳۲	معارف (سرشناسان)
۲۲، ۴	معافی (معاف، آزاد)

۱۲۷	معامله کردن
۱۶۹	معانقه (یکدیگر را در آغوش گرفتن)
۲۱۳، ۴۷	معانی
۳۷۶، ۱۰۴	معاینه (رو یا روی، دیدار به چشم ← خیر)
۲۲۰	معفو (بخشوده)
۳۰۶، ۲۷۵، ۲۷۱، ۱۷۱، ۱۴۹، ۱۰۷، ۷۰، ۶۹	معلوم (مال، خواسته)
۲۳۶، ۱۰۷	معنی (با «این» و «آن»: باره، خصوص)
۱۹۷، ۱۲۴	معنی (جنس، شیء، اسم از معنی)
۳۷۳	معید (کسی که درس استاد را برای طلاب و محصلان تکرار می کند)
۱۷۸	معیشت
۱۷۷، ۱۵۹	معیل (عیالوار)
۲۰۱	مغفرت
۸۲، ۶۳	مغمزی کردن (مشت و مال، در حمام. یا در سفر برای رفع کوفتگی)
۱۹۵	مفرد (← تصانیف مفرد)
۷۵	مقاله (موضوع بحث، مسأله)
۲۰۹	مقاله رفتن (بحثی و نزاعی در جریان بودن)
۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۰، ۷۲، ۶۵، ۶۴، ۴۱، ۲۸	مقام کردن (اقامت گزیدن)
۲۳۸، ۲۲۳، ۲۰۶، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۶۸، ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۲	
	۳۸۱، ۳۷۱، ۳۷۰، ۲۹۶
	مقبول القول
۴۶	مقتدی
۳۱۷	مقری (خواننده، آواز خوان، آنکه قرآن به آواز خوش خواند ← فهرست نظام خانقاه)
۸۳	
۵۹	مقصود (معشوق)
۳	مقصود بودن بر
۷۰	مقصوده مسجد (ایوان بزرگ مسجد آنجا که امام نماز می گزارد)
۲۱۲	مقطع پدید آمدن
۳۴۱، ۲۲۱	مقیم (پیوسته، همیشه)
۲۲۱، ۲۱۷، ۱۵۰، ۱۱۹، ۱۰۱، ۹۸، ۸۱	مگر (گویا، مثل اینکه)
۱۴۴	ملازم
۲۸۸	ملامت

- ملحدان (نامی است که دیگران بر فرقه اسماعیلیه اطلاق می کرده‌اند) ۲۴۶، ۱۸۰
- ملکه (صفت راسخ در نفس که بی تأمل منشأ فعل یا انفعالی شود) ۳۲
- منادی فرمودن (دستور دادن تا منادی در شهر آواز دهد) ۳۷۸
- منادی کردن (در شهر آواز دادن و خبری را اعلام کردن) ۱۷۳
- مناسک حج (مراسم و اعمالی که باید در حج انجام شود از قبیل طواف و سعی و قربانی) ۳۷۲
- منبل (بی اعتقاد نسبت به کسی) ۸۳
- متدرس (ناپدید شده و محو گردیده) ۴۳، ۶
- منزل به منزل شمردن (کنایه از انتظار بسیار برای مسافر) ۹۲
- منعم (مالدار و بانعمت) ۲۰۶، ۱۳۲، ۹۶
- منقاد گشتن (مطیع و فرمانبردار شدن) ۱۵۸
- منقرض دنیا (پایان جهان) ۳۰۲
- منقأ (نوعی مویز، مویزی که پاک کرده و دانه آنرا گرفته باشند) ۷۱
- منقطع شدن (گم شدن در بیابان و ندانستن راه، از کاروان جدا افتادن) ۶۷
- منهزم (شکست خورده) ۳۵۱
- منی کردن (عجب و خودستایی، خودبینی) ۲۵۵
- مواقتت کردن (در عمل همراهی کردن) ۳۶۲، ۳۵۶، ۲۶۹، ۲۲۸، ۲۰۲، ۱۱۲، ۹۴، ۸۱
- موذن (مقری تسبیح، امام تسبیح، دانه برجسته تسبیح) ۲۴۱
- مورد (درختچه‌ای با برگ‌های همیشه سبز و معطر) ۴۲
- موزه (پای افزاری با ساق بلند — فهرست اطعمه و البسه) ۲۷۲، ۱۸۷
- موکب (جمع سواران و پیادگان که در رکاب کسی حرکت کنند) ۲۰۴
- مولی زاده ۳۸۰
- موی باز کردن (تراشیدن و کوتاه کردن موی) ۲۷۹، ۲۳۲
- موی بالیده (حالتی که موی سر بلند شده باشد، در اثر نرسیدن به سر و وضع و به حمام نرفتن) ۲۵۸، ۲۱۹
- موی برداشتن (تراشیدن موی در حمام) ۲۱۹، ۱۳۳، ۶۳
- موی برگرفتن (تراشیدن موی، کار سلمانی) ۱۳۳
- موی بیرون کردن (ظاهراً بمعنی از زیر کلاه بیرون آوردن و نپوشیدن موی) ۱۸۲
- موی را راه نبودن (کنایه از مسلم بودن و تردید ناپذیری) ۳۱۴
- موی ستر (سلمانی) ۱۳۳، ۱۳۲

۱۱۸	مویز طایفی (نوعی از مویز مرغوب ← طایفی)
۱۵۲	مویزوا (آش یا غذایی که در آن مویز به کار رفته باشد)
۶۷	موی گردن (بال شیر)
۱۱۳	موی لب باز کردن (سلمانی و اصلاح موی لب و شارب)
۱۱۴	موی لب راست کردن (اصلاح کردن و سلمانی کردن شارب)
۳۶	مه آی (میا).
۱۸۵	مه اندیش (میندیش)
۲۰۵، ۱۰۱	مهتر، یا مهتر عالم (کنایه از حضرت رسول ص)
۱۴۱	مهتر (رئیس ده، کدخدا)
۱۵۵، ۷۸	مهتر (ارباب)
۳۳۷	مهتران (بزرگترها ← کهتران)
۸۲	مهجور کردن (راندن)
۳۳۱	مُهر (نقشی که فرستنده از نشان خاص خود بر روی نامه می نهاده است)
۱۳۴	مُهر زر (کیسه سر بسته مختوم که در آن مبلغ معینی زر باشد)
۳۳۳	مهرگان
۳۳۳	مهر ماه
۳۷۵، ۲۲۰، ۱۹۵، ۱۱۵	مهم (مشکل، کار مهم)
۲۱۰، ۴۱	مهین (بزرگتر، فرزند بزرگتر)
۲۱۱	مهین دبیرستان (دانش آموز ارشد مکتب، در محاوره عصر ما: مبصر)
۳۶۲، ۲۳۴	میان (کمر، کمرگاه)
۱۴۱	میان بستن
۳۷۳، ۳۳۸، ۱۵۹	میان در بستن
۳۷۳	میثین (کلنگ یا تیشه ای که بدان سنگ تراشند)
۱۷۶۰۰	میزبانی
۱۷۰	میزر (دستاریا لنگ یا پارچه ای که بر قسمت فرودین بدن، از کمر به پایین بندند)
۳۴۸	
۳۷۷	میزیدن (شاشیدن)
۷۲	میسره (نمیت چپ لشکر - میمنه)
۳۶۸	میغ (ابر)
۷۲	میمنه (سمت راست لشکر ← میسره)

۲۶۸	میمون (فرخنده)
ن	
۲۵۶	نا آفریده (غیر مخلوق)
۳۴۳	ناپسند
۶۵	ناخدای ترس
۱۱۳	ناخن باز کردن (کوتاه کردن ناخن، گرفتن ناخن)
۳۶۴، ۵۵	نازنین
۳۰۳	نازیدن
۲۶۰	ناشایستگی
۹۶	ناطف (نوعی حلزوی شکری)
۱۵۳	ناف
۱۰۸	نافه ای مشک (کیسه ای مشک، یک کیسه پر از مشک واحد اندازه گیری مشک)
۱۶۰	ناکس
۳۸۶، ۱۹۸	ناگزیر (آنچه ضرورت دارد، مالا بد)
۲۲۵	نالندگی (بیماری، رنجوری)
۳۱۵	نام... بر کسی افتادن (شایسته عنوان... شدن)
۲۴۱	نام مهین (اسم اعظم)
۲۰۴	نامه (در ترجمه کتاب)
۳۸۳	ناموافق (نامطبوع در غذا)
۱۲۶	ناموس (مکر و فریب پنهانی، حيله و تزوی)
۱۰۸	نان دادن (مخارج زندگی کسی را دادن)
۲۳۲	نان سپید (نانی که سیوس آنرا گرفته باشند)
۱۴۰	نان شکستن (لقمه بر گرفتن از نان)
۹۶	ناهموار (غیر مؤدب و غیر مهذب)
۲۹۵	ناوایست (آنچه ضرورت ندارد و ایست)
۸۰	ناونه (چادر شب کهنه، به زبان نیشابوریان)
۴۰	نایافت (کمبود یا قحط چیزی)
۲۷۰، ۲۲۰، ۱۹۱، ۱۸۰، ۱۵۰، ۶۵	نباید که (مبادا که)
۲۶۸، ۲۵۱، ۱۲۹، ۳۴	نیشتن (کتابت حدیث)
۲۱۴، ۱۰۲، ۴۲، ۱۷	نیشتن

۲۶۸، ۱۲۲، ۱۰۴، ۷۷، ۷۶	نبو (نباشد، نیست)
۳۳۰	نبؤد (عدم)
۷۳	نبی (نبیذ. شراب)
۳۶۰، ۲۹۱، ۲۱۰، ۱۴۶	نبره
۱۱۶	نت وا (نبایدت، ترا لازم نیست)
۲۷۸	نثار
۱۴۹	نرم گشتن گوشت (کوفته شدن، کوفتگی بر اثر ضرب)
۲۷۴	نرخ، به یک ... بودن (یکسان بودن)
۲۶۱	نزد
۳۷۵، ۳۷۳، ۲۷۱، ۲۲۰، ۱۷۴، ۱۶۵، ۱۲۹	نزدیک (نزد، پیش) — با نزدیک، به نزدیک
۱۲۸	
۱۶۸، ۹۱، ۴۲	نزول کردن به (فرود آمدن به)
۸۷	نزه (جای سبزه، جای خرم و پر گیاه)
۱۰۱	نسب
۱۰۱	نسبت
۱۰	نسیان انسانی
۳۷۸	نشان دادن (سخن گفتن درباره)
۷۱	نشانیدن (پاشیدن چیزی بر روی نان)
۱۷۴	نشانیدن (استخدام خصوصی کسی در منزل برای تدریس کودکان)
۱۰۴، ۱۰۳	نشانیدن آتش و شمع (خاموش کردن)
۲۷۶	نشان کردن (نشان دادن)
۳۵۷	نشان کردن (طرح زمین راه، در ساختمان، مشخص کردن)
۱۰۵، ۵۷	نشست (اقامت)
۳۶۰، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۱۶	نشستن (جلوس به سلطنت یا خلافت)
۲۲۸	نشستن بر کوشک (اقامت در کوشک)
۳۱۵	نشست و نخاست
۷۶، ۷۷	نشی (نشوی)
	نصاب فضل (حد کمال فضل، نصاب حد معینی است که چون مال بدان حد رسد زکوة
۶	واجب است)
۱۴۸	نصب کردن

۲۷۶، ۵۰	نصیب (بهره)
۳۶۹، ۱۰۱، ۱۸	نصیب کردن (بهره دادن)
۲۷۴، ۲۴۴، ۱۴۳	نظارگی (تماشاگر، تماشاچین)
۳۵۸، ۲۷۵، ۱۲۱	نظاره (تماشا)
۹۶۰	نظاره زدن
۱۸۵، ۱۱۱، ۶۶	نظاره کردن
۸۱	نظر بودن به (نظر داشتن با)
۲۲۵	نظر راست بودن (راست بودن نگاه در چشم محتض)
۸۱	نعره بر جمال کسی زدن (تماشای دیدار محبوب و اظهار عشق)
۶۸	نعره از... بر آمدن
۳۵۵	نعره بر... افتادن
۱۲۶	نفاق (دورویی)
۲۳۹	نفس (خود، در «به نفس خویش» یا «در نفس میهنه»)
۲۲۵	نفس گرم زدن
۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲	نقعات
۱۷۵	نفقه
۳۸	نقاب خاک
۱۴۶	نقار (جنگ و ستیزه، نزاع)
	نقش انگیخته ← انگیخته
۱۷	نقش فرمودن (فرمان دادن که نقش کنند)
۳۳۹	نقش کردن (منقش کردن)
۱۵۸	نقل افتادن (انتقال یافتن)
۳۶۵، ۲۱۸، ۱۸۰، ۵۳	نقل کردن (منتقل شدن)
۲۷۱	نکته گیر (ظریف و طنان)
۳۳۰	نگار
۳۳۲	نگارین
۳۷۰، ۱۷۴	نگاهداشت
۳۶۲	نگاه داشتن
۳۶۹، ۲۷۱، ۱۸۵	نگر- یاب- نگر که (مواظب باش، هشدار)
۹۷، ۹۵، ۴۹	نگرستن

۱۱۵	نگوسار کردن (واژگون کردن)
۳۳۰	نگوساری
۲۵۲، ۱۶۵، ۴۵	نماز افزونی (نماز نافله، مستحب)
۳۲۱	نماز بامداد (نماز صبح)
۳۴۷، ۳۲۲، ۲۲۶، ۱۰۹، ۲۴	نماز پیشین (نماز ظهر)
۳۷۲، ۳۱۹	نماز چاشت (صلاة الضحی، از نمازهای نافله بهنگام چاشت)
۳۵۸، ۲۲۱، ۱۶۰، ۱۴۱	نماز خفتن (نماز عشاء)
۳۳۹، ۳۲۲، ۱۶۹، ۱۳۹، ۷۹، ۶۹، ۶۶، ۲۴	نماز دیگر (نماز عصر)
۱۳۹، ۷۰	نماز شام (نماز مغرب)
۷۳	نماز کردن بر (نماز میت گزاردن بر)
۲۳۹، ۴۵	نمازی کردن (شستشو و پاکیزه کردن)
۲۵، ۴	نماندن (مردن)
۲۱۵، ۱۲۹، ۷۲	نمودن (نشان دادن)
۲۷۰، ۲۱۹	نمودن (بنظر رسیدن، بذهن آمدن)
۲۹۶، ۲	نهاد (طبع و سرشت)
۱۵۷، ۹۹	نهادن (ذخیره کردن)
	نهادن (سبب ابتدا نهادن و انتها نهادن)
۲۷۲، ۲۵۵، ۲۰۲، ۷۸، ۵۰	نهادن
۱۱۴	نهادن (ریختن، آب ریختن)
۲۸۸، ۲۷۶	نهادن بر (تحمیل کردن)
	نهادن بر چیزی (در محاوره عصر ما: بحساب چیزی گذاشتن. «بر کرامات نهند» بحساب
۱۴۹	کرامت بگذارند)
۲۷۵	نهاده (آماده)
۵۲، ۴۳	نهمار (فراوان و بیشمار)
۴	نَهْمَت (منتهای همت و سعی)
۹۰	نه دیر (دیری نخواهد گذشت، بزودی)
۳۰۶، ۲۸۴، ۲۷۰، ۶۲	نوا (نباید، لازم نیست: «تومی نوابی» یا «خلاف نوا»)
۳۰۴	نواخته داشتن (پروردن، پرورش دادن)
۲۲	نوافل (جمع نافله، عبادات مستحبی — فریضه)
۲۴۹	نوال (عطا و بخشش)

- ۳۶۲ نواله (پاره‌ای از غذا و خوردنی که سهم کسی باشد یا برای کسی نگه دارند)
- ۷۸ نوب‌باوه (میوه تازه رسیده، نوب)
- ۳۶۳ نوبت (بار گرت)
- ۵۸ نوبت زدن (نقاره زدن، کنایه از حرمت و بزرگی یافتن)
- ۳۷۹ نوبتی (خیمه مخصوص سلطان)
- ۳۷۹ نوبتی (اسب جنیبت، اسب یدک)
- ۳۳۳ نوروز
- ۳۳۳ نوش جنواب
- ۱۰۳ نوشتن (در نور دیدن، طی کردن)
- ۱۲۲ نیابت داشتن (کاری را از طرف کسی انجام دادن)
- ۲۷۱، ۲۷۰ نیابت داشتن (قبول مخارج امری کردن)
- ۳۱۷ نیازمندان
- ۳۶۸، ۳۴۲، ۳۳۷، ۲۸۴، ۲۷۳، ۲۳۹، ۲۳۶، ۱۸۵، ۱۷۰، ۵۳، ۳۶، ۳۵، ۲۶ نیز (دیگر) ۳۸۵، ۳۸۱
- ۱۰۸ نیستی (فقر، تهیدستی)
- ۳۳۹، ۳۰۲ نیستی (عدم — اثبات)
- ۱۱۷، ۱۰۰، ۸۶، ۴۶، ۳۸۲، ۳۸۰، ۱۸۵، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷ نیک (قید کثرت و افزونی مانند: «نیک بد بود» یعنی بسیار بد بود)
- ۱۹۸ نیک افتادن (خوشبخت شدن)
- ۲۳۳ نیک زن
- ۲۳۳، ۹۰ نیک مرد
- ۱۰۲ نیکورو (صفت اسب)
- ۲۲۸ نیکوروزگار
- ۳۷۲ نیکو کردن راه (صاف کردن راه، هموار کردن راه)
- ۱۲۱ نیکولهجه
- ۱۹۸ نیکو مسلمانی («حسن اسلام»، اسلام آوردن با اعتقاد کامل)
- ۹۹ نیم تا (نصف)
- ۸۲ نیم جبه (جبه‌ای کوتاهتر از جبه معمولی؛ شاید نیم تنه)

۲۱۱	هاون تهی کوفتن
۲۱۷	های و هوی
۱۴۷	هچده (هژده)
۳۵۴، ۵۲، ۳۷	هر آینه
۵۲	هر چت (هر چه ترا)
۴۳	هر چند (هر چه، هر قدر)
۱۰۰، ۹۷، ۲۶، ۵	هر چه ... تر (مانند: هر چه آسوده تر هر چه عظیم تر، هر چه تمام تر)
	۱۳۵، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۵۶
۱۹۵	هر نفس مردن (کنایه از رنج و اضطراب بیش از حد)
۱۱۳، ۹۸	هریسه (هلیم، حلیم، غذایی که از گندم و گوشت پزند)
۱۶۳	هریوه (هروی، اهل هرات)
۳۴۰	هزار (آخرین رقم، «ورای هزار شمار نیست»)
۲۴۱	هزار دستان (بلبل)
۷۳	هژده
۳۳	هژده هزار عالم (قدما عوالم را متعدد و گاه هژده هزار دانسته اند)
۳۳۹	هست (وجود)
۲۸۴	هست (موجود، وجود)
۳۶۰	هست گردیدن
۲۸۰، ۲۶۵	هفت آسمان
۲۵۵	هفت اندام (سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای، کنایه از تمامی وجود شخص)
۲۸۳	
۳۳۰	هفت زمین (منظور طبقات هفتگانه زمین است)
۲۲۷	هفت طبقه دوزخ
۳۰۷	هفتگی شستن جامه (بمدت یک هفته وقت صرف شستن جامه کردن)
۲۱۳	هفتم خط (سطر هفتم)
۱۰	هفتوت (لغزش، لغزیدن)
۳۵۳	هلا (ازادات تنبیه و خطاب، برای آگاهانیدن)
۱۱۷	هلاک کردن
۲۰۳، ۱۴۲	همانا
۱۰۹	همباز (انباز، شریک ← هنباز، همباز)

۲۹۸	هم پشت (مخالف، پشتاپشت؛ بگونه‌ای که روی هر کدام از سویی باشد)
۱۲۵۰	هم پهلوی (در کنار)
۳۳۰، ۹۷	همت
۲۴۸	همت آزادگان
۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۷، ۱۶۵	همسایگی
۲۷۲	همشیره (خواهر)
۲۱۶	همکاسه
۶۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۶۶، ۱۵۳، ۱۳۱، ۷۰، ۴۶، ۴۱، ۴	همگان (جمع، همه، همگان)
	۳۷۰، ۳۶۸، ۳۵۹، ۲۱۳، ۱۸۹
۳۱۷	همنباز (شریک، انباز — انباز، هنباز)
۲۳۷، ۱۰۱، ۵۳	همگی (تمام، کل)
۲۲۶، ۱۰۹، ۶۴، ۵۲، ۴۴	همه شب (تمام شب، سراسر شب)
۱۰۹	هنباز (شریک، انباز — هنباز)
۳۳۸	هنر
۱۳۸	هوژاردن (نهادن، گذاردن)
۱۴۵، ۱۳۷	هوژ گفتن (باز گو کردن، با کسی در میان نهادن)
۲۵۳، ۱۸۲	هوس گرفتن
۳۶۷، ۱۰۰	هوش از کسی رفتن
۱۳۸	هوش داشتن (مواظب بودن — گوش داشتن)
۲۶	هول
۳۸۴، ۱۶۷، ۱۳۸، ۱۳۴	هیبت
۲۶۵	هیچ کس بن هیچ کس (شخص بی مقدار و ناچین)
۲۵۶	هیچ چیز (معدوم)
۳۸۵	هیچ چیز نهادن (بحساب نیاوردن)
۳۸۴، ۶۴	هیزم
۳۱۳	هیکل
۲۸	هیمه

و

۲۴۳ مکرر ۲۴۹	و (واو حالیه، شبیه آنچه در عربی است)
۳۶۲، ۳۰۷، ۲۵۸، ۲۵۴، ۱۶۸، ۴۷	وا (به، با)

۲۵۹	وا (وایست، بایست: امر مورد نیاز و ضرورت)
۵۱	وا بیرون کردن (خارج کردن و بیرون کردن)
۲۹	واز درآمدن (داخل شدن)
۴۳	واز ماندن (باز ماندن)
۱۴۵، ۱۳۶	واژیدن (سخن گفتن، صحبت کردن)
۲۸۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۸۲، ۴۲	واقعه (رویداد، حادثه، اتفاق)
۴۲	واقعه اتفاق افتادن
۲۵۸	وانشستن (نشستن با تحقیر، فرو نشستن)
۲۷۰	واید (باید)
۴۷	وایست (بایست، فعل ماضی)
۲۹۵، ۲۸۷	وایست (نیاز، شوق، خواستن)
وایست و ناوایست (آنچه ضرورت دارد و آنچه ضرورت ندارد یا آنچه شخص می خواهد و آنچه نمی خواهد)	
۳۲۷، ۲۹۵	
۳۰۶، ۲۸۴، ۲۷۰، ۲۲۷، ۶۲	وایستن (ضرورت داشتن، بایستن به اشتقاقیات این مصدر)
۱۳۴، ۴	وبا (بیماری و با)
۳۶۵، ۲۶۴، ۲۳۱	وبال
۷۷	وجه (طریق، اسلوب «وجه استفهام.»)
۲۴۷، ۷۷	وجه (نظر، راه)
۱۰۳	وجه (مال)
۱۰۹، ۷۰	وجه (مصرف)
۷۷، ۷۶	وجه نهادن (راه حل و توجیه پیدا کردن)
وجه (جمع وجه. ظاهراً شیوه های استنباط حکم فقهی در داخل نظام یک مذهب فقهی، مثلاً فقه شافعی یا آراء و اقوال فقهی)	
۲۰	
۳۱	وحشت (پلیدی و نجاست، یکی از معانی نادر کلمه وحشت)
۱۴۷	وداع گاه
۳۵۵	ودیعت (مپرده)
۳۰۴، ۲۹۹، ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۱۶، ۲۱۰، ۵۱	ورد (بر، حرف اضافه)
۱۴۷	وزائر (برائت، در پی، بدنبال)
۲۲۷، ۱۵۲	ورای چیزی (آنسوی چیزی، بالای چیزی)
۷۸	ورد گزاردن (قرائت اوراد، خواندن ادعیه)

ورزیدن ← قاعده زجد ورزیدن

- ۲۹۹ ورغلط (بر غلط)
- ۲۵۸ در گرفتن (برداشتن، برگرفتن)
- ۲۵۹ ور گفتن (گفتن، برگفتن)
- ۲۱۶، ۱۵۹ ورنا (برنا، جوان)
- ۲۳۸ ورنی (وگرنه، و آلا)
- ۲۸۳ وسیع (توانائی و دسترس)
- وطا (هر نوع گسترده و گویا بطور خاص اطلاق می شده است بر آنچه مرده را در آن پیچند)
- ۳۴۸
- ۱۷۴ وفا کردن به
- ۱۲۰ وقایع (واقعه ←)
- ۱۷۰ وقت ترکمانان تاز (وقت ترکمان تاز)
- ۱۳۶ وقت چاشتگاه ← چاشت و چاشتگاه
- ۱۲۴ وقت رزکار (هنگامی که به هرس کردن و آبدان کردن باغهای انگور می پردازند)
- ۲۱۷ وقت خوش
- ۶۶ وقت زوال (هنگام مایل گردیدن آفتاب از میانه آسمان نیمروز)
- ۲۳۴ وقت وقتی از اوقات (گاه گاهی)
- ۱۶۶، ۱۲۹ وقوف بر (اطلاع بر)
- ۲ وقوف یافتن
- ۲۳ وقیعت (سرزنش و بدگویی پشت سر کسی)
- وکیل (کارگزار، در محاوره عصر ما مباشره کسی که کارهای مالی و زندگی شخصی را اداره می کند)
- ۱۳۲، ۱۳۱
- ۲۳۶ وکیل اسباب (مباشر املاک و مزارع)
- ۳۶۱ وکیل در (مباشر منزل و امور خانه)
- ۳۷۷ ولوئی تمام (آزمندی و حرص بسیار)
- ۳۰۰ وی بار (بی بار، آزاد)
- ۸۹ و یذاری (بجه قهای و یذاری)
- ی
- ۲۴۴ پا (اگی)
- ۳۱۱ یا اخی (ای برادر من)

۹۲، ۹۱	یاد داشتن (در حافظه داشتن، بخاطر سپردن)
۳۰۰	یادکرد (ذکر)
۲۶۶	یادگار
۱۶	یادگرفتن (جفظ کردن)
۳۱۲	یار خراسانی
۲۵۵	یارگی داشتن (توانائی و یارائی داشتن)
۲۴۴	یانه (اگر نه، و الا)
۳۰۲	یتیم بوطالب (کنایه از حضرت رسول ص)
۱۴۱	یکان یکان (یک یک)
۱۳۷	یک بیک (تک تک)
۱۴۰	یک ساعتک (لحظه ای بسیار کوتاه)
۳۳۳	یک سره (بطور عام، عموماً)
۸۸	یک سواره (درجه بسیار نازل و پستی در سپاه و لشکر)
۱۳۲، ۱۳۱	یک نیمه (نصف)
۲۲۴	یکی شش کردن (شش برابر کردن)
۳۵۸	یکی صد گشتن (صد برابر شدن)
۳۷۶، ۱۹۶، ۱۷۹	یک یک (تک تک، یکان یکان)
۲۶۰	یگانه (واحد، فرد)
۲۴۷، ۲۴۶	یله کردن (رها کردن)

فهرست لغات و ترکیبات و تعبیرات

نسخه بدلهما

آ

۳۰۶	آبدست
۱۸۸	آسیب (ضربه)
۷۵	آشنایی دادن (دوست و آشنا شدن)
۱۸۳	آهویک
۱۷۳	آوازه برآمدن

الف

۰۳۲	آبره
۱۷۷	احیا، دراحیا بودن — (زنده بودن)
۶۷	از بهرلله را
۲۲۳	از پشت برداشتن فرجی (از تن بدر آوردن)
۲۱۲	از پشت برگرفتن فرجی (از تن بدر آوردن)
۲۴۸	اژدخ (ارزخ، ارزه — گیج وارزه)
۱۱۰	اسپریس آهنگران (میدان آهنگرها)
۲۱۸، ۲۳۹	استاخی کردن (گستاخی)
۱۶۴	استون (ستون)
۵۲	اسفار (وقت اسفار، صبح)
۱۷۷	اشوردن (بهم زدن، شوریدن)

۱۴۴	اندوه کشیدن (غم خوردن)
۱۴،۲۴۶،۲۵۳	انگشترین
۸۸	اوام خواه
۲۷۸	اولی تر
ب	
	بار کردن (میوه از درخت چیدن، پامیوه درخت را بردن، شاید:
۱۲۴	تصحیف باز کردن باشد.)
۲۰۷	با روی کسی نهادن (به روی کسی آوردن در محاوره عصر ما.)
۲۰۴	ببانگ درآمدن
۲۵۶	بتک (بتک)
۲۵۶	بتک (بتک)
۱۷۱	بجاسوسی کردن، کسی را - (برای کسی جاسوسی کردن)
۱۷۶	بخرج شدن (خرج شدن)
۲۰۴	براسم کسی بودن (ملک یا ویژه کسی بودن)
۱۴۱	برافروختن (روشن کردن چراغ)
۱۴۵	برزمین زدن گوسفند (ذبح، کشتن)
۲۰۴	برسم کسی بودن (ملک یا ویژه کسی بودن)
۹۶	برکشیدن (وزن کردن و سنجیدن)
۶۹	برگازر شست (بر همان حالت شسته شده بردست گزاران)
۲۳۲	برگرفتن موی (کوتاه کردن یا تراشیدن)
۲۱۰	بزانوی تواضع درآمدن
۶۷	بستاخ (گستاخ)
۲۳۹	بستاخی (گستاخی)
۵۲	بسط نمودن
۲۱۱	بشوریدن (شوریدن)
۲۱۱	بشولیدن (بشولیدن)
۶۷	بویشم (بویشم = بیتشم)
۱۸۷	بوقت چیزی کردن (صرف کاری یا چیزی کردن)
۴۳	بهمار (بسیار، نهما)

۲۹۹	بهین‌تر
۷۲	بیا (بیان)
۲۹۹	بی حجاب نشستن
۲۴۹	بیزیدن (بادزدن با باد بیزن، مبدأ اشتقاق بادبیزن)
۲۳۶، ۷۲	بیک (پیل)

پ

۵۷	پاز (نام دیه باز)
۸۲	پاسی چند (تعدادی چند، چندتا)
۲۰۸	پای به کمرزدن
۱۳۰	پای کوی (پایان کوی)
۲۸۶	پرهیزگرترین (آتقی)
۳۳۲	پساییدن یا پسودن (در: مراچو خوش بود او ناخوشیم نپساید)
۲۵۶	پک (پتک)
۱۹	پنها (پهنا)
۲۱۰	پیشان (منتهی الیه یک مکان)
۲۱۰	پیشگاه (منتهی الیه یک مکان)

ت

۱۴۰	تاریک ماه (شب‌های بی‌ماه)
۶۹	تاد (تا، یک عدد)
۶۹	تای (تا، یک عدد)
۱۴۶	تبلیت (سر باری، تبلیث)
۷۴	تختی جامه (یک طاق جامه)
۲۵۸	تراشیدن موی
۱۸۲	ترتیب چیزی را داشتن (مخارج کاری را داشتن)
۳۲۹	ترف ترینه
۱۳۴	تریایک اکبر
۱۵۰	تقدیم نمودن در (مبادرت به کاری، آغاز کردن)
۱۲۲	تکنیر گفتن
۱۴۶	تعلیث (سر باری، تبلیث)

- ۱۴۶ تنبیت (سرباری، تنبلیت)
 ۱۱۹ تیریز (تیریز، تریچ)

ج

- ۱۲۶ جامشوی
 ۱۲۶ جامه شوی
 ۱۱۹ جامه ضرب کردن (دریدن)
 ۱۱۹ جامه مجروح کردن (دریدن)
 ۱۱۹ جامه محروق کردن (شاید: تصحیف محروق)
 ۱۱۹ جامه محروق کردن (دریدن)
 ۱۹۹ جعفر
 ۹۸، ۱۰۸، ۱۶۲، ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۸۱ جوامرد
 ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۶۸، ۲۸۰ جوامردی
 ۱۵۷ جوشیدن (جوشانیدن، متعدی)

چ

- ۱۴۱ چاروای
 ۲۶۶ چراغ سر (چراغ)

ح

- ۱۸۴ حایک (جولاهه)
 ۱۵۳ حوایج (نان و حوایج آن)

خ

- ۲۰۵ خاشاک (خاشه)
 ۲۴۵ خاشک (خاشه)
 ۲۴۵ خاشیه (خاشه)
 ۸۳ خرقه برکنندن
 ۱۱۳ خصم (شوه)
 ۱۵۷ خنبره
 ۶۲ خوارنگریستن (به چشم تحقیر نگاه کردن)
 ۱۳۶ خواهستن (خواستن)

د

۱۲۰	دالش (شاید: تصحیف دانش)
۷	در (برابر بباب در تعبیر یک باب منزل: یک درخانه)
۱۷۷	در احیا بودن (زنده بودن)
۱۱۵	در پرده شدن (مردن و در گور خفتن)
۲۰۰	در کار آوردن، کسی را - (واسطه قراردادن یا بجای خود تعیین کردن کسی را)
۱۴۱	در گرفتن (روشن کردن چراغ)
۲۳۹	در گفت و گوی گرفتن
۱۷۶	در میان نهادن (خرج کردن)
۱۵۳	دزد بر کسی افتادن
۱۳۳	دسبیمان (دست پیمان، آنچه داماد به خانه عروس می آورد).
۲۷۸	دست برنجن
۲۲۴	دستکرد لقمان (محلّی در سرخس)
۱۵۲	دشخوار
۱۳۲	دلاک
۲۳۲	دور کردن موی (تراشیدن یا کوتاه کردن)
۳۲۹	دوغبا
۸۹	دوکانچه در خانقاه
۱۹۷	دوک رستن
۱۸۲	دویدن در کسی (به کسی حمله بردن)
۷۲	دیک باز (دی باز، دیروز باز - از)
۳۵۰	دینار نقره

ر

۱۸۷	رانیز (بمعنی رانین، درسه نسخه، آياهرمه تصحیف است؟)
۱۴۰	راهگذری، مردمانی -
۱۳۹	رخت کش (اسب پالانی، در مقابل مرکب)
۱۹۷	رستن (رشتن)
۱۸۲	رسیدن (= رسیدند، مصدر در معنی فعل ماضی)
۱۸۷	رغنین (رانین)

۲۵۸	زفتن جامه از کسی (پاره شدن و فرسوده شدن جامه)
۶۶	روستره (ظاهراً بمعنی دستمال ونه وسیله تراشیدن موی صورت)
۶۶	روی مال (دستمال، هوله)
۱۴۰	رهگذار، مردمان
۱۴۰	رهگذری، مردمان
۸۷	ریم (رویم، شاید [و]یم، بمعنی شویم)
	ز
۹۸	زیره بای
۷۳	زیل (زیر، در مقابل بم)
	س
۱۰۲	سبک تک (اسب تندرو)
۱۳۳	سدیگر
۱۶۷	سر (رأس در تعبیر دوسر دراز گوش)
۵۹	سر پوشیده (دختر، زن)
۳۱۱	سر لشگر خطاها
۱۰۴	سرور ده درویش
۶۷	سره (راحتی سره)
۱۳۳	سه دیگر
	ش
۲۴۵	شاخل (بمعنی شاخک و احتمالاً پشه)
۳۴۱	شبنگاه
۲۱۰	شرایط کاری باقامت رساندن (بجای آوردن مقدمات و اصول کار)
۳۱۹	شغل فروماندن (عملی نشدن کار، ناشده ماندن کار)
۱۱۳	شغلک
۱۰۱	شکستگی و تهذیب
۳۱۳	شو (شود، در تعبیر: «این کار بسر نشو تا خواجه بدر نشو»)
۱۲۶	شوریدن (شستن)
۱۸۵	شولیده
۱۲۲، ۲۲۱	شولیده شدن

۲۲۱	شولید • داشتن، دیگران را۔
	ص
۲۷۴	صاحب قران
	ض
۱۱۹	ضرب کردن جامه (دریدن جامه)
	ط
۱۱۸	طلب علمی (طالب علمی، دانشجویی)
۲۰۹	طپانچه زدن
	ع
۱۸۸	عارف (بجای عریف)
۲۷۵	عطسه دادن
	غ
۲۰۵	غاشیه (خاشه، خاشاک)
۱۸۲	غاشیه دار
۹۶	غنیمان (طلبکاران، متقاضیان)
	ف
۸۸	فام خواه
۱۴۰	فراز خم ایستادن، نعره۔ (شروع به فریاد کردن)
۱۴۱	فرا کردن (روشن کردن شمع)
۸۲، ۱۴۱	فرا گرفتن (روشن کردن شمع)
۲۱۲	فراو یز (سجاف)
۲۱۲	فرجی از پشت برگرفتن (باز کردن بدر آوردن فرجی ازتن)
۱۷۲	فردا روز
۱۴۶	فرزندگان
۱۶، ۳۴	فرستکان
۳۶۲	فرورینختن جامه از کسی (فرسودن و پاره شدن جامه برتن کسی)
۳۶۲	فروشیدن (افتادین شلوار از پای کسی)
۱۱۶	فزو کندن خاک (حفر گوز)
۲۸۵	فریسته

ق

۱۲۷ قصار

ک

۱۷۳ کابین مهر

۱۲۲ کاچکی (کاشکی)

۲۲۲ کاشک

۲۸۶ کرامین ترین

۲۸۶ کردتی (چون تواز نفس خویش پرهیز کردتی)

۲۱۰ کلابه (کلاف ریمان)

۲۱۰ کلاه (کلاف ویمان)

۱۵۰ کلوچه

۱۸۸ کوفته شدن

۲۰۴ کوی ابرک (محلای در نیشابور)

۱۹۶ کیبا (کله پاچه)

گ

۶۹ گازر شست

۶۹ گازر شسته

۷۶ گرد درگشتن

۹۷ گروستاندن (بگرودادن)

۳۶۷ گورخانه (گورستان)

۱۴۵ گوسفند بزمین زدن (ذبح و کشتن)

ل

۶۹ لوزینه و گوزینه

م

۱۱۹ مجروح کردن جامه (دریدن)

۴۱ محافه (محقّه)

مخروق کردن جامه (اگر تصحیف مخروق، بمعنی مضروب و دریده، نباشد و

۱۱۹ بمعنی سوزاندن باشد، بسیار مهم است ولی قراین عبارتی خلاف آن است.)

۱۱۹ مخروق کردن جامه (دریدن جامه)

۱۷۰ مردگی (مرگ)

۲۱۵	مردمی کردن (مهربانی، انسانیت)
۲۱۵	مردمی گفتن (مهربانی، انسانیت)
۲۵۸	مژه (مزه، طعم)
۱۷	مشایخان
۱۴۲	مکاریان (هم به تشدید هم بدون تشدید)
۲۷۱	موخت کار (اموختکار، عادت کرده)
۱۳۲	موی استر (سلمانی)
۲۵۸	موی تراشیدن
۲۷۹	موی دور کردن (تراشیدن)
۲۵۸	موی مالیده (موی بالیده)
۳۷۳	میتی (میتین، تیشه سنگ تراشی)
۳۲، ۱۵۲، ۱۵۳	میویز
۱۵۲	میویزبا (غذایی از میوز)
۱۵۲	میویزما (غذایی از میوز)

ن

۱۵۹	نا آمن (ناایمن)
۱۱۳	ناخن ببرا (ناخن گیر و مقراض)
۱۱۳	ناخن بیراه (ناخن گیر و مقراض)
۱۱۳	ناخن پیرای (ناخن گیر و مقراض)
۷۳	نہذ (نیلذ، شراب)
۱۹۵	نشاختن (نشانندن)
۱۴۰	نعره فرا زخم ایستادن (شروع به نعره زدن کردن)
۳۵۰	نقره، دینار —
۱۵۸	نمک زین (نمدزین)
۷۸	نوباره (نوباره، میوه نورسیده)
۳۷۹	نوبت گاه (خیمه نوبتی، خیمه سلطان)

ه

۱۸۵	ها! (ادات تنبیه)
۱۸۵	هاه! (ادات تنبیه)

۲۹۰	هر ذراتی
۹۷	هر کدام تمام تر
۲۱۸	همسرای (همسایه)
۱۰۳	همسرایگان
۲۱۸	همسرایه (همسایه)
۱۱۳، ۱۶۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱	همسرایگی
۱۸۲	هوس افتادن

و

۱۵۸	واپس پشت کردن (گذراندن کار یا بلا و حادثه‌ای)
۲۷۵	وجوه داشتن (اعتبار مالی داشتن)
۱۳۳	و دیگر (ثانیا)
۱۷۱	وصف دادن (توصیف کردن)
۱۴۳	وقت کسی را به او دادن (گشایش روحی به او بخشیدن)

فهرست امثال و مثل و اردها

۱۱۱	آب گرما به پارگین را شاید.
۲۴۵	آتش چنان نسوزد قتیله را که عداوت بسوزد قبیله را
۴۹	آلت پیرزنان است ولکن مصاف گاه جوانمردان است
۱۶۹	آن را که همی جامه بپایندزدو برد زان است که همی بزرگ راداردخرد
۲۶۹	از دیدن ماه بهره برنتوان داشت
۱۳۱	اشتر بان را سرد نباید گفتن
۲۵۷	اگر سرو کارت با ما خواهد بود ترنانه ای گردی
۵۱	این سخن نزشنوده می گوئیم
۳۱۳	این کار بسر نشود تا خواجه یدر نشود.
۳۰۶	این نه آن دیواست که به «(لا حول)» بشود
۲۰۱	با غریب سگی نباید کرد
۳۳۳	بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر
۸۴	بس باد که در دیز باد است!
۱۹۲	بوعلی درود گر می تراشد!
۳۰۷	بینی پاک کن پس حدیث ما کن! (مثل کودکان)
۳۰۶	جرم او کند و عذر مرا باید خواست!
۳۸۶، ۳۳۷	جواب کهنتر بر مهتر باشد
۱۴۶	حدیث بزرگان خود نکتنند
۲۴۵	حنظل هر چند آب بیش خورد طلخ تر گردد
۱۶۶	خانه پس کوه دارد!
۸۰	خداوندا نه بدین باز بوشی!
۱۴۳	خسرو همه حال خویش دیدی در جام

- ۶ در رشته کشند با جواهر شبه ای
- ۱۶۸ در سالی هزار کوچ را خدمت کنیم تا بازی درافتد
- ۲۹۴ رو بیرون رو، خانه مرا بنگاه است.
- ۳۰۷ شُه ای استاد شُه!
- ۴۷ عشق آمدنی بود نه آموختنی
- ۲۴۴ غرقه را بانگ و نعره نظارگی کی رهاند
- ۷ گر تنگ شکر خرید می نتوانم، باری مگس از تنگ شکر می رانم
- ۲۹۸ ما با تو بهم میان ما منزلهاست!
- ۳۰۱ مارا به سرچاه پری دست زنی لاجول کنی و دست بردست زنی
- ۱۰۳ مردار سگان را و سگان مردار را
- ۱۴۸ مرغی به سرکوه نشست و برخاست بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست
- ۲۶ مستک شده ای همی ندانی: پس و پیش
- ۲۹۸ نزدیکان را پیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
- ۵۲ نهمار برویش ری!
- ۶۸ هر آنچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند
- ۱۰۴ هر آن شمعی که ایزد برفروزد هرانکش پف کند سبلیت بسوزد
- ۱۰۸ هر جا که روی دو گاو کارند و خری خواهی توبه مرو شو خواهی به هری
- ۲۳۳ هر چه به دم آید به دود و باد شود
- ۲۷۷ هر که آنجا نشیند که خواهد... چنانش کشند که نخواهد
- ۳۴۰،۶ و رای هزار شمار نباشد
- ۲۹۹ ور خداوندمان هیچ وام نماند (مثل پیرزنان)

فهرست مدنیات

زندگنی شهری و روستائی، نظام حکومت، القاب، معماری و آلات و اوانی

اسپریس ۱۱۰.	آ	
استاد (دربنایی) ۱۷۴	آس	۱۶۵
استاد حتمی ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴	آسیا	۱۵۹
استاد سرای ۳۵۸، ۳۵۹	آشندان	۱۵۷
اشتر بان ۱۳۱	آره (ازّه)	۲۵۵
اشنان ۱۲۶	آفتابه	۲۷
اصحاب حاجات ۱۷۷	آهنگر	۱۷۳
اصحاب اطراف ۱۸۱	آهنگری کردن	۲۵۶
اقطاع دادن ۳۵۴	آواز دادن (جار زدن طواف)	۹۶
الحان ۲۴۱	الف	
القاب بر شمردن (در مجلس) ۲۶۵	ابناء خلیفه	۳۶۰
امام ۳۷۳	احتساب کردن	۱۲۳، ۱۸۷، ۲۳۷
امامی کردن ۳۵۸	ادرار	۱۷۸
امّت ۳۴۸	ادارات	۱۷۷، ۱۷۹
أمرأ ۳۶۰	ادرار نامه	۱۸۰
امیر شهر ۱۳۹	ارباب ادارات	۱۷۷
امیر مقامبران ۲۱۶	ارزخ	۳۴۸، ۳۴۹
امیری ۲۱۶	ارزخ کردن	۳۴۸
انبان ۱۱۵	اسباب (مزرعه و ملک)	۷۴، ۲۳۶، ۳۵۰
انبانها (دگان عطاری) ۴۳	اسباب مزروع کردن	۳۵۰
انگشتی ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۴۶	اسباب مطبخ	۳۵۸ ۱

بیت المال ۲۵۵	انگیخته (نقش) ۹۴
پ	انواع شکنجه (— شکنجه) ۴
پاتیل برنهادن ۱۵۷	اوقاف ۲۸۰
پادشاهانه (سرای بزرگ) ۳۵۴	اهل بازار ۱۹۶
پاره‌ای عود ۱۰۸	ب
پایان بازار ۷۰	بازار ۳۴
پایگاه (کفش کن) ۱۸۱	بازاریان ۱۶۰
پتک ۲۵۶	بازرگان ۳۵۷، ۱۳۲
پره قفل ۱۳۹	باغبان ۲۳۶
پیرایه ۲۹۷، ۲۳۲، ۷۴	بالان ۲۲۸، ۱۴۹
پیروزه ۱۰۴	با نزهت (جای) ۷۹
پیش نماز ۲۰۴	بخور ۲۳۳
پیش نمازی کردن ۳۵۷	بدست آس کردن ۱۶۵
پیشه ۱۸۴	بر آتش نهادن عود ۱۲۳
پیشه‌ور ۱۸۵	برات ستدن ۲۲۵
پیمانہ ۱۹۲	بربط ۷۳
ت	برزرگر ۳۷۹، ۷۸
تا (بی کاغذ) ۸۸	برطبق نهادن ۲۲۲
تازه کردن (— ادراار نامه‌ها) ۱۸۰	بزکش (قصاب) ۲۸۱
تازیانه ۲۵۳، ۲۴۵	بسینه کشتن (← با گاو کشتن) ۳۵۰
تبع ۷۲	بقعه (بقاع) ۲۵۳، ۲۲۹، ۱۰۶
تحصیل غله ۳۷۹	بم (در بربط) ۷۳
تخت ۳۳۱، ۶۰	بنگاه ۳۳۲، ۲۹۴
تخم (اسباب) ۳۵۰، ۲۳۶، ۳۵	بن و بنگاه ۳۳۲
تورما ۲۴۷، ۱۳۱	بنیاد نهادن (— حجره) ۳۵۸
ترکش ۷۲	بوستان ۳۴۷
تسیح (— سبجه) ۲۴۱	بوی خوش ۲۳۳، ۲۳۲، ۱۶۳
تشریف ۱۷۹، ۱۷۶	بوی عظیم ۱۲۳
تعزیت (تسلیم نامه) ۳۲۷	بو یها ۳۷۷
تعزیت (مراسم عزای) ۳۶۱	بیاع ۹۶

- تماشاگاه اهل نیشابور ۹۸
 تنگسال (تحتطی) ۱۲۳
 تنگ شدن نان ۱۰۷
 تنگ شکر ۷
 تنگ عود ۱۰۳
 تنورستان ۲۹۴
 تنوره ۱۰۳
 تیغ هندی ۳۳۱
 تیمارهای مخوف (شکنجه) ۵
 ج
 جاروب ۲۷۴
 جاسوس ۳۸۵، ۲۴۸، ۱۷۰
 جام (ظرف شیرینی) ۸۲
 جامه شوی ۱۲۷، ۱۲۶
 جامی لوزینه ۸۲
 جاندار ۳۷۸
 جاندار خاص ۳۷۸
 جای سبزه ۱۴۱
 جایگاه نشست ۳۱
 جای لشکرگاه ۳۷۸
 جناح لشکر ۷۲
 جواز ۱۳۹
 جوال ۱۴۲
 جواهر ۲۳۲، ۷۴
 جواهر نفیس ۶
 جولاه (در شعر) ۱۸۵
 جولاهه ۲۵۳، ۱۸۵، ۱۸۴
 جولاهگان ۲۵۳
 جهود ۱۳۲، ۱۳۱
 چاکران ۲۲۱، ۱۸۲
 چاه مبرز ۱۶۵
 چاوشان ۳۷۸
 چراغ ۲۶۶
 چراغدان ۲۶۶
 چناق ترکمانان ۱۷۱
 چهار سو ۱۱۸، ۱۰۳، ۶۹
 چهار طاقی ۱۰۷
 چهار مینخ کردن (نوعی شکنجه) ۱۷۰
 چوب پاره (= محفّه) ۹۴
 چوب چراغدان ۲۶۶
 چوب سرسینه ۱۱۲
 چیزی (پولی) ۱۴۴
 چیزی زدن (در موسیقی) ۱۰۸، ۱۴۰، ۲۳۱، ۲۳۷
 حاجب ۸۸
 حاجب الباب ۳۵۸
 حاجی ۱۷۵
 حادثه خراسان ۴۲
 حادثه غز (← فترت غز) ۴، ۳۴۹، ۳۸۰
 حاشیه (وغلامان) ۱۸۲
 حبه (در شعر) ۷۳
 حجره ۳۵۵
 حربه ۲۶
 حرم (دارالخلافة) ۳۵۹
 حشم ۳۷۹، ۱۸۲
 حضرت (پیشگاه) ۱۰
 حضرت های ملوک ۱۰
 خفه ۱۹۷
 حکم انداز ۱۵۷

خرومن کردن ۳۷۹	حلواگر ۶۸
خرمنهای غله ۳۸۰	حلواگری ۶۷، ۶۴
خریطه (جای کتاب کودکان مکتبی) ۲۰	حل و عقد ۳۶۰
خریطه (در دکان عطاری) ۴۳	حمام ۲۳۳، ۱۲۷
خزانه ۱۸۰	حمام ۲۶۸، ۲۱۱
خزینه ۳۷۸، ۳۵۰، ۱۸۰	حمامی ۱۳۳، ۶۱
خشت ۲۲۱	حوایج (غله و...) ۱۹۷
خشت پاره ۳۵۷	حوضخانه صوفیان ۳۷۱
خشت پخته ۱۷۴	
خطبه گفتن ۷۰	خ
خط نبشتن ۶۸	خادم (سلطان) ۳۵۵، ۱۸۲
خطیب ۷۰	خاصبیکان ۳۶۰
خلال ۷۴	خاصبیکان ۱۸۲
خلیفه نشان ۳۶۰	خاص خزینه ۳۷۸
خمیره روغن ۱۵۷	خاصگیان ۳۵۸، ۳۵۴
خم نیل ۲۷۳	خانه (اطاق مدرسه) ۱۱۸
خواجه ۲۳۸	خانه عرب ۶۵
خواجه امام اجل ۲۳۷	خانه ترکمان ۶۵
خیچک ۲۶۵	خانه سنگین ۱۴۹
	نخای یعقوب ۲۲۹
	خدمت گرمابه ۳۴۵
د	خرابات ۲۸۵، ۲۳۱
دارالحرب ۲۷۵	خرابات ها ۱۶۵
دارالملک ۳۴۹	خرابه ۱۰۸
داس به آهنگر آوردن ۱۷۳	خراج ۱۴۹، ۸۹
دانگ (یک ششم دینار) ۳۲، ۷۳، ۹۸	خراج دادن ۲۲۵
۲۸۵، ۳۷۶، ۱۱۰	خراسوانی ۱۶۵
دایه ۷۳	خربندگان ۱۴۲
دربان ۳۲۸	خرگاه ۱۷۰
دریچه ۲۲۷	خرمابین ۲۴۹
درخت زدن (قطع کردن درخت) ۳۸۴	خرماستان ۲۴۹
درخت میوه دار ۳۳۳	

۳۵۴	درزی ۱۸۵، ۱۸۴
دوکان آراسته ۲۱۹	دریبت ۱۷۷، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹
دوکان به غارت دادن ۲۵۶	درستی زر ۱۷۷
دوکانها کشیده (بر در سرای سلطان) ۳۵۴	در کاغذ کردنِ درم یا دینار ۹۵
دوک رشتن ۱۹۷	در گل گرفتن خانه ۱۷
دینار ۱۶، ۳۵، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۷۷	در شهر
۳۸۵	درم ۱۶، ۲۲۴، ۲۷۵
دینار (مهری زرصد —) ۱۳۴	درم سیم ۶۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۷۵
دینار زر ۳۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۶۳	درم فتحی ۷۴
دینار زرنیشابوری ۱۰۳	دروازه ۱۳۹
دینار نیشابوری ۶۳، ۹۸، ۱۷۲، ۲۱۵	دروازه بان ۱۳۹، ۱۴۰
۲۲۳، ۲۳۱، ۳۷۶	دروذن ۳۷۹
دیناری وجه ای ۱۰۹	دره ۱۲۷
دیوان ۱۸۰	دست اورنجن ۱۷۶ ← دستورنجن
راه زدن (وعیاری) ۱۷۵	دست به بیعت سودن (در شعر) ۳۰۱
رئیس (— ولایت) ۱۵۴، ۳۴۹، ۳۵۰	دست در کمربیکدیگر زدن (— نگهبانان)
رئیس دیه ۱۷۵	بر در سرای سلطان) ۳۵۴
رئیس طوس ۵۹	دست زخم (در موسیقی) ۱۰۷
رباط بان ۲۹	دست کسب ۱۶۵
رز کار (هنگام هرس کردنِ باغ رن) ۱۲۴	دست کشت ۴۲
رسن ۳۱	دستبویه ۱۹۳
رشتن ۱۹۷	دستورنجن ۲۷۷، ۲۷۸ ← دست
رطل (رطلی حلوی خلیفتی) ۶۹	اورنجن
رغبت (در شعر) ۱۶۰	دلو ۱۹۳
رعیت ۲۳۳	دهری (مردی —) ۲۴۰، ۲۴۱
رفع حاجت ۱۸۰، ۳۵۹	دهقان ۷۸، ۲۰۹، ۲۴۸
رقص ۲۲۱، ۲۹۹	دوال ۶
رکابدار ۱۳۹	دوخ ۱۶۵
رکوه (خوردنی) ۳۶۲	دوکان (سکو، محل کسب) ۴۳، ۶۴
رگ بند ۴۵	۷۹، ۸۱، ۹۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۷۶

سرحمام ۳۵۵	رہی ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۴۷
سرگرمابہ ۱۳۴	رود زدن ۲۰۱
سروغانقر ۳۳۰	روزن ۳۱
سطل ۲۱۱	روشنایی (چراغ و شمع) ۲۲۲
سقط ۱۲۳	ریاحین ۲۱۹
سقطی عود ۱۲۳	ز
سگبان ۱۱۱	زادسرو ۳۳۰
سلطان ۳۲۰، ۱۸۰	ز ۲۳۲
سمن ۲۸۱	زر (پول) ۹۶
سنگ خارہ ۲۵۱، ۱۹۵	زر شوشہ ۲۷۲
سنگ سادہ ۱۹۵	زرنقد ۱۸۰
سوال ۳۸۰	زمین پارہ ۶۵
سوال ژاژ ۳۸۰	ززار باز کردن ۲۱۰
سوالهای غلہ ۳۸۰	زنبیل ۳۵۷، ۳۲، ۳۱
سنوختہ ۲۵۱	زیر (در بر بط) ۷۳
سوزن ۳۰۱	زین ۱۵۸
سیم (کہ نوزدہ بودلد، سی بہ دیناری) ۸۸	ژ
سیم ۱۷۵، ۷۴	س
سیم خوردن (خرج کردن) ۱۰۸	ژاژ ۳۸۰
سیم فتحی ۱۴۴	سابق الحاج ۳۵۸
سیم گرمابہ ۱۴۴	ساخت ۸۹
ش	ساخت دوالین ۸۹
شاخ مورد ۴۴	ساز ۲۳۷
شارستان ۲۶۴، ۲۷، ۲۵	سال فراخ ۳۷۶
شارع ۲۷۲، ۸۱	سترہ ۱۳۳
شاهدیوار ۱۷۷	ستون بزرگ ۲۳۸
شاه مات ۳۴۶	سحاء نامہ ۳۳۱
شبه ۶	سرا ۷۴
شحنہ ۳۴۹، ۱۱۲	سراسر پس ۱۱۰
شحنہ شهر ۱۱۱	سرای سلطان ۳۵۴
	سرچارسو ۶۴

ط	شحنه نیشابور ۱۱۶
طبق ۲۹۸، ۱۰۳، ۹۲	شحنگی ۳۷۸
طبقی شکر ۱۸۸، ۶۸	شخ (زمین —) ۶۵
طیبب گبر، در نیشابور ۱۱۳	شطرنج ۳۴۶
طرف و لگام ۷۵	شکسته (سکه —) ۸۸
طنبور ۱۰۷	شکنجه ۴
طواف ۹۶	شکنجه های سخت غزان ۵
طهارت جای ۱۴۸	شمع برافروختن ۸۲
طیلسان یهودان ۱۳۰	شمع بروز برافروختن ۹۸
طیلسان بر سر افکندن ۱۳۰	شمع طراز ۳۳۱
عامل ۳۴۹	شمع گران ۱۱۳
ع	شمع نهادن ۳۷۰
عبادتگاه ۳۶۷، ۳۴۶	شمن ۳۳۰
عرس کردن ۳۶۱	شهادت بر دست غزان ۳۴۲
عریف ۱۸۹، ۱۸۸	ص
عقار ۱۶	صابون ۱۲۶، ۱۲۷
عقد (گردن بند) ۲۷۷، ۲۷۸	صاحب اشراف ۳۸۵
عطر ۱۲۷	صاحب المخزن ۳۵۸
عقار ۲۱۶	صاحب خیر ۲۷۰، ۳۲۹
عمارت ۳۵	صاحب خطاب سلطان ۷۲
علامت یهودیان ۱۳۱	صاحب سر ۷۷
عمارت رزها ۱۲۴	صاحب سرتی (مقام —) ۳۷
عمال سلطان ۲۳۷	صاحب مائمی کردن ۳۹۱
عمید خراسانی (منصب —) ۸۹	صدر ۳۶۶
عنبرتر ۳۷۷	صراف ۱۷۲
عود ۶۹، ۲۹۱، ۲۹۷، ۹۸، ۱۲۳، ۱۶۳	صُره ۹۶، ۹۸، ۱۰۷، ۱۷۲
عود بر آتش نهادن ۲۳۳	صُفه (در کلیسا) ۹۴
عود بر تنوره نهادن ۱۰۳	صورتگر ۳۲۷
عود خوش ۱۷۰	ض
عود سوختن ۹۸، ۶۹	صیاع ۲۱۶

کارد ۱۸۴	عود و گلاب (بر سر حتمام) ۹۱
کارد بگر ۲۲۴	عودها ۲۳۳
کارد گری ۱۷۶	عهد استقامت ۶
کار گل ۳۶۸	عهد ترکمانان ۲۱۴
کاروانسرای ۱۵۳، ۹۷، ۹۱	عیار (و مفسد) ۱۷۵
کاسه ۳۶۲	غ
کاسه‌ای خوردنی (وقلیه) ۳۶۲، ۳۶۱	غارت فرمودن ۳۷۸
کاغذ ۱۱۶	غربال ۲۴۶
کاغذ زر ۲۴۴	غلامان ۱۸۲
کافور ۹۷	غله ۳۷۹، ۳۵۰، ۱۹۷
کاک پزی ۷۱	غواصان ۲۴۶
کپان ۱۵۷	غیار ← علامت یهودیان
کدبانو (عنوان احترام) ۸۰	ف
کدبانو (زن متمین اشرافی ← دایه) ۷۴	فنجی (سیم —) ۱۴۴
کران کشتی ۲۴۶	فتیله ۲۴۵
کرپاس بافتن ۱۹۷	فتراک ۶، ۲۲۹
کرپاسها (← سفره‌ها) ۹۸	فتوی دادن ۲۲۰
کرپاسهای گازر شو ۶۹	فتنه خراسان ۴
کرد (گوسفنددار) ۱۱۰	فتنه غز ۴۲، ۱۴۹، ۲۰۲
کردن (بنا و ساختن) ۱۶، ۱۵۷، ۱۷۷	ق
کرده (بنا شده) ۲۹	قاضی ثابت حکم ۴۶
کسان (سید اجل) ۲۲۱	قافله خراسان ۳۵۷، ۳۵۵
کشتن به سینه ۳۵۰	قبیله ۲۴۵
کشتی عروس ۲۵۸	قحط ۴، ۳۸۰
کلب الروم ۲۵۹	قحطی ۱۳۴
کلیسا ۲۱۰	قزاق ۱۲۵، ۱۶۶، ۲۹۹
کلیسای ترسایان ۹۳	قصاب ۲۷۷، ۴۲
کلیسیا ۹۴	قصابی ۲۷۶، ۲۸۱
کنشت یهودیان ۱۳۰	قلب (لشکر) ۷۲
کنار (طرف یا دامن) ۳۹، ۳۵۷	ک

لحن موصلی ۳۷۸	کتاس ۲۶۵
لشکر گاه ۳۷۹، ۳۷۶	کنیزک ۲۳۹
لشکری ۳۱۱	کواره ۱۹۵، ۱۹۶
لگام و طرف روشن کردن ۷۵	کوزه ای کبود ۳۸۳
لنگر فرو گذاشتن (در کشتی) ۲۴۶	کوبین بافتن ۱۶۵
م	کوچ کردن ۱۸۰
ماتم ۳۶۱	کوفتن (خرمن) ۳۷۹
مبارکباد قدوم سلطان ۳۴۹	کوی و در ۳۷۱
مبرز ۳۱	کیا ۱۲۳
متوضاً ۲۰۳، ۱۹۱، ۱۶۰، ۱۲۶، ۷۵، ۳۱	گ
مقاضیان (طلبکاران) ۹۶	گازر ۳۰۷
مثال (فرمان) ۶۹، ۱۵۶، ۳۵۰	گازرشو (کرباسهای -) ۶۹
محبیره ۱۱۹	گیر ۷۶، ۷۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۲
محتسب ۱۰۳	گیج ۳۴۹
محراب ۲۳۲، ۲۶	گردنبند ۱۸۹
محضر نوشتن ۶۸	گردون (گردونه) ۲۳۸
محضر ۶۹	گرمابه ۹۷، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۴۵
محفه ۴۱، ۶۴، ۱۴۹	گل (بوی) ۲۳۲، ۲۸۱
محفه دستی ۱۴۹	گنبد خانه (مسجد) ۱۷۴
محلله ای فراخ ۳۵۴	گلاب ۶۹، ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۲۷
میز و خه ۲۰۸، ۲۴۹	گلاب ریختن (درس سفره) ۶۹
مردور ۱۷۴، ۴۴	گلاب ریختن بر مهمانان ۹۸
مزدور کاران ۲۵۴	گهواره ۱۲۸
مُزین ۲۳۲	گواه عدل ۴۶
مستقل ۲۳۶	گورستان ۳۶۷
مسجد ۳۶۷	گوسفند دار ۱۱۰
مسجد آدینه ۱۳۴، ۷۸	گونبر ۲۷۲، ۲۲۹
مسجد جامع ۱۷۴، ۷۸	ل
مشک ۲۹۸، ۲۸۱	لاله ۳۳۲
مشاف ۳۵۱	لحن ارغنون ۳۷۸

مؤذن ۱۹۹،۱۵۰	مصاف برکشیدن ۷۲
مؤذن (مقری تسبیح) ۲۴۱	مصاف... راشکستن ۷۲
مورد ۴۲	مصالح ولایت ۳۴۹
موی ستر ۱۳۳،۱۳۲	مطبغ ۳۶۱
میان سرای ۳۴۷	مطبخی ۱۹۷،۱۹۶
میتین ۳۷۳	مطبخی کردن ۳۵۳
میر خراسان (در شعر) ۳۶	مطرب ۲۰۱
میزان ۳۰۱	مطربه ۲۳۳
میسره ۷۲	مطربی کردن ۱۰۸
میمنه ۷۲	معارف (سـ قافله) ۳۵۵
ن	معایش ۱۷۹
نافه ای مشک ۱۰۸	مُعرف ۲۶۵
نانوا ۲۷۱	مُعلم ۱۷۵
نشان کردن (طرح زمین را مشخص کردن)	معمور ۱۵۷
در ساختمان ۳۵۷	منمزی (در حمام) ۱۱۷
نصب کرده ۸۹	منمزی کردن (در سفر) ۸۲
نقد ۱۸۰،۱۰۴	مفتی ۲۳۷،۲۰،۱۸
نقد نیک ۳۳	مقراض ۱۱۴،۱۱۳
نقش و نگار ۲۶۶	مقری ۲۹۸،۱۳۶
نقیب ۱۱۲،۱۱۱	مقصوده مسجد ۷۰
نگین ۳۳۱،۱۰۴	ملک راندن ۳۰۱
نگین پیروزه ۱۰۴	مناره ۱۷۴،۱۷۳
نمدزین ۱۵۸	منقا فروش ۷۱
نوبت زدن ۵۸	منقش کردن ۲۲۴
نوبتی (خیمه -) ۳۷۹	منادی فرمودن ۳۷۸
نوبتی (اسب -) ۳۷۹	مهتر (رئیس ده) ۱۴۱
نی ۱۹۴	مُهر (نامه) ۳۳۱
نیم خشت ۲۲۱	مُهره زرین ۱۸۹
نیمی افتاده (چهار طاق -) ۱۰۷	مُهری زر ۱۳۴
و	مهبین شهر (یا محل) ۱۸۶

وکیلان اسباب ۲۳۶	وزیری (وزارت) ۲۵۳
وکیل در ۳۶۱	وقت رزکار ۱۳۴
ولایت (فرمانروایی) ۳۲۹	وکیل (— دهقان) ۲۴۸
یاسمین ۳۳۱	وکیل (وکیل جهود امام محمد جوینی)
یکسواره ۸۸	۱۳۲، ۱۳۱

فهرست نظام خانقاه و معنا، سیم تصوف

آراسته خداوند ۳۰۴	آتش زنده ۲۹۶، ۲۹۵
آراستنی (— مرقع) ۲۷۳	آتش ظلمت و وحشت ۲۹۶
آسایش روی نمودن ۳۵۰	آتش مرده ۲۹۶، ۲۹۵
آسایش یافتن ۲۴۰، ۱۳۵	آتش نورانی ۲۹۶
آستر (— جُبهه) ۲۰۲، ۳۲	آتش نیاز ۲۹۵
آستین (— جامه مجروح) ۱۱۹	آثار ۶
آسمان هدایت ۳	آثار (محو — اثر) ۹۱
آفریدگار مصنوعات ۱	آثار روزگار ۴۰
آفریدگی ۳۱۳	آثار مبارکه (— شیخ) ۴۳
آن جانب (حج) ۱۴۱	آخرین جمله اولیا ۲۳۵
آن حضرت (حج، ذات الاهی) ۱۵۲	آداب شریعت ۲۷۲
آن معنی ۲۵۱، ۲۶	آرام دل ۲۴۴
آوازه مقریان ۹۵	آزاد مرد (صفت مرید) ۳۱۶
آینه ربوبیت ۳۱۳	آزادی ۳۱۴
الف	آزادی در بندگی ۲۸۹
ابتلا ۲۸۸، ۵۱	آراسته به اوقات ۴۰
ابدال ۲۷۵	آراسته به حالات ۴۰
ابریق (در سفر) ۳۸۲، ۸۲، ۶۶	

از سر بر آوردن جامه ۱۹۱	ابنای دنیا ۲۸۰
از سر خواجگی برخاستن ۱۹۶	اتحاد عاشق و معشوق (مفهوم آن در یک شعر) ۳۲۹
از سر راستی جنبیدن ۸۴	اثبات (در مقابل نیستی) ۳۱۴، ۳۰۲
از صفات بشریت پاک گشتن ۴۵	اثبات (صفت خداوند) ۳۰۲
از... مردن (در شعر) ۷	اثبات کرامات ۱۹۵
از نفس چیزی با... نماندن ۴۵	اثر (در مقابل عین) ۹۲
اسباب سفره ۱۱۲	اثر (آثار) ۲۵۶
استاد (پس) ۴۷، ۲۸۹	احتیاط (در لقمه) ۱۶۵، ۲۲
استرواح ۷	احرام گرفتن (در سماع ← لیتیک) ۱۳۵، ۷۳
استعداد روح ۱	احوال ۲، ۶، ۴۵، ۳۰۴
استغفار ۳۱۷	احوال‌ها ۱۶۲
استغراق ۲۰۲	احوال و مقامات ۴
استکمال نفس انسانی ۱	اختیار ۲۴۷
استماع بحق (خبیر) ۱۸۹	اختیار بنده ۳۰۳
اسرار ۶۲	اختیار کرده خداوند ۳۰۳
اسرار حق ۲۹۲	اخلاص ۲۹۳، ۲۹۲، ۱۹
اسرار عشق ۳۰۳	انحی ۲۸۰، ۲۴۷
اسرارها ۱۲۹	ارادت ۲۹۳، ۱۵۹
اشارت (← عبارت) ۳۱۵، ۲۶۳، ۵۰	ارادت خالص ۴۷
اشارت (← پس) ۳۱۶، ۹۴	ارباب مقامات ۴۰
اشارت پیر (بحکم) ۱۹۶، ۹۵، ۳۳	ارباب مناجات ۲
اشارت شریف (← شیخ) ۳۸	ازار سخن حقیقت ۱۸۱
اشارت و بشارت ۳۴۲	از پشت باز کردن فرجی ۹۵
اشاره‌ها رفتن ۴۹	از حق غایب بودن ۳۳۹
اشراف بر خواطر ۸۵، ۸۷، ۸۴، ۷۵	از خرفه بیرون آمدن ۳۶۳
اشراف بر ضمائر ۷۱	از خود به خود بیرون آمدن ۳۰۶
اشراف ربوبیت ۳۰۲	از خود خلاصی یافتن ۲۱۹
اشکال ۳۸	از دست شدن ۱۱۳، ۷۶
اشکال برداشتن ۳۲	
اصحاب ۱۲۸، ۵۳	

اوراد ۲۵، ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۶۰، ۲۳۹، ۳۱۹	اصحاب حالات ۱۲۳
اورادها ۱۶	اصحاب صفہ ۳۱۷
اورہ (در لباس صوفی) ۳۲	اصحاب طریقت ۲۰
اوقات ۴۵، ۴۰	اصحاب عشرہ شیخ ۱۰۶، ۳۵۳
اوقات (بشولیدن) ۱۸۸	اصحاب کرامات ۲، ۴۰
اولیاء ۲، ۴۰، ۵۰، ۲۵۳	اصحابنا ۶۱، ۷۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
اہل آخرت ۲۹۱	۱۶۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۱
اہل دنیا ۱۶۰، ۲۹۱، ۳۵۰	اصل ۲۸۴، ۴۷
اہل خانقاہ ۷۷	اصل ارادت ۳۱۴
اہل زندگانی ۲۲۸	اضطراب ۲۹۴
اہل طریقت ۱۶	اطلاع برضمایر ۸۷
اہل صفہ ۳۱۷	اظہار کرامات ۵۳
ایشان (شیخ) ۶، ۱۵، ۶۱، ۱۶۶، ۳۰۶	اعراض از خلق ۲۸
۳۴۵	اقطاب عالم حقیقت ۳
ایشان (بفضل حسن) ۲۰۳	اقوال ۶، ۲
ایمان ۲۸۳، ۲۴۴	الطاف حق ۲۹۳
ایمان درست ۲۸۴	الہامہای رحمانی (— خواطر) ۴
ایمان گاہِ خلقان ۳۴۷	امر (— خلق) ۳۱۳
این جماعت (صوفیہ) ۱۱۰، ۳۳۷	انبان (از وسایل سفر صوفی) ۱۵۱، ۱۵۲
این حدیث (تصوف) ۴، ۳۶، ۴۳، ۴۷، ۵۱	انجمن رشد و عنایت ۳
۱۶۴، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۴۹	اندوہ ۲۹۱
۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۷	اندوہ ازل و ابد ۴۹
۳۴۲	انس ۲۴۶
این راہ (تصوف) ۴۷	انفاس ۳۳۹
این سخن (تصوف) ۲۹۸، ۳۳۸	انفاس عزیز ۵۴
این طایفہ (صوفیہ) ۱۶، ۴۶، ۷۴، ۱۱۳	انفاس میمون ۳
۱۱۸، ۱۳۳، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۹۱، ۳۱۲	انفاس ہمایون ۳
۳۵۴	انکار ۵۱
این علم (تصوف) ۴۶	انوار حقیقت ۲۹۴
	اوتاد زمین طریقت ۳

بزرگتر جمع ۳۷۷	این قوم (صوفیه) ۱۰۹،۵۳
بزرگ دین ۷	این معنی (تصوف) ۵۰،۳۹، ۱۴۳، ۲۳۰،
بزرگوار دین ۳۰	۲۵۱، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۴۱
بزرگوار جهان ۳۶۳	ب
بزرگواری (صفت) ۲۹۷	باخدای سخن گفتن ۱۹
بستان کشش ۳۱۴	بادیه اندوه ۱۳۸
بسته بودن وقت ۲۹	بادیه گذاشتن ۱۵۵
بسر فرو افکندن (— مرقع) ۲۷۳	بارخدایی ۲۹
بسط ۳۶، ۵۱، ۵۲	بازار (بر در خانقاه) ۳۵۸
بسط و گشایش ۱۴۴	با سر زاویه شدن ۱۳۶، ۴۵
بشارت ۲۰۱	باطل گشتن خرقة ۴۸
بشرط متصوفه ۶۶	بالان (— خانقاه) ۲۲۸، ۱۴۹
بشرط مشایخ ۸۵	با نظاره و تسلیم بودن ۲۶
بشریت نمانده ای ۴۵	بت پرستی ۳۳۰
بشولیدن خاطر ۲۸	بحر توحید ۲۲۴
بظال طریقت ۲۹۹	بحکم اشارت شیخ (— اشارت) ۳۴۶
بقا ۲۷۸	به خم نیل فرو بردن (جامه) ۲۷۳
بقاع متبرکه ۳۰	بخویشتن بجایی رسیدن ۴۶
بقعه ۳۶۹، ۳۵۶، ۱۴۸	بذل شدن صفت و وقت ۵۲
بقعه ای از خیر ۳۱۷	برخاستن اشکال ۲۷
بقعه مبارکه ۳۸۱، ۳۷۰	برخاستن حجاب ۵۱
بقیت مشایخ ۳۸	بر قدم حرمت ایستادن ۱۷۹
بلا ۲۸۸، ۵۱، ۳۶	برسینه ها اطلاع داشتن ۱۳۷
بلاغت درجه ولایت ۵۰	برکات انفاس ۴۰
بلوغ نبوت ۵۰	برکشیدن (— جامه) ۱۸۸، ۱۱۹
بموافقت نفس زیستن ۴۷	برگ این حدیث ۴۷
بناها (— خانقاه) ۳۵۸	بر موجب وقت ظاهر شدن (کرامات) ۳۵۳
بن خانقاه ۲۱۰	برهان باهر ۲
بند خواجگی ۱۹۷	برهنگی ۲۸۹
بنده تخصیص خدا ۲۶۴	بریدن محبت ها ۲۴۴

- بنده تملیک خدا ۲۶۴
 بنده موحّد ۲۶۱
 بندگی ۲۸۹، ۳۱۴
 بوده (مقدر و کائن) ۲۷۵
 بوستان کوشش ۳۱۴
 بوی (بویی و گرفتاری) ۳۰۳
 بوی توحید ۲۴۹
 بی پیوند ۱۹۹
 بی چگونه ۲۴۹
 بی چگونگی ۲۴۹
 بی خطر (مرید -) ۳۱۵
 بیداریهای شب ۳۱۴
 بیرون شدن از وطن ها ۲۴۴
 بی علاقه ۱۹۹
 بی غایت ۲۴۹
 بی نشان (نشان از-) ۳۱۳
 پ
 پاره (رقعه) ۲۴، ۲۵
 پاره کردن (- جامه) ۱۱۹
 پاره کردن ردا و پیراهن شیخ ۲۷۸
 پاره کردن خرقه ۱۳۷
 پاره کردن فوطه (در دعوت) ۹۵
 پاکی خرقه ۱۲۱
 پدید آمدن (- مریدان) ۱۸۰
 پدید آمدن (آنچه بر مرید پدید می آید، صفت پیر است) ۳۱۶
 پدید آمدن وقت و حالت ۵۲
 پذیرفتن (قبول معنوی) ۱۱۶، ۱۷۲
 پرداختن سینه ۱۴۶
 پرده غیب ۶۹
 پرورش پیر ۴۶
 پرهیز از لقمه حرام ۳۳
 پرهیز از ننس ۲۸۶
 پس روی ۸۵
 پنبه، (- جبهه) ۳۲، ۲۰۲
 پس زانو حصار گرفتن ۲۱۶
 پنداشت ۳۵
 پند پذیر ۳۱۶
 پهلو بر زمین نهادن ۳۴
 پوشیدگی ۲۸۹
 پوشیدگی در برهنگی ۲۸۹
 پوشیده (مستور) ۳۳۷
 پیراستن (مرقع) ۲۷۳
 پیراسته کوشش (- کشش) ۳۰۳
 پیر (- فرزندان شیخ) ۳۵۰
 پیر (پیران) ۹، ۲۱، ۳۸، ۴۷، ۹۴، ۱۰۱، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۵۶
 ۲۶۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۶۲
 پیران تصوف ۲۰۰
 پیران طریقت ۲۹۶
 پیران ماوراء النهر ۲۹۰
 پیران مشفق ۱۰۱
 پیر بقعه شیخ ۳۷۰
 پیر جمع ۱۶۷
 پیر صحبت ۲۶، ۲۷، ۳۸، ۴۶
 پیر فقرا ۱۳۸
 پیر محقق ۳۱۵
 پیر نیکو سیرت ۲۱۲
 پیری ۴۶
 پیش ۲۴۹

تلقین ۲۸۸	پیشرو (— صوفیه) ۳۶۱، ۱۰۴
تلون حالت ۴۸	پیش سینہ (جِبَّه) ۲۰۲
توانگر عالم (صفت شیخ) ۱۹	پیشوا ۳۶، ۹
توانگری در درویشی ۲۸۹	پیشوای اهل طریقت ۳۸۶
توبه ۲۸۷، ۱۹۳	پیشوای صوفیان ۷۴
توفیق ۲۸۷، ۲۷۵، ۳۴	پیشوایان طریقت ۴
توفیق حق ۳۵	ت
توحید ۲۸۸	تأدیب ۳۴، ۱۰۱، ۱۸۷، ۳۱۶
توحید و رخصت ۲۴۴	تبرک ۴۷، ۲۰۲
توکل ۲۴۴، ۱۵۵	تجرید (حج به) ۲۵۲
تویی تو ۲۰۰	تجرید (— توکل) ۱۵۵، ۸۴
تهذیب ۱۰۱	تجلی کردن ۲۵۶
تهذیب اخلاق ۵۴، ۲۷	تدبیر ۳۱۲، ۳۰۲
ج	تذکره (نوشته شیخ برای مرید) ۲۵۷
جامه از سر بر کشیدن ۲۶۹	تربت (— شیخ) ۵
جامه حمالان ۱۸۸	تربت بزرگان ۳۹
جامه خرقه کردن ۸۲، ۹۲	تربت مشایخ ۳۹
جامه شیخ بر سر نهادن ۱۳۴	ترتیب مقریان ۳۴۱
جامه مجروح کردن ۱۱۹	تسویل نفس ۴۷
جاه خویش بدل کردن ۳۲	تشنگی حقیقت ۲۴۴
جبار ۲۹۸	تصرف قضا ۲۶۱
جباری ۲۸۸	تصرف ۲۹۹، ۲۸۹، ۴۰
جِبَّه ۳۲، ۲۳۱	تعصب ۲۳
جِبَّه صوف ۱۳۳	تعلیم ۲۸۸
جدا شدن خرقه از درویش ۲۰۸	تعلیم حق ۲۸۸
جذبه ۳۱۴	تغیر ۲۹۴
جست و جوی ۳۴۰	تفرقه کردن (تقسیم فتوحات و...) ۲۰۷
جلال ۲۹	تفرید ۲۴۳
جماعت خانه ۴۴، ۱۶۰، ۳۵۷، ۳۵۸	تفسیر سرود ۲۷۱
۳۵۹	تقدیر کردن ۲

- جماعت اصفیا ۵
 جماعت صوفیان ۲۶۸
 جمال ۲۴۹
 جمجم ۶۶
 جمع (صوفیه) ۸۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲
 ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۳۶۲
 جمع متصوفه ۴۱
 جمع نیشابور ۳۶۲
 جنون ۲۴
 جهان صورت نمای ۳
 جهد ۳۳، ۲۸۷
 جوانمرد ۹۸
- چ
- چشانندن ۲۸۸
 چشم باطن ۷۴
 چشم ظاهر ۷۴
 چهار دیوار (— خانقاه) ۳۵۷
 چهل مردان ۱۰۰
 چهله داران ۱۲۵
 چهله داشتن با ۱۲۵
 چیزها برخورد واجب کردن ۳۳
- ح
- حادثه فضل ربّانی ۵
 حال ۴۰
 حالات ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۵۳، ۳۸۶
 حالت ۱۶، ۳۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۱۴۵، ۱۵۶، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۹
 حالت‌ها (رفتن، پدید آمدن، روی نمودن)
 ۳۷، ۵۲، ۵۸، ۶۰، ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۹۴
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۶۶
- ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۷۷
 حالت به... در آمدن ۱۱۹، ۱۵۹
 حُبّ جاه ۱۹۶، ۱۹۷
 حب دنیا ۲۰۵
 حبل (از لوازم سفر صوفی) ۲۵۲
 حجاب ۳۵، ۳۷، ۵۱، ۶۰، ۲۴۷، ۳۷۶
 حجاب راه ۵۳
 حجره ۳۱۲
 حجره‌ها (— خانقاه) ۳۵۸
 حدث (← قدم) ۲۴۴، ۲۴۵
 حدّ روش (← روش) ۱۲۰
 حدیث او ۲۲۰
 حدیث خلق ۵۱
 حرکات ۲، ۶، ۸۲
 حُرّ مملکت ۳۱۴
 حروف ۲۶
 حزن ۱۴۴، ۲۹۳
 حسب ۲۴۸
 حسنات
 حضرت (— حق) ۱۵۲
 حضرت بزرگوار (مزار شیخ) ۳۴۲
 حضرت بی علت ۵
 حضرت نبوت ۲۲۲
 حظیره (در خانقاه) ۴۴، ۴۵
 حق ۲۴۱
 حق پاک ۲۴۱
 حق پیتر بر مرید ۱۶۳
 حق گزار شریعت ۳۳
 حق مرید بر پیتر ۱۶۳
 حقوق خلق ۳۳۸

خاطر شهادت شدن ۲۷۰	حقیقت ۲، ۴، ۵، ۸، ۲۶، ۳۱۳
خاطر به... شدن ۲۰۷	حقیقت حقیقت ۸
خاطر بشولیدن ۲۸	حقیقت حق ۲
خاطرها ۳۸۵	حقیقت ۲۳
خاک مشایخ ۷۸	حکم جمع (به... بودن) ۲۰۸
خانقاه ۲۵، ۲۷، ۴۱، ۷۷، ۷۸، ۸۶	حکم های ازلی ۲۸۵
۱۰۰، ۱۳۱، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۱	حل شدن اشکال ۳۴۲
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰	حلقه ۲۹۹
خانقاهیان ۳۱۶، ۳۱۷	حمام (در خانقاه) ۳۵۸
خانقاه ها ۳۳۷	حمام بردر خانقاه ۳۵۸
خبر باز دادن (از اسرار) ۶۲	حمد تمام ۲۴۴
ختم این حدیث ۱۸، ۲۹۸	حوضخانه ۳۷۱
ختم بر تربیت ۳۵۰	حیثرت ۳۱۳
ختم ولایت ۳۳۸	حیثر امکان ۶
خداوندی در بندگی ۲۸۹	خ
خدمت ۱۶۱	خادم ۵۱، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۲
خدمت پیران طریقت ۲۳۰	خادم بقعه ۱۳۴، ۳۷۱، ۳۷۱
خدمت خلال ۲۱۴	خادم جمع ۱۶۰
خدمت درویشان ۳۱	خادم خاص ۶۳، ۶۸، ۱۴۷، ۱۸۷، ۲۰۵
خراس (بردر خانقاه) ۳۵۸	۲۰۸
خرقه ۷، ۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷	خادم خانقاه ۱۴۵، ۱۷۱
خرقه (از... بیرون آمدن) ۳۶۳	خادم درویشان ۱۵۱
خرقه (به حکم جمع بودن) ۲۰۸	خادم دسته ۱۶۷
خرقه (که از درویش جدا گردد) ۲۰۸	خادم صوفیان ۶۱، ۱۶۷
خرقه (به سر... بازگشتن) ۲۰۸، ۲۲۴	خادمی خانقاه ۱۷۷
خرقه (دلهای جمع به... مشغول بودن)	خاطر ۷۶، ۲۳۴
۲۰۸	خاطر حق ۲۷۱
خرقه (در سر افکندن) ۲۰۸	خاطر دنیایی ۱۵۳
خرقه (این همان... نبود) ۲۰۸	خاطر رحمانی ۱۹۱
خرقه (به صاحبش بازگرداندن) ۲۰۷	خاطر را رد کردن ۲۷۰

خلوت ۲۶، ۱۳۷، ۲۷۲، ۳۴۶، ۳۶۷	خرقه (به... افکندن) ۱۳۶
خواب حق ۱۸۷، ۶	خرقه از دست... داشتن ۴۶
خواب نشسته ۳۴	خرقه اصل ۴۷
خواجۀ صوفیان (دو تن) ۳۴۳	خرقه افتادن ۳۷۷
خواجگی، ما ۳۴۲	خرقه اول (طلاق) ۴۸
خواری ۲۸۷	خرقه باز خریدن به دعوت ۶۰
خواریها ۳۳	خرقه بازی ۳۴۲
خواست و خواست ۳۱۴	خرقه برکشیدن (۸۱، ۸۲، ۸۳)
خواطر (← خاطر) ۸۳، ۴	خرقه پاره کردن ۱۳۷، ۲۰۲، ۳۵۶، ۳۶۳
خواطرها ۴	خرقه پوشیدن (لازم) ۳۷۲، ۷۴
خود را در میان دیدن ۲۹۱	خرقه پوشیدن (متعذی) ۷۴
خود را نهادن [و بر راست شدن] ۲۱۷	خرقه تبرک ۴۷
خوش بودن ۲۸	خرقه در پوشیدن ۲۰۱
خیال ۳۲۹	خرقه در... پوشیدن (= پوشاندن) ۲۰۱
د	خرقه در میان افتادن ۶۰، ۷۳
داد از نفس ستدن ۲۲۷	خرقه در میان نهادن ۲۰۲
داعیه ۳۴۱	خرقه دوم ۴۵، ۴۸
دانش ۲۸۸	خرقه فرا گرفتن ۳۳، ۴۵، ۴۸
داوری ۲۷۱	خرقه مشایخ ۴۷
دجملکوزدن ۲۷۱	خرقه ها ۴۸
در آموختن (دعا) ۳۲۱	خزینه ۶۹، ۹۸
در بینایی کور بودن ۳۴	خصم را خشنود کردن ۳۳
در پذیرفتن ۳۱۷	خصم خود بودن ۲۴۹
در پذیرفتن رنجها ۳۳	خصومت ۵۱
در تسلیم و نظاره کشیدن ۳۴	خصومت با نفس ۲۲۷
در توبه ۲۸۷، ۳۳	خطرها ۳۳
در توحید ۲۸۸	خلعت ۴۹
درجات ۳۰۳، ۳۰۴	خلعت دادن ۱۳۶
درجۀ حیوانی ۳	خلعت یافتن ۳۹
درجۀ صدیقان ۳۷	خلفیت ۳۰۲

دشمن بیرون پیراهن ۳۰۵	در خانقاه زدن ۳۵۸
دعاء سفره ۳۲۳	در حالت بودن ۲۲۶
دعوی (حجاب) ۲۴۷	درختِ لعنت (منیت) ۳۰۴
دقایق آداب ۹	در رباطی (مکرر) ۱۲۴ — سجاده در
دلتنگ بودن ۲۹	رباطی
دلو (از لوازم سفر صوفی) ۲۵۲	در رقص گردیدن ۷۶
دلیل دال ۲	درزی خاص شیخ ۲۰۸
دملمه ۲۹۴	درست عهد (مرید...) ۳۱۶
دنیا پرستی ۲۰۶	درستی نظر (— و همت شیخ) ۲۷۸
دنیای ۹	در سیر (قلباً) ۷۷
دوام حالت ۵۰	در سر نهادن مزدوجه ۱۴۷
دوری از حضرت ۳۰۶	در سماع بودن (ادامه حالت سماع) ۱۳۹
دوست خدایی ۳۰۴	در شتوایی کر بودن ۳۴
دوستی ۲۸۷	در گاه مشایخ ۴۷
دوستی دنیا ۲۷۱	در گردیدن در رقص ۷۶
دو کانه (— بر در خانقاه) ۳۵۸، ۸۹	در گویایی گنگ بودن ۳۴
دوگون ۳۱۴	در میانه بودن ۱۴۳
دوم خرقه ۴۵ (— خرقه اول)	در... نفسی زدن ۱۶۱
دونسب صوفی (خرقه و صحبت) ۴۶	در ویش ۲۷۷
دیدار دل ۲۸۳	در ویشان ۲۹۴
دیدۀ بصیرت و بصر ۴۶	در ویش برآستی ۲۷۶
دین و کفر ۳۳۰	در ویشی ۲۷۵
دیوار دلها ۱۸۱	درهای حروف این کلمه (الله) ۲۶
دیوانگی ۳۴	دری در سینه گشادن ۲۶
ذ	در یقین ۲۸۷
ذکر ۲۸، ۲۲۶، ۳۱۷	در یوزه کردن ۳۵۷-۸
ذکر بر دوام ۳۳	دست بر هم زدن (در سماع) ۲۰۷
ذکر گفتن ۸۵	دست‌ها (ی پیران) ۴۸
ذُل ۲۸۹	دستی بر سر... نهادن (از سوی پیر) ۴۶
ذوق ۲۸۸	دشمن اندرون پیراهن ۳۰۵

رقص (کردن) ۱۶، ۷۶، ۸۵، ۲۰۷،	ذوق چشاندن ۲۸۸
۲۲۸، ۲۲۶	ذوق نفی ۳۰۲
رکوه ۳۶۲	ر
رمز ۶۲	راحت‌ها ۳۵۴، ۱۰۱
رزمی جمارنقشها ۱۳۸	راحت به خلق رساندن ۳۳
رنگ دلها درازل ۳۰۱	راست نهادن (— کفش در خانقاه) ۱۸۰
رواق خانقاه ۶۷، ۲۰۵، ۲۳۹	راهبر (مرشد) ۶۱
رنجها ۳۳	راه تجرید ۳۰۶
روح ۳۸۲، ۳۱۳	راه تدبیر ۱۹۳
روزگار طراوت شریعت ۳	راه جوانمردان ۴۹
روزگار مشاهده ۳۷	راه حق ۵۹، ۱۹
روزه بردوام ۳۳	راه رو (مرید) — ۳۱۶
روش ۱۲۰، ۹	راهزنی (— تدبیر) ۳۱۱
روشنایی (معنوی) ۳۷۵، ۱۱۹	راه سپرده (مرشد) — ۳۱۵
روشنایی پدید آمدن ۱۸۰، ۳۵۰	راه طلب ۲۹۰
روشن دل (مرید) — ۳۱۶	راه نمودن (ارشاد) ۳۱۵
روضه مبارکه (مزار شیخ) ۳۸۱	راه‌ها ۴۵
روضه مقدس (مزار شیخ) ۳۴۲	راه یگانگی ۳۳۰
روندگان این درگاه ۹	رای‌العین ۴۰
رونده (سالک) ۴۸	رباط ۳۶۷، ۳۱، ۲۹
روی به قبله نشستن ۳۴	رتبت مردان (در شعر) ۱۶
روی در خاک مالیدن (برای استغفار) ۹۷	رحمان ۲۰۴۱
روی نمودن حالت ۳۸۶، ۴۲	رحمت حق ۲۹۲، ۲۸۹
روی نمودن هدایت ۳۸۶	رحیم ۲۴۱
ریاضات ۵۴، ۵۷، ۳۷۹	ردا و پیراهن پاره کردن ۲۷۸
ریاضت ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۵۰، ۵۲،	رستی کردن ۱۵۲
۱۰۱، ۱۶۵، ۱۹۶، ۲۳۰، ۳۶۷	رسوایی‌ها ۳۳
ریاضت کردن ۵۱	رسوم خانقاهیان ۳۱۶
ریاضت‌ها ۴۲	رفت و روی ۳۴۰، ۳۳۹
	رفیق (— شیخ) ۳۸

ز

سبحانی (مصدری) ۲۹	زاویه (محل) ۱۳۶، ۹۹، ۴۹
سُبُع هشتم (— قرآن) ۱۰۲	زاویه (سجاده و اشیاء دیگر) ۲۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۳۹
سبیل اختراع ۱	زاویه خانه ۴۵
ستر ۴۰، ۳۳۷	زاویه در جایی داشتن (بانهادن)
سجاده ۱۱۸، ۱۶۰، ۶۱	۱۸۸، ۳۱۷
سجاده بردوش افکندن ۶۶	زاویه کسی را به کوی باز نهادن (اخراج از خانقاه) ۲۳۹
سجاده برطاق نهادن ۷۸	زاویه گاه ۴۴
سجاده در رباطی ۱۲۴	زاویه ها (گوشه های ذهن و اطراف) ۲۷۰
سخت کردن گوش به پنبه ۲۸	زاهد ۱۶۶، ۳۷۴
سخن بسته بودن (— گشودن) ۲۵۱	زاهدان ۶۹
سخن حقیقت ۱۸۱، ۲۳۰	زاهده ۷۳
سخن گشودن ۳۰۳	زاهدی ۲۹۹، ۳۲۹
سخن گفتن از حق ۱۴۳	زحمت خلق ۲۸
سخن گفتن از حق به حق ۱۴۳	زرق ۳۳۳
سخن مشایخ ۴۲	زندگانی (عرفان و سلوک) ۴۶
سخنی ۳۱۵	زندگانی نیکو (بصلاح و بسامان) ۱۶۵
سر ۲۸، ۸۹، ۱۴۵، ۲۹۲	زنده دل ۱۵۴
سرای باقی ۱۱	زهد ۲۷۲
سرای فانی ۱۱	زهد و ورزیدن ۲۷
سر الله ۲۹۳	زوایای دل ۹
سر با حق راست داشتن ۱۱۱	زیارت ۱۶۱
سرپاک ۲۹۳	زیرک (صفت مرید) ۳۱۶
سر جنبانان سخن حق ۳۰۳	س
سر خرقه پوشیدن ۴۵	سایقت (در علم الهی) ۲۴۴
سر در سخن ... جنباندن ۳۰۳	سالک راه ۷
سرنگون عبادت کردن ۳۴	ساکن گشتن (بعد از سماع) ۲۹۹
سرها ۱۳۷	سبحان ۲۴۴، ۲۴۱
سرها حق ۲۶۹	
سرو پای برهنه کردن (برای استغفار) ۹۷	
سرود ۲۷۱	

- سرود را تفسیر کردن ۲۷۱
 سر و علانیه ۴۶
 سعادت محبت ۲۰
 سفر ۴۷
 سفر در خود ۲۷۴
 سفرها ۳۳
 سفر و حضر ۵۳
 سفره (بر مزار شیخ) ۳۵۰
 سفره (از... فارغ شدن) ۳۵۰
 سفره بامداد و شبانگاه ۳۴۱
 سفره نهادن ۳۵۸
 سفره صوفیان ۱۷۰
 سکنات ۲۸۲، ۶، ۲
 سلام (از اسماء الاهی) ۲۷۱
 سلطان اهل یقین (شیخ) ۳۸۶
 سلطان طریقت ۸۰، ۵
 سلطانی (— حق) ۲۹
 سلطنت (وهیبت) ۷۲
 سلوک طریق حقیقت ۵
 سلوک طریق طریقت ۴
 سلوک مناہج حقیقت حقیقت ۸
 سلوک نهج حقیقت ۴
 سنت مشایخ ۹۹
 سنت های درآمدن ۳۶۵
 سنن ظاهر و باطن ۹
 سنن و شرایط درآمدن ۱۸۰
 سوختگان ۲۸۱
 سوز ۴۷، ۲۳۹، ۲۹۵
 سوزان (مرد —) ۱۷۶
 سوز این معنی ۳۹
 سوزش ۲۹۴
 سیاست نظر ۱۲۱
 سیرت زاهدان ۷۲، ۶۹
 سیری در گرمسنگی ۲۸۹
 سینه پرداختن ۱۴۶
 سماع ۷۶، ۸۵، ۱۱۹، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۷۷
 سماع از کلام حق ۲۹۲
 سماع (نشستن به —) ۲۲۶
 سماع خواستن ۲۲۸
 سماع دادن ۹۵
 سماع درویشان ۳۳۹
 سماع رفتن ۲۲۲
 سماع شنیدن ۲۶۴، ۲۵۵
 سماع شنیدن از حق ۲۶۴
 سماع فرمودن ۶۹
 سماع کردن ۱۶، ۶۲، ۶۸، ۸۱، ۱۳۵،
 ۲۳۶
 سماع کردن در بازار ۹۵
 سماع کردن (متعدی) ۲۵۶
 سماعگر ۲۵۵
 سماع ها ۳۴۲
 سماعی خوش ۲۲۲
 شن
 شادی ازل و ابد ۴۹
 شارستانی نهاد ۲۶۴
 شاگرد زاهد میهنه ۱۷۱
 شاهباز طریقت ۴۱
 شایسته پینش ۳۰۳
 شایسته خداوند ۳۰۳

شهادت شدن خاطر ۲۷۰	شب بیدار ۳۳
شیخ الشیوخ ۳۵۹، ۳۶۰	شب بیدار بودن ۳۴
شیخ صوفیان ۷۱، ۱۱۲، ۲۶۰	شجاعت ۳۱۴
شیخ مطلق ۳۸	شراب وصل ۳۳۰
شیرینی در طلخی ۲۹۰	شرط بندگی ۴۲
ص	شرط بندگی گزاردن ۳۱۹
صاحب حالت ۵۷، ۱۵۳، ۲۱۳	شرط مزدوری ۴۲
صاحب دل (سه صاحب نفس) ۳۰۶	شرع را سپری کردن ۳۵
صاحب سفره ۸۲	شرف حالات صوفیه ۱۹۵
صاحب کرامات ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۲۸، ۳۸۵	شرک ۳۵، ۵۱، ۲۸۳
صاحب نفس (سه صاحب دل) ۳۰۶	شرکت ۵۰
صاحب همت ۲۸۰، ۳۱۴	شریعت ۷۹، ۸۰، ۲۷۲، ۳۱۳
صاحب ولایت ۳۸۵	شریعت و طریقت ۱۶، ۹
صانع مخلوقات ۱	شریعت و طریقت و حقیقت ۳۱۲
صحبت ۴۶، ۲۹۷	شست و شوی ۳۴۰
صحبت پیران ۱۰۱	شعار صوفیان ۶۹، ۷۲
صحبت خلق ۲۸	شغل ۲۶۳
صحبت شدن ۴۶	شفاعت (— شیخ) ۳۷۰
صداع کردن (در خانقاه) ۱۴۶	شفاعت (— پیران) ۲۹۰، ۳۱۷
صدق ۲۷، ۲۹۰، ۲۹۳	شفقت بر خلق ۲۲۷
صدق توحید ۲۴۴	شکرانه ۷۷، ۱۵۲، ۲۷۷
صدقه بسیار ۳۱۴	شکسته (درویشی) ۲۲۴
صدیق (← زندیق) ۳۷	شک ها ۵۱
صفات بشریت ۴۸، ۳۱۰	شمع (برمزار و تربیت شیخ)
صفت ۲۹۷	۳۴۱، ۳۵۰، ۳۷۰
صفت (احوال) ۱۶۲	شموس آسمان دین ۳
صفت انسانی ۲	شناخت ۲۴۴
صفت پیر ۳۱۶	شناسا ۲۸۸
صفت نفس ۳۰۲	شنوایی از حق به حق ۲۶۴
صفت ها ۲۵۶	شوق ۲۹۶

ط	صفت وقت (بدل شدن) - ۵۲
طاعت ۱۶۰	صفت ۳۱۱
طاعت ثقلین ۲۳۹	صفه (صف، سه صفه) ۸۲
طاعت ها ۳۳	صفه (در خانقاه) ۲۵، ۲۵۷
طاغوت (هر کس) ۲۸۳	صنع خداوند ۲۸۷
طاق (در صومعه) ۱۷	صوت (ذر موسیقی سماخ) ۱۴۰
طبقه انبیا ۲	صور الفاظ مشایخ ۴۷
طرسوس کردن ۱۱۸	صورت بسط ۳۶
طریقت ۵، ۸، ۲۶، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۷۹	صورت قبض ۳۷
۱۶۰، ۲۰۷، ۲۷۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۲	صوف (لباچه) ۱۳۴
طریق رشد ۸	صوف رومی ۱۳۲
طعم وقت ۳۶	صوفی ۲۷۷، ۳۱۷
طلاق خرقة اول ۴۸	صوفی نمای بی معنی ۴۷
طلب ۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۴۷، ۲۷۵	صوفیان ۳۹، ۴۶، ۹۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۳۳۷
طلب کرامات ۲۸۱	۳۴۱، ۳۵۸، ۳۶۵
طلب ها ۳۴۱	صوفیان حقیقی ۴۸
طلییدن («طلییدن او») یا «از او طلییدن»	صوفیان غربا ۱۳۶
۱۶۲	صوفیان ماوراءالنهر ۹۰
طمع ۱۹	صوفیان مسافر ۶۹
ظ	صوفیان مقیم ۶۹
ظاهر شدن ۸۴	صوفیانه ۲۱۲، ۳۵۵
ظرافت ۳۱۴	صوفی ۶۹، ۸۳، ۲۱۲، ۲۸۵، ۳۶۱
ظریف ۱۹۹	صومعه ۱۷، ۲۷، ۴۱، ۴۴، ۸۶، ۱۳۵
ظل اخلاص ۲۶۰	۱۷۷، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۴۸
ظلمت هستی ۳۵	صومعه عرفات ۱۳۸
ع	صید شدگان ابلیس ۲۹۱
عابده ۷۳	صید شدگان حق ۲۹۱
عادت خانقاهیان ۳۱۶	
عارض ۲	ض
عارف ۲۷۷	ضاللت ۲

علم ۲۸۹	عاشق (مرد -) ۱۷۶
علم توحید ۲۴۳	عاشق صادق ۱۶۰، ۴۷
علم حقیقت ۴۵	عاشق فنای خود ۳۵
علم شریعت ۴۵	عالم صورت ۲
علم شرع ۳۶۵	عالم دوی ۴۸
علم طریقت ۴۵، ۲۰	عالم مشیت ۱
علم ظاهر ۴۲	عالم معنی ۳
علم غیب ۶۲	عالمیان ۲۴۴
علم مخزون و مکنون (حق) ۳۰	عبادت ۲۶۰، ۵۲
علم هر دو جهان ۳۳۸	عبارت (← اشارت) ۳۱۵، ۲۶۳، ۵۰
علوم حالت ۷۲	عتبه پیران ۴۷
علوم شرعی ۳۶۵	عجز ۲۸۸
عنایت ازلی بی علت ۵	عُرس ۳۵۵، ۳۵۶
عوارض نفس حیوانی ۲	عُرس کردن ۳۵۵
عیاران (← نامردان) ۷۲	عزت ۲۸۹
عین (← اثر) ۹۲	عزت در دل ۲۸۹
غ	عزیز (صفت صوفی) ۱۸۷
غائب گرداندن از ۲۴۷	عزیزان (صوفیه) ..
غذای روح ۳۸۳	۳۶۹، ۳۵۰، ۲۵۴، ۲۰۳، ۹۹، ۱۶
غایت غایتها ۲۴۹	عزیز روزگار (شیخ) ۹۷
غربا (صوفیه غربا - جمع) ۱۳۶، ۲۳۹، ۳۷۰، ۳۵۰	عشق ۳۱۴، ۲۹۳، ۴۷، ۱۶
غرور عقل ۲۱۹	عصا (ابزار سفر صوفی) ۳۸۲، ۸۲، ۶۶
غریب (صوفی -) ۱۶	عطای ایزد ۲۸۸
غسل کردن ۲۷	عطای درویشان (در شعر) ۱۶
غفلت ۲۶	عطا دهنده (در شعر) ۳۱۳
غنا ۳۱۳، ۲۴۸	عفو ۲۴۹
غنای دل ۲۴۸	عقد مجلس ۱۲۰
غوایت ۲	عقل (نقد -) ۳۰۲، ۲۱۹
	عقلاء مجانبین ۵۷، ۲۴
	علماء شریعت و طریقت ۳۶۵

۳۴۲، ۳۱۳، ۲۶۹ فقر	غیب ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸
فقیر ۲۶۹	غیبت افتادن از حضرت ۱۱۴
فقیره ۱۳۷	ف
فنا ۲۷۸، ۲۴۷	فتح ظفر ۳۰۵
فواید انفاس ۴، ۹، ۲۸۳، ۳۸۵	فتوت ۳۱۴
فوطه ۲۷۳	فتوح ۴۹، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۵۲، ۳۴۱
فوطه پاره کردن ۹۵	۳۷۶، ۳۷۵
ق	فتوح وقت ۱۴۹
قاعده بندگی ۳۰۲	فرا پذیرفتن (قبول مرید) ۳۱۶
قاعده رسالت ۲	فرا پذیرفتن (نصیحت —) ۳۱۶
قاعده زهد برزیدن ۲۷	فرا پشت کردن قرّجی ۱۴۶، ۲۱۱
قال ۴۰	فراست ۴۱، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۹۱
قبض ۳۶، ۵۲، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۸۲، ۲۲۴	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۷، ۲۷۳، ۳۵۸
قبض بشریت ۵۱	فراغت یافتن ۴۳
قبله خلق ۲۳۴	فراق ۲۶۴
قبول ۵۸، ۱۰۷، ۱۸۰	فرا گرفتن خرقه ۴۵، ۴۸
قبول کردن ۸۸	فراویز (در قرّجی) ۲۱۲
قحط خدای ۲۹۸، ۳۳۷	قرّجی ۹۵، ۱۴۶، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴
قدم (← حدث) ۲۴۵	۲۷۳
قدمگاه ۳۰، ۵۸، ۱۵۵	قرّجی از پشت باز کردن ۹۵، ۲۱۲، ۲۲۳
قدوة اصفیا ۳	قرّجی صوفیانه ۲۱۲
قدیم (← محدث) ۴۹، ۲۴۴، ۳۰۲	فرد ۲۴۳
قرایی ۳۲۹	فرش (خانقاه) ۳۵۸
قطب ۳۶۶، ۴۴۳	فرمانبردار (مرید —) ۳۱۶
قلاشی (در شعر) ۳۲۹	فرمانبردن پیر ۲۹۷
قلت معرفت ۳۱۲	فروسو (حج، مکه) ۱۵۲
قلندری ۷۳	فریضه گزاردن ۱۹
قَسْوَال ۱۶، ۵۳، ۷۲، ۸۱، ۱۳۹، ۲۲۱	فضل (← او، حق) ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۳
۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۷، ۳۳۰	۲۴۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳
قَوْلَان طوس ۹۵	فعل ۲۹۳

کفر و دین ۳۳۰	قوم (صوفیه) ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۸۹
کفش راست کردن (در خانقاه) ۱۸۱	قیلوله (وقت) ۲۰۸
کلاه صوفیانه ۶۶	کی
کمال حال ۱۹۱	کارها پدید آمدن ۴۹، ۱۹۳
کمال دوستی (در شعر) ۳۱۳	کارها رفتن ۷۵، ۷۶
کمند اندوه ۲۹۱	کاروانسرا (در خانقاه) ۳۵۸
کمند شہوات ۲۹۱	کافر شدن به نفس ۲۸۳
کن فکان ۳۱۳	کامرانی (در مورد ذات الاهی) ۲۹
کوزه (از لوازم سفر صوفی) ۱۵۲	کیار مشایخ ۴۰
کوزه بردوش ۱۵۱	کبریاء ۲۹
کوشش ۲۹۴، ۳۱۴	کبریت احمر ۷
گون ۲۶۷، ۲۶۱	کبود (رنگ مرقع) ۲۷۳
کوی قلندری (در شعر) ۷۳	کبود پوش ۱۷۹
کیمیا (در شعر) ۱۹، ۳۱۳	کتمان حالات ۱۸۷
گی	کخ کخ کردن ۲۷۱
گرد خود طواف کردن ۲۷۴	کرامات ۸، ۴۱، ۵۳، ۵۷، ۶۹، ۸۲
گرد معصیت ۱۸۱	۱۲۱، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۱۳، ۲۷۳، ۳۰۴
گرفتاری ۳۰۳	۳۵۳، ۳۵۹، ۳۸۵
گرمرو ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۸۷، ۲۲۴	کرامات ظاهر ۴۱، ۵۸، ۶۷، ۷۳، ۱۱۸
گریان ۱۷۶	۱۳۲، ۱۶۴، ۲۸۱
گزاردن شرط بندگی ۳۱۹	کرامت ۵۰، ۸۷، ۹۱، ۱۶۰، ۱۷۴
گزاردن ورد ۱۲۲	کرسی (برای منبر در خانقاه) ۸۳، ۸۴
گشایش ۵۱، ۱۴۴، ۲۳۰	۱۴۳
گشایشها ۱۰۱، ۱۸۳، ۳۵۴	کسب ۲۹۳
گشاده شدن شیخ ۵۲	کشش ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۴
گشاده گشتن (فتوح حاصل شدن) ۳۲	کشف ۲۰، ۲۴، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰
گشتن (در رقص) ۲۲۶	۱۹۱
گفت و گوی ۳۴۱	کشف تمام ۳۷
گمان ۳۲۹	کشف بتامی ۵۳
گم شدن ۱۲۰	کفر ۵۰

مجلس حق ۲۹۹	گوشه سجاده ۱۱۸
مجلس گفتن ۶۲، ۶۹، ۱۶۴، ۳۶۳	ل
مجلس نهادن ۵۸، ۱۰۵، ۲۵۱	لباچه صوف ۱۳۴
مجلسیان ۱۵۹	لبیک زدن (واحرام حج در سماع) ۷۳، ۱۳۵
محب ۴۶، ۸۱، ۱۲۴، ۱۶۰	لبیک زنان ۸۲
محبان عاشق ۴	لبیک نیاز ۱۳۸
محبان مشفق ۳	لذت حالت ۴۲
محببت ۵۹، ۲۸۷	لشکر خراسان (صوفیان) ۲۵۴
محتجب ۴۰	لطفات ۳۱۴
محدث (← قدیم) ۴۹، ۲۴۵، ۳۰۲	لطیفه ۲۹۳
محل قرب ۳۰۳	لوح سرتربت (← شیخ) ۳۴۷
محو ۳۱۴	لوح محفوظ ۱۰۲
محو آثار ۹۱، ۹۲	م
محو کلی ۳۱۳	ماجرا رفتن ۲۳۸
مدار طریقت ۴۶	مالش نفس ۲۳
مدد خواستن به دعا و همت ۱۷۸، ۲۳۰	مالیده شدن نفس ۱۷۱
مذلت نفس ۲۲، ۲۳، ۳۳	ماهیت تصوف ۲۹۹
مذلت ها ۳۳	مباحات صحرا ۲۸
مراحل ۴۵	متابعت سنت ۴۹
مراد ۳۱۵	مترسمان ۳۱۶
مترافق (در خانقاه) ۳۵۸	متصوفه ۷۸
مراقب احوال ۲۷	مُتَعَبِد ۳۰
مراقبت ۳۱، ۴۶	متنعمان آخرت ۲۹۰
مراقبت احوال ۴۵، ۲۷۳	متنعم به اندوه ۲۹۰
مراقبت سیر کردن ۲۸	متوضا (در ساختمان خانقاه) ۳۵۸
مرقع ۱۰۴، ۲۱۲، ۳۷۳، ۳۸۲	مجاز (← نماز) ۳۳۱
مرقع به سر افکندن ۲۷۳	مجاهله ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۱۰۱، ۱۶۱، ۲۵۰
مرقع دار ۲۴۰، ۳۳۷	۲۸۷، ۲۸۹، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۹
مرقع دوختن ۲۷۳	
مرقع صوفیانه ۶۶	

معارضه کردن ۶-۱۳۷	مرقع کبود ۲۷۳
معامله ۷، ۱۹، ۵۱، ۷۵، ۱۱۹، ۱۵۳	مرقعه ۹۴
معاملت با احتیاط ۲۴	مرید ۹، ۲۶، ۴۱، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۲۹۷
معتکف ۴۷	۳۱۵، ۳۲۵
معرفت ۲۷، ۳۰۷، ۳۱۲	مرید خاص ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۲
معشوق ۲۹۳	مرید شیخ ۵۹
مشوقه عالم ۱۳۸	مرید صادق ۴۳
مشوقه مملکت ۱۳۷	مرید مصدق ۳۱۵، ۳۱۶
مشوقه موحدان ۲۹۳	مریدی ۴۶
مقالات ۹	مزدوجه ۱۴۷
مقام ۵۴، ۲۶۴، ۲۸۸	مسجد خانه ۳۱، ۱۳۶، ۱۸۷، ۳۵۸
مقامات ۶، ۹، ۴۵، ۲۸۹، ۳۰۳	مشاهده ۲۹۹
مقامات و احوال ۵	مشاهده حق ۲۰۲
مقام باز پسین ۳۳	مشاهیر اولیا ۴۰
مقام خدمت ۴۶	مشایخ ۴۶، ۷۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۰
مقبول القول (پیر) ۴۶	مشایخ خراسان ۴۱
مقتدا ۹، ۳۶۶	مشایخ دهر ۱۷
مقتدای اهل حقیقت ۳۸۶	مشایخ نیکوروزگار ۴۰
مقدم صوفیان ۱۳۴، ۳۶۱	مشایمت سیرت اولیا ۹
مقدم فرزندان شیخ ۳۵۰	مُشرف (— پیر) ۸۴، ۳۶۲، ۳۷۷
مقری ۸۳، ۲۰۹، ۳۱۴، ۳۴۶، ۳۶۳	مُشرف بر خواطر ۸۳
مقریان طوس ۹۴	مشغولی دیدار ۶۶
مقریان (بر تربت شیخ) ۳۵۰	مُشکل ۲۷
مقری شیخ ۱۰۱، ۲۷۴، ۲۸۱	مشهد (مزار شیخ — فهرست جغرافیائی
مقیمان خانقاه ۱۴۸	کتاب) ۵
مکان مکین ۱۰۶	مصاف گاه جوانمردان ۴۹
مکر شیطان ۱۹۱	مُطبّخ (به ضمّ میم، در خانقاه) ۳۵۸
ملامت ۲۸۸	مطلقه (— علم ظاهر) ۴۲
ملامتی ۲۸۸	مطیع تن (مرید —) ۳۱۶
ملایکه روحانی ۳	مظله شفاعت (شیخ) ۳۲۷

ملک ۲۴۱	نایب ۱۵۴
مناجات ۱۰۷	نبی ۵۴
مناجات پوشیده ۱۵۹	نجوم آسمان هدایت ۳
منازلی (— راه خدا) ۳۱۳، ۴۵	نجوم فلک یقین ۳
منزل ۲۹۶	نزدیکی به حضرت ۳۰۶
منزلگاه ۴۹	نسبت خرقة ۷
منکران (منکر) ۲۹۶، ۱۳۳، ۱۱۱	نسبت علم ۷
منیت ۳۰۴، ۲۸۰، ۵۱	نشان دادن از بی نشان (در شعر) ۳۲۹
منی ۲۸۷، ۲۰۱	نشانیدن (خرج صوفیان رانعهه کردن) ۱۷۴
مهذب ۳۱۵، ۱۸۰، ۹۹	نشست ۱۶۰، ۱۶
مهلکه جا ۲۹۶	نصر عزیز ۳۰۵
مهم در پیش بودن ۲۱۳، ۱۹۳	نصیب پرست ۳۰۴
مواضع (— خانقاه) ۳۵۸	نصیب نفس ۲۲۷
موحدان ۲۴۶	نظر ۹۷
مؤذب ۳۱۵، ۱۸۰	نظر بقهر ۱۲۳
مؤذب ۳۱۵	نظر پیر ۲۰۷، ۲۵
موقف (← تجرید) ۸۴	نظر حق ۲۹۳
میراث داری نبوت ۱۵۱	نظر سبحانی ۳۱۳
میتر شدن مهم ۱۹۲	نظر عنایت ۳۵۴۵
ن	نظر مکرر شدن ۱۱۴
نااهنی کردن ۳۸۴	نظر هیبت ۲۰۳
ناچیز (= غیر شی) ۲۰۱	نمره زدن ۱۳۶، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۶۶
نادره ۱۲۸، ۵۱	نمره بر جمال ... زدن ۸۱
نازنین مملکت ۵۰	نمره صوفیان ۲۲۱
نازنینان حضرت ۳۶۴	نعت ۲۶
نامردان (← عیاران) ۷۲	نفس ۲۹، ۱۷۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۰۲
نام مهین ۲۴۱	نفس اماره ۲۰۴
نامها (اسماء) ۲۷۲	نفس نمانده ۶-۴۵
نامی واقع (= تصوف) ۲۸۶	
نان صوفیان ۱۶۵	

وجود (در شعر) ۳۳۳	نفس ۲۸۵
وجود حق ۵۰	نفس صافی ۲۹۴
وجه ابداع ۱	نفس ضمیمه نفس ۲۹۴
وحدت ۴۸	نفسهای صافی وافی ۲۹۴
وحدت مجرد ۴۸	نفس زدن (بحث و گفتگو) ۲۵۱، ۱۰۸
وحشت ۵۱	نفس گنده ۲۸۵
ورد ۲۲، ۷۸، ۱۲۲، ۲۲۶، ۳۱۷	نفی (صفت بنده) ۳۰۲
ورد گزاردن ۷۸	نفی و اثبات ۳۱۳
وزع ۲۴۸، ۲۴	نفی خلفیت ۳۰۲
وصال ۲۶۴	نقار ۱۴۶
وصل ۲۴۶	نماز (مجان) (در شعر) ۳۳۱
وضوی صوفیانه ۶۶	نمازهای دراز ۳۱۴
وطن ها ۲۴۴	نواب انبیا ۵۰
وقت ۳۰۷، ۲۹۸، ۲۸۵، ۱۴۵، ۵۲	نوافل گزاردن ۱۹
وقت بسته بودن ۲۹	نوبت مجلس ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۳
وقت خوش بودن ۱۸۸، ۱۱۰	نور باقی ۱۳۸
وقت خوش گشتن ۱۶، ۱۷، ۵۲، ۷۶	نور بقاء ۲۵۶
۸۳، ۸۵، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۳۲، ۲۰۹	نور نبوت ۲
۲۳۳، ۲۳۸، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۹۳، ۳۵۹	نور نثار کردن ۳۰۳
۳۶۲، ۳۶۶	نیاز ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷
وقت را بشولیدن ۱۸۸	۳۰۳
وقت رفتن (وقت ها رفتن) ۱۳۶، ۲۲۳	نیست گردیدن از... ۳۱۰
وقت روی نمودن ۱۶۷، ۳۸۶	نیستی ۳۰۴، ۳۰۲
وقتی خوش پدید آمدن ۲۲۸	نیک مردان ۱۱۳
ولایت ۱۶	نیم جبهه ۸۲
ولایت داشتن ۲۸۱	و
ولوله ۲۹۴	وادیهای گوناگون دیدن ۲۶
ولی ۵۴، ۱۰۰، ۲۵۰، ۲۵۳	واقعه ۳۲، ۳۹، ۴۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰
ولی ظاهر ۲۳۵	وایست این حدیث ۲۸۷
ه	وجد ۲۲۶، ۱۱۹

هوا ۲۵۲، ۲۰۷	همت با کسی داشتن ۲۳۲
هوای نفس ۲۵۲	همت جمع ۲۰۸
هیبت ۷۲	همت جمع ماندن ۲۸
ی	همکاران ما ۲۹۸
یار بدآموز ۲۸۶	همه حقی (صفت) ۴۶
یقین ۳۲۹، ۲۸۷	«ها»ء تخصیص ۲۶۴
یکسان زیستن ۲۹۶، ۲۸۵	هدایت پیر ۴۶
یکسونگر زیستن ۲۹۶، ۲۸۵	هزار راه ۲۹۰
یک نظر ۳۱۴	هزار و یک مقام ۵۴
یک همت ۳۱۴	هست ۳۰۰
یگانه جهان ۳۰	هستی ۳۳۰، ۳۰۵
یگانه دین ۳۶۳	همت ۵۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۹،
یگانه عالم ۳۷۸	۲۳۰، ۲۳۳، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۸۱،
یگانه عهد ۷	۳۸۶
یگانگی (راه) — ۳۳۰	همت با حق داشتن ۳۳۹

فهرست اطعمه و البسه

(و آنچه بدانها پیوسته است)

بیضه ۳۸۲	آستین ۳۶۲، ۳۳۱، ۷۰
پای افزار ۲۲، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱	ابا ۱۹۷
پای موزه ۱۴۷	ارزن ۱۹۲، ۳۹
پسته مغز ۷۱	ازار ۶۱، ۱۳۲، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۳۲
پوستین ۱۸۲، ۲۵، ۲۴	ازار پای ۱۱۷، ۲۳۹، ۳۶۲
پیراهن ۱۸۷، ۲۷۳، ۲۷۷	ازار پای چرمین ۲۱۶
تاج ۲۳۴	ازار فوطه کافری ۷۱
تاج قبادی (در شعر) ۳۳۲	آستی (آستین) ۳۷۳
تخته ای فوطه ۹۵	الوان اطعمه ۸۱
تخم ارزن ۳۹	ایزار پای ۲۳۹
ترف (در شعر) ۳۲۹	باریک (صف کرباس) ۱۱۷
ترنانه ۲۵۷	بالش ۸۸، ۱۳۴، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۵۸
ترینه ۳۲۹	بالین ۲۰۸
ترینه وا ۲۵۹	برآب زده ۲۳۹
تیرز ۱۱۹	برحبل افکندن ۴۵، ۲۳۹
جامه (لباس) ۷۴، ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۳۲، ۲۷۲	برقتری زده (کفش کوهیانه -) ۹۹
جامه (فرش) ۱۴۴، ۱۷۵، ۱۷۶	بره بریان ۸۲
جامه (رختخواب) ۳۰	بریان ۲۳۲
جامه راه (لباس سفر) ۹۲	بریانها ۱۰۳
	بیخ گیاه ۶۵

دراعه ۱۸۷	جامه کردن (مفروش کردن) ۸۳
درخت توت ۳۸۴	جامگی ۳۰۷
دستار ۶۱، ۷۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۸۷، ۱۶۹	جامه مسجد ۳۶۵
دستارچه ۲۱۶	جامه نمازی (پاک) ۱۹۶
دستار در سر بستن ۱۸۵	جامه های حلوا گرانه ۶۸
دستار طبری ۶۲، ۶۳، ۱۱۷	جگر بند ۱۴۵، ۱۹۵
دستار کتان طبری ۱۱۷	جوز ۳۲
دستی جامه ۱۳۳، ۲۷۲	جوین (نان -) ۱۶۵
دنبه علفی ۱۱۷	چادر ۲۷۲، ۳۶۰
دوالین ۸۹	چادر شب ۸۰
دوغ وا ۳۲۹	چادر کهنه شب ۸۰
رانین ۱۸۷	چاشت ۶۹
ردا ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۷	چگندر ۸۱
روغن گاو ۱۵۷	چهار بالش ۳۶۰، ۳۵۵، ۱۳۸
رومی (صوف -) ۱۳۲	چیزی (غذا) ۱۵۰، ۲۵۳، ۳۵۳
زله ۳۶۱، ۳۶۲	حبوب ۱۹۸
زه پیراهن ۲۶۴، ۲۶۵	حلقه کمر ۹۰
زیربای مزعفر مُعطر ۹۸	حلوا ۱۲۳، ۱۵۰، ۲۳۲، ۲۴۸
زیروا ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸	حلوا بشکر ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸
سجاده ۷۰	حلواي خلیفتی بشکر ۶۹
سراستین ۳۰۶	حلواي فانید مزعفر ۱۵۲
سریزه تر (مغز) ۶۹	خار ۳۶
سربریان ۶۱	خایه مرغ ۳۸۳
سربریانی ۷۰	خربزه ۳۶
سیر خار ۳۶	خرما ۷۸
سرسر خربزه ۳۶	خشک نانه ۷۴، ۲۵۷
سرگز ۳۶، ۳۷	خنیفتی ۶۹
شکر (طبعی -) ۱۸۸	خوان ۲۷۳
شکر سوده ۳۶، ۲۳۰	خوردنی ۲۵۴
	خیار نوباوه ۷۸

کاک ۷۲	شکر کوفته ۶۹
کتان طبری ۱۱۷	شکبه ۱۹۵، ۱۹۶
کرباس ۳۰۷، ۳۴۵، ۳۴۷	شکبه وا ۱۹۶
کرباس باریک ۱۱۷	شلقم جوشیده ۸۱، ۲۳۰
کرسی جامه کردن ۸۳	شوربا ۱۸۴
کشیدن (— موزه) ۲۷۲	شیرینی ۳۶۱
کفش کوهپایه برقتری زده ۹۹	صوف ۱۳۲، ۱۸۵
کلانگان (دستاری با—) ۱۱۷	صوف سرخ ۱۸۵
کلاه ۱۴۳، ۲۱۶	طاق (بوته —) ۳۶
کلاه گوشه ۲۹۸	طبقی قند ۳۶۹
کلیچه ۱۵۰	طعام های خوش ۱۵۰
کما ۶۲	طعام های شاهد ۱۲۶
کمر ۱۸۷، ۲۳۴	غاشیه ۱۴۰
کمر بزر ۹۰	فاخر (جامه های) ۱۹۶
کنجد سپید ۷۱	فانید ۱۵۲، ۱۵۳
کوهپایه (کفش —) ۹۹	فراش (بستر) ۲۷
گز ۳۷	فضله سرآستین ۳۰۶
گز پاره ۲۰۲	فوطه ۷۱، ۹۵
گلیم ۱۳۰، ۲۵۲	قبا ۸۹، ۱۷۴
گلیم سیاه ۱۸۵	قبا و کلاه ۱۷۳
لوزینه ۶۹، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ۱۲۵	قبای ملوک ۱۸۵
مالیدن (— جامه پس از خشک شدن) ۴۵	قبای و یداری ۸۹
مرغ بریان ۶۹	قلیه ۳۶۱
مرغ مستن ۱۲۵	قلیه گزر ۱۵۲
مزعفر ۱۵۲	قرص ۱۸
مُصلی ۱۳۳، ۱۵۵	قرص جوین ۱۸
مغز — سربره تر	قماش ها ۱۵۰
منقا ۷۱	[کاسه] قلیه ۳۶۱
موزه ۱۸۷، ۲۷۲	[کاسه] شیرینی ۳۶۱
مویز ۳۲، ۷۲، ۱۵۳	کافری (کافوری) ۷۱

نشاندن (در روی نان —) ۷۲	مویز طایفی ۱۱۸
نمازی کردن (مستن) ۲۳۹، ۴۵	مویزوا ۱۵۲
نواله ۳۶۲	میزر ۳۴۸، ۱۷۰
نواله شیرینی ۳۶۲	ناطف ۹۶
وطاء ۳۴۸	نان ۱۵۳
وقت شیرینی (درسفره) ۸۲	نان جوین ۱۴۰
و یذاری (قبای —) ۸۹	نان سبک ۳۸۳
هریسه ۱۱۳، ۹۸	نان سپید ۳۸۳، ۲۳۲
	نبی (نبیذ) ۷۳

فهرست معارف و دین

الف

۱۹۸، ۲۵۰	املا کردن (— حدیث)	۲۰۰	آیت رحمت
۲۷۴	املا کردن (— حرز)	۲۷۴، ۲۰۰	آیت عذاب
۲۰۲، ۲۷۰	ایمه	۲۸۶	احکام نجوم
۲۱۲	ایمه کپار	۶۹	اخبار
۲۱۲	ایمه مذاهب	۱۲۹	اخبار خواندن بر کسی
۱۷۲	ایمه معتبر	۲۵	اخبار عالی (= حدیث)
	ب		ادیب (معلم کودکان و نوجوانان بعد از استاد)
۳۸	با... رجوع کردن	۱۸۴۲۰، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۳۳۸	
۴۴	با سر جزو شدن	۳۳۸	استاد (قبل از ادیب)
۲۵۴	باز کردن (— کتاب، جزو)	۱۸۹	اسانید (= خبر)
۳۶، ۲۱۳	باز گرفتن جامع قرآن (نوعی استخاره)	۱۹۱	استبرا
۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۹۹، ۲۹۱	بانگ نماز	۶۶	استنجا بجای آوردن
۶۶، ۲۲۶، ۳۵۷، ۳۵۸	بانگ نماز گفتن	۲۵۰	اسناد (= حدیث)
۲۴	بدعت اعتزال	۱۰۲، ۱۷۲	اصحاب رأی
۱۸۰	برادری نهادن میان...	۲۱۲	اصحاب فرق
۳۷۳	برکسی خواندن (تکرار و بازگویی درس)	۲۰	اصحاب ما (شافعیه)
۹۲	بیان دانشمندی (تعبیرات فقها و اهل ظاهر)	۲۱	اصول مذهب
۱۵۱	بی نماز	۳۳۹	اضحی (عید—)
	پ	۲۴	اعتزال (بدعت—)
۱۹۹	پاکیزه	۲۱۳	اعجاز قرآن
۲۶۹	پنج تکبیر (بر مرده)	۱۶۵	افزونی (مستحب)
۳۵۰، ۳۵۸	پنج نماز	۲۱۸	امر بمعروف

۱۵۴	جماعت گزاردن	۳۴۱	پنج نماز بجماعت
	ج		ت
۱۷۰	چهار تکبیر گزاردن (بر مرده)	۲۱۳، ۲۴۸	تأویل
	ح		تخته باز آوردن (از مکتب کودکان...، رسم خاص)
۲۵۴	حدیث روایت کردن	۲۱۱	تخته باز فرستادن ← تخته باز آوردن
۸	حذف اسانید		تساهل
۲۴۸	حرام کرد (صفت مفعولی مرخم)	۲۱	تشهد
۲۷۴	حرز	۲۰۴	تضایف مفرد
	خ	۱۹۵	تصحیح اسانید
۲۶۵	خانه ای سنگین (کعبه)	۳، ۶، ۱۸۹	تظہیر (ختنه)
۲۱۴، ۲۵۰	خبر (حدیث)	۱۸۷، ۲۳۸	تعصب
۲۵۴	خبر روایت کردن	۲۱، ۲۰۴	تعلیق
۲۹، ۳۴	ختم قرآن	۲۳	تعلیق کردن
۱۵۴	ختم نهادن (در خانقاه)	۱۲۱، ۳۷۳	تعلیقہ ها
۱۷۳	خلاف سوگند کردن	۴۳	تفقه
۱۲۱، ۲۲۷	خلافی (علم -)	۲۰، ۱۲۰	تفسیر (- قرآن)
۲۰۶	خمر	۶۹	تفضیل مذاهب
۳۵، ۲۳۷	خمر خوردن	۲۱۲	تکبیر کردن بر مرده
	د	۲۶۹	تکفیر
		۴۲	
۲۱۸	دار آخرت		ج
۲۱۱	دبیرستان		جامع قرآن
۳۶۴	دبیرستان قرآن	۳۶، ۲۱۳	جامع قرآن باز کردن
	دانستن قرآن (توانائی برقرانت، یا حفظ)	۲۱۳	جامه پاک داشتن
۳۳۶		۳۱۷	جزو (در حدیث)
۴۴، ۷۳، ۱۰۲، ۱۹۸، ۲۲۰، ۳۲۷	دانشمند (فقیه)	۱۲۹، ۲۵۴	جزوها (- درسی)
۱۸۷	دانشمندی (فتاوت)	۴۳	جزو (- کاغذ)
۲۵۰	دراز اسناد (در حدیث)	۲۵	جزو (- کتاب)
	درست شدن (به صحت پیوستن خبر یا حدیث)	۴۴	جماعتیان (اهل نماز جماعت)
۴۶، ۲۶۹		۳۵	

۱۵۴،۲۱۹	سنت بجای آوردن (درحمام)	۶۴۸،۲۸۳	درست گشتن (به صحت پیوستن)
۱۵۰،۱۵۳	سنت گزاردن	۲۵	درس تفسیر
۱۱۶	سؤال (— قبر)	۱۸۹	دقایق احتیاط
۱۳۷	سوگند بردادن	۱۰۸،۱۱۶،۲۷۴،۳۲۵،۳۴۰	دوات
۱۷۳	سوگند طلاق خوردن	۶۶،۹۹	دوی گزاردن
۳۷۱	سی پاره دانهها		
			ر
	ش	۹۳	رافضی
	شافعیه ← اصحاب ما	۱۳۳	رحل (برای خواندن قرآن)
۱۵۲،۳۸۴	شاگردان	۱۱۶	رسولان (ملکین)
۵۲	شبی بزرگوار (برای طلب حاجت)	۲۶۹	روایت کردن
۲۳	شرکای درس (همدرس)	۳۳۹	روز عرفه
۲۸۴،۲۹۰	شرک	۳۷۲	روزه تطوع
۱۹۸	شریک (در درس)	۹۹	روزه گشادن
۱۱۸	شزیک (هم حجره مدرسه)	۷۱	روزه گشودن به
۳۴۵	شغل طهارت		
۱۸۶	شنودن (استماع حدیث)		ز
۷۶	شنودن گواهی	۳۷	زندیق (— صدیق)
		۳۸	زیارت بجای آوردن
	ص		
۱۰۳،۳۶۵	صاحب رای		س
۲۱۴	صاحب شریعت	۶۵،۱۵۸	سجده شکر
۲۷۱	صراط	۲۱	سراج امت (ابوحنیفه)
۲۰۴،۲۶۸،۲۶۹	صلوات دادن	۱۰	سرای باقی
۲۰۴	صلوات گفتن	۳۷۳	سفر قبله
۲۷۳	صنم	۷۰	سلام باز دادن (— در نماز)
		۲۵۱	سماع داشتن (— حدیث)
	ض	۲۱۲	سنت ایتمه و فضلا (بحث در مجالس)
۲۳	ضیق (در مذهب شافعی)	۳۶۵	سنت (در نماز)

	ط	فسق	
طالب علمی	۲۴۰۲۵۰۱۱۸	فقه	۲۴۰۲۲۷۰۳۷۳
طلب علم	۱۱۸۰۱۷۸	فنون علم	۱۲۱۰۳۷۹
طلب علمی (تحصیل = طالب علمی)	۱۷۸	فنون هنر	۶
طهارت ساختن	۱۹۸		
طهارت کردن	۱۴۰		ق
ظاهر کردن (مذهب شافعی)	۲۴	قامت آواز دادن	۱۹۹
ظاهره کردن (بحافظه سپردن)	۳۶۴	قامت کردن	۶۶
		قامت گفتن	۱۵۰، ۱۵۴
		قبله	۳۷۹
عادت دانشمندان (فقها)	۲۵	قحط دین	۴۰
عدالت روات	۱۸۹	قد (صدر نشینی آن در کلام)	۲۴۷
عرفه (روز)	۳۳۹	قرآن به دور خواندن	۳۵۷
علم آموختن	۳۱۷	قربان (در عید)	۱۳۸
علم اصول	۲۴	قلم	۲۷۴
علم حکمت	۱۹۵	قنوت	۲۰۴
علم و عمل	۳۱		
عمره کردن	۱۳۸		ک
عید اضحی	۳۳۹	کاغذ	۱۰۸، ۲۴۳، ۲۷۴، ۳۲۵، ۳۴۰
غسل اسلام	۱۶۵	کبایر	۲۰۷
غسل های لغزونی	۹۴	کبیره	۲۰۸
		کتاب عزیز (قرآن)	۲۱۳
		کلوخ (برای استنجا)	۱۴۸
فحول ایبه	۲۱۲	گزاردن (دوی -)	۳۶۹، ۳۸۳
فرض در پیش بودن	۱۳۶	گزاردن سنت	۱۵۰
فرق و مذاهب	۴		
فروع مذهب	۲۱		ل
فرونگریستن به (مطالعه)	۴۴	لغت (علم -)	۲۰
فریفته	۱۵۰، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۶۵	لوح باز آوردن - تخته باز آوردن	۲۱۱

۳۵	نجاست افکندن ستور		م
۱۵۳	نذر کردن	۲۱۳	متشابهات
۱۷۴	نشاندن (— ادیب، در منزل، برای فرزندان)	۹۲	متفق و مختلف
۲۰۰	نظم قرآن	۲۴	مجتهد
۱۷	نماز آدینه	۲۹۹	مجلس علم
۴۵، ۱۶۵، ۲۵۲	نماز افزونی	۵۸، ۷۵، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۷	مجلس گفتن
۱۴۱	نماز بامداد	۲۴، ۲۵۰	محدث (اهل علم حدیث)
۱۹۹	نماز پیشین	۳۴	محرمات
۱۲۰	نماز تحیت	۲۱۳	محکامات آیات
۱۵۴	نماز جماعت	۲۳۴	مداد
۱۸۰	نماز عید	۴	مذاهب (و فرق)
۱۲۵، ۳۲۲	نماز فریضه	۲۲۷	مذهب (وقفه)
۳۱۷، ۳۱۹	نماز کردن	۱۲۱	مذهب (و خلافی)
۱۷۳	نماز کردن بر (مرده)	۲۱	مذهب سلف
۲۲۱، ۳۵۸	نماز گزاردن	۱۶۱	مرتد
	نمازی - نمازی کردن	۱۶۱	مشرك
۱۳۳، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۶، ۱۹۸		۲۱۳، ۲۷۵	مصحف
۲۲	نوافل	۲۷۱	مطالعه کردن
۱۹۸	نیکو مسلمانی	۲۷۳	معبود
		۳۷۳	معید
	و	۲۴، ۲۴۲	مفسر
۲۰	وجود (شیوه های استنباط حکم فقهی)	۱۸۰، ۲۴۶	ملحدان
۲۷	وسواس	۱۷۳	منادی کردن
۱۱۶	وصیت بجای آوردن	۳۷۲	مناسک حج
۳۹	وضو تازه کردن	۷۲	مناظره
۳۹	وضو ساختن	۲۱۴	مهمات دینی
۶۶	وضو کردن	۲۱۱	مهین دبیرستان

ی

ن

۹۲ یادداشتن (در خاطر داشتن)

۳۴، ۱۲۹، ۲۵۱، ۲۶۸ نبشتن (کتابت حدیث)

شخصات منابع و مراجع

I کتب فارسی و عربی چاپی:

آذریبگدلی، لطف علی بیک: آتشکده آذر، به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران، موسسه نشر کتاب، ۱۳۳۷.

آذری طوسی: جواهر الاسرار منتخب مفتاح الاسرار، همراه اشعة اللمعات جامی و چند کتاب دیگر، چاپ سنگی، ۱۳۵۳ ه. ق.

آملی، شیخ سید حیدر: جامع الاسرار و منبع الانوار، به تصحیح هنری کریم و عثمان یحیی، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۷/۱۹۶۹.

ابشهی، شهاب الدین محمد: المستطرف فی کل فن مستظرف، مصر، ۱۲۹۲.

ابن ابی أصبغ: عیون الاتباء فی طبقات الاطباء، شرح و تحقیق الدكتور نزار رضا، بیروت، دار مکتبة الحیات ۱۹۶۵.

ابن ابی الحدید مدائنی، عزالدین: شرح نهج البلاغة، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره ۱۳۸۵/۱۹۶۵.

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن: الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، دار بیروت ۱۳۸۵/۱۹۶۵. —: اللباب فی تهذیب الانساب، قاهره ۶۹-۱۳۵۶.

ابن اثیر، مجدالدین ابوالسعادات: النهاية فی غریب الحدیث والاثر، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناحی [افست قم، اسماعیلیان ۱۳۶۴].

ابن الاخوة: معالم القرية فی احکام الحسبة، به تصحیح و ترجمه انگلیسی روبن لوی، کمبریج ۱۹۳۷ و تصحیح محمد محمود شبان و صدیق احمد عیسی المطیعی قاهره ۱۹۷۶.

ابن البلخی: فارس نامه، به تحقیق گای لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، کمبریج ۱۹۲۱.

ابن تغری بردی: النجوم الزاهرة، مصر، دار الکتب المصریة ۱۹۳۲.

ابن تیمیة، تقی الدین ابوالعباس: مجموعة الرسائل الكبرى، قاهره، مکتبة و مطبعة محمد علی صبیح و اولاده، ۱۳۸۵/۱۹۶۶.

ابن جماعة، بدرالدین: تذكرة السامع و المتکلم، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳ ه. ق.

ابن الجوزي، ابوالفرج عبدالرحمن: تلبيس ابليس (نقد العلم والعلماء) عنيت بنشره وتصحيحه والتعليق عليه للمرة الثانية سنة ١٣٦٨ هجرية ادارة الطباعة المنيرية بمساعدة بعض علماء الازهر الشريف [تجديد چاپ به صورت افست: دارالكتب العلمية بيروت، لبنان].

_____ : صفة الصفوة، حققه محمود فاخوري، دارالمعرفة، بيروت ١٣٩٩/١٩٧٩.

_____ : المنتظم في تاريخ الملوك والامم، حيدرآباد دكن، ١٣٥٨-٩.

ابن حبان البستي، ابوحاتم محمد: روضة العقلاء ونزهة الفضلاء، تحقيق محمد محيي الدين عبدالحميد وجماعة اخرى، دارالكتب العلمية، بيروت.

ابن حجر عسقلاني، احمد بن علي: الاصابة في تمييز الصحابة، مصر، السادة ١٣٢٣.

_____ : الدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة، حيدرآباد دكن، ١٣٤٨.

_____ : لسان الميزان، حيدرآباد دكن، ١٣٢٩ هـ. ق.

ابن حوقل، ابوالقاسم محمد: صورة الارض، ليدن، بريل، ١٩٢٨-٣٩.

ابن حزم الاندلسي، ابومحمد علي: الفصل في الملل والاهواء والنحل، به كوشش احمد ناجي الجمالي ومحمد امين الخانجي، مصر، ١٣٢١ هـ. ق.

ابن خلدون، عبدالرحمن: مقدمة ابن خلدون، بيروت، دارالعلم ١٩٧٨.

ابن خلف تبريزي، محمد حسين: برهان قاطع، به اهتمام محمد معين، تهران، زوآو ١٣٣٠.

ابن خلكان، شمس الدين احمد بن محمد: وفيات الاعيان، [٢ جلد]، چاپ سنگي ايران، دارالطباعة آقا ميرزا علي اكبر، ١٢٨٤ هـ. ق. وچاپ بيروت، دارصادر، حققه احسان عباس [٨ جلد] ١٩٧٨/١٣٩٨.

ابن الدباغ، عبدالرحمن بن محمد: مشارق انوار القلوب، تحقيق هـ. ريتز، بيروت، دارصادر وداربيروت ١٩٥٩/١٣٧٩.

ابن الدبشي، محمد بن سعيد: ذيل تاريخ مدينة السلام، حققه بشار عواد معروف، بغداد ١٩٧٤.

ابن رجب بغدادى: الذيل على طبقات الحنابلة، عنى بنشره هنرى لاووست وسامى الدهان المعهد الفرنسى بدمشق، ١٩٥١ وچاپ قاهره تحقيق احمد حامد النقي ١٩٧٢.

ابن رسته: الاعلاق النفيسة، طبع دخويه، ليدن ١٨٩٢.

ابن رشد: ابوالوليد محمد: بداية المجتهد، دارالمعرفة، بيروت ١٩٨٢/١٤٠٢.

ابن سينا، ابوعلى حسين بن عبدالله: الاشارات والتنبيهات [عنوان كتاب التنبيهات والاشارات چاپ شده است] به اهتمام محمود شهابي، تهران، دانشگاه تهران، ١٣٣٩.

_____ : ترجمة رسالة اضحويه، از مترجمي نامعلوم به اهتمام حسين خديوجم، تهران، بنياد فرهنگ ايران ١٣٥٠.

_____ : رسائل ابن سينا فى اسرار الحكمة المشرقية، چاپ يحيى المهرنى M.A.F.Mehren

_____ : الرسالة الاضحويه، تحقيق سليمان دنيا، قاهره ١٩٤٥.

_____ : سرگذشت، تهران، انجمن دوستان كتاب،

- _____ : الشفاء الطبيعات، راجعه و قدّم له ابراهيم مذكور، قاهره، دارالكاتب العربى .
- _____ : الشفاء الطبيعات، چاپ سنگى ايران، بدون تاريخ.
- ابن شاکر الکتبى، محمد: فوات الوفیات، تحقیق احسان عباس، بیروت، دار صادر-۱۹۷۳.
- ابن شعبه الحرّانى، حسن بن على: تحف العقول، قدّم له محمدصادق بحر العلوم، ۱۳۸۵.
- ابن عبدربه، شهاب الدين احمد: العقد الفريد، مصر [افست دارمکتبه الهلال، بیروت، لبنان].
- ابن العبرى، غرنفور يوس الملطى: تاريخ مختصر الدول، بى نا، بى تا [ازروى چاپ اب انطوان الصالحانى].
- ابن عتبه، احمد بن على معروف به -: عمدة الطالب، بیروت، دارمکتبه الحيات.
- ابن عساكر دمشقى: تبیین کذب المفترى فى ما نسب الى الامام الاشعري، قاهره، نشرالقدسى.
- ابن عطاء الادمى: تفسير ابن عطاء، در: نصوص صوفیه غیر منشوره، حقیقها و قدم لها بولس نوباليسوعى، بیروت، معهد الآداب الشرقیه ۱۹۷۳.
- ابن العماد الحنبلى: شذرات الذهب فى اخبار من ذهب، قاهره، ۵۱ - ۱۳۵۰ هـ.ق.
- ابن فارس، احمد: معجم مقاييس اللغة، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، الطبعة الثانية ۱۳۸۹.
- ابن فضلان، احمد: رحلة ابن فضلان، تحقیق زكى وليدى طوغان.
- ابن قتيبة، عبد الله بن مسلم: ادب الكاتب، حققه محمد محيى الدين عبدالحميد، مصر، المكتبة التجارية الكبرى ۱۳۸۲/۱۹۶۳.
- _____ : الشعر والشعراء، بیروت، دارالثقافة ۱۹۶۴.
- _____ : عيون الاخبار، قاهره، المؤسسة المصرية العامة ۱۳۸۳/۱۹۶۳.
- ابن القضاعى، ابوالحسن على: ترك الاطناب فى شرح الشهاب، به كوشش محمد شيروانى، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
- ابن ماكولا، ابونصر على بن هبة الله: الاكمال فى رفع الارتياب عن المؤلف والمختلف من الاسماء والكنى والانساب، اعنتى بتصحيحه الشيخ عبد الرحمن بن يحيى المعلمى اليمانى، حيدرآباد دکن ۱۳۸۱/۷-۱۹۶۲.
- ابن المعمار، ابوعبدالله محمد بن ابى المكارم: كتاب الفتوة، حققه مصطفى جواد و جماعة من الاساتذة، بغداد، مكتبة المثنى، ۱۹۵۸.
- ابن المقفع، عبد الله: كليله و دمنه، نشره الاب لويس شيخو، بيروت، دارالمشرق، الطبعة الحادية عشرة.
- ابن المُلقين، سراج الدين ابوحفص عمر: طبقات الاولياء، حققه نورالدين شريعة، قاهره، مكتبة الخانجى، ۱۳۹۳.
- ابن منظور، جمال الدين محمد: لسان العرب، يا مقدمة احمد فارس صاحب الجواثب به تاريخ ۱۳۰۱
- ابن النجار، محمد بن محمود: ذيل تاريخ بغداد صحح بمشاركة قيصر فرح، حيدرآباد دکن.

ابن هشام، ابو محمد عبد الملك: السيرة النبوية، حققها مصطفى السقا وجماعة اخرى، دار احياء التراث العربى، بيروت.

ابن هشام، جمال الدين عبد الله: معنى اللبيب عن كتب الاعراب، حققه مازن المبارك وجماعة اخرى.

ابن السوردي، سراج الدين ابو حفص: خريدة العجائب وفريدة الفرائب، قاهره، مطبعة مصطفى البابى الحلبي ١٣٥٨/١٩٣٩.

ابن يمين فريومدى: ديوان ابن يمين، به اهتمام باستانى راد، تهران، سنائى ١٣٤٤.

ابو تمام، حبيب بن اوس: ديوان ابى تمام، قاهره، مكتبة محمد على صبيح ١٣٦١/١٩٤٢.

—: ديوان الحماسة، شرح العلامة التبريزى، مصر ١٣٣١ هـ. ق.

ابوسعيد ابوالخير (منسوب به): مقامات اربعين ابوسعيد ابوالخير، به كوشش محمد دامادى، مجلة معارف اسلامى، تهران شماره ١٢ (١٣٥٠)، صفحات ٥٨-٦٢، ١٣٤٨/١٩٧١.

ابوالفداء، اسماعيل بن على: تقويم البلدان، اعتنى بتصحيحه رينود وديسلان، باريس ١٨٤٠.

ابونعيم اصفهائى، احمد بن عبد الله: حلية الاولياء وطبقات الاصفياء، بيروت، الطبعة الثالثة، دار الكتاب العربى ١٤٠٠/١٩٨٠.

ابونواس، حسن بن هانى: ديوان ابى نواس، بيروت، دار صادر

احمد على: قصر عارفان، باهتمام محمد باقر، لاهور، ١٩٦٥.

اخوان الصفا: رسائل اخوان الصفا، بيروت، دار صادر، بدون تاريخ.

ارجانى، فرامرزين خداداد: سمك عيار (جلد اول) با مقدمه وتصحيح پرويز نائل خانلرى، تهران، آگاه ١٣٦٢.

ارموى، سراج الدين محمود: لطائف الحكمة، به تصحيح غلامحسين يوسفى، تهران، بنياد فرهنگ ايران ١٣٥١.

اسفراينى، عبد الرحمن: كاشف الاسرار، به اهتمام هرمان لندلت، تهران، مؤسسة مك گيل ١٣٥٨.

اسفراينى، عبد الرحمن وعلاء الدولة سمنانى: مكاتبات، به اهتمام هرمان لندلت، تهران، انستيتو ايران وفرانسه، ١٣٥١/١٩٧٢.

اسفراينى، عبد القاهر بن طاهر: الفرق بين الفرق، تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، بيروت، دار المعرفة.

اسفزارى، معين الدين محمد زمجى: روضات الجنات فى اوصاف مدينة هرات، به سعى محمد اسحق، كلكته، ١٣٨٠.

اسنوى، جمال الدين: طبقات الشافعية، تحقيق عبد الله الجبورى، بغداد ١٩٧٠/١٣٩٠.

ازرقى، محمد بن عبد الله: اخبار مكة، تحقيق رشدى صالح ملىحس، مكه، مطابع دار الثقافة، ١٣٨٥/١٩٦٥.

- اشرف، سید حسن غزنوی: دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، اساطیر ۱۳۶۲.
- اشکوری، قطب الدین: محبوب القلوب، چاپ شده در ابن سینا به روایت اشکوری و اردکانی به اهتمام ابراهیم دیباجی، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۴.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم: مسالک الممالک، طبع دخویه، بریل ۱۹۲۷.
- _____ ترجمه فارسی المسالک والممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- _____ [به کوشش]: حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی، تهران، فروغی، ۱۳۴۱.
- _____ [به اهتمام و مقدمه و فهارس]: المختارات من الرسائل [مجموعه منشآت و فرامین از قرون پنجم و ششم و هفتم، از روی نسخه کتابخانه وزیر یزد] انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.
- _____ [به اهتمام]: آشپزی دوره صفوی، [چاپ دومین از عصر صفوی] تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۰.
- افضل الملک، غلامحسین خان: سفرنامه خراسان و کرمان، به اهتمام قدرت الله روشنی، مشهد، توس، بدران تاریخ.
- افلاکی، شمس الدین احمد: مناقب العارفين، به اهتمام تحسین یازبجی، آنقره، انتشارات انجمن تاریخ ترک ۶۱-۱۹۵۹.
- افندی اصفهانی، میرزا عبد الله: ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، تحقیق السید احمد الحسینی، قم ۱۴۰۱.
- اقبال، عباس: «جامع منیع نیشابور» مجله مهر، سال ۹۴/۳-۱۰۸۹.
- _____: وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸.
- انجوشیرازی، میرجمال الدین: فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم غنیفی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱-۴.
- انصاری هروی، خواجه عبد الله: طبقات الصوفیه، به اهتمام عبدالحی حبیبی قندهاری، کابل، میزان ۱۳۴۱.
- _____: طبقات الصوفیه، به اهتمام محمد سرور مولائی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲.
- _____: رسائل خواجه عبد الله انصاری، به اهتمام سلطان حسین تابنده گنابادی، چاپخانه ارمغان ۱۳۱۹.
- _____: منازل السائرین، با ترجمه دري از روان قرهادی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۵۵.
- انوری، اوحد الدین: دیوان انوری، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- انوشروان بن خالد کاشانی، ابونصر: تاریخ دولة آل سلجوق، دارالرائد العربی، تاریخ مقدمه ۱۹۷۴.
- الباخرزی، ابوالحسن علی: دُئیة القصر و عُصرة اهل العصر [جلد ۳] تحقیق محمد التونجی، تاریخ مقدمه

- ۱۳۹۱/۱۹۷۱ و چاپ حلب نشر محمد راغب الطباخ ۱۹۳۰ و چاپ بغداد بتحقیق سامی مکی العانی ۱۳۹۱/۱۹۷۱.
- باخرزی، ابوالمفاخریحیی: اوراد الاحباب و فصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۵.
- باخرزی، سیف‌الدین: رساله در عشق، به کوشش ایرج افشار، تهران کتابخانه منوچهری.
- بارتلد، واسیلی ولادیمیریچ: ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.
- : تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، توس ۱۳۵۸.
- باسورث، ادموند کلیفورد: تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۶۴-۱۳۵۶.
- باکیخانوف، عباسقلی آقا: گلستان ارم، به اهتمام عبدالکریم علی زاده و دیگران، باکو ۱۹۷۰.
- بامداد، مهدی: آثار تاریخی کلات و سرخس [خطابه آقای مهدی بامداد، در انجمن آثار ملی] چاپ دوم، شهریور ۱۳۴۴، نشریه انجمن آثار ملی (شماره ۳۰).
- البخاری، محمد بن عبدالله: داستانهای بیدپای، به تصحیح پرویز نائل خانلری—محمد روشن، تهران، خوارزمی ۱۳۶۱.
- یدخشانی حارثی، حافظ محمد: نزل الابرار، تحقیق محمدهادی الامینی، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.
- بدوی، عبدالرحمن: شهیده العشق الالهی (رابعة العدویة)، قاهره، مكتبة النهضة المصرية.
- : مذاهب الاسلامیین، الجزء الاول: المعتزله والاشاعرة، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۷۱.
- برتلس، آ. ی [مصحح]: ام الخطاب، در مجموعه «پنج رساله در بیان آفاق و انفس» تصحیح آ. ی. برتلس و دیگران، مسکو ۱۹۷۰.
- برتلس، یوگنی ادواردویچ: تصوف و ادبیات تصوف، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۶.
- برتلس، ا. ا.: «رباعیات ابن سینا»، در جشن فامه ابن سینا، جلد دوم، تهران، انجمن آثار ملی ۱۳۷۴/۱۳۳۴.
- بردسیری گرمانی، شمس‌الدین محمد: مصباح الارواح، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- برهان فوری، علاء‌الدین علی: کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، حیدرآباد دکن — ۱۳۶۴.
- برون، ادوارد: تاریخ ادبی ایران، از فردوسی تا سعدی، ترجمه و حواشی از علی پاشا صالح، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۸.
- بکران خراسانی، محمد بن نجیب: جهان‌نامه، مشتمل بر عکس نسخه با مقدمه، تصحیحات و فهرستها بقلم برشچفکی، مسکو، ۱۹۶۰.
- بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن: مراصد الاطلاع، تحقیق علی محمد البجاوی، مصر ۱۳۷۲/۱۹۵۴.
- بلخی، قاضی حمیدالدین عمر: مقامات حمیدی، به سعی سید علی اکبر ابرقوئی، کتابفروشی تأیید

- اصفهان ۱۳۴۴.
- بناکتی، داود بن محمد: تاریخ بناکتی (روضه اولی الالباب)، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
- بهاء ولد، محمد بن حسین خطیبی بلخی: معارف بهاء ولد، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، طهوری، ۱۳۵۲.
- بهار، محمد تقی ملک الشعراء: دیوان بهار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- _____: سبک شناسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷.
- _____ [مصتح]: مجمل التواریخ والتقصص، بهمت محمد رضانی دارنده کلاله خاور، تهران [بدون تاریخ افست شده است].
- بهمنیار، احمد: دامستاننامه بهمنیاری، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- بورکوی، سرژ: سرگذشت پیرهرات، ترجمه روان فرهادی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۵۵.
- بوزجانی، درویش علی: روضه الریاحین، به اهتمام حشمت مؤید، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- بضاوی، عبدالله بن عمر: انوارالتزیل و اسرارالتأویل، مصر، الطبعة الثانية ۱۳۸۸/۱۹۶۸.
- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید: تاریخ بیهقی، به تصحیح احمد بهمنیار، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی فروغی، و چاپ حیدرآباد هند به کوشش قاری کلام الله حسینی، دانشگاه عثمانیه ۱۹۶۸.
- _____: تنمہ صوان الحکمه [به تصحیح محمد شفیق] لاهور ۱۳۵۱ هـ.ق. و ترجمه فارسی آن به عنوان: تاریخ الحکما المسمى بدة الاخبار ولعة الانوار، به تصحیح محمد شفیق، لاهور، ۱۳۵۰ هـ.ق.
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۶.
- _____: تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنائی.
- پروین گنابادی، محمد: گزینة مقاله ها، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- پطروشفسکی، ایلپا پاولویچ: اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۰.
- پورجوادی، نصرالله: زندگی و آثار شیخ ابوالحسن یستی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۴.
- _____: سلطان طریقت، تهران، آگاہ، ۱۳۵۸.
- پورداد، ابراهیم: فرهنگ ایران باستان (بخش نخست)، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
- ترمذی بلخی، ابوبکر محمد بن عمر: کتاب العالم والمتعلم، راجعه محمد زاهد الکوثری، مصر، مطبعة الانوار، ۱۳۵۸/۱۹۳۹.
- تکابنی، محمد بن سلیمان: قصص العلماء، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامی، بدون تاریخ.

تهانوی، مولوی محمد اعلیٰ: کشف اصطلاحات الفنون، کلکتہ، ۱۸۶۲ء، [افست تہران، خیام، ۱۹۶۷].

تیشتر، فرانتس: «گروه فتوت کشورهای اسلامی و...»، مجلہ دانشکدہ ادبیات دانشگاه تہران، دورہ چہارم، (۱۳۳۵)، شماره دوم، ۹۴-۷۶.

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک: التمثیل والمحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلوی، قاہرہ، دار احیاء الکتب العربیہ، ۱۳۸۱/۱۹۶۱.

_____ : تنمة الیتیمہ، عنی بنشرہ عباس اقبال، طہران، مطبعہ فردین، ۱۳۵۳ھ. ق.

_____ : ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، تحقیق محمد ابوالفضل ابراہیم، قاہرہ، ۱۹۶۵.

_____ : فقہ اللغة و سر العربیہ، بیروت، [افست، قم، اسماعیلیان].

_____ : کتاب الامثال [یا: الفرائد والقلائد]، مصر، دارالکتب العربیہ الکبریٰ، ۱۳۲۷.

_____ : یتیمہ الدهر، المطبعة الحفنیة بدمشق، بدون تاریخ.

جاجرزمی، محمد بن بدر: مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، بہ اہتمام میر صالح طیبی ۵۰-۱۳۳۷.

جاحظ، عمرو بن بحر: البیان والتبیین، تحقیق عبدالسلام محمد ہارون، قاہرہ، ۱۹۶۱.

جام زندہ پیل، احمد: انس الثائین، تحقیق علی فاضل، تہران، بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۵۰.

_____ : روضة المذنبین و جنة المشتاقین، تحقیق علی فاضل، تہران، بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۵۵.

_____ : مفتاح النجات، تحقیق علی فاضل، تہران، بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۴۷.

جامی، ابوالمکارم بن علاء الملک: خلاصة المقامات، لاہور، کاشی رام پریس.

جامی، عبدالرحمن: سلسلہ الذهب، ہمراہ نفعات الانس، لاہور، چاپ سنگی.

_____ : مقامات شیخ الاسلام انصاری، بہ اہتمام علی اصغر بشیر، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۵۵.

_____ : نفعات الانس، ہمراہ سلسلہ الذهب، مطبع اسلامیہ سلیم پریس، لاہور، چاپ سنگی.

جرجانی، علی بن محمد (میر سید شریف): التعریفات، قاہرہ، مصطفى البابی الحلبي، ۱۳۵۷/۱۹۳۸.

جرفادقانی، ناصح بن ظفر: ترجمہ تاریخ یمینی، بہ اہتمام جعفر شعار، تہران، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، ۱۳۵۷.

جزائری، سید نعمت اللہ: زہر الربیع، مطبع محمدی، بسبی ۱۲۹۲.

جہاد سازندگی خراسان [ناشر]: آمارگیری روستائی جہاد سازندگی خراسان، آبان ۱۳۶۰، جلد دوم.

جولد تسیہر (گلدزیہر) اجناس: العقیدة والشريعة فی الاسلام، نقلہ الی العربیہ محمد یوسف موسی و جماعۃ اخرى مصر، دارالکتب الحدیث، الطبعة الثانية.

جوینی، عزیز اللہ [مصتح]: تفسیر مقررات قرآن، تہران، بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۵۹.

_____ [مصتح]: فرہنگ مصادر اللغة، موسسہ مطالعات و تحقیقات، تہران، ۱۳۶۲.

جوینی، عطا ملک بن محمد: تاریخ جهانگشای، تحقیق محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن، بریل ۵۵-۱۳۲۹/۳۷-۱۹۱۱.

چاچی، عبیدالله معروف به خواجه احراز: حورائیه، چاپ ژوکوفسکی، ضمیمه اسرار التوحید در پطر بورخ، ۱۳۱۷/۱۸۹۹.

چرخ، یعقوب بن عثمان غزنوی: رساله جمالیه: حورائیه، به اهتمام محمد نذیر رانجه، چاپ شده در مجله دانش، فصلنامه رایزنی فرهنگی ایران در اسلام آباد پاکستان، صفحات ۳۹-۳۴ شماره اول بهار ۱۳۶۴.

حاج خلیفه، مصطفی بن عبدالله معروف بکاتب چلبی: کشف الفنون عن اسامی الکتب والفنون، غنی بتصحیحه محمد شرف الدین یالتقا والمعلم رفعت بیگلر الکلیسی، استانبول، ۱۳۶۰/۱۹۴۱.
حافظ، شمس الدین محمد: دیوان حافظ، تصحیح و توضیح پرویز نائل خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.

_____ : دیوان حافظ، تحقیق محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار.

حاکم نیشابوری، ابوعبدالله: معرفة علوم الحدیث، اعتنى بنشره السيد معظم حسين، قاهره، دارالکتب المصریة، ۱۹۳۷.

حبیب اللہی نوید، ابوالقاسم: «عمارة مروزی»، مجله یغما، سال ۲۸، شماره ۱۲، صفحات ۷۳۰.
حُرّ العاملی، محمد بن حسن: امل الآمل، به اهتمام السيد احمد الحسينی، بغداد، مكتبة الاندلس، طبع نجف، [انست قم، دارالکتاب الاسلامی ۱۳۶۲].

_____ : الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیة، بغداد، المكتبة العلمية، ۱۳۸۴.

حکیم ترمذی، محمد بن علی: کتاب ختم الاولیاء، تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، بیروت، معهد الآداب الشرقیة، ۱۹۶۵.

حکیم سمرقندی، ابوالقاسم: ترجمه السواد الاعظم، به اهتمام عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

حکیم الممالک: ← ناصرالدینشاه، سفرنامه.

حلاج، حسین بن منصور: دیوان الحلاج، جمع و تحقیق لوئی ماسینیون، پاریس ۱۹۳۱.
حمویه، سعد الدین جوینی: المصباح، به تصحیح و مقدمه نجیب مایل هروی، تهران، مولى، ۱۳۶۲.
حمید قلندر: خیر المجالس (ملفوظات شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی)، به تصحیح خلیق احمد نظامی، علیگره مسلم یونیورسیتی.

خاقانی، افضل الدین: دیوان خاقانی، به کوشش ضیاء الدین سجادی، تهران، زوار، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸.

_____ : مثنوی تحفة العراقرین، به اهتمام یحیی قریب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

- _____ : منشآت خاقانی، به اهتمام محمد روشن، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- الخالدیان، سعید بن هاشم و محمد بن هاشم: دیوان الخالدیین، چاپ سامی الدهان، دمشق، ۱۹۶۹.
- خالقی مطلق، جلال: «سی نکته در ابیات شاهنامه»، مجله آینده، سال هشتم شماره ۱۱ (۱۳۶۱).
- خرقانی، ابوالحسن: منتخب نورالموم، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.
- خرندزی زیدری نسوی، شهاب الدین محمد: سیرت جلال الدین مینکبرنی، (ترجمه فارسی از اصل عربی از مترجمی مجهول در قرن هفتم هجری)، تحقیق مجتبی مینوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- _____ : نفثه المصدور، تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی، انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، تهران، ۱۳۴۳.
- خلیفه نیشابوری: تاریخ نیشابور (کتاب احوال نیشابور) مراجعه شود به:
- R. N. Frye: Histories of Nishapur.
- الخمرکی الشاشی، ابوالرجاء: روضة الفریقین، به اهتمام عبدالحی حبیبی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، [در پشت جلد نام مؤلف به غلط الخمرکی چاپ شده است].
- خنجی، فضل الله بن روزبهان: مهبان نامه بخارا، به اهتمام منوچهر مستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵، چاپ دوم.
- خوارزمی، حسین بن حسن: جواهر الاسرار شرح مشنوی مولوی (دفتر ۱-۳) لکتهو، نول کشور، ۱۳۱۲/۱۸۹۴.
- خوارزمی، محمد بن احمد: منایح العلوم، طبع قان فلوتن، [افست تهران، بدون تاریخ و ناشر].
- خوافی، مجدالدین: خارستان، نول کشور، کانپور، ۱۹۱۱.
- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین: حبیب السیر، تهران، خیام، ۱۳۵۳، چاپ دوم.
- خوانساری، محمد باقر موسوی: روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، مکتبه اسماعیلیان، چاپ تهران، ۱۳۹۰.
- خیام، حکیم عمر: رباعیات حکیم عمر خیام، با مقدمه فریدرخ روزن، برلین، چاپخانه کایانی، ۱۳۰۴ ه.ش.
- داراشکوه، محمد: حسنات الابران، به اهتمام سید مخدوم رهین، موسسه ویسن، تهران، ۱۳۵۲.
- دانش پژوه، محمد تقی [به اهتمام]: بحر الفوائد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- _____ : «پاسخ ابن سینا به شیخ ابوسعید ابوالخیر»، مجله فرهنگ ایران زمین، سال اول (۱۳۳۲)، صفحات ۱۸۹-۲۰۴.
- _____ : «پاسخ خواجه رئیس ابوعلی سینا به پرمش ابوسعید ابی الخیر»، مجله دانش، سال سوم صص ۳۲۵-۳۳۰.
- _____ [به اهتمام]: ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۹.

- _____ : «خرقة هزارمینی» [مشمتمل بر متون مختلف نشر و نظم در باب اجازات مشایخ صوفیه، شامل: تذکرة المشایخ منسوب به علاء الدولة سمنانی] چاپ شده در مجموعه سخنرانیها و مقاله ها به اهتمام مهدی محقق و هرمان نندلت، موسسه مک گیل، تهران، ۱۳۴۹.
- _____ : «رَفُوحُ الارواحِ سَمَعَانِي»، مجله دانشکده ادبیات تهران، دانشگاه تهران، شماره ۴، سال پانزدهم.
- _____ : فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- _____ : دزی، ر. پ. آ: فرهنگ البسة مسلمانان، ترجمه حسینعلی هروی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- _____ : دنیسری، شمس الدین محمد: نوادر التبادر لتحفة البهادر، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- _____ : دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.
- _____ : دهخدا، علی اکبر (و همکاران): لغت نامه، تهران، سازمان لغت نامه دهخدا، ۵۲-۱۳۲۵.
- _____ : دهستانی، حسین بن اسعد: ترجمه قریح بعد از شدت، به اهتمام اسماعیل حاکمی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران (موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، ۶۳-۱۳۵۵.
- _____ : دولتشاه سمرقندی: تذکرة الشعراء، به همت محمد رمضان دارنده کلاسه خاور، تهران، ۱۳۳۸.
- _____ : الدیلمی، ابوالحسن: سیرت ابن خفیف، ترجمه فارسی یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح ا. شیمل - طاری، آنکارا، دانشکده الهیات، ۱۹۵۵.
- _____ : ذبیحی، مسیح [به کوشش]: استرآبادنامه، با همکاری ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۸، [افست امیرکبیر ۱۳۵۶].
- _____ : الذهبی، شمس الدین محمد: تذکرة الحفاظ، الطبعة الرابعة، حیدرآباد دکن ۹۰-۱۳۸۸/۷۰-۱۹۶۸.
- _____ : سیر اعلام النبلاء، تحقیق صلاح الدین المنجد، مصر، دارالمعارف، تاریخ مقدمه ۱۹۵۶.
- _____ : العبرفی خبر من عبر، تحقیق صلاح الدین المنجد و فؤاد سید، کویت، ۱۹۶۰.
- _____ : المشتبه فی الرجال: اسمائهم و انسابهم، تحقیق علی محمد البجاوی، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۹۶۲.
- _____ : میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۸۲/۱۹۶۳.
- _____ : ذهبی، محمد حسین: التفسیر والمفسرون، مصر، دارالکتب الحدیثیة، ۱۳۹۶/۱۹۷۶.
- _____ : الرادویانی، محمد بن عمر: ترجمان البلاغه، فاکسیمیل نسخه مورخه ۵۰۷ هجری، تحقیق احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹.
- _____ : رازی، امین احمد: هفت اقلیم، به کوشش جواد فاضل، کتابفروشی علی اکبر علمی تهران، بدون تاریخ.
- _____ : رازی، شمس الدین محمد بن قیس: المعجم فی معاییر اشعار المعجم، به تصحیح علامه محمد قزوینی و

مقابلة استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

رازی، عبدالرحمن بن ابی حاتم: کتاب الجرح والتعديل، دائرة المعارف العثمانية، حیدرآباد دکن، ۱۹۵۲/۱۳۷۱.

رازی، امام فخرالدین: الاربعین فی اصول الدین، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳.

_____ : التفسیر الكبير، مؤسسة المطبوعات الاسلامیة، ۱۳ شارع الصنادیة بمیدان الجامع الازهر مصر، بدون تاریخ.

_____ : جامع العلوم، بمبئی، مطبعة مظفری، ۱۳۲۳ هـ.ق.

رازی، مشکوٰۃ: ترجمه جاویدان خرد، از شرف الدین عثمان قزوینی، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

رازی، نجم الدین (معروف به دایه): مرصاد العباد، تحقیق محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

_____ : مرموزات اسدی در مزمورات داودی، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، مؤسسة مک گیل، ۱۳۵۲.

راعی، قیام الدین: «لغات ترکی، مغولی و چینی در تاریخ بیهقی»، در یاد نامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، انتشارات دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.

راغب اصفهانی، حسین بن محمد: الذریعة الی مکارم الشریعة، راجعه و قدم له طه عبدالرؤف سعد، قاهره، مکتبه کلیات الازهریة، ۱۳۹۳/۱۹۷۳.

_____ : محاضرات الادباء، بیروت، دار مکتبه الحیات.

_____ : المفردات فی غریب القرآن، تحقیق محمد سید کیلانی، قاهره [افست تهران، المکتبه المرتضویة].

راوندی، محمد بن علی: راحة الصدور وآية السرون تحقیق محمد اقبال، افست تهران، ۱۳۳۳ [علی اکبر علمی].

رجائی، احمد علی [به اهتمام و تصحیح]: پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، [ترجمه ای آهنگین ازدو جزیه قرآن مجید]، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

_____ : خلاصه شرح تعرف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

_____ : منتخب رونق المجالس به ضمیمه بستان العارفین و تحفة المریدین، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.

رشیدی تبریزی، یاراحمد بن حسین: طریخانه، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران، انجمن آثار ملی. رواقی، علی [به کوشش]: ترجمه قرآن موزه پارس، از مترجمی ناشناس، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

روزبهان بقلی شیرازی: شرح شطحیات به تصحیح هنری کریمین، تهران، انستیتو ایران و فرانسه،

۱۳۴۴/۱۹۶۶.

—: کتاب مشرب الارواح و هوالمشهور بهزار و یک مقام، عنی بتصحيحه و قدم له نظيف محرم خواجه، استانبول، كلية الآداب، ۱۹۷۳.

روملو، حسن: احسن التواريخ، به كوشش عبدالحسين نوائى، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۹.
زامباور، ادراود فن: معجم الانساب و الاسرات الحاكمة فى التاريخ الاسلامى، اخبرجه زكى محمد حسن بك و حسن احمد محمود، قاهره، مطبعة جامعة فؤاد الاول، ۱۹۵۱.

زبيدى، محمد مرتضى: تاج العروس من جواهر القاموس، الطبعة الاولى بالمطبعة الخيرية، ۱۳۰۶.
زر كوب شيرازى، احمد بن ابى الخير: شيرازنامه، به كوشش اسماعيل واعظ جوادى، بنياد فرهنگ ايران، تهران، ۱۳۵۰.

زرياب خوئى، عباس: «انتقاد بر چاپ اسرار التوحيد دكتور صفا»، در مجله فرهنگ ايران زمين سال اول (۱۳۳۲)، صفحات ۲۸۷-۲۹۰.

زرين كوب، عبدالحسين: تاريخ ايران بعد از اسلام، تهران، اداره كل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.

—: جستجو در تصوف ايران، تهران، اميركبير، ۱۳۵۷.

—: «زندگه و زندگه در كشمكش مجادلات...»، راهنماى كتاب، سال سوم، ۱۳۴۳.

—: يادداشت ها و انديشه ها، تهران، طهورى، ۱۳۵۱.

زمخشري، محمود بن عمر: الكشاف عن حقايق غوامض التنزيل، مصر ۱۹۴۷/۱۳۶۶ [چاپ افست دارالكتاب العربى، بيروت، لبنان].

—: اساس البلاغة، تحقيق عبدالرحيم محمود، بيروت، دارالمعرفة، ۱۹۸۲/۱۴۰۲.

—: مقدمة الادب (پيشرو ادب)، به كوشش سيد محمد كاظم امام، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۳-۱۳۴۲.

الزنجى السجزي، محمود بن عمر: مهذب الاسماء فى مرتب الحروف والاشياء، به تصحيح محمد حسين مصطفوى، تهران، شركت انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۹۴.

زيعور، على: التفسير الصوفى للقرآن عند الصادق، دارالاندلس، ۱۹۷۹.

زوكوفسكى، والتين [به اهتمام]: حالات و سخنان شيخ ابوسعيد، به اهتمام والتين زوكوفسكى، پتربورغ، ۱۳۱۷/۱۸۹۹.

سازمان جغرافيايى كشور [ناشر]: فرهنگ جغرافيايى ايران، ۱۳۵۵.

سبكى، تاج الدين عبد الوهاب: طبقات الشافعية الكبرى، تحقيق محمود محمد الطناحى و عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره، عيسى البابى الحلبي، ۷۶-۱۹۶۴.

—: مُعيد النعم و مُبيد النقم، حققه محمد على النجار و جماعة، قاهره، مكتبة الخانجى، ۱۳۶۷/۱۹۴۸.

ستوده، منوچهر [به کوشش]: حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
سجاعتی، احمد بن احمد: حاشیة السجاعتی علی شرح مقدمة قطرانندی، مصر، مطبعة مصطفى
الجابی الحلبي، ۱۳۵۸/۱۹۳۹.

سراج طوسی، ابونصر: کتاب اللع فی التصوف، تحقیق رنولد آلن نیکلسون، بریل، لیڈن، ۱۹۱۴.
سرخسی، شمس الاثمه: المبسوط، مصر، مطبعة السعاده .

سعدی، مهملح الدین: بوستان (سعدی نامه)، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، انجمن
استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹.

_____ : کلیات سعدی، از روی چاپ فروغی، به کوشش بهاء الدین خرمشاهی، تهران، امیرکبیر،
۱۳۵۶.

سعیدی، عباس: سرخس دیروز و امروز، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۴.
السلمی، ابو عبد الرحمن: رسالة الملامتیة، چاپ شده در الملامتیة والصوفیة و اهل الفتوة، تالیف
ابوالعلاء عقیفی، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره، ۱۳۶۴/۱۹۴۵.

_____ : طبقات الصوفیة، تحقیق نورالدین شریب، الناشر جماعة الازهر للنشر والتالیف مطابع
دارالکتاب العربی، مصر، الطبعة الاولى ۱۳۷۲/۱۹۵۳.

_____ : کتاب آداب الصحبة وحسن العشرة، حققه وعلق علیه م. ی. قسطنتر M. J. Kister
بيت المقدس (اورشلیم)، ۱۹۵۴.

_____ : کتاب الاربعین فی التصوف، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۹/۱۹۵۰.

_____ : کتاب الفتوة، حققه سليمان آتش، آنقره، مطبعة جامعة آنقره، ۱۳۹۷/۱۹۷۷.

سمعانی، عبد الکریم بن محمد: ادب الاملاء والاستلاء، باعطاء مکس ویسویلر Max Weisweiler
لیڈن، بریل، ۱۹۵۲.

_____ : کتاب الانساب، اعتنى بنشره، د. س. مرجلیوٹ، لیڈن، بریل، ۱۹۱۳، مؤسسة اوقاف گیب.

_____ : کتاب الانساب [۶ جلد]، تحقیق الشیخ عبد الرحمن المعلمی الیمانی، حیدرآباد دکن،
۱۳۸۲-۶/۱۹۶۲.

_____ : التحبیر فی المعجم الكبير [۲ جلد]، تحقیق منيرة ناجی سالم، بغداد، مطبعة الارشاد،
۱۳۹۵/۱۹۷۵.

سنائی، مجدد بن آدم: حدیقة الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

_____ : دیوان سنائی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۵۴.

_____ : مثنویهای حکیم سنائی، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
سهروردی، شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد: عوارف المعارف، [ناشر در پشت جلد و صفحه اول،
مؤلف رابعه الدقاہر بن عبد الله السهروردی معرفی کرده است، و غلط است]. دارالکتاب العربی، بیروت،
لبنان، ۱۹۶۶.

- _____ عوارف المعارف، ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، تحقیق قاسم انصاری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- سهروردی، شهاب الدین یحیی: بستان القلوب، در مجموعه مصنفات شیخ اشراق، جلد سوم مشتمل بر مجموعه آثار فارسی شیخ، به اهتمام سیدحسین نصر، انجمن شاهنشاهی فلسفه، ۱۳۹۷/۱۳۵۵.
- _____ روضة القلوب، در مجموعه چهارده رساله، چاپ سیدمحمد باقر سبزواری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- سهلگی (منسوب به): کتاب النور فی کلمات ابی طیفور، چاپ عبدالرحمن بدوی در سطحات الصوفیه، قاهره، مکتبه النهضة المصرية، ۱۹۴۹.
- سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری؛ ترجمه و قصدهای قرآن، از روی نسخه موقوفه بر تربیت شیخ جام مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- _____ تفسیر سورآبادی (جلد اول)، چاپ عکسی از روی نسخه ای کهن، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- _____ قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، با مقدمه و تعلیقات یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- سید نوری، سید اکبر حسینی، معروف به: تبصرة الاصطلاحات صوفیان، به تصحیح و اهتمام سید عطاحین، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۵ هـ. ق.
- سیستانی، ملک شاه حسین: احیاء الملوک، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- سیوطی، جلال الدین: تاریخ الخلفاء، بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، المکتبة التجارية الكبرى، ۱۹۵۲/۱۳۷۱.
- _____ الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، قاهره، مصطفى البابی الحلبي و اولاده، ۱۹۵۴/۱۳۷۳.
- _____ الخصائص الكبرى (کفاية الطالب اللیب فی خصائص الحبيب) مصر، ۱۳۲۰ هـ. ق.
- _____ شرح شواهد المعنی، دمشق، لجنة التراث العربی، ۱۹۶۶/۱۳۸۶.
- _____ اللائکی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة، مصر، ۱۳۵۲.
- سیف الدوله، سلطان محمد: سفرنامه سیف الدوله، به اهتمام علی اکبر خداپرست، تهران، نشرنی، ۱۳۶۴.
- سیف الدین فرغانی: دیوان سیف فرغانی، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱-۴۴.
- شاه نعمت الله ولی، سیدنورالدین: رسائل شاه نعمت الله [رساله های حضرت سید نورالدین شاه

- نعمت الله... [به سعی جواد نوربخش، تهران، خانقاه نعمت الہی، ۵۸-۱۳۵۵.
- شبانکارہ ای، محمد بن علی: مجمع الانساب، به اهتمام میرہاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- شریف رضی، ابوالحسن محمد: نہج البلاغہ [من کلام امیرالمؤمنین علی (ع)]، به اهتمام صبغی صالح، بیروت، ۱۳۸۷/۱۹۶۷.
- شریف، علامہ محمد باقر: جامع الشواہد، سنگی، طهران، ۱۲۷۹.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا: «خاندان ابوسعید ابوالخیر»، درنامہ مینوی، زیر نظر حبیب یغمائی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰.
- _____ : «دربارہ ابوسعید ابوالخیر»، مجلہ سخن، دورہ ۱۹ سال ۱۳۴۸، صفحات ۶۹۶ به بعد.
- شکورزادہ، ابراہیم: عقاید و رسوم عامہ مردم خراسان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- شمس تبریزی، محمد بن ملک داد: مقالات شمس تبریزی، به اهتمام احمد خوشنویس «عماد»، تهران، موسسہ مطبوعاتی عطائی، ۱۳۴۹.
- _____ : مقالات شمس تبریزی، تحقیق محمد علی مؤحد، موسسہ انتشارات دانشگاه صنعتی [شریف]، تهران، ۱۳۵۶.
- شنقشی: گزارہ ای از بخشی از قرآن کریم، تفسیر شتقشی، به اهتمام محمدجعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- شہرستانی، محمد بن عبد الکریم: الملل والنحل، تحقیق محمد سید کیلانی، بیروت، دارالمعرفہ، ۱۹۸۰/۱۴۰۰.
- الشیبی، کامل مصطفی: الصلۃ بین التصوف والتشیع، دارالمعارف، بمصر، القاہرہ، ۱۹۶۹.
- شیرازی، ابواسحاق: طبقات الفقہاء، حققہ احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۰.
- شیرازی، معین الدین جنید: شد الازار و حط الاوزار عن زوار المزار، تحقیق علامہ محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.
- شیروانی، حاج زین العابدین: بستان السیاحہ، چاپ سنگی، ۱۳۱۰ قمری، تهران.
- صابی، ابوالحسن ہلال بن محسن: رسوم دارالخلافہ، ترجمہ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- الصالح، صبغی: علوم الحدیث ومصطلحہ، دمشق، ۱۳۷۹/۱۹۵۹.
- صدرالدین محمد الشیرازی (ملاصدرا): اسفار (الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعہ)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱.
- صدوق، ابو جعفر محمد بن علی (معروف بہ ابن بابویہ): علل الشرایع، چاپ نجف، ۱۳۸۳/۱۹۶۳.
- الصریفینی، ابراہیم بن محمد: منتخب من کتاب السیاق لتاریخ تیشابور (سیاق، تلخیص دوم) مراجعہ شود بہ: R.N.Frye: The Histories of Nishapur
- صفدی، صلاح الدین خلیل: الوافی بالوفیات، باعتناء ہلموت ریتز، ویسبادن، ۱۳۸۱/۱۹۶۲.

- صفی پور، عبد الرحیم: منتهی الارب فی لغة العرب، چاپ سنگی تهران، ۸-۱۲۹۷ ه. ق.
- الصفانی، حسن بن محمد: التکملة والذیل والصلة لکتاب تاج اللغة وصحاح العربیة، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و محمد مهدی علام، قاهره، ۱۹۷۳.
- طاهری عراقی، احمد: «کنیه در زبان فارسی»، در نامه مینوی، زیر نظر حبیب یمنائی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰.
- الطبرسی، احمد بن علی: الاحتجاج، باهتمام السيد محمد باقر الخرماني، نجف، مطابع النعمان، ۱۳۸۶/۱۹۶۶.
- طبری، محمد بن جریر: تاریخ الرسل والملوک، طبع دخویه، بریل، ۱۸۸۱-۱۸۷۹.
- طرابلسی، ابراهیم بن علی: فرائد اللآل فی مجمع الامثال، چاپ، ۱۳۱۲ هجری.
- طریحی، فخرالدین: مجمع البحرين، باهتمام السيد احمد الحسينی، تهران، مرتضوی، ۱۳۶۲.
- طهرانی، آغا بزرگ: الذریعة الی تصانیف الشیعه، (قسم الشعر والشعراء)، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۳۲/۱۹۵۳.
- طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن: النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی، با ترجمه فارسی. کهن، به کوشش محمد تقی دانش پزوه، چاپخانه دانشگاه تهران، هدیه اصغر مهدوی به دانشگاه تهران، ۳-۱۳۴۲ دو جلد.
- : النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۰/۱۹۸۰.
- عامری، ابوالحسن محمد بن یوسف: السعادة والاسعاد فی سیرة الانسانیة، به کتابت و مباشرت مجتبی مینوی، و یسپادن، انتشارات دانشگاه تهران، ۸-۱۳۳۶/۱۹۵۷.
- عاملی، بهاء الدین محمد: الکشکول، چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۶ [افست کتابفروشی ادبیه، تهران ۱۳۴۹].
- عبادی، قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر: التصفیة فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)، تحقیق غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- عبد الرب آبادی، شمس العلماء (ودیگران): نامه دانشوران ناصری، قم، دارالفکر، چاپخانه دارالعلم، چاپ دوم.
- العبدلکائی، عبد الله بن محمد: حماسة الظرفاء، تحقیق محمد جبار المعین (الجزء الاول)، بغداد، منشورات وزارة الاعلام، ۱۹۷۳.
- عبید زاکانی: کلیات عبید زاکانی، به اهتمام پرویز اتابکی، تهران، زوار، ۱۳۴۳.
- عتر، نورالدین: منهج النقد فی علوم الحدیث، دارالنکر، تاریخ مقدمه ۱۳۹۲/۱۹۷۲.
- عثمانی، ابوعلی حسن بن احمد: ترجمه رساله قشیری، تحقیق بدیع الزمان فروزانفر، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- عجلونی الجراحی، اسماعیل بن محمد: کشف الخفا و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السن الناس، قاهره، ۱۳۵۱.

- عراقی، فخرالدین ابراهیم: کلیات عراقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنائی، چاپ چهارم. عسکری، ابوهلال: الذروق اللغویة، مصر، ۱۳۵۳ [افست مکتبه بصیرتی، قم].
- _____ : دیوان الممانی، قاهره، نشرالقدس، ۱۳۵۲.
- عطار، فریدالدین: اسرارنامه، به اهتمام صادق گوهرین، تهران، صفی‌علی‌شاه، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸.
- _____ : النهی تامه، به تصحیح ه. ریتز، استانبول، مطبعة معارف، ۱۹۴۰.
- _____ : تذکرة الاولیاء، تحقیق رنولد آلن نیکلسون، لیدن، بریل، ۱۹۰۷-۱۹۰۵.
- _____ : دیوان غزلیات و قصاید عطار، به اهتمام تقی تفضلی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱ و چاپ دوم مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
- _____ : مختارنامه، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸.
- _____ : مصیبت‌نامه، به اهتمام نورانی وصال، تهران، زواری، ۱۳۵۶.
- _____ : منطق الطیر (مقامات طیور)، به اهتمام صادق گوهرین، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
- عفیفی، ابوالعلاء: الملامتية والصفویة — سلمی، ابو عبدالرحمن.
- علاء الدوله سمنانی، احمد بن محمد: چهل مجلس، تحریر امیر اقبال سیستانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۸.
- علوی کرمانی، سید محمد بن مبارک معروف به میر خوردد: سیرالاولیاء، در احوال و ملفوظات مشایخ چشت، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۶/۱۳۹۸/۱۹۷۸.
- عماد کاتب اصفهانی، محمد بن محمد بن حامد: زبدة النصرة ونخبة العصرة، اختصار فتح بن علی البغداری، چاپ شده تحت عنوان: تواریخ آل سلجوق، به سعی و اهتمام M. Th. Houtsma، بریل، ۱۸۸۹.
- عوفی، سدیدالدین محمد: جوامع الحکایات و لوامع الروایات، قسم دوم و قسم سوم، به تصحیح امیر بانو مصفا و مظاهر مصفا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۹-۱۳۵۲.
- _____ : لباب الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵.
- عین القضاة همدانی: مصنفات (شامل زبدة الحقایق، تمهیدات، شکوی الغریب)، تحقیق عفیف عسیران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
- _____ : نامه‌ها [۲ جلد]، به اهتمام علینقی منزوی - عفیف عسیران، بیروت، بنیاد فرهنگ ایران، ۷۲-۱۹۶۹.
- عینی، صدرالدین: یادداشت‌ها، به کوشش سعیدی میرجانی، تهران، آگاه، ۱۳۶۲.
- غزالی، احمد: مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- غزالی، احمد و عین القضاة همدانی: مکاتبات، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، خاتقاه

- نعمت‌اللهی، ۱۳۵۶.
- غزالی، ابوحامد محمد: احیاء علوم الدین، قاهره، المطبعة الميمنية، ۱۳۲۲ هـ.ق.
- _____: ترجمه احیاء علوم الدین، ترجمان مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۹-۱۳۵۱.
- _____: فضائح الباطنية، حقه عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۶۴.
- _____: کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- _____: مشکاة الانوار، حقهها و قدم لها ابوالعلاء عقیفی، قاهره، دارالقومية، ۱۳۸۳/۱۹۶۴.
- _____: مکاتیب فارسی غزالی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- غزنوی، سدیدالدین محمد: مقامات زنده پیل، به کوشش حشمت مؤید سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، چاپ دوم.
- غلام سرور بن محمد قریشی لاهوری: خزینة الاصفیا [۲ جلد]، نول کشور، کانپور، ۱۳۲۰ هـ.ق.
- غنی، قاسم: بحثی در تصوف، تهران، انتشارات مجله یفما، ۱۳۳۱.
- _____: بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد دوم، قسمت اول: تاریخ تصوف در اسلام و...، تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۵۶.
- فارسی، عبدالغافر بن اسماعیل: کتاب السیاق لتاریخ نیشابور (سیاق، تلخیص اول)، مراجعه شود به: R. N. Fryc: The Histories of Nishapur.
- الفاسی، تقی: العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین، تحقیق فؤاد سید، ۶۹-۱۹۵۹.
- فتال نیشابوری، محمد بن: روضة الواعظین، وضع المقدمه سید محمد مهدی الخرسان، نجف، المكتبة الحیدریه، ۱۳۸۶.
- فرخنی سیستانی: دیوان فرخنی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، اقبال و شرکاء، ۱۳۳۵.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه فردوسی (۹ جلد)، متن انتقادی، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس و دیگران، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، انستیتو خاورشناسی، ۷۱-۱۹۶۳.
- فرغانی، سعیدالدین: مشارق الدراری، به اهتمام سید جلال الدین آشتیانی، مشهد، ۱۳۶۰.
- فروزانفر، بدیع الزمان: «ابوعلی سینا و تصوف»، در جشن نامه ابن سینا جلد دوم، تهران انجمن آثار ملی، ۱۳۳۴، و نیز مجموعه مقالات و اشعار استاد فروزانفر، به کوشش عنایت الله مجیدی، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱.
- _____: احادیث مشنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷، چاپ دوم.
- _____: خلاصه مشنوی، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۱.
- _____: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۳، چاپ دوم.

- _____ : شرح مثنوی شریف [۳ جلد]، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۸-۱۳۴۶.
- _____ : مآخذ قسطنطنیة و تمثیلات مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷، چاپ دوم.
- فصیح خوافی، احمد بن محمد: مجمل فصیحی [۳ جلد]، به اهتمام محمود فرخ، مشهد، باستان، ۴۱-۱۳۳۹.
- فکری سلجوقی [مصتحیح و محشی]: رساله مزارات هرات، موسسه نشر کابل، ۱۹۶۷.
- فیض کاشانی، محمد بن مرتضی مدعویه مولا محسن: المَحَبَّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء، به اهتمام علی کبر الفخاری، تهران، ۱۳۸۳.
- قاری، محمود نظام: دیوان البسه، به اهتمام میرزا حبیب اصفهانی، استانبول، ۱۳۰۴.
- قاسمی، ابوالفضل: خاوران گوهر ناشناخته ایران (مشمول بر تاریخ و جغرافیای درگز و کلات، نسا و ابورد پیشین)، تهران، بدون تاریخ، بدون ناشر.
- القرشی، ابن ابی الوفاء: الجواهر المضمیة فی طبقات الحنفیة، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲.
- قرطبی، موسی بن عبید اللہ الاسرائیلی: شرح اسماء العقباء، نشره و صححه ماکس میرهوف، قاهره، ۱۹۴۰.
- قزوینی، زکریا بن میحَمَّد: آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۳۸۰/۱۹۶۰.
- قزوینی، محمد بن عبد الوهاب: یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۴۷-۱۳۳۷.
- قزوینی رازی، عبد الجلیل: نقض، معروف به بعضی مطالب التواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، تحقیق جلال الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸.
- القشیری، عبد الکریم بن هوازن: الرسالة القشیریة، شركة مطبعة مصطفی البابی الحلبي و اولاده بمصر، قاهره، ۱۳۷۹/۱۹۵۹.
- _____ : لطائف الاشارات، به اهتمام ابراهیم بیونی، دار الکاتب العربی للطباعة والنشر، قاهره، تاریخ انتشار جلد ششم ۱۳۹۰/۱۹۷۱.
- القلقشندي، ابوالعباس احمد: صیغ الاعشى فی صناعة الانشا، قاهره، مصر، وزارة الثقافة والارشاد القومي، تاریخ مقدمه ۱۳۸۳/۱۹۶۳.
- قسی، عباس بن محمد رضا: سفینه البحار، نجف، المطبعة العلمية، ۱۳۵۵ هـ.ق.
- قسی، نجم الدین ابوالرجاء: تاریخ الوزراء، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- قنواتی، جورج شحاته: مؤلفات ابن سینا، القاهره، ۱۹۵۰.
- کاتب بغدادی، محمد بن حسن: کتاب الطبیخ، نشر داود جلیبی، موصل، ۱۹۳۴.
- کاشانی، عزالدین محمود: مصباح الهدایة، به تصحیح جلال الدین همائی، چاپ دوم، تهران، سنائی [بدون تاریخ].

- کاشانی، کمال‌الدین عبدالرزاق: شرح منازل السائرین، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۵ ه.ق، افست شده توسط کتابخانه حامدی تهران، ۱۳۵۴ ه.ش.
- کاشانی، یحیی بن احمد: نکت فی احوال الشیخ ابن سینا، بتصحیح احمد فؤاد ال‌اهوانی، الممهدالفرنسی للآثارالشرقیة.
- کاشفی، فخرالدین علی: رشحات عین الحیات، به اهتمام علی اصغر معینیان، تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۶.
- کثیر عزه: دیوان کثیر عزه، جمع و شرح احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۱.
- کربلائی تبریزی، حافظ حسین: روضات الجنان و جنات الجنان، به تصحیح جمفر سلطان‌القرائنی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب: کتاب البلغه، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- کفعمی، ابراهیم بن علی: مصباح کفعمی (جُئَةُ الامان الواقیة و جُئَةُ الایمان الباقیة)، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۲۱ ه.ق.
- کلاباذی، ابوبکر محمد: التعرف لمذهب اهل التصوف، حَقَّقَهُ عبدالمطیم محمود و طه عبدالباقی سرور، القاهرة، ۱۳۸۰/۱۹۶۰.
- کلاویخو: سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
- کیکاووس بن اسکندر، عنصرالدعالی: قابوسنامه، تحقیق غلامحسین یوسفی، تهران، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- کیندلی، غفاره: «شمس‌الدین محمود بن علی و خاقانی»، مجله دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۵۰.
- کیهان، مسعود: جغرافیای مفصل ایران (جلد دوم: سیاسی)، تهران، ابن سینا، ۱۳۱۱.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی: تاریخ گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، و چاپ برلین، به اهتمام محمد نازم، ۱۹۲۸.
- گرگانی، عبدالعظیم [مصتح]: تاریخ برامکه، چاپ دوم [اول؟] ۱۳۶۲، دنیای کتاب.
- گلچین معانی، احمد: «آل بُجیر»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره دوم، سال پنجم (تابستان ۱۳۴۸).
- لازار، ژیلبر [به کوشش]: اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، به کوشش ژیلبر لازار، جلد دوم متن اشعار، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۲/۱۹۶۴.
- لامعی گرگانی، ابوالحسن بن محمد: دیوان لامعی گرگانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، اشرفی، ۱۳۵۵.
- لکنوی، محمد عبدالحی: الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیة، مصر، مطبعة السعادة، ۱۹۰۶.
- لمتون، ا. ک. س.: مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، مرکز انتشارات علمی و

فرهنگی، ۱۳۶۲.

ماسینیون ویاول کراوس: اخبار الحلاج، پاریس، ۱۹۳۶.

ماسینیون، لوئی: مصائب حلاج، ترجمه ضیاء الدین دهشیری، تهران، بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۲.

الماوردی، ابوالحسن علی: الاحکام السلطانیة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۳۹۸/۱۹۷۸.

_____ : ادب الدنيا والدين، حققه مصطفى السقا، ۱۳۹۸/۱۹۷۸.

المبرد، ابوالعباس: رسالة في اعجاز ابيات تغني في التمثيل عن صدورها، در نوادر المخطوطات،

به اهتمام عبدالسلام محمد هارون، ۱۳۹۲/۱۹۷۲.

متر، آدم: الحضارة الاسلامية في القرن الرابع نقله الى العربية محمد عبدالهادي ابوريده، قاهره،

لجنة التاليف والترجمة، ۱۳۷۷/۱۹۵۷.

متنبی، ابوالطیب: دیوان المتنبی، مطبع محمدی، بمبئی، ۱۲۹۷ ه.ق.

متینی، جلال [مصحح]: پند پیران، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.

_____ [مصحح]: تفسیر قرآن مجید [جلد ۲]، (نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج)، تهران،

بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

_____ [مصحح]: تفسیری بر عشری از قرآن مجید، (نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا)، تهران،

بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

محدث اوموی، جلال الدین: فهرست اسماء الرجال المذكورة احوالهم في كتاب التدوين، تهران،

چاپ رنگین، ۱۳۷۴/۱۳۳۳.

محمد بن منوره: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با رساله حورائیه تالیف عبیدالله بن

محمود الشاشی در ذیل، به سعی و اهتمام والنسین ژوکوفسکی، دارالخلافه پطربورغ، ۱۳۱۷/۱۸۹۹.

_____ : اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به انضمام رساله حورائیه عبیدالله بن محمود شاشی،

به تصحیح احمد بهمیار، تهران، ۱۳۱۳.

_____ : اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۲.

_____ : اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ترجمه اسماعیل الهادی فنذیل، قاهره، ۱۹۶۶.

محمد ریاض خان: «در باره مؤلف مقامات اربعین»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره

۷۷، اسفند ۱۳۵۰

محمد غیاث الدین بن جلال الدین: غیاث اللغات، کانپور، مطبع مجیدی.

محمد کاظم: نامه عالم آرای نادری، دفتر اول مشتمل بر عکس نسخه، با مقدمه به قلم میکلوخوما کلائی،

مسکو، ۱۹۶۰.

محمود بن عثمان: فردوس المرشديه فی اسرار الصمديه، به کوشش ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی،

۱۳۵۸.

مدنی، شیخ محمد: الاتحافات السنیه فی الاحادیث القدسیة، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۸.

- مرتضوی، منوچهر: مسائل عصر ایلخانان، تبریز، موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، وابسته به دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۸.
- مرغینانی، ابوالحسن: شرح هدایه مرغینانی (متن و شرح از مؤلف)، مصر، ۱۳۵۵/۱۹۳۶.
- مروارید، خواجه عبدالله: شرف نامه، ترجمه و تفسیر هانس روبرت رومر، وین، ۱۹۵۱. و مراجعه شود به: Roemer. H.R.
- مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد: شرح التعرف لمذهب التصوف، به کوشش محمد روشن [ربع اول و دوم]، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳.
- مستوفی قزوینی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- _____ : نزهه القلوب، به اهتمام گای لسترنج، کمبریج، ۱۹۱۵.
- مسعود سعد سلمان: دیوان مسعود سعد سلمان، به اهتمام رشید یاسمی، تهران، پیروز، ۱۳۳۹.
- مصطفی جواد و احمد سوسه: دلیل خارطة بغداد المفضل، بغداد، المجمع العلمي العراقي، ۱۹۵۸.
- مظفر حسین، مولوی محمد: تذکره روز روشن، به اهتمام رکن زاده آدمیت، تهران، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.
- مُعَیَزی، محمد بن عبد الملک: دیوان امیر مُعَیَزی، به اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۱۸.
- معین، محمد: فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۴۷-۱۳۴۲.
- مفید، محمد بن محمد بن نعمان: اوائل المقالات، صححه واعظ چرندابی، تبریز، ۱۳۷۱.
- مقدسی، محمد بن احمد: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، طبع دخویه، الطبعة الثانية، لیدن، ۱۹۰۶.
- المقدسی، ابوالفضل محمد بن طاهر (ابن القیسرانی): الانساب المتفقه، طبع دخویه، بریل، لیدن.
- _____ : صفوة التصوف، راجعه وعلق علیه احمد الشرباصی، مطبعة دارالتألیف، مصر، ۱۳۷۰/۱۹۵۰.
- مقدسی، مظهر بن طاهر: آفرینش و تاریخ [چهار مجلد]، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲-۱۳۴۹.
- _____ : کتاب البدء والتاریخ، نشره کلمان جوار، طبع فی مدینة شالون بمطبع برطرنده، ۱۹۱۹-۱۸۹۹.
- المکئی، ابوطالب محمد بن علی: قوت القلوب فی معاملة المحبوب، مصر، المطبعة المیمنیة، ۱۳۱۰ ه.ق.
- ملاح، حسینعلی: حافظ و موسیقی، تهران، هنر و فرهنگ، ۱۳۶۳.
- ملکونف: سفرنامه ملکونف، به کوشش محمد گلبن - فرامر زطالی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- المناوی، محمد عبدالرؤف: کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلائق، قاهره، مصطفی البابی الحلبي و اولاده، ۱۳۷۳/۱۹۵۴.
- _____ : فیض القدير، شرح الجامع الصغیر، قاهره، مکتبه مصطفی محمد، ۱۳۵۶/۱۹۳۸.
- منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبید اللد: فهرست اسماء علماء الشیعة و مصنفیهم، تحقیق عبدالعزیز

الطباطبائی، قم، مجمع الذخائر الاسلامیة، ۱۴۰۴.

المنذری، عبدالعزیز: التکملة لوفیات النقلة، حققه بشار عواد معروف، نجف، مطبعة الآداب ۱۳۸۸-۷۱/۱۹۶۸.

منزوی، احمد: فهرست نسخه های خطی فارسی (جلد دوم)، موسسه فرهنگي منطقه ئی، تهران، ۱۳۴۹.
 _____: فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (جلد اول)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

منشی، محمد علی: سفرنامه رکن الدوله به سرخس، به کوشش محمد گلبن، تهران، سحر، ۱۳۵۶.
 منشی کرمانی، ناصرالدین (منسوب به): نسائم الاسحار من لطائف الاخبار، به تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۸.

منشی یزدی، ناصرالدین بن عمده الملک: درة الاخبار وللمعة الانوار، ترجمه از متن عربی تسمه صوان الحکمة تالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی [که از روی متن فارسی چاپ هند با برخی تصحیحات و اضافات به چاپ رسیده] ضمیمه سال پنجم مجله مهر، تهران، ۱۳۱۸.

منهاج سراج جوزجانی: طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل ۴۲-۱۳۲۵.
 منوچهری دامغانی: دیوان استاد منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، نشریه اسپند، ۱۳۲۶.

مهدوی، یحیی: فهرست مصنفات ابن سینا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.
 مهدوی دامغانی، احمد: «نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه»، مجله نیما سال هفدهم (۱۳۴۳)، ۱۲-۲۰۹.

مولوی، جلال الدین محمد: فيه مافیه، تحقیق بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸.
 _____: کلیات شمس [جلد ۸]، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ۴۲-۱۳۳۶.
 _____: مثنوی معنوی، تحقیق نیکلسون، لیدن، ۳۳-۱۹۲۳.

مولوی، عبدالحمید: آثار باستانی خراسان، جلد اول، مشهد، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴.
 میبیدی، رشیدالدین ابوالفضل: کشف الاسرار و عده الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴، چاپ دوم.

المیدانی، احمد بن محمد: السامی فی الاسامی، عکس نسخه کتابخانه ابراهیم پاشا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
 _____: مجمع الامثال، حققه محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر: المكتبة التجارية الكبرى، ۱۹۵۹/۱۳۷۹.

مینورسکی و بارتلک [تحقیق و مقدمه از]: حدود العالم من المشرق الى المغرب، ترجمه میرحسین شاه، کابل، پوهنتون کابل، ۱۳۴۲.

میهنی، محمد بن عبدالخالق: «دستور دبیری»، به اهتمام عدنان صادق ارزوی، انقره، دانشکده

الهیات، ۱۹۶۲.

النابلسی، شمس الدین محمد بن عبد القادر: طبقات الحنابلة، [اختصار از تالیف قاضی ابوالحسن محمد بن قاضی ابویعلی محمد بن حسین بن الفراء] صبحها و علق علیها احمد عبید، دمشق، ۱۳۵۰ ه.ق.

ناقل خانلری، پرویز: تاریخ زبان فارسی [چهار جلد]، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۳۵۶.
ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین: دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی (جلد اول)، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، مک گیل، ۱۳۵۷.

_____ : سفرنامه، به کوشش نادر وزین پور، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۰، و چاپ علی قویم، تهران، ۱۳۳۵.

ناصرالدین شاه قاجار: سفرنامه خراسان (سفر دوم)، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۴.
_____ : سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان (سفر اول)، به قلم علینقی حکیم الممالک، چاپ سنگی تهران [افست ۱۳۵۰].

نایب الصدور، محمد معصوم شیرازی: طریق الحقایق، به کوشش محمد جعفر محبوب، تهران، بارانی، ۱۳۳۹.

نثاری بخارایی، بهاء الدین حسن: مُذْکِرِ احباب، بالتصحیح و مقابله و مقدمه سید محمد فضل الله، مع پیشگفتار سید عبد الوهاب بخاری، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۹.

نجم الدین گبری خیوقی: رساله الی الهائم الخائف، به اهتمام توفیق سبحانی، تهران، کیهان، ۱۳۶۴.
نخجوانی، محمد بن هندوشاه: دستورالکاتب فی تعیین المراتب، به اهتمام عبد البکریم علی اوغلی علی زاده، مسکو، ۱۹۷۱.

نرشخی، ابو بکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر قباوی، تلخیص محمد بن زفر، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

نسفی، ابو حفص عمر: بیان اعتماد اهل سنت و جماعت، به کوشش محمد خوانساری و آلبرت ناپلئون کمپانیونی، مجله فرهنگ ایران زمین، سال چهارم (۱۳۳۵).

_____ : تفسیر نسفی، به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

_____ : العقائد النسفیة، شرح سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی، [با حواشی مصلح الدین مصطفی کنتلی و احمد بن موسی خیالی و شیخ رمضان بهشتی] طابع و ناشری قریمی یوسف ضیا ۱۳۲۶ [اسلامبول].

نسفی، عبد العزیز بن محمد: کشف الحقایق، تحقیق احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.

نصرالله بن عبد الحمید منشی: ترجمه کلیله و دمنه، تحقیق مجتبی مینوی طهرانی، چاپ دوم، شرکت سهامی افست، ۱۳۴۵.

- نظام الملک، ابوعلی حسن: سیر المملوک (سیاست نامه)، تحقیق هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۷.
- نظامی، نظام الدین عبدالواسع: منشا الانشاء (جلد اول)، به کوشش رکن الدین همایون فرخ، انتشارات دانشگاه ملی ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر: چهارمقاله، تحقیق محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بریل، لیدن، ۱۳۲۷/۱۹۰۹.
- نظامی گنجوی: مخزن الاسرار، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی زاده، باکو، ۱۹۶۰.
- _____: هفت پیکر، در کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه ای، از روی چاپ وحید دستگردی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- نعمان بن محمد تمیمی مغربی، ابوحنیفه (قاضی نعمان): دعائم الاسلام و ذکر الحلال والحرام تحقیق آصف بن علی اصغرفیضی، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۶۳/۱۳۸۳.
- نفیسی، سعید: «خاندان صاعدیان»، در مجموعه مقالات تحقیقی اهداء به هانری ماسه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
- _____: تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، فروغی، ۱۳۶۳ (چاپ دوم).
- _____: سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، به کوشش سعید نفیسی، چاپ سوم، تهران، سنائی.
- _____: سرچشمه تصوف در ایران، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵.
- _____ [به اهتمام]: فتوت نامه ای از قرن هفتم، فرهنگ ایران زمین، سال دهم (۱۳۴۱) ۸۱-۲۳۰.
- _____: کنجکاوهای علمی و ادبی (در باب خاندان حمویه)، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۷ ه.ش.
- _____: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم.
- نوائی، عبدالحسین: رجال حبیب السیر، تهران، ۱۳۲۴.
- نوائی، نظام الدین علیشیر: مجالس النفاثس، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳.
- نوریخس قهستانی، سید محمد: سلسله الاولیاء [مشجره]، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه چاپ شده در مجموعه جشن نامه هانری کربن، زیر نظر سید حسین نصر، تهران، موسسه مک گیل و دیگران، ۱۳۲۹/۱۳۵۶.
- نیشابوری، ابواسحاق: قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- نیشابوری، ابوالقاسم حسن بن محمد: عقلاء المجانین، نشره وجیه فارس الکیلاسی، مصر، المطبعة العربیة، ۱۹۲۴/۱۳۴۳.
- نیشابوری، رضی الدین: مکارم الاخلاق، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، انتشارات دانشکده الهیات تهران، ۱۳۴۱.

نیشابوری، معین الدین محمد بن محمود: تفسیر بصائر یمینی (جلد اول)، به اهتمام علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.

نیکلسون، رینولد آلن: تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸.

نووی، ابوزکریا یحیی بن شرف: ریاض الصالحین من کلام سید المرسلین، بیروت، موسسه الاعلمی (بدون تاریخ).

هارون، عبدالسلام محمد: الالف المختارة من صحیح البخاری [۱۰ جزء]، مصر، دارالمعارف، ۱۹۵۹/۱۳۷۸.

_____ : نوادر المخطوطات، الطبعة الثانية، مصطفی البابی الحلبي، ۱۹۷۲/۱۳۹۲.

هجوری، علی بن عثمان: کشف المحجوب، چاپ سنگی سمرقند، مطبع سلیمانوف، ۱۳۳۰ ه.ق.

_____ : کشف المحجوب، به تصحیح والتین ژوکوفسکی، لنینگراد، ۱۹۲۶، [افست کتابفروشی امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶، با مقدمه وفهارس محمد نوری عباسی].

هدایت، رضاقلی خان: سفارت نامه خوارزم، به اهتمام شارل شفر، مصر، بولاق، ۱۲۹۲ ه.ق. [افست تهران، طهوری، با مقدمه وفهارس علی حصوری، ۱۹۷۷/۱۳۵۶].

هروی، ابوالحسن علی بن ابی بکر: الاشارات الی معرفة الزیارات، عنیت بنشره و تحقیقه جانین سوردیل — طومین Janine Sourdel-Thomine دمشق، ۱۹۵۳.

همدانی، ابویعقوب یوسف بوزنجر دی: رتبة الحیوة، به ضمیمه رساله الطیور نجم الدین رازی، به تصحیح و مقدمه محمد امین ریاحی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲.

هندوشاه نخجوانی: صحاح الفرس، به تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

هیشمی، نورالدین علی بن ابی بکر: مجمع الزوائد و منبع الفوائد، بتحریر العراقی و ابن حجر، بیروت، دارالکتاب.

وارسته: مصطلحات الشعراء، کانپور، نول کشور، ۱۳۱۶/۱۸۹۸.

واصفی، زین الدین محمود: بدایع الوقایع، به تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹-۵۰.

واعظ، سید اصیل الدین: مقصد الاقبال سلطانیه، به کوشش مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

الوشاء، محمد بن اسحق: الموشی، قاهره، ۱۹۵۳.

وطواط، رشید الدین محمد بن محمد: حدائق السحر فی دقائق الشعر، به تصحیح عباس اقبال، ضمیمه دیوان رشید وطواط، به کوشش سعید نفیسی، تهران، بارانی، ۱۳۳۹.

_____ : لطائف الامثال و ظرائف الاقوال، چاپ سید محمد باقر سبزواری، تهران، مکتبه الصدوق،

۱۳۵۸.

الوکیع، محمد بن خلف: اخبار القضاة، قاهره، ۶۹-۱۳۶۶.

وینسک، ا.ی. و جماعة من المستشرقین: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، لیدن، بریل،

۶۹-۱۹۳۶.

یافعی، ابومحمد: مرآة الجنان، حیدرآباد دکن، ۹-۱۳۳۷ ه.ق.

_____: روض الریاحین فی حکایات الصالحین قاهره، مصطفی البابی الحلبي، ۱۳۷۴/۱۹۵۵.

یاقوت حموی، ابو عبد الله: معجم البلدان، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۹/۱۹۷۹.

_____: معجم الادباء (ارشاد الاریب)، مطبوعات دارالمأمون، مكتبة عيسى البابی الحلبي وشركاه.

یعقوبی، ابن واضح: البلدان، طبع دخویه، لیدن، ۱۸۹۱.

یغمائی، حبیب [به اهتمام وتصحيح]: نمونه تنظیم و نشر فارسی از آثار اساتید متقدم، به اهتمام حبیب

یغمائی، تهران، چاپ تابان، ۱۳۴۳.

یوسف اهل، جلال الدین: فراید غیائی، به کوشش حشمت مؤید (جلد اول و دوم)، تهران، بنیاد فرهنگ

ایران، ۸-۱۳۵۶.

یوسفی، غلامحسین: «عارفی از خراسان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال پنجم (۱۳۴۸)، شماره

دوم.

II کتب فارسی و عربی خطی:

ابن خمیس، ابو عبد الله حسین بن نصر: مناقب الابرار، خط عتیق بن ناصر سدری، نسخه کتابخانه دانشگاه توینگن، شماره Ma VI.17 فیلم ۵۴۸۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

ابن عساکر دمشقی: مشیخة ابن عساکر (معجم شیوخ ابن عساکر) نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که اصل آن معلوم نیست از کجاست، (شماره عکس ۶۵۰۷) در آغاز کتاب تاریخ سماع آن روز یکشنبه دهم ربیع الاول ۵۸۷، در سطور بالای صفحه اول آمده است ۲۴۱ ورق است و آخر آن افتادگی دارد.

ابن فقیه همدانی: اخبار البلدان، نسخه خطی آستان قدس رضوی شماره ۵۲۲۹ (عکس شماره ۱۶۹۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).

[ابوروح لطف الله بن ابی سعید]: حالات و سخنان شیخ ابوسعید، نسخه موزه بریتانیا Or. 249 به ضمیمه منتخب نورالعلوم خرقانی، نوشته محمود بن علی بن سلمه به تاریخ ذی قعدة ۶۹۸ و محرم ۶۹۹، (فیلم شماره ۱۳۴۰ دانشگاه تهران).

ابوسعید ابوالخیر (منسوب به): چهل مقام، در مجموعه ۷۹۲؛ ایاصوفیا به عنوان: هذا الرسالة المختصرة الموسومة بچهل مقام من انشاء الشيخ العارف ابی سعید بن ابی الخیر.

_____: مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر، در مجموعه خطی ۴۷۸۷ دانشگاه تهران، کتابخانه مرکزی،

- بدون تاریخ، احتمالاً از قرن یازدهم.
- امام تبریزی، احمد بن محمد بن عبد الملک: معرفة الحق والحقیقه، در مجموعه مراد بخاری ۳۱۸ که در مدرسه سلطانیه تبریز، به خط محمد بن حسین شیخ خرقانی، به سال ۶۹۰ کتابت شده است. فیلم ۲۳۶۷ مرکزی دانشگاه تهران.
- باکویه، ابوعبد الله شیرازی: من حکایات الصوفیه، در مجموعه ایاصوفیا به شماره ۴۱۲۸ فیلم شماره ۴۲۰ دانشگاه تهران، اوراق ۱۵۲-۱۶۸.
- بخاری، صلاح بن مبارک: انیس الطالبین و عدة السالکین (مناقب بهاء الدین نقشبند)، رساله دکتری خلیل ابراهیم صاری اوغلی، در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸ [چاپ نشده است].
- بغدادی، مجد الدین ابوسعید: تحفة البررة فی المسائل العشرة، نسخه خطی مجلس شورای ملی به شماره ۱۴۸، فیلم شماره ۲۸۲۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید: لباب الانساب والقاب الاعقاب، نسخه کتابخانه آستان قدس به شماره ۵۷۴۰، فیلم شماره ۹۲۸، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- _____: وشاخ اللقیمة، نسخه حسین چلبی در بروسه به شماره ۸۷۰، کتابت قرن هفتم و ناقص است، فیلم شماره ۳۵۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- پارسا، خواجه محمد بن محمد بخاری: فصل الخطاب به خط محمد بن شیخ حاجی علی آمدی مورخ ۹۷۲، فیلم شماره ۲۸۱ سلیم آغا فیلم ۲۵۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- تلگراف چی: سفرنامه شاهرود، نسخه دانشکده حقوق دانشگاه تهران، فیلم شماره ۲۲۱۱ مرکزی دانشگاه تهران.
- ثعالبی، ابومنصور عبد الملک: بردالاکباد فی الاعداد، در مجموعه ایاصوفیا به شماره ۴۲۴۹ فیلم شماره ۴۲۷ مرکزی دانشگاه تهران.
- جامی، قطب الدین محمد: دیوان قطب الدین محمد، در مجموعه توبینگن Or. 3784؛ فیلم شماره ۳-۳۷۵۲ مرکزی دانشگاه تهران.
- جامی، نور الدین عبد الرحمن: نفحات الاتس، نسخه مقابله شده یا نسخه عبد الغفور لاری، فیلم اونیورسیتته ۱۲۴۳ فیلم ۲۵۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- جلال عضد یزدی: دیوان جلال عضد، در مجموعه مورخ ۷۵۰ تا ۸۱۱ کتابخانه حمیدیه، به شماره ۱۴۴۷ فیلم ۱۹۵ مرکزی تهران.
- حافظ ابرو، عبد الله بن لطف الله: جغرافیای حافظ ابرو، نسخه موزه بریتانیا Or. 1577 تاریخ کتابت شوال ۱۰۵۶، فیلم ۱۴۷۱، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، و نسخه کتابخانه سلطنتی سابق (گلستان)، فیلم شماره ۲۸۶۹ دانشگاه تهران.
- حکیم ترمذی، محمد بن علی: منازل القاصدین الی الله، در مجموعه رسائل ترمذی، مکتوب در تاریخ ۵۹۳، مجموعه راشد افندی شماره ۱۵۷۱، فیلم ۲۹۳ مرکزی تهران، (عکسی شماره ۱۰-۲۸۰۶).

حمویة جوینی، ابو عبد الله (منسوب به): مقامات الصوفیه، نسخه کتابخانه ملی تهران به شماره ۲۲۴/۱ مورخ ۱۱۰۳ (فیلم ۱۸۹۱ دانشگاه تهران) و نسخه کتابخانه احمدی شیرازی مورخ ۱۳۰۹ (فیلم ۱۹۰۱ دانشگاه تهران).

حمویه، غیاث الدین ابوالفتوح اهبه الله: مراد المریدین، مجموعه ای است در باب سعد الدین حمویه و خاندان وی به زبان عربی، به تاریخ شعبان ۸۳۳ نسخه کتابخانه علوم یزد به شماره ۶۲۰، فیلم ۲۴۵۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

دیلمی همدانی، محمد بن عبد الملك: رسالة فی النفس والعقل، مکتوب به خط محمد بن حسین شیخ خرقانی در ربیع الثانی ۶۹۱ در مدرسه سلطانیة تبریز در مجموعه مراد بخاری به شماره ۳۱۸، فیلم ۲۳۶۷ مرکزی دانشگاه تهران.

ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد: تاریخ الاسلام (مجلد دوازدهم)، احتمالاً به خط مؤلف، نسخه ایاصوفیا به شماره ۳۰۰۸، فیلم ۴۲۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

وازی، نجم الدین: رسالة العاشق الی المعشوق، فی شرح کلمات: «الصوفی غیر مخلوق»، تفسیری است که نجم رازی از عبارت معروف ابوالحسن خرقانی کرده است، ضمن مجموعه ۳۱۸ مراد بخاری، فیلم ۲۳۶۷ مرکزی دانشگاه تهران.

رافعی قزوینی، ابوالقاسم عبد الکریم بن محمد: التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین، نسخه کتابخانه اسکندریه، ۱۰۰۷ مکتوب به تاریخ ۶۶۶ فیلم شماره ۱۹۱۴، کتابخانه مرکزی (با علامت اختصاری اسکندریه) و نسخه کتابخانه لاله لی به شماره ۲۰۱۰ مورخ ۱۷ رجب ۸۹۰ ← نسخه عکسی متعلق به عباس اقبال.

روزبهان بقلی: کشف الحجب والامتنان فی مقامات ارباب الانوار، نسخه خطی آستان قدس به شماره ۶۶۱ و شماره عمومی ۵۵۸.

زاهد غریب کرمانی، حسن: مجموعه رسائل در کیمیا و اکسیر، تالیف سال ۷۲۶ نسخه خطی متعلق به مجلس سنا، به شماره ۱۲۸۸۹.

زمخشری، محمود بن عمر: ربیع الابرار، نسخه کتابخانه کوپرولو احمد شماره ۱۲۷۰، مکتوب در ۶۶۵، فیلم شماره ۱۶۴، مرکزی دانشگاه تهران.

سپهسالار، میرزا حسین خان: روزنامه ایام مسافرت کلات، گزارش سفری است از مشهد به کلات در سال ۱۲۹۸ ه.ق. نسخه وزارت خارجه ۶۲۸۸، فیلم ۴۰۸۷ مرکزی دانشگاه تهران.

سلمی، ابو عبد الزحمت: تفسیر حقایق (حقایق التفسیر)، نسخه کتابخانه ولی الدین Veliddin به شماره ۱۴۸، خط عبدالواحد بن سلیمان، فیلم ۲۲ مرکزی دانشگاه تهران.

_____: شیء من الکلام فی نصیحة المجاهدات، در مجموعه کتابخانه خانقاه احمدی شیراز به شماره ۸۷، فیلم ۲۹۱۹ مرکزی دانشگاه تهران.

_____: عیوب النمس، در مجموعه اولوجامع به شماره ۱۵۴۳، خط نسخ از سده پنجم (اوراق

۷۷-۹۰)، فیلم شماره ۷۱۱ مرکزی دانشگاه تهران (عکسی ۳۵۰).

_____ : الفرق بين علم الشريعة والحقيقة، در مجموعه اياصوفيا شماره ۴۱۲۸، فيلم شماره ۴۲۰ مرکزی دانشگاه تهران، اوراق ۱۳۹-۱۴۲.

_____ : نسيم الارواح، در مجموعه کتابخانه خانقاه احمدی شیراز به شماره ۸۷، اوراق ۹۵-۱۰۵، فيلم شماره ۲۹۱۹، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

سمعانی، ابوسعید عبدالکریم بن محمد: الانساب، نسخه خطی متعلق به استاد بدیع الزمان فروزانفر که اکنون در تملک کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است بشماره خطی ۸۵۰
_____ : الانساب، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی.

_____ : مشیخة سماعی (کتاب المعجم وهو المنتخب)، خط ابوبکر بن عبدالکافی مراغی در ۶۴۷ هـ. ق. از کتابخانه احمد ثالث 2953 Ahm III، فيلم ۲۱۹ (عکسی ۳-۴۲۱) دانشگاه تهران.

سمعانی، شهاب الدین ابوالقاسم عبدالله بن المظفر: روح الارواح (جلد اول)، 1907 qu 1008 u توینگن، مورخ يوم الخميس الرابع من شعبان المعظم سنة خمس وثلاثين وسبعماية، فيلم ۳۴۴۲، دانشگاه تهران، کتابخانه مرکزی.

سهروردی، شهاب الدین ابوحفص عمر: رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضایح الیونانیة، نسخه شماره 465، رئیس کتاب، قرائت شده بر مؤلف با سماع مؤرخ ۶۶۷، فيلم 607 مرکزی دانشگاه.
_____ : إدالة العیان، در جنگ حمیدیه ۱۴۴۷ مورخ ۸۱۱-۷۵۰ (فيلم ۱۹۵ مرکزی دانشگاه).
شاه نعمت الله ولی: حورائیه (۱)، خطی شماره ۲۹۲۰ مرکزی تهران و در جنگ افشار شیرازی (فيلم ۲۶۰۳ دانشگاه) و فيلم ۱۱۴۲ بادلیان (عکسی ۳۲۸۴ دانشگاه تهران).

_____ : حورائیه (۲)، حورائیه صغیر، خطی شماره ۲۹۲۰ مرکزی دانشگاه و جنگ شماره ۱۰۱۵ دانشگاه تهران و فيلم ۴۴۱ بایزید و عکسی ۷۹۴ مرکزی تهران.

_____ : حورائیه (۳)، در جنگ افشار شیرازی (فيلم ۲۶۰۳ دانشگاه تهران) و خطی شماره ۲۹۲۰ مرکزی دانشگاه تهران و مجموعه خطی کتابخانه ملک به شماره ۴۲۶۲/۵۳.

_____ : حورائیه (۴)، در مجموعه ۳۰۶۷/۲۶ مجلس شورای ملی مورخ شنبه هیجدهم جمادی الاولی ۱۲۶۵.

شروانی، جمال الدین خلیل: نزهة المجالس، از کتابخانه جلاله به شماره ۱۶۶۷، تاریخ کتابت ۷۳۹، فيلم ۱۶۷ مرکزی دانشگاه تهران.

شریحی، نجم بن قطب الاسلام کبروی: حورائیه، مجموعه کتابخانه ملک ۴۰۵۶ (اوراق ۶۴۰-۶۴۶).

شوشتری، قاضی نورالله: حورائیه، در مجموعه شماره ۵۱/۱۰ دانشکده الهیات تهران، بدون ورق شمار، خط احمد بن محمد علی نیریزی.

عبدلکائی، عبدالله بن محمد: حماسة الظرفاء من اشعار المحدثین و القدماء، مورخ ۷۷۹، کتابخانه

اونیورسیتته به شماره ۱۴۵۵ عربی، فیلم ۲۲۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

فاریابی، ابوالقاسم محمود بن احمد: منتخب من خالصه الحقایق، در مجموعه خطی ایاصوفیا به شماره ۴۷۹۵ مکتوب به سال ۸۵۵ (اوراق ۸۴-۱۰۵)، فیلم ۱۲۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

قاسم انوار تبریزی: حورائیه، فیلم ۳۰۲ قونیه (عکس ۳۰۶۰ مرکزی تهران) و خطی ۲۹۲۰ مرکزی تهران به عنوان حورائیه کبیر سید نعمت الله تالیف شده در ۸۷۹ درهرات.

قشیری، ابونصر عبدالرحیم: الشواهد والامثال، مآ سمعه من الامام والده، ضمن مجموعه ۴۱۲۸ ایاصوفیا، فیلم شماره ۴۲۰ (عکسی ۲-۷۸۱) دانشگاه تهران در باب انتساب این کتاب به ابونصر قشیری مراجعه کنید به شرح احوال وی در تعلیقات همین کتاب.

قشیری، عبدالکریم بن هوازن: التحجیر فی علم التذکیر، نسخه ایاصوفیا ۱۰۳، مورخ ۶۳۶، فیلم ۳۷۰ مرکزی دانشگاه تهران.

کد گنی، نورالدین منشی: وسائل الرسائل (مجموعه منشآت نورالدین منشی) از متون پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم، نسخه عزت اویون اوغلو، (عکسی متعلق به کتابخانه مینوی به شماره ۸۰۸-۹۷۰).

لاری، عبیدالغفور: شرح مشکلات نفحات الانس (کشف نفحات الانس) مورخ ۹۴۳ به خط عبدالرحیم، نسخه قونیه به شماره ۵۶۱۱، فیلم شماره ۱۴ و عکسی شماره ۱۷۶۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

مغربی، محمد شیرین: حورائیه، فیلم ۱۱۴۲ بادلیان (عکسی ۳۲۴۸ مرکزی دانشگاه تهران) و نیز در جنگ افشار شیرازی (فیلم ۲۶۰۳ مرکزی دانشگاه تهران) و کتابخانه پزشکی دانشگاه تهران (اکنون در مرکزی) به شماره ۲۸۶.

میبدی، قاضی میرحسین: حورائیه، در مجموعه خطی شماره ۱۰۱۵ دانشگاه تهران، به نام رساله حورائیه نوریه

مؤلف ناشناخته: ادب الملوک فی حقایق التصوف، متنی است احتمالاً از قرن پنجم که مؤلف آن شناخته نشده است، در مجموعه ۸۷ خانقاه احمدی شیراز، تاریخ کتابت شاید قرن هفتم یا هشتم فیلم شماره ۲۹۱۹ دانشگاه تهران.

_____: ترجمه قرآن کریم، نسخه آستان قدس به شماره ۲۰۵۳.

_____: چهل مقام، نسخه شماره ۲۰۴۹ ایاصوفیا و نیز شماره ۴۸۱۹ همان ایاصوفیا و نسخه مرحوم فرخ که اکنون در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد نگاهداری می شود و نیز جنگ خطی ۶۵۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از قرن دوازدهم.

_____: رساله در فقه فارسی، احتمالاً از قرن ششم، موضوع آن بیشتر کلام اهل سنت است، نسخه موزه بریتانیا Or 8435، فیلم ۷۲۳ دانشگاه تهران (عکسی ۳۱-۲۸۳۰).

_____: «رساله التصوف» (به عربی)، کتابی است از آثار قرن پنجم هجری در تصوف به خطی بسیار کهن که شاید در قرن ششم کتابت شده باشد اول و آخر کتاب افتاده است و چون مؤلف از آخرین کسی

که نقل می‌کند ابو عبدالرحمن مسلمی است، و از قشیری و بوسعید و حتی معاصران مسلمی هم چیزی نقل نمی‌کند، می‌توان حدس زد که در همان قرن پنجم، احتمالاً نیمه اول آن قرن تألیف شده است. در باب مؤلف آن و نام اصلی آن حدس و نظرهایی دارم که در مقدمه آن کتاب که متنش را به زودی نشر خواهم داد، خواهم گفت. تاکنون نسخه دیگری از آن نیافته‌ام، شماره ۴۲۵۱ ملک، تهران.

_____ : فراید السلوک فی فضائل الملوک، نسخه پاریس S.P.91، مورخ ربیع الثانی ۹۳۶، فیلم شماره ۷۴۸ مرکزی دانشگاه تهران.

_____ : مجموعه شماره ۱۲۸۵۱ مجلس سنا احتمالاً از قرن دهم و یازدهم که تاریخ تحریر آن ۱۲۹۵ است درباره رباعیات ابوسعید و فواید آنها.

_____ : مجموعه منشآت، نسخه خطی مجلس سنا، شماره ۱۳۶۰۳.

_____ : مشیخه، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۱۴۳. در فاصله ۹۸۸-۸۵۷ کتابت شده و اطلاعات بسیاری در باب خاندان حمویه دارد.

_____ : رساله در شرح اسماء حسنی، از مؤلفی نامعلوم، احتمالاً تلخیصی است از روح الارواح سمعانی با تصرف در اوراق ۷۲-۶۷ جنگ نظم و نثر، از قرن هشتم چلبی عبدالله 280 فیلم ۵۰۸ (عکسی ۱۰۷۷ مرکزی دانشگاه).

_____ : رساله ای در فتوت به عربی، در مجموعه ایاصوفیا 2049 شامل اوصاف الاشراف و رسائلی در تصوف فیلم ۳۷۵، مرکزی دانشگاه تهران، عکس ۷۰۴.

_____ : مجموعه کتابخانه بغداد لی وهبی شماره ۲۰۲۳، فیلم شماره ۶۴۳ دانشگاه تهران مشتمل بر آثاری از عین القضاة و سهروردی و دیگران که در آن وصیت نامه سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر آمده است (عکس ۱۲۳۵ دانشگاه تهران).

_____ : مجموعه خطی شماره 339 اهدائی مرحوم سید محمد مشکوة به دانشگاه تهران شامل مکاتبات ابوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر.

_____ : مقامات ابویزید (ذکر سلطان العارفين ابویزید قدس سره) در مجموعه تحریرات خواجه عبدالله انصاری نسخه مراد ملاً به شماره 1796، فیلم شماره ۴۸۳ دانشگاه تهران، از مولفی نامعلوم متفاوت با تذکرة الاولیاء، ما این رساله را همه جا به نام مقامات یاد کرده ایم.

_____ : مقامات خرقانی (ذکر قطب السالکین ابوالحسن خرقانی قدس سره)، کتابت قرن نهم در ضمن مجموعه تحریرات خواجه عبدالله انصاری هروی Morad Molla 1796 فیلم شماره ۴۸۳ دانشگاه. ما از این رساله همه جا به نام مقامات خرقانی یاد کرده ایم.

_____ : مناقب ضیاء الدین حاتمی، به خط محمد بخاری پنجهیری در ۷۲۵ ه.ق. نسخه اونیورسیتته به شماره ۸۰۱ فیلم ۲۴۸، کتابخانه مرکزی تهران.

III کتب و مقالات فرنگی:

Abdel Kader, A.H.: The Life, Personality and Writings of Al Junayd. Gibb Memorial series, London, 1962.

Bosworth, C. Edmund:

«An Early Persian Sufi Shaykh Abu Saïd of Mayhanah» in: Logos Islamikos: Studia Islamica in honorem Georgii Michaelis Wickens, ed. Roger M. Savory and Dionisius A. Agius, Papers in Mediaeval Studies, (Toronto: Pontifical Institute of Mediaeval Studies 1984) pp. 79-96.

Boyle, J.A. (edited by):

A Cambridge History of Iran Vol. V Cambridge 1968.

Bullet, Richard W.: Medieval Nishapur: A Topographic And Demographic Reconstruction, in Studia Iranica, E.J. Brill, Leiden, 1976.

—————:
The Patricians of Nishapur, A Study in Medieval Islamic Social History, Harvard University Press, 1972.

De Bruijn, J.T.P.; *OF PIETY AND POETRY*

The Interaction of Religion and Literature in the Life and works of Hakim Sana'i of Ghazna; E.J. Brill, Leiden, 1983.

Frye, Richard N.: (edited by):

The Histories of Nishapur, Harvard Oriental Series Vol. 45, Mouton and Co, 1965. (شامل دو تلخیص هری از سیاق عبدالغافر فارسی و تاریخ نیشاپور خلیفه نیشاپوری، چاپ مکتبی با مقدمه انگلیسی).

Le Strange, Guy: The Lands of the Eastern Caliphate, Cambridge University Press, 1966.

Massignon, Louis: Recueil de textes inédits Concernant L'Histoire de la Mystique en Pays D'Islam, Paris, 1929.

—————:
Essai sur Les Origines de Lexique technique de la Mystique Musulmane, Paris, 1954.

Meler, Fritz: Abu Sa'id-i Abul-Hayr Wirklichkeit und legende. (Acta Iranica - Troisième Series), E. J. Brill, Leiden, 1976.

Mohammad Ebn E. Monawwar: Les etapes mystiques du shaykh Abu Sa'id Mysteres de la Connaissance de L'Unique (Asrar al tawhid) traduction de Persan et notes Par Mohammad Achena; Unesco, Paris, 1974.

Nicholson, R.A.: The Mathnawi of Jalalu'ddin Rumi, Vol. VII—VIII Containing the Commentary on the Books I—VI, E.J.W. Gibb Memorial Series, 1969—71.

—————: Studies in Islamic Mysticism 1921. Reprint by Cambridge University, 1967.

Ritter, Hellmut: Das Meer Der Seele Mensch, Welt und Gott, in den Geschichten des Fariduddin Attar; E.J. Brill, Leiden, 1955.

Roemer, Hans Robert: Staatschreiben Der Timuridenzeit, Wiesbaden, 1952.

Schimmel, Annemarie: *Mystical Dimensions of Islam*. The University of North Carolina. Press, U.S.A 1975.

Trimingham, J. Spencer: *The Sufi Orders in Islam* Oxford University Press, 1973.

Utas, Bo: «Manistan and Xanaqah», in *Papers, in Honour of Professor Mary Boyce*; E.J. Brill, Leiden, 1985.

————: *Tariq ut—tahqiq: A Critical edition with a history of the text*; Scandinavian Institute of Asian Studies, Monograph Series No.13, 1973.

EI²:

Encyclopaedia of Islam New Edition, E.J. Brill, Leiden, 1960 — (EI²).